

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین وصلى الله على محمد وآله الطيبین وابنائہ وبناته وذرياته المطهرين
 المزز الميامين وشفعاؤنا في يوم الدين ابد الآبدين ودهر الداهرين بعد از ستایش
 یزدان پاک و نیایش خواجه لولاک و اوصیا و اولاد او اختران تا بنایک افلاک امامت
 و وصایت و ولایت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنین گوید بشده خداوند ماه
 و مهر پیا کر شاهنشاه فرخنده چهر عباس قلی سپهر مستوفی اول دیوان همیون
 اعلی و وزیر مجلس شورای کبری که چون از آغاز اسلام تا این زمان سعادت تو امان
 که مملکت ایران و مات اسلام بوجود مسعود کثیر الجود مبارک اقدس همایون پادشاه
 جمجاه اسلامیان پناه ملک الملوک عجم فرما نکذار مملکت کاوس و جم خدیو انجم
 خدم ظل الله فی العالم افتخار سلاطین پیش دادیان یاد کار خواقین کیان شهر یار
 دیندار حق شناس پادشاه کامکار آسمان کریاس خسرو دیهیم بخش دریا دل داور

وورشید عادل باذل سلطان السلاطین خاقان الخواقین قهرمان الما، والظین آیه الله
 الارضین الناهج فی مناهج الدین السالك فی مسالك الحق والیقین ملجا الا کاسرة
 الرجوع القیصره السلطان بن السلطان السلطان بن السلطان والحقان بن الحقان
 الحقان بن الحقان شاهنشاه مالک و قاب کامیاب ابوالنصر والظفر السلطان مظفر الدین
 قاجار خلد الله مالک و سلطانه و دولته الی یوم القرار اربا زنده و با افتخار و
 سده و با اعتبار است هیچیک از علمای احادیث و اخبار تواریخ و آثار کتابی
 در بحاری حال و وقایع ایام سعادت اشتغال حضرت ولیة الله العظمی
 موسی کبری یا محبوبه مصطفی محبوبه خاندان علی مرتضی پاره جگر فاطمه زهرا
 زینبیه حسن مجتبی و حسین سید الشهداء عالمه غیر معلمه فهیمه غیر مفهمه فاضله کامله
 زهرا زاهدۀ عابدۀ محدثۀ مظلومۀ مرضیۀ نائبۀ سیدة النساء الراضیة بالقدر والقضاء
 جناب ام الحسن زینب الکبری صلوات الله علیهم وعلیها مقرر و مبسوط و مشخص
 و مضبوط نداشته و چنانکه میشاید و در عهده استیعاب کامل و استقرای شامل میآید
 بشرح پاره مقامات جلیله و مراتب و مناقب خطیره و مفاخر کثیره این کرامی تر
 ذخیره خاندان عصمت و طهارت و برتر نفیسه دودمان غمت و خدات و محمد صفات
 ذاتیه این ذات قدسی سمات ولیة الاهی که تالی مقامات ائمه انام علیهم السلام است
 نپرداخته اند بلکه اگر غنایتی و رزیده اند و خبری از قلم بگذرانیده اند در ذیل
 عناوین متشنة و تلوحات منفرقه بوده است چنانکه مدتها بر آمدی که پاره از سادات
 سعادت آیات با این بنده حقیر که از یاری طالع خجسته مطالع اغلب ایامش بشکارش
 حالات شرافت دلالات ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین میکذرد ملاقات
 فرموده ازین غفلت و مساهات شکایت میدودند لاجرم بفرمان شاهنشاه جمیاه
 دین پناه روحنا فداء که بواسطه سعادت فطرت و خلوص نیت و شرافت سچیت و

جلالت رویت و کرامت طو رت و اختر تانیاک و کوهر پاک و علامات دین و صفوت
آیین و ضیای منیر و صفای باطن در خدمت ائمه ابرار و اهل بیت اطهار صلوات
الله علیهم اجمعین بار ادنی خاص و خلوصی مخصوص و تشییعی منصوص بنیان افتخار
و امر مرص و قلب اتباع را مانوس و سعادت دارین و شرافت نشأتین را محسوس
و مناع غایت و دیبای هدایت را ملبوس فرموده اند بتحریر این کتاب مستطاب
مشغول گردیده و بر سهصد مجلد کتب مختلفه احادیث و تواریخ نظر بر گماشته بر
حسب بضاعت و استطاعت و مراعات شرایط تحقیقات شافیه و تدقیقات وافیه که بر
اهل خبرت و بصیرت معلوم و مشهور داست این خدمت را بانجام رسانید و مصداق
مالا یدرک کله لایترک کله

— آ ب دربارا اگر نتوان کشید — هم بقدر نشکی باید حشید —
در مقام ظهور رسانیده یکی از دلایل بزرگ میمنت و اقبال و عظمت و اجلال و
دوام عمر و دولت و قوام ملک و معدلت و نظام مملکت و سلطنت و مزید شوکت
این وجود مسعود مبارک اقدس همایون ابد عیثه و اید جیثه شود و چون بعرض
حضور لامع النور اقدس شهریار دیندار حق گذارا دام الله ملکه و سلطانه و عنزه
واقباله الی یوم القرار رسانید از مصدر سلطنت عظمی و خلافت کبری فرمان شد
تا این کتاب مستطاب را بحلیه طبع و انتشار در آورده تا عموم اهل اسلام از مطالعتش
مستفیض و برخوردار گردیده ثوابش را بنثار روح پر قروح و مرقد مطهر و محبت
منور شاهنشاه سعید شهید و پادشاه حمید مجید ساکن فرادیس نعم ذوالقرنین اعظم
ناصر الدین پادشاه طیب الله ثراه و جعل ایخته مشواد مخصوص شمارند و مزید شادی
روح مبارکش را آغاز و انجام مطالعت را بفرائد سوره مبارکه فاتحت بخت
(آوردند)

آوردند و بقای سلطنت و دوام دولت مهین یادگار کامکار نامدار و بهین خلف ارجمند
 کامیاب مالک رقاب بختیار و افتخار دودمان سلطنت مدارش را در پیشگاه قادر
 قهار خواستار آیند و بر حسب مناسبات عیدیه فرمان شد تا جناب جلالآب اجل
 اکرم میرزا فضل الله خان وکیل الملک امیر تومان وزیر خلوت و مجلس شورای
 کبری و فقه الله لما یحب و یرضی که در میان - اادات عظام طباطبای و وزرای نغام
 پادشای بجلالات حسب و نبالت نسب و حسن کفایت و لطف در ایت و کمال امانت
 و جمال دیانت ممتاز و در پیشگاه معدلت دستگاه اقدس اعلی بتحریرات خاصه شریفه
 و تقدیم عرایض و حوائج عامه و تقریبی خاص و محرمیتی مخصوص سرافراز و سالهای
 بشمار است که خود و برادران کرام و اقربای ذوی المجد و الاحترامش درین دولت
 علیه بنصاب جلیله و خدمتات جمیله ملک و ملت منتخبر و منصوب و مطبوع و
 مطلوب طباع و قلوب میدباشند برای مزید مراتب شرف و شرافت در انجام
 طبع این کتاب مبارک در طهران مباشرت و مخارج طبع دفعه اول را در دارالخلافه
 ار وجوهات خاصه و مراتب مخصوصه معینه نفس نفیس همایونی

روحنا فداه و اصل و عاید گردانید و دفعه ثانوی در بندر

معموره بمبئی باهتمام و اخراجات مهممان احقر

محمد جعفر مولی و اقل محمد حسین لاری

بجلیه طبع پیراسته آمد

— بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ —

از نخست برآيت مقدودی و تبیین یارڈ مطالب و رفع یارڈ شبهات بنگارش اسامی مبارکه و برخی حالات سمادت آیات بنات محترمات و صبا یای عفت سمات حضرت ولی الله الاعظم مولی العرب و المعجم و آية الله العظمی فی العالم و امینه فی الامم جناب خیر الوصین و قاتل المارقین و الما کثین و القاسطین و قاید الفز المحجلین اخ الرسول و زوج البتول و مہار الرد و القبول و سیف الله المسلول مظهر العجائب و مظهر انغرائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و علی ابنائه الطاهرین الی یوم الدین شروع میشود و آنچند که بحسب استقراء و استنباط در کتب عدیده از نظر بگذشته بحیز تحریر در می آید و توضیحاتیکه بر حسب تتبع ممکن است نموده می آید زینب الكبرى ام کلثوم الكبرى رقیه بنت علی ام الحسن رمة الكبرى ام کلثوم ام هانی میمونه زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه ام جعفر رمة الصغری ام کلثوم الصغری جمانه نفیسه دختری از دختر امراء القیس بقول طبری حارثه نامدارد زینب الصغری ام کلثوم رمة رقیه الصغری جمانه مکناة بام جعفر رقیه نفیسه دختری که صغیره بمراد ابن جوزی گوید رقیه نام داشت ام ایها امامه بنت علی ام هانی فاخته نفیسه ام کلثوم فاطمه صغری رقیه کبری حمامه ام جعفر حمامه زینب صغری مکناة بام کلثوم کبری ام الحبییر تمیمه ام الحسین امة الله سکینه بروایت شعرانی در طبقات الکبری امیه فاطمه ام الکرام قیسه ادبی دختر ساعديه که بروایت صاحب انوار الشهادة در کربلا حاضر بود و از قوت باصره و سامعه بی بهره و داستانی از وی مسطور داشته لکن صاحب بحر المصائب اند استاز را بمانکه نسبت دعد و کوید عاتکه عمه حضرت سید الشهدا در کربلا کور و کور بود اسما بروایت صاحب بحر المصائب در ذیل مراجعت اهل بیت بمدینه و ام صغری و ام کبری و رابعه و عایشه که در کتاب (کنز الانساب)

که برالاسباب در جمله سات کریمه امیرالمؤمنین مد کورید درباب شهادت جماعی از ایشان شرحی نگاشته است که دیگران منصرف نیستند معصومه که در شهر دمشق شام است و با حضرت رقیه بنت الحسین در یک بقعه و در صریح قرب هم هستند و آن بقعه متصل با دار است و چنان دارد که معصومه از سات محترمه امیرالمؤمنین علیه السلام است و برایش مشرف شوید و ایحمله که بدان اشارت روت به آست که امیرالمؤمنین را این شماره صبیحه باشد و عمامت این اسامی و کی والهاب هربک میکن مخصوص آید بلکه می شاید در مصی کسب اسم را بیرون از کت و در پاره کیت را بدون اسم و در بعضی لقب را بیرون از هر دو و در برخی مختصا نوشته باشد و در نظر پیسد کان محله آمو دار آید اما همین و در میرساند که صبا پای آنحضرت از بیست تن افروون بوده اند چنانکه اس امیر در تاریخ کامل از آن پس که بیست تن را نام میبرد میگوید آنچه ما مدام ایجماعت هستند و آنحضرت را دخترها بوده است که ما می دایم و صاحب نورالانصار میگوید که اولادانات حباب امیرالمؤمنین علیه السلام به بیست و دو تن میرسد و با انصورت تواند بود که پاره اسامی با کی والهاب را که مردان نگاشته اند معلی سکن باشد مثل اسکه ام حعفر که کیت حمابه است گاهی مدردا و گاهی مفعفا و گاهی ما حماسه مرقوم داشته اند و ام های را که کیت فاحه است در مصی کسب معردا و در پاره مفعفا نوشته اند از بیروی دوتن میباشد و ام اسما که کیت حضرت صدیقه طاهره فاطمه رهرا صلوات الله علیها و علی ائدها و علمها و ندهاست ممکن است رحسب مادی و مناسبت فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را بر بدان کیت خوانده باشد و او کون دوتن میباشد و بر سر مفعفا و بقیه که از اوصاف است چنانکه مصی نوشته اند سده ام کلثوم و در بعضی معردا نوشته است که مفعفا حمابه تنبیه و ته را صفت حمابه

انکاشته و نیز تواند بود که تبقیه و تبقیه يك لفظ باشند و کتاب سه و آنکاهی باتای فوقانی
و کاهی بانون نوشته باشد و هر دو نیز بحسب معنی صحیح است و اکنون دو تن را کتان
برند و دیگر ام الحسن را سه و ام الحسین نکاشته باشند و دو تن بدانند و نیز ممکن
است در نقل پاره اسامی بنات مکرمات حضرت ولایتآب صلوات الله علیه و آله
باز و جات آنحضرت باشند رفته باشند مثل امامه بنت ابی الماص که دختر زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و زوجه امیر المؤمنین است با امامه یا حمامه مشتبّه و دختر
آنحضرت شمرده شده باشد و نیز ممکن است پاره اسامی بنات امام حسن و امام حسین و
امام زین العابدین و حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم مشتبّه شده باشد مثل
فاطمه و رقیه و ام الحسن و ام الحسین و ام سلمه و ام کلثوم و سکنیه که در جز و اسامی
بنات مکرمات ایشان هستند و بروایتی حضرت امام حسین علیه السلام را دختری
زینب نام بوده است و برای رفع اشتباه پاره بصغری و کبری یا کنیت یا لقب یا
صفت امتیاز داده باشند و اکنون چنان دانند که اینجمله متعلق بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است چه سخت بعید مینماید که چند تن از بنات محترمات حضرات ائمه
هدی با عمت خود که غالباً در يك عصر و یکشهر و يك خاندان بوده اند بیک نام
و کنیت باشند و اگر باشند لابد باید در کنیت و لقب و صفت امتیاز گذارند تا
اسباب شك و شبهت دیگران نباشد چنانکه دخترهای امیر المؤمنین را ام کلثوم
الکبری و رمله الکبری و زینب الکبری یا نفیسه یا تبقیه و جز این خوانده باشند تا
ممتاز باشند عجب اینست که بنده نکارنده روز یکشنبه بیستم شهر حال که شهر
جمادی الآخره سال یک هزار و سیصد و سیزدهم هجری است در اثنای نکارش
اینمطالب از دار الخلافه طهران زیارت امامزاده واجب التعظیم و التکرم حضرت
عبد العظیم حسنی علیه السلام مشرف ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷ - ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳ - ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷ - ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۲۱۷ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵ - ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸ - ۱۲۲۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۱ - ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷ - ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ - ۱۲۴۵ - ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۱ - ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ - ۱۲۶۶ - ۱۲۶۷ - ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳ - ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ - ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ - ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ - ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ - ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ - ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ - ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ - ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ - ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷ - ۱۳۸۸ - ۱۳۸۹ - ۱۳۹۰ - ۱۳۹۱ - ۱۳۹۲ - ۱۳۹۳ - ۱۳۹۴ - ۱۳۹۵ - ۱۳۹۶ - ۱۳۹۷ - ۱۳۹۸ - ۱۳۹۹ - ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱ -

حضرت امام حسین علیه السلام را خواهری بود که ادبی نام داشت و شرح حال او را باین تقریب می‌نویسد بیان حال ادبی دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام در انوار الشهادت مسطور است که از بعضی کتب مرثیاتی عربی از ابو مخنف روایت کرده اند که چون جناب امام حسین علیه السلام را شهید کردند و آنجماعت اشقیای بغارت خیمه را روی نهادند و همی تاراج کردند و اهل بیت عصمت و طهارت را جامه از تن باز کشیدند و پرد کیان سراقی غنیمت و جلالت بهر سوی کریزان و شتابان شدند و ناله و مویه بر آوردند از میانه حضرت امام حسین را خواهری بود ادبی نام دختر ساعدیه بود و کانت بنتاً عمیاء کفیفه البصر والسمع یعنی ادبی دختری بود نابینا و ناشنوا چون خواستند جامه از تنش بیرون کنند همی بگریست و فریاد و ناله بر کشید و همی گفت و اباه و اماء و احسیناه یا ربیع الارامل و الایتام یا اباه یا علی یا فریاد بر سر ای برادر ای حسین ای شوهر بیوه زنان و پدریتیان ای یاد کار رفتگان و بر کشتگان ای پناه مارمندگان ای فرزند پدر المومنین و ای فروز دیده سید اولین و آخرین و از پس این سخنان گفت ای قوم آیا در میان شما کسی هست که در اندام او بیکتار موئی از اسلام باشد هیچکس او را جواب باز نداد دیگر باره فریاد بر آورد آیا در میان شما هیچ مردی هست از قرشی درینوقت زجر بن قیس آواز او را بشنید پیش آمد و گفت چه میخواهی اینک من از قریشم باز کوی تا حاجت چیست گفت مرا حاجتی باشد و همی خوامم بر آورده آید گفت ای نابینا آنچه خواهی باز کوی گفت از خدای میخواهم که مرا بر سر جسد برادرم حسین برسانی چه من کورم و بر او آگاه نیستم آنمومن گفت من تو را با او می‌رسانم اما باز کوی تو را مقصود چیست باینکه تو زنی بیش نیستی و نابینا می‌باشی گفت ای حسین مرا بسیار دوست میداشت و سفاک

بامن احسان و اکرام بورزند و مرا در میان خواهران از همه بشترا کرام میفرمود
 و کان کل یوم یثمنی و یقبل ما بین عینی ثلث مرات ۶ و مرا هر روز میبوسید
 و میان دو چشم مرا سه دفعه میبوسید و میخواستند از دیدار مبارکش زاد و توشه بر گیرم
 و کلوی بریده اش را بیوسم و با او وداع کنم پیش از کوچ کردن و مردن زجر بن
 قیس دست آغذره را بگرفت و روان شد تا بر جسد مطهر امام علیه السلام که
 درین وقت بدنی پیسر و حرکت و نفس برخاک افتاده بود آورده گفت ای ناپینا
 اینک برادر تست راوی میکوید آند ختر ناپینا پهلوی جسد پیسر برادرش بنشست
 و دست خود را بر کلوی بریده برادرش بر کشید و با صدای بلند صیحه بر آورد که
 ۶ جہات فدائک مالی اراک جثۃ من غیر راس ۶ فدای تو بگردم چیست مرا که
 تو را بدنی پیسر مینکرم ۶ یا احاء اما تنظر الی والی اخواتی و خالاتی و عماتی و بنات
 اخی سلوھن الاعداء ۶ ای برادر آیا نظاره نمی فرمائی بسوی من و بسوی خواهران
 و خالات و عمات و دختران برادر من که ایشانرا دشمنان برهنه کرده اند و بعد از
 کشته شدن تو حیران و سرگردان مانده اند ای برادر کدام کس متکفل احوال
 فرزند علیل تو زین العابدین خواهد شد ای برادر کدام کس رعایت حال خواهر
 و عمهای مرا خواهد نمود که بعد از شهادت تو بجز روزگار گرفتار شدند ۶ یا اخا
 و من لا ختک العمیاید لها علی الطريق اذناھت ۶ ای برادر کدام کس پرستار خواهر
 ناپینا ای تو خواهد بود که چون از راه یا وه شود او را دلالت نماید ۶ و احتیاجه و اقلۃ
 حیلناھ کیف لی برکوب الجمل و اناعیاء صماء ۶ وای بر این محنت و قات تدبیر
 چگونه با این چشم ناپینا و کوش ناشنوا سوار شتر شوم ای برادر کدام کس سر
 مبارک تو را ~~جدا کرد بگاست~~ سر مبارک تو را بیوسم و بیوسم ای برادر نغیدانستم
 که روزگار پیش از من تو را ~~بیرست~~ ~~بیرست~~ فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی

ای نور چشم علی مرتضی ای سرور سینه فاطمه زهرا بجاست پدر برز کوارت
حیدر کرآر بجاست برادرت امام حسن عتبی بجایند شیران بنی هاشم بجایند مسلم
بن عقبل و شجاعان بنی هاشم تا بکنند فرزندان ایشانرا چه بلتی پیش افتاده است
ای برادر کدام کس در کار ما وصایت دادی و کدام کس غیر از تو امورات مارا
کنالت خواهد کرد و کدام کس بنی امیه را مکانات خواهد نمود که یتیمی و
بینوائی سرارتایت نکردند ﴿ یا اخاه لیت الموت اعد منی الحیوة ﴾ ای برادر کاش
مړك میتاخذ و حیات مرا ناچیز میساخت و از پس اینسخنان فریاد بر کشید و ناله
سخت برآورد و این اشعار بخواند

اسات بقوم اسسوا كل رحمة • واسررت قوماً ابدعوا كل بدعة
وابكيت عمداً عین ال محمد • واضحكت جهلا من ال امیة
بروحی الذی اضحی بعرة كربلا • طریقاً جریحاً با كتشاب و غصة
وانصاره صرعی لديه و اله • سبا یا عرایا فی ملا عین كفره
یساقون عنفا بین صرخی و ناكل • الی ابن ابی سفیان شرالبریه

و چون از قربت این اشعار برداخت فریادی بلند برزد و خود را بر روی آن جسد
شریف انداخت و مدتی دراز درینل گرفت و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد
صدا بر کشید و اعلیاه و امحمداه و اخاه و اجسیناه و اقله ناصراده آنکاه طبانچیه بر
صورت می بزد و خاك بر سر برینخت و عظیم بگریست ﴿ فماتری نفسها الا وهی
بصيرة باذن الله تالی احسن ما تكون من النساء ﴾ پس بناگاه چشم خود را روشن
و خویشتن را از تمام زنان احسن بدید و جسد برادرش را ... ی سنا افکنده
و زجر بن قیس را در آنجا ایستاده : ۴۰ س او تگریست و سر مبارك آنحضرت را

بر فراز نیزه بدید گفت آیا از خدا نمیترسی و از جدم رسول خدا آوزم نداری
و یمناک نیستی که سری را بر سر نیزه نمودی که بر سینه زهرا بجای داشت و صاحبش
مدتها در طاعت خدا بتعالی متواضع و در عبادت الهی خمیده بود آنکاه صدای خود
را بناله و گریه بلند نمود و همی گفت داد از غریبی داد از بی یاری داد از تنهای
داد از سرگردانی پس از آن بخواندن این شعر شروع فرمود

لا یشتفی القلب من لطم ومن شجن * ومن نحیب ومن نوح ومن حزن
فلو رایت الذی فینا المدی صنت * رایت ما یحرق الاحشاء فی البدن

و صاحب بحر المصایب گوید امام حسین علیه السلام را عمه بود که عاتکه نام داشت
و نابینا و ناشنوا و سالخورده بود چون قتل آنحضرت را بدانست از خدای بخواست
تا جان او را قبض فرمود و انخبر بقبول نزدیکتر است چه از خبر صاحب انوار چنان
معلوم میشود که ادبی خواهر بطنی امام حسین علیهما السلام بوده است و اینخبر
باهیچ روایت موافق نیست و نیز بعضی عبارت که مذکور میدارد دلالت مینماید
که ادبی دختر کی خورد سال بوده است و حال اینکه اگر خواهر بطنی آنحضرت
بوده از پنجاه سال و اگر غیر بطنی هم باشد لا اقل از بیست سال افزون داشته و نیز
بعضی کلمات از وی مرقوم میدارد که بحضرت زینب و سکینه خاتون سلام الله علیهما
منسوب است و نیز در بعضی کتب عاتکه را از جمله بنات مکر مات جناب سید
الشهداء سلام الله علیه شمرده اند اینگونه کلمات اگر بد و نسبت دهند انساب است
اما نوشته اند کور و کر بود والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم
بنات مکر مات آن بنات مکر مات امیر المؤمنین علیه السلام
که نه از بطن ظاهر اند

اکثر بنی بیکارش . مادرهای آن دختران امیرالمؤمنین علیه السلام که نه از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات الله علیها هستند اشارت میبرد . باره مطالب مجهوله آشکار گردد و بآنچه مقصود داریم در مقام خود منبذ آید حضرت رقیه از بطن ام حبیب و بقولی ام حبیب بنت ربیعہ تغلیه است و ام الحسن و رمله بقولی ام الحسن و رمله الکبری و ام کلثوم از ام سعید بنت عمرو بن مسعود ثقیفی پدید آمدند و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جنانه مکانات بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه رحمة الله علیهن از امهات شتی بر صفة وجود خرامیدند و بروایت دیگر مادر جناب رقیه خاتون سپیه از بنی تغلب بود که ورا صها مینامیدند و در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید در عین الترس سیر شد و بعقیدت بعضی رقیه خاتون نیز از بطن طاهر حضرت صدیقه طاهره است چنانکه ازین بخواست خدا مسطور آید و نفیسه و زینب الصغری از ام سعید بنت عمرو بن مسعود الثقفیه بودند و ام الحسن و رمله از بطن ام شعیب مخزومیه پدید آمدند و از منجابه دختر امه القیس کلبیه دختری پدید گردیده در کودکی وفات نمود و بروایتی ام الحسین و رمله الکبری از ام سعید پدید شدند و چون ناقدین اخبار در اینجمله تکران شوند مختار را توانند دریا بند

— بیان آن بنات مکرمات که نه از بطن صدیقه طاهره سلام الله علیها —

در علیها بودند شوهر یافته اند

در کتاب بحار الانوار مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام را با مسلم بن عقیل نکاح بستند و زینب صغری را با محمد بن عقیل تزویج نمودند . و ام شعیب را با عبدالله الکبری بن عقیل کابریه . و نفیسه با عبدالله الکبری بن عقیل عقد

کردند وزینب صغری را با عبد الرحمن بن عقیل صدق بستند و فاطمه بنت علی را با سعید بن عقیل و امامه بنت علی را با صلت بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب عزاوحت در آوردند همانا اختلاف و غرایب این روایت مشهود است چه در یکجای مینویسد زینب صغری را با محمد بن عقیل و گاهی مینویسد او را با عبد الرحمن بن عقیل تزویج کردند و این شاید مکر آنکه آن یکر که با عبد الرحمن تزویج نمودند صغری باشد یا هر یک را بعد از دیگری تزویج کرده باشند و این نیز بعید است چه زینب کبری سلام الله علیها ضجیع عبد الله ابن جعفر است و هم مینویسد ام هانی و میمونه و نفیسه و اباعبد الله الاکبر بن عقیل تزویج کردند این نیز سخت بعید است چه سه خواهر را در یکزمان نتوان تزویج نمود مگر اینکه بعد از وفات یا طلاق و متار که در مدت مشخصه باشد یا عبد الله پسر عقیل متعدد باشد دیگر اکبر گویند یا ایشان سه تن نبوده اند چنانکه اشارت رفت و نیز در بحار مرقوم است که هشت تن از دختران آنحضرت شوهر یافته زینب الکبری با عبد الله بن جعفر و میمونه با عقیل بن عبد الله بن عقیل و ام کلثوم صغری با کثیر بن عباس بن عبد المطلب و رمله با ابوالهیاج عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و رمله با صلت بن عبد الله بن نوفل بن الحارث و راقم حروف را بآن چنان است که ممکن است صغری یا کبری باشد و فاطمه با محمد بن عقیل ضجیع شدند اما عجیب آنست که این خبر را که در جلد نهم میفرماید افزون از شش تن را نام نمبرد ممکن است بجای لفظ سته ثمانی نوشته شده باشد یا دو تن از قلم ساقط است ﴿ و فی الاحکام الشرعیة و نظر النبی صلی الله علیه و آله الی اولاد علی علیه السلام و جعفر فقال بناتنا لبنیبتنا و بنینا لیناتنا ﴿ و اما بترتیبی که بعد از نام جناب زینب الکبری و ام کلثوم کبری در کتاب ناسخ التواریخ تألیف پدرم لسان الملك میرزا محمد تقی اعلی الله مقامه مسطور است باین

صورتت دختر سیم امیر المؤمنین صلوات الله علیه ومله کبری و مادرش ام سیمه بود
 و در حباله نکاح هیاج بن عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب درآمد دختر
 چهارم علی علیه السلام ام الحسن مادر او نیز ام سیمه است و او در نکاح جمده بن
 هبیره بن ابی وهب الخزومی درآمد و بعد از جمده جعفر بن عقیل او را کابین بست
 و بعد از جعفر عبدالله بن زبیر بن العوامش تزویج نمود دختر پنجم امیر المؤمنین علیه
 السلام میمونیه است و او بحباله نکاح عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب درآمد و
 بعد از عبدالله غام بن العباس بن عبدالمطلب او را تزویج کرد دختر ششم آنحضرت
 رقیه الصغری است و مادر او ام حبیبیه است او را مسلم بن عقیل بن ابیطالب در حباله
 نکاح در آورد و بعد از شهادت مسلم برادرش محمد بن عقیل او را کابین بست دختر هفتم
 زینب الصغری است و او را محمد بن عقیل بن ابیطالب بکابین آورد و بعد از محمد بحباله
 نکاح فراس ابن جمده بن هبیره الخزومی درآمد دختر هشتم امیر المؤمنین علیه
 السلام ام هانی است و نامش فاخته بود و او زوجه عبدالله بن عقیل بن ابیطالب بود
 ابوالحسن عمری میگوید عبد الرحمن بن عقیل او را تزویج کرد دختر نهم امیر المؤمنین
 صلوات الله علیه نفیسه است مکنات بامر کلثوم بود مادرش ام سیمه است کثیر بن
 عباس بن عبدالمطلب او را بشرط زنی بگرفت و ابوالحسن عمری گوید عبدالله او را
 کابین بست دختر دهم امیر المؤمنین سلام الله علیه فاطمه صغری است او را محمد بن
 ابی سعید بن عقیل تزویج فرمود و ابوالحسن عمری گوید او را ابوسعید بن عقیل کابین
 بست و بعد از ابوسعید بن عقیل زوجه سعید بن الاسود بن ابی البختری شد و بعد از
 سعید بن الاسود منذر بن ابی عیبه بن زبیر بن العوام بحباله نکاحش در آورد دختر
 یازدهم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امامه است و امامه در حباله نکاح صلت
 بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب درآمد دختر دوازدهم خدیجه صغری

است و او بحباله نکاح عبدالرحمن بن عقیل اندر شد و بعد از عبدالرحمن او را ابو السائب بن عبدالله ابن عامر بن کربز تزویج فرمود و از نکارش اینصورت پاره مطالب معلوم میشود و سبب بعضی اختلافات و اشتباهات که در نکارش ابن اسامی و کتی و القابست مشهود میگردد در کامل الزیارة ابن اثیر و ناسخ التواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام را دختری دیگر از حجاب دختر امرء القیس کلپی بود و بیش و کم سه سال داشت و هنوزش مخرج لام استوار نبود و بجای لام ذال گفتی و او کاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیر المؤمنین علیه السلام می نشست اصحاب ازو می پرسیدند که اخوات و مادرت از کدام قبیله اند میدانست اگر کلاب گوید کذب خواهد شد میگفت و و و و و ازین حرف بانك سك را قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلاب است و مردم از فطانتش در عجب میشدند شاعر راست

ووالدهم سید الاوصیاء • معطی الفقیر و مردی البطل

ومن علم السر طعن الکلی • لدی الروع والیض ضرب القتال

ولوزات الارض یوم الهیاج • من تحت اخصه لم تزل

ومن صدعن وجه دنیا هم • وقد لبست حلیمها والحلل

وكانوا اذا ما اضافوا الیه • ارفعهم رتبة فی المثل

سما • اصنفت الیه الحفیض • و بحر قرئت الیه الوشل

در عمدة المطالب مسطور است که ومله بسر ای ابوهیاج عید الله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بنکاح درآمد و ام الحسن در حباله نکاح عبد الله اکبر بن عقیل بن ابیطالب درآمد و بعد از فوت عبدالله در حباله نکاح تمام بن عبدالمطلب اندر شد و رقیه صغری بسر ای مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیهم الرحمة برنا شوئی برفت و بعد از شهادت مسلم رضی الله عنه در حباله نکاح محمد بن عقیل اندر رفت و زینب صغری

بسرای محمد بن عقیل بن ایطالب در آمد و پس از وی فراس بن جمدة بن هبیره الخزومی اورا در حباله نکاح در آورد و فاخته دختر امیر المؤمنین علیه السلام که اورا ام هانی کنیت است بسرای عبدالله بن عقیل بن ایطالب و بقول ابی الحسن العمری بسرای عبدالرحمن بن عقیل برفت و نفیسه که اورا ام کلثوم کنیت است کثیر بن العباس بن عبدالمطلب تزویجش نمود و بقول ابوالحسن عمری بسرای سعید بن عقیل بژنا شونی برفت و پس از سعید بن عقیل در حباله نکاح سعید بن الاسود بن ابی البختری و بعد از وی در نکاح منذر بن ابی عبیده بن الزبیر الدوام اندر شد و امامه را صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب تزویج نمود و خدیجه دختر امیر المؤمنین سلام الله علیه را عبدالرحمن بن عقیل نکاح بست و پس از وی ابوالسنابل بن حاصر بن کربز اورا کابین نمود و صاحب عمدة المطالب میگوید از دیگری بنات مکرمات آنحضرت خبری نیافتیم که بسرای کسی بیرون شده باشد از عیسته العامری مرویست که جناب فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام چندان روز کار نهاد که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اورا بدید و هم در بعضی کتب نوشته اند که ام کلثوم صغری دختر دیگر امیر المؤمنین علیه السلام را عبدالله الاصغر بن عقیل بن ایطالب تزویج نمود و اینخبر مؤید کلام سابق است معلوم باد که در خواهر های حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه یکی ام هانی است که نامش را بعضی فاطمه و بعضی فاخته نوشته اند و زوجه هبیره بن عمرو الخزومی است و از هبیره پسری هانی نام بزاد و بنامش کنیت یافت و خواهر دیگرش جانه است که ام عقیل کنیت داشته و بروایت ابن اثیر ابو سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب اورا در تحت نکاح در آورده است درینصورت ممکن است گاهی دخترهای ایطالب را سهو آذختر

علی بن ایطالب علیهما السلام نوشته باشند و الله اعلم

بیان اولاد امجاد بنات مکر مات امیر المؤمنین علی علیه السلام

که نه از بطن صدیقه طاهره سلام الله علیهم میباشند

در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام را از مسلم بن عقیل
عبدالله پدید شد و از نسل عقیل در وی فرزند بماند و از ام هانی که در سرای عبدالله
الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود محمد پدید گشت و در وقعه یوم الطف شهید شد و
فرزند دیگرش عبدالرحمن است و از میمونه زوجه عبدالله الاکبر بن عقیل پسری
عقیل نام پدید گشت و از نفیسه که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بود ام عقیل
ولادت یافت و راقم حروف این هر دو را یکتا میداند و این دو لفظ یکپرا صفت
آندیکر می شمارد و فرزند را هم ام عقیل میداند والله اعلم و از فاطمه بنت علی علیه
السلام که در سرای ابوسعید بن عقیل بود حمیده تولد یافت و از امامه بنت علی که در
نکاح صلت بن عبدالرحمن بن نوفل بن عبدالمطلب بود نفیسه مولود گشت و امامه در
سرای صلت وفات یافت در کتاب اعلام الوری مسطور است که از رقیه بنت علی
علیه السلام که در سرای مسلم بن عقیل بود عبدالله و علی و محمد پدید شدند و عبدالله
در کربلا شهید شد و از زینب صغری که در سرای محمد بن عقیل بود عبدالله پدید شد
و از فرزندان عقیل نسل در وی بماند و از ام هانی که در سرای عبدالله الاکبر بن
عقیل بن ابیطالب بود محمد و عبدالرحمن پدید گشت و محمد در وقعه عاشوره شهید شد
و از میمونه که در سرای اکبر بن عقیل بود عقیل پدید آمد و از نفیسه که در سرای
عبدالله اکبر بن عقیل بود ام عقیل پدید گردید و از زینب الصغری که در سرای
عبدالرحمن بن عقیل بود سعد و عقیل پدید گردید و از فاطمه بنت علی علیه السلام که
در سرای سعید بن عقیل بود حمیده تولد یافت و از امامه بنت علی علیه السلام که در
سرای صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب بود تقیه تولد یافت

وامامه در سرای صلت وفات نمود و از نکارش صاحب اعلام الوری معلوم میشود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را سه تن دختر بنام زینب بوده یکی زینب کبری که در سرای عبدالله بن جعفر بوده است و دیگر زینب صغری مکنثه بام کلثوم که در سرای محمد بن عقیل بود این دو تن از بطن مطهر صدیقه طاهره سلام الله علیها بوده اند دیگر زینب صغری که از مادر دیگر است که در سرای عبدالرحمن بن عقیل بوده است و دیگر ام کلثوم که در سرای عمر بوده است و چنان معلوم میشود که وی نیز از مادر دیگر است و هم معلوم میشود که تنیه نام دختر امامه بنت علی علیه السلام است و این تنیه در کتاب المعارف کوید زینب کبری دختر زهرا صلوات الله علیها در سرای عبدالله بن جعفر و ام کلثوم کبری دختر فاطمه سلام الله علیهما در سرای عمر بن الخطاب بودند و سایر دخترهای امیر المؤمنین علیه السلام سوای ام الحسن که در تحت نکاح جندة بن هبیره المخزومی و فاطمه که در حباله نکاح سعید بن الاسود از قبیله بنی الحارث بن اسد بودند در حباله نکاح فرزندان عقیل و اولاد عباس درآمدند و میگوید قاسم بن محمد بن عقیل بن ایطالب و عبدالله بن محمد بن عقیل و عبدالرحمن بن محمد این هرسه آن از زینب صغری دختر امیر المؤمنین علیه السلام تولد یافته اند و محمد ورقه و ام کلثوم این سه تن که فرزندان عبدالله بن عقیل بن ایطالب هستند از بطن مطهر جناب میمونه دختر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه پدید آمدند و الله اعلم ❦ بیان مختصری از احوال سعادت منوال سیده جلله جناب رقیه خاتون دختر

علی علیه السلام ❦

چنانکه در کتب متعدده مسطور است سیده جلله شقیقه عمر الاکبر بن امیر المؤمنین علیه السلام و مادرش ام حبیبه صهباء بنت ربیعہ تغلبیه از سبایای اهل رده است و بقول صاحب فصول المهمه با عمرا الاکبر توأم بودند ابوالفرج اصفهانی در

مقاتل الطالبین در ذیل شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابطالب میگوید که مادر عبد الله بن مسلم جناب رقیه خاتون دختر علی بن ابطالب علیهما السلام بود و مادر رقیه ام ولد است و موافق روایتی که از علی بن محمد مدائنی و حمید بن مسلم رسیده است عبد الله بن مسلم را عمرو بن صبیح در یوم الطف شهید ساخت و آنجناب کاهیکه دست مبارک برجبین شریف داشت تیری پیامد و دست او را جبهه اش بدوخت و در کتاب اعلام الوری مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام که او را رقیه الصغری و از یکی از زنهای امیر المؤمنین را مادر او میداند در سرای مسلم بن عقیل بود و از وی سه پسر داشت یکی عبد الله که در یوم الطف شهید شد و دوتن دیگر علی و محمد نام داشتند و ابن اثیر نیز در تاریخ خود گوید عبد الله ابن مسلم که مادرش رقیه بنت علی علیه السلام بود در یوم الطف شهید شد و ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری کاتب در کتاب الممارف میگوید از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابطالب دو پسر که عبد الله بن مسلم و علی بن مسلم نام دارند از جناب رقیه خاتون بنت علی بن ابطالب صلوات الله علیه متولد شدند و میگوید رقیه و عمر بن علی علیه السلام از تغلبه متولد گشتند و تغلبه را خالد بن الولید در رده اسیر ساخته و علی علیه السلام او را خریداری فرمود بالجمله در بعضی کتب نوشته اند که سیده رقیه خاتون از بطن مطهر حضرت سیده نساء عالمین فاطمه زهراء سلام الله علیها بر صفة وجود و پهنه نمود خرامید و صاحب مشارق الانوار گوید ابن سیده محترمه قبل از بلوغ وفات نمود و از جمله کراماتی که باین محسره نسبت داده اند اینست که هنگام مسافرت از مدینه طیبه تنی از آل یزید بآنحضرت روی نهاد تا بشهادتش رساند دستش در هوا بماند و روانش از تن بیرون شد رفت لکن درینخبر بی دقت نظر شاید گذشت چه در کربلا باین نام از بنات

حضرت امیر المؤمنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیهما نام نبرده اند و یحیی
 دامنان سخن نرانده اند و شیخ حسن المدوی میگوید از بنات مکرمات حضرت
 صدیقه طاهره صلوات الله علیها بیرون از سیده رقیه و خواهرش حضرت زینب
 کسی در خاک مصر بخاک نرفته باشد همانا در مصر مقبره بنام ایند و خواهر کرامی
 کوهر زیارتگاه ایضاً و اسود و احمر و اکبر است و در کتاب نورالابصار در ذیل
 بابیکه در شرح احوال آنانکه از اهل بیت اطهار سلام الله علیهم زیارتگاه مرده
 مصر هستند می نویسد که سیده رقیه مادرش امر حبیب صہباء نقلیه است که امر
 ولدی است که از آن سبایای رده بود که خالد بن الولید در عین التمر بر آنان غارت برد
 و علی علیه السلام او را از خالد بخیرید و عمرالا کبر شقیق رقیه و بقولی باهم توان بودند
 اما صاحب تحفة الاحباب گوید این بیرون از صحت است و رقیه بنت علی علیه السلام
 در آنجا بخاک نرفته بلکه ابن رقیه را که در اینجا نام برند و زیارت کنند یکتا از
 زهای صالحه روزگار بوده است صاحب نورالابصار از لیث بن سعد و از قطنی
 حکایت کند که رقیه از حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها دختر رسول خدای
 صلی الله علیه و آله تولد یافت و شعرانی روایت کند که رقیه بنت علی علیه السلام در
 مشهدیست که نزدیک بجامع سرای خلیفه امیر المؤمنین است و در آنجا دفن شده
 است و هم جماعتی از اهل البیت باوی مدفون باشند و اکنون آن مکان معروف بجامع
 شجرة الدر است و ابن جامع در طرف یسار آنکس واقع است که قصد زیارت
 سیده نفیسه است و آنمکانیکه سیده رقیه در آنجا است از طرف یمین آن میباشد
 و این شعر بر سنگی که بر در آن بیت است مکتوبست

بقعة شرفت بال النبی * وبنبت الرضا علی رقیه

واقم حروف گوید چنین مینماید که این رقیه از اولاد حضرت امام الامة علی بن

موسی الرضا علیهما السلام باشد و نیز صاحب نور الابصار گوید که برخی از مردم
 شام مرا خبر گفتند که سیده رقیه بنت علی علیه السلام را درد مشق شام ضریحی است
 چنان افتاد که هنگامی بدیوار قبر عیسی افتاد خواستند تا سیده جلیله را از قبر در
 آورده قبر را تجدید کنند هیچکس را نیروی این جرات و جسارت نماند و از کمال
 هیبت و هول قدرت نزول در کور نبود تا شخصی از اهل الیت که او را سید بن
 مرتضی میخواندند پدید آمد و بقبر اندر رفت و آن اندام را بجامه که بر آن
 یکداشته در پیچ و پیرو نش بیاورد دختر صغیره بدیدند که بسن بلوغ نرسیده
 بود و من ایند استرا با پاره از فضلی عهد در میان نهادم او نیز از استادان خود
 بآن نمط نقل کرد و نیز میگوید جمهور مورخین و ادبای سیر بر آن رفته اند که علی
 علیه السلام را بیرون از سیده رقیه مذکوره رقیه است که از حضرت فاطمه دختر
 رسول خدای صلی الله علیه و آله پدید گردیده لکن لیث بن سعد بایشان در تخبر
 مخالفت کرده و گوید همین سیده رقیه از حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیها
 است چنانکه بآن اشارت رفت دهم صاحب نور الابصار نوشته است که از پاره
 مورخین دیده ام که تصریح مینماید که امیر المؤمنین علیه السلام را دو دختر که هر
 دو بنام رقیه بوده است یکرا رقیه کبری میخواندند و از بطن مطهر صدیقۀ طاهره
 کبری فاطمه زهرا سلام الله علیهاست و آن دیگر را رقیه صغری مینامیده اند و
 مادرش ام حبیب است و با عمر از یک مادر هستند چنانکه از این پیش مسطور
 شد راقم حروف گوید چنان مینماید که قول اخیر اقوای است چنان که صاحب عمدة
 الطالب نیز مینویسد که آنحضرت را دو دختر است یکی رقیه کبری مکناة بام کلثوم
 که در سرای عمر بن الخطاب بوده آن دیگر رقیه الصغری است که در سرای مسلم
 بن عقبه رفت و بعد از شهادت مسلم در حباله نکاح محمد بن عقبه اندو شد در رساله صیان

مسلور است که سیده رقیه قبل از ادراك سن بلوغ وفات نمود و محل مقبره اش بعد از سیده سکینه باندك فاصله ایست از طرف یمین آن کس که زیارت سیده نفیسه بنت امیر حسن بن حسن بن زید بن حسن بن علی علیه السلام زوجه اسحق بن امام جعفر سلام الله علیه آهنگ نماید در برابر مسجد شجرة الدر است و این مکان را در سالی یک هزار و یکصد و هفتاد و سیم هجری بنیان کرده اند معلوم باد چنانکه در رساله مسطوره از شعرانی در طبقات الکبری مسطور است که سیده جلیله سکینه بنت الحسین علیهما السلام نزدیک بزار شریف سیده نفیسه در قافه در خاک شده و در طبقات المنادی گوید که در مراغه مدفون دارد شعرانی گوید چون سیده نفیسه بمصر در آمد عمه او سکینه که مدفنش نزدیک بدار الخلافه است و قبل از وی در مصر اقامت داشت در آنجا شهرتی عظیمه دارد و مردم آن زمان زیارت آستانش مساعی جهله بجای آوردند و نذورات نمودند و چون سیده نفیسه بآن زمین اندر آمد شهرتش عظم تر گردید و مزار سعادت آثارش زیارتگاه صفار و کبار گردید و بآن مکان مقدس حمل نذورات نموده ابن الصباغ در فصول المهمه فرماید که حسن بن حسن بن علی علیه السلام از دو دختر عمش فاطمه یا سکینه بنت الحسین سلام الله علیهما را یکی را خطبه کرد و خواستار شد تا آنحضرت هریک را مناسب شمارد با وی گذارد و حسین علیه السلام فرموده هانا دخترم فاطمه را از بهر توافقیار کردم چه بمادرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله اشبه است شبهارا بجمعه بمبادت و روز را بروزه - چهار دو در جمال مانند حورالعین است اما سکینه در حضرت خدای بسی استغراق دارد مرد را بکار نباشد و گروهی نوشته اند سکینه در جهالة نکاح پسر عمش عبد الله بن حسن اندر شده از آن پس که عبد الله در یوم العن شربت شهادت نوشید شوهری های دیگر از پی یکدیگر یافت و اسم آنحضرت را (در الغنه)

در السنه واقواه بفتح سین و که رکاف دانسته اند اما صاحب قاموس بصیغه تصغیر
 بضم سین و فتح کاف نوشته است و هم در رساله مسطوره نوشته است که آنچه در
 متن شعرانی کبری است با آنچه تکارش یافت مخالف است چه در آنجا گوید آن
 سکنه که در محل مذکور دفن شده است خواهر امام حسین علیه السلام است و
 بعد از آن گوید معروف چنانست که سکنه دختر امام حسین میباشد نه خواهر آن
 حضرت چه صاحب فصول الممهه در جمله بنات مکر مات حضرت امیر المؤمنین علیه
 السلام سکنه نام مذکور نداشته است لکن در کتاب تهذیب الاسماء واللغات
 متن شعرانی را تأیید کند و گوید سکنه بنت الحسین علیه السلام اسمش امینه و بقولی
 امینه و بروایتی آمنه است با اهل خویش بد مشق در آمد و از آنجا بمدینه طیبه رفت
 و بقولی دیگر باره بد مشق باز شد و قبر متورش در آنجاست لکن خبر صحیح که
 جمهور راویان اخبار بر آن رفته اند آنست که حضرت سکنه سلام الله علیها در
 مدینه طیبه وفات فرمود و هم صاحب مشارق الانوار گوید اول کسیکه از اولاد
 بن علی علیه السلال بمصر در آمد سکنه بنت الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم
 بود و از آن پس بمدینه باز گشت راقم حروف گوید تفصیل حال سعادت منوال
 از سکنه سلام الله علیها این بنده حقیر در مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته
 حاجت با عادت نمیرود صحیح همانست که در مدینه طیبه وفات نمود و در همان مکان و
 اکر نه در مکه معظمه بخاک رفت و آمدن آنحضرت بمصر بعید مینماید و نیز معلوم
 نیست که از ازواج آنحضرت کی بمصر شده باشد تا در مصاحبت شوهر سفر
 فرموده باشد والله اعلم

— بیان نسب شریف حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم —
 ﴿ از طرف با شرف پدر صلوات الله علیهم ﴿

و هو امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتعین علی بن ابی طالب و اسم ابیطالب و
بروایتی لقب آنجناب عبد مناف بن ابی الحارث عبد المطلب و هو شیبۀ بن هاشم و
هو ابو فضل عمرو بن عبد مناف و اسمہ المنیرہ و کنیتہ ابو عبد شمس و لقبہ قمر و هو
ابن قصی و اسمہ زید و کنیتہ ابو المفسیرہ بن کلاب و یکنی ابو زھرہ ابن مرہ و یکنی ابا
یمنزلہ بن کعب و یکنی ابا حصیب بن لوی و یکنی ابا کعب بن غالب و یکنی ابا یتیم بن
قمر و یکنی ابا غالب بن مالک و کنیتہ ابو الحارث بن نضر و یکنی ابا یخلد یکنی بایسہ
یخلد و اسم النضر قیس بن کنانہ و یکنی ابا النضر بن خزیمہ و یکنی ابا اسد بن مدرکہ
و اسمہ عمرو و یکنی ابا بدیل و قیل ابو خزاعہ بن الیاس و کنیتہ ابو عمرو بن مضہ بن
نزار و کنیتہ ابو ایاد و قیل ابو ربیعہ بن معد بن عدنان و این نسب مبارک تا بعد نان
محل اختلاف نویسندگان نیست و از آن بعد محل اختلاف عمده است ازین روی
رسول خدای صلی الله علیه و آله قول نسابین را از عدنان بہم تصدیق و تحویز
نفرمود و راقم حروف نیز تا با اختتام کہ متفق علیہ علمای انساب است مسطور داشت
در کتاب امالی صدوق علیہ الرحمہ مسطور است کہ از حسن بصری روایت کرده
اند کہ روزی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیہ بر منبر بصرہ
صعود داد و فرمود ﴿ایہا الناس انسابونی فن عرفنی فلینسبنی والا فاننا انساب نفسی﴾
ایمردمان ہر کس بر نسب من بدرستی دانان نیست بگویم و باز نمایم من زید بن عبد
مناف بن عاصم بن عمرو بن المنیرہ بن زید بن کلاب ہستم اینوقت ابن الکواہی
جست و گفت ای شخص ما تو را جز باین نسب ندانستہ ایم کہ تو علی بن ابیطالب
بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب هستی فرمود ایمرد فرومایہ
ہمانا پدرم مرا زید نامید بنام جدش قصی و اسم پدرم عبد مناف بود و کنیتش کہ
ابوطالب بود بر نام وی غلبہ یافت و نام عبد المطلب عامر بود و لقب بر اسم غلبہ یافت
(و اسم)

واسم هاشم عمرو بود و لقبش برنامش غلبه یافت واسم عبد مناف منیره بود و لقب براسم غلبه یافت واسم قصی زید بود و عرب او را بجمع نامیدند چه او ایشانرا از بلد الا قصی بمکه فراهم ساخت و لقب او قصی براسم غلبه یافت و العلم عند الله والراسخین فی العلم

بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم

از جناب امهات مادری و پدری سلام الله علیهم

مادر کرامی کوهر حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه جناب عصمت مآب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است جلالت قدر و شرافت مقام این یکتا صدف بحر امامت و یکانه کوکب جرج و لایت از آن برتر است که در حیز بحر و جنبه تقریر اندر آید و از آن روشنتر است که خواستار توضیح و تلویح کرد و همان شرف و مباهات او را بس که آن امانت را که آبای علوی و امهات سفلی از حملش بیچاره مانند حامل کشت و زول هاشمیه که با هاشمی تزویج یافت و از وی عالم اکبر نمایشگر کشت او بود و آن موجود را که جمله موجودات بطویل وجود او و سر مایه بود اوست بشود و مظهر خدای و برادر رسول خدای را ظاهر نمود و در بدایت اسلام بادرک خدمت خیر الا نام کامیاب شد و حلقه مسلمانانرا از پس ده تن بر تن کرد و چون زمان ارتحالش فرا رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله را وصی ساخت و حضرت رسول از وی مقبول داشت و بروی نماز گذاشت و قبض مبارکش را بروی کفن ساخت و چو در خاک نهادند یاوی بقبر اندر شد و کور را بخوابگاه خود پر نور داشت و او را بسنود وفات این مهد علیا و ستر کبری و خدر عظمی در سال چهارم هجری روی داد و مدفن شریفش بروایت ابوالفرج اصفهانی در مقابل الطالبین در روحا مقابل حمام ابی قتیفه است در عمده الطالب از آنجناب

عنت نصاب مرویت کہ در آئینکام کہ بیار ولایت و محل امانت حامل بودم اگر
بقانون دیگران سجده اصنام را در کار گاه اندیشه ارتسام میدادم آن جبین مبارک
پای بر شکم من باز نهادی و پشت بر پشت چنان یغکنندی و چنان در نافکام و پشت
تعرض و وزیدی کہ بگرد آنکار کہ نشابت نتوانستم کشت چنانکہ صالح القیصر
البصری در جله اشعاری کہ گوید اشارت نماید

فرما رامت سجوداً کالذی • کانت مراراً من قریش قدری

وہی بہ حاملۃ فیقتدی • منتصباً بمنہا عما تشا

و برایت صاحب مقاتل الطالبین مادر این سیدہ روز کار نامش فاطمہ است کہ نیز
بحبی شناخته است و او دختر هرم بن رواحہ بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر
بن لوی است و مادر حی حدیہ بنت وہب بن ثعلبہ بن واملہ بن عمرو بن سنان بن
محارب بن فہراست و مادر حدیہ فاطمہ بنت عبید بن منذر بن عمرو بن معیص بن
عامر بن لوی است و مادر فاطمہ سلمی بنت عامر بن ربیعہ بن ہلال بن اہیب بن
ضبہ بن الحارث بن فہراست و مادر سلمی عاتکہ بنت ابی ہمسمہ و اسم ابی ہمسمہ
عمرو بن عبد العزی بن عامر بن عمیرہ بن ودیعہ بن الحارث بن فہراست و مادر
عاتکہ تماضر بنت ابی عمرو بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن
لوی است و مادر تماضر حبیبہ و ہی امۃ اللہ بنت عبد یاہل بن سالم بن مالک بن حطیط
بن جشم بن قی باہ بن مہملہ است و او ثقیف است و مادر حبیبہ فلانہ بنت مخزوم
بن اسامہ بن صبح بن واتلہ بن نصر بن صعصعہ بن ثعلبہ بن کنانہ بن عمرو بن قین
بن فہم بن عمرو بن قیس بن غیلان بن مضر است و مادر فلانہ ربطہ بنت یسار بن
ملک بن حطیط بن جشم بن ثقیف و مادر ربطہ کلبہ بنت قصیہ بن سعد بن بکر بن
ہوازن است و مادر کلبہ حی بنت حارث ابن نابغہ بن عمیرہ بن عوف بن نصر بن

معویة بن یکر بن هوارن است و مادر جناب ابیطالب بروایت ابن اثیر فاطمه بنت عمرو بن عائد بن عمرو بن محروم بن یقطه است و مادر فاطمه روایت صاحب عمدة الطالب دختر عمرو بن عمران بن محزوم و مادر ابو یحمر بنت قیس بن کلاب بن مره و مادر یحمر سلمی بنت عام بن عمیره بن ودیه بن الحارث بن فهر و مادر او عاتکه بنت عبد الله بن وائله بن طرب بن عایذ بن یشکر بن الحارث و هو عدوان بن عمرو و مادرش عمره بنت مصر بن عامر الطرب بن عدوان و مادرش هند بنت صہیب بن قیس بن ویر بن سعد بن فهم بن عمرو بن قیس بن غیلان و مادرش ریب قیس بن فهم بن عمرو بن قیس بن غیلان است و مادر ابو الحارث عبدالمطلب سلمی بنت عمرو بن زید الخرجیة النجاریة است و مادر ابو نضله هاشم عاتکه دختر مره السامیه میباشد و مادر ابو عبد شمس عبد مناف حی بضم های مهمله و تشدید بای موحده دختر حلیل بن جیشة بن سلول بن کعب بن عمرو بن خزاعه و حلیل بضم حاء مهمله و فتح لام اولی و حبیشه بضم های مهمله است و مادر ابو المغیره قیس فاطمه دختر سعد بن سیل و اسمہ جبر اس جمالة بن عوف است و سیل بفتح سین مهمله و یای مشاء تحتانی است و مادر ابو زهره کلاب را هند دختر سریر بن ثعلبة بن الحارث بن فهر بن مالک نام باشد و مادر ابو یقطه مره را عوشیه دختر شیبان ابن محارب بن فهر مینا میدند و مادر ابو حصیص کعب ماریه دختر کعب بن اللقین بن جسر القضاغیه است و جسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و در آخر رای مهمله است و مادر ابو کعب لوی عاتکه دختر یحله بن البصر بن کنانه است و این عاتکه اول عواتکی است که از قبله قریش در شمار امهات معظمات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند چنانکه در ذیل اسامی عواتک مذکور است و مادر ابو تیم غالب ایلی دختر تیم بن مره دختر حرث بن تیم بن سعد بن هذیل است و

مادر ابو غالب فہر جندلہ بنت عامر بن الحارث بن مضاہ الجرمی است و مادر ابو الحارث مائتہ عائکہ بنت عدوان و هو الحارث ابن قیس غیلان و مادر ابو یخلد نضر واسمہ قیس بن کنانہ برہ دختر صرہ بن طابخہ باطلای مہملہ و بعد از الف بای موحدہ و خنای معجمہ خواہر یتم بن مرہ است و مادر ابو النضر کنانہ بن خزیمہ عوانہ بنت سعد بن قیس غیلان بقولی ہند دختر عمر بن قیس است و مادر ابو اسد خزیمہ بن مدرکہ سلمی بنت اسلم بن الحلاف بن قضاعہ است و مادر ابو ہذیل مدرکہ بن الیاس خندف و ہی لیلی دختر حلوان بن عمران و مادر خندف ضربہ دختر ربیعہ بن نزار است و مادر ابو عمرو الیاس بن مضر ربآب دختر جندہ بن معد است و مادر مضر بن نزار سودہ بنت عک است از رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ مروی است ﴿ لا نسبوا مضر و ربیعہ فانہما مسلمان ﴾ و مادر ابو ایاد نزار بن معد معانہ دختر جوشم بن جہامہ بن عمرو بن جرم است و مادر معد بن عدنان مہدہ دختر الہم بن حلجب بن جدیس و بقولی ابن طسم است و مادر عدنان چنانکہ در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است بلہا است کہ نسب بایرب بن نطھان میرساند

— بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون سلام الله علیها —

﴿ از جانب امہات و جدات مادر فرخندہ اثر ﴾

والدۃ ماجدۃ ایند و کوہر دریای عصمت و طہارت و دو کوکب آسمان غفت و خدات حضرت ولایت آیت ولیۃ اللہ العظمی جناب صدیقہ طاہرہ فاطمہ زہرا سلام اللہ علیہا است بیان مراتب جلال و منزلت این درّی در بحر نبوت و امامت و صدف دریای ولایت و وصایت در صفحہ آفرینش کنجایش ندارد و ہمین قدرش بس کہ برخی دارای رتبہ امامت و جمعی حافظ و داعی نبوتش شمارند اگر او نبودی علی را و اگر علی نبودی او را زوجی نبود و ازین نمود آید کہ ہر دو یک نورند و

تکمیل هریک بآن یک معلق است و کمال هردو بکمال هردو محقق و نمود آفرینش
 بوجود هردو منسب و صفحات زمین و طبقات آسمان بطفیل وجود ایشان مرتب
 و مطابق صلوات الله و سلامه علیها و علی ائیم و علی بعلها و بنیها من الفسق الی القلق و
 مادر بتول عذراء و انسیة خوراء جناب عفت مآب ستر عظمی خدیجه کبری سلام
 الله علیها است که بوجود مبارکش اسباب نمود و قوت اسلام فراهم شد و حامل نور
 ائمه انام گردید و قابل مقبول ایزد علام شد و آن ودیعه را که آسمان بآن آسمانی و
 جهان بآن جهانی نتوانست بر تافت برداشت و بطهارت و عصمت بگذاشت و این
 صدف بحر نبوت و امامت دختر خویلد بن سعد بن عبدالمزی بن قصی بن کلاب
 ابن مرثه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر است و مادر خدیجه مکنات بام هند
 فاطمه بنت زائدة الاصم ابن هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر
 بن لؤی است و مادر فاطمه هاله بنت مناف بن الحرب بن منقذ بن عمرو بن مصیص
 بن عامر بن لؤی میباشد و مادر هاله عرقه و هی فلانه بنت سعید بن سهم بن عمرو
 بن مصیص بن کعب بن لؤی است و ازین روی او را عرقه نامیدند که از عرق و
 عطر و خوی او بوئی بسیار خوش برد میدی و بدنی فربه داشت و چون عرق کردی
 بوی مشک و عیبر بمشام برنا و پیر درآمدی و مادر او عاتکه دختر عبدالمزی بن قصی
 است و مادر عاتکه مذکور خطب است که ریطة الصنری باشد و هی بنت کعب بن
 سعد بن تیم بن مرثه بن لؤی و مادر خطبا ماریه و بتولی قیله بنت حذافه بن جمح است
 و مادر اولیلی بنت عامر الحنبار بن عینان و اسم الحارث بن عبد عمرو بن عمرو بن نوی بن
 ملک بن اقصی از جماعت خزاعه است و مادرش سلمی بنت سعد بن کعب بن عمرو از
 قبیله خزاعه است و مادرش لیلی بنت عابس ابن الغارب بن الحارث بن فهر بن مالک
 بن النضر بن کنانه است و مادر او سلمی بنت لوی بن غالب است و مادر اولیلی بنت

عارب بن فهر است و مادر او عاتکه بنت غلد بن النضر بن کنانه است و مادر عاتکه وارنه بنت الحارث بن مالک بن کنانه است و مادر او ماریه بنت سعد بن زید منات بن تمیم است اما صاحب عمدة الطالب و ادراکاتش این نسب مبارک با آنچه در اینجا مسطور گردید اختلاف است بالجمله ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبین گوید خدیجه صلوات الله علیها پیش از آنکه با سرور کائنات سر بر بستر نهاده باشد و تن شوی هم بوی گشت یکبار عتیق بن عائد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم میگفتند و از وی دختری بزاد که او را هند نام بود و جناب خدیجه بنامش ام هند لقب یافت و چون عتیق بمرد ابو هاله بن النباش ابن زرارة بن وقدان بن حبيب بن سلامة بن عدی بن حرزة بن اسید بن عمرو بن تمیم آنحضرت را الیف فراش گردید و پسری از وی پیآورد که او را هند نامیدند از حسن بن علی علیه السلام در ضمن حدیثی مشهور که در صفة رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست روایت است فرمود ﴿ هو مثل خالی هند بن ابی هاله عن صفة رسول الله صلی الله علیه و آله ﴾ چه هند و صاف آن حضرت بود معلوم باد در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که خدیجه علیها السلام از عتیق فرزندی آورد که جاریه نام داشت و از ابو هاله دو فرزند آورد یکی و دیگر هند و ابوالفرج چنانکه مذکور شد از هریک فرزندی نوشته و هر دو را دانسته و یکبار دختر و آن دیگر را پسر شمرده است و صاحب قاموس در ماده بنده میگوید ابو هاله زوج خدیجه و والدهند بن ابی هاله و در ماده هول میگوید ابو هاله و ابته هند و هند را در یکجای پسر و در یکجای دختر خوانده است و با این اختلاف معلوم میشود روایت صحیح در ناسخ التواریخ است چه يك زرا از دو شوی در زمان خود دو فرزند بیکنام بعید مینماید مگر اینکه یکی وفات کرده باشد و صاحب فصول المهمة گوید حضرت خدیجه پیش از آنکه رسول خدایش در جملة نکاح

در آورد در تزویج عتیق بن عائد بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود گفته اند دختری
 اروی بزاد و آن دختر مادر محمد بن صفی المخزومی است و بعد از عتیق ابو هاله هند بن
 زرارۃ البتیمی او را تزویج کرد و هند بن هند از وی متولد شد و پس از وی رسول
 صلی الله علیه و آله خدیجه و تزویج فرمود و خدیجه را از آنحضرت فاطمه زهرا و
 قاسم و عبدالله و ام کلثوم و زینب و رقیه سلام الله علیهم اجمعین متولد گشتند و عالم
 عندالله تعالی بالجمله نوشته اند چون جناب خدیجه بشرف مزاجت رسول خدای
 صلی الله علیه و آله افتخار یافت چهل سال روزگار بر شمرده بود و چون سه سال قبل
 از هجرت بدیکر سرای خرامید شصت و پنج سال از عمر مبارکش بپای رفته بود
 و مورخین عظام بر این قول اتفاق دارند اما صاحب فصول المهمه گوید بیست و هشت
 سال از سنش گذشته بود که رسول خدایش تزویج فرمود و راقم حرف را کمان
 چنان است که درین قول کمتر نویسند با صاحب فصول المهمه اتفاق نماید مگر اینکه
 عنان و ثلاثین بثمان و عشرين سهواً نکارش رفته باشد و مقصود ابن الصباغ سی و
 هشت سال بوده مکشوف باد جناس که اشارت رفت در اسامی و چگونگی احوال
 اجداد رسول خدای و امهات ایشان تا بآدم صفی علیه السلام اختلافات عمده است
 از نیروی عنان قلم از نکارش آن انعطاف یافت و نیز شرح حال این اجداد و امهات
 امهات سعادت آیات در کتب عدیده تواریخ و اخبار خصوصاً در مجلدات کتاب
 مستطاب ناسخ التواریخ بر حسب تقاضای مقام مشروحاً و مبسوطاً مذکور و
 مرقوم است و از آنجه درین کتاب بشکارش آن گذارش رفت تا پاره مقاصد
 معمول آید بر افزون حاجتمند تحریر و تقریر نبود و گرنه بعون الله تعالی بشرح
 حال افراد ایشان رجالاً و نساءً اقدام مینمود

﴿ و کنیت حضرت زینب خاتون علیها السلام مشهور میشود ﴾

ازین پیش در شرح اسامی و کات بنات مکرمات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه باخبار متعدده و عقاید مختلفه که درین باب رفته باشارت شد هم اکنون پاره اختلافات دیگر شروع مینماید تا در این خطاب حالت انحصاری حاصل و حقیقت مطلب نیکتر مفهوم و بخواست خداوند متعال پاره شهرات مرتفع گردد در کتاب عمده المطالب باین ترتیب مسطور میشود رقیه الکبری را مقدم مینویسد و میگوید رقیه الکبری کنیتش ام کلثوم و از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیهاست و بسر ای عمر بن الخطاب بزناشویی برفت چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی مذکور میشود لکن در کتاب فصول المهمه و کشف الغممه بعد از زینب الکبری بام کلثوم الکبری اشارت و بهمان کنیت قناعت میکنند و در نورالابصار میگوید ام کلثوم کبری قبل از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافت و بسر ای عمر بن الخطاب شد و بعد از ام کلثوم زینب الکبری را نام میبرد و میگوید زینب الکبری شقیقه حسن و حسین علیهما السلام میباشد بعد میفرماید رقیه شقیقه عمر اکبر است و ازین کلام معلوم میشود که ام کلثوم کبری را رقیه نام نیست و رقیه از بطن مبارک حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها نمیشد و ابن اثیر در تاریخ الکامل و نیز در بعضی کتب دیگر زینب الکبری را بام کلثوم الکبری مقدم مینویسد و عمر بن علی و رقیه بنت علی را شقیق یکدیگر مینگارند اما از کتاب نورالعین که بانی اسحق اسفرائینی منسوب است ازین عجب تر آنست که برخلاف جمهور مورخین شرحی مبسوط مینکارد که چون پس از شهادت حضرت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه معویه متولی امور مملکت گردید و مدتی در مدینه طیبه با اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله و جماعت بنی هاشم بکمال تکریم و احسان (میرفت)

میرفت و در رعایت جانب امام حسین علیه السلام خصوصاً هیچ فرو گذاشت نمیکرد پس از چندی تجهیز سفر بدید با عساکر خویش روی براه نهاد و امام حسین و برادران و اولاد آنحضرت و اولاد برادران آنحضرت و جمله ثیرت و اقربای آنحضرت را بتمامت باخورد بکوچید و در دمشق بخلافت و سلطنت درآمد امام حسین و برادران و برادر زادگان و جمله خویشاوندان آنحضرت رجلاً و نساءً صفاراً و کباراً در دمشق جای داشتند و معاویه با ایشان بکمال اکرام برقی و هیچکس را بر حسین علیه السلام مقدم نداشتی و ایشانرا بر تخت خویش جای دادی و ببطای وافر صرفه داشتی و چون زمان سرکش فرا رسید و یزید را بوصیت گرفت در رعایت جانب حسین علیه السلام و اقربای آنحضرت فراوان بگفت و یزید جمله را بپذیرفت لکن پس از سرک معاویه بآن وصایا نگران نشد و با آنحضرت جز از روی اسائت نرفت و عطایای ایشانرا باز گرفت چند آنکه آنحضرت کوفته خاطر شد و نزد خواهرش سکینه آمد و باهر دو دیده اشکبار فرمود اینخواهر ما را بکجه یا مدینه باید رفت برو آنحکایت با سکینه بگفت سکینه گفت ای برادر ما را نزد یزید مقامی نیست لکن رای چنانست که از یزید رخصت بخواهیم و براه خویش شویم آنحضرت فرمود اینخواهر من ینکودانی است و در ساعت برخاست و دوات و قرطاس و قلمی از نحاس بخواست و از عزیمت خود و حرکت بجانب مدینه بر نکاشت و اجازه ترا بمیل ابوحوالت داد یزید پاسخی سر و بداد و آنحضرت نامه یزید را نزد خواهرش سکینه بیاورد و سکینه عرض کرد ما را کوچ بده همانا خدای تعالی از یزید و جز او بر ما رحمتش افزونست و آنحضرت ایشانرا بکوچانید و بمدینه طیبه در آورد و ابواسحق در ضمن محاورات جز سکینه نام نمیکرد و نیز چون از نامهای اهل کوفه و مأمور شدن جناب مسلم بن عقیل علیهمالرحمه بیان میکند میگوید آنحضرت در ساعت برخاست و نزد خواهرش

سکینه آمد و از خبر مردم کوفه و عراق و مراتب ظلم یزید و ابن زیاد علیهما الله نسبت بائسان و مکایب اهل کوفه و استعدای قدوم مبارک آنحضرت ترا و مامور فرمودن آنحضرت مسلم بن عقیل و ابی فرمود جناب سکینه خاتون اشکش جاری شد و عرض کرد ای برادر خدایتعالی اشک دیدگان تو را جز در مقام خشیت از حضرت احدیت جاری نفرماید ای برادر من هانا اکنون وقت سفر کردن نیست و اینک ما تبه دیده ایم و شهر محرم فرامیرسد و بدان اراده هستیم که این عاشورا را در بیت الله بپای بریم و آنوقت دوازدهم شهر ذیقعد بود و نیز با آنحضرت عرض کرد که ای برادر بیا تا در عسره توقف کنیم و از آن پس ادراک یوم النحر نموده پس عاشورا را در بیت الله الحرام بگذرانیم و نیز من سفر درین شهر حرام را بشال میمون ندانم چه از رسول خدای جد خویش شنیدم میفرمود خون حسین را در محرم الحرام بخوانند و یخت پس ای برادر درنگ فرمای تا محرم الحرام این سال بگذرد تا دل من از لثام دشمنان تو آسایش کبرد آنحضرت فرمود اینخواهر من نیز اینکلام را از جد خود رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم ﴿ و لکن لا فایده فی الکلام ﴾ چه اهل کوفه و عراق سرا بخدای و پدرم و جدم سو کنند داده اند که در همین سال حاضر شوم و اگر نشوم بامن در یوم الزحام در حضرت خدای مخلصیت بورزند پاسخ ایشان در حضور ملک علامه چه گویم و شاید آن محرم جز محرم این سال باشد و شاید حسین غیر از من باشد تصدیقاً جلدی علیه السلام و اگر من باشم مرا با آنچه تقدیر شده چه توانا نیست بپای شود تجهیز ما را بین و در تمامت امور بر خدای تو کل جوئیم سکینه خاتون عرض کرد ای برادر درنگ فرمای تا آن نشان و علامتی که نزد من موجود است و بر ریختن خون تو دلالت دارد جبرئیل از جانب پروردگار بیاورده بنکرم فرمود آن امارت چیست عرض کرد هانا (جبرئیل)

جبرئیل امین علیه السلام بحضرت جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله با مشی از خاک سفید پیامد و عرض کرد ای محمد این خاک را بر کبر پست حسین از این خاک خلق شد و خون او بر این میریزد و چون زمان قتلش نزدیک شود این خاک سرخ میگردد و خون تازه از آن میچکد ای برادر من جدت آن خاک را از جبرئیل بگرفت و با طمه زهرا بداد و من از حضرت فاطمه بگرفتم و با خویش بذخیره بداشتم اکنون ساعتی صبر فرمای تا آن خاک را بنکرم بحال خود باقی است یار نکش بکشته است پس پای خواست و آن خاک را از آنجا که پنهان کرده بود بر آورد و مانند عقیق سرخس بدید که همی خون تازه از آن میچکید و در خدمت حسین علیه السلام شد و عرض کرد این خاک بنکریا اباعبدالله چون امام حسین علیه السلام بدید فرمود لا حول ولا قوة الا بالله انا لله وانا اليه راجعون اما اینخواهر من اگر اینکار از روز ازل بر من مقرر است چه کار میتوان کرد و لا بدردی میناید والا هر کله لله هم اکنون ما را ساخته راه بدار چه مشیت و تدبیر مخصوص بخداوند باشد ای حال بر خواهرش سکنه بسی دشوار گشت و بدو پای برخاست و اشکش بر چهره اش روان گردید و این شعر بخواند

الا ان شوقی فی الفؤاد تحکما * ودمی جری یحکی من الوجد عندنا

فلما تمیها للمسیر رکابهم * فقلت لعینی ابدلی الدمع بالدماء

الی آخرها و چون سکنه از قرائت اشعارش بپرداخت پای شد و بسوی عبد الله بن الزبیر روی نهاد و انورا داستان باز نمود و بعد از آن شرحی از مکالمات ابن زبیر با حضرت امام حسین علیه السلام مینکارد و نیز در بعضی موارد اشعاری مصیبت آمیز از سکنه مرقوم میدارد که میگوید الا یا اخی و از شعر معلوم میشود که سکنه خواهر آنحضرت است همانا بعد از تیغبردن ایاق اخبار مشهود است چه اولاد در

صبا یای بناب امیر المؤمنین بسکینه نام خبر شعرائی در طبقات الکبری اشارت نکرده
و اگر هم بوده است در خفایات در نیامده است دیگر اینکه بودن معاویه در مدینه
و مکه و حرکت دادن او امام حسین علیه السلام و اقربای آنحضرت را بعد از
شهادت امیر المؤمنین علیه السلام با خویشان بجانب دمشق هیچ خبر موافق نیست
چه معاویه خود نیز در آن اوقات که امیر المؤمنین شهید در دمشق زخمدار گشت
دیگر اینکه هنگام و صایای معاویه بایزید یا ثقیف جمهور مورخین امام حسین علیه
السلام در مدینه جای داشت و در زمان شهادت امیر المؤمنین علیه السلام همه وقت
از پدرش خبر شهادت خود را می شنید و امام حسین که قلب عالم امکانت چگونه
با خواهرش سبکینه آنگونه مپکویت و می شنود و میکرید و در اخبار جدش آنگونه
سخن میکنند و در مقام تردید بر می آید با اینکه در عالم ذر با ین خبر واقف و تمامت انبیاء
و اولیای خدا آگاه بودند دیگر آنکه آن تربت نزد جناب ام سلمه بود و نا
آنحضرت شهید نشد حمرت نکرفت و خون از آن نچکید دیگر آنکه عبدالله بن
زبیر را کدام کس نوشته است با آنحضرت برادر رضاعی است چه در زمان تولد
حضرت سید الشهداء علیه السلام از سه سال کمتر نداشت و علاوه بر این سخن
در آنست که سید الشهداء از پستان مادرش بنالید بلکه رسول خدایش بپرورید
تا چه رسد که از پستان دیگری شیر بنوشید دیگر آنکه عبدالله بن زبیر در زمان
امام حسین دارای کدام امارت و ریاست بود که در خدمت آنحضرت اظهار جان
تواند و در حفظ و حمایت آنحضرت آنگونه بیانات کند بلکه تا آنحضرت در
مدینه جای داشت چنان در تحت الشعاع حشمت و مطاعیت و عظمت و برتری آن
حضرت افتاده بود که وجودش با عدم مساوی بود چنانکه راقم اینخروف شرح این
جمله را در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرقوم داشته ام و

در اینجا با عادت حاجت نیست و انیجمله نیز که در ایستقام مرقوم افتاد برای آنست که اگر بعضی کسان را که در تتبع اخبار بهره کامل نباشد چون بچنین خبر نظر کنند در مقام حیرت و اشتباه دو چار نمایند بالجمله از جمله اخبار چنان برمی آید که حضرت زینب از ام کلثوم مهین تراست چنانکه از وقایع عاشوره از مجاری حالات سفر شام و اغاب مکالمات نیز چنین مستفاد میشود لکن از آنخبر که در بیت الا حزان از کتاب سرور الشیعه نقل میناید که حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها در ضمن وصای خویش بعلی علیه السلام عرض کرد آنچه از اموال من سهم من میشود بام کلثوم بده و بعضی را بفقره بده که سودش بمن عاید شود چنان میرساند که جزوی دختری دیگر نبود و اینخبر سخت بعید است چه عامه مورخین متفق هستند که حضرت صدیقه را دو دختر از علی علیه السلام بدید شد و نیز از آنخبر که جناب ام کلثوم و حضرت صدیقه ندبه کرد و نیز پاره اخبار کثیره که ازین پس انشاء الله تعالی در مقام خود در تو ضیح میشود باز نموده آید که جناب ام کلثوم از حضرت زینب خاتون مهین تر باشد یا اینکه ام کلثوم کنیت همان زینب کبری باشد والله اعلم

— بیان پاره روایات که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم —

و ورقه خاتون علیهن السلام رسیده است

جمله آثار و نقله اخبار و علمای نسابه در کتب خویش بماء و سال و زمان ولادت بنات مکرّمات حضرت صدیقه طاهره صاوات الله علیها از روی تعین و توضیح اشارت نموده اند تا تقدم و تاخیری صریح و زمانی معین مبین کرد و همین قدر سبب ابن جرّزی در کتاب تذکره خواص الامه میگوید حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را باین ترتیب فرزند بود حسن و حسین و زینب و ام کلثوم صاوات الله علیهم نخست حسن پس از حسن حسین و بعد از حسین زینب ام کلثوم سلام الله علیهم

بدید شدند و ازین کلام معلوم شد که حضرت ام کلثوم بعد از جناب زینب خانم تولد یافته و از نکارش جمهور مورخین و محدثین معلوم میشود که ایشان قبل از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله بجهان خرامیدند و از آنخبر یکم در اغلب تواریخ معلوم است که چون حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بدو در زندگانی فرمود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدن مبارکش را با هفت جامه کفن کرد و خواست آن اندام مطهر را در جامه زرین پیچیده دارد ندا در داد ای ام کلثوم ای زینب ای سکینه اینضه ای حسن ایحسین تقدیم مادر خود را حاضر شوید که ازین پس دیدارش جز در بهشت میسر نخواهد شد معلوم میشود که حضرات مطهرات چندان کودکی نبوده اند که در خور خطاب نباشند و از اینکه از ظهور جزع و سوگواری ایشان چیزی نگارش نداده اند و نیز در دیگر اوقات حیات صدیقه طاهره خبری از ایشان که دلالت بر شمرده کی روزگار نماید یاد نکرده اند معلوم میشود پس خرد سال بوده اند مع ذلك مراتب اولاد امام و ذریه خیر الانام را بادیگر مردم قیاس نتوان کرد و نیز در مقامات اظهار جزع و مصیبت و ماتم زدن و رزیت گاه تواند بود که بطفل شیرخوار خطابی که در خور کبار است صادر شود و نیز در پاره کتب در اینخبر اسم سکینه مسطور نیست چنان مینماید که صحیح بود همین باشد چه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها را بیرون از حضرت زینب و ام کلثوم دختری نبوده مگر پیاره روایات که رقیه نامی را مذکور داشته اند چنانکه مسطور شد و خادمه آنحضرت هم فضه خاتونست و نیز حضرت امیر المؤمنین علی السلام را در زمان حضرت صدیقه طاهره زنی دیگر نبوده است که دختری سکن نام از وی باشد و خادمه آنحضرت هم جناب فضه خاتون است مگر اینکه از اقارب یانسانی باشد که بان خاندان مبارک اتصالی داشته باشد و پاره نویسنده گاه

کجا رفته باشد که وی دختر صدیقه طاهره صلوات الله علیهاست ازین روی
پاره اخبار و مقالات را بوی منسوب داشته باشند الله یعلم

— بیان بعضی اخبار و احادیث که در تولد جناب زینب خاتون —
﴿ و ام کلثوم سلام الله علیها وارد است ﴾

در کتاب مستطاب کشکول شیخ بهائی علیه الرحمه دو آنجا که از حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام حدیث میراند میفرماید ﴿ ولدت الحسن والحسین من نخذها الایمن
وزینب و ام کلثوم من نخذها الایسر ﴾ یعنی حسن وحسین علیهما السلام را از ران
راست و زینب و ام کلثوم را سلام الله علیهما از ران چپ بکذاشت و حاج شیخ
محمد علی کاظمینی علیه الرحمه مؤلف کتاب اسان الواعظین و حزن المؤمنین و سرور
المؤمنین است در کتاب سرور المؤمنین از نبات قدس و جلالت مرتبت حضرت
عصمت آیت زینب خاتون سلام الله علیها حکایت می کند که در آنزمان که حضرت
صدیقه کبری سلام الله علیها باین کوهر بحر عصمت و طهارت حامل بود رسول
خدا صلی الله علیه و آله در یکی از اسفار راهسپار بود چون زینب سلام الله علیها مرصه
وجود خرامید حضرت صدیقه طاهره بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیام
فرستاد که چون پدرم در سفر است این دختر را غلام بگذار فرمود من بر پدرت
نسبت نجویم صبوری فرمائی که آنحضرت بزودی مراجعت میفرماید و آن نام که
صلاح بداند میگذارد و چون سه روز بگذشت رسول خدای مراجعت فرمود بر
حسب آن رسم که معمول بود از نخست بسرائ فاطمه زهرا در آمد امیر المؤمنین
علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خدا تعالی دختری بدخترت عطا فرموده است
نامش را معین فرماید فرمود اگر چه فرزندان فاطمه اولاد من هستند لکن امر

انشان با پروردگار عالم است منتظر وحی میباشم در بحال جبرئیل نازل شد و عرض کرد خدایت سلام میرساند و میفرماید اینمولود را زینب بنام چه این نام را در لوح محفوظ نوشته ایم رسول خدای حضرت زینب را حطاب کرد و پیوسید و فرمود و میت میکنیم حاضرین و غایبین امت را که ایند ختر را بحرمت پاس بدارید همانا وی به خدیجه کبری مانند است معلوم باد که علی علیه السلام جز در سفر تبوک یکی دو سفر در تمامت اسفار رسول خدای صلی الله علیه و آله ملازمت داشت و درین سفر چون جبرئیل علیه السلام با پیغمبر خبر داد که مسلمانان را جنگ میخواهد رفت و گروهی از منافقان میعاد نهاده بودند که اگر سفر رسول خدای طولانی یا آنحضرت را شکستی افتد سرایش را بناوت سپارند و عثرت و عیالش را از مدینه بیرون لاجرم رسول خدای علی علیه السلام را بفرمان یزدان در خلیفتی خود بمدینه بگذاشت تا منافقان از اندیشه خویش باز شوند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت پیغمبر بعد از آنحضرت با علی علیه السلام مخصوص است و این سفر در سال نهم هجرت بو و از آن پس پیغمبر را غزوۀ یقناد و چون مراجعت فرمود هنوز از شهر رمضان المبارک سال نهم هجری روزی چند بجای مانده بود و باین تقریر میتوان گفت ولادت باسعادت حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در شهر رمضان المبارک سال نهم هجری مقارن ایام مراجعت رسول خدای صلی الله علیه و آله از سفر تبوک بوده است در ۱۰۴ بحر المصایب از کتاب ریاض المصایب منقول و مستطور است که چون صدیقۀ طاهره بحجاب زینب کبری سلام الله علیها حمل یافت روز تار و زبسموم هموم و اقسام غموم و انواع اسقام و آلام دو چار بودی چون تولد یافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجّه طاهره در آمد در آنحال امام حسین علیه السلام که بسن طفولیت بود بخدمت پدر بشتافت و عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا خداوند کردگار خواهری بمن عطا

فرموده چون علی علیه السلام این سخن را بشنید اشک دیده مبارکش بر دیدار
 همایونش روان گشت حسین علیه السلام از مشاهدت اینحال ملال گرفت و اشک
 از دیده بر خسار آورد و عرض کرد ای پدر آیا سبب این اندوه چیست و این گریستن
 بر کسیت فرمود ایر و شنی دیده زود باشد که سر این گریستن آشکار و اثرش نمودار آید
 چون روزی چند بر گذشت حضرت فاطمه زهرا بعلی مرتضی صلوات الله علیه ماعرض
 کرد ای حجت بر اهل سماء و ارض آیا در تأخیر تسمیه این دختر غرض چیست فرمود
 ای فاطمه همانا اختیار با احمد مختار است پس فاطمه زینب را بحضور مبارک آنحضرت
 آورده و داستانرا بر عرض رسانید رسول خدا را دیده پر آب گشت و قنடை آنمظلومه
 را در کنار آورده دیده و دیدارش را میبوسید و میگريست در اینحال جبرئیل از جانب
 یزدان فرود گردید تحیت و سلام براند و عرض کرد خدایت سلام میرساند و می
 فرماید ای حبیب من نام ایندختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان کردید رسول
 خدای پرسید این گریه چیست عرض کرد یا رسول الله همانا این دختر از آغاز
 زندگانی تا پایان روزگار درین سرای ناپایداری و رنج و غنا و دود و بلا نخواهد زیست
 بلکه یکسره با محنت و آلام ایام بخواند بود گاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی در
 ماتم مادرش و گاهی در سوک پدرش و گاهی بدرد برادرش حسن محبتی دوچار
 خواهد بود و ازین جمله فروتر بمصائب کربلا و نوائب دشت نینوا گرفتار میشود
 چندانکه مویش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید چون اینخبر مکشوف شد
 اهل بیت اطهار اند و عینک و اشکبار شدند و هم در آن کتاب مسطور است که
 روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله در مسجد بودند جناب سلمان از ولادت
 حضرت زینب بشارت آورد پیغمبر بگریست و فرمود ای سلمان جبرئیل از جانب
 خدای جلیل مرا خبر آورد که مصیبت اینمولود غیر معدود باشد تا بآلام کربلا

باز کرد و هم در آن کتاب مسطور است ﴿ روی از زینب بنت علی بن ابیطالب علیها السلام لما تزکرت اخبر بذلك رسول الله صلى الله عليه وآله فجاء سيد الانبياء صلى الله عليه وآله بمنزل فاطمة الزهراء عليها السلام وقال لها يا بنية انثني بنتك المولودة فلما اخضرتها اخذها وسمها الى صدره الشريف ووضع خده المنيف الى خدها فبكى بكاء غالياً وسال الدمع على عاتقه جاريات فقات فاطمة لما ذا بكائك لا ابكي الله عينيك يا ابتا فقال يا ابتنا يا فاطمة فاعلمي ان هذه البنت بعدك وبعدي انثيت على البلبايا ووردت عليها مصائب شتى ورزايا ادهى ﴿ يعنى روايت کرده اند که چون جناب زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب علیها السلام پای پهنه نمود نهاد در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله معروض داشتند آنحضرت بمنزل فاطمه زهرا صلوات الله علیها در آمد و فرمود ای دخترک من دختر ترا که بتازه تولد یافته من آور چون زینب خاتون را حاضر ساخت رسول خدای او را بگرفت و بر سينه مبارك بر گرفت و صورت مبارك بر صورتش بر نهاد آنگاه بلند بگریست چندانکه اشك مباركش بر محاسن شريفش روان گشت فاطمه علیها السلام عرض کرد ای پدر این گریه از چیست خدایت نگریناد فرمود ای دختر من ای فاطمه دانسته باش که بعد از تو و بعد از من این دختر دوجار بلیتها شود و مصیبتهای کونا کون و رزیمائی رنگارنگ بروی چنك ذرافکند راوی میکوید در اینحال فاطمه صلوات الله علیها بگریست و از آن پس عرض کرد ای پدر ثواب آنکس که بروی و بر مصایب او بگریست چیست رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ﴿ یا بضعتی وقرّة عینی ان من بکی و ابکی علیها و علی مصائبها یکون ثواب بکائها کثواب من بکی علی اخویها ﴿ ای پاره تن و روشنی دیده من همانا هر کس بر زینب و بر مصایب او بگریست ثواب گریستن او مانند اجر و ثواب کسی است که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند

هم سهاها زینب علیها السلام بعد از پس ایتمکالمات که رسول خدای صلی الله علیه و آله با فاطمه زهرا بیای بردنام آنمظلومه و زینب نهاد و نیز درین کتاب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله علیها در ایام کودکی با برادرش امام حسین علیه السلام چنانش انیس و محبت بود که جز در آغوش و دامن آنحضرت سکون و آرام نمیگرفت و بهر هنگام که در خدمت امام حسین علیه السلام بودی یکسر دیده بر دیدارش داشتی و دیدار از دیدارش فرو نکذاشتی و ساعتی از حضور مبارکش دوری نتوانستی و اگر دور شدی بگریستی و اینحال بدانمقام پیوست که روزی حضرت فاطمه زهرا در خدمت رسول خدای عرض کرد ای پدر شکفت محبتی بیرون از نهایت که در میان زینب و حسین ظاهر است چنانکه بی دیدار حسین شکب یارود اگر ساعتی بوی حسینرا نشنود جانش بیرون شود چون رسول خدای صلی الله علیه و آله این سخن را بشنید آه درد ناک بر کشید و اشک دیده بر چهره روان گردانید و فرمود ای روشنی چشم من این دختر که من زینب با هزار گونه رنج و تب و دو چار و بانواع مصایب و بلا گرفتار خواهد شد چندانکه انشاء الله درین کتاب در موارد خود مسطور گردد

حکایت تزویج جناب ام کلثوم علیها السلام با عمر بن الخطاب ؓ .
در کتاب قاموس اللغه مسطور است که ام کلثوم بضم اول و سکون لام و ضم نای مثلثه و وار ساکنه و میم آنکس را گویند که چهره اش فربنی و پر کوشت باشد لکن بیرون از ترشروئی بلکه نیک روی باشد و نیز در تحفة الاحباب گوید کلثمه بمعنی نیک صورتیست بالجملة در کتاب تاسخ التواریخ و استیعاب در ذیل صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله از جناب ام کلثوم دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یاد کرده اند و در جمله صواحبات مسطور داشته اند و از و فرزندش زید و رقیه که

از عمر بن الخطاب پدید آورد اسم برده اند لکن از جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شمار صواحبیات نام نبرده اند باینکه زینب دختر رسول خدا را علی الله علیه وآله مرقوم داشته اند و از این خبر مفهوم میشود که جناب ام کلثوم علیها السلام میبایست از حضرت زینب خاتون سالخورده تر باشد و نیز خواستگاری عمر ام کلثوم را و زید این مطلب تواند شد چه اگر زینب خاتون همین تربودی باید او را عمر خطبه کند و معلوم نیست در آنوقت عبدالله بن جعفر حضرت زینب را تزویج کرده باشد و بالجمله سریع نتوان کرد و العلم عند الله تعالی در کتاب عمدة الطالب مسطور است که رقیة الکبری مکنت بام کلثوم را بسرای عمر بن الخطاب بطریق زنا شونی فرستادند و عمر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پیام کرد که از رسول خدای صلی الله علیه وآله شنیدم میفرمود هر حسی و نسی بر روزگار قیامت قطع میشود مگر حسب و نسب من همانا مرا از آنحضرت حسی است دوست میدارم که بشرف نسب نیز نایل شوم و ام کلثوم را خطبه کرد و علی علیه السلام ام کلثوم را باوی تزویج فرمود و عباس بن عبدالمطلب باجازت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام متولی امر تزویج شد و عمر را از جناب ام کلثوم پسری پدید آمد که زیدش نامیدند و او با مادرش ام کلثوم بیکوقت جهانرا بدرود کردند و بر هر دو تن نماز بکذاشتند و بعد از هلاک عمر عون بن جعفر بن ابیطالب جناب ام کلثوم را در حباله نکاح در آورد و چون عون بدیگر سرای راه بر گرفت برادرش محمد بن جعفر آنحضرت را شوهر گشت سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گوید عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش جناب ام کلثوم را خطبه کرد امیر المؤمنین علیه السلام امتناع ورزید و فرمود ام کلثوم کود گشت و هم او را نامزد برادر زاده امپسر جعفر کرده ام اینکار بر عمر دشوار گشت عباس بن علی علیه السلام

عرص ڪرڊ اورا ناعمر ترويح فرما ڇه اروى سڃي شيدده امر كه اڪرمسؤل اورا
 ناجات مة ول بدارى فتنه نحواهد اڪيحت لاحرم على عليه السلام اورا ناعمر
 ترويح فرمود وعمر ڪمت دريس امر حريرستن شرايف حسب رسول خداى
 صلى الله عليه وآله را ماحلات سيش مقصودى بداشتم وهم سبط ان حورى ڪويد
 خدم در ڪتاب المتظام ڪويد على عليه السلام امر ڪلثوم را عمر فرستاد تا بدو ڪنكران
 آيد عمر از دوى ملاطفت دست رساق پايش بسود اما اس حورى ڪويد ايسڪار
 هر ڪر شايد وس قسح به بايد ڇه آڪر حباب امر ڪلثوم ڪير ڪي بيش سود ايتمامات
 روا سود وانگهي لمس احسبه باجماع مسلمانان جاير يست چڪونه عمر را بچين نست
 منسوب توان داشت وير ڪويد آنچه مارا روايت آورده اند اينست كه چون على
 عليه السلام ناعمر پيام داد كه امر ڪلثوم حرد سال است ڪمت اورا اس فرست
 امير المؤمنين عليه السلام اورا عمر فرستاد وهم حامة ماو فرستاد وام ڪلثوم را
 فرمود ناعمر نڪوى پدرم تا تو مي ڪويد آيا اس حامة از مهر توصلاحيث دارد چون
 امر ڪلثوم رد عمر شد عمر بدقت نظر دروى سظاره شد و ڪمت بايدرت عرصه
 دار آدى چون امر ڪلثوم بمحمد مت نار شد عرص ڪرداى پدر ۛ لقا ارسلنى الى
 شيخ سوء لقا صوب النطري حتى ڪدت اصرب بالثوب امه ۛ هما مامرا بر د پيرى
 نڪوهيده برستادى كه چان بدقت در من نظر همى ڪرد كه حواستم آبخامه را ر يدي
 اور ريم وار آن پس ام ڪلثوم را ار عمر ريد متولد شد و چون عمر نقتل رسيد عون
 س حمير اورا ترويح نمود لڪى اروى فرريدى ياورد و بعد از وفات عون رادرش
 محمد س حمير اورا ڪا بيس بست و مدار وى رادرش عبدالله س حمير آنحضرت را در
 حناله ڪاخ در آورد وام ڪلثوم ار سر اى عبدالله مديكر سر اى حراميد واري خبر ميرسد
 ام ڪلثوم همان حضرت ريڊ حانون باشد كه ام ڪلثوم ڪمت داشته و تصريح ميبايد كه

این حضرت زینب که ام کلثوم کنیت داشته و برای عمر و فتنه از زوجات دیگر امیر المؤمنین است نه از حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها که باز تردید در سرای عبدالله جعفر بوده است چه معلوم نیست که عبدالله بن جعفر این جوی نمینویسد که عبدالله را از ام کلثوم فرزندی پدید شده بیرون از غرابت نیست چنانکه حضرت زینب را چنانکه معلوم آید از عبدالله بن جعفر فرزندانث و ذکور بوده است دیگر اینکه کوئیم وی ام کلثوم صبری بوده است در جلد دوم از کتاب دوم و جلد چهارم از کتاب دوم تاریخ الخواریج معلوم است که در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را از بهر خویشتن خواستاری نمود این سخن در خاطر علی علیه السلام ثقی بزرگ بینکند و فرمود ام کلثوم هنوز کودکیست نه هنگام آن است که او را بشوهر فرستد عمر گفت یا ابا الحسن من آرزو مندم که بدین کرامت مخصوص شوم چندانکه هیچکس را چندین آرزو نباشد علی علیه السلام فرمود من او را تزویج کنم و بسوی تو فرستم تا اگر در خور این مقام باشد تو را باشد و ام کلثوم را عقد بست برای عمر فرستاد و چهار هزار در هم در کابین او مقرر گشت عمر بدیده مهر و خفادت در وی نگران شد و دست فرابرده بامه از مسافرت بکس و کشید ام کلثوم غضبناک شد و فرمود اگر نه آن بودی که امیر المؤمنین بزنی بینی تو را در غم بشکستم و بروایتی فرمود چشم تو را بر میکنم و از نزد عمر بپوشید و بحضرت پدر پیامد و عرض کرد مرا بنزدیک پیری نکوهیده کیش فرستادی فرمود این فرزند او شوهر تست با جمله روز دیگر کاهی که مهاجر و انصار نزد عمر حاضر شدند گفت مرا تحریب و ترجیب کوئید و مبارکباد فرستید گفتند سبب چیست گفت ام کلثوم دختر علی را کابین بستم و سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله

وآله يقول كل نسب وسبب وصهر منقطع يوم القيامة الانسبى وسببى وصهرى فكان
 لى به النسب والسبب واردت ان اجمع اليه الصهر (ع) از رسول خداى صلى الله عليه
 وآله شنيدم مي فرمود هر نسبي وسببي وصهرى در روز قيامت قطع ميشود مگر
 رشنه خويشاوندى ودامادى من همانا من از قبيله قريشم خويشاوندى من با رسول
 خداى استوار است خواستم بدامادى آنحضرت شرافتى ديگر بدست كنم پس ام
 كلثوم دختر على را تزويج نمودم و شمارا واجب است كه مرا تهنيت كوئيد و عمر را
 از جناب ام كلثوم فرزندى پديد شد كه او را زيد نام كردند و ذوالهلالينش ميگفتند
 وزيد با مادرش در يكروز وفات كردند و بروايت ابى محمد در كتاب الامامه امير
 المؤمنين عليه السلام ام كلثوم را با عمر تزويج و كابين بست و لكن چون صغيره بود
 نتوانست باوي بطريق مضاجعت شود و پيش از آنكه مضاجعت نمايد مقتول گشت
 اما اين روايت چندان محل عنايت نتواند بود چه ام كلثوم در آنوقت از بيست سال کمتر
 نداشته است مگر اينكه اين ام كلثوم صغيرى است كه نه از بطن فاطمه زهرا است
 و بعد از عمر امير المؤمنين صلوات الله عليه ام كلثوم را با عون بن جعفر تزويج نمود و
 بعد از عون ضبيج محمد بن جعفر شد و صاحب نورالابصار كوئيد ام كلثوم كبرى
 قبل از وفات رسول خداى صلى الله عليه وآله بجهان آمد و عمر بن الخطاب او را تزويج
 نمود وزيد الاكبر و رقيه را از عمر بزاد و ام كلثوم و پسرش زيد در وقت واحد
 بمردند و ابن عمر بر ايشان نماز بگذاشت و چون معلوم نشد كه ايايك پيشتر وفات
 کرده اند هيچك وارث آن يك نشد و حكم توارث معلوم نگشت و بروايت پاره
 از نقله اخبار و محدثين حضرت ام كلثوم كه زيد بن عمر و رقيه را از عمر بزاد در
 زمان سعادت تو امان حضرت امام حسن مجتبي صلوات الله عليه در مدينه طيبه
 از دار فاني بچنان جاوداني خراميد و وفات او و پسرش در يكروز اتفاق افتاد و تقدم

و ناخری در موت مادر و پسر مشهور و دنیا مد تا بر توارث حکم شود و در جنازه آنخسره عترمه حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام حضور داشتند و جماعتی از مشایخ بزرگ و اعیان آن زمان چون ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوهریره حاضر شدند و بفرمان امام حسن علیه السلام عبدالله بن عمر در نماز تقدم گرفت و در حال نماز جنازه زید را بطرف امام نماز و جنازه ام کلثوم را بجانب زید نهادند و گفتند سنت بر این جاریست که مرد بر زن مقدم باشد و از این اخبار معلوم میشود که ام کلثوم بنت علی علیه السلام که در یوم الطف و سفر شام با اهل بیت خیرالانام همراه بوده از بطن مدینه طاهره علیها السلام نیست بلکه همان ام کلثوم صفری است که مادرش ام سعید بنت عمروه ثقی است و هم آن روایت که آورده اند که بعد از هلاک عمر ام کلثوم را امیر المؤمنین علیه السلام بفرای خود آورد و بشوی دیگر اشارت نکرده اند و ژید همین است که در زمان امام حسن علیه السلام وفات نموده و اینکه بعضی نوشته اند که جناب ام کلثوم را سفیر قسطنطنیه در مجلس یزید بدید و بشناخت و خود را در حضرتش شناخته داشت نتوان بصحت همانان آورد چه این نویسنده خود در جای دیگر بطوری باین داستان اب میکشاید که حضرت ام کلثوم علیها السلام زوجه عمر در این مجلس حضور نداشته است چنانکه هم اکنون بآن دو نکارش گذارش مبرود همانا مسطور داشته اند که سرورش کشیش اعظم مصر که در شهر اسکندریه جای داشت بامپراطور قسطنطنیه میرا کلیوس نوشت اگر امپراطور دو شیزه خویش دادد و س را بشرط زنی بمیر بن الخطاب باز دهد تدبیری براندیشم که مملکت مصر دیگر باره در تحت تصرف این سلطنت اندر آید و این سخن از آن میگذشت که او را با عمرو بن العاص فاتح مصر طریق داد و اتحاد برکشاده بود هیرا کلیوس در پاسخ نکاشت که عمر را چون ام کلثوم

که در جهانش آواز نیست زوجه همراز است چگونه بمصاهرت من دمساز آید
چون این داستان دوستان پسر خطاب مکشوف گشت از بهر آنکه بر پادشاه روم
معلوم افتد که او را چگونه زوجه گرامی و نژاده و ارجمند و آزاده و باجلالت قدر و
نبالت منزلت است و هرگز ممکن نخواهد گشت که دختر قیصر باوی همسر و با عمر هم
بستر آید باجناب ام کلثوم گفت پاره اشیای نفیسه و مقداری عطریات از جانب خود
از برای دختر وزن قیصر بارمغان روان دار آنجناب نیز از آنجمله بعنوان هدیه
فرستاد زوجه هیرا کلیوس نیز عقد مرصعی بتوسط یکتن از بزرگان و دانشمندان
دو گاه که او را پتیکودس مینامیدند بحضرت ام کلثوم علیها السلام تقدیم نمود این
اثیر در تاریخ الکامل در ضمن وقایع سال بیست و هشتم هجری مینگارند درین سال
بروایتی جزیره قبرس بدست مویه مفتوح گشت و جماعتی از اصحاب کبار رسول
مختار صلی الله علیه و آله نیز در این غزوه باوی همراه بودند و از آنجمله ابو ذر و
عباده بن الصامت و زوجه اوام حرام ابوالدرداء و شداد بن اوس بودند همانا از آن
پیش چون عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش بمناسبت شد که مسلمانان را از
نوشتن دریا آسیبی برسد بمعاویه نوشت که از سپردن این سفر اندیشه بر کبر و از
آنسوی ملک روم نیز از غزو باز نشست و نامه از در مهر و مودت بهر بر نگاشت
و خاطرش را مستمال می خواست ازین سوی نیز از طریق دوستی و وداد راه بر
گشادند و جناب ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام که زوج عمر بن الخطاب
بود پاره طیب و عطریات و بعضی اشیای نفیسه که مرزنان را بارمغان در خور است
بدستیاری برید زوجه قیصر فرستاد برید آنجمله را بزن قیصر باز رسانید بلکه
روم نیز از تحف آن ملک اشیای نفیسه بحضرت ام کلثوم تقدیم نمود و از آنجمله
عقدی فاخر مرصع بجواهر زواهر بود و چون برید باز گشت و آن ارمغان بدیع

و آنکه منبع قوه دانش و نیروی پندش بود از حضور عمر بگذرانید عمر آنجمله
 مأخوذ داشت و مرد ما را بسلاوة بیامه بخواند چون آنچمن شدند از انداختن
 و از بر کشود بنبیله گفتند این جمله در از ای آن ارمنا نیست که جناب امر کلنوم
 از هر همخوابه قیصر بفرستاد هم اکنون بدو اختصاص دارد و هیچکس را جز
 تو را حق و بهره نیست چه زوجه قیصر نه اندر شمار مردم ذی است تا خواه
 بدستاری این اهدای هدیه از در آشنائی و مدهانت بیرون شود بلکه از مرد
 دار الحرب است و پاره دیگر معروض داشتند همانا ما همواره یکدیگر را بارها
 متعجب و مهدی یاد و دلشاد کنیم تا پاداش برخوردار شویم عمر چون این سخنان
 بشنید بر آنجمله ندید و گفت این رسول فرستاده ایست از مسلمانان و این برید
 برید مسلمانان است از نیروی بر مسلمانان گران می افتد که این عقد را بر
 او بکنند پس بفرمود تا هدیه زوجه قیصر را به بیت المال بردند و ام کلنوم را باندازه
 آنچه بزن قیصر فرستاده بود بداد بالجمله نوشته اند چون روزگار معویه پایان
 و ارکان حشمتش را ضعیفی بزرگ نمایان گشت و سی هزار تن از مردم عرب در
 قسطنطنیه بقتل رسیدند و معویه نیز بر سرک خویش بن بیقین آمد صلاح در
 بدید و از تحف نفیسه بدرگاه ملک روم بفرستاد کنتائین پادشاه روم نیز همان
 سابق را که در عهد عمر بمسئله فرستاده بودند برای انجام این امر بدرگاه
 روانه داشت پتربکو دس سفیر ملک روم را دریای تخت شام چندان مدت
 بطول انجامید که معویه بدیگر جهان سفیر گشت و پسرش یزید پدید بر جای
 و رسول روم در آن مرز و بوم بود تا واقعه هایل کربلا پیش آمد و اسرای
 بیت اطهار را بمجلس یزید نابکار در آوردند سفیر روم در این مجلس حضور داشت
 چون آن جماعت را آنگونه دو چار بند و زحمت و حالت ضعف و مشقت بدید

کوفته خاطر گشت و گفت اینطایفه از چه مردم باشند گفتند از عرب گفت
 از کدام قبیله گفتند بنی هاشم گفت آنسر بریده که بروساده یزید است از
 کیست گفتند از رئیس این اسیران و تماش حسین بن علی است که برخلیفه
 امروز کار باغی کردید گفت کدام علی گفتند داماد پیغمبر ما گفت هبایکتن از
 بد دختران علی زوجه عمر بن الخطاب بود گفتند آری اینوقت یزید روی باو
 را کرد و گفت مکرزن زوجه عمر بن خطاب را بشناسی گفت آری کاهیکه
 از خدمتش را دریافتم از ملکه ما فروتر بود یزید گفت برادر همان زوجه عمر
 بد دختر علی در عراق بر ما بشوید حکمران عراقش بقتل رسانید و اینک اهل بیت
 را و اسیر کرده بشام فرستاده است سفیر گفت سو کند با خدایا اگر از حضرت
 مدعی علیه السلام فرزندی مانده بود او را پرستش میکردیم این پاره چوبی را که
 به پیگویند صلیب آنحضرتست قیصر ما را با مملکت ایران و زرها داد تا باز گرفت
 و شما با فرزند زادگان پیغمبر خود چگونه اینعامات بپای میباید گرفتیم مردی ازین
 دقوم سر بسر کشی بر آورد و شما را عقیدت بر آن رفت که صلاح در قتل او بود این
 در طفلان صغیر و زنهای عاجز را کنه و تقصیر چیست هم اکنون من چگونه با عهد
 و میثاق شما باطمینان خاطر باشم با اینکه شما را با خدای و پیغمبر خود اعتقاد نیست
 و شما اسیران شما را بهر زمان بقسطنطنیه در آورند اگر چند چون بردگان در معرض
 بخیرید و فروش اندر آورند لکن ما با ایشان بکمال مهر و حقادت میرویم بهر حال شما را
 در قبول عهد نامه مقرو است که بهر سال باجی بقسطنطنیه بفرستید و هشتصد تن
 از مرای عیسوی بما روان دارید اکنون این اسیران را درازای آنان بامن بگذارید
 تا بقسطنطنیه کوچ دهیم و ازین رنج و زحمت باز رها نم یزید از بیکاهات بر آشفست و
 او را دشنام گفت و خاطر بر آن بر نهاد که آن عهد نامه را باطل کند و رسول را تباه

کردند جماعتی از دانشمندان پیشگاه او را منصرف ساختند و باره دلایل برشمردند تا یزید با وی از در عناد و استقامت درآمد از پس روزی چند او را با کمال توقیر و احترام پائی تخت روم باز فرستاد و ازین سفیر روایت کرده اند که گفت آنستنان من بخاروی در یزید کار کر کردید که رؤس مظهره و اقبیستان دمشق بفرستاد تا مدفون ساختند و اسیران را بخوردنی و پوشیدنی نوازش کرده و رها ساختند و روزی چند از آن پیش که از شام بیرون آمیم در چند مجلس سر در را که با آن اسیران بود تکران می شدیم که بایزید ملاقات می کردیکی روز در مسجدی که در جنب سرای یزید بود برو ساده که یزید بر آن می نشست او را نشسته دیدم لکن زحمت سفر و مشقت شدید چندانیش و نجور و نزار داشته و مزاجش را از درجه صحت و استقامت بر تافته بود که هیچم کجا نرود که پس از بیرون شدنم در قید حیات باقی مانده باشد معلوم باد که در روایت دیگر که همین را وی مذکور میدارد مینویسد آن سفیر که عند مرصع را برای ام کلثوم بمدینه حامل بود در اینوقت که دیگر باره بدر بار یزید بیامده بود ام کلثوم را در دمشق بدید خویشش را در حضرتش شناخت بداشت و یزید از وی پرسید که مگر این زنی بشناسی گفت آری آنهام که او را بدیدم حشمتش از امپراطریس ملکه روم بر افزون بود و خود در اینجا کوید و توجیح مینماید که ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام که پتریکودس رسول ملک روم گفت من او را در زوجیت عمر بن الخطاب دیده ام و از جانب امپراطریس ملکه دار السلطنه کنستانتینل برای حمل هدایا بمحضرتش رسول شدم در این وقت در مجلس یزید حضور نداشت و او از بطن مظهر حضرت صدیقه کبری ذات زهرا صلوات الله علیهاست که عمر بن الخطاب محض شرف و بقای پیوند باین زمان مبادرت نمود آنحضرت با پسرش زید که بسبب انتساب بدو جسد بزرگ او را در

المالین گفتند در زمان امام حسن علیه السلام در یکوقت وفات نمود چنانکه باین
جمله اشارت شده‌اند در این خبر بی‌تأمل نشاید بود چنانکه ابن اثیر نیز ازین برافزون
نمی‌گوید که ملکه روم بتوسط همان برید که از طرف جناب ام کلثوم بعضی اشیاء برای
او بهیده آورده بود عقدی فاخر بخدمت آنحضرت بفرستاد و از رسول و سفیر دیگر
نام نبرده است و الله تعالی اعلم و ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید از جمله فرزندان
عمر بن الخطاب زید و فاطمه میباشند و مادر ایشان ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب از
حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و میگوید بعضی گفته
اند که اسم دختر ام کلثوم که از عمر منولد شد رقیه است و عمر او را با ابراهیم بن نعیم
النجم تزویج کرد و رقیه نزد او وفات کرد و فرزندی از وی بجای نماند و در ذیل اسامی
بنات مکرمات امیر المؤمنین علیه السلام گوید جناب ام کلثوم کبری دختر فاطمه
زهرا سلام الله علیهما در سرای عمر بن خطاب بود و از وی فرزند بیاورد چنانکه
نمذکور گشت و چون عمر مقتول شد محمد بن جعفر بن ابیطالب او را در تحت نکاح
نادر آورد و بعد از وفات محمد بن جعفر بن ابیطالب آنحضرت را تزویج نمود و
ام کلثوم در سرای عون بدیگر سرای خرامیده ابن اثیر در ضمن شرح هلاک
عمر بن الخطاب گوید ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام که مادرش
فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است تزویج نمود و چهل هزار درهم
در صداقتش مقروض داشت و از وی رقیه و زید پدید گشت و گوید عمر دختر ابو بکر
را بخواست و نزد عایشه بفرستاد و ام کلثوم خواهر او دخترایی بکر را خطبه کرد
ام کلثوم گفت مرا بشوهری عمر حاجت نیست چه مردی تنگ عیش و بازنان
بخشونت و شدت باشد عایشه بعمر بن العاص فرستاد عمر و گفت من اینکار را سهل
کنم و تو را آسایش دهم پس نزد عمر بن خطاب شد و گفت مرا خبری برسد

که نور از آتکار بخدای پناه میدهم گفت چیست گفت ام کلثوم دختر ابوبکر را خطبه کرده بانی گفت آدی آیا جایز نمی شماری و مرا با او یا او را با من در خور نمیدانی عمرو گفت ازین دو هیچیک نیست اما ام کلثوم دختری خرد سالت و در سرای ابوبکر بنواز و نعت و رفق و ملائمت پرورش یافته است و تورا در خلق و خوی غفلت و خشونت باشد ماکه از ابطال رجالیم از غفلت تودر بیم و هیبت هستیم و تورا از آن خوی و شصیت که بدان اندری و از آن اخلاق که در تو موجود است نتوانیم از هیچیک تورا بروی برتابیم چگونه خواهد بود حالت ام کلثوم کاهیک در امری باتو مخالفت جوید و بسعادت تودو چار گردد آنوقت مردمان کور" حقوق ابوبکر را بجای ن گذاشت و در امر اولاد او برخلاف حق او رفت عمر پانصد و یک و گفت با عایشه چه سازم که با وی در کار ام کلثوم سخن کرده ام عمرو گفت من او را خاموش کنم و تورا بر آزن که از دختر ابوبکر بهتر است دلالت نمایم و او ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است که بدست آویر این وصات بارسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بری و نیز عمر ام ابان دختر عتبه بن ربیع را خطبه کرد وی نیز از مزایا و جش کراهت گرفته و گفت "و یفلق بابه و یمنع خیره و یدخل عاب و یخرج عابسا" یعنی در سرایش رای بندد و کسانرا از خیر و نیکی باز میدارد و عیبه بر سرای درمی آید و عبوس از سرای پرون عروس را چه باید و از اینجمله اخبار معلوم گردید که جناب ام کلثوم که در کربلا و شام حضور یافت ام کلثوم صغری زوجه عبد الله الاصغر بن عقیل است معلوم باد که در کتب تواریخ و محدثین شیعی دربار تزویج عمر با ام کلثوم بیانات مختلفه و محظورات کثیره و تحقیقات غیر لازمه است در اینموقع از نگارش آن روی بر تافت همانا مردم شیعی را اینجمله زحمت و احمال چندین کلفت واجب نکرده است و تمسک باذیال جنبه می رود به چندان و جوبی ندارد

سید المرتضی علم الهدی در کتاب خزینة الانبیاء میفرماید که امیر المؤمنین علیه السلام قبول ایغناکت را فرمود مگر بعد از آنکه بتوعد و تهدد و مراجعت و منازعت پیوست و اسباب فتنه و فساد موجود گشت و چون عباس علیه الرحمہ نگران گردید که پایان کار بوحشت و وقوع فرقت می انجامد از امیر المؤمنین مسئلت نمود که این امر را بد و حواله فرماید آنحضرت چنان کرد و عباس آند دختر را با عمر تزویج فرمود و آنکار که بر اینوجه بیای رود معلوم است که نه از روی اختیار و نه از روی ایثار است و شریعت مطهره مباح می دارد مناکحه از روی اکراه را که در حال اختیار جایز نباشد بخصوص اگر متکح اظهار اسلام نماید و باحکام و قوانین شریعت متمسک باشد سهل است اگر مکروه و ناچار شوند که قبول مناکحه یهود و نصاری را نمایند جایز خواهد بود الی آخر الجواب علامه مجلسی در بحار الانوار بعد که از نکارش برخی اخبار مینویسد که از زواره از حضرت ابی عبدالله مزیدست که خدا رباب تزویج ام کلثوم فرمود ﴿ ان ذلک فرج غضبناه ﴾ و بروایتی فرمود ﴿ اول فرج غضب منا ام کلثوم ﴾ آنکاه میفرماید این اخبار با حکایت جنبه منافات نداد و طایفه آن حکایتی است مکتوم که جز برخواص اصحاب خویش معلوم نداشته اند و در معنی این حدیث چنین است که غضبنا ظاهر آ و شیخ مفید در جواب مسایل سرویه میفرماید خبریکه بتزویج نمودن امیر المؤمنین علیه السلام دختر خود را با عمر وارد است ثابت نیست و طریقه نقل اینخبر از زبیر بن بکار است و زبیر آنکس نیست که در نقل خبر محل وثوق باشد چه بسبب اعتماد است که با امیر المؤمنین علیه السلام داشت در اخبار خود مهمتم و غیر ما و نست و این حدیث فی نفسها محل اختلاف است چه گاهی چنان مینماید که امیر المؤمنین علیه السلام خویشتن دختر خویش را بمقد عمر بست و گاهی گویند آنحضرت از در اختیار و ایثار در این امر اقدام فرمود و بعضی

گویند که عمر را از ام کثوم فرزندی زید نام پدید شد آنوقت یارۀ گویند که از زید بن عمر عتب بماند و بمثنی گویند زید بقتل رسید و از وی عتب نماند و بمثنی گویند زید و مادرش هر دو بقتل رسیدند و برخی گویند مادرش بعد از زید بماند و بمثنی گویند عمر او را چهل هزار درهم و هریه نهاد و پارۀ گویند چهار هزار درهم در صدقش مقرر داشت و بمثنی صدقش را پانصد درهم نوشته اند و هم راقم الحروف را بنظر رسیده که چون عمر خواست چهل هزار درهم در صدق گذارد قبول مزاجش را نکردند و گفتند در صورتیکه باین امر اقدام شود صدقش از صدق حضرت فاطمه سلام الله علیها افزون نباید بود و این اختلاف کونا کون موجب ابطال خبر و حکایت میشود و بعد از جملة در صورتیکه این خبر بوقوع و صحت مقروا باشد در توجیهش دو وجه اقامت میتوان کرد که بامذهب و عقیدت مردم شبه نیز منافی نباشد یکی اینکه صحت نکاح بهمان وجود ظاهر اسلام که عبارت از شهادتین و ادای نماز بجماعت کعبه معظمه و اقرار بجملة شریعت است صورت می و اگر چند مناکحه آنان که ایمان استوار دارند افضل و آن کس که بهمان ظاهر اسلام منضم است مکروه است لکن گاهی چنان میشود که بسبب ضرورت و وجود کله اسلام این کراهت نیز مرتفع میگردد چون امیر المؤمنین علیه السلام بسبب آن تهدید و تواعد که با آنحضرت داد بقبول اینکار اضطراب یافت چه برجا خود و شیعه خود در این امتناع بینا بود ضرورت اجابت کرد چنانکه گاهی پیغمبر مثل لوط علیه السلام با اظهار کلمه کفر بجهت رفع مفسدتی عظیم ناچار میشدند و فرمود ﴿ هذه بنائی هن اطهر لکم ﴾ و آن کفار کراه را که خدا تعالی بهلاک آن فرمان کرده دختران خویش را در معرض عقد درمی آوردند تا با پسران در نیامیزد و رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خود را قبل از بیعت با دو تن کافرین

پرست عتبه بن ابی لهب و ابوالصمصاء بن الربیع تزویج فرمود و بعد از بیعت در میان
 هر دو با هر دو مفارقت افکند و هم مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید که بعد از آنکار
 نمودن عمر بنی را و ظهور عداوت او با اهل بیت علیهم السلام قول بجواز مناسکت
 او بدون ضرورت یا حصول تقیه مشکل مینماید و اینکه شیخ مفید اصل این واقعه را
 انکار مینماید برای بیان آنست که از طرق اهل بیت بعید است و گرنه بعد از ورود
 اینجمله اخبار در وجود این مناسکت انکارش عجیب مینماید و هم از حضرت ابی
 عبد الله علیه السلام مرویست که از ان علیا لما توفی عمراتی ام کلثوم فاطمات بها الی بیتهم
 چون عمر برآمد علی علیه السلام نزد ام کلثوم شد و او را بسرای خود آورد و این حدیث
 بر وجود این تفسیه تصریح مینماید و اصل در جواب این امر این است که این مناسکت
 از روی تقیه و اضطرار روی داده و استعمادی درین نیست چه در مقام ضرورت
 بسیاری از محرمات در جمله واجبات میآید علاوه بر این بدست یاری اخبار صحیح
 ثابت شده است که امیر المؤمنین سائر ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین را از
 رسول خدای صلی الله علیه و آله از آن ظلم و ستمها که بر آنها رویداده و بر آنچه واجب
 میشود بر ایشان که در مقام بجای بیآوردند خبر رسیده بود خدای آن امر را بر
 ایشان مباح فرمود و رسول خدای تخصیص نمود و با این صورت رفع و تسکین
 استبعاد حاصل است و اقام حروف گوید که از ملاحظه شقوق این مبحث چند
 مطلب حاصل میشود نخست اینکه ام کلثوم علیهما السلام را بحسب تکلیف ظاهر
 شرع و وجود اسلام عمر با عمر تزویج فرموده اند و بدانچه امیر المؤمنین علیه السلام
 مصلحت وقت و رفع فساد را لازم میسرده باینکار اقدام فرموده است و جناب ام
 کلثوم نیز در سرای عمر دارای فرزند بوده است چنانکه از این خبر ناسخ التواریخ در
 ذیل احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در روز سیم خلافت آنحضرت

مردی بیامد و عرض کرد یا امیر المؤمنین دانسته باش که عبدالله بن عمر بن خطاب از مدینه با هتک مکه میرون شد تا اگر تواند مرد مرا بر تو بشوراند آنحضرت فرمان کرد تا کسی برود و او را مآخوذ داشته باز آورد ام کلثوم دختر علی علیه السلام که زوجه عمر بن الخطاب بود بتزد پدر آمد و عرض کرد که عبدالله عمر را آن قوت و سلطنت نیست که بر سبزش وقتی گذارند و بپذیرند همانا بکه میبرد تا در آنجا اقامت کند و در شفاعت او فراوان ضراعت فرمود تا علی پذیرفت و فرمود تا از عبدالله عمر دست باز دارند تا بهر جگه که خواهد برود بالجمله اینخبر نیز باز میرساند که ام کلثوم پس از عمر حیات داشته و در باز ماند کانش مداخلت میفرموده است و آنخبر رسول ملک روم که آنحضرت را در مجلس یزید بدید و خود را در حضرتش شناخته داشت و آنراستان بگذاشت مؤید همین مطلب است و نیز آنخبر که نوشته اند بعد از وفات آنحضرت عبدالله بن عمر بروی نماز گذاشت و از زمان مشخص و حضور حسنین علیهما السلام نام نبرده اند ممکن است که ام کلثوم بعد از قضیه کربلا و باز گشت بمدینه با پسرش زید وفات کرده و ابن عمر بروی نماز گذاشته است و اینخبر بصحت مترون تر میناید دیگر اینکه گوئیم ام کلثوم که عمر او را تزویج کردند نه از بطن مطهر حضرت صدیقہ مظهره سلام الله علیها است بلکه از زوجه دیگر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و عمر عفت شرافت و تحصیل اسباب و داد و محبت بر آن اندیشه رفته است که دختری آنحضرت را برای داشته باشد و امیر المؤمنین علیه السلام نیز بسبب آنمطالب که خود میدانسته پذیرفتار شده است و اینخبر با آنچه نوشته اند آن دختر چهار ساله بود و عمرش برزانو بنشانند توافق میجوید و نیز بد آنخبر که رسول ملک روم از جناب ام کلثوم در مجلس یزید بطور غیبت و حکایت سخن کرد ارتباطی (تواند)

تواند گرفت و نیز امکانی بعید دارد که عمر بن خطاب از نخست جناب ام کلثوم دختر حضرت فاطمه سلام الله علیها را بسرای آورده باشد و آنحضرت وفات نموده و پس از وی ایندختر دیگر را که ام کلثوم صغری باشد در نکاح آورده و زید و رقیه از وی پدید شده باشند و بعد از عمر شوهری دیگر کرده باشد و آنوقت این اخبار بجمله توافق پذیرد و هم مقصود عمر که پیوند بارسول خدای صلی الله علیه و آله را آرزومند بود بجای آمده باشد و هم آنخبر که فرمودند ﴿ان ذلک فرج غضبناه﴾ درست گردد و هم آنچه گفته اند ضغیره بود صحت یابد و نیز خبر رسول ملک روم با جناب ام کلثوم درست آید و اینکه علمای شیعی گویند وقوع این امر بصحت نشاید و ام کلثوم بسرای کسی رفت و اگر در ظاهر برفت در باطن نبود و اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خویش با عثمان تزویج فرمود از آن بود که در آنوقت در ظاهر مخالف نبود لکن دیگران مخالف شدند و برخلاف حکم رسول رفتار نمودند از پیروی امر مناکحت با حکم شریعت ساز کار نیست اینگونه مقدمات و تقریر عنادین را شاید چندان لزومی نرود چه امیر المؤمنین علیه السلام با آن شکایتها و شکوها که در امر خلافت و بطلان حق خویش که سرآمد جمله مفاسد و مخالفتهاست میفرمود باین مردم مجالس و معاشر و مصاحب میکشت و در امورات وارده و حروب بمشورت آنحضرت کار میکردند و آنحضرت با آنچه صواب بود راهنمایی میفرمود پس اگر مناکحتی روی داده باشد آنحضرت خود بهتر داند و بمفاسد و مصالح امور و حدود دین و احکام شریعت عالم و حاکم است و ازینجمله افزون مقام جلالت و امانت و دیانت و فضیلت آنحضرت از آن برتر است که اگر درین امر اقدام نمیفرمود بیایست آنحضرت را بیاره تهدیدات که نه در خور آنحضرت و نه محل قبول احدی از آحاد آنعصراست تهدید نمایند تا بناچار

از روی اضطرار قبول فرماید یا امر با آن احتیاط و مראعات فوائین شریع چگونه باین عباس مردی مطاع و فقیه آنگونه پیام که هیچگونه شایسته نبود با آنحضرت می گذاشت و آن تهدید مبنی برستاد و امیر المؤمنین علیه السلام آنکس نبود که اگر جمله آفرینش در حضرتش از در سبزه و توبیل در آیند بپذیری بشمارد مکر نه آن بود که چون خواستند برزوجه اش حضرت صدیقه کبری نماز بگذارند آنگونه معاملات بخورد که مرکه و امایات کردند و بتارکت رفتند و در رساله صبان مسطور است که مقتضی احتیاط این است که هرکس که بر رسول خدای صلی الله علیه و آله از حیث قرابت منسوب باشد عیوب و محترم بدارند اگر چه در نسب مطمئن باشد چه بطلاق ملن و صحت نسب فی الواقع محتمل است بلکه درین مورد این رعایت از آنانکه مورد طعنی نیستند الزام است و نیز ایشانرا درین نسبت بهر حالت منفعت باشد و هرکس با ایشان مصاهرت جوید نیز در قیامت سودمند گردد چه مصاهرت با اجتماع مصاهرت با رسول خدای صلی الله علیه و آله است زیرا که در خبر صحیح وارد است که آنحضرت بر فراز منبر فرمود ﴿ ما بال اقوام یقولون ان رحم رسول الله صلی الله علیه و آله لا تنفع یوم القیمه بل ان رحمی موصولة فی الدنیا والاخرة وانی ایها الناس قرط لکم علی الخوض ﴾ آنگاه میکوید در خبر صحیح است که عمر بن الخطاب جناب ام کلثوم دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما را از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام از بهر خویشتن خواستگاری کرد آنحضرت تعال جست و فرمود صغیره است و نامزد پسر برادرش جعفر است عمر در اینباب بسی الخاس نمود آنگاه بر منبر برآمد و گفت ای مردمان سوگند با خدای هیچ چیز مراد را الخاس نمودن با علی در کار دخترش باز نداشته مگر اینکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود هر سبب و نسب و صهری در روز قیامت بریده میشود مگر سبب

ونسب و دامادی من علی علیه السلام فرمود تا ام کلثوم را بدو فرستادند عمر چون آنحضرت را بدید احترامش را بر پای خاست و او را در دامان خویش بنشاند و ببوسید و دعای خیرش فرستاد و چون ام کلثوم پیای خاست ساقش را بگرفت و گفت با پدرت بگوی من خشتودم چون نزد علی علیه السلام شد فرمود عمر با تو چه گفت ام کلثوم چله افعال و اقوال او را معروض داشت پس آنحضرت او را با عمر تزویج فرمود و زید پسرش در یکی از ازمه بمرد ابن حجر کوید تقیل و ضم ام کلثوم بروجیه اکرام بوده چه آنحضرت بعلت صفاتش آن مقام در نیافته بود که در وی بمیل خاطر بنکرند تا این کردار حرام باشد و نیز اگر صغیره نبود پدرش آتوا با اینحال نزد عمر بنیفرستاد و ابن الصباغ کوید اینحکایت در سال هفدهم هجرت رویداده و عمر در ذی القعدة همین سال بروی در آمد و چهل هزار در همت در صدای نهاد و اقم حروف کوید اگر اینحکایت در سال هفدهم روی داده باشد جناب ام کلثوم از هشت و نه سال کمتر نتواند داشت بلکه با آن روایت که در وفات مادرش ندبه میکرد ازین افزون داشته چنانکه در بیت الاحزان مذکور داشته و با اینصورت چگونه او را صغیره توان دانست و چون کود گانش برزا نوجای داد و آنکهی ابن صباغ کوید در ذیقعدة همان سال عمر بروی در آمد اگر جز از دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها باشد ممکنست همین قدر آنمقصود یک عمر در پیوند با حضرت خیر البشر داشت تطبیق نجوید در کتاب تحفة الاحباب نوشته اند که در مصر در مشهد معروف بسیده زینب بنت یحیی المتوج بن حسن الانور بن زید الالائج بن حسن السبط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی از ذریة سیده ام کلثوم هستند و ایشانرا عقبی است که بکلثومیون و نیز به طیاره معروف میباشند و اگر مقصود از ام کلثوم همان ام کلثوم مادر زید الاکبر بن عمر باشد و صاحب تحفة الاحباب آنحضرت را قصد

گرفته باشد مؤید آن خبر است که از زید بن عمر عقب بنامد معلوم باد که چون زیاده
جهانی را گویند که حضرت جعفر طیار سلام الله علیه منسوب باشند لاجرم از سخوی
این خبر معلوم میشود که ایشان از اعتقاد اولاد جعفر علیه السلام اند که در از دواج
جناب ام کلثوم سلام الله علیها بشمار آمد نه از اولاد عمرو الله تعالی اعلم بدقائق
الاهود والاحوال در کتاب بیت الا حزان از کتاب سرور الشبهه از تفسیر نیشا
پوری در متن حدیث حقه چنین میفکارد که چون حضرت فاطمه زهرا از دنیا
رحلت میخواست فرمود بر فراز حصیری بفتاده و بدن مبارکش را در کلیس
ماتوف ساخته امیر المؤمنین بر فراز سر مبارکش جای داشت و امام حسن خود را
بر سینه شریفش افکنده و امام حسین در پائین پای مبارکش جای نموده و بجمله
میگریستند صدیقه طاهره گفت با علی حسنین سراخاهوش فرمای که مرا وصیتی چند
است نخست آنکه خاطر فرزندانم را کرامی دارد بر روی ایشان بانگ بر نیآوری
و با ایشان بی پروا عداوت باشی دیگر اینکه از اموال من آنچه سهم من میشود با
ام کلثوم و مقداری از آنرا با فقرا سپاری که شفع آن بمن عاید میشود الی آخر الخبر
و نیز در همین کتاب مسطور است که چون صدیقه طاهره سلام الله علیها بجهان
جاویدان خرامید و امیر المؤمنین و حسنین و دیگران بگریستن بنشستند جناب ام کلثوم
چادری بر سر داشت و سبجه خود را در گوشه چادر بر بسته و از حجره مبارک
کریان بیرون آمد و همی گفت یا ابتاه یا رسول الله بعد از ارتحال مادر مرا است گردید
متسبب و مفارقت از خدمت تو و ازین پس از حضرت تو و خدمت مادر مظلومه
خویش محروم ماندیم معلوم باد که ازین پیش نیز در این کتاب پاره فقرات ایند و خبر
اشارت رفت اما خبر نخست بسیار بعید میناید چه در باب تقسیم ارث و انفراد
حضرت ام کلثوم از سایر اولاد چگونه با قانون شرع توافقی میجوید و نیز اگر این

خبر صریح و صحیح باشد چرا دیگران بشکارش آن اشارت ننکرده اند و همچنین چادر بر سر داشتن و سبجه بآن پیوستن و اینکلمات بر زبان آوردن با سن جناب ام کلثوم توافق نمىجوید چه اگر بعد از حضرت زینب چنانکه از جمهور اخبار مستفاد میشود تولد یافته باشد باید در زمان حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها شیر خواره باشد بلکه چنان مینماید که اگر این خبر نخست و دوم مقرون بصدق باشد حضرت صدیقه را بحرام کلثوم دختری نبوده باینکه جمله محدثین و مورخین اتفاق دارند که آنحضرت را دو دختر است بلکه رقیه را نیز از حضرت صدیقه طاهره علیها السلام می شمارند چنانکه ازین پیش نیز مسطور شد و در تمام وقایع سفر کربلا و سفر شام و سایر مطالب و سوانح از هر دو نام برده اند و از کلمات و خطب و احوال هر دو تن بیان کرده اند — بیان نام و کنیت و القاب و اوصاف حضرت زینب الکبری —

سلام الله علیها

نام مبارک ایندختر و الاختر حضرت ولی الله الاکبر علی بن ابیطالب صلوات الله علیها زینب است و این لفظ چنانکه فیروز آبادی در کتاب قاموس اللفه مذکور داشته است از رنب از باب فرح است یعنی فربه شد و از زنب بروزن احمر یعنی فربى است و باین علت زینرا زینب نامند یا این کلمه مأخوذ است از زینب که بمعنی درخت نیکو منظر خوشبوی میباشد یا اصل آن زین اب است یعنی خوب پدر و ازینکلام معلوم میشود که در بعضی کتب که نام آنحضرت را زین ابیها نوشته اند این معنی رقص کرده اند و کنیت این حضرت را چنانکه صاحب عمده الطالب نوشته است ام الحسن بوده است در کتاب ناسخ التواریخ نیز آنحضرت را باین کنیت مکنت دانسته و در هر دو کتاب نیز مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام را دختر بست که او را ام الحسن می نامیدند اختلافی که مابین ناسخ التواریخ

و عمدة القلوب است در تربیت شوهر اوست و باینصورت از آنانکه از ناسخ
 انوار مستبعد دانسته اند که باینکه امیر المؤمنین علیه السلام را دختری ام الحسن
 نام است چگونه حضرت زینب را نیز از الحسن کنیت باشد بعید است چه او را
 اگر استبدادی باشد از مثل صاحب عمدة القلوب فاضل عالم نسابه است دیگر اینکه
 در اولاد ائمه ائمه ارسل و رسول شتار و دیگر در طوایف عرب بسیار بوده است که
 اسامی متعدده بر یکتن میثماده اند مثل جناب مکینه خاتون یا چند تن را بیکنام
 و یک کنیت میخوانده اند مثل علی اکبر و اوسط و صغری و زینب کبری و صغری و ام کلثوم
 کبری و صغری و نیز اسامی زوجات و اولاد ایشان یا خواهر و برادر را با اولاد ذکور
 و اناث بیکطریق میثماده اند چنانکه در اولاد حضرت زینب نیز ام کلثوم هست و
 نروایتی جناب سیدالشهداء علیه السلام را دختریست که زینب نام داشته و محض عقی
 که آن امام و الامام را با این خواهر گرامی کوهر بوده است دخترش را بنام او نام
 کرده و این همان دختر است که در خرابه شام وفات کرده چنانکه در جای خود مذکور
 شود و همچنین حضرت امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و خواهران
 ایشانرا اولادها هستند که بنام و کنیت اعمام و عمات خود نام دارند چنانکه ازین
 پیش بعضی مذکور شدند و اگر بخوایم از بیجااعت را نام بریم جمعی کثیر خواهند
 بود و بر آنانکه بر کتب انساب نظر دارند پوشیده نیست و القاب و کنای آنحضرت
 را چنانکه بعضی از علماء یاد کرده اند میتوان اینگونه شناخت ام کلثوم را از کنای
 آنحضرت شرده اند و آنحضرت را ناموس کبریا و عصمت صغری و زینب و امینه ائمه
 و صدیقه الصغری و نایبة الزهراء و قرۃ عین المرتضی و موقوفه و عارفه و کامله و عالمه
 غیر مملو و فربه غیر مفسمه که برسان مبارک امام گذشته است و نیز مظلومه که
 غالباً با نام مبارکش توأم است معلوم باد که در اینمقام از تحقیق مطالبی ناگزیریم

همانا با آنخبر بکه تولد آنحضرت را چنانکه مشروح گردید در اواخر شهر رمضان سال
 ۴۸ هجری در زمان مراجعت حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله از سفر
 تبوک میرساند و تا زمان رحلت رسول خدای صلی الله علیه وآله پانزده ماه افزون
 نخواهد بود اگر بنکریم و آنوقت کوئیم بعد از حضرت زینب حضرت ام کلثوم و بعد
 از ام کلثوم عیسی بنش ماهه سقط گردید بید خواهد شد چه اینمدت کافی نخواهد
 بود و نیز با آنخبر که حضرت فاطمه سلام الله علیها در حال وفات وصیت فرمود
 که از اموال من آنچه سهم منست بام کلثوم دهید و از زینب نامی مذکور نیست
 نیز بید است که این يك طفل صغیره بی بهره بماند و هم از آنخبر که در بحار الانوار
 در ذیل شهادت حضرت امیر المؤمنین از امام زین العابدین علیهما السلام مسطور
 است که لبابه بر فراز سر آنحضرت و ام کلثوم در کنار هر دو پای مبارکش نشسته
 بودند و چون بخوابش آمد هر دو نظر فرود معلوم میشود که ام کلثوم همان زینب
 و لبابه نام دختر دیگر آنحضرتست و اگر دختر آنحضرت بوده است ممکن است که
 زوجات دیگر باشد و ممکن است لبابه از جمله ازواج آنحضرت باشد چنانکه باینخبر
 در جای خود اشارت رود و هم از خبر صاحب عمدة الطالب که در ذیل بیان شهادت
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی مقامات زینب را طرف پاره مکالمات
 میگرداند و در دیگر کتب از ام کلثوم نام میبردند مشهود میآید که زینب همان
 ام کلثوم است و نیز از اغلب اخبار و حکایات و مکالمات که همه بر ریاست و بزرگتری
 حضرت زینب دلالت مینماید و بعد از آن در پاره کتب و بعضی کلمات و حکایات
 و خطب مبارکه و مخاطبات رانست بام کلثوم میدهند و ریاست او با بزرگتری
 زینب خاتون مخالف خواهد بود چنانکه بخواست خدای در طی اینکتاب اشارت
 خواهد یافت چنان مکشوف می افتند که ام کلثوم همان جناب زینب خاتون است

گاهی آنحضرت را بنام و کاهی بکنیت میخوانده اند چنانکه مثلاً در باب آمده اظهار صلوات الله علیهم نیز باین شیئت رفته اند گاهی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یا علی و کاهی یا ابا الحسن و کاهی یا ابا تراب عرض میکرده اند و یا ابا محمد و یا حسین و یا ابا عبد الله و كذلك غیر ذلك و از اینست که درباره کتب گاهی فلان حکایت یا فلان خطبه را بنام زینب نسبت داده اند و کاهی همانرا بعینها بنام ام کلثوم نگاشته اند و آنوقت پاره کجاست کرده اند که ایشان دوتن هستند و در عجب رفته اند که این اختلاف روایت در روایتی مبین از چیست و نیز ممکن است که اگر در حالت مصیبت و سوگواری خطاب بنام و کنیتی علیحدده شده باشد اراده یکتا را کرده باشند و برای اظهار عجب یا عظمت مصیبت یکتا را کاهی بنام و کاهی بکنیت بخوانند مثل اینکه در مقام استغاثه گویند ای علی ای ابوالحسن ای ابو تراب ای امیر المؤمنین یا ای محمد ای رسول الله ای خیر الانام یا ای الله ای رحمن ای رحیم ای کریم ای خالق ای قادر فریاد ما بجنوی و بر ما رحمت فرست و ما را دریاب یا در مقام ترحم و ندبه گویند ای صبیبه ای سکنه ای ام فلان یا احالت پدر و برادر را بنکر و روزگار آشفته خود را نظاره کن و اینجمله اسامی و کنی و القاب و او صاف جز یک مخاطب و مخاطبه را منظور نخواهند داشت اما حاضران چنان دانند که اشخاص متعدده را جویند آنکاه در نقل و تکارش حکایت معلومات خویش کار کنند و دیگر آنرا دستخوش شك و ریب دارند و از آن پس بر آن نهج قلمی از پی قلم و حکایت از پی حکایت رود و بموجب اختلافات و استنباطات کثیره آید و اگر اینجمله را که بر آن اشارت رفت محدثین آثار و مورخین اخبار معتمد علیها انکارند توانیم گفت که بالصراحه آن ام کلثوم که زوجه حکمران زمان یعنی عمر بن الخطاب شد همان ام کلثوم صغری است که مادرش از دیگر زوجات محترمات حضرت امیر المؤمنین صلوات

اللہ علیہ است ودر وقایع کربلا و شام آن ام کلثوم کہ دارای رتبہ ریاست و امارت خاندان رسول خدای و سید الشہداء بودہ است همان جناب زینب خاتون کبری است و ام کلثوم دیگر کہ دارای چنین مقام نیست اگر بودہ است از دیگر بنات مکر مات امیر المؤمنین یا جناب سید الشہداء سلام اللہ علیہم است چنانکہ ازین بعد نیز بخواست خدا در مقامات مناسبہ مکشوف آید و مع ذلک کہ حکم صریح نتوان کرد و علم بحقیقت این امور جز در حضرت علام الغیوب و الحقایق وائمہ ہمدی صلوات اللہ علیہم موجود نیست اکنون نظر بپارہ مسائل زینبین پارہ مسایل ناچاریم و بمعنی روح و نفس و وحی و الہام و تحدیث و نکت و نثر و عصمت و فرق میانہ رسول و نبی محدث و غیرہا اشارت کنیم تا مطالعہ نمایند کان را بصیرتی کافی حاصل و براتب ائمہ اطہار و ذریہ ابرار خبرتی وافی پدید نمایند و شئونات و مراتب آنحضرت عصمت آیت را بشناسند و مختصر ندانند و نیز مکشوف افتد کہ در نفس باید چہ مقامی پدید کرد کہ بتواند دارای رتبہتی شود کہ مرکب آنکونہ روح گردد کہ بدستیاری آن بدرجہ نائل شود کہ معصوم یا رسول یا نبی یا محدث و صاحب دیگر مراتب عالیہ سامیہ آید و در لباس و ہیكل انسانی بدون تکلیف و کیف و قیاس بمقیاس و وجود واسطہ خارجیہ با مجردات و ہیاکل نورانی الفت بتواند یافت و او را چگونہ قوی بایستی تا بدون کلفت در لباس بشر بدید اریا استماع کلام ملک و دریافت آنکونہ مطالب سامیہ را کہ مراکز عالیہ اش زہکا هست آشنا و توانا و حماس را نیرومند تواند کردید و این بیار آنحضرت پارہ مراتب و شئونات حضرت زینب سلام اللہ علیہا ملق کردانیم

﴿ بیان پارہ مراتب و شئونات خاصہ حضرت زینب خاتون سلام اللہ علیہا ﴿
شئونات باطنیہ و مقامات معنویہ حضرت صدیقہ صغری نایبہ زہرا امینہ خدا

ناموس مستکبر یا اختر برج عدوت و کوهس درج غمت و ولایت آسیه اسوت
 هاجره و نبت مریم مکرمات ساراسیرت صفوراسفوت خدینبه آیت فاطمه دلالت
 ابدینه الله اعظمی مرتبه علیایت المسمانی و قره عین المرتضی و شهبه الحسن المجتبی و
 الحسین سید الشهداء عالمه غیر معلومه فهمه غیر مفهمه عارفه کامله معدنه دختر عدوت
 پرور بتول عذراء جناب زینب کبری صلوات الله علیهم و علیها را هیچکس نتواند
 در حیز تعزیر و تقریر در آورد و قلم نویسندگان روزگار از احتسای فضایل و مناقب
 آنشده شرمه دوجاهان و محبوبه خداوند منان عاجز است چنانکه نوشته اند
 «فان فضائلها وفرائدها و خصالها و جلالها و علما و علمها و غنمتها و غنمها و نورها و
 ضیائها و شرفها و بهاها تالیه امها صلوات الله علیها» در مراتب فصاحت و بلاغت
 آنحضرت تمام فصحاء و بلغاء اقرار و اعتراف دارند و مراسم عدوت و غمت و عقل
 و دانش او از آن افزونست که در حیطه کذاش کنجایش جوید درجه محبت و
 دوستی اینحضرت عدوت آیت نسبت با برادر والا کوهش بان میزان بود که
 هر روز چند مرتبه خدمت حسین علیه السلام را دریافتی و دیده بدیدار
 مبارکش روشن و خاطر بحضور شرافت دستورش کلشن ساختی تا بآنجا که گفته
 اند در اوقاتی که اقامت نماز خواستی از نخست نظر بصورت آن کعبه مقصود و
 قبله اهل حاجت و حقیقت افکندی آنکاه در حضرت بی نیاز بنماز و نیاز بایستادی
 شوق اینحضرت بامنت و در امر جهاد و تقویت دین خالق عباد از آنجا معلوم
 توان کرد که در خدمت برادر والا اخترش از مدینه طیبه و حرم جسدش رسول
 خدای صلی الله علیه و آله بیرون شد و از چنان مقام امن و امان بزمین بلا آئین کربلا
 برفت و در روز عاشورا آنخصیات بدید که دید و آن بلیات و رزیات کشید که کشید
 اگر نقل پاره از آن بلیات را بر اذیال جبال راسیات و آفاق ارضین و سموات

افکندند بجمله متلاشی شدند و اگر آتش آن صوادر را بر بحار بیکران عرض دادندی بتفسیدند و اگر ملائک هفت آسمان را در معرض آن مصیبات درآوردند تا قیام قیامت از قیام واستقامت بیفتادند و اگر شکوه برکوه افکندی بستوه در آوردی و اگر شعله برفلک اخضر برآوردی پرشر رساختی محققا از آغاز خلقت تا اکنون از هیچ زنی از زنهای انبیا و اولاد اولیا این حلم و برد باری پدیدار نیامد بلکه اغلب انبیا و اولیا را مایه حیرت گردید آنگونه شکیبائی پیشه فرمود که شکیبائی در حضرتش جز بعجز و دروانی و بیچارگی و شکیبائی چاره نداشت و در مقام یاری دین و حمایت امام مبین بآن درجه پیوست که کمتر مساعدتش تقدیم دو فرزند سعادت آتیش بمیدان شهادت بود و دست محمد و عون را بکرفت و در اسنان مبارک برادرش امام همام علیه السلام حاضر ساخته عرض کرد جدم خلیل قبول فدا فرمود تو نیز این قربانی از من بپذیر و البته اگر نه آن بودی که برزنان جهاد و قتال وارد نکشته در هر آن هزار جان نثار جانان کردی و بهر ساعت هزار شهادت خواستار شدی و قار و سکنه اش بآن رتبت نایل گشت که چون روز عاشورا دو پسرش را شهید کردند از خیمه پای بیرون نکذاشت و در شهادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام از خیمه بیرون نتاخت لکن چون محل قامت قیامت آیت جناب علی اکبر سلام الله علیه را برخاک افکندند بادیده نمناک و سر و پای برهنه فریاد کنان بیرون دوید و هی فرمود یا حبیباه یا ثمره فوادا رسیدند کیست گفتند زینب دختر علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم است پس خود را بر روی نمش علی اکبر انداخت امام علیه السلام دستش را بکرفت و بخیمه باز آورد و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهداء بآن مقام اتصال یافت که چون سر مبارک امام علیه السلام را بر روی نیزه تکران شده و آنخون بر چهره مبارکش بدید چنان

سر مبارک را بر جوبه مقدم تحمل زد که خون از زیر مقعنه جاری گشت و در درجه جلالت مقام و قوت نفس و صدق ایمان و نهایت حلم و علم با قربت پای نهاد که با اینکه در مقام امام عمر علی بن الحسین علیه السلام در حکم رعیت بود چون در جوبه مبارکش حالت اضطراب بدید بنصیحت امام روزگار زبان برکشاد و حدیث ام یمن را که در مقام خود مسطور میشود تذکره فرمود و در مراتب فهم و علم و دانش و پیش آن درجه را دریافت که امام روزگار عالمه غیر معامه و فهمه غیر مضمه و خارفه کلامه خواند و در توانائی حفظ اسرار و لیاقت و دیت اسرار امامت یان رتبت نایل شد که نامدقی بسبب تفیہ و جهات دیگر از جانب آنمخدره محترمه بجماعت شبیه نقل احکام و اسرار میشد و در مقام جلالت قدر و نبالت منزلت و قرب بمقام امامت و ادراک شؤونات ولایت با عنکانت استقامت گرفت که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام را شہید ساختند بر آن پیکر هایون و اندام غرقه در خون نظر کرده در حضرت خالق بیچون عرض کرد این فئیل قربانی را از آل محمد قبول فرمای و اگر اینخبر مقرون بصحت باشد از تمام مراتب ارفع است چه در مقام آنکو نه کلام بر زبان مبارکش بگذشته که از اسان مبارک جناب سید المرسلین و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میشاید و از عرض این کلام در حضرت مالک علام تبیین مراتب و مقامات آنمخدره محترمه سلام الله علیها مشهود میشود تا دیگران بدانند و بشناسند که دختر امیر المؤمنین علیه السلام را در حضرت خداوند چه منزلت و مقام است و این علما حضرت را همان رتبت که خدایش در لوح محفوظ نام نوشت و بلسان معجز نشان پیمبرش باز نمود و مصایب و بلیاتی که خاصه نفوس قدسیه اولیاست بروی مقرر گشت و ان استعداد و لیاقت در وی نهاد که حملش را نیرومند گشت و البلای لولا را مساعدی و با چشم و دل پذیرا گشت و

(بر آن)

بر آن خوان ضم و اندوه و نفع از مایش و ستوه که اول صلا بسلسله انبیا زدند با
 قلب مطمئنه و صدق صفوت و محبت مبادرت گرفت و آن پیمانۀ غم در کشید که بحر
 محیط را کنجایش نبود و در آن پیمانه آزمایش که از آشوب روز برانگیزش نمایش
 داشت گذارش گرفت و در احتمال جبال مصائب و دواهی بر آن رجال که (لا تلایم
 تجارة ولا بیع عن ذکر الله) فزایش جست و با کوهی بحر امامت موافقت نمود بلکه
 میتوان گفت مصیبت و شکیبائی این مظلومه بیرون از حضرت سید الشهداء از
 تمامت شهداء و مصیبت زدگان دشت کربلا و اغلب انبیا و اولیا برافزونست خدای
 داند در این کوهی بحر عصمت و اختر برج عفت چه ودیعتی بر نهاده است که عقول
 مردان روزگار و اولهای کرد کار را منحیر ساخته است و در بحار تفکر حیرت زده
 و سرگشته بیفکنده است همانا انبیای سلف را که مقام آزمایش فرار سیدی بهر سن
 یک بیت دو چار شدی چنانکه آدم را فراق بهشت و خلیل را آتش نمرود و نوح را
 زحمت قوم و موسی را رنج فرعون و سلیمان را آفت دیو و جر جیس را صدمت قتل
 و یثوب را هجران یوسف و زکریا را زحمت آنکونه کشته شدن و عیسی را مقامات
 بردار شدن و همچنین اغلب انبیای عظام علیهم السلام هر یک یک خواه شدید و
 خواه اشد دو چار گشتند و زنان بزرگ جهان نیز پاره پاریات مثل آسیه و امثال
 او گرفتار گردیدند لکن مصیبت هیچک چون مصیبت زینب خاتون سلام الله
 علیها نبوده است بلکه مصیبت این خندره بزرگتر و شدید تر است

بیان مراتب رضا و تسلیم حضرت زینب کبری سلام الله علیها

معلوم باد که برترین مراتب شرف نفس و قوت ایمان رضا بقضای حضرت یزدان
 و تسلیم صرف و توکل کامل است تا بهر چه از جانب خدای واحد رسد از صمیم
 قلب رضا دهند و هر تیری که از سهام حوادث آید بر چشم و دل منزل نهند

فرزند ارجمندش را بیوسید و مسرور گردید این وقت زینب سلام الله علیها عرض کرد ای پدر ما را دوست میداری فرمود آری عرض کرد ای پدر دو دوستی در یکدل جمع نمی شود دیگر اینکه دوستی خالص خاص خدای باشد و بر ما از روی مرحمت و شفقت یعنی از جانب خدای پدران ما مورد برحم و شفقت بر اولاد راقم حروف گوید چنانکه از اغلب اخبار معلوم میشود سن مبارک حضرت ابی الفضل عباس سلام الله علیه در سال شهادت آنحضرت سی و پنج سال بوده است و با اینصورت تولد همایش در سال بیست و پنجم هجری خواهد بود و حضرت زینب قریب بیست سال از حضرت ابی الفضل بزرگتر بوده است مگر اینکه اینقصه در یکمجلس روی نداده باشد یا حضرت زینب صغری باشد والله اعلم و اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با فرزندان کرامی خود آنکرانه سخن فرمود برای آنست که آنطور جواب عرض کنند نامراتب عرفان ایشان بر مردمان آشکار گردد چون دارای مقام و رتبت امامت و ولایت نبودند تا فضایل و مراتب و معجزات و مناقب و کرامات ایشانرا مردمان کاملاً بنکرند و بدانند آنحضرت خواست تا جهانیان بدانند که ایشان را نیز چگونه مقامات عرفان و فضایل و کرامات و ایمان است

— بیان شمایل و دلایل حضرت صدیقه صغری زینب کبری ؑ —

﴿ سلام الله علیها است ﴾

چنانکه از بعضی اخبار و آثار مشهود می افتد حضرت عصمت آیت زینب کبری سلام الله علیها بالاتی بلند و بچهره نورانی هزار ماه و خورشید مستمند بوده اند مقامات سکینه و وقارش را بخدیجه کبری و عصمت و حیایش را بفاطمه زهراء و فصاحت و بلاغت و تکلمش را بعلی مرتضی و حلم و بردباریش را بحسن مجتبی و شجاعت و نیروی قلبش را بسید الشداء صلوات الله علیهم همانند شمرده اند و رسول

خدایش بخدیرت خدیجه کبری سلام الله علیها همانند فرمود و در مراسم عبادت و اطاعت حضرت احدیت بتمامی واصل گردید که قریب برتبت مامت است هیچ زنی از زنیهای روزگار را پس از صدیقه طاهره سلام الله علیها بلاغت و تقوی و فضیلت و زهد و شجاعت و قدس و بردباری و عقل و علم و فهم و ادراک و فراست و عسمت و عنف و مناعت و عبادت و قناعت و امانت و صیانت و دیانت و بضاعته و استطاعت و مطاقت و عرفان و ایتقان و ایمان و لباقت و توحید و معرفت نبوده و نخواهد بود و آن خندره دارای اینگونه مقامات عالیه بود که در ادراک هر معصیت و بلیت با حضرت سید الشهداء علیه السلام شرکت گرفت و از ثمره فوآد و فرزند جگر بند بگذشت و آثار اندوه در وی ظاهر نشد و آنچه آنحضرت خواست جز آن نخواست و متابعت امام باندازه مراتب نفوس و عقول و مدارج ایمان و دانشمندی و بصیرت تست لاجرم چون کسی متابعت و مطاوعت و عین و نهایت اطاعت اینخضر ترا نسبت بامام علیه السلام و مراسم شکیبائی بر بلایا و شکر گذاری در هر حادثه از حوادث شده دیده روزگار را بشکرد معلوم تواند کرد که این وجود مقدس را چه مراتب عالیه و مقامات است که جز از انبیاء و اولیاء متوقع نتوان بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء صحیح بیان مراتب علم و مقامات نفسانیه حضرت زینب کبری سلام الله علیها علیه السلام این حضرت جلالت آیت را عصمة الله و اینته الله و ولیة الله و عالمه غیر معامله و فهمه غیر فهمه و محدثه و غیره و وثقة و ناموس کبریا و نایبة الزهراء خوانند ازین عناوین و القاب معلوم میشود که خدایتعالی این نفس قدسی را چگونه استمدادی عطا فرموده و چگونه بضاعته و رتبتی عنایت کرده است که بتواند دارای اینتراتب باشد مقام اینخدره بجائی رسید که در کربلا نسبت بامام زین العابدین علیه السلام که ولی کردگار است درجه حضرت صدیقه طاهره را نسبت بامام حسین صلوات الله علیهم دریافت

حضرت سید الشهداء در مقامات احترام اینخواهی والا اختر بسی مبالغت میفرمود و از این کوه بحر عصمت و طهارت و رضا و تسلیم در تمامت آنمصائب هر وقت سخنی بر زبان بگذاشت همه از روی شکر و رضای بقضاء و تسلیم با سر وارده خداوند تعالی بود صاحب جنات الخلود می نویسد که زینب کبری در بلاغت و زهد و تدبیر و شجاعت با پدر و مادرش همانند بود و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بتمامت امور اهل بیت بلکه قاطبه زمره بنی هاشم برای درویت آن حضرت اصلاح پذیرفت و اتم حروف گوید همین رتبت بس عالی است که کفالت جماعتی از اهل بیت رسالت و خاندان نبوت و ریاست ایشان و دیگران را آن حضرت بر عهده کفالت گرفته باشد این امر عظیم را سهل و آسان نتوان شمرد و این مقام عالی را در خور هر تن نتوان دانست در حقیقت قریب بر تبه و مقام ولایت و امامت و وصایت است و منفردات این اصل اصیل را دانایان خبیر و بنیایان بصیر توانند دریافت فاضل دربندی در کتاب اسرار الشهادة در ذیل خطب احتجاج حضرت امام زین العابدین علیه السلام و اینمخدومه سلام الله علیها تحقیقات لطیفه میفرماید و از جمله می نویسد که هر کس در خطبه حضرت زینب صدیقه در مجلس یزید عنید و احتجاج آنحضرت و نفحات انفاس قدسیه و اطراز کلمات شریفه اش بنکرد میداند که علم و معرفت آن حضرت نه از نوع علوم و معارف اکساییه است چه مانند این احتجاج بر سبیل ارتجال بدون تقدم فکر و رویت محال است که جز از صاحب عصمت علی نمط الاستکفاء او من بلیه ضرورت وقوع یابد و این نفس نورانیسه قاهره این حضرت است که بر نفس خبیثه و ذیل علیه اللعنه غلبه کرد چندانکه باینکه در این خطب مبارکه و احتجاجات شریفه بر کفر و زندقه و سایر مثالب یزید تصریح مینمود و حاضران همه نگران بودند آن خبیث را و آن امکان نبود که سخن در دهان آنحضرت

بشکند و مناتب و معایب خود و پدر و جد و اتباع و ایاش را باین وضوح نشود
 و اخبار زوال ملک و شرف دودمان خود را استماع نکند چه مراتب طغیان و کفر
 و عصیان یزید مقتضی آن بود که اگر چند بداند که آنحضرت را بقتل برساند ملکش
 تباه و خردش و اولادش در معرض هلاک میرسند قسور نکند و این سکوت و
 سکون را هیچ راهی جز اقتدار نفسانی و روحانی دختر امیر المؤمنین علیهما السلام
 چیزی باعث نبود و چنین اقتدار و قهاریت در حقیقت از خواص و خصایص نبوت
 مطلقه و انتخاب ولایت مطلقه است و هم از عبارت امام زین العابدین در اوقاتی که
 در زندان شام بودند «لم یکن فینا احد یحسن الرطان غیری» در میان ما کسی
 نبود که بزبان مردم روم بخوبی من آگاه باشد باز میناید که علم بتمامت نعمات و الحسنه
 و سخن کردن بانجمله از خواص صاحب ولایت مطلقه و عصمت است علی نمط
 الاستکفاء و نه آنست که هر کس علم او در معارف و مقامات عالیه از علوم مبدا
 و معاد و علوم احوال نفس و اخلاق و امثال آن از چشمه سار علوم لدنیه باشد باید
 بتمامت لغات اهل دنیا و السنه ایشان بآن کثرت و اختلافی که از حد و حصر بیرون
 است عالم باشد اما از این کلام معلوم میشود که حضرت زینب و ام کلثوم علیهما
 السلام بالسنه و لغات آگاه میباشند اما به باز و میزانی که امام عالم است
 و نیز دریاز عالمه غیر متعلمه و فهمه غیر مفهمه میفرماید این عبارت حجت است
 در اینکه زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام محدثه یعنی ماسمه بوده و علم شریفش
 از نوع علوم لدنیه و آثار باطنیه است و هم در مقامی که میفرماید جناب سلمان فارسی
 و امثال او رضوان الله علیهم محدث و ما یم بوده اند میفرماید
 پس حضرت زینب میتواند محدثه باشد یعنی ملک یا او حدیث کند و این
 بسنده قلیل البضاعه عرضه میدارد که بر از باب علم و بصیرت مکشوف است که

عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه یعنی است پس عالی چه غیر معلمه بآن معنی است که دارای علم لدنی باشد و فاصله و واسطه در میان او و حق یا مظهر حق که نور مطلق و سر اول و صادر اول است نباشد و محدثه آنست که توسط ملک و فرشته ادراله خبر و حدیثی نباید و مقام عالمه غیر معلمه تالی مقام نبوت مطلقه و ولایت مطلقه است پس از آنان که ایغذوه محترمه را عالمه غیر معلمه میدانند هیچ نیفتاده است که پاره تحقیقات و قیاسات نمایند تا حضرت صدیقه صغری را محدثه بخوانند زیرا که محدثه بودن از عالمه غیر معلمه بودن خیلی فرود تر است چه معنی عالمه غیر معلمه این است که بدون اینکه از احدی آموخته باشد میدانند یعنی بلا واسطه از خداوند فیض باب میشود و محدثه بنی حدیث کرده شده آنست که او را حدیث گذارند و ملهم دارند و این بواسطه ملک است معلوم باد که درجات علوم است علوم نیز متفاوت است نه آنست که هر کس دلم لدنی داشته باشد باید با پیغمبر و امام مساوی باشد بلکه علوم پیغمبر و ائمه مقامات دیگر و از دیگران درجات دیگر دارد و بلاوه این میتواند بود که در علم بلا واسطه حقیقی پیغمبر صلی الله علیه و آله اختصاص داشته باشد و از آن مقام نزل رفت دیگران از آن مقام صادر اول و نور اول که مقام خاتم انبیاست مستفیض باشند و آنانکه بلا واسطه از آنحضرت مستفیض شوند عالم غیر معلم یعنی دانای غیر آموزنده اند و چون مظهر کل و هادی سبل و عقل اول و نور اول است هر کس بلا واسطه آنحضرت مستفیض شده چنان است که از حق تعالی شده باشد اما هر کس دارای این رتبت نتواند شد که بلا واسطه از عقل کل مستفیض کرد دو هرفنس و روحی را ایتمقام و منزلات نتواند بود بلکه بقوس قدسیه و ارواح مخصوصه میخواند و باین ترتیب معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین علیه السلام را چه رتبت و مقام و نفس و روحی است که بتواند بدون

واسطه باختمان نائل گردد و هم اکنون برای تبیین این مطالب بتکارش بعضی مسائل
مبادرت می شود تا آنکه بر این عنوان بگذرند بیانات شکنجی و عجب اندر نشوند
که چگونه وجود بشر دارای اینگونه علوم تالیه و نظر تواند بود
بجای بیان معنی نفس ناطقه و مدار حیکه حکمای متالین برای بجهت -
در آن قابل هستند

اگر بخواهیم در معنی و مراتب نفس که نفوس و عقول بشریه را از ادراک معرفت آن
عزیز و قصور کامل حاصل است به بیانات و عقاید طوائف ائم و اصناف علماء و داراین
مذاهب مختلفه سخن کنیم کتابی مفصل و مبسوط خواهد چنانکه رئیس حکمای اسلام
شیخ الرئیس بن سیدنا قصیده مشهوره بقصیده النفس را که مطلعش این است
هو هجات الیک من المحل الارفع . و رقاء ذات تودع و تمنع

فرموده و شیخ داؤد انطاکی صاحب تزیین الاسواق بر این قصیده شرح نوشته و هم
خود انشاد قصیده کرده و در این قصیده بر مثل شیخ الرئیس اعتراض نموده است
چنانکه در مقامات خود مذکور شده اند و اولش این است

من بحر انوار البقین بحسنها . فلوصل او فصل تنوب کما ادعی

و هم رساله مبسوط و مفصلی در حقیقت نفس انسانیه مرقوم داشته است پس
باینست باختصار کوشیم و بیانات و روایاتی چند که از منهج ائمه اطهار سلام الله
علیهم و آنجماعت حکماء و متکلمین که از این نهج خارج نیستند اقتصار جوئیم چنانکه
از این پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ضمن احوال کبیل بن
زیاد بخلیه الرخمة اشارت کردیم و روزی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعرض
رسانید نفس را از بهر من صفت فرمای فرمود بکدام نفس را اراده کرده باشی
بعرض کرد بکریک نفس نباشد فرمود چهار نفس است نخستین نامیه نبایته است

کتاب مستطاب طراز المذهب مظهري ۴ (جزو چهارم) ۳۴

دوم حسبه حیوانیه است سیم ناطقه قدسیه است چهارم کلیه الهیه است و این نفوس چهار کانه هریک دارای پنج قوه و دو خاصه باشند اما نامیه نباتیه را پنج قوه باشد بدین شمار اول ماسکه یعنی نگاه دارنده دوم جاذبه یعنی کشاننده سیم هاضمه یعنی هضم کننده چهارم دافعه یعنی بیرون کننده پنجم صریحه یعنی پرورش دهنده و دو خاصه یکی زیادت یعنی افزونی و آندیکر نقصان یعنی کاسته شدن میباشد و آنکیزش این نفس نمو کننده و روئیده از جگر باشد و اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوه است اول مسمع یعنی شنیدن دوم مبصر یعنی نگریدن سیم شم یعنی بویدن چهارم ذوق یعنی چشیدن پنجم لمس یعنی سودن و دو خاصه آن یکی رضاست یعنی خوشنودی دوم غضب یعنی خشم و انفعال این نفس حیوانیه حسیه از قاب یعنی دل است و اما نفس ناطقه یعنی گویای قدسیه را پنج قوه و نیز باشد اول فکر یعنی اندیشه دوم ذکر یعنی یاد کردن سیم علم یعنی دانستن چهارم حلم یعنی بردباری پنجم نباهت یعنی آگاهی و هوشیاری و این نفس ناطقه قدسیه را انیمائی نیست یعنی از اعضا محل آنکیزشی ندارد و شبه اشیاست بنفوس ملکیه و آنرا دو خاصه باشد یکی تراخت یعنی پاکی و دیگر حکمت یعنی دانستن نهادن چیز را در ایستاد نگاه خود را تم حروف گوید که از همین کلام امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید این نفس ناطقه را انیمائی نیست اشارت بآنست که از ترکیب اعضای عنصریه جسمانیه منبث نمیشود تا بافتن آنها فانی بشود بلکه جوهری است که از خارج سپرمان میکند و مایه حیات هیكل حیوانی میگردد و بعد از تلاش آن اعضا و اجزا بر آن کز علویه و مقام اعلا باز میگردد و هرگز فناپذیرد و بهیچ ای لا یرال بر خوردار است بالجله میفرماید و اما نفس کلیه الهیه را نیز پنج قوه است اول بقای در فنا یعنی بودن در نبودن دوم عمر در ذل یعنی کرامی در عین مخاری سیم فقر در غنا یعنی جویشتن را در کمال نیاز میندی دانستن در حضرت بی

نیاز در عین توانگری چهارم مبر در بلا یعنی شکیبائی در ورود بلاها پنجم ندیم
در شفا یعنی در نهایت بدبختی و سختی روز کار در کمال نعمت روز سپارند و این نفس
کلیه الهیه را نیز دو خاصه است یکی حلم یعنی بردباری و آندیکر کرم و مبدای این
از خداست و باز گشت او بدوست ﴿ لَوْلَه عَزَّوَجَلَّ فَتَفْتَخِرُ فِيهِ مَنْ رَوْحَنَا ﴾ و اما
باز گشتن بخدای چنانست که میفرماید ﴿ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطَهَّرَةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ
رَاضِيَةً مُّرْتَبِيَةً ﴾ و عقل وسط کل است تا که از شما کسی بیرون از عقل از خیر و
شر سخن نکند علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب النساء و العالم میفرماید که این
خبری است که پاره از صوفیه در کتب خویش از کبیل این زیاد روایت کرده
اند و این اصطلاحات در اخبار معتبره متداوله بنظر نرسیده و باضافات و احلام
صوفیه همانند است چنانکه پاره از صوفیه در شرح این خبر میگویند که این دو نفس
نخستین که در کلام آنحضرت مسطور است یعنی نایمه نباتیه و حسیه حیوانیه
اختصاص دارند بجهت و جنبه حیوانیتی که در دنیا و آخرت محل الم و لذت هستند
و آندو نفس دیگر یعنی ناطقه قدسیه و کلیه الهیه بطرف انسانیت اختصاص دارند
و این هر دو در هر دو نثاء سعادتند باشند بخصوص کلیه الهیه که هرگز دستخوش
قوارع شقاوت نمیشود چه از عالم شقایست و شقارا در آن راهی نباشد بلکه از
روح الله منورخ باشد از این دروی هیچوقت از هیچوجه آثار الام را دروی تطرق
نباشد و این نفس شریف در اکثر مردمان موجود نیست بلکه از هزاران هزار
یکتن را این نصیب نباشد که دارای این نفس گردد و همچنین جوارح و اعضا را نه از
لذت نوشی و نه از الم نیشی است چنانکه چون مریض که از جراحتی رنجور و نالان
میشد چون سر بخواب می نهد باینکه زنده و صاحب حس موجود است و نیز آن
جراحت که در حالت بیداری از آن دردناک بود نیز دروی موجود است هیچ

دردی والی احساس نمیکند چه در ابتداء آن الم یعنی آن نفس در نجات نیام آن شخص از عالم شهادت و شهود به برزخ توجه کرده و ازین عالم شهود انصراف چسسته و چون دبکر یاره بهالم شهود روی نمود ورنجور از خواب بیدار گشت اینوقت این آلام در وی برپای شود پس در عالم برزخ نیز همین عالم را دارد هر وقت ار جسد انتقال کرد الم یا لذت از وی منتقل شود و بر این هیچ است حالت او در آخرت معلوم باد که اگر روایت اینحدیث و نقل آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بصحت میرون باشد نه آنت که مقصود این باشد که نفس بر چهار قسم باشد بلکه مقصود درجات نفس است زیرا که نفس یکنوع بیش نیست علامه حلی نورالله مرقده در کتاب معارج القهم میفرماید مرد ما را در حقیقت نفس اختلاف فراوان است و از جمله آنان آنچه محل اعتناست این است که نفس یا جوهر است یا عرض مرکب از جوهر و عرض و اگر جوهر بتنهائی باشد از دیحال بیرون نیست یا متخیر است یا متخیر نیست و اگر متخیر باشد یا منقسمه است یا نیست و هر يك از این اقوال را قائلی افتاد و رزیده است و مشهور دو مذهب است یکی این است که از النفس جوهر مجرد ایس بجسم و لاحال فی الجسم وهو مدبر لهذا البدن ﴿ یعنی نفس کوهری است مجرد که نه جسم است و نه در جسمی حلول گیرد و او مدبر این بدن عنصریت و جمود حکماء بر اینقول رفته اند و از شیخ مفید و بنی نوبخت که از اصحاب ماهستید نیز باین طور مسطور است قول دوم این است که ﴿ انها جوهر اصلیه فی هذا البدن حاصله فیه من اول العمر الی آخره لا یطرق الیها التخییر ولا الزیاده والنقصان ﴿ یعنی نفس جوهری است اصلیه و بالاصاله که در پیکر عنصری حاصل میشود و از آغاز زندگانی تا پایان عمر در این بدنست و هیچ تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان در او راه نکند و نیز علامه رفع الله درجه در شرح خود میفرماید که

مده (جزو چهارم) ﴿ احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها ﴾

مرضی است آن دانی و مرضی جز حقیقت انسان نیست و باز مینماید که انسان بعد از مرگ این جسد و این کالبد انسانی زنده بخواهد ماند و زنده غیر از مرده و انسان بینی حقیقت انسانیت منافی با جسد است و آنچه راجع بحضرت و دود میکرد و بیرون از این کالبد مرده است و نیز تمامت اتم و اهل هر مذهب بهر عقیدت که هستند ندواری که از برای احوال خویشین مینمایند و با همت زیارت ایشان میروند و دعای خیر میکنند اگر ایشان را بعد از مردن زنده ندانند و کوهری ببرد و نفیس را از ایشان باقی نماند این اعمال ایشان بجز له لثو و بیهوده خواهد بود و نیز بسیار افتد که انسان خوابها بیند و پدر و مادر و اقربای خویش را بشکرد و ایشان او را پاره اشیاى مخفیة دلالت کنند که در بیداری دریابد او را در عالم رؤیا بقضای دینی وصیت نمایند و در بیداری مطابق با واقع گردد و اگر نه آن بودی که بعد از مرگ زنده و باقی میماند این امر نشاید و بسیار افتاده است که کسی پدر خویش یا دیگری را پس از مرگ وی در خواب بیند که بمذاب دوچار است و سبب عذاب را باز گوید که حق فلان شخص بر ذمه من است یا فلان کس ستم دانده ام و مرا بجل نداشته و چون این شخص سر از خواب بر گرفته و آن کار را چاره کرده دیگر ویرا در خواب نکرد که از آن فرسایش آسایش گرفته و در حق وی دعای خیر دانده است و هم بسیار افتد که کسی مبتی را در خواب دیده و از وی از آینده خبری بشنیده و پس از روزگاری با واقع مطابق یافته است و هم بسیار بوده است که طلبه علوم در پاره مسائل علیه متعیر مانده اند یا محش را ندانسته اند و مصنف آن کتاب را پس از آن که سالیان دراز از مرگش پیاپی رفته بخواب دیده اند و آن مسائل را در میان نهاده اند و حل متصل کرده اند بلکه گاهی باز نموده است که این مسئله در فلان کتاب و کن کتاب در فلان موضع است و در فلان صفحه از طرف چنین و یسار مرقوم است و

چون سر از خواب بر گرفته آن دیگران دیده اند و هم فراوان افتاده است که در
 شداید امور و جلائل مهام از ارواح مقدسه بزرگان آرام امداد خواسته اند و بهمان
 وسیت از آن بلیت و مستکار شده اند و نیز بسیار افتاده است که فلان شخص شاعر
 را در خواب دیده اند و شعرها از وی استماع نموده اند و چون بیدار شده اند در
 خاطر داشته اند با اینکه بدان شعر عارف نبوده اند و هرگز نشنیده بودند و نیز بسیار
 بوده است که از اموات در عالم رؤیا خبر مرگ خود را شنیده اند و چنان یافته اند
 و این پدیده است که این اثر از آن کالبد خاکشده ناشی نگردیده است و از چیز نیست
 که مغایر این جسد است و بعد از تلاشی و مرگ جسد باقی مانده است دیگر اینکه
 مثلاً بازید و با عمرو خطاب با سرو نمی میشود و او یا حضور دارد یا در جای دیگر
 است و در سر آیی و منظر نیست پس معلوم میشود که این خطاب بچشم یا بکوش و
 سایر اعضای او نیست بلکه بچیزی است که غیر از این جله است و علم ضروری
 حاصل است بر اینکه اجزای بدن مستقلاً عالم و قاهم نیستند تا ادراک مطلبی نمایند
 پس مدرک آنچه بچیزی است که غیر از بدن است چنانکه بسیار افتد که کسی را اندیشه
 بجانبی و کاری است و با چشم باز و گوش شنوا و دست کار و پایی راه بر نمی بیند
 و نه می شنود و نه کاری میکند و نه راهی میرود بلکه بآنجا که مقصود اوست
 نمیرود و آنکار را که خود خواسته است نمیکند و آنرا که میخواسته است
 نشده است و بدانجا که آهنگ داشته رفته است بلکه با چشم باز بجایی که
 باید نمیرود و بجاهی که نباید فرو میافتد بلکه بسایه افتد که آسیبی بروی
 میرسد و مدتی از زحمت و الم آن باخبر نیست و چون مأخوذ میگردد و التفات
 میجوید از آن صدمت ناله بر میآورد و علاوه نیز در حواس باطنه اینحال پدید افتد
 مثلاً کسی دوچار اندوهی بزرگست نباکام تشارقی از جهتی بدو رسانند یا مقصودی

نه تحقیق حکماء در حقیقت نفس که نفس غیر از جسم است ﴿

را حاصل بیند یا هیچ نداند و تفهمد و بعد از مدتی لذتش را دریا بدبایم و خونی در وی پدید آمده آنچه در ساقطه داشته از خاطر بپارد و یاد ر قوه ماسکه و جاذبه ودافه او اختلال میرسد و همچنین بسیار افتد که مردمان کهن سال که قوای حیرانیه ایشان جانب انحطاط گرفته است و از تغذیه اثر ننکند و از مال مایحتاج چون جوانان کامران نشوند چون در خیالات روحانی ایشان و غذاهای باطنی روح ایشان لذت پدید گردد و فریه و با فروغ کردند چنانکه در ارباب مناصب مشهور است که با اینکه ببال تقویت قوای جسمانیه را ندارند و از خوردن و آشامیدن و خفتن بهره کامل ندارند بسبب خرمی و فرح که مایه تغذیه روح است روز نادرز فریه تر و بانشاط ترمی شوند و چون بحالت غربت یا بند با مدادش ترار و شکسته کردند چنانکه باروز گذشته هیچ مشابیهت نداند و بسیار جوانان ثنومند هستند که چون دوچار اندوهی و صدمت روحانی شوند از پیران شکسته بال ضعیف تر شوند یا کسی را بیم قتل و یا صدمتی دهند با اینکه ابدادست فرسود ضرب و رنجی نشود ساعتی بر نیاید که چنان لاعز شود که اقر بای او او را نشانند و اگر از افتادن بچاه یا از نزاری ایغرد یا حرکات برخلاف مقصود پیرسند و باز پرس نمایند زبان بمذرت برکشاید که من در آنحال با خویش نبودم از این روی اینجمله بخطا گردید از این برتر گاهی افتد که انسان خواهد در مهمی مخصوص تفکر نماید و چون ساعتی بگذرد او را معلوم میافتد که فکر او در کاری دیگر که نه مقصود اوست صرف شده است ازین برتر بسیار شود که مهمی پیش آید در ترتیب آن اندیشه و فکر لازم است و انسان خواهد فکر کند یا بیندیشد اما آنقدرت و استطاعت نیابد چه در آنحال نفس ناطقه را ملالی بوده است از این روی قوای باطنی و ظاهری را ضعف و کندی پدید شده است و از تکلیف خود باز مانده پس معلوم شد

(که)

که نفس جوهر است چه موصوف به علم و قدرت و تدبیر و تصرف است و هر چه باشد باین شان جوهر است و این جوهری واحد است که بشکالیف الهیه مبتلاست چنانکه آیه شریفه ﴿ انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبلیه فجعلناه سبیعا بصیرا ﴾ تصریح مینماید که انسان شیئی ایست واحد بشکالیف الهیه و امور شرعیه مبتلاست و بسع و بصیر موصوف و مجموع بدن یا عضوی از اعضای بدن این حکم را ندارد پس نفس شئی است که با جمله بدن و اجزای بدن مغایر است و اوست موصوف باین صفات فخر الحکماء المتالیهین حکیم ربانی آخوند ملا صدرا در شرح اصول کافی میفرماید که انسان در این نشاء دنیاویه از بدن طبعی مظالم سفلی و از روح ملکوت علوی مرکب است و هر یک از این دورا خاصیتی است که بیرون از خاصیت آن دیگری است پس خاصیت روح گاهی که درجه کمال گیرد علم و معرفت است و خاصیت بدن چون نیروی باید حرکت و استیحال است و نیز خاصیت روح بقا و دوام است و خاصیت بدن دثور و انصرام است و مع ذلک هر یک از این دورا در این نشاء لطیفه باندیکر حاجت است و علت تعلق نفس باین بدن کثیف ظلمانی و هبوط آن از عالم نور و معدن سرور اسباب نقص و قصور آنست لاجرم در استکمال و بلوغ خود از حدود و نقص بدرجه کمال بسی و عمل و حرکات علمییه و عملیه و اعمال و طاعات بدنییه و قلبیه حاجتمند میشود و تمامت اینجمله جز بدستیاری این بدن نتواند شد پس نفس در تحصیل کمال ببدن محتاج و بدن نیز گاهی که باقی وزنده است در تغذیه و تکمیل و تولید مثل بنفسی که تدبیر او بدوست نیازمند است پس هر یک از این دو بآن يك مفتقر و منتفع است چنانکه مثلاً مردی زمین کبیر و شخصی کور باشد و نفس که محبوس در این کالبد عنصری است بمنزله آن بصیر است که هیچش نیروی راه رفتن نباشد و بدن که از اجزای کثیفه ظلمانی است چون آن کور را هسپار

است که هیچ نتواند دید و چون این هر دو باهم یار و معین شدند سوارک طریقیکه
بمطلوب راه نماید امکان یابد و بتقصود خنجر جویند باینصورت که آنکس که بیناو
زمین گیر است بر آنکس که کور باشد و راه سپار سوار گردد و هر دو در بساطین
صنعت و مناعل شهرت و مراحل نعمت و لذت گردش گیرند و بمشارب و مآکل و
مناکح مغمم گردند در خیال اگر آنکور بخواهد بدون راهنمایی در این مقامات سیر
کند البته در چاهی بآبانی خطرناک در افتد یادرنده او را بدرد و هلاک شود و نیز
براه مقصود کام - پار نشود و هر چه بیشتر راه سپرد و از مقصد دور تر شود پس
باید با آن بصیر حذو القذة بالقذة متابعت جوید تا بتقصود پوید و همین حکیم ربانی
در کتاب مفاتیح النب در کیفیت ادراک فرمودن نفس معقولات کلامه را و نیز در
دیگر موارد بیانات مفیده دارد و حاصل اینکه نفس انسانی بقیاس مدرکات حسیه
و خیالیه خود بفاعل مخترع شبه است تا بمقابل متصف و باین دلیل بسیاری از
مشکلات متعلقه بادرک نمودن نفس امور انشعاییه را آسان مینماید و رؤیه کامله
عقلیه نوریه و کیفیت ادراک نفس سور نسخه آلهیه را بانهایت شرف و علو آنها و
بعد آنها از اقلیم نفس متعلقه باجرام و مشاهده آنها را تا ما که حکم مشاهده نوریه
باشد برای نفس میسر نیست و این عدم استطاعت نه از آنست که حجابی در میان
نفس و بیچارگی نفس و استیلاهی احکام طبیعت ظلمانیه است بر نفس لاجرم بمشاهدتی
ضعیف نایل میشود چنانکه کسی باین چشم ظاهر حسی کسی را از دور بشکرد
و بسبب بعد مسافت آن مرتئی را برایشایی کثیره محتمل شمارد لاجرم نفس انسانی
مادامیکه درین عالم هست تعلق و تعلقش باشیائیکه عقلیه الذوات و مفارقة الوجود
است هستند تعلقی ضعیف است و بمجهه ضعف این ادراک از دریافت انوار عقلیه
چنانکه باید مستفیض نمیکرد و یا این که نفس نوری است از انوار آله که فایض
(برهیکل)

برهیکل بشری است و هم جوهری است زنده و قائم بذات خود و عالم و مرید و
 سمیع و بصیر و قادر است اما قدیم نیست بلکه ممکن و حادث است و بمؤثری قدیم
 و حی و قیوم و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر علی وجه اعلی و اللطف محتاج است
 و بسبب اینکه نفس در مبداء فطرت از علوم خالی و بالقوه عقل و از آن پس عقل
 بالفعل گردید پس او را معلم مکی دیگر است چه هیچ چیز خویشاقتن بخویشاقتن
 تکمیل نتواند یافت و اگر کوئیم معلم نفس فی اصل الفطره عقل فعال نبوده بمعلمی
 دیگر نیاز مند خواهد شد و آن معلم نیز معلمی دیگر جوید اینوقت تسلسل لازم
 شود پس لامحاله و لابد کوئیم معلم او جوهری کامل عقلی است چنانکه خدا تعالی
 فرماید ﴿ علمه شدید القوی ﴾ و وجود جوهر کامل عقلی دلیل بر وجود مبداء اول
 است که خدای عز و جل باشد معلوم باد که عقل فدالی که مربی نفوس ما است برای
 او وجودی است فی نفسه لنفسه و وجودی است فی انفسنا لانفسنا چه کمال نفس
 انسانیت و تمام آن وجود عقل فعال است برای آن و گردیدن آن نفس است عقل
 فعال و اتحاد نفس است باوی هما غایت هر چیزی آن است که وجود آن غایت
 برای او ثابت و صحیح باشد و آنچه را که بدان وصولی نباشد نتواند غایت و علت
 تمامیت این شیئی باشد و آنکس را که قبول این امر برای ایشان اشکال یافته و صعب
 می شمارند که شیئی واحد چگونه برای شیئی واحد فاعل متقدم و غایب متاخره تواند
 بود برای این است که این کس از وحدت عددیه که در موضوعات جسمانی که
 بتکرار آن کثرت عددیه از نوع واحد حاصل میشود تصور نکرده است و بعد از
 این جمله کوئیم نفس انسانی را خدای تعالی دارای دو وجه فرموده يك وجهش
 بجنّت عالیّه است و آن وجه باب داخلی اوست بسوی عالم ملکوت و غیب و وجه
 دیگرش بسوی جنت سافله است و آن باب خارجی اوست بعالم ملک و شهادت و

هر يك از این دو وجه از اشیائی است که آثار ششبه آن در آن نفس اثر میکند و نفس بسبب آن تنبیر جوید و در اطوار متغایب میکرد تا کاهیکه یاد در زمره ملائکه یا در حزب شیاطین اغراض گیرد یا مابین ایشان متردد گردد و بیان این مطلب این است که آن وجه نفس که بسوی این عالم روی دارد و بقوی و مشاعر توجه جوید که برای هر يك از اینها لذتی در ادراك ملایم با آنها یا محامل با آنها باشد و تفرقی است در ادراك آنچیزیکه مخالف آنها یا مضاد آنهاست و لذت و مولم برای آندیکر است چنانکه برای هر يك از آنها غیر از لذت و مولم برای آندیکر است چنانکه برای بصراتی و برای سمع مسووعات و برای لمس ماموساتی و برای شم مشوماتی و برای ذوق مذوقاتی و برای قوه واهمه رجائی و خوفی است و اینجهله برای مدرکات است و اما برای حرکات همانا قوت شهوت را لذت در حصول مشتهیات و الم در فقدان آن یا حصول اضداد آن میباشد و قوت غضبیت را لذت در ظفر مندی و انتقام و الم در حصول نقیض آنست پس قوه باصره چون ادراك نماید مثلی موجود در خارج بینی صورت آن در روی حاصل شود و از حصول این صورت بصره صورتی دیگر در پیشگاه خیال لازم میشود و نفس بر آن واقف میگردد و در هنگام توقف بر صورتی یا لذت آورنده یا الم نماینده در نفس اثری پدید آید که آنرا اراده یا کراهت نامند و همچنینکه این آثار از جهت برای نفس در هر حال از خارج حکم حاصل میشود یا از فلواهر حواس مثل حواس پنجگانه یا از بواطن حواس مثل مبادی تخیلات و خواطر بر هر يك از این دو وجه آثار بجای میآید هر چند اسباب زایل گردد چه آنها معدیات هستند نمی بینی چون تو حواس را استعمال کنی بوسیله هر حسی صورتی در خیال حاصل میشود و آنخیال باقی میآید اگر چه از احساس بآن باز شده باشی و از آن پس خیال از چیزی بچیزی انتقال جوید و بحسب آن منتقل میشود نفس.

از حالی بحالی چند آنکه این احوال ملکه را سخته میکرد پس از آن برای هر جنسی از اجناس این ملکات مبدأ نفسانیه و قوه استمدادیه ایست که بسبب آن استمداد میجوید نفس که برای اوصورتی حاصل شود که در سرای آخرت بر آن محذور آید و چون معلوم افتاد که نفس ذات وجهین است پس باز نموده اند که نفس از جهت ذاتش گویا جوهری است عقلی ثابت بالقوه و از جهت تعلقش بطبیعت جوهری متجدد غیر ثابت است و این دو جهت شبیه میکردد بآنکه یکی از آند و مقومه ذاتیه باشد و نفس را و آن دیگر لاحق بذات نفس باشد چه نفس اضافه بطبیعت است و بسبب اینکه همیشه انقص فرع اکمل و قوه قبل از ضعف است و هر وقت این اضافات از وی ساقط شد بمنبع اصلی و حیز عقلی خود باز گشت و میجوید و طبیعت در اقطارها و به که از عالم بقا و وحدت دور است و از عالم عقل خارج ساری میشود چه بآن عالم عالم نیست و حالت شوق بآنش نباشد و نیز بحسب هویت شخصیه خود عارف و مشائق ببقا و دوام نیست و هم بقای او جز بنفس ممکن نباشد و چون نفس جوهری است نورانی ملکوتی ناچار در این ظلمتکده اخشیجی دوام نجوید چه بودن او در این عالم عنصری موجب محنت و عذاب اوست و بهر روزی باشد • شود به عالم رضوان که مرغ آن چمن است • و این هیوط او از عالم ملکوت به عالم طبیعت و حبس او درین زندان ترکیبی و سکون او در آنجا بجهت نقصان و عصبانی است که او را در مبداء وجود در یافته یا خطیبتی است که در اول کون از وی صادر شده و بآن علت مستوجب دوچار آمدن در این سراچه محنت گشته است و چون از کنه خود بیرون آمد مکان بلیت نیز باقی نماند چنانکه زندان چون از زندانیان فارغ گشت حاجتی بآن نیست از این روی در حکمت آلهیه و سنت ربانیه زوال طبیعت و تلاشی و دثور و فساد آن واجب

۹۶ (جهت و حثت نفس از منازعت بدن) (و در عود همین بدن عنصری در قیامت)

گشت چه بعد از خروج نفس بجهل خود حاجتی باین قالب که زندان آن نفیسه نیست است و چون نفس بوطن اصلی خود بیرون شد و بحضرت آفریدگار خود بازگشت طبیعت بآلَم دُورِ هاوِیة الی هاوِیة نایة الی نایة باز میگردد و اینکه نفس بپناک است که از این حبس ممتلی از محنت و بلا بیرون شود و باین نیزانس نمیجوید برای آنست که مبادا بجمعی دیگر که از این زندان شدید تر است انتقال یابد اما آنانکه بدرجه یقین واصل شده اند و میدانند که پروردگار خویش را ملاقات و بحضرت او رجوع مینمایند کمال شوق بلنای پروردگار و دار کرامت ایزد دادار همیشه برون رفتن و رستن از این سراچه پر آفات و کثافات و بلیات و عن را خواستارند و دوست و عیب محبوب حقیقی می باشند چنانکه خدای میفرماید ﴿وَإِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا الْوُتَّ أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اگر خویشی را دوستدار حضرت ذوالن می دانید پس آرزوی مرگ نمائید اگر در دعوی محبت صادق هستید چه تا انسان از این کالبد عنصری جان بیرون نبرد و از این علاقات فراغت نجوید و قلب خویش مخصوص تجلی انوار نور الانوار مطلق نگرداند بچنانان نمیرسد معلوم باد که از اینکه گفتیم بعد از خروج کوهسرای نفس از این ظلمتکده قالب عنصری و تلاشی و دُور این قالب بر حسب اقتضای حکمت ربانی و رجوع نفس بحضرت باری نه آنست که این جسم متلاشی و اثر را دیگر عودی نشاید بلکه خداوند قادر چنانکه در مواضع عدیده در قرآن کریم فرموده همین قالب را در قیامت برای قیام عدل و مجازات عود میدهند ﴿قُلْ يَحْيٰىهَا الَّذِیْ اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِیْمٌ﴾ و براهین و اخباری که در این باب وارد است عقلا و نقل کتابی مبسوط خواهد و نیز حکیم ربانی رفع الله درجه در مقایح الغیب میفرماید که کل مرکب است از آب و خاک و آب مطیبه حیات و زندگی است چنانکه خدای عزوجل میفرماید

و جملة من الماء كل شئى حی و خالک معطیة نفس نباتیه است و چون با هم امتزاج یافتند نفس حیوانیه از آن متولد میگردد چه مرکب این نفس روح حیوانی است و این نفس روح حیوانیه معطیة روح انسانی و جوهر ناطق است بجهت مناسبت روحیه در میان ایشد و نیز در ذیل مطلبی دیگر فرماید که نفس ناطقة انسانیت از سنخ ملکوت و جوهر لاهوت است و هر وقت این نفس باین مبادی طایفه تشبه جست و باخلاق خدایتعالی در دو صفت علم و عمل تمثالی گرفت هر چند از آئین مقام ناقص برتر باشد بآن افعال که در خور ملکوتی و لاهوتی است کارگر آید و اینجمله چون آهنی کداخته و زجاجه صافیة است که از شراب ارغوانی مملو باشد و حدیده حامیه از اشراق و احتراق و حرارت همان مینماید که آتش نماید اما نه اینکه همان صفت آتش را یافته باشد و آنرا آتش شمارند اما چون بصورت آتش که سوزنده و فرو زنده است متصور میشود حکم نار پیدا تواند کرد و شیشه صاف و پاک بسبب کمال صفائی که در وی است بلون خمری که در آن ریخته اند مینماید چه از صفتی که مخالف و ضد صفت آنچه در آنست خالی است آنرا نیروی باوی یکسان گردد چنانکه

رق الزجاج و رقت الحمر • فتشابهات تشاکل الامر

فکمانه خمر ولا قدح • وکمانه قدح ولا خمر

ولا یتمتع من غایة الخالق الرازق حیث برزق من یشاء بنیر حساب

در جستن جام جم بسی پیروم • روزی ننشستم ودمی ننشستم

ز استاد چروصف جام جم بشنودم • خود جام جهان نمای عالم بودم

و در مقام دیگر فرماید که شان نفس انسانیت این است که بدرجه نازل و بالغ آید که جمیع موجودات اجزای ذات او گردد و قوای آن در تمامت موجودات ساری

جماعت طبعین بر این عقیدت هستند چهاردهم این است که نفس جوهری است
 غیرد از ماده جسمیه و عوارض جسم و سرآنها تعلقی است بآبدن از قبیل تلقی تدبیر
 و تصرف و موت عبارت از قطع این تلقی است و این مذهب حکمای الهیین و اکابر
 صوفیه و اشراقیین است و رای محققین از متکلمین بر این مذهب استقرار یافته است
 مثل امام شافعی و غزالی و محقق طوسی و جز ایشان از اعلام این طبقه و نیز کتب
 مسایره بر این اشارت کنند و انباء نبویه بر این منطوبست و امارات حسیه و مکاشفات
 ذوقیه این یک را مطلوب بشمارد مرحوم فیض کاشانی در کلمات مخزونه میفرماید
 در این کله اشارت می‌رود بتمدد نفس فی ذاتها و بیان بیان مراتب نفس انسانیت
 آشکار میشود روایت کرده اند که مردی اعرابی از حضرت امیر المؤمنین علیه
 السلام از توصیف نفس پرسش کرد ﴿ فقال له عن ای نفس تسال ﴾ فرمود از
 کدام نفس می‌پرسی عرض کرد ای مولای من آیا نفس متعدد است فرمود آری
 نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس الهیه ملکوتیه
 کلیه است عرض کرد ای مولای من نفس نباتیه کدام است فرمود ﴿ قوه اصلاها
 الطباع الاربع بدوا یجادهما مسقط النطفه مقرها الکبد مادتها من لطائف الاغذیه
 فعلها النمو والزیاده و سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الی ما منه
 بدات عود مما زجه لا عود مجاوره ﴾ یعنی نفس نباتیه عبارت از قوه است که
 اصلش طبایع چهارگانه یعنی سودا و بلغم و دم و صفراست و ابتدای وجودش در حال
 سقوط نطفه است در رحم و مقر آن جگر است و ماده آن از لطائف اغذیه است و
 کار او نمو و فزونی است و سبب فراق آن از بدن اختلاف متولدات است یعنی
 چیرگی از اخلاط اریبه بردیکری و چون از بدن مفارقت گرفت بآن مقام که از آنجا
 بدایت گرفته بود باز شود و این عود بر سهیل ممازجه است نه از مجاورت

اعرابی عرض کرد ای مولای من نفس حیوانیه چیست فرمود **هو** قوه فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ایجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الخيرة والحركة و الظلم والنشم والتلبه واكتساب الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب وسبب افتراقها اختلاف المتولدات فاذا عادت الى مامنہ بدئت عود بممازجة لاعداد مجاورة فتعذب صورتها وتبطل قلمها ووجودها ويضمحل تركيبها **هو** یعنی نفس حیوانیه عبارتست از قوتی فلكی وحرارتی غریزی وطلبی اصلش افلاك است وابتدای پدیداریش هنگام ولادت جسمانیه است کار اوجبات وحرکت وظلم وغم و غلبه و اكتساب اموال و شهوات دنیویه است و مقرش دل است و سبب افتراقش از این قالب عنصری همان اختلاف متولدات اخلاط است و چون از بدن مفارقت جست بد آنجا که از آن بدایت گرفته بود باز گردد و عودش بطریق ممازجه است نه از روی مجاورت پس صورتش معدوم و فعلش و وجودش باطل و ترکیبش مضمحل میگردد عرض کرد ای مولای من نفس ناطقة قدسیه کدام است **هو** قال قوه لاهوتیه بدو ایجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التائيدات العقلية فعلها المعارف الربانية سبب فراقها تخال الاالات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى مامنہ بدئت عود مجاورة لاعداد ممازجة **هو** امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود نفس ناطقه قدسیه عبارت است از قوتی لاهوتی بدو ایجادش هنگام ولادت دنیویه است و مقر آن علوم حقیقه دینییه است و مواد آن تائیدات عقلیه است و فعل و کار آن معارف ربانیه و سبب افتراقش تخال آلات جسمانیه است و چون از این بدن جدائی گرفت بر مرکز لاهوتی خود که از آنجا آمده بود معاودت جوید و عود او بطریق مجاورت باشد نه بطریق ممازجت و امیر المؤمنین علیه السلام عود آن دو نفس نامیه نیایه و حسیه حیوانیه را بطریق ممازجت فرمود نه بطریق مجاورت و در نفس ناطقه قدسیه بعکس آن فرمود زیرا که در مقام لاهوت مجال

مازجت نیست بالجمله اعرابی عرض کرد اینولای من نفس لاهیة ملکوتیة کلبه کدام است ﴿ فتنال قوة لاهوتية وجوهرة بسيطة حبة بالذات اصلها العقل منه بدئت وعنه دلت والیه دلت و اشارت و عودتها الیه اذا کلت و شابهته و منه بدئت الموجدات والیه يعود بالکمال فهی ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی وجنة الماوی من عرفها لم یثقب و ما هوی و من جهله ضل سببه و غوی یعنی نفس لاهوتیة ملکوتیة کلبه عبارت است از قرة لاهوتیه و جوهرة بسیطة که بذات خویش زنده است اصلش عقل است از عقل پدیدار آمده و از عقل فرا گیرد و بمقل دلالت کند و اشارت نماید و عود این نفس بمقل خواهد بود اما وقتیکه درجه کمال یابد و بمقل مشابقت یابد و از عقل تمامت موجودات بدایت گرفت و بدو اعادت جوید بحسب کمال پس نفس باین صفت ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة منتهی و جنت ماوی است هرکس او را بشناسد دوچار بدبختی و شقا نخواهد شد هرکس نشاسد هرچه سمی و کوشش کند جز ضلالت و غوایت نیابد پس باین ترتیب معلوم شد که نفس بهر درجه که باشد مبدئی و عودی بمبدأ دارد و چون بدرجه لاهوتیة ملکوتیة کلبه رسید مبداءش عقل است و باز کشتش نیز بمقل و محروم فیض بعد از ذکر اینحدیث شریف بآن حدیث کیل ابن زیاد علیه الرحه که در بدایت این عنوان مذکور شد اشارت کند و نیز چنانکه اشارت رفت میفرماید این دو نفس اخیره یعنی ناطقه قدسیة و کلیة الهیه در بیشتر افراد انسان موجود نیست و از این کلام حکمت نظام معلوم میشود که بیشتر افراد آدمی از کوهی کرانبهای عقل که هرچه هست اوست و جز او هرچه باشد در شمار چیزی که باید نیست محروم هستند و چون محروم مانند هرچه سمی کنند جز در عرصه ضلالت و غیابت سیر نکرده باشند و بآفتیام که

(کلمات فلاسفه و صوفیه درباره روح) (کلمات حکما در قدمت نفس) (جزو ۴) ۱۰۳

مطلوب بالا صاله و مقصود حقیقی است و اصل نخواهد شد و از چنین حال تباه و روز
سیاه بخالتی مهر و ماه پناه بیاید برد و در تهذیب اخلاق حسنه و نفس حیوانیه بیاید
کمرشید و از صاحبان انفس قدسیه مدد بیاید جست تا از کوچه جهل بشاه راه عقل
راه یافت و آنچه بیاید یافت دریافت

و فلاسفه و گروهی از صوفیه و حلیمی و غزالی و راقب گویند روح نه جسم است
و نه عرض بلکه مجرد از ماده و قائم بنفس خود و غیر متخیر است و برای تدبیر و
تحریک متعلق به بدن است و صورت او و مظهر او در مطالع بدنست و مظهر کلمات
و قوای او در عالم شهادت نه در آن داخل و نه از آن خارج باشد و عقیدت بر آنست که
سریان آن در بدن مثل سریان وجود مطلق حق ثانی است که عبارت از فعل واجب
الوجود و مشیت اوست در تمامت موجودات ابن القمار گوید آنچه ترجیح میجوید
این است که انسان را دو نفس است نفسی است حیوانیه و نفسی است روحانیه و
نفس حیوانیه از انسان جز بمرک جدائی نمیجوید و نفس روحانیه همان است که از
امر خدایتعالی است که دارای فهم و عقل است و خطاب بدو توجه دارد و حکما را
در قدم نفس انسانیت اختلاف است افلاطون و گروهی از حکمای باستان قدیش
دانند و ارسطو و اتباعش گویند حادث و متحد بحقیقت است و قومی مختلف بالحقیقه
دانند و ابوالبرکات بغدادی و قومی از متأخرین مختلف الحقیقه دانند در هر صورت
در قول بتجرد نفوس ناطقه چیزی که با قواعد اسلام منافی باشد نیست و نفوس بشریه
متناهی و وجود آنرا مبتدای نیست لکن حکما غیر متناهی دانند و گویند انسان را
بدایتی در خلقتش نیست و بعد از مفارقت باقی است زیرا که افرادی باشند که دفعته
مراتب شده است اما صاحب مجمع البحرین میفرماید از جمله معانی نفس اینست که
بمعنی عین است چنانکه گویند إضابت فلانا نفس ای عین و نفس الشئی عینه موکد

۱۰۴ ﴿ تحقیق حکماء در حقیقت نفس که نفس غیر از جسم است ﴾

و نفس مومن است چون اراده روح از آن کتد چنانکه خدای فرماید خلقکم من نفس واحدة و اگر نفس گویند و اراده شخص نمایند مذکر باشد و جمش انفس و نفوس باشد مثل فلس و افلس و فلولس و این نفس مشتق از تنفس است بجهت حصول آن بطریق تنفس در بدن و میگوید بعضی از متبحرین در تحقیق نفس گویند که نفس انسانی در میان قوه شهوانیه و قوه عاقله واقع است و به نیروی قوه شهوانیه بر لذات بدنیه پیچیده تحریر نماید مثل غذا خوردن و مباشرت خواستن و نصرت جستن و دیگر لذات عاجله دنیاویة و بدستاری قوه عاقله بر تناول علوم حقیقیه و خصال حمیده که انسانرا ابد آلا بدین بسامدت سرمدی نائل نماید تحریر فرماید و خدایتعالی در این آیه شریفه بدین دو قوه اشارت فرموده است ﴿ و هدیناه النجدين و نیز فرماید انا هدیناه السیل اما شا کرا و اما کفورا نه پس ای انسان اگر نیروی شهوانی را تابع و ذلیل و محکوم عقل ساختی بفوزی عظیم و فیضی جلیل برخوردار شدی و براه راست و سمادت ابدی هدایت یافتی و اگر شهوت را منقاد شدی و این قوه را بر قوه عاقله مسلط ساختی و بآنچه شهوت خواهدد کوشش و رزیدی یقینا بهلاکت پیوستی و بضرارت و زیانکاری آشکار گرفتار آمدی و باعتبار صفات مذکوره که برای نفس در قرآن کریم وارد است دارای پنج مرتبه است یکی اماره بسوء است همانا چون نفس تابع قوه شهویه گردد بهیبه نامیده شود و چون تابع قوه غضبیه گردد سبیه نام یابد و چون اخلاق و ذلیله را ملکه گرداند شیطانیه اش خوانند و اینجمله را خدایتعالی در قرآن مجید نفس اماره نامیده و فرماید ﴿ ان النفس لا اماره بالسوء ﴾ یعنی آن تنفسی که باین صفات ناپسندیده اوصاف داشته باشد آدمی را بکارهای بد و ناخجسته مامور دارد و اگر رذایل ثابت باشد یا ثابت ننماید بلکه گاهی مایل بشروکاهی مایل بخیر گردد و بر کردار بد

طراز المذهب مغفوری که در بیان ماده نفس انسانی و اقسام آن (جزو ۴) ۱۰۵

بشانی گیرد و ملامت نماید این نفس را الوامه نامیده چنانکه میفرماید ﴿ولا اقسم
بالنفس اللوامة﴾ و این نفسی است که همیشه خود را ملامت کند هر چند در کار
احسان هم کوشیده باشد بر تقصیر خود در تعدی در اینجهان و در آنجهان ملامت
نماید و اگر منقاد عقل عملی باشد خداوند این نفس را مطمئنه خوانده و این نفس آینه
ایست که هرگز دستخوش خوف و حزن نشود و بحق مطمئن باشد و روح علم و
ثلج یقین در وی ساکن و مکین است و هیچگاه بغبار شك و ریب آلوده نیاید چهارم
نفس راضیه است و این همان نفس است که خدای از وی خشنود باشد چنانکه ندای
میفرماید ﴿یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربك راضیه مرضیه﴾ پنجم مرضیه
است و این همان نفس است که بآنچه خدایش بهره و مقدر کرده است راضی و
خشنود باشد و بعضی بر مراتب نفس افروده اند و گویند نفس ملهمه نیز هست و
مشهور بکسرها است لکن ظاهر آنست که بفتح ها باشد چه ماخوذ است از
قول خدایتعالی (فالمها جفورها وتقواها) یعنی پس الهام کرد بآن نفس جفور آن
و تقوای آنرا یعنی نیک و بد را بدو بنمود و حجت و ابروی نام کرد و ملهم بکسرها
یعنی الهام کنند خداوند است یا ملکی از ملائکه و الهام کرده شده نفس است
پس نفس ملهمه بفتح ها بصیغه مفعول خواهد بود بالجمله در مجرد نفس و کیفیت
تعلقش ببدن و تصرفش در بدن ابجائی مشهوره است که در محال خود مقرر و
مذکور است و درین کلام معجز نظام حضرت امیر المومنین علیه السلام (من
عرف نفسه فقد عرف ربه) اقوال متعدده وارد است یکی آنست که همچنانکه
ممکن نیست که بمعرفت نفس توصل گیرند بمعرفت پروردگار نیز ممکن نیست علامه
مجلسی اعلی الله مقامه در بیان اینحدیث مبارک میفرماید بعضی از علما گفته اند که
روح عبادت از لطیفه ایست لاهوتیه در صفت ناسوتیه که از ده وجه بر

وحدانیت ربانیت دلالت کند نخست اینست پس هیکل را حرکت دهد و بشد بپیش
 برآید ما را معلوم می آید که عالم را حرکت و مدبریت دوم اینکه وحدت روح بر
 وحدت پرور دکار دلالت میکند سیم اینکه حرکت دادنش سرچسب را دلالت کند
 بر قدرت پرور دکار چهارم اینکه اطلاعی که روح دارد بر آنچه در جسد
 است دلالت مینماید بر علم پرور دکار پنجم اینکه استوای روح بسوی اعضاء دلالت
 کند بر استوای خالق بسوی مخلوقش ششم اینکه تقدم روح بر جسد و بقای روح
 بعد از فانی جسد دلالت مینماید بر ازلیت وابدیت حضرت احدیت هفتم اینکه
 دلالت کند عدم علم بر کیفیت روح بر عدم احاطه بخداوند ذوالجلال هشتم اینکه
 عدم علم بمحل روح از جسد دلالت مینماید بر عدم اینست پرور دکار نهم اینکه عدم
 مس روح دلالت میکند بر امتناع مس خالق روح دهم اینکه دلالت میکند عدم
 دیدار نمودن روح را بر اینکه دیدن پرور دکار محال است راقم حروف گوید اگر بر این
 وجوه ده گانه که بر وحدانیت ربانیت دلالت دارد بنفزا هم و گوئیم یازدهم اینکه
 دلالت دارد عدم نوم روح بر عدم نوم خالق و عدم تغذیه روح بر عدم تغذیه
 خالق و عدم ترکیب او بر عدم ترکیب خالق و كذلك در پاره اوصاف دیگر مثل
 بساطت و غیرها چه زیان خواهد داشت بهترین این وجوه و شقوق اینست که عالم
 کبیر بر سه مرتبه اشتمال دارد یکی مبدعات و دیگری مختوعات و سیم کائنات مبدعات
 آنست که نه بالذات و نه بالفعل بماده حاجتمند باشد و مختوعات آنست که ماده سابقه
 ندارد و کائنات آنست که ماده سابقه را میخواند نفس انسانی نیز بر این منوال
 است و بر سه مرتبه مشتمل میباشد یکی قوه عاقله که بالذات و بالفعل از ماده مجرد
 است و دیگر قوه خیالیه که صورت بلا ماده باشد و سیم حواس ظاهره که محتاج
 بماده میباشد چنانکه واجب الوجود من حیث الاضافه در همه عوالم کبیر ساریست
 (و بدون)

و بدون رویت و فکر در تمامت عوالم متصرفست نفس نیز در مراتب خود ساریست و در جمیع مراتب متصرف است پس هر فعلی از هر قوه صادر میشود از نفس صادر است بالجمله پس معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که وارث و صاحب و حارس علوم اولین و آخر نیست و بحضرت پرور دکار و بصیرت برخزاین اسرار دارای آنسکونه تقرب و منزلت است باشکال معرفت نفس خود اشارت میفرماید تا امتناع احاطه بکنه پرور دکار را باز نماید حالت دیگران چه خواهد بود و در هر حالت معرفت نفس بعین آن ممکن نیست و بصفت حدوش ممکن است و نیز معرفتش ضروری نیست بلکه اعتراف بمجز از وجدان آن اسهل است از شخص از کنه آن و برهان آن معلوم باد که روح گاهی اطلاق میشود بر نفس ناطقه که حکمایش مجرد میدانند و این روح محل علوم و کمالات و مدبر است سر بدرا و گاهی اطلاق میشود بر روح حیوانی که عبارت از بخار لطیفی است که از قلب منبث میشود و در تمام جسد ساریست و اینخبر و امثال آن احتمال هر دورا میدهد اگر چند بعضی از آنها باخیر انطباق است و گفته اند که اگر روح چند در اصل جوهرش از اینسالم نیست و لکن برای آن مظاهر و مجالی است در جسد و اول مظهر آن در جسد بخاریست لطیف و دخیانی که در لطافت و اعتدالش باجرام سماویه شیه است و او را روح حیوانی گویند و باروح ریائی که از عالم امر است مستویست و قوایش مرکب و مطبیه است و اینکه امام علیه السلام تعبیر فرموده است روح را بمظهرش برای آنست که بافهام نزدیک باشد چه افهام از فهم حقیقت آن قاصر است چنانکه خدایتعالی بدان اشارت کند و فرماید *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا* و این مظهر حالی روح همان کالبد منفوخ است نه اصل آن بیضاوی مگوید که معنی آیه شریفه *فَاِذَا سُوِّيَتْ* این است

﴿ عدلت خلقه و همیشه لایع الروح و نفعت فيه من روحی ﴾ تا جاری شود آثار روح در اعصاب قلب آدمی و زنده شود و اصل نفع اجرای ریح و دمیدن در و انداختن باد است در تجویف جسم دیگر و چون روح او لا متعلق بنیاز لطیفی است که از قلب منبث میشود و قوت حیوانیت بر آن فیضان میجوید و باقوه در تجاویف شراین باعناق بدن ساری میگردد این تعلق را بمنزله نفع شمرده اند اما بار الله میگوید در آنجا نفعی و منفونی نیست بلکه اینکلام تمثیلی است برای تحصیل چیزی که مایه زندگانی میشود و هیچ خلافی نیست که اینکه خدایتعالی در این کلام خود که روح را اضافه بخود ساخته و فرموده است من روحی برای تشریف و تکریم روح است مثل ناقة الله و بیت الله چنانکه در اخبار ائمه صلوات الله علیهم نیز رسیده است که چون خدای این روح را بر سایر ارواح برگزیده است لاجرم بنفس مقدس خود اضافه فرموده

﴿ بیان پاره اقوال که در حقیقت و کیفیت روح و انواعش وارد است ﴾ ابوالبقا در کلیات گوید روح بضم اول همان ریح متردد در اندام و هیكل و قالب انسان و منافذ اوست و اسم است برای نفس بسبب اینکه نفس پاره و بعضی از روح باشد و این از قبیل تسمیه نوع است بجنس مثل اینکه انسان را حیوان نامند و نیز اسم است برای آنچه بسبب آن زندگی حاصل میشود و روح حیوانی جسمی است لطیف که منبش در جرف قلب جسمانیست و بواسطه عروق ضواریب بسیار اجزای بدن انتشار میجوید و کته روح انسان را جز خدایتعالی نمیداند و اهل سنت بر آن رفته اند که روح و عقل از اعیان هستند و عرض نیستند چنانکه جماعت معتزله گمان برده اند و از صفات حسنه و قبیحه قبول زیادت و نقصان کنند چنانکه چشم بیناشاوت و رمد را پذیرنده است و شمس انکشاف را می پذیرد و از اینست که روح را گاهی

(کلمات فلاسفه و صوفیه درباره روح) (کلمات حکما در قدمت نفس) (جزو ۴) ۹۰۱

باماره بالسوء و گاهی بمطئنه وصف نمایند و خلاصه آنچه غزالی گفته است این است که روح نه جسم است که در بدن حلول گیرد چنانکه آب در ظرف حلول میجوید و نه عرض است که در قلب و دماغ حلول نماید مثل حلول عالم در معالم بلکه جوهر است چه بر نفس و خالق خود عارف است و معقولات را ادراک نماید و باشاق عقلا جزو لای تجزئی است و چیزیست که انقسام نپذیرد مگر لفظ جزء بر روح لایق نیست چه جزء اضافه کل است و در ین مقام کلی نیست پس جزئی نخواهد بود مگر اینکه در ین مقام باین لفظ همانرا اراده کند که اراده میکند قایل در این قول خود که واحد جزء از عشره است و بر این تقدیر چون تمامت موجودات یا جمیع آنچه را که قوام انسان فی کونه انسانا بدوست ماخوذ داری اینوقت روح واحدی از جمله آن خواهد بود باین معنی که نه داخل بآن مجمله و نه خارج از آن مجمله و نه منفصل از آن و نه متصل بآن مجمله است بلکه منزله از حلول نمودن در محلی و اتصال یافتن باجسام و اختصاص خواستن بمجهات باشد بلکه ازین عوارض مقدس است و این کلام تشبیه و اثبات برای اخص وصف خدای تعالی در باره روح نیست بلکه اخص وصف خدایتعالی است که انه قیوم یعنی قایم بذاته و هر چه سوای اوست قایم باو باشد پس قیومیت جز برای خدایتعالی نیست و هر کس گوید روح مخلوق است مقصودش اینست که حادث است و قدیم نیست و هر کس گوید مخلوق نیست مقصودش اینست که او را بکمیتی نتوان تقدیر نمود پس در تحت اندازه و مساحت در نیابد و چون این بیانات بدانستی دانسته باش که روح همان جوهریست علوی که در شانش میفرماید (قل الروح من امر ربی) یعنی روح موجود است با مر و این همان است که استعمال روح کنند در آنچه او را ماده از بهرش ندانند پس وجودش زمانی باشد لا باخلاق و همانست که استعمال میشود در مادیات پس وجودش آنی میباشد

۱۱۰ (بجز چهارم) که در کمال نفس نامیده که (جهات ترقی و تنزل نفس انسانی)

پس بپایم امر ایجاد ارواح و بهایم خانی ایجاد اجساد مادیه میشود (ومن ایانه از
نقوم السماء والارض یاسره) و میفرماید که و الشمس والقمر والتجروم مسخرات
بأسره که و میگوید ارواح بقتیدت ما اجسام لطیفه غیر مادیه است برخلاف
مقیدت فلاسفه و چون روح غیر مادی باشد لطیف و نورانی خواهد بود و قابل
الخلال و سایر در اعضا از کمال لطافت نخواهد بود و بالذات حیات دارد چه عالم و
قادر بر تحریک بدنست و خداستالی در میان روح و نفس حیوانیت الت افکنده
پس روح بمنزله زوج و نفس حیوانیت را منزلت زوجه است و در میان ایشان
عشق افکنده و از اینروی تا کاهیکه روح در بدنست بدن بسبب روح زنده است
و بیدار و چون مفارقت جوید اما مفارقتش از بدن بالکلیه نباشد بلکه تعلقی
بواسطه بقای نفس حیوانیت در بدن باقی باشد بدن نایم خواهد بود و اگر بالکلیه
مفارقت جوید باینکه نفس حیوانیت در بدن باقی نماند بدن میمیرد معلوم باد ارواح
مخصوصه در ماهیت متحد هستند تا اشخاص انسان ماهیت واحده کردند و چون
این مسئله مکشوف افتاد بپاید دانست که این روح را انسانی است بعضی در نهایت
صفا و بعضی در شدت کدورت و میگوید ما روح را حادث میدانیم چه هر ممکن
حادث است لکن حدوث روح قبل از حدوث جسد است چنانکه رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرماید که خلق الارواح قبل الاجساد بالی عام که یعنی ارواح دو
هزار سال پیش از اجساد یعنی نفوس آفریده شده لکن ارسطو روح را حادث با
بدن و بعضی قدیم دانند چه هر حادثی مسبوق بماده باشد و روح را ماده نیست
و اینقول ضعیف است و ارواح را فانیست اما عدم فانی ارواح نزد فلاسفه
بدلیل آنست که مجردات اگر قبول خلط صورتی و اخذ صورتی دیگر نمایند یا
آنرا در دگر باقی بمانند پس فانی نشوند و نیز اگر قبول فانی نمایند بقای قابل یا
(مقبول)

مقبول واجب میگردد پس باقی باقی خواهد بود و هذا خلف یعنی يك چیز نتواند هم باقی و هم فانی باشد و حق آنست که روح جوهری فایض از حضرت فیاض و مشرف باختصاص قول خدای تعالی (و نفخت فيه من روحي) که از شان آن اینست که هر چه بآن اتصال جوید زنده بشود و فنا پذیر نباید باشد و بعلاوه اخباری که بر بقای روح بعد از موت جسد و اعادت روح پسیدن و خلودش وارد است دلالت بر ابدیتش مینماید و عقلاء اتفاق کرده اند که روح بعد از مفارقت از ابدان بجسم دیگر انتقال کند بدلیل این حدیث شریف (و ان ارواح المؤمنین فی اجواف طیر اخضر الی آخره) لکن اختلاف کرده اند در این امر چنانکه در کلمات مغزونه مرحوم فیض اعلی الله مقامه از حضرت صادق علیه السلام بسند صحیح مرویست که در خدمت آنحضرت معروض داشتند که روایت کرده اند که ارواح مؤمنان در حواصل و چنه دان مرغهای سبز است که در حول عرش میباشند فرمود (لا المؤمن اکرم علی الله ان یحمل روحه فی حواصل طیر و لکن فی ابدان کا بدانهم) یعنی چنین نیست مؤمن در حضرت خدای از آن اکرم است که روحش را در حواصل مرغان جای دهد لکن ارواح مؤمنان پس از موت ایشان در ابدانی مانند ابدان ایشان جای کند و بروایتی دیگر فرمود (فاذا قبضه الله صیر تلك الروح فی قالب کقالبه فی الدنيا یا کلون و یشریون فاذا قدم الیهم القادام عرفوه بتلك الصورة التي كانت فی الدنيا) یعنی چون روح مؤمن را خدای تعالی قبض فرمود این روح در قالبی همانند کالبدی که او را در دار دنیا بود آید پس بخورند و بیا شامند و چون کسی بر ایشان از دار دنیا قدم نماید بشناسند او را بهمین صورتیکه در دار دنیا داشت در تفسیر منهج الصادقین در ذیل معنی آیه شریفه قل الروح من امر ربی یعنی در پاسخ آنانکه میپرسند از تو کیفیت آن روح که انسان بدان زنده است

بگو روح از امر پرور دکار من بینی از مبدعات اوست که با سر کن بدون ماده
 کان شده و از آنجمله اوست که جز خدای بدان عالم نیست معطور است که
 مفسران را در روح مشغول عنه چند قول است یکی آنکه مراد روحی است که در
 بدن انسانست دوم اینکه سوال از روح از حیثیت آن بود که آیا خلوق و معدنست
 یا قدیم و خدای باز نمود که عدلست و بر این تقدیر تواند بود که سؤال ایشان از
 روحی بوده باشد که قوام بدن بر آنست یا مراد جبرئیل باشد یا ملاکی است از
 ملائکه و ازین پیش باین ملک اشارت رفت یا مراد عیسی علیه السلام است که
 مسیحی روح است یا خانی است از آفریدگان یزدان بر صورت بنی آدم که طعام
 و شراب میخورند و فرشته نیستند سیم اینکه یعنی قرآن باشد چنانکه خدای
 میفرماید ﴿ وَكَذَٰلِكَ اَوْحٰی اِلَیْكَ رُوحًا مِّنْ اَمْرِنَا ﴾ و میفرماید ﴿ وَمَا اَوْتِیْمُ مِنَ الْمَلٰٓئِکَةِ اِلَّا قَلِیْلًا ﴾ و این اشارت بآنست که روح از آنجیز نیست که ممکن نیست معرفت
 ذات آن مکدر بعوارض که ممیز ذات او باشند از ماعد او یا شجیهت باین جواب من
 امر ربی اقتضای رفت در تفسیر صافی در ذیل بیان معنی آیه مذکور میگوید از
 حضرت صادق علیه السلام ازین آیه سؤال کردند فرمود خانی است اعظم از
 جبرئیل و میکائیل با رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و با آنکه علیهم السلام است
 هو من الملائکوت این روح از ملکوت است و هم مرویست که از آنحضرت از
 روح پرسیدند فرمود خانی است عظیم از جبرئیل و میکائیل بزرگتر است با هیچکس
 از گذشتگان جز محمد صلی الله علیه و آله نبود و با آنکه هدی صلوات الله علیهم هست
 و ایشانرا تسدید مینماید و چنان نیست که هر وقت او را طلب کنند در یابند و هم از
 باقرین علیهما السلام مرویست که بدرستی که روح آفریده از آفریدگان یزدانست
 و از برای او بصرو قوه تأیید است و او را در قلوب مؤمنین و رسل جای داده است

و بروایتی در پاسخ آنکس که روح پرش نمود فرمود روح همانست که در دواب
و مردمان است عرض کردند و ماهی فرمود (هی من الملکوت من القدرة) و نیز
مرحوم فیض کاشانی اعلی الله مقامه در کتاب تفسیر صافی سورة مبارکه که حجر در
ذیل تفسیر آیه شریفه فاذا سوتیه و نفخت فيه من روحی میفرماید که روح بآن بخار
لطیفی که از دل انکیخته میشود آویخته است و روح از عالم حس و شهادت نیست
بلکه از عالم ملکوت و غیب است و بدن بمنزله قشر و غلاف است و برای او قالب
است و زندگی و بدن باؤست معلوم باد از تکلام معلوم میشود که روح انسانی که
جوهر مجرد است نه آن روح است که از بخار دم منبث میشود بلکه آن روح حیوا
نیست و آن روح میباشد که چون خون در بدن نماند باقی نماند اما روح انسانی بآن
بخار لطیف منبث از قلب علاقه مییابد و ممکن است آن بخار منبث همان روح
حیوانی باشد و روح انسانی بدان علاقه میجوید و چون آن روح حیوانی فانی شد این
روح را مقام علاقه نماند و بمقام خود باز گردد و هم در تفسیر صافی از بصائر
الدرجات از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست ﴿ مثل المؤمن و بدنه
بجوهره فی صندوق اذا خرجت الجوهره منه طرح الصندوق فلم یبأ به ﴿
میفرماید مثل مردم مؤمن و بدن ایشان مانند جوهریست که در صندوقی باشد
هر وقت این کوهر را از صندوق بیرون آورند اعتنائی و باکی بآن صندوق نیست
و هم در احتجاج مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود ﴿ الروح
لا یوصف بثل ولا خفة و هی رقیق البس قالباً کثیفاً فیه بمنزلة الریح فی الزق فاذا
نفخت فیه امكن الاق منها فلا یزید فی وذن الزق و لوجها و لا یتقصه خروجها و كذلك
الروح لیس لها ثقل ولا وزن ﴿ یعنی روح را بسنکینی و سبکی توصیف نتوان کرد
بلکه بسیار رقیق و نازکست و بر قالبی کثیف پوشش گردیده و بمنزله باد است که

بمشکی اندر باشد که چون در آن میدان گیری از آن باد منقلب و منتقل گردد و
 لکن از آن باد در آن مشک بروزن مشک نیز یزاید و از بیرون شدن باد از وزن
 مشک کاسته نیاید روح نیز همین حکم را دارد برای آن ثقی و وزنی نیست و نیز در
 صافی از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود ﴿ و بها یؤمر البدن و ینهی
 و یشاب و یداقب و قد تمزقه و یلبسها الله سبحانه غیره کما تقتضیه حکمته ﴾ معلوم باد
 که از اینکلام معجز نظام و قد تمزقه و یلبسها الله غیره تفسیح میشود بر اینکه
 روح از بدن مفارقت کننده و منتقل است و اینکه مراد بآن روح بخاری نیست
 و اما اطلاق جسم بر روح بسبب آنست که نشاء ملکوت من حیث الصورة
 جسمانیست هر چند از جهت معنی روحانی است و باین حواس ادراک نمیشود و اینکه
 فرمود روح بمنزله بادیت که در مشک باشد همانا تمثیل است برای آنچه زندگی
 بآن حاصل میشود و بیانیت برای معنی نفخ روح در بدن و هم در آن کتاب از
 آنحضرت سلام الله علیه مرویست (ان الروح مقبیه فی مکانها روح المحسن فی
 خبیاء و فحة و روح المسیء فی ضیق ظلمة و البدن بصیر ترابا) و روح را معانی
 متعدده است یکی اینست که روح چیزیت که زندگی بدن بدانست مثل قول
 خدا تعالی (یسلونک عن الروح) دیگر بمعنی امر است مثل (و روح منه) دیگر
 بمعنی وحی است مثل (و یزول الملائکة بالروح و یلقی الروح من امره) و بمعنی قرآن
 است مثل (و اوحینا الیک روحا من امرنا) و بمعنی رحمت است مثل (و ایدهم بروح
 منه) و بمعنی حیات است مثل (فروح منه و یمان) و بمعنی جبرئیل است مثل
 (فارسلنا الیها روحنا) و بمعنی ملک عظیم است مثل (یوم یقوم الروح) و جنس از
 ملائکة است مثل (تنزل الملائکة و الروح فیها وجهه کوجه الانسان و جسده
 کالملائکة) و بمعنی عیسی بن مریم علیهما السلام است و روح کلی که در مرتبه کمال
 (نور)

قوة نظریه و عملیه باشد عقل نامیده میشود و در مرتبه انشراح بدین اسلام صدر
 نامیده شود و در مرتبه مراقبت و محبت قلب نامیده شود و در مرتبه مشاهدت
 سرنامیده شود و در مرتبه تجلی روح نامیده گردد و روح چون بمعنی نفس باشد
 مؤنث و چون بمعنی مهجه باشد مذکر است و بمعنی ایمانست چنانکه صاحب مجمع
 البحرین گوید (وایدهم بروح منه) یعنی ایمان و ایمنی از ائمه علیهم السلام روایت
 شده و هم در این آیه شریفه روایت کرده اند که بمعنی هدی است و هم گوید که
 معنی روح در قول خدایتعالی (یوم یقوم الروح والملائکة صفا) فرشته عظیم است
 از فرشتگان ایزد تعالی (له الف وجه فی کل وجه الف لسان یشیع الله تعالی
 یشیعین الف لغة لو سمعوه اهل الارض لخرجت ارواحهم لو سلط علی السموات
 والارض لابتلهما باحد شفیه و اذا ذکر الله تعالی خرج من فیه قطع من النور کامثال
 الجبال العظام موضع قدمیه مسیره سبعة الاف سنة له جناح یقوم وحده یوم القيمة
 والملائکة وحدهم وهو قوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة صفا) یعنی روح را
 هزار صورت است و در هر صورتی هزار زبانست و خدایتعالی را هفتاد هزار
 لغت تسبیح نماید اگر بانک تسبیح او را مردم زمین بشنوند جانهای ایشان از
 کالبد بیرون شود اگر روح بر آسمانها وزینها مسلط گردد بایکی از دولتش بجمعه
 را فرو برد و چون خدای را یاد کند و بدکتر حق سبحانه مشغول شود از دهانش
 پاره های نور مانند کوه های بزرگ بیرون آید فاصله ما بین قدمین او هفتاد هزار
 سال است و دارای بال است و در روز قیامت روح تنهایی از یکطرف بایستد و
 تمام ملائکه یک صف باشند یعنی عظمت روح باندازه تمامت ملائکه است و هم
 در حدیث وارد است (ان ارواح المؤمنین فی روضة کثیرة الاجساد فی الجنة) و
 در حدیثی دیگر است (ان الارواح فی سفة الاجساد فی شجرة من الجنة تتسائل

و تشارف) و بحديث دیگر (فی حجرات فی ابنة یا مکلون من طعامها و يشربون من شرابها) و محققین بر آن رفته اند که روح بعنوان جزئیت و حلول داخل در بدن نیست بلکه روح از صفات جسمت منزّه است و تعلقش بجمسم از روی تعلق تدبیر و تصرف است فقط و این عتیدت مختار الماظم حکمای آلهمین و اکابر متصرفه و اشراقیین است و هم رای اکثر متکلمین از امامیه مثل شیخ مفید و ابنی توبخت و خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی جمال الدین علیه الرحمه و از اشاعره مثل واغب اسفهمانی و ابو حامد غزالی و غر رازی بر این باشد (و هو المذهب المنظر الذي اشارت اليه الكتب السماوية) و همچنین اخبار نبویه بر این مطلب منطویرست و نیز دلائل عقلیه و امارات حدسیه و کاشفات ذوقیه معاضد و مؤید این بیان است و این قائل فاضل گوید از احادیث ارواح یعنی احادیثی که در باب ارواح بعد از مفارقت اجساد وارد است چنان مستفاد میشود که ارواح اموات چنان میمانند که برصودا بدان عنصریه خود حلقه زنند و جلوس نمایند و از هر در حدیثی کنند و بخوردن و آشامیدن متنعم شوند و بسیار باشد که در هوا مابین ارض و سما باشند و همدگر را بشناسند و ملاقات نمایند و امثال اینکه بر نفی جسمیت در اشباح و اثبات بعضی از لوازم در عالم برزخ دلالت دارد و از اینجا است که در کافی و غیره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه هدی سلام الله علیهم رسیده است که این اشباح نه چون مادیات کثیف و نه چون غیردات لطیف است بلکه دوجہت را دارا و واسطه بین دو عالم است و غزالی در کتاب الاربعین بگوید روح همان نفس تو و حقیقت تو و از تمامت اشیاء بر تو پوشیده تر باشد و مقصود من از نفس تو همان روح تست که خاصه انسان و مضاف بحضرت یزدانست در آنجا که میفرماید (قل الروح من امر ربي) و آنجا که میفرماید (وضعت فيه من رحي) نه اینکه روح جسمانی (لطیف)

لطیفی را خواهند که حامل قوه حس و حرکتی است که این روح منبعث از قلب و منتشر در جملة بدن در جوف عروق ضواریب است که اضافه میشود از آن نور حس بصر بر چشم و نور شنوائی بر گوش و همچنین سایر قوی و حرکات و حواس چنانکه از چراغدان گاهی که در سرای گردش دهند افاضة نور بر دیوارها میشود چه در این روح جسمانی لطیف بهایم نیز شریک باشند و بسبب مرک فانی میشود و انحقاق میجوید زیرا که این روح جسمانی بخاریست که اعتدال بکیرد و نفعش در آنحال است که مزاج اخلاط معتدل باشد و چون مزاج را انحلال افتد باطل میشود چنانکه نوری که از چراغ فایض میکرد گاهی که سراج بسبب انقطاع روغن آن یاد میدن بر آن خاموش شود چون از حیوان هم غذا منقطع گردد این روح فاسد شود زیرا که غذا برای روح جسمانی بمنزلة روغن است برای چراغ و قتل آن بمنزلة نفخ است در چراغ و این همان روح است که علم طب در تقویم و تعدیل آن تصرف تواند کرد یعنی چون اختلالی در اخلاط پدید آید و بدن و بنجور گردد و به نیروی فن طب و علم طبابت و پاره ادویه و معالجات مناسبه اصلاح حال اخلاط شود این روح جسمانی نیز که در مجاورت اعضاء و اجزای بدن علیل شده بود بصحت آنها حالت تقویم و تعدیل کیرد و این روح جسمانی حامل معرفت و امانت نیست یعنی آن امائی که خدای میفرماید (انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان) بلکه حامل امانت الهی همان روح خاصة انسان است و مقصود از امانت تقلد عهده تکلیف است باینکه بسبب طاعت و معصیت در معرض خطر و ثواب و عقاب اندر آید یا مقصود از امانت ولایت ائمه هدی سلام الله علیهم میباشد و این روح خاصة انسانی هرگز غبار مرک و فنا بردامن بقائشند بلکه بعد از مردن این کالبد یا در نعیم و سعادت یا

که منادی از جانب یرو و دکار و وحش راندا میکند و میگوید ﴿ یا ایها النفس المملیة الی محمد و اهل بینه ارجی الی ربک راضیة بالولاية مرضیة بالانواب فادخلی فی عبادی بنی محمد و اهل بینه صل الله علیه و آله و ادخلی جنی قشاشی احب الیه من استلال روحیه و اتحقق بالانادی ﴾ پس هیچ چیز برائی او محبوب تر از بیرون شدن جوهر نفس و روح او از کالبد عنصری و ملاحق شدن بتنادی نیست و در حدیث صادق آل محمد صلی الله علیه و آله وارد است ﴿ ان الله خلق اجسادنا فی علیین و خلق ارواحنا من فوق ذلك و خلق ارواح شیعتنا من علیین و خلق اجسادهم من دون ذلك الاقراة بیننا و بینهم و قلوبهم نحن الینا ﴾ چنان مینماید که ازین حدیث شریف لفظ (قلوبنا نحن الیهم) ساقط شده باشد میفرماید خدایتعالی اجساد ما را از علیین بیافرید و ارواح ما را از بالا تر از علیین فرمود و ارواح شیعیان ما را از علیین بیافرید و اجساد شیعیان ما را از فرود تر از علیین بیافرید و بسبب این قرابتی که در میان ما و ایشان است قلوب ما بایشان و قلوب ایشان بسوی ما مشتاق است و از حدیث مبارک معلوم شد که ارواح شیعه بمنزله اجساد شریفه الله هدی سلام الله علیهم است و چون اجساد کریمه الله سلوات الله علیهم دارای این نور و ربوبیت باشد معلوم میشود که ارواح مقدسه ایشانرا چه شرافت و جلالتی است بایشانکه میتوان گفت ارواح دیگران نسبت باجساد شیعیان همین حکم و نسبت تواند بود بین تفاوت ره از یکجاست تا یکجا و در حدیث قدسی وارد است ﴿ یا محمد انی خلقتک و علیا بنی روحا بلا بدن ثم جمعت روحیکما فجعلتهما واحدة ﴾ در کلمات مغزونه از حضرت صادق علیه السلام مرویست ﴿ قال الله تعالی یا محمد انی خلقتک و علیا بنی روحا بلا بدن قبل ان اخلق سمائی و ارضی و عرشی و بحری فلم تزل تملائی و تمجدنی ﴾ و هم در کلمات مغزونه از مناقب ابن المنازلی از سلمان رضی الله

در طراز المذهب مظهری که در شرافت روح انسانی کامل که (جزو پنجم) ۱۲۱

عنه مرویست که در سمعت حبیبی المصطفی صلی الله علیه وآله يقول کنت انا وعلیا
نورا بین یدی الله عزوجل مطیعا یسبح الله ذلک النور ویقدسہ قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء
واحد حتی افترقنا فی صلب عبدالمطلب علیه السلام فجاء انا وجزء علی که وازینگونه
اخبار بسیار است و نیز در کتاب کلمات مخزونه از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که ان روح المؤمن لا شد اتصالا بروح الله من شعاع الشمس بها که
یعنی اتصال روح مؤمن بروح خدا یعنی روحی که از کمال شرف و شرافت بآئین مقام
میرسد که خداوندش بخود منسوب میدارد سخت تر و شدیدتر و محکم تر است از
اتصال پرتو خورشید بخورشید و این کنایت از نهایت قرب و وصال بمشوق حقیقی
است چه هرچه علاقه روح به ماسوی الله انقطاع پذیرد اتصالش بانوار ایزدی
بیشتر گردد و بآنی درجه ارتقا جوید که حکمران کائنات شود که حق سبحانه و تعالی
در آیه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی جوید و عکس انوار تجلیات از آیه
دلش بر عالم فایض مبرکد و بوصول آن فیض باقی مینماید و تا این کامل در عالم باقی
است استمداد میکند از حق تعالی تجلیات ذییه و رحمت و رحمانیه و رحیمیه بواسطه
اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل اسوای آنهاست پس بدین استمداد
و فیضان تجلیات محفوظ مینماید مادام که این انسان کامل در وی است پس هر معنی
از معانی باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ از ظواهر بباطن در نیاید
مگر بامر او و اگر چه اینکامل در حال غلبه بشریت نداند (فهو البرزخ بین البحرین
و الخا저 بین العالمین) و خدای تعالی در این آیه شریفه اشارت باین معنی فرماید
(صرح البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یتغیان) یعنی هیچیک بآن ملتبس و مشتبه
نمیکردند چنانکه در نهج البلاغه در جواب کتاب معویه است (نحن صنایع ربنا

و اناس بعد من تبعنا) یعنی از عرف گفته اند چون تکرار شدی که آهن
کدامند با تمام وسد که با نفس تشبه جوید هیچ عجب مکن از آن نفس که
بنور خدا تعالی استعراق و استعاضات و استتار جوید و اگر انش اطاعت کند
حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام میفرماید

دَوَاكَ فَبِكَ وَمَا تَشْمُرُ • وَدَاكَ مِنْكَ وَلَا تَبْسُرُ
وَتَزْعُمُ أَنَّكَ جَرَمٌ صَغِيرٌ • وَفَبِكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي • بِأَحْرِفِهِ يَنْظُرُ الْمُضْمَرُ

وهم از حضرت صادق علیه السلام مرویست (تزلوناعن الربوبية ثم قولو في فضلنا
ما استعلمتم فان البحر لا يئزف وسر الذيب لا يعرف وكلمة الله لا يوصف) وهم فرماید
(نحن اسرار الله المودعة في هياكل البشرية) واز حضرت صادق علیه السلام ماثور
است (اجملوا لنا ربنا نؤب اليه ثم قولو في فضلنا ماشتم) وهم از آنحضرت سلام الله
عليه مروی است (ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي
كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمة وهي مجموع صور العالمين وهي المختصرين
من العلوم في الاورح المفوظة وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي
الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار) معلوم است که
اینصورت انسانی که بزرگترین حجت خدای بر آفریدگان او و این صفات مذکور
است همان نور محمد صلی الله علیه وآله واثقه هدی لهم السلام هستند که باز فرزند
آنحضرت و علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم میشدند چنانکه از سایر اخبار نیز
دلالت میکند حضرت امام رضا صلوات الله علیه میفرماید (لوحات الارض طرفه
عین من حجة لساخنا باسماها) اگر یک طرفه العین زمین از حجت خدای خالی بنماید
اهلش را فرو میبرد و هلاک میکردند پس تا کاهی که انسان در دنیا باقی باشد عالم
(محفوظ)

محبوط و حراس الهی مصبوط باشد و چون از ایعالم مستقل گردد و آن عالم افاض
 حوید و در افراد انسانی کسی نماید که تصف نکمالات آلهیه شود با فائز مقام او
 گردد و حق تملایش حریه وار حراین خود فرماید لاحرم هر چه در حراین دنیا
 از کمالات و معانی باشد بیرون رید و با محمله آنچه در حراین احروست اود و این
 هم کام دنیا و یران شود و قیامت ربای گردد پس تحلیات آلهیه اهل آخرت بید
 بواسطه اسان کامل باشد و معانی معمله ایشان را بید از مقام و مرتبه جمیع اود متفرع
 شود و کمالات اسان کامل را در آن نشاء نکمالات اس نشاء بتوان فایس کرد چه
 معنهای احروی را با معنهای دیوی قیاس شاید چنانکه در حراس که رحمت را
 صد حره است یک حرثش رای اهل دیاست و بود و نه حرثش همه اهل آخرت
 است در کافی از حضرت باقر علیه السلام مرویست (ادا دخل اهل الحلة الحلة
 و اهل النار النار ثم رب المرة عا ا علیه السلام فارلهم مارلهم من الحلة و روحهم
 فعلی و الله الیدی بروح اهل الحلة فی الحلة و ما ذلك الی احد غیره کرامة من الله
 و فعلا فصله الله و من به علیه) چون مردم بهشتی بهشت اندر شوند و اهل دورح
 بدورح اندر آید پرور دکار عورت علی علیه السلام را فرمان کند با اهل بهشت
 را بخمارلی که مخصوص بایشانست فرود آورد و ترویح نماید سو کند با حدای علی
 سابه السلام آکس باشد که اهل بهشت را در بهشت با هم ترویح نماید و اینکار
 با هیچکس دیگر را جمع باشد چه خداوندش باین کرامت و فصل و فصل
 اختصاص دهد معلوم باد که همان طور که تسویه حسد رای نفس باطله است
 بی رای است که عس باطله در آن حلوه کر شود و کوهی معروف را که علت
 سائی خلقت است احد کند و با آشیان قدسی خود مار گردد و همچنان مقصود از
 ایجاد عالم و اتقایی آن بواسطه اسان کامل و امام ابدلی است که از حاب حدای در

۱۲۱ ملاز المذهب معتبری که مشهور است انسان کامل ازله و جوب نیست که

زمین حلیفه است از نیروی هر وقت دار دنیا از وجود انسان کامل خالی شود
ناچار ویران میگردد و برای آخرت بانتقال انسان کامل از سرای دنیوی برای
اخروی آباد گردد چنانکه هر وقت نفس ناطقه از بدن مفارقت گیرد جسد فرسوده
و فنی شود چه بر تو تجلیات ایزدی بر عالم دنیوی جز بواسطه وجود انسان کامل
در سرای دنیوی نتواند برد پس در هنگام انتقال انسان کامل ازین جهان منتقل
میشود دار دنیا بدار آخرت و معانی و کلماتی که بسبب انسان کامل در دنیا بود
برای آخرت انتقال میجوید و در ریخالت که آسمانها برهم شکافد و آفتاب از تابش
فرو نشیند و ستارگان منکدر و منتشر گردند و کوهها از هم بریزد و زمین را زلزله
در سبارد و قیامت نمایان شود امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید که لا تخلو
الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مضمور که هرگز زمین از
کسیکه برای دین خدای قیام جوید و حجت خدای باشد خالی نتواند بود و این
حجت یا ظاهر و نمایشکر است یا غائب و پوشیده است و این اشارت بوجود حضرت
قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است که اکنون باقتضای روزگار آشکار می شود

اللهم عجل فرجه و سهل خرجه

بیان اقسام و انواع روح که بحسب استعداد در نفوس موجود است
در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست (ان للانبیاء و هم السابقون
خمسة ارواح روح القدس و روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح البدن
و قال فبروح القدس بمنوا انبیاء و بها علوا الاشیاء و بروح الایمان عبدوا الله و لم
یشركوا به شیئاً و بروح القوة جاهدوا عدوهم و عالجوا مآشهم و بروح الشهوة
اضاوا لذیذ الطعام و نكحوا الحلال من شباب النساء و بروح البدن دبوا و درجوا)
یعنی برای انبیا و سابقین پنج روح است یکی روح القدس دیگر روح الایمان سیم

(روح)

(کلمات و علامه و صوفیه درباره روح) ارواح که در انبیای عظام است (حرو ۵) ۱۲۵

روح القوه چهارم روح الشهوه پنجم روح البدن است پس نیروی روح القدس
رتب پیغمبری یا سید و معصوم است انکیرش گیرند و هم به نیروی این روح ر
اشیاء علم ناسد و نیروی روح الایمان یردان ایثار را عادت برده و هیچ چ را
ما او سازیاورد و نیروی روح القوه نداشتند آن دین و آئین جهاد حوسد و امر معاش
حوش را باصلاح آورد و نیروی روح الشهوه لذت طعام و ار مباشرت ر بهای
حوان بطرق حلال کماکار کردند و به نیروی روح البدن محرکات دهاب و اذاب
طور شایسته مصاب شوند (ثم قال وللدومین وهم اصحاب الیمین الارمه الاحیره
وللکفار وهم اصحاب الشمال الثلاثة الاحیره) از آن پس فرمود اربین ارواح پیکانه
برو و مؤمنان که اصحاب طرف یمین هستند چهار روح بیش نیست یعنی روح القدس
و ا دارا نیستند و جماع کفار را که اصحاب طرف شمال هستند سه روح بیش نیست
یعنی دارای روح القدس و روح الایمان باشند و ایشان در حکم دواب هستند چه
دواب صاحب روح القوه و روح الشهوه و روح البدن فقط باشند اما در حلد همت
بحار الانوار این حدیث شریف را در ضمن حکایتی ماسکونه مسطور داشته اند که
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که همی
فرمود خدا تعالی خلق را بر سه طبقه بیا فرید (و ارلهم ثلاث منازل) و مقام و
مراتب ایشان را بر سه کونه مقرر داشت چنان که در قرآن مجید میفرماید (اصحاب
الیمه ما اصحاب الیمه و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و السائقون الساهون و اولئك
المرنون) آنکاه کلمات آنحضرت را در باب دارای ارواح جسمه که انبیای مرسسان
و غیر مرسسین باشند بطور مسطور مذکوره ندارد بعد از کلام معجز عظام آنحضرت
و روح البدن دواب و در حوا نوشته است که (ثم قال تلك الرسل فصلما مصهم علی
بعض منهم من کلام الله و دفع مصهم فوق بعض درجات و انسا عیسی بن مریم

ابریخت و ایدناه روح القدس ثم قل فی جاسم و ایدهم روح منه) میفرمود اکرام
 شود این انبیای عظام را باین روح و فضیلت داد ایشان را بر ماسوای ایشان
 (و اما ما ذکرک من اصحاب المینة فهو المزمون حقاً باعیانهم) و مقصود از
 اصحاب مینة جماعت مؤمنان و اعیان ایشان باشند که در ایشان چهار روح است
 یکی روح الایمان دیگر روح التوسیم روح الشهود چهارم روح البدن و همه
 تاه شده باین ارواح است که ال جوید تا حالاتی باز نماید سبیل عرض کرد این
 حالات چیست علی علیه السلام فرمود اما اول این حالات چنانست که خدای تعالی
 میفرماید (و منکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یلم بمد علم شیئاً) و از چنین بنده
 که با تقدار عمر برسد جمیع ارواح از وی نقصان پذیرد لکن در آنحال باید که
 از دین خدای بیرون شده باشد (لان الله الفاعل ذلک به و ده الی ارذل عمره فهو
 لا یدرف لاصلوة وقتاً ولا یستطیع التعبد باللیل ولا الصیام بالنهار ولا القیام
 فی صف من الناس فهذا نقصان من روح الایمان فلیس بضره شیء
 انشاء الله) یعنی زیرا که خداوند بیکه اینکار باوی بپای باز گردانیده است
 او را بار دل عمر در روزگار او یعنی پس شیخوخیت که بسبب رنج پیری انسان
 بشمف و انکسار دچار و برذل ترین روزگار گرفتار است از نیروی قوای او
 کاسته گردد نه زمان نماز را بداند و نه استطاعت شب زنده داریش باشد
 و نه توانائی روز بروزه سپردن و نه در صف جماعت حضور یافتن را بیاید
 و این احوال از روح ایمان اگر چه کاستنی نمایان کند اما برای این شخص
 هیچ زیان نرساند اگر خدای بخواند (و ینقص فیہ روح القوة فلا یستطیع جهاد
 عدوه ولا یستطیع طلب المعیشة و از روح التوہ او کاسته شود از نیروی استطاعت
 جهاد و طلب معیشت نیامد) و ینقص فیہ روح الشهوة فلو صرت به اصبح بنات
 (آدم)

آدم لم یحنّ الیها ولم یقم) و کاهیده گردد روح الشهوة این مرد و او را عدم رغبت و مهل بآن میزان گردد که اگر دختری چون ماه و آفتاب بروی گذاره کند هیچ بدو مشتاق نشود و بآهنکش از جای برنخیزد (و بقی روح البدن فویدب و بدرج حتی یتیه ملک الموت فهذا حال خیر لان الله فعل ذلك به) و برجای میبند روح البدن او یعنی کاستن نمیکرد و این قوت با ضعف قوی و سقوط اشتها با نهایت مستی و کندی قدمی برگیرد و قدمی بگذارد و روزی بشب و شبی بروز بسیار تا ملک الموتش در یابد و این حال خوب است چه خدای تعالی او را باین حال درآورده (وقد تاقی علیه حالات فی قوته و شبابه بهم بالخطیئة فتشجعة بروح القوة و تزیین له روح الشهوة و تقوده روح البدن حتی توقعه فی الخطیئة فاذا مسها انتقص من الايمان لیس بماید فیہ ابدًا او یتوب فان تاب و عرف به الولاية تاب الله علیه وان وهواتارک الولاية ادخله الله نار جهنم) همانا در آن اوقات که آغاز نوجوانی و نیروی قوای شهوانی وی بود حالاتی بدو دست داد که آهنگ خطیئت و معصیت نمودی و روح القوة اش بر آن امر تشجیع کردی و روح الشهوة اش آن عمل را در نظرش بزیست آوردی و روح البدنش او را از پی آنکار راهسپار ساختی و چون کتاهی را امر تکب شدی از ایمانش بکاهیدی و کاستن او دیگر چاره نشدی و بدو عاید نکشتی مگر کار تبوت و انابت سپردی پس اگر تائب شدی و از برکت توبه خالص بولایت اولیا الله عارف شدی خدای توبه اش پذیرفتی و اگر باز گشت نمودی لکن تارک ولایت بودی خداوندش در آتش جهنم در افکندی و اما اصحاب مشامه جماعت یهود و نصاری باشند قال الله تعالی ﴿الَّذِينَ آمَنُوا هُمْ لَیْسُوا بِمَنَازِلِهِمْ اِنَّهُمْ فِی مَنَازِلِهِمْ اَنْزَلَ لَهُمْ مَنَازِلًا وَ اَنْزَلَ لَهُمْ مَنَازِلًا وَ اَنْزَلَ لَهُمْ مَنَازِلًا وَ اَنْزَلَ لَهُمْ مَنَازِلًا﴾ و چون ایشان آنچه را که بدان عارف الرسول من الله الیهم فلا تكونون من المذترین و چون ایشان آنچه را که بدان عارف

شدند یعنی ولایت را انکار کردند خداوند ایشانرا بدین ذم و قدح مبتلا ساخت
و روح الایمانرا از ایشان منسوب فرمود و ابدان ایشانرا از سه روح مسکن ساخت
روح انوره و روح اشهره و روح البدن و ایشانرا از آن پس که دارای سه روح فرمود
با انعام و چهار پادان مضاف داشت و فرمود که آن هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا
یستند ایشان مکر مانند چهار پادان بلکه گمراه تر چه دبه بنیروی روح انوره حل باز
کند و بنیروی روح اشهره غلبه چر نماید و به بنیروی روح البدن راه سپارد چون
امیر المؤمنین کمالات مبارکش باینتقام پیوست سایل عرض کرد فای سرایان خدای
تعالی زنده فرمودی و دیگر در مجمع البحرین مسطور است که اذانی الزانی فارقه
روح الایمان ۶ یعنی آن نور و هدی و کمال ایشان که با او بمنزله روح است از جسد
مفارقت میکند یعنی چون کسی زنا نماید نور و بهای ایمان از وی دوری کند پس
در این هنگام مراد از مفارقت روح الایمان نفی کمال است نه حقیقت چنانکه از این
بکبر مرید است که در این کلام رسول خدای ۶ اذانی الزانی فارقه روح الایمان ۶
در حضرت ابی جعفر علیه السلام برض رسانیدم فرمود ۶ هو قوله وایده بروح
منه ۶ این همان روحی است که از زانی مفارقت میکند و در حدیث دیگر است که
عرض کردم آیا چیزی از ایمانش بجای میماند یا تمامت از وی خلع میشود (و قال لا بل
یعنی فاذا قام عاد الیه روح الایمان ۶ فرمود نه چنان است که این روح از وی خلع
شود بلکه باقی است و چون آنمرد از آن عمل برخاست روح الایمان بدو باز شود
عالم عارف فیض کاشانی اعلی الله مقامه در تفسیر صافی میفرماید روح در بدن انسان
متعدد است و زیادتى عددش بزیادتى صاحب اوست در فضل و شرف چنانکه از
اخبار ائمه اطهار صوات الله علیهم استنباط میشود پس این حدیث مذکور و حدیث
کمال بن زیاد علیه الرحمه در باب نفس که آن نیز مذکور شد اشارت فرماید و بعضی

از محدثین در ذیل آیه شریفه یسألونک عن الروح چنانکه مشروح کشت میفرماید
 اینخبر دلالت بر آن کند که ایزوج بر رسول خدا وائمه هدی صلوات الله علیهم
 اختصاص دارد واز دیگر اخبار مستفاد میگردد که روح القدس در سایر انبیا نیز
 بود وبدو وجه میتوان جمع مابین هر دو نمود اول اینکه روح القدس مشترک باشد و
 آن روح که از امر پرور دکار میباشد مختص باشد چنانکه پاره از اخبار بر منابر
 این دو روح دلالت دارد دوم این است که روح القدس نوعی باشد که در تحتش
 افراد کثیره باشد وآن فردی که از رسول خدای وائمه صلوات الله علیهم یا صنفی
 که آن صنف از ایشان است با کد شتکان نباشد وچون قایل بصنف شویم آن تزاری
 که مابین آن اخباری است که دلالت میکند بر اینکه نقل روح بسوی امام بعد از
 فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و بدین این اخباری که دلالت دارد بر اینکه
 این روح از زمان ولادت امام با امام بوده است صریح میشود معلوم باد که این بیان
 که روح القدس نوعی است که در تحتش افراد کثیره است اگر ازین سخن کلی
 طبیبی را خواهند مقرون بصحبت نتواند بود چه بایشان و مقام روح القدس مناسب
 نباشد زیرا که کلی طبیبی مفهوم است و هر مفهومی وجودی ضعیف دارد و روح
 القدس در شدت وجود است زیرا که مراد از روح القدس آن فرد مجرد انسانی است
 که تمام افراد خود را مربی است چنانکه شمس نسبت بانواری که از وی تراوش
 میجوید و بلسان حکماء رب النوع و عقل اعظم میکوبند از قایل آن بیان بر رب
 النوع قایل نیست در بحار الانوار از اسباط بن سالم مرویست که در خدمت
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم مردی از اهل هیت در آمد و عرض
 کرد اصلحك الله خدای تبارك و تعالی در کتاب خود میفرماید ﴿وَكذلك اوحينا
 اليك روحا من امرنا فرمود ذلك فینا منذ اهبطه الله الى الارض وما يرجع الى

است. این روح از آنوقت که حدایش بر زمین هبوط داده است در مایه می باشد و بآسان سروج نمیکند و هم در آن کتاب از زیاد بن الحلال مرویست که گفت یارۃ اسادت از جابر میشنیدم که دلم بریشان میشد سینه ام تشکی میکرد با خرد گفتم سوکنند باخدای علل راحت نزدیک است و من بر نیر و متدم پس شنیدی بخیریدم و بسوی مدینه راه برگزفتم و بر در سرای حضرت ابی عبدالله علیه السلام آمده رخصت طلبیدم و آنحضرت رخصت بداد و چون نظر بمن افکند فرمود **وَ رَحِمَ اللَّهُ جَابِرًا** کَانَ بِصَدَقِ عَلَيْنَا وَلَمْ يَنْتَهِ الْمَغِيرَةُ كَانِ يَكْذِبُ عَلَيْنَا **وَ** خَدَائِي جَابِرًا رَحِمَ اللَّهُ که جز از وی راستی سخن از ما نقل نمیکرد لعنت کند خدای مغیره را که بر ما دروغ می بست آنکاه فرمود **فَبِنَا رُوحَ اللَّهِ** یعنی روح خدا در ما است و هم در آن کتاب از مفضل بن عمر مرویست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از علم امام بآنچه در اقطار آسمانها و زمینهاست با آنکه در خانه خود نشسته و پرده پیاویخته فرمود بپرسید ای مفضل همانا خداوند از هر پیغمبر صلی الله علیه و آله پنج روح مقرر داشته روح الحیوة است که بآن مشی کند و کام نمید و روح القوة است که به نیروی آن نهوض و جهاد فرماید و روح الشهوة است که بقوت آن بخورد و بیاشامد و از راه حلال باز نان آمیزش کند و روح الایمان است که به نیروی آن امر نماید و عدالت کند و روح القدس است که بنیروی آن حمل نبوت فرماید و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدای پیوست روح القدس انتقال نمود و در آئینه همی بکشت و روح القدس نخوابد و غافل نشود و دو چار لهر و سهو نکردد لکن آن چهار روح را خواب و غفلت و سهو باشد و روح القدس ثابت است و بسبب آنچه در شرق و غرب و برو بحر زمین است دیده شود مفضل میگوید عرض کردم فدای تو شوم (بتناول الامام ما یفقداد پیسده) امام آنچه در بغداد

طراز المذهب مظفری (ارواحیکه در مؤمنین است) (جزو پنجم) ۳۱

باشد بدست خود میگیرد یعنی این قدرت دارد که ازین مکان چیزی که در بنداد باشد دست بکشد و برگیرد فرمود (نم و مادون آری و آنچه مادون عرش است میگیرد و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مسطور است نوشته است که روح القدس از خداوند است و سایر این روح را حدثان در سپاود و روح القدس سهو نکند و تغییر نیابد و لعب نجوید و بسبب روح القدس ای جابر میدانند مادون عرش و اما تحت الشئی و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام ماثور است مسطور است که (روح البدن لازم الجسد مالم یعمل بکبیره فاذا عمل بکبیره فارقه الروح و روح القدس من سکن فیه فانه لا یعمل بکبیره ابدآ) یعنی روح البدن ملازم بدن است تا گاهی که آن شخص مصیبت کبیره را مرتکب نشود و چون مرتکب شد روح البدن از جسد مفارقت کند اما در هر کس روح القدس باشد هرگز کبیره را عامل نشود و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مرویست در جای روح البدن روح الحیوة مسطور است و مجلسی اعلى الله مقامه میفرماید روح الحیوة درین حدیث مبارک همان روح المدرج است و هم در آن کتاب در ذیل خبری که از صادق در بیان ارواح خمسہ مسطور است نوشته فرمود (و فیهم روح المدرج الذی یذهب به الناس به بحیثون) یعنی در ایشان است روح المدرجی که بدستاری آن مردمان میروند و می آیند و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرفوع است مسطور است (وان فی حافی النهر ووحین مخلوقین روح القدس و روح من امره) و هم در آن کتاب مسطور است که روح القدس همان روحی است که حضرت صادق علیه السلام در قول خدای تعالی (ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی) فرمود فرشته ایست بزرگتر از

جبرئیل و میکائیل الی آخر الحَدِث و هم در آن کتاب در باب روح القدس از حضرت باقر علیه السلام مرویست (الروح هو جبرئیل و القدس المظاهر) الی آخر الحَدِث و هم در آن کتاب مسمور است که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید آیا این روح جبرئیل نیست فرمود جبرئیل از ملائکه است و روح غیر از جبرئیل است الی آخرها معلوم باد چنان میناید که روح البدن غیر از روح الحیوة و روح المدرج باشد زیرا که در آن حدیث مبیحوط امیر المؤمنین علیه السلام مسمور گردید که روح البدن باقی میناید تا ملائک الموت بیاید و در حدیث حضرت صادق علیه السلام مسمور شد که هر وقت عمل و گناه بر کسی از انسان روی نماید این روح البدن مفارقت میناید و نیز صفتی که در روح البدن مذکور شد که هویدب و یدرج که همان است که برای روح المدرج مذکور گشت که هو الذی یذهب به الناس و یحیون به و ممکن است که نظر بپارۀ جهات روح البدن گویند و روح الحیوة خواهند و گاهی روح البدن گویند و روح المدرج خواهند یا روح الحیوة شامل و جامع این دو باشد یا هر یک جز آن باشد مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید بعد از این اخبار و آثار بیاید دانست که روح اطلاق میشود بر نفس ناطقه و بر نفس حیوانیه ساریه در بدن و بر خالق بزرگ که یا از جنس ملائکه یا عظیمتر از ملائکه است و ارواحی که در اینجا مذکور شد ممکن است که ارواحی مختلفه متباینه باشند که بعضی در بدن و بعضی خارج از بدن باشند و مراد بتمامت آنها نفس ناطقه باشد باعتبار اعمال و احوال و درجات و مراتب آنها یا اطلاق بشود بر این حالات و درجات چنانکه نفس اماره و لو آیه و ملهمه و مطمئنه اطلاق میشود بر آنها بر حسب درجات و مراتب آنها در طاعت و عقل هیولانی و بالملک و بالالفعل و بالمستفاد اطلاق میشود بحسب مراتب آن در علم و معرفت یعنی هر عقلی را بحسب (مرتبه)

طراز المذهب مظهری ﴿ در شرافت روح انسانی کامل ﴾ (جزو پنجم) ۱۳۳

مرتبه اش در علم و معرفت نامی گذارند و احتمال دارد که روح القوه و روح الشهوة و روح المدرج بتامت روح حیوانیه باشند و روح الایمان و روح القدس همان نفس ناطقه باشد باعتبار کمالات آن نفس و ممکن است آن چهار روح مراتب نفس باشد و روح القدس خلق اعظم باشد و ممکن است که بوده باشد ارتباط روح القدس متضرع بر حصول این حالت قدسیه هر نفس را پس اطلاق بشود روح القدس بر نفس در این حالت و بر جوهر قدسی که حاصل میشود از برای او ارتباط هر نفس را در این حالت چنانکه حکما بر عزم خود در ارتباط نفس به عقل فعال گفته اند و اکثر آیات و اخبار را باین تاویل نمایند و بقول قاصره و افکار خاسره خویش اعتماد ورزند بالجمله بهمین روح است که بطاعت خدای نیرومند شوند و هم در آن کتاب بروایتی که از ابو جمیل از محمد حلی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام در باب الروح من امر ربی وارد است می فرماید بدرستی که این روح خلقی است از آفرینش خدای واز برای این روح بصبر و قوه و تأیید است و خداوند این روح را در قلوب رسولان و مؤمنان مقرر داشته است و هم در آن کتاب در ذیل خبری طویل که در سؤال جناب سلمان فارسی و ابو ذر غفاری از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسطور است از جمله کلمات آنحضرت اینست که میفرماید (قال الله عز وجل یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و این روح همان روح الله است و عطا نمی شود و القا نمی شود این روح مگر بر ملکی مقرب یا نبی مرسل یا وصی منتخب و هر کس را که خدایش این روح را عطا فرماید (فقد باه من الناس) او را از جمله مردمان ممتاز و سرافراز داشته و قدرت را بدو تفویض کرده و این کس مردگان را زنده کند و بماکان و ما یکون عالم باشد و از مشرق دریگ چشم بر هم زدن سیر کند و برانچه در ضمیر و

تقریب دانا بآنچه در آسمانها و زمین است عالم گردد و در ذیل همین حدیث می فرماید من امیر هر مؤمن و مؤمنه هستم از آنانکه گذشته اند و آنکه بر جای مانده اند و وایت بر روح اعظمه ﴿ و بروح المعظمه مؤید باشم و هم درین کتاب در ذیل خبر ضبط و مکالمات امام زین العابدین علیه السلام با جابر مسطور است که فرمود هر کس را که خدایتعالی باین روح مخصوص بدارد همانا امر خود را بدو تفویض کرده و او باذن خدای خالق کند و باذن خدای زنده گرداند و دیگران را از آنچه در شمار است آگاه کند و بآنچه شده خواهد شد تا روز قیامت دانا باشد و این از آنست که این روح از امر حق تعالی است پس هر کس را که خدایتعالی باین روح مخصوص بدارد این کس کامل غیر ناقص است هر کار که خواهد باذن خدای تعالی میکند و از مشرق تا بمغرب در لحظه واحده سیر نماید و بسبب آن با آسمان و زمین و زمین نزول و هر چه خواهد و اراده کند میکند و در تفسیر صافی در آیه شریفه (تنزل الملائكة والروح فیها باذن ربهم من کل امر) مسطور است (تنزل الملائكة روح القدس علی امام الزمان و یدفعون الیه ما قد کتبوه) معلوم باد که در بیان این اخبار مختلفه منموده مقصود این است که بر اهل نظر و بصیرت چون بتکرر بنکرند پاره مطالب مکشوف گردد و هم اصناف روح را باز دانند و نیز از این اخبار معلوم میشود که در رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بملاوۀ ارواح ختمه روح من امر ربی و روح المعظمه و روحی که اعظم از جبرئیل و میکائیل است و روحی که آیده بروح منه که فرمودند فیتا روح الله موجود است و این الفاظ نیز بحسب حال ظاهر است و کره رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم پیش از خلق ارواح آفریده شده اند چنانکه از اغلب اخبار مستفاد میشود چه آنحضرت صادر اول است و هر چه بیرون از آنحضرت باشد بعد از آنحضرت

(کلمات فلاسفه و سوفیه درباره روح) (او واضح که در انبیای نظام است) (جزو ۵) ۱۳۵

و بطلیل وجود اوست خدای خود داند که او را از چه نور یا فرید و از چه موجود ساخت و نیز باید دانست که در سایر ارواح که با این مخلوق شریک میباشند امتیاز دارند مثلاً روح القوه ایشان غیر از روح القوه دیگرانست بلکه روح البدن ایشان از روح الایمان و روح القدس دیگران شریفتر و قویتر است چنانکه چون باوصاف و اخلاق بشریه ایشان نظر کنند صدق این معنی را بخواهند دانست بلکه منمودی شود که نیروی تمامت این ارواح نیز بوجود مبارک ایشانست احمدار بکشاید آن پرتجلیل تا بد مدهوش ماند جبرئیل و چون حالت جبرئیل که روح القدس خوانند این باشد حالت دیگران معلوم است بر چه منوال است و حقیقت این مطلب را جز خدای تعالی و راستخون در علم نمیدانند

بیان دوام و بقای روح و نفس ناطقه موافق اخبار و آثار و اقوال مختلفه در کلمات مجزونه از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست (انکم خلقتم للابد و انما تنقلون من دار الی دار) یعنی بدرستی که شما برای همیشه و همه وقت و ابد الابدین آفریده شده اید و این است و جز این نیست که شما از خانه بخانه نقل میشوید و آنحضرت صدر کلام به آن بیان فرموده که افاده تاکید میکند آنگاه میفرماید که کجا میبرد که چون بمیرید فانی و ناچیز میشوید بلکه خداوند شما را بیافرید و جوهری در شما نهاده است که همیشه پاینده است و این مردن و کالبد را از روح برداشتن جز از سرای فانی بسرای باقی انتقال یافتن بچیز دیگر حمل نکنید چه نفس ناطقه باقی است و برای حساب و ثواب و عقاب و عذاب مسئول خواهد بود اهل معرفت گویند فیض و قبول فیض دائم است هر قابل که بصفت وجود متصف گشت واجب الوجود گردید بوجود حق دائم پس عدم بروی طاری نشود اما تعینات و ظمورات و نشأت بروی طاری گردد و این نه آنست که با آیه

۱۶۶ فی مراز المذهب مقتری فی شئون انسانی کامل ادله و جوب صحت

کریته (کل من علیها من) شاف باشد زیرا که منافی فساتین شخصیت است نه
متین پس وجود متین بعد از زوال تین ضرور میکند در تین دیگر اعم از آنکه
بر ذخی بود یا حشری یا جتنی یا جهنمی و این تجلیات و ظهورات ابد الابدین باقی
است و قبل و مقبول هر دو یعنی که باقیست دایم باقی است و اذالمکنات کلاما
مشون الحق و اما و و انما وقع علیها اسم الفیر بواسطه التمین والاحتیاج الی من
یوردها فی الدین و بعد الاتصاب بالوجود العینی صادر واجباً بالنیر لایندم ابداً و انما
یتغیر و یبذل بنسب العوالم و طریان الصور علیها فی زیرا که ممکنات بتمامت
شئون حق تعالی و اسماء مقدسه اوست و اینکه نام غیر برایش واقع شده بواسطه
تمین و احتیاج بسوی آنکس باشد که او را فی الدین ایجاد کرده و بعد از انصاف
بوجود عینی واجب بالنیر میگرد و هرگز بوی عدم نمیشود و این تغیر و تبدل
بنسب طی عوالم و طریان صورت است بلکه بحرکت جوهری میباشد بر آنها و در
همان کتاب مسطور است که در حدیث قدسی وارد است و یا ابن آدم خلقتک
للبقاء و انما لا اموت اطمنی فیا امرئک به و انت فیما نهیتک عنه اجملک مثلی اذا
قلت لشیء کن فیکون فی ایززند آدم تو را برای بقا و ماندن بیافریدم و من زنده
ام و نمیرم مرا در آنچه امر کرده ام اطاعت کن و از آنچه باز داشته ام باز ایست تا
تو را مثل خویش گردانم تا هر وقت چیزی را کوئی باش بوده و در ذیل حدیثی
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میفرماید شبعه مادر
جنت است آنکه میفرماید سو کند باخدای بر شما در برزخ بیم دارم عرض میکنند
برزخ چیست میفرماید قبر است از زمان مردن او تا روز قیامت و هم در کافی از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که در جواب آنکس که عرض کرد ای
جسد مرده فرسوده و تباه میشود فرمود و نه حتی لا یبقی لکم ولا عظم الا لیسته

التي خلق منها فانها لا تبلى بل يبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق محمد
و مقصود از استداؤه آن کنايت از انتقال آن از حالي بحالي است و از ماده دوران
بمعنی حرکت باشد و اینکه میفرماید لا تبلى برای آنست که قبول بلی نمیکند معلوم
باد یکی از معانی طینت خلقت است و این معنی شامل روح و نفس ناطقه تواند بود
و چون نفس ناطقه جوهر است قابل بلی نیست و در ذیل یکی از خطب امیر المؤمنین
علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است مسطور است **هو ايها الناس خذوها**
عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله انه يموت و من مات منا و ليس بميت و يبلى من
بلى منا و ليس ببالي محمد ابن ابی الحدید میگوید تواند گفت ظاهر اینکلام متناقض
است زیرا که میفرماید يموت من مات منا و ليس بميت میمیرد هر کس از ما میمیرد و
مردم نیست و اینکلام چنانست که گفته شود حرکت میکند متحرك و حرکت
کننده نیست و همچنین است قول آنحضرت و يبلى البالي منا و ليس ببالي يعني جسد
بالي يعني جسد را زمین فرو خورده است از ماد نیست ببالي يعني زمینش فانی
نکرده است و ظاهر اینکلام سلب و ایجاب است در يك شیء پس اگر مطابق قول
پیشینان و جماعتی از منکلمین بگویند آنحضرت از اینکلام بقای نفس را بعد از
موت جسد اراده فرموده است میگوئیم این قضیه عامی است برای تمامت بشر یعنی
بقای نفس بعد از مردن این جسد عنصری برای جمله بشر مسلم است و به پیغمبر
و علی علیهما الصلوة والسلام اختصاص نخواهد داشت و حال آنکه مقصود امام علیه
السلام اظهار فقر و تمذح است پس در جواب میگوئیم ممکن است اینکلام برود
و وجه تعبیر شود یکی پیغمبر و علی و اطایب عترت ایشان علیهم السلام بهمان بدنهاییکه
در دنیا بودند با عیالها زنده بود باشند و خداوند ایشانرا بملکوت آسمانهای خود
بلد کرده باشد و یا این بیان اگر چنان تقدیر نمائیم که اگر کسی این قبرهای طاهره

را پس از دفن ابدانی مقدسه ایشان سفر نماید آن ابدان را در زمین نخواهد دید چنانکه
از رسول خدا صلی الله علیه و آله استفسار و آله ایغیر وارد است ﴿ ان الارض لم تسلط علی و انھا لا تأکل لی طعاما ولا تشرب لی دما ﴾ زمین بر من مسلط نمی شود و گوشتی از من نمی خورد
و خونی از من نمی آشامد اما اشکال در کلام آنحضرت و بیلی من بلی ما و لیس ببال
بر جای میاید چه اگر این تفسیر که در کلام اول آنحضرت که عیوت من مات منا و
لیس بعیت شد صحیح باشد در قضیه که حدیث بلی است صحیح نمیباشد چه اقتضای
آنرا میکند که ابدان را ارض تباہ میکند و ذات انسان تباہ نمی شود و این اشکال باین
تقدیر ناپار می کند که عیوت من مات حال و تبه و لیس بعیت فیما بعد زیرا که احوال
و اوقات تباہ میکند کفن هر کس را که تباہ میکند از ما و لیس ببال و در اینجا مضاف
مخدوف خواهد بود چنانکه در قول خدای تعالی (والی مدین ای الی اهل مدین)
و چون کفن بسبب اشتیاق بر میت مثل جز میت است لاجرم تعبیر شده است
یکی ازین دو از دیگری از روی مجاورت و اشتغال چنانکه از مطار یا آسمان تعبیر
میشود و حذف فاعل جایز است چنانکه خدایتعالی میفرماید (حتی توارت بالحجاب
و حتی بلنت الحاقوم) وجه دوم این است که اکثر متکلمین بآن رفته اند که انسان
حی فعال اجزایست اصلیه در این بنسبه مشاهده و کمتر چیزی که ممکن است که از
آن تألیف شود بنسبه ایست که باوجود آن صحیح است که حی زنده باشد و اینجاست
را توجه دارند و تکلیف را بروی وارد کنند و بیرون از آن اجزای دیگر فزونی
و زیادتی باشد و در حقیقت انسان داخل نیست و چون این تعبیر را صحیح شماریم
جایز خواهد بود که خداوند تعالی این اجزای اصلیه را از ابدان انبیاء و اوصیا
بیرون کشیده و بحضرت خویش برده باشد بعد از آنکه نظیری از برای آنها از
اجزای فاضله چنانکه در صورت اولی بود خلق کرده باشد چنانکه آنجماعت که

بقیامت انفس وابدان باهم اعتقاد دارند میگویند متمم میکردند و ذوات ذات جسمانیه ملتنه میشوند این رتبت و صفت مخصوص شجره مبارکه باشد نه غیر از ایشان و این را نباید عجب دانست چه خدایتعالی در حق شهداء میفرماید (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ اموالاً بل احياء عند ربهم یرزقون) و بوجه اول چنان خواهد بود که اگر کسی قبور مبارکه ایشانرا بشکافد ابدان شریفه را در آنجا خواهد یافت اگر چند نخواهد دانست که اصول این بنسبه را از آن بیرون برده اند چه خدایتعالی نظایر این را که برده است بیافریده است تا در آن هیکل تقییری مشهود نشود و آن اصول را بملاً اعلا ارتقاع داده و اینوجه را حاجت بتقدیر آنچه اولاً مقدر داشتیم نیست چه با این وجه جسم در قبر تباه خواهد شد مگر آن مقدار که از آن انزعاع میشود و بیلا اعلی مرتفع میکرد و در اینوقت بر جسم نیز صادق میکرد که مرده است و اگر چه اصل بنیه اش نمرده است در خبر صحیح وارد است (ان ارواح الشهداء من المؤمنین فی حواصل طیور خضر تدور فی افناء الجنان و تا کل من ثمارها و تاوی الی قنادیل من ذهب معلقة فی ظل العرش) و چون در حق شهداء این رتبت و مقام را قائل شویم پس در حق ووالی و سادات شهداء چه گمان میبریم و اگر کوئی آیا جایز است که تاویل شود کلام آنحضرت و گفته شود شاید اراده بقای نام و صیفت را فرموده باشد گوئیم بسیار بعید است چه دیگران نیز با ایشان درین رتبت با ایشان شرکت دارند و امیر المؤمنین علیه السلام در اینحدیث مبارک از استعظام و استغراب امر خود شان اشارت میفرماید و اگر کوئی آیا ممکن است که باین طریق تاویل شود این کلام و گفته شود ضمیر بحضرت رسول خدای عاید است و تقدیر چنین باشد (یموت من مات منا و النبی لیس بمیت و یبلی من بلی منا و النبی لیس ببال) در جواب گوئیم این توجیه از توجیه اول بعیدتر است چه

اگر اراده آنحضرت چنین باشد معنی این میشود که رسول خدای مصلی الله علیه وآله
را زمین بخورد و الآن زنده است و هیچکس بنحین معنی سخن نگرفته است و دیگر
اینکه این کلام در سیاق تعظیم عترت و تجلی امر عترت و افتخار آنحضرت بنفس
مبارک خود و ستودن خویشی تحفایض و مزایای خود است را تم حروف گوید در
این مطالب و اخبار و آثار بلکه مشاهدات نیز وارد است چنانکه فرموده اند چون
جسد مرا در خاک کف دست خشت خد بگذارید و مرا نخواهید دید و از آن پس نی
بیند چه خدای بآسمان میبرد و نیز بسیار شده است که پس از سالیان دراز قبور
پاره انبیای سلف را شکافته اند و جسد شریفش را پنهان حال حیات دیده اند موجود
و قبور پاره شهدا را و صاحبها را شکافته اند و جسد را دیده اند و چون حالت ایشان
چنین باشد معلوم است حالت ابدان طیبه حضرت خاتم النبیین و اوصیای مرفهین
چه خواهد بود و دیگر اینکه تواند بود که مقصود این باشد که از آنجا که کل شئی
هالک الاوجه مفرماید ما نیز در ظاهر میبریم و درین صفت که هر مخلوق را باید
دریابد شریک هستیم اما مردن مانه چون مردن دیگران است بلکه در عین مردن
زنده ایم و اگر از انظار مردم ظاهرین پوشیده ایم در ابصار اهل یقین محسوس و
چون زمان حیات بهمه حال و اوصاف آگاه و پاینده ایم تا در معنی الاوجه چه معنی
وارد باشد چه اهل نظر بر آن رفته اند که مستثنی همین انوار طیبه ظاهره اند و در
همسورت گاهی که ابدان را آفتام و منزلت پدید کرده که دستخوش تباهی نگردد
ارواح را که جواهر شریفه اند معلوم است حالت بقا و دوام چیست و اخباریکه
برای بدن و جسد مثالی وارد است بر جمله شاهد است و آیاتی که در خلود و ابدیت
جنت در کلام خدا حاضر است برائشایل حاکم و چون بقای روح را بعد از موت
جسد در عوالم برزخ و مثال و پس از آن در عشر و بهشت و دوزخ موافق اخبار و
(آیات)

(در بقای روح انسانی) (احوال ارواح با اجسام در سرای آخرت) (جزو ۵) ۱۴۱

آیات و اقوال حکمای اسلام و غیر اسلام بنکرند بقای روح را معلوم تواند ساخت
علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کند که
آفتاب و ماه از آیات یزدانی هستند با سر خدای جاری و حضرت باری را مطیع
باشند روشنایی ایندواز نور عرش خدای و حرارت ایندواز جهنم است و چون
قیامت برپای شود نور آند و بهر ش و حرارت آند و بنار برگردد پس نه آفتابی و نه
ماهی بخواهد بود و چون دوام نور شمس و قمر چنانکه در این حدیث مبارک مذکور
شد باین مقام باشد حالت روح انوار طیبه حضرت ائمه علیهم السلام و جماعت مومنان
که خدای در حق شهدای ایشان میفرماید (عند دهم برزقون) معلوم است چیست
در کلمات غزونه مسطور است که بعضی از اهل معرفت گفته اند که در نشأه
آخرت اجسام در ارواح منطوی و پیچیده و ارواح نیز اجسام را ظروفی ظاهره اند
برعکس آنچه در دنیا مرئی بودند یعنی در دنیا ارواح در اجساد منطوی و اجساد
بمنزله ظروف ظاهره ارواح بودند پس در نشأه آخرت حکم برای روح است و
ازین است که بهر صورت که بخواهند متحول میکردند چه جنبه روحانیت بر
ایشان و شیت جمعیت در ارواح غالب میشود چنانکه حالت ملائکه امروز نزد ما
چنین است و عالم ارواح در جنبه ما بر این خوال است و ملائکه و ارواح بهر صورت
که اراده کنند اندر میشوند و این شخص گوید نشأه آخرت در حقیقت همان باطن
این نشأه دنیوی ظاهره است پس در قیامت آنچه دو اینجا ظاهر است باطن
میرود و هر چه باطن است ظاهر میشود (علی وجه جامع بین احکام ما بطن الان
فظهر ما سنج من هذا البطن والجمع والترکیب) آنکاه در کنار صراط آنجماعت
که از سعداء هستند از آنچه در ایشان از خواص استخراج که از عناصر است و طبیی
نیست مفارقت جویند و ارواح قوای این نشأه و جواهر اصلیه آن که مرکب میشود

بترکیب ابدی طبیعی تیر عنصری و صورت جمع و تالیف ازلی با ایشان باقی میماند و آنانکه تفاوت هستند آنچه در ایشان از ارواح قوای انسانیّت و صفات روحانیت است از ایشان منتقل میشود و صور ارواح مزاجیه انحرافیه و صفات و ذیل و کیفیات ردّیه که در تمام رات و اذهان ایشان حاصل است و آنچه مترتب شده است بر آنها افعال و اقوال ایشان در دنیا نشاء ایشان برای ایشان وافر میگردد و هرچه از اجزای بدنیه ایشان در این نشاء تحلیل رفته بود بصورت ایشان منظم می آید چه آنچه از بدن ایشان تحلیل رفته بایشان نمود میکند و نزد ایشان بهمان صورت که از ایشان مفارقت نموده بود عقلاً و عملاً و حالاً جمع میشود و همچنین آنچه را که این جمع و ترکیبی که غلبه کرده است بروی آن صورت بر طریق روحانیت و اهل بهشت بعکس این باشند چه اکثر قوای آنجا مزاجیه و طبیعی است و هرچه از ابدان اهل بهشت تحلیل پذیرفته منتقل میشود بوحی غریب شبیه باستحاله بصورتهای روحانیه بابقای حقیقت جسم و باطن صورت سمداء و باطن در آنجا مطلق است و ظاهر مقید و امر در آنجا بعکس است حکم اطلاق در ظاهر نشاء جنائیه و حکم تقید در باطن آن ﴿و غالب الحكم والاثر فیاظهر هناك لما بطن ههنا﴾ و بالعکس است که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که ﴿لو یثقی الله النشاة الاخرة علی غیب الذنب الذی یشقی فی هذه النشاة الدنیا فلهی ترکیب النشاة الاخرة﴾ و بروایت دیگر (کل ابن آدم یبلی الاغیب الذنب) غیب بسکون آن استخوانیت در زیر صلب فروغز است میترماید خدایتعالی ایجاد میکند نشاء آخرت آدمی را از استخوان ذنبی که باقی میماند ازین نشاء دنیاویه یعنی فانی نمیشود و نشاء آخرت بر این مترکب میشود و بروایتی همه پسر آدم یعنی جسد او پوسیده و تباه و فرسوده میگردد مگر این استخوان که مؤخر بدنست در تفسیر حضرت ابی محمد عسکری درایتقول

﴿ طرار المذهب مطهری ﴾ (در باب سؤال از میب) (حرو پنجم) ۱۴۳

حدایتعالی (فقا اصر و ه سعصما) وارد است ﴿ که احد واقطعة وهی عخر الدب
الدى منه ان آدم و سلیه یرکب ادا اعبد حلقا حدیدا ﴾ مرحوم فیص اعلی الله مقامه
مبهر ما ید شاید وحه در ی کبایه اس باشد که صورت ر ر حیه نکمالا نها آخر
چیرست که از بدن عصری اکتساب میشود و اگر چه حلق شود از اصالش بدن
عصری از وحی پس تمیز آن معجب دینی مؤخر بدست و بدن ر آن قیام حوید
صحیح میشود و آنکس که عجب الدب را به نفس تاویل کرده یا معنی طر دارد و
آنکس که آنچه را که بعد از موت باقی میابد بحوهر فردی که منحری میشود کبایه
دانسته یا معنی باطر است از حیث بطر تحرّد ای صورت از ماده و همچنانکه احرای
عصریه مع محکم (کل شئی یرجع الی اصله) حمله آنها سوی امهات سفلیه خود
رجوع میکند همچنین قوای روحانیة مبت محکم (ارحمی الی ربك راصیه مرصیه)
سوی آنای علویه خود و امیر حبش از که نقل و حیات داتیه است بار میشود و
چون انسان ازین مرکب کثیف محلول فانی یعنی کالسده عصری رول نمود یعنی
چون هس با طاقه از یرکب عصری ورود آمد سوار بدنی مکتسب لطیف باقی
میشود در حالتی که از لباس این نشاء عاری و از حواب عهات ای عالم دیوی بیدار
گردید پس ایسپکام از معالم دبیبه اش سؤال کسند و از حواب کوید ایوقوف اگر
از حمله سماعندان باشد در نساتین ملکوت حولان کند و همی کوید ﴿ ر ا اقم لنا
بوربا و اعمرنا ﴾ چه او را ر ر بان بوده است ﴿ اقم لنا الساعة و انحر لنا ما وعدنا ﴾
و اگر از اشقبا باشد در هاویه و رهوت در افتد در حالی که کوید ﴿ ر ما سمعنا
و انصر ما فرجنا بعمل صالحا غیر الادی کا عمل) و همی کوید (لا تقم لنا الساعة ولا
تحر لنا ما وعدنا ﴾ و هم در کلمات مجروه از شیخ مفید از حضرت صادق علیه
السلام مرویست که از آنحضرت سؤال کردید که آنکس که درین دار فنا می میرد

روحش در جگه میباشد فرمود که من مات و هو مات و ما نحن الا ایمان و ما نحن الا کفر و ما نحن الا روح من هیکله الی مثله فی الصورة و جویز بائنه الی یوم القیمة
 فاذا ثبت الله من فی القبر انشاء جسمه ورد روحه الی جسمه و حشره لیوفیه ائمنه
 فاذا من یزل روحه من جسمه الی مثل جسمه فی الصورة فیجعل فی جنة من جناز
 الله یتنعم فیها الی یوم الثواب و الکافر یتقل روحه من جسمه الی مثله بعینه فیجعل
 فی نار جهنم فیعذب الی یوم القیمة ۶ هر کس با ایمان خالص یا کفر عین میبرد
 روحش به یکی که در صورت مانند بدن ضحری اوست بعینه نقل میشود و تا
 روز رستاخیز با اعمال خویش پاداش میجوید و چون خداوند تعالی اهل قبور را
 از کور های خود برانگیزد جسمش را ایجاد کند یعنی همان جسمی را که در دار
 دنیا داشت و روحش را بجسدش بر میگرداند تا زای اعمالش را بنکرد پس
 آنکس که مؤمن است روحش را از جسدش نزول دهند بجسدی که مثل
 جسدش باشد در صورت بنی هر کس مؤمن باشد چون میبرد روحش را بجسد
 مثالی او در آوردند و آنوقت او را در بوستانی از بوستانهای یزدانی جای دهند
 تا یوم المآب در آنجا به تنم و کامکاری کامیاب باشد و آنکس که کافر میبرد روحش
 از جسدش بجسد مثالی او اندر شود بعینه و در نار جهنم جای کند و تا روز قیامت
 معذب گردد معلوم باد که آنچه وارد شده است که ملکین نکیر و منکر با مردم
 مؤمن بعد از سؤال و جواب گویند که بخواب چون خوابیدن جوانی ناعم یا بغواب
 با چشم روشن منافی با سیر او در عالم ملکوت و تنم او در عالم برزخ نیست چه این
 مشایه کنایت از استراحت است یا اینکه عالم برزخ بقیاس بعالم بعث حالت نوم دارد
 اگر چند نسبت باضافه بعالم دنیا حکم اشتباه دارد چنانکه (الناس نيام فاذا ماتوا
 انهبوا) پاره از اهل معرفت گفته اند که میت در برزخ ادراک لذات و آلا مرا کند

در ایسکه دار وجودیکست که در ترقی سس بحسب مقامات محله که ۱۴۵

و ینصحبها الصور الحاصله له من العلم والعمل والخیر والشر وتصیر محکمة داتیه که پس حالت او در ایحدت مثل حالت بطقه است در رحم و محم در رمین که میروید و غر میدهد و احوال و اطوار اس شأه را و محلف میگردد مادر و ور قیامت سمحه اسرافلیه متولد وار ناک افاق یاند وار حاسیکه روی احاطه کرده بیرون شود چنانکه حین ار فرار مکین که لبر کن طقاً عن طق که پس موت استدی بعث اس و احار در عظام سیار اس و در فای دات و سهای سس سجن سیار کرده اند و این اس که فرموده اند که المؤمن حی فی الدارین که مرحوم بیص کاشانی اعلی الله مقامه میفرماید دار وجودیکی و دیا و آخرت اصافان باشد یعنی انقسام دارد وجود دیا و آخرت بالنسبه سوی بواسطه چه هر دو صفت هستند برای شأه انسایت و ادنی شأه و خودیه حلیه او شأه عصرته اس که دیا باشد و این شأه را سبب دانات او بالنسبه بآن شأه او که شأه نوریه آلمیه او باشد یا ملت دت او بمهم انسان حوائی دیا حواسد و شأه انسایت کلیه در دیا را دو شأه است یکی شأه تفصیلیه و رایه و دیگری شاه احده جمعیه قرایه اس و این شأه دیویه کثیف است و صورتش مفید سحت مادیه جامع بین نور و ظلمت اس و نفس ماطقه که متعلق بآنست از جمله قوای او قوه عملیه است و این قوه داتیه نفس است و این قوه داتیه افاصه میفرماید حدای سجاهه در هر شأه و صورت موطنی هیکله یعنی صورتی و هیکل انسان که مارل مکردد معانی آصورت در آصورت و ظاهر میشود قوی و حصایس و حقائق آصورت بآن صورت و این شأه حاصه نور و ظلمت مقصی دوام ینست بلکه المحرام و ما بصرام از هرش باچار اس زیرا که از عناصر مختلفه مسایبه متصاده حاصل است که من حیث الحقایقش تقاضای اسکا که باشد و بودن قوای مراحتش از عناصر وائی بمجمع مافی النفس من الحقایق

۱۴۶ (در اینکه نار وجودیکست) در ترق نفس به سبب مدامت تشنه که

و اندرین نیست چه در نفس پاره جیره است که درین تشنه متدبریه نتواند ظاهر
شد چنانکه میتواند در تشنه روحانیه نوریه ظهور گرفت پس چون بدون یزدانی
به چون برای وی در مدت عمری که به سبب جسدش مشغول است از اخلاق
و ملکات کامله و علوم حقه و اعمال صالحه کمال قلبی حاصل شد و آتش به بالقوه دارد
بخواند خدای تعالی بسبب قوه غلبه بالفعل کشت کاهی که صورت اخرویه
روحانیه از غیبه ای بیرون شد در آنحال که آن اخلاق و ملکات و علوم و اعمال سر
آنطور ترا ملائم است پس آنکه آلات مذکوره بمقتاب و آثار خصایص خود
در اینصورت اخرویه ظهور میجوید بطهوری که دوام الی الابد را خواهند
داشت زیرا که ماده آنطور اخرویه روحانیه و وحدانیه الثوریه است
و دلیل دیگر آنکه حقایق و اصول آن کالات روحانیه در جوهر روح
رسوخ میباشد و نمایی آلهی در آن دائمست پس چون امر انتقال با آخرت گرفت
و ظهور نفوس و ارواح انسانیت در صور روحانیه بر زخیه مثالیه یا حشریه او تمایش
نمود جنبه روحیه بر صورت و نوریه آن بر ظلمت فزایش جوید و خدایتعالی اسرار
و انوار و حقایق را در اینصورت اخرویه غزون فرماید (فکان الانسان باحدیه جمعه
حتمالی ثلاث النشاة الاخرویه حافظا لما الی الابد) پس انسان باحدیت جمع خود
از روی حتم بر این نشاء آخرت نفس خویش را در آن نشاء الی الابد حافظ است
الی الابد حافظ آن خواهد بود صدر الحکماء المتألهین در مفاتیح الغیب میفرماید
فلاسفه در قوام بمعنی نفوس در حال مفارقت از بدن و رفع قول بدثور و اندراس
آن اختلاف ورزیده اند چنانکه از اسکندرا فرو دیسی نقل کرده اند که میگوید
اما نفوس که عقول هیولانیه آن عقول بالفعل گردیده است هیچ شبه در بقای آن
بعد از بوار و ویرانی این بدن نمی رود زیرا که قوام اینگونه نفوس بدن نیست بلکه

این بدن حجابیست مرتفع و از حال آن نفس بحسب ذات خودش از تحقق بکمال عقلی و وجود توری آن نفس چه فساد هر فاسدی یا بسبب ورود ضدی بر آنست یا بواسطه زوال یکی از اسباب چهارگانه است که عبارت از فاعل و غایت و ماده و صورت باشد و هیچ چیز ازینجمله در حق چیزیکه عقل بالفعل است متصور نمی‌شود اما اول یعنی ورود ضداً و بر او همانا بری چیزیکه قائم بذات بلا عمل است ضدی نتواند بود و اما ثانی یعنی وجود زوال یکی از اسباب اربعة مذکوره همانا زوال یکی از اسباب جوهر عقلی روحانی غیر متصور است چه فاعل آن و غایت آن هو الاول الحق و حق تعالی ممنوع الزوال است و لیس له مادة لتجرده عن الاجسام والا صورت ان ﴿ فصورة المفارق نفس ذاته وذاته باقية بقاء جاعله القيوم ﴾ پس ثابت گردید که عقل بالفعل را محال است که زوال او فسد چه ذات او باقی است ببقای قیوم آن که خدایتعالی باشد و اما آن نفوسی که لم يخرج بعده من القوة الى الفعل همانا حکما را در بقای آن و زوال آن اختلاف افتاده است پاره از ایشان مثلاً اسکندر را فرو دیسی بر آن عقیدت رفته اند که اینگونه نفوس بهلاکت این بدن هلاکت پذیرند ﴿ لان دلائل تجرد النفس و خصوصاً التي يبتنى على تصور المعقولات انما تشهد في الماقل بالفعل والمعقول بالفعل لا التي من شأنها التجرد والمعقولة و ليس لسكل احد من افراد النفوس ان يدرك معقولا من المعقولات من جهة معقوليتها من غير ان يشوب بالخيال والحس ﴾ و گمان من چنین است که مانند اینگونه انسان اکثری الوجود نباشد صدر الحکماء المتألمین در مفتاح الغیب میفرماید برای احدی از عقلای روزگار شبهتی در موت و دثور و بطلان و فساد و واضمحلال این جسد نیست چه این امری مشهود و بصراحت محسوس است عقل نیز بر این دلالت کند چه جسدی که مرکب از حرارت و رطوبت است بناچار

ابتدا در حالت تحلی و ذوبان و فساد و تباهی و تنهایی است لابد در مقام تحلیل بقای
 میرسد که چیزی از آن برجای نماند و چون باین مقام پیوست ترکیبش فاسد
 و نظامش منحل و ارکانش منضمع میگردد و چون باین حالت رسید ناچار روحش
 منزوع و صریان میشود (ایشان گویند در کیم الموت ولو کنتم فی بروج مشبهه)
 و مشهود از بروج مشبهه حصول ابدان و قلاع اجساد است و با اینحال بهیچوجه
 باکی از مرگ نیست چه تو نخواهی مرد چنانکه خدای تعالی میفرماید که یا ابن آدم
 خلقتک لبقاء بل انت الذی تنفک من دارک و تارک الی دار قرارک هون علی نفسک
 سکرانه و غمزه بصورت لقاء ربک و مرصاته که ای پسر آدم تو را برای بقاء آفریدم
 و این مردن جز این نیست که از دار دنیا و غار خودت بداری که آرامگاه و منزلگاه
 همیشگی است انتقال میجویی آسان گیر برخود سكرات و غمرات مرگ را بسبب
 تصور ملاقات پرور دکار خودت و مرصات پرور دکارت پس در بقای نفس
 مفارق از بدن سخنی نیروود و هانا چنین و بجه که بشکم مادر اندر است گاهی که از
 مکن رحم بیرون شدن جوید اگر چند ضیق و تنذید و الم میفرماید اما چون بفسحت
 ظاهر و بزور گیرد و بحالت اسراحت اندر می شود چون روحش از تنگنای کالبدش
 بیرون شدن بخواهد و از زندان طبیعت بفراختای عالم ملکوت روی گذارد متالم
 میگردد و این تالم را لسان شرع و عقل عذاب قبر خوانند اما چون بآن عالم وسیع
 و جولا نگاه فیض رسید براحت اندر آید سخت نیگو میفرماید حضرت سید
 الاولیاء و امام الاوصیاء علی بن ابیطالب صلوات الله علیه که لا ایلالی اقم علی الموت
 اویقم علی که هیچ باک ندارم که خویشتن را دستخوش مرگ گردانم یا مرگ در من
 چنک در کشد سقراط میفرماید مرگ را بر خویشتن هموار فرماید چه مرا ترس
 از خوف آنست یعنی ترسیدن از مرگ بسبب جهل و پختیریدت و چون بدانند که از

چه عالم را نور و دلال بچگونه سالم همیوں و حلیل می پیوند نهایت سرور خواهد
 داشت بلکه اندوه ایشان از آن خواهد بود که از روی رود تر غاوی اندی خویش
 رسدند و او را از این قفس عصر را بکداشه و آشیان قدس پرواز نکرند پس
 آنجماعت که از روی همی "رید که درین سراچه حراب و صرله آکده از کثافت
 مخلد و کامیاب باشند در فای نفس انسانیت بحالت یاس و شک میروند و از آحریت
 مانوس میشوند و بکایس الکفار من اصحاب القور بچ و از روی دوستدار اقامت
 در ایسرای پر آفات و نیست میشوند و قیامت و عود بدار مسالام را کراحت
 میدارند و کلا بل تحبون العاحله و شرورها و تدرون الاحرة و سرورها بچ بدوروره
 اینجهان فانی حرسند و مطمئن گردند و در و شب در طلبش اعتماد و تمکین با
 ای که یقین میدادند میبیرند و اینجهان را میگذارند و میگذارند و برهان عقل نیست
 که نفسی که سر الحام عقل میگردد جوهریست بسیط و جسم نیست و اگر حایر
 شمارم که معدوم میشود باید فرص این وقوع معقول آید و مستحیل باشد لکن
 این فرص محال و غیر معقول است زیرا که اگر فرص اعدام و اعدام آرا غاسد و معنی
 اعدام همانست که در مقابل ایجاد باشد اما ایجاد امریست که معقول است چه
 ایجاد افادۀ شیئی است شئی را و اما عدم امریست غیر معقول و حر العرص مهیومی
 از هرش تواند بود چه عدم رفع وجود باشد و شئی چون مرکب باشد
 اعدامش باحلال مرکب و نظام او تواند بود و اگر آن شئی بسیط باشد پس
 مقسم میگردد بسوی صورت و عرص و جوهر مجرد اما صورت و اعراض آن
 عدامش زوال آنست از مواد و محال آن و اعدامش بر معقول میباشد لکن اعدام
 مرکبات در تعقل و تصور اسهل و ایسر است و اما شئی بسیطی که از مواد و مکان
 و از حرکت و زمان بلکه از هر ای معقوله یا محسوسه بری و عری است فصلاً عن

الموضع و قبول چگونه اندامش بقتل می‌کنجد و فانی می‌شود طریق مفهوم می‌شود
 خصوصاً بایمانی ندیم و مقیم آنکه (من ايات ربه تكبرى ان تقوم السماء والارض
 باسمه) پس اگر فانی آن فرض شود پس باینست که اندامش را بحسب ذاتش
 شال است چه هیچ چیز مقتضی عدم نفس نتواند بود چه اگر مقتضی بودی قبول
 وجود تودیه پس منع الوجود شدی و حال آنکه ممکن الوجود است و ایضاً مقدمه یا
 به طلب مخالف است و اشیاء ملئناً طالب و خواهان وجود بکمال است نه مقتضی
 عدم و زوال و اگر اندامش بحسب غیرش باشد ازین بیرون نخواهد بود که یا
 معدوم بدهش باشد و این مثال است بدلایلی که در مفاتیح الغیب مسطور است و
 بهر حال بطلان و بطلان و فسادیدن موجب فساد این جرهر عقلی نخواهد بود چه
 این کوهر عقلی در ذات و صفات و احوال و افعال خود از بدن مستغنی است اما
 استغنائی او بحسب ذات برای آنست که وی جوهریست قائم الذات و بی نیاز از
 موضوع و اما استغنائش از حیثیت صفات از آن روی است که صفت ذات پذیر از وی
 قیام نوزد و اما استغنائش در افعال خود برای این است که فعل این کوهر نفیس
 عقلی معرفت حقایق است گاهی چه نفس ام الفسایل باشد و جز بمصاحبت فضایل
 راحت بنماید و به زبان جوهر نفیسه مایل نگرند و در وجدانش مسرور و از
 فقدانش رنجور گردد بلی چیزی که هست اینست که در میان این کوهر جلیل و
 بدن نحیل علاقه است از حیثیت تدبیر و تصرف و تشرق و چون حالت بر اینحوال
 و مقام و منزلت باین کیفیت باشد چگونه تواند شد که کوهر قائم الذات بسبب بطلان
 اضماع امرش که این اجزای بدن عنصری و کالبد اخشیجی باشد دستخوش بطلان
 و تباهی گردد ها! اگر حمای برك دوچار گردد صاحب و مختار و راكب و سوارش
 راجه زبان و اثر پدید آید و اگر کشتی درهم شکند در شناوری شناور چه نقصان

رسد و اگر قفسی بشکند در طیران طایرچه ضرر میرسد بلکه چون ازین حصار بر
آساید و از این زندان رستگار آید و این احوال و اوزار و اشیاء قفس و دام را فرو
گذارد بهتر پرواز گیرد و بی حمل اوزار و اشیاء بمقام خویش سرفراز شود و چون
زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض انازلها و قتل الانسان مالها و اناهی زجرة
واحدة فاذا هم بالساهرة و ساهر همان زمین قیامت است (فیومئذ یصدر الناس
اشتاتاً بمدان کانت و اودة الی جهنم غیب عالم الکون و الفساد فینجی الذین اتقوا و نذر
الظالمین فیها جثیاً) و آیات و اخبار منقوله در بقای نفس اکثر از آنست که احصا
شود چنانکه خدایتعالی در اخبار از حال حسن و مستحسن سعداء میفرماید (لایموتون
فیها الا الموتة الاولى که مردن را بیرون از یکدفه نفی میفرماید و ایتمردن عبارت از
حالت تلقی روح است بچسبند خودش چه این تلقی برای روح حکم مردن و برای
جسدش حکم زندگی دارد چنانکه انقطاع روح از جسدش برای روح زنده
شدن و برای جسدش مردنست چنانکه در تفسیر آیه شریفه (یسوالله ما یشاء و یشئ
و عنده ام الکتاب) فرموده اند (یحوالله النقوش الباطلة الزائلة عن الکتاب النفس
و یشئ مغایرها المطابقة لما فی ام الکتاب من الحقائق المتناصلة التي هی ما فی علم الله)
و هم خدای سبحانه برای سوء حال اشیاء میفرماید و لایموت فیها و لا یحیی که
نفی میفرماید مرگ را از ایشان صریحاً و نیز نفی میفرماید زندگی ایشان را که خوب و
لذیذ باشد بلکه زندگانی ایشان ناخوش و خبیث است و هر زندگانی که لذتی بآنی
نباشد خوب و خوش نکذرد الیم خواهد بود اما از موت بتراست و از این است که
رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید (لایعیش الا عیش الاخرة) زیرا که زندگی
دنیا از شوب عدم و موت و قیامت و فرقت و وحشت بیرون نتواند بود (وای نعیم
لا یکدره الدهر) و چون جایز نمی شود که موت و حیات را هر دورا از یک

موصوف شریف آورده پس ثابت گردید که ایندو آیه شریفه بر بنیای یکدیگری است بعد از مرگ
و تپاهی این جسد تفسیرش مینماید و از اینجمله است آیه مبارکه (یا ایها الناس انما نسمة
ارجمی الی ربک و انتم مرثیة) و خطاب فرمودن پییزی برای رجوع بحضرت
پروردگار چگونه تصور تواند شد که پییزی که ذات بابت ذنبت باشد و این معلوم
است که این جسد مرده و فانی شده است پس این خطاب همین جوهریست که بعد
از فانی جسد باقی است و از اینجمله است قول خدایتعالی در حق عیسی علیه السلام
(اب متوفیک و رافک الی) پس متوفی همان جسد است و رافع الی الله تعالی روح
است آیه دلالت بر این کند روح الله و کلمه الله بعد از موت جسدش باقی است
(فروحه کف یموت و روحه باقی ازلی حی الی سبکی الکلا کلا و ذرق القوم جلالات)
و نیز خدایتعالی در حق عیسی علیه السلام میفرماید (و ما قتلوه یتینا بل رفعه الله الیه
پس دلالت بر این کند که روح بعد از مرگ جسدش باقی است و این آیه شریفه
که ردیف همین آیه مذکوره است (و ان من اهل الکتاب الا لؤؤمنن به قبل موته)
دلالت بر آن کند که جسد عیسی علیه السلام مرده است و هم از آیاتی که دلالت
میکند بر بقای نفس اینست ﴿ کل نفس ذائقة الموت ﴾ مردن همان فوات بدن
و نفس ذائمه آنست و ذوق ممکن نشود مگر برای آنچه زنده و باقی است بعد از
موتش چنانکه درباره ابو جهل بعد از موت جسدش میفرماید ﴿ ذق امک انت
الذیر الکبریم ﴾ و از آنچه قول خدایتعالی ﴿ و لا تحببن الدین قتلا فی سبیل الله
امواتا بل احباء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله ﴾ و در این آیه
شریفه مبالغه سختی است در بتای ارواح شهداء و بتای روح ایشان بعد از موت
جسد ایشان و نسی موت از ارواح ایشان و اثبات حیات ایشان بر افضل حالات
ایشان هم در حضرت پروردگار خود بشرف حضور و سرورند و هم باز مینماید که

و در اینکه برای روح مکانی معین نیست (جزو پنجم) ۱۵۳

روح را مکانی معین نیست و غیر ذی مکان است چه مراد باین حضور و قرب تعلق باخلاق الله و انتقال بماهو مسطور فی کتابه الذی لایعنه الا المظهر و است و نیز دلالت کند بر اینکه ایشان مرزوق هستند چه هر زنده ناچار مرزوق است و رزق در روزی ارواح انوار الهیه و علوم ربانیه و اشعه و اضواء آن قیومیت الهیه است که بذور ارواح و نطف عقل است چنانکه ارزاق اجساد باجساد و قشور بقشور و لباب از لباب است و نیز دلالت بر فرح کند چه رزق و روزی موافق سبب فرح میشود پس درین آیه شریفه مبالغه ایست بر بقای نفس و نیز این آیت وافی دلالت و لا تقولن لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احياء و لکن لا تعلمون که دلالت بر بقای روح نماید یعنی شما نمیدانید که آنکس که در راه خدای کشته شود زنده است چه شمارا توهم چنانست که انسان همین هیکل عسوس است و اینک مقتول گردید و شاعر نمیشوید یعنی نمیدانید که حقیقت انسان غیر ازین هیکل فانی قائم مائت زایل مسایل است و این آیه مبارکه مثل آیه سابقه است جز اینکه آیه بمجل و آن یک مفصل است و لکن لا تعلمون ان المسمی روحا هو باقی حی فی مقعد صدق عند ملک مقدر و امثال این آیات و دلایل و اخبار بمجلا و مفصلا مفید و مرسل در صحف و اناجیل و زیر انبیا و سایر کتب اولیاء اکثر از آنست که در حیز احصاء و استیفاء بکنجد و چکونه غیر ازین خواهد بود و حال اینکه اگر انسان بعد از موت جسد باقی نماند امر مباد و آنچه مبتنی بر آنست از عذاب قبر و سؤال و حساب و میزان و سایر منازل واقعه برزخ الی یوم یبعثون باطل خواهد بود و نیز کمالات و غایات باطل میگرد و تعطیل لازم میشود و حال اینکه برهان عقلی حکمی قائم است بر اثبات اینکه برای طبایع غایاتست و اگر نفس باقی نماند این مسئله باطل است زیرا که همان طور که حیوان غایت نبات و نبات غایت جماد است اگر غایت

باطل شود ذوق به نیز باطل خواهد بود پس همچنین ثابت نفس مدبره جد بپوشش
بسوی مدکنی نمی است پس اگر در حیات خودش سرنگز تکرده بپوشش بسوی
این مد بنگه همان کوشش مثل نکرد و بآن مایه و پایه و رتبت و مقام نرسد و بپوشش
ضایع و مایل خواهد بود چه بنایت و رتبت خود و حد کمال خویش نایل نکردیده
و چون سرگوز در این امر شود لازم خواهد شد که بوجود نشاء آخرت که عبارت
از مرجع نفوس و مرجع ارواح است ایمان بیاورند چنانکه خدایشمالی در این آیه
مبار که (انسب الانسان ان یترك سدى الم يك نطفة من منى عني) اشارت باین
فرموده است یعنی دلالت میکند حرکت انتقاله از حد نطفه جادیه بسوی حد
نطفه انسانی بر اینکه برای او نشاء است عقلیه باقیه و بهمین ثابت میشود حقیقت
نبوت زیرا که بنای بشت برای آنست که آفرید کارا اخبار نمایند و آنچه موجب
حسن حال ایشانست در عاقبت و مآل ایشان بایشان شناخته دارند چه عقل بادرک
عاقبت و منقاب بسیار افتد که استقلال نیابد بلکه بدرک احوال مبدا و سبب مستقل
است پس درین هنگام ناچار است که برای انسان چیزی باقی بماند سوای این
هیچکلی منضمحل باطل ساهل زایل سایل باشد که عبارت از روح و عقل و نفس
است زیرا که جهت منصوص است همان شیئی باقی مخاطب و معاقب و مثاب است
تا امر دین تمثیت پذیرد و اخذ باقوال مستفاده از کتب نبیین و آثار ایشان و زبر
آلمیین و اسفار ایشان متحقق گردد چه خوب میفرماید شاعر این (شعر)

فَاَنَا إِذَا امْتَنَّا تَرَكْنَا هَلْكَانَ الْمَوْتَ رَاحَةً كُلِّ شَيْءٍ

وَإِذَا امْتَنَّا بَشْنَا هَلْكَانَ الْمَوْتَ رَاحَةً كُلِّ شَيْءٍ

رسول خدای صلی الله علیه و آله در حال وفات میفرماید یا رفیق الاعلی و العلیش
الامنی و الکاس الاوفی یا یعنی چون این کلبه غمگین بگذارم باینتراب و مقامات
(غالبه)

عالیه روی کنم و بحضرت خدای پیوندم پس آنکس که طالب رفیق اعلی و ادراک دوست حقیقی است چگونه بمیرود وفائی گردد و پاره و فرسوده آید چه اگر بر حیات و بقای نفس خویش یقین نداشتی چگونه این سخن بگذاشتی چنانکه باد خترش سیده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها میفرماید ﴿وانک اسرع اهل بیتی باقائی﴾ اول کسیکه بعد از من وفات کند از اهل بیت من و بامن ملاقات کند توئی حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها ازین بشارت فرحناک شد و اگر نه آن بودی که روح ایشان باقی و پاینده است معنی ملاقات ایشان باهمدیگر چه بود و اگر نه آن بودی که حضرت زهرا صلوات الله علیها بر بقای روح علم داشتی چگونه بر اینخبر سرور یافتی و ازینجمله است که میفرماید ﴿والاولیاء لا یموتون و لکن ینقلون من دار الی دار﴾ دوستان نمیرند لکن از سرائی بسرائی انتقال دهند و هیچ شک و شبهت نیست که این بدن عنصری مائت و فائت است پس دلالت بر این کند که حقیقت انسان چیز است که بعد از مرگ بجای میاند و از سرای کردارش بسرای پاداشش منتقل میشود و ازینجمله است که میفرماید ﴿اذا مات ابن آدم تر فرف روحه فوق نعشه فیقول کذا و کذا الی آخر الحدیث﴾ و در اینحدیث مبارک تصریح میشود که بنی آدم بمیرند و اندام ایشان ناچیز گردد و روحش بر جای و پاینده بماند و در فراز نعشش مانند مرغ بال افشان و جنبان باشد و ازینجمله است قول رسول خدای صلی الله علیه و آله ﴿الشهداء فی حواصل طیر خضر تعلقت من ثمار الجنة﴾ و بمید نیست که لفظ طیرا شارت بمقولی باشد که از اشباک ابدان خلاصی یافته باشند چنانکه میفرماید (والطیر صافات کل قد علم صلواته و تسبیحه) و نیز میفرماید (والصافات صفاً) و نیز میفرماید ﴿اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن مایسکهن الا الرحمن﴾ و هم فرماید ﴿یوم یقوم الروح و المائکة صفاء﴾

۱۵۶ (سبب توصیف نفس بخفرت) که دو جنبش روح بر فراز نفس خود که

و نیز میفرماید که متذکر من حول العرش یسبحون بعد و بهم که همانا تمامت این
آیات شریفه به قولی که از تالیق اجسام مفارقت میجویند و از اشباح ابدان خلاص
میشوند اشارت میکند و نیز مکشوف می افتد که مقصود از حواصل همان
فندبیه است که بر سر عرش اندر است چنانکه در روایتی دیگر وارد است که آن
ارواح المؤمنین فی قنادیل تحت العرش و ازین ستارگان درخشانرا اراده فرموده
اند و اینکه مطبوعه قول را بخفرت و سبزی توصیف کرده اند بسبب انصاف
مقول است بهمارف و علوم کثیره که اسباب اریاح و ابتهاج است چنانکه بوستانی
دل آرا چون محفوظ و مستور بنام گیاه و اوراق و آثارش بسیار شود و نظر به این
معنی ارواح بشریه را بخفرت توصیف نمایند و نیز از معنی حیات وزندگی بخفرت
و سبزی تعبیر کنند بسبب تشبیه بحیات نباتیه چنانکه در قول خدای جل جلاله
وارد است (هو الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون)
و بهین حال دارد آتش نفس باقیه که از حیث ذکاء و توریث حاصله از بدن نابی
تر سبز افروخته می آید زیرا که از ارض و داء و هوای سفراء مرکب است
— و نیز بیان پاره کلمات و بیانات که در تجمید روح از عالم اجسام و —
در خلقت آن قبل از اجساد وارد است که

حکیم ربانی صدر الحکماء العظام در شرح اصول کافی میفرماید اگر پرسند از چه
روی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله از افشای هر روح و حقیقت روح ممنوع گردید
و خدایتعالی فرمود قل الروح من امر ربی گوئیم بسبب غموض و پوشیدگی و دوری
از اذهان و عدم انحصار حقیقت آنست در حدی خاص و بعات تصور و طبایع ناس
است از احوال حقیقت و معنای آن بلکه از احوال وصف و نسبت آن چه روح نه
جسم است و نه جسمانی و نه داخل در اجساد و نه خارج اجساد و نه متصل باجساد

و نه منفصل از اجساد است همانا مردمان بردو صنف باشند يك صنف عوام و ديكر خواص اما آنصنف كه عاميت بر طبع ایشان غلبه كرده است اين صفت را نمی‌توانند تصور نمود و نه بوجود آن حتی در حق خدای سبحانه تصدیق توانند كرد تا چه رسد در حق غیر از حق سبحانه مثل روح انسانی و همین علت قصور فهم و تصورات كه جماعت كرامیه و خبابه و آنانكه در مراتب و عقاید ایشان هستند و صفت عامیت بر ایشان استعلا دارد و منكر این امر شده اند و خدای سبحانه را جسم دانسته اند تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا چه بمقول ناقصه و افهام قاصره و خیالات فاسده و عقاید كاسده خویش چنان كان برده اند كه جز مجسمی كه بالفعل محسوس باشد و مشار الیه تواند بود هیچ موجودي معقول نتواند كردید و آنكس كه اندكی از مقام عامیت ترقی كرده باشد نفی جسمیت را مینماید لکن او را آن قدرت و طاقت و ادراك و استطاعت نیست كه عوارض اجسام را از حضرتش منفی كرد اند از این روی اثبات جهت و مربی بودنش مینماید و آنكروه كه ازین درجه عامیت ارتقا یافته اند مثل جماعت معتزله كه فهم و ادراك ایشان بآن مقام رسیده است كه بوجود موجودي معترف شده اند كه نه جسم است و نه جسمانی و نه در مكانی و نه در جهتی و نه محل حادثی است اما اینكروه باینكه باین درجات فهم و ادراك رسیده اند بتصور و تصدیق اینگونه مسائل و مراتب نایل گردیده اند محال می‌شمارند كه این صفت كه بدان اشارت شد بیرون از خدای تعالی در هیچ موجودي حاصل تواند گشت از این روی چون کسی اینصفت را در حق موجودی دیگر بفسیر از واجب الوجود قابل كردد او را كافر شمارند و گویند خویشتن را بدانچه از اوصاف خاصیه یزدانی است متصف ساخته و گویا خویشتن را خدای و شریك با خدا شمرده است و بسیار افند كه در شاهد كلام خود گویند چنانكه محال مینماید كه دو چیز در مكان

واحد اجتماع نمایند همچنان اجتماع آنها در حیز امکان نیز محال است زیرا که محال
 بودن دو چیز در مکان ارتفاع است امتیاز مابین اند و میباشد پس همچنین هر وقت
 دوشی بدید آید که هریک ازین دو در مکان نباشند پس شیء چیز تمیز و فرقان حاصل
 تواند گشت و این سخن غلط است و خطایه هر امتیاز مابین دو چیز بمکان نیست
 زیرا که بسیار تواند شد که یکی از دوشی از آن دیگر بمحد و حقیقت ممتاز شود مثل
 امتیاز امراض شغلنه در عقل واحد پس چنانکه تمیز کون از طم در مکان و زمان
 نیست اجتماع آنها نیز در جسم واحد بآثر است و همچنین تمیز علم از قدرت بذات
 اوست و اگر چند در نفس واحده حاصل شوند و چون اجتماع حقایق متخالفه
 بذوات خود در عقل واحد جایز باشد پس تصور کردن اشای مختلفه الخفایق بذوات
 خود متفق در امر سابی که سبب مکان و سبب جسمیت است اولی است و اما جماعت
 خواص که عبارت اعظم حکمای آلهمین و اکابر صوفیه اند بتمامت بحقیقت روح و
 تجرد روح از عالم اجسام قایل میباشند و از زمره متکلمین اسلام قدمای اصحاب
 امامیه ما رحمهم الله تعالی مثل ابن بابویه فی و شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و بنی
 ثوبخت که از ائمه معصومین خود صلوات الله علیهم اجمعین استفاده نموده اند در این
 عقیدت با ایشان موافقت کرده اند و همچنین از جماعت اشاعره مثل راغب اصفهانی و
 غزالی و فخر رازی اتفاق ورزیده اند لکن واجب چنانست که بدانند حقیقت روح
 از جمله آن چیزهاست که تحدیدش ممکن نیست چه روح دارای درجات و مقامات
 است و برای آن يك حد نیست و این ارواح بشریه مانند چراغهاست که از آتشی
 بزرگ افروخته و متبیس آید و بعد از تبخیر کویم در میان این ارواح تفاوتی عظیم است
 و همچنین در میان ارواح ملائکه و برای هریک از ایشان بحسب ارواح ایشان مقام
 و منزلتی معین و معلوم است و همچنانکه ارواح آدمیان از روی قیاس نمودن با جبرام
 (کواکب)

﴿ طراز المذهب مظفری ﴾ (تجرد روح از عالم اجساد) (جزو پنجم) ۱۵۹

کواکب و سموات کوچک است پس محقق میکرد که ارواح بشریه از آن پیش که
استکمال جوید و بسایر درجات عالیه ارتقا یابد نسبت با ارواح ملائکه حقیر است
مثل حالت اجساد ملائکه نسبت با اجساد عالم و برای ارواح ملائکه ترتیبی است و
هریک از ایشان را رتبت و منزلتی انفراد است و دونای از ایشان در یک مرتبه مجتمع
نیایند بخلاف ارواح متکثره بشریه چه تمامت ارواح بشریه را در بدایت فطرت
حدیست واحد بعد از آنکه ترقی و استکمال یابند نیز بسیار افتد که بسیاری ازین
ارواح در رتبت متساوی و در مهیّاآت و عوارض مشخصه مختلف باشند. لیکن
ارواح فریشتگان پس هر یک نوعی است برآئه که همان یک کل این نوع و کلی آنست
و خدایتعالی بهمین مطلب اشارت فرماید (و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون)
و رسول خدای صلی الله علیه میفرماید ﴿ ان الرّاعی منهم لا یسجد و القائم و بقولی و
الساجد منهم لا یرکع و انه من واحد الاوله مقام معلوم ﴾ و در ارواح انسانیت نیز
مقامات مختلفه است و بجای میرسد که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید
(کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و نیز میفرماید لی مع الله وقت الی آخر الحدیث)
پس چون اینگونه تفاوت و اختلاف در ارواح انسانیت پدید آید چگونه تحدید
ماهیت روح یا تعریف آن ممکن آید مگر بهمین نوع که در قرآن وارد است که قل
الروح من امر ربی یعنی چون افهام مردمان از ادراک تعریف و توصیف آن قاصر
است خدای بایستمبرش فرمود در پاسخ آنانکه از روح و کیفیت آن سؤال میکنند
بگو روح از امر پروردگار منست در کلمات مخزنه مذکور است که چون تدبیر
اجساد با ارواح مفوض است و از آنسوی ارتباط مابین اجساد و ارواح بملت آن
مباینت ذاتیه که در میان روح و جسد است متعذر بود و خدایتعالی بحکمت بالغه
خود عالم مثال را خلق فرمود تا بروخ جامع میان عالم ارواح و عالم اجساد گردد تا ارتباط

یکی ازین دو عالم بآن عالم دیگر صفت پذیرد و اسباب حصول آثار و تئیر و وصول
 امداد و تسبیر درست گردد پس این عالم مثال عالمی است روحانی شبیه جوهر
 جسمانی برای اینکه عسوس مقدار است که در زمان و مکان است بنی جامع بین هر دو
 عالمی است از آن روی که نورانی و منزله از زمان و مکان است بنی جامع بین هر دو
 صفت است پس این عالم مثال به جسم مرکب مادی است و نه جوهر مجرد عقلی
 است بلکه ویرا دوجبهت است که شبیه میگردد به کل از ایند و آنچه مناسب عالم
 اوست در هیچ موجودی عسوس یا مقول نیباشد مگر اینکه از بهر ش مثالی مقید
 در این عالم برزخی است پس این عالم مثال در عالم کبیر بمنزله خیال است در عالم انسانی
 سفیر است و از این عالم یعنی چیزهاست که ادراکش بر قوای دماغیه توقف دارد و
 بخیال متصل و موصوم است و یعنی برای قوی متوقف نیست و خیال منفصل نامیده
 میگردد و باین عالم مثال و خاصیت آن پنجصد میجویند ارواح با تنظا هر مثالیه یعنی
 صورت جسمیه برای ارواح پدید میگردد بدون ماده چنانکه خدایتعالی در آیه
 شریفه اشارت بآن میفرماید (فَنُفِثَ لَهَا نَفْسًا سَوِيًّا) و نیز در جای دیگر در حکایت
 از سامری میفرماید (فَقَبَسْتُ قَبْضَةً مِنْ نَفْسِ الرَّسُولِ) و در اینجا مقصود از رسول
 جبرئیل است که سامری او را سوار براسبی پدید و از خالک پی اسبش بر گرفت و
 آن فننه انکیخت که در کتب تواریخ و اخبار مستور است و نیز چنانکه وارد است
 که رسول خدای صلی الله علیه و آله جبرئیل را در صورت وجهی کلبی میدید و از
 وی کلامی مقروا در کثرت الفاظ و حروف میشنید و باین عالم ترقی میجویند آنانکه
 راحت میجویند در معارج روحانیه خودشان که بدستاری تَجَرُّد از صورت
 طیبیه غمهریه و پوشیدن ارواح ایشان مظاهر روحانیه را از چهر ایشان حاصل شده
 و در این عالم متشکل میشوند نفوس کامله بنسور عسوسه خود در مکانی بیرون از

آنگاه خودشان که در آن بودند یا متشکل با شکل غیر از اشکال محسوسه خود میکردند و حال اینکه ایشان در دار دنیا هستند و ظاهر میکردند برای آنانکه میخواهند برای ایشان ظهور گیرند و بعد از آنکه بسرای آخرت انتقال گیرند نیز اینحال یابند چه این قوه مذکوره در سرای اخروی بسبب ارتفاع مانع بدنی بیشتر گردد و بانجمله باینعالم و درینعالم تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخیص اخلاق و اعمال و ظهور معانیست بر صورتی که مناسب آنست بلکه ظهور اشباح در سراپا و سایر جواهر مصقوله و آب صافی نیز در همین حالت چه اینجمله بتمامت ازین عالم است بلکه و اندرینعالم دیده میشود آنچه دیده میشود در خیال از صورتها خواه در عالم خواب یا عالم بیداری باشد چه آنها متصل باینعالم و مستیر ازین عالم است مثل روزنها و شبکها که روشنی آفتاب از آنها داخل بیت میشود پس اینعالم مثال عالمی است وسیع که آنچه را که مافوق آنست از مجردات بصورتهای مجردات و آنچه را که ماتحت آنست از جسمانیات و صورتهای خودشان کنجایش دارد و هو واسطه المقدمه یعنی اینعالم مثال واسطه المقدمه است بین عالم مجردات و مادیات و بسوی ارواح و عروج گیرد و بسوی اومانی نزول نماید و اینعالم مثال از موطنش برنخیزد و ثمرات هر چیز بدو فرو ریزد و باینعالم و وجود آن اخبار معراج پیغمبر از دیدار ملائکه و انبیاء مشاهده صحیح گردد و درینعالم است حضور ائمه معصومین علیهم السلام در حال احضار میت چنانکه در اخبار کثیره ورود یافته و درینعالم است سوال قبر و نیم قبر و عذاب قبر و زیارت نمودن شخص اهل بیت خودش را بعد از مردنش و آنچه وارد شده است که ارواح بعد از موت در صفت اجساد هستند که همدیگر را میشناسد و پرسش مینمایند و حالات دیگر که مشاغل آنست و چنان مینماید و شبیه بآن است که نزول عیسی علیه السلام بر زمین ازین قبیل باشد

بجه (چون و بجه) در سبب قرار داشت ارواح را در اجساد

چون که صدوی سیه ترجمه میفرماید نزول بیسی سیه اسم بزمین رجوع آنحضرت
است بدینا من از موت آنحضرت چه خدایتعالی میفرماید برای متوفیک و رافک
الی (و درین آیه شریحه بر وقت آنحضرت تصریح میشود پس نزول آنحضرت
بزمین رجوع اوست پس از آنکه مرده باشد بدو دنیا و همچنین آنچه مستفیض
شده است از پاره اخبار از اهل بیت که خدایتعالی زود باشد که در هنگام ضرور
و قیام مهدی علیه السلام قوم را باز کرد اند و احداث دهد الی آخر الخبر در کتاب
الاصنام و الامم مسطور است که عبدالله بن فضیل هاشمی گفت در حضرت ابی
عبدالله علیه السلام عرض کردم علت چه بود که خدایتعالی ارواح را که در ملکوت
اغلاهی خداوندتر در برترین مثل بودند در ابدان در آورد آنحضرت بهمین تقرب
فرمود که خدای تعالی میدانست که ارواح بسبب آن شرف و عاری که دارند اگر
بزال خود باقی باشند پاره بیرون از خدای دعوی ربوبیت کنند از این روی بقدرت
خوبش ارواح را در ابدانی که در ابتدای تقدیر از آنها مقدر فرموده بود مقرر
گردانید و این از هر نظر عنایت و رحمت بود و این ارواح را پاره را بهره حاجتمند
و بعضی را بر بعضی شلاقه و پاره را بسوی بعضی بر کشیده و بعضی را بالای بعضی
بمسبب درجات مرتفع و بعضی را بمسبب کفایت داد و فرستادگان خود را بسوی
این ارواح مبعوث فرمود و حجة های خود را بر این ارواح برعد و شنید و بیم و امید
باز گرفت تا آنها را بمعبودیت و تواضع در حضرت معبود بانواع عبادت امر نمایند
آنکه از برای ایشان عقوبات دنیوی و اخروی و ثوابات دنیوی و اخروی به حسب
فرمود تا بسبب ادراک مشربات در کار خیر و غیبت میکنند و ثوابات از مشرب
بپرهیزند و هم این حجة های خداوندی آنها را بر طلب معاش و تمکاسب دلالت
فرمایند تا باین علت بدانند که ایشان مشربوب و بندگانی مخلوق هستند و بر عبادت
(خدایتعالی)

خدایتعالی روی آوردند و باین سبب مستحق نعیم ابد و بهشت جاویدان کردند و از دعوی آنچه نه حق و شایسته ایشانست یعنی دعوی ربوبیت ایمن کردند الی آخر الخبر و هم در کتاب مسطور از محمد بن حسین از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که مردی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین سرکنده بخندای تورا دوست میدارم فرمود دروغ میگوئی آن مرد عرض کرد سبحان الله کو یا از قلب من با خبری امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هو ان الله خلق الارواح قبل الابدان بالنی عام ثم عرضهم علينا فاین كنت لم ارك هو خدایتعالی دوهزار سال قبل از خلقت ابدان ارواح را بیافرید از آن پس ارواح را بر ما عرض داد پس تو بجای بودی که من تورا ندیدم بعضی از علما گفته اند که مقصود آن است که ارواح دوهزار سال قبل از خلقت آدم علیه السلام آفریده شده است و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که هو الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف فی الارض هو بعضی گفته اند مجنّده یعنی جموع مجتمعه و انواع مختلفه و تمارفها لا مر جملة الله علیه و بعضی گفته اند یعنی موافقه صفاتها و تناكها فی شملها و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست (المؤمن اخو المؤمن كالحسد الواسد ان اشتكى شيئا منه وجسد الم ذاك في سنار جسده وارواحها في روح واحدة وان روح المؤمن لا شد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها) یعنی مؤمن برادر مؤمن است و حكم يك جسد دارند که اگر عضوی را دردی رسد بسایر اعضا آندرد اثر کنند و ارواح این دوتن از يك روح باشند و همانا روح مؤمن اتصالش بروح خدا شد است از اتصال فروز آفتاب بآفتاب بالجمله ارین پیش بمعنی روح الله اشارت افشاد و در این باب اخبار کثیره

وارد است صدر الحکماء المتأخرین در مفتاح الخیب میفرماید این عطا گوید
 خدا تعالی ارواح را قبل از اجساد بیافرید بدلیل اینکه میفرماید (ولقد خلقناکم
 بینی اروح راقم وودناکم) بنی اجساد را و ابو یزید بسطامی گوید ذات خود را در
 هر دو کون ملاب کردم پس نیافتم آرا بی ذائقش فوق عالم طبیعت و عالم مثال
 است پس از جمله مفارقات عتیقه خواهد بود و نیز میگوید از جلد خویش بیرون
 شدم پس دیدم من کیستم و از شکلام باز میناید که این هیكل جز قشر و پوست و
 جلد نیست و تصریح میکند که هویت انسان بجز بزی غیر از جسد است مرحوم
 فیض اعلی الله مقامه در کلمات غزونه میفرماید وجود نفوس جزیه انسانی که محوم
 آدمیانست بخویشکه در عالم شهادت است بمسد از حصول مزاج است و بحسب
 استعداد آن کاتبین بالبرهان فی عمل و اگر چه بخوی دیگر بیشتر در عالم در بوده
 اند و اما وجود نفوس کلیه انسانی که بر مردمان کامل و خواص اختصاص دارد پیش
 از وجود اجساد است و در نفوس جزیه ایشان آن استعداد هست که از مرتبه
 جزئیات ترقی جویند و از صفات تنبیدی و عرشیه منسلخ گردند تا بآئینزان که
 بکلیات خود عود کنند و بآنها متصل گردند و روحی که بمسد از استعداد مزاج
 موجود میشود روح برزخی است که از ماده مجرد است نه صورت لو مشتمل
 است بر غضب و شهوت و روحی که بر اجساد تقدم دارد روح قدسی است که از
 ماده و صورت هر دو مجرد است و از جمله اخبار و بیانات حکماء معلوم گردید که
 روح از عالم اجسام مجرد است و پیش از ابدان آفریده شده است راقم حروف گوید
 بیداری روح قبل از ابدان و اجساد دلیل بر قدمت یا قدیم بودن یا عدم غنا و قیوت
 آن نکند چنانکه باره از کوتاه نظران بر این عقیدت رفته اند و ازین پیش نیز اشارت
 بدان شد از ابو سعید رسیدند که آیا روح مخلوق است گفت اری و اگر مخلوق
 (نبود)

نبود اقرار بر بوییت پروردگار نمیکرد و بلی نمیکفت یعنی در جواب الست بر بکم
 و بعضی گفته اند روح جوهریست مخلوق لکن الطف مخلوقات و صافی ترو نورانی تر
 از جواهر است و مغیبات را بآن بینند و برای اهل حقایق بنیروی آن کشف میشود
 و بعضی گفته اند دنیا و آخرت نزد روح یکسانست یعنی بهر دو عالم آگاه و عالم است
 و نیز صدر الحکماء المقام در شرح اصول کافی در ذیل معنی اینکلام حضرت ابی
 عبدالله علیه السلام در باب ارواح (کل ذلك مخلوق محدث مصنوع مربوط مدبر)
 میفرماید یعنی هر یک از این ارواح خواه آن روح که خدایش بر کزیده با سایر ارواح
 بجمله مخلوق و مصنوع است و اینکه امام علیه السلام این الفاظ خمسہ یعنی مخلوق تا
 بآخر را مذکور فرموده تا کید و توضیح نفی قدمت روح است زیرا که مطلق
 ارواح را بصفات متعدده رصف فرموده که همه دلالت بر حدوث و افتقار دارد
 چه مخلوق و آفریده بودن ارواح از دو صورت بیرون نیست زیرا که خلق یا بمعنی
 ایجاد است یا بمعنی تقدیر و هر دو دلالت بر آن کنند که برای ارواح آفریننده و
 مقدوری یعنی اندازه گیرنده هست و اما مصنوع بودن آن دلالت بر آن کند که
 وجود بصنعت صانعی است و اما محدث بودن آن معنایش آنست که وجودش از لا
 وجودش متاخر است و باین صورت وجودش از ذاتش نخواهد بود یعنی بذات
 خود موجود نباشد و لا محاله محدثی دارد و اما مربوط بودنش همانا تربیت عبارت
 از رسانیدن چیز است متدرجاً بحد کمالش پس ارواح بشریه درجه کمال میگیرند اما
 نه بکدفعه پس قابل ترقی و توجه بنهایت و نهایت اصلیه و تقرب بحضرت خداوند
 خواهند بود و اما بودن ارواح مدبر همانا این رتبت و مقام ازین جهت است که
 ارواح ذاتی قوی و مترتب هستند و آلات وجود مختلفه بر نسق و انتظام واقع است
 و این صفت دلالت بر آن کند که از برای ارواح مدبر است که این تدبیرات لایقه

و تربیات ضروریه یا نافعه و ادر آن نکات میگرد چنانکه علم تشریح دلالت بر آن کند
و برای کسانی که عالم باین علم هستند تردید بجای نماند
مسئله بیان خلاصه معانی نفس و روح و قلب و عقل و اختلاف معانی آنها بحدود
نزدایی در اخبار العلوم میگوید که این چهار اسم در این ابواب استعمال میشود و
اکثر کسی از قبول علماء باین اسامی و اختلاف معانی و حدود و معنیات آن اسامیه
داشته باشد و بیشتر این اغالیط که حاصل میشود متشاء آن از ندانستن این اسامی
و اشتراك آن بین معنیات مختلفه است اکنون در معنی این اسامی آنچه متعلق
بغرض ما میباشد اشارت کنیم اول لفظ قلب است و این لفظ برد و معنی اطلاق
میشود یکی عبارت از آن لحم و گوشتی است که مشورری الشكل و در طرف چپ
از سینه بجای دارد و آن لحمی است مخصوص که باطنش شرف و در آن تجویف
خونیست سیاه منبع و معدن روح است و این قلب برای بهایم بلکه برای اموات
هم موجود است و معلوم است این قطعه لحم را قدر و منزلتی نباشد و چون دیگر
قطعات اعضاء از عالم ملک و شهادت میباشد و بهایم به نیروی بینش ادراکش را نمایند
تا بآدمیزاد چه رسد معنی دوم اینست که قلب عبارت از لطیفه ربانیه است و آنرا
باین قلب جسمانی تعاق است و این لطیفه همان حقیقت انسان است و علم و عرفان و
ادراك بدور اجمع است نه دیگر اعضاء و خطاب و عقاب و مطالبه با اوست و با قلب
جسمانی شلاقه است و عقول اکثر مردمان در ادراك و جه این شلاقه متعیر و
مبهوتست چه تعاق این لطیفه بقلب جسمانی شباهت میجوید بتعاق اعراض باجسام
و اوصاف بموصوفات یا امثال آن و لفظ دوم روح است و این لفظ در آنچه
متعلق به جنس غرض ما میباشد بدو معنی اطلاق میشود یکی اینکه جسمی است
لطیف و منبسط تجویف قلب جسمانی است و این جسم لطیف بواسطه عروق

صوارب سایر اجزای بدن منتشر گردد و حرمان این جسم لطیف در بدن
و فیضان انوار حیات و حس و سمع و شمع اریں جسم لطیف بر اعصابی خود
همانند است با فیضان نور از چراغی که در روانای خانه میگردد که هر جای و حره
خانه مددی شود روشن میگردد و مثل رنگینی هباب نور است که در دیوار
حاصل شود و مثل روح چراغ است و سراب روح و حرکاتش در باطن مثال
حرکت چراغ است در حواب بیت تحریک محرک و معنی دوم همان لغت عالمه
مدر که از انسان است چنانکه یکی از دو معنی قلب همین بود لفظ مسم نفس است
و نفس بر بچند معنی است و از جمله آعمانی آنچه مرض متعلق دارد دوم معنی است
یکی آنست که از آن اراده شود معنی جامع قوت عصب و شهوت را در انسان و
رسول حدای صلی الله علیه و آله بایمعی اشارت کند و درماید (اعدادک نفسک
الی بین حبیک) معنی دوم همان لطیفه است که مذکور صاحبم همان انسان بالحقیه
و همان نفس انسان و ذات اوست لکن بحسب احوالش باوصاف مختلفه موصوف
شود و او را اقسام عدیده سمیده و شقیه باشد چنانکه اریں پیش مذکور شد و این
نفس که معنی دوم باشد ممدوح است زیرا که همان نفس یبی ذات او و حقیقت
اوست که بخدای تعالی و سایر معلومات عالم است لفظ چهارم عقل است وی در
مشرکست برای معانی مختلفه و آنچه متعلق بر نفس ما باشد دو معنی است یکی
آنست که گاهی مطلق میآید و از آن علم بحقائق امور را خواهد پس عبارت
خواهد بود از صفت علمی که محسوسات است دوم آنست که مطلق آرند و از آن
ادراک نماینده علوم را خواهند و چون بایمعی باشد همان قلب است یعنی همان لطیفه
و ما میدایم هر عالمی برای اوی نفس و خودیست که هو اصل قائم سمسه و علم
صفتی است که در آن حلول وارد و صفت غیر از موصوف است و عقل گاهی طرز

اصطلاحی آید و بدان سنت عالم را اراده میکنند و ذللی مطابق آید و عقل ادراک بینی
مدرک را از آن خواهند و این است مراد بقول رسول خدای صلی الله علیه و آله
(اول ما خلق الله المقل) چه علم سرمن است و متصور نمیشود که اول مخلوق باشد
بنکه لابد باید که قبل از او یا با او مخلوق شده باشد و این بیان معلوم
گشت که معانی این اسمای موجوده است و آن قلب جسمانی و نفس شهوانیه و
علوم است اینها را معنی که آن الفاظ را به آنها اطلاق شود و معنی پنجمی است
که همان لطیفه عالمه مدرک از انسان باشد و آن الفاظ را به بنامت بر آنها متوارد
باشد پس معانی پنج و الفاظ چهار است و هر لفظی اطلاق بدو معنی شود و بیشتر
اسماء اختلاف و متوارد این الفاظ بر ایشان ملتبس شده است از نیروی سخن در
خاطر کنند و گویند هذا خاطر المقل و هذا خاطر القلب و هذا خاطر الروح و هذا
خاطر النفس و بیشتر کانی اختلاف معانی این اسماء را ندانند همانا هر یک را در قرآن و
سنت لفظ قلوب وارد است (فالمراد به المقل الذي يفتقه من الانسان و يعرف حقيقة
الاشياء) و گاهی از قلوب همان قلوب را خواهند که در سینه است چه ما بین این
لطیفه و بین جسم قلب علاقه ایست خاصه همانا این لطیفه اگر چه متعلق بسایر بدن
و کار فرمای بدنست لکن این تعلق بواسطه قلوب است پس تعلق اول این لطیفه
بقلوب است پس میتوان گفت قلب محل و مملکت و عالم و معیبه این لطیفه است و
ازین که سهل شوشتری قلوب را برش و صدر را بکرمی تشبیه کند و سهل آنکس
نیست که بخواند گوید قلوب و صدر عرش و کرمی خداوندند چه این امر محال
است بلکه میخواند بگوید قلوب مملکت وی میباشد و برای تدبیر و تصرفش اول
مجری است پس آنها بالنسبه باو مانند عرش و کرمی است نسبت بسوی حضرت
پروردگار و این تشبیه نیز جز از یارده وجود استقامت نکیرد و شرح این اجمال

باغرض و مقصود ما لیاقت نجوید مرحوم فیض در کلمات مخزونه فرماید از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست (ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين المرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقاً عظيماً وكرمك على جميع خلقى) بدرستی که خدایتعالی بیا فرید عقل را و عقل اول آفریده ایست از روحانین از یمین عرش که از نور خدای آفریده شد و چون خدای عقل را بیا فرید او را در مقام انقیاد و اطاعت که عمل امتحان و آزمایش است در آورد و فرمود ادبار جوی و او اطاعت کرد آنکاه فرمود روی کن چنان نمود و چون این حالت اطاعت و عدم عصیان و تمرد را در این مخلوق کرامی بدید فرمود همانا تو را خلقی با عظمت بیا فریدم و بر تمامت آفریدگان خود مکرم داشتم الی آخر الخبر و ازین خبر معلوم شد که خلقت عقل از نور است و نیز دو آن کتاب میفرماید محل قضای عالم عقول و ارواح است و بلوح محفوظ نامیده شود زیرا که از تعبیر محفوظ است و هم ام الكتابش خوانند بسبب احاطه او اجمالاً بتمامت اشیاء و محل قدر عالم نفوس و اشباح است و نفس کلیه فلکبه را کتاب مبین مینامند زیرا که اشیاء ظاهر میگردد در آن تفصیلاً و نفس منطبقه در جسم فلکی را کتاب محو و اثبات نامند زیرا که محو و اثبات در آن وقوع یابد چنانکه خدایتعالی میفرماید (يحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب) و نیز میفرماید (وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم) یعنی (الی النفوس والاشباح) و ادله این بیان را مبسوطاً مذکور فرموده و هم در مورد دیگر ازین کتاب فرماید که ثابت میباشد که مواد تحت قهر طبایع است و طبایع تحت قهر نفوس و نفوس تحت قهر عقول و عقول تحت قهر کبریای اول است و هو الله الواحد القهار یا میگوئیم زمینها در زیر تاثیر سموات است باذن خدای تعالی و آسمانها در ذات تسخیر ملکوت و

ملکوت در قید امر جبروت و جبروت مقهور بامر جبار است و الله نائب علی
امر و هو الامر فوق عباده و سرای آن ذات مقدس منعال مؤثری در
جبر نیست و جزا و علی نباشد و امام جمله آفرینش در قبضه اقتدار اوست و دست
قهاریت و زمین و آسمان و عرش و کرسی و فوق و تحت و نفوس و عقول و ارواح
و انوار و آتیه متصف بسمت بود و غلغله پخت و وجود است مسخر بامر و اختیار
اوست نبات دستها بدست قدرتش معاول و پایا بمقال مشیتش معقول است
(فَسَبَّحْ لِلَّهِ الْمَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ وَتَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلَكُوتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)
سبحان بیان پاره مطالب که موجب مزید بصیرت اهل مطالعه است
چنانکه در شرح اصول کافی و مفاتیح الغیب و کوه مراد و بحر الجواهر و غیرها
مرقوم است وجود انسانی از دو چیز آفریده شده است کالبد ظاهری که آنرا تن
و بدن نامند و بنجم ظاهر دیده می شود و جوهر ربانی که آنرا نفس و بیان گویند
و بنجم ظاهر دیده نشود اما به بصیرت باطن او را میتوان شناخت و صفاء قلب و
دل که گویند او را میخواهند چنانکه در حدیث وارد شده است فاب المؤمن بیت
الله نه پارچه گوشت منویری الشکلی که در سینه گذاشته شده و هر چه جز آنست
بجمله خدم و حشم اوست پس در مملکت تن و کالبد ظاهری پادشاه حقیقی قلب
بآن معنی است و تکلیف شرعی و عقاب و خطاب خداوندی بروی وارد است و
سعادت و شقاوت اصلی از وی ناشی است و معرفت او معرفت حضرت باری است
که (من عرف نفسه فقد عرف ربه واعرف نفسك تعرف ربك) و او از عالم
امر است چنانکه خدای فرماید (قل الروح من امر ربي) یعنی از عالم مجردات
است زیرا که عالم اگر چه بسیار است اما بدو عالم انحصار دارد یکی عالم امر و
دیگر خلق چنانکه خدای فرماید (الا اله الا امر والخلق) خلق عالم مادیانست یعنی
(آئینز)

در طراز المذهب مغفوری * در سبب امتیاز انسان از دیگر انواع * ۱۷۱

آنچیز هائیکه ممکن است یکی از حواس پنجگانه فهمیده شود یا هرچیزیکه قابل اشاره حسیه باشد و عالم خالق را بآن علت خلق نامیده اند که خدایتعالی خلق فرموده است آنها را بواسطه یعنی ماده که منشاء کون و فساد است پس ایجاد اینعالم که عالم خالق است برای فنا و فساد باشد و تعبیر از آن بعالم دنیا دعالم شهادت شده و عالم امر عالم مجردات باشد یعنی روح عقل و قلم و لوح و عرش و این عالم را از این روی عالم امر نامیده اند که خدایتعالی خلق فرموده است آنرا با امر و کلمه کن بدون واسطه چیزی بل بعضه نفس الامر والکلمه فان امره سبحانه لیس حرفا ولا صوتا بل جوهر مجردا قدسیا و تعبیر از اینعالم بعالم آخرت و غیبت شده پس انسان عبارت ازین دو چیز است که بدن و روح باشد روح از عالم امر و لاهوت و بدن از عالم خالق و ناسوت است از عالم پاك و بدن از عالم خاك است بدن محل حوادث و فساد و روح ممتاز بنمایش و بقاست و چون از ارکان اربعه عالم کون و فساد مرکب است میل او بسفل کثافت و بعد از حضرت احدیت و حرص در دنیا و عمل نمودن بمقتضیات غضب و شهوت و غیر ذلک است و روح که از عوالم مجرده است همیشه بعالم علو و لطافت و قرب بمحضرت احدیت و ادراک و ضوآن یزدان و لذایذ جاییدان میل کند و باین انسان همیشه در حالت انقلاب و اضطراب است زیرا که جان کشاید سوی بالا بالها * تن فکنده در زمین چنگالها * جان بلندی داشت تن پستی خاك * مجتمع شد خاك پست و جان پاك * چون بلند و پست باهم یار شد * آدی اعجوبه اسرار شد زیرا که باین اجتماع حالتی که مابین وحدت و وحی و کثرت جسمی حد فاصل است و میانه اجمال علوم کلیه روحیه و تفصیل علوم جزئیة نفسیه و میانه لوازم و احکام تجردیه و تجسمیه در او پیدا میشود و حامل این برزخی است که آدی بسبب آن اعجوبه اسرار است دل اوست که

حکمای مذهب نفس ماطنه و حکمای بشریه اش لعینه انسانیـه خوانند و قلب را
 فـب نامیده اند لـغیه بین الاحکام الروحیه و انـیـزویه و این جوهر امر را درلسان
 سر و روح نامند و در زبان حکمت نفس ماطنه مینامند و انـسـا را بسبب این شرافت
 و شرف آن و تبـت حاصل شده که مثل امانت و خلافت حق کشته و برتـمـات
 موجودات برتری یافته است چنانکه حدیثی میفرماید (ولفـد کـر مـنا بـنی آدم)
 و سبب اینکه انسان از دیگر حیوانات ممتاز است ادراک کلمات است که بآنوسیله
 شناسائی حتمی از بهرش امکان یابد پس انسان را دو نوع از ادراکات یکی چیزی
 که بواسطه آلات است و در این قسم ادراک با سایر حیوانات شریک است چون
 دیدن و شنیدن و چشیدن و بویدن و ملامسه کردن و این قسم از ادراک را احساس
 گویند و آلات و ادواتش را حواس خوانند خیال و وهم نیز از این نوع باشد زیرا
 که خیال تاق نکیرد جز بسور محسوسه و وهم اگرچه بمعانی علاقه جوید لکن
 بلحاظ معانی جزئیـه که در محسوسات میباشد و قسم دیگر کلی است که بآلت عنـاج
 نیست بلکه این ادراک ویرا بنفس ذات خود حاصل شود و از اینجهت است که
 نفس ماطنه را عقل نیز گویند و این ادراک کلی جز بذوات مجرده و مفهومات کلیه
 تلقی نیابد و باین ادراک است که ترتیب مقدمات دهد و اخذ نتیجه نماید پس هر
 فعلی و عملی از افعال انسانی که از شائبه غضب و شهوت و ریا مبرا باشد عقلی محض بود
 و از نفس او که از عالم امر است صادر گردد و مرشحات آلهی همه از آن حاصل
 شود و باینجهت است که انسان لایق تکلیف آلهی و عقل امانت گردید اما ملائکه
 هرچند با انسان در جنس اینجوهر شریک هستند اما معرفت ایشان از مراضه
 قوای شهویه و غضبیه عری و بریست و ازین باشد که عبادت ملکرا تکلیف نمینامند
 زیرا که در عبادت ایشان مانع و معارضی نیست که اسباب کلفت و مشقت ایشان

﴿ طراز المذهب مظفری ﴾ ﴿ سبب امتیاز انسان از دیگر انواع ﴾ ۱۷۳

باشد و باین علت است که اگر انسان تابع قوه شهویه و غضبیه نباشد و ایندو صفت را مقهور نماید بر ملائکه فضیلت و برتری یابد و حکما جهتی را که انسان بسبب آن مهبای ادراک معقولات کلیه گردد قوت نظریه و عقل نظری نامند و آنجهت را که بواسطه آن مهبای عمل نمودن برفیق خیر باشد قوت عملیه و عقل عملی خوانند و وضع حکمت برای تکمیل این دو قوه است و عرفاء تعبیر ازین دو جهت را براه ظاهر و راه باطن کنند و گویند راه ظاهر راهی است که خدا را بآن توان دانست و راه باطن راهی است که از آن بخدا توان رسید اما دانستن راه نارسیدن بآن تفاوت بسیار دارد همانا اول مسلك طریقه متکلمین و فقهائى ظاهرین و حکمای مشائین است که بدستیاری نظر و فکر و استدلال اصول و عقاید خود را اثبات نمایند مثلاً از مشاهده اثر استدلال نمایند که ویرا مؤثریست و چون در آن مؤثر آثار نقص و معلولیت مشاهده نمایند گویند این مؤثری بی نقص و معلولیت بپایست چه آن مؤثر که خودش ناقص و معلول باشد مقصود و مطلوب و مفید و کامل نباشد و علی هذا القیاس از مؤثری بمؤثری می برند تا آن مؤثر که ذیل کمالش از وبال نقص و معلولیت عری و بریست و دور باش کبریايش از ورود حوادث مصون و محفوظ باشد دویم مسلك و منهج محققین و حکمای الهیین است که جز خدا هیچ نبینند و هماره در بحار لذت مشاهدت مستغرق باشند و از لذت بملتذ که عین خود باشد نپردازند تا بغیر چه رسد و این لذت نیست که مافوق آن در دایره امکان متصور نیاید و حکمای الهی بسمادت حقیقی و جماعت صوفیه و عرفاء بوصول و فنای وجودی از آن تعبیر نمایند و قره العین انبیای عظام و غرض اصلی از بعث انبیاء و رسل علیهم السلام همین است سالکان این طریق در بحر یقین فریق میباشند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و بینند چنانکه مقتدای اهل یقین

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید: ما را آیت شریفه الهی و روایت الهی قبله و معنی وحیه و خدای تعالی میفرماید (ایها تولو فهم وجهه الهی آخر البیانات) بعد از این بیانات کوئیم تمامت شما و حکماء و سایر طبقات اهلای مذاهب و ادیان بر آن اتفاق دارند که نفس ناطقه را هرگز فنا و زوال نباشد و این جوهر سلوی را تبار نیستی بردامن هستی نشینند و جنس آدمی بواسطه این کوهر سلوی میتواند بسبب ترك غلابی سفلی یا مقام برسد و تمامت حجب را طلی کند و آنچه میباشد بروی منکشف گردد و آنچه خواهد و کوید همان شود چنانکه در پایان این حدیث قدسی که ازین پیش مذکور شد خدایتعالی با فرزند آدم خطاب کند و فرماید بآنچه تو را فرموده ام اطاعت کن تا تو را مثل خود گردانم تا چون چیزی را کوئی باش پس باشد و هم از رسول خدای علی الله علیه و آله مرویست که فلا یقول احد من اهل الجنة لشيء الا فيكون به و از این بیان معلوم شد نفس ناطقه را مقام و مرتبه یکجا میرسد و چون این کوهر شریف را دارای پاره مطالب و مراتب بزرگ دیده اند پاره بر قدمش سخن کرده اند لکن اغلب حکمای اعلام و عموم شمای اسلام بطلانش را ثابت نموده اند و نیز او را جوهر مجرد شمرده اند و بعضی صحیح شمرده اند چه بآن کرده اند اینصفت مخصوص ذات کبریاست ممکن است در مقامی که گویند بالنسبه بمادون آن خواهند و چون بعشرت حق نسبت دهند اراده ماسوی الله کنند و در مقام حق معنی دیگر خواهند باینجه برای مقصودی که در میان بود باینجه که اشارت رفت کنایه است

— باینجه بیان فرق وحی و الهام و تحدیث و امثال آن و بعضی معانی آن باینجه —
ازین پیش وعده نمودیم که باینطلب اشارت کنیم اکنون کوئیم وحی بمعنی الفا باشد و کاهی روح گویند و از آن وحی خواهند و از اینجاست که جبرئیل را روح الامین (خوانند)

خوانند چه غیر از او هیچ فرشته حامل وحی بر پیغمبران نباشد و الهام بمعنی تلقین باشد و آن از جانب خدا القایست که در قلب جای کند و گروهی گفته اند که فرق میان وحی و الهام آنست که وحی بواسطه فرشته آید و الهام بیواسطه باشد راز نجاست که احادیث قدسیه را با اینکه کلام خدای باشد وحی و قرآن نخوانند و نیز وحی بر چند گونه است نخست خوابهای راست باشد دوم اینکه جبرئیل در دل پیغمبران القا کند بی آنکه جبرئیل را به بینند سیم آنکه جبرئیل بصورت یکی از مردمان در آمده القای وحی فرماید چنانکه گاهی بصورت دجیه کلبی بر رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدی و وقت بود که بعضی او را میدیدند چهاوم آنکه بانگی از غیب میشنیدند و کویند پدید نبود چنانکه بر رسول خدای وقتی مانند بانگ درائی میرسید و این سخت ترین اقسام وحی بود چه در اینوقت اگر آنحضرت بر مرکبی بودی هر دو دست مرکب خمیده شدی و اگر بر کسی تکیه داشتی بیم شکستن اعضای آنشخص بودی پنجم آنکه جبرئیل بصورت اصلی خویش ظهور نمودی و وحی بکذاشتی ششم آنکه جبرئیل در آسمان وحی آوردی چنانکه در معراج رسول خدای را بود هفتم آنکه خدایتعالی بیواسطه غیری بانبی سخن کردی چنانکه در کوه طور با موسی علیه السلام روی داد و در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مرتبت مقام کشت هشتم آنکه خدایتعالی بیواسطه حجاب سخن فرمودی و این مفت نیز بمحضرت خاتم الانبیاء مخصوص کشت و نیز باره از علماء گویند وحی کشف صورست متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرفست و عرفا گفته اند کشف در لغت رفع حجاب و بر خواستن پرده است و اصطلاحاً اطلاع بر ماوراء حجابست از معانی غیبیه و امور حقیقیه و اسرار مخفی چنانکه گفته اند و رای عقل طوری دارد که انسان از او واقف شود ز

۱۷۶ (معنی شدت) (معنی غایب) (معنی مزبور) (معنی نکات) (معنی خبر)
 اصرار بیهان واد یا بصورت مطلق است یا ایتمانی وحقایق آنکه بصورت معانی باشد
 کشف صوری خوانند وصور برا معنوی و برای هر یک ازین در کشف را معانی و
 مراتب متعدده است که در مقامات خود مذکور داشته اند و نیز گفته اند که الهام
 عبارت از استفاضه نفس است بحسب صفا و استعدادش از آنچه در لوح است
 ووحی عبارت از شدت این صفا و استعداد است اول را علم خبری گویند
 و ثانی را علم لدنی و این مانند روشنایی است از چراغ غیبت که بر قلبی که از
 کدورات جهانی فارغ است واقع شود زیرا که علوم کشف در آن نفس کلیه که
 نسبت او به مثل کلی مانند نسبت حوا است بآدم علیهما السلام موجود است و در مقام
 خود معین گردیده است که عقل کل اشرف است از نفس کلیه پس از اضافه عقل
 کل متولد میشود و وحی و از اشراق نفس کلیه متولد میگردد الهام از یزید جمعی
 از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست در قول خدایتعالی و ما ارسلنا
 قبلاً من رسول ولا نبی ولا عهدت به راوی میگوید عرض کردم رسول و نبی
 و عهدت چیست فرمود رسول آنکس باشد که ملک از بهرش ظاهر شود و
 مشاهدت فرماید ملکر او با وی تکلم نماید و نبی آنست که در خواب می بیند ملکر او
 و با باشد که نبوت و رسالت برای یکن جمع گردد و عهدت آنست که صورت
 ملک را نمی بیند لکن صدایش را بشنود پس الهام در میان انبیا و اولیا جمیعاً
 مشترکست اما وحی بسینه انبیای عظام علیهم السلام اختصاص دارد چه وحی متضمن
 نبوت و رسالت هر دو است در جلد هفتم بحار الانوار مفسر است که حضرت
 علیه السلام میفرمودند (علمنا غایب و مزبور و نکات فی القلوب و تقر فی الاسماع)
 الی آخر الخبر پس از آنحضرت از تفسیر اینکلام پرسیدند فرمود اما غایب علم
 بآنچه خواهد شد میباشد و اما مزبور علم بتاقلان است و اما نکات در دلها همان الهام
 (است)

است و نقر در کوشها همان حدیث ملائکه علیهم السلام است که میشنوم کلام ایشانرا و نمی بینم آنها را و نیز در آن کتاب از آنحضرت مرویست ﴿وان منا لمن ینکت فی قلبه وان منا لمن یؤتی فی منا مه وان منا لمن یسمع الصوت مثل صوت السلسلة فی الطست وان من لمن یاتیه صورة من جبریل و میکائیل﴾ و هم از آنحضرت مرویست ﴿و منا من ینکت فی قلبه و منا من یخاطب﴾ بجلی علیه الرحمه در طی احادیث این مجت میفرماید شاید نکت و قذف نوعی از الهام باشند چنانکه در ذیل حدیثی که در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که بیان کننده عرض کرد و حکمة قذف فی صدره اوینکت فی اذنه فرمود ذاك و ذالك یعنی هم در سینه و هم در گوش امیر المؤمنین علیه السلام میرسید در مجمع البحرين مسطور است در حدیث وارد است ﴿و اذا اراد الله بعبد خیرا نکت فی قلبه نکته من نور﴾ یعنی چون خداوند در حق بنده اراده خیری بفرماید نکته از نور در قلبش بیفکند و نکته در شیء مثل نقطه است و جمع آن نکت مثل برمه و برم است و در لغت نقر میگوید نقر آوازیست که از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی برآید و در ماده قذف گوید قول خدایتعالی و یقذف بالحق یعنی (یرمی به فی قلب من یشاء) یعنی حق را در قلب هر کس خواهد می اندازد (و اقصاف فی قلبی بر جأث) در دعا وارد است یعنی امید و رجاء خود را در دل من بیفکن معلوم باد که این مسائل نیز نظر بمراتب اشخاص دارد چه اگر نسبت وحی و الهام را به انبیا دهند مقایسه دارد و اگر بجز ایشان نسبت دهند مقایسه دیگر دارد چه ملهم بودن یا عمل وحی آمدن ایشان و جز ایشان یکسان نیست چنانکه خدایتعالی میفرماید (واوحی ربک الی النحل) و میفرماید (فالهمها فجورها و تقویها) و فرماید (و علم ادم الاسماء) و فرماید (علمنا البیان) و فرماید (و فهمناها) و همچنین است

حکم حدیث و تفسیر و نکات و قذف چنانکه میفرماید (و قذف فی قلوبهم اربع) و همچنین است از عالم و ذیابنسی اگر گویند الله هندی ملهم و منهم و محدث هستند یا در حرب و صدور و آذوق ایشان نکات و قذف و تفسیر میشود نه آنست که همان مقام را خواهند که نسبت بدیکران آورند چه تمامت ایشان را جمع به مراتب است و قبول استعداد و استقامت نفوس و بضاعت ارواح و لیاقت اشخاص نکرانست چنانکه در عالم سلامین جهان نیز چون تصور شود معلوم میگردد مثلاً پادشاه بلا واسطه یا بواسطه آنمطلب که با وزیر اعظم خویش التماس نماید یا بنویسد یا پیام دهد بجز آنست که با دیکران باشد اگر چه دیکران نیز آن مقام یابند که بلا واسطه یا بواسطه مثل احکام و او اسر پادشاه شوند اما باندازه رتبت و تکلیف خود مستغیر خواهند بود یا تلامذه فلان شخص عالم اگر چه بدون واسطه از و بشوند اما مساوات همه مساوی نخواهد بود و گاه باشد که تنزل ایشان بآندرجه باشد که آن لیاقت نیابند که بلا واسطه بشوند لا جرم بواسطه دریا بند و گاه باشد که آن مقام ندارند که بدستگیری واسطه نیز استماع نمایند لابد از آنان که مقرب هستند مستغیر شوند تا کاهیکه بحسب استعداد فطری و ذوق و ادراک جلی در تهذیب اخلاق و تکمیل خویش بر آیند و بر استحقاق خود بیفزایند و بر مراتب عالیه صعود جویند بنامکه چون در حالت اصفیاء و اهل ایمان بشکوند صدق این معنی را در یابند

و بیان فرق بین نبی و رسول و محدث و پاره معانی و شئون ایشان بحدیث حکیم ربانی اعلی الله مقامه در شرح اصول کافی میفرماید بدانکه دنیا عالم ملک و شهادت است و آخرت عالم غیب و ملکوت است و انسان مرکب از دو جزء است یکی از این عالم است که عبارت از بدن عنصری مستحیل کلین فاسد است و همین حال را دارد دنیا و هر چه در آنست چه همه مستحیل و کلین فاسد است در همه حالات

واحیان و جزء دویمش از عام آخرتست و آن روح ثابت باقی اوست چنانکه هرچه
 در عالم آخرت نیز میباشد دایم و باقی است و هرگز زایل نشود و آخرت را درجات
 کثرت متفاضله است بدلیل قول خدا تعالی (وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا)
 و اول درجات آخرت حالت منام پس از آن حالت مرگ و تمام در بخت و انکیزش
 است پس حالت نوم و خواب بعض حرکت رجوع بسوی آخرتست و نبی بجا هو
 نبی مثل آنکسان باشد که در قیامت مبعوث شده اند از این روی در این عالم
 آنصورتها و حقایق و احوال را مینکرد که دیگر مردم نه بینند چنانکه رسول
 خدا تعالی میفرماید (انی اری مالا ترون) من می بینم آنچه را که شما نمی بینید
 یعنی نمیتوانید دید چه از عالم شما خارج است پس تعبیر میفرماید از آنچه می بیند
 و میشوند در آن عالم و حکایت میفرماید برای مردم این دنیا که در حقیقت خفتگان
 هستند بالجمله بعد از تمهید مقدمه میفرماید که اصول معجزات و کرامات سه امر
 است زیرا که انسان کامل صاحب سه جزء است طبیعت و نفس و عقل که آنرا
 روح نیز میگویند و هر یک از اینجمله از عالم دیگری است و برای هر یک از اینها
 کمالی و نقصی است و در نوع انسان بسیار کم است که کسی در جمیع اینها کامل باشد
 پس کمال روح که عبارت از عقل نظریست بعلم بحقایق و امور الهیه است و کمال
 نفس که همان قوه خیالیه باشد به استنباط صور جزئیة است و کمال طبیعت همان
 تصرف در مواد است باحالة و قلب و تحریک و نبی عبارت از آن شخص کامل در جزء
 نظریست از جهت الهام از جانب خدا تعالی و چون رسالت نیز از بهرش حاصل
 شد در قوه نفسانیه نیز کامل گردد و چون صاحب شریعت و عزم هم بشود جامع
 تمامت کمالات خواهد بود فکانه رب انسانی که واجب میشود طاعتش بعد از
 طاعت خدا تعالی پس در انسان کامل که جامع باشد کمالات انسیه و سه معجزه

است و باز آن سه مجیزه را که همه را جمع و منوط به تکمل و قوت نفس نفیس
ایشانست مذکور مبادارد و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی جعفر
علیه السلام مرویست که فرمود رسول آنکس است که جبرئیل علیه السلام در
پیش رویش مقابله و عیاناً بیاید و رسول او را ببیند و با او مکالمه نماید و چنین کس
رسول است و اما نبی آنکس باشد که در خواب خویش ببیند چنانکه ابراهیم
علیه السلام خواب دید و چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله قبل از وحی از
اسباب نبوت بدید تا کاهیکه جبرئیل علیه السلام از جانب یزدان بر سالت بآنحضرت
بیامد (و کان محمد صلی الله علیه و آله حین جمع له النبوة و جائته الرسالة من عند الله
یجیسه بها جبرئیل علیه السلام و یسکله بها قبلاً و من الانبیاء من جمع له النبوة و
یری فی منامه و یکنمه و یحدثه من غیر ان یرى فی البقعة) یعنی محمد صلی الله
علیه و آله کاهیکه شرایط و مراتب نبوت و رسالت از جانب خدای دروئی جمع شد
جبرئیل علیه السلام رسالت پرور دکار را بآنحضرت مباد و در آنچه مامور بود
مقابله و عیاناً بآنحضرت تکلم میشود و از پیغمبران کسی بود که از بهر نبوت
فراهم شد و در خواب خود میدید و روح الامین نزد اومی آمد و مکالمه و حدیث
میشود اما در بیداری نمیدید (و اما المحدث فهو الذی یحدث فیسمع ولا یری فی
منامه) و اما محدث یعنی حدیث کرده شده آرا گویند که او را حدیث گذارند
و بشنود لکن در خواب خویش نبیند پس تفاوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و
آله با دیگر پیغمبران و پیغمبر با محدث معلوم شد و حکیم ربانی در ذیل حدیث
مذکور میفرماید که رسول بتا هو رسول آنکسی است که قوت نفسانیه خیالیه
اش نیرو گیرد پس مثل شود بروی صور عتلیه و مبدای آن که متبعض است بروی
بصور حسیه پس بتیروی سمع و بصر حسیه بامنیته خود کلامی بشنود و متکلمی نکند

پس کلام همان کلام خداست و مشکلم همان ملک مقرب است که در میان خدای و رسول او واسطه است پس آن ملک از جانب خدای رسول است بآ رسول و آن رسول از جانب او رسول است بجانب خلق و هم در آن کتاب در ذیل حدیث دیگر وارد است (والامام هو الذی یسمع الکلام ولا یری الشخص) یعنی امام بواسطه روح قدسی میشود کلام خدا را در عالم بیداری لکن نه بصورت الفاظ و واسطه را شخص مثل نبی بیند نه در یقظه و نه در خواب چنانکه در آن حدیث اشارت شد و عبارت دیگر نبی آنکس باشد که وحی کرده شود با و بعمل و رسول کسی است که وحی کرده شود بسوی او عمل و تبلیغ هر دو ولی کسی است که ملک با او حدیث کند یا ملهم شود و ملهم شدنی و امام کسی است که ملک حدیث کند او را با علم و تبلیغ پس هر رسول نبی باشد لکن هر نبی رسول نباشد معلوم باد که مراد ازین تحدیث که میفرماید و اما المحدث فهو الذی یحدث فیسمع همان تعلیم باطنی و مراد بسمع همان سماع عقلی است و بیان این اجمال در آن کتاب مفصلاً مذکور است بالجمله ازین بیانات و مقالات که مسطور افتاد پاره مطالب منظوره اجمالاً مفهوم گشت و باز نموده آمد که نوع شریف بشر بسبب آنجوهر قدسی که خدایش عطا فرموده است دارای استعداد و مقامی است که میتواند به نیروی ریاضت و عبادت و طاقت و ترك علایق ازین عوالم عنصریه بعوالم روحانیه و جوهر مجرد اتصال یابد و با اینکه درین عالم سفلی است از عوالم علوی با خبر گردد چنانکه در شرح اصول کافی در ذیل شرح حدیث شریف سخن المبانی میفرماید انسان دارای مراتب سبعة باطنیه است که عبارت از نفس و عقل و روح و سرو خنی و اخنی است و چون انسان ساوگ و سیر خویش را بحضرت یزدان محمداً تمام و اکمال رساند جوهری قدسی گردد که مفارق از عالم خالق و متصل بعالم امر و متوسط

بین خداوندی و میان مخلوقش گردد و چون به مقام رسند یکباره روحی بحضرت
خبر می‌دهند و از غیر او اعراض نکنند و از آن پس که این رتبت رسند دارای
آنتمیزات و بهائت و لیافت گردند که وقفوا مع الله پس ایشان اجسامی روحانی
هستند و به اینکه در زمین جای دارند سبای می‌باشند و با اینکه با خلق روز می‌گذرانند
و بانی گردند اجساد ارضیه هستند با قلوب سبایه و اشباحی فرشته باشند با ارواح
شریبه نفوس ایشان در منازل خویش سبایه است و ارواح ایشان در فضای قرب
مبارک است و اسرار ایشان بحضرت پرور دکار شان نظاره کالبد های ایشان کائن
است لکن قلوب ایشان از موطان حیدر تان بائنست و در میان خلق خدای ودیعه
خدا باشند و در میان آفریدگان بزدان اسمیای ایزد سبحان و اوسمایی پیغمبران
هستند و هرگز سلسله ایشان قطع نشود و زمین ازین اوتاد خالی نماند بالجمله چون
مراتب انسان معلوم و تفصیل او بر ملت معین گشت چگونه تواند بود که چون در
عوالم عبادت و اطاعت بآنچه شان اوست باز رسد از ادراک عوالم مذکوره عیروم
بماند زیرا که مقتضای عدل خداوندی جز این نیست و چون ادراک این عوالم را
نمود البته از بهرش کشف حجب شود و بترقی نفس و عقل بآنچه بیرون ازین عالم
خندریست واقف گردد چنانکه اینکلام رسول خدا صلی الله علیه و آله (ان فی امتی
مکالمین محدثین) که بافظ آن مصدر و تاکید و تصریح را باز میناید بر این مطلب
مؤید است (و الاثر من یبصر بنور الله) بر این معنی شاهدی مؤید و نا انسان دارای
مقامات روحانیة قدسیه نکرد دو سخن کرده شده و حدیث گفته شده نتواند شد
یعنی نتواند بآن رتبه نایل شود که متوسط روحانین کلامی یا حدیثی بشنود و
البته این مقامات و مراتب و شؤونات در نوع جلیل انبیاء عموم و آو حضرت خاتم الانبیاء
و ائمه هدی که انوار واحده و واسطه فیض مطلق هستند خصوصاً بشردا کمال

هو طراز المذهب مظفري كه هو در شرافت انسان و فضیلت او بر ملك نه ۱۸۳


موجود است و در مقام حضرت فاطمه كه دارای مقام عصمت است مشهود است
چه همان ثبوت صفت عصمت برای آنحضرت تمامت صراحت سامیه را متضمن است
والبتة آنكس كه بضعة رسول خدای صلی الله علیه وآله است معلوم میباشد دارای چه
مقام و منزلت خواهد بود و اولاد او كه فرزندان رسول خدای و بضعة سيدة النساء
اند آنریت دارند كه معلوم است چیست پس ازین جمله معلوم گشت كه مقام
حضرت صدیقه صغری زینب كبری یا جناب ام كلثوم كه فرزند چنان مادر و پدرند
تا بچه پایه ایست

• بیان كالمی چند از خطبة جناب فاطمة صغری سلام الله علیها •
هو كه مؤید بعضی مطالب است •

چنانكه در كتاب احتجاج و دیگر كتب اخبار و تواریخ مسطور است زید بن موسی
بن جعفر از پدر بزرگوار خود علیه السلام حدیث كند كه چون اهل بیت رسول
خدای صلی الله علیه وآله را از كربلا بكوفه باز گردانیدند جناب فاطمة صغری
سلام الله علیها خطبة در احتجاج با اهل كوفه براند و از آنجمله این كلمات است
(یا اهل الكوفة یا اهل المكور والقدر والخیلاء انا اهل بیت ابتلا نا الله بكم و ابتلاكم
بنا فجعل بلاءنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدينا فتحن عیبة علمه و وعاء فهمه
و حکمته و حجتة فی الارض فی بلاده لبعاده اكرما الله بكرامته و فضلنا بنبیه محمد
صلی الله علیه وآله علی كثیر من خلقه تفضیلا) و هم در جملة اینخطبه میفرماید
(تبا لكم فانظروا اللعنة و المذاب و كان قد احلت بكم و ثوارت من السعاء نعمات
فیستحکم بكم ما كسبتم و یذیق بعضكم راس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم
القیمة بما ظلمتمونا الالعة الله علی الظالمین) میفرماید ای مردم كوفه ای اهل غدر و
خداعه خداوند ما اهل بیت را بشما مبتلا ساخت و بما شمارا با امتحان و آزمودن در

آورد و آزمایش مارا نیکو و ستوده فرمود و علم و فهم خود را با ما گذاشت پس ما بم صندوق علم و دعاء و نگاهبان فهم او و کنجور حکمت او و ما بم حجت خدای بر تمامت بلاد و قاطبة عباد او خداوند مارا برزگوار داشت و بسبب پیغمبرش بر اکثر افریدگان خود تفضیل گذاشت هلاکت یاد شمارا هم اکنون منتظر لعنت و عذاب و عقوبت حضرت احدیت باشید همانا نعمت از آسمان بر شما حلول نموده و متواتر گردیده که شمارا بسبب کردارهای ناهنجاری که از شما پدید گردیده شمارا با اتصال و اضطراب در افکند و بعضی دچار باس و شدت بعضی گردد و از آن پس بسبب آنظلم و ستم که با ما روا داشتید در آتش نیران و عذاب جاویدان غلغل نمایند لعنت خدای بر گروه ستمکاران باد معلوم باد که دختر امام حسین علیه السلام در خطبة مبارکه که از نخست میفرماید ای پرور دکار من بحضرت تو پناهنده ام از اینکه یر تو دروغ زخم و بهتان بندم آنکاه بچنین کلمات مذکوره سخن میفرماید و چون کسی نیک نظر کند و درین الفاظ بنکرد میداند جز از زبان آنانکه معلوم لدنیه و آثار باطنیه و مراتب نورانیة روحانیة برخوردار و از پستان نبوت و عصمت کامکار باشند تراوش نجوید و در این کلمه (فجعل بلاءنا حسنا) چه لطایف مندرج است و باز مینماید که در اغلب مراتب عالیة با آباء معصومین خود شریک هستند و صاحب آن مقامات میباشد که در خور آنکه هدی سلام الله علیهم است چه هر کسی نمیتواند بگوید کنجینه علم و فهم و حکمت خداوند و حجت خدایم زیرا که تا کسی معصوم نباشد حجت نتواند بود و تا کسی قلبش بنور ایمان فروز نیابد و دارای جنبه روحانیت و نورانیت و قدس و اتصال به عالم مجرده و عقل کامل و نور شامل نکرده حافظ علم و فهم و حکمت خداوندی نباشد و از ضمیر علمه و فهمه و حکمته نیز میرساند که علوم و افهام و حکم ما از جنس علم و فهم و حکمت دیگران نیست بلکه بآن مایه و رتبت

است که بیرون از اندازه سایر خلقت است و ازین است که میفرماید خدایتعالی ما را بر بیشتر مخلوق خود فضیلت نهاده و هم از آن اخبار دهشت آثار که با آن مردم ظالم میکذارد و بمذاب و تقمات تهدید میدهد معلوم میشود که از نظر او هیچ چیز پوشیده نیست و آنچه باید شود در حضرتش مکشوف است و آنچه دیگران نمینند و نشنوند و ندانند و نیابند بینند و بشنود و بدانند و بیابد پس باز نموده آمد که درین وجوّدات مقدسه روحی و قدسی و جوهری لاهوتی است که بعد از اثمه هدی صلوات الله علیهم در هیچکس موجود نشده است و باین قوه قدسیه ربانیه نوریه در عالم مجرده سایر و بر عالم سمویه واقف و بر خفایای اسرار عالم و بکمال نفس و صفای روح فایزند و باینکوهر نفیس که در ایشانست اگر ملهم یا محدث یا عالم غیر معلم باشند یا بلا واسطه از مبدا فیض بهره یاب کردند جای هیچ تامل و تعجب نیست بلکه مراتب و مقامات ایشان موهوبی است نه کسی و چون موهوبی باشد حد و حصری برای آن نتواند بود و معیار و مقیاس و میزانی از بهرش مقرر نتوان داشت و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و نیز معلوم است که در جات علوم و اسرار بسیار است و هر کس را باندازه استعدادش عطا فرمایند بحر بیکرانرا بضاعتی و اوعیه و ظروف دیگرانرا استطاعتی است البته مقام صادر اول و عقل کل را با مقامات دیگران و ائمه هدی صلوات الله علیهم و با سایر اهل بیت و ایشانرا با خواص اصحاب و اصحابرا با دیگران و علی هذا الترتیب الی آخره تفاوتست و خدایتعالی بحقایق علم و اسوال داناست و بدانچه خواهد و اراده فرماید قادر و توانا و عنوان صحیح و محکم اینست که در مراتب نفس و روح و امثال آن اگر خواهند یانی کنند و در عرصه اندیشه جولانی دهند البته بآن بیانات و توضیحات علماء و حکمای آل که با اخبار وارده از رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین موافقت دارد

باید اقتضاجست چه ایشان بسبب صفای باطن و نیروی قوای روحانی و جبر کی بر
 مشتهیات نفسانی و نیروهای جسمانی بدقایق و لطایف و اشارات و کنایات فرقانی
 و کلمات فرستادگان یزدانی و ائمه سبحانی بهتر راه یافته اند و الله اعلم
 بیان پاره از حکایات و اخباری چند که در مجاری حال و فضایل 
 (حضرت زینب خاتون در زمان پدر و مادر فرخنده اثر و امام حسن)

(علیهم الصلوة والسلام رسیده)

برای تبیین مطلبی و تعیین مقصودی از بیان پاره حکایات ناچاریم تا بعون خدای
 بعضی مسایل مهمه توضیح پذیرد در کتاب عمدة الطالب مسطور است که حضرت
 زینب الکبری دختر امیر المؤمنین علی علیهما السلام مکناة بام الحسن و از مادرش
 حضرت فاطمه زهراء دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت است که به
 محاسن کثیره و اوصاف جلیله و خصال حمیده و شیم سعیده امتیاز داشت مفاخرش
 چون مآثر خورشید درخشان نمایان و فضایلش چون ذخایر بحر بیکران بی پایان بود
 بزرگان اقوام از احادیثش بهره یاب و زعمای قبایل از افاضاتش مستفید میشدند
 چه معنی برزه که صاحب عمدة الطالب در نعت آنحضرت مسطور داشته همین
 معانی مرقومه را میرساند علامه مجلسی در جلد دهم بحار الانوار و صاحب ریاض
 الشهاده در ذیل داستانی حکایت کند که چون هنگام شب در رسید حضرت
 فاطمه امام حسن را بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ بنشیند و بادت
 راست دست چپ ام کلثوم را بگرفت و بحجره مبارک رسول خدای برقت و از
 آن پس با رسول خدا نبرد علی علیه السلام باز شدند و ازین خبر در صورتیکه محل و
 ثوق علمای محدثین باشد نموده آید که حضرت فاطمه را تا آنوقت از یکدختر
 افزون نبوده است و هم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در این کتاب میفرماید فاطمه

را از علی علیهما السلام پنج فرزند پدید گردید حسن و حسین و عثمان و ام کلثوم
 کبری و زینب کبری سلام الله علیهم و نیز در روایتی که از محمد بن مروان میفرماید
 که گفت در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه عرض کردم آیا رسول خدای
 صلی الله علیه و آله فرمود (ان فاطمة احصت فرجها فخرم الله ذریتها علی النار)
 فرمود آری مقصود ازین حسن و حسین و زینب و ام کلثوم باشند لکن در روایتی
 دیگر که از راوی دیگر نقل میفرماید از زینب نام نمیبرد و اگر زینب خیر از ام کلثوم
 باشد هیچ نمی شاید در عنوان چنین حدیثی نام آن يك مذکور نشود و اختصاص
 یکی داشته باشد مگر اینکه ام کلثوم همان کنیت زینب باشد و او عاطفه در قلم کتاب
 سمو اضافه شده و بیشتر کان دوتن کان برده باشند یا نام زینب در این روایت اخیر از
 قلم ساقط شده است تا با آن روایات که آنحضرت را از امیر المؤمنین علیهما السلام پنج
 تن فرزند پدید آمد توافق جوید یا همین او عاطفه که سمو افزوده شده باشد موجب
 آن باشد که راویان اخبار پنج تن نکاشته باشند در کتاب ناسخ التواریخ تألیف پدرم
 میرزا محمد تقی سپهر لسان الملائک اعلی الله مقامه مسطور است که چون حضرت
 صدیقه طاهره فاطمه زهراء صلوات الله علیها وفات فرمود حسن و حسین در پیش
 روی مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته همی بگریستند ام کلثوم خود را
 در ردائی پیچده و برقی آویخته دامن گشان همی بیامد و همی گفت یا ابتاه یا رسول
 الله الان حرمان از حضرت تو راست آمد و دانستم تو را دیدار نخواهیم کرد و در
 کتاب بیت الاحزان از کتاب سرور الشیعه از تفسیر نیشابوری حدیث حقه را
 چنین مسطور آورده که آنهنگام که حضرت فاطمه همیخواست ازین سرای محنت
 ریاض جنت رحلت فرماید برفراز حصیری خوابیده و کلیعی بر خود پیچده حضرت
 امیر المؤمنین برفراز سرهایونش نشسته حضرت امام حسن بر روی سینه شریفش

افتاده جناب امام حسین صلوات الله علیهم هر دو پای مبارکش را در بدل گرفته
 بجمله میگریستند آن معصومه عرض کرد یا علی حسنین مرا خواه و ش بفرمای که وصیتی
 چند دارم نخست اینکه خاطر فرزندانم را عزیز بداری و بر روی ایشان صدا بر
 نکشی و بخواهی طبع ایشان باشی دوم آنکه از اموال من آنچه سهم من است
 بام کلثوم گذاری و مقداری از آنرا بقرا بدهی که سودش عاید من شود و نیز گوید
 بعد از وفات آنحضرت ام کلثوم را دیدند که چادر بر سر کرده و تسبیح خود را
 در گوشه چادر بسته و از حجره طاهره کریان بیرون شد و همی فرمود یا ابناء یا
 رسول الله بعد از ارتحال مادر ما راست شد مصیبت و مفارقت از خدمت تو بعد
 ازین محروم ماندیم از خدمت تو و خدمت مادر مظلومه خود را قم حروف گوید
 در تحت اول اینخبر بی نظر نشاید بود چه اگر فاطمه زهرا را غیر از ام کلثوم
 دختری دیگر بودی چگونه اش در آنحال صغارت از مال خود بی بهره گردی و
 نیز عمده توارث بحسین علیها السلام اختصاص دارد و امیر المؤمنین علیه السلام
 نیز بهره مند است و هم از حضرت فاطمه که عالمه بما کان و بما یکون و بمقامات
 امامت و ولایت مطلقه امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از دیگران دانا تر است چگونه
 در سفارش حسنین آنگونه کلمات میفرماید چنانکه در کتب معتبره که از وصایای
 آنحضرت با امیر المؤمنین مسطور میدارند کمال تفویض و تسلیم آنحضرت را مینمایند
 لیکن از تحت آخر این خبر که با ناسخ التواریخ نیز توافق دارد معلوم می شود که
 ام کلثوم همان حضرت زینب است که در تحت نکاح عبدالله بن جعفر برفت و هم
 در ناسخ التواریخ مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از کفن
 فاطمه بپرداخت و خواست او را در جامه زبرین در پیچندند در دادای ام کلثوم
 ای زینب ای سکنیه ای فضا ای حسن ایحسین تقدیم امر ما در خود را حاضر
 (شود)

شود که ازین پس دیدارش جز در بهشت میسر نشود و در ایستقام زینب و ام کلثوم هر دو مذکورند و اگرچه از طرز ندا و تضرع اراده شده اما ممکن است که از ام کلثوم و زینب یکتن را خواسته باشند چنانکه در مقامات ندبه و استقانه بسیار افتد که یکتن را بنام و کنیت بلکه لقب بخوانند چنانکه که گویند ای علی ای ابوالحسن ای اسدالله ای ابن عم رسول الله بفریاد مایا و در بعضی کتب نام سکینه مذکور نیست و هم در کتاب ریاض الشهاده مسطور است که بعد از وفات حضرت فاطمه زینب و ام کلثوم خود را بر فراز نمش مادر پنداختند و هم گوید حضرت صدیقه زهرا در وصیتی که بحضرت امیر المؤمنین میفرمود از دختران خود سفارش میفرمود و اینخبر با آنخبر که بام کلثوم اختصاص مییابد مخالف است تواند بود حضرت فاطمه علیهما السلام مکرر وصیت کرده باشد و در بعضی اوقات هنوز از یکدختر افزون نداشته است و هم در کتاب بیت الاحزان مسطور است که چون حضرت امام حسن را در کوزه آب مسموم ساختند آنحضرت از خواب بیدار شد و جناب زینب خاتون را طلب ساخت و فرمود اینخواهر الی آخر الحدیث آنکاه فرمود اینخواهر قدری آب حاضر کن تا تجدید وضو نمایم و بعد از آن جناب زینب را در طلب حضرت امام حسین علیهم السلام بفرستاد چون حاضر شد خواست از آن آب بیاشامد خواهرا ن بخروش آمدند و جناب زینب خاتون بر جست و چنان شتابان رفت که بر چهره مبارکش بر زمین افتاد و نیز مینویسد چون جناب امام حسن ازین پرغن کلخن بجاویدان کلشن خرامید جناب زینب خاتون و ام کلثوم صدا بناله و زاری بلند کردند و هم در ناسخ التواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام در آئماه رمضان که بروضه رضوان میشتافت یکشب در خانه امام حسن و یکشب در خانه امام حسین علیهم السلام و یکشب در خانه عبدالله

بن جعفر افطار میفرمودند و از سه لقمه افزون نمیخوردند و چون شب چهارشنبه
نوز دهم شهر رمضان فرا رسید بسرای خویش آمد و از بهر نماز بیای ایستاد
ام کلثوم دو قرصه نان جوین و کاسه از شیر در طبق نهاده با مقداری از نمک سوده
در حضرتش بگذاشت چون آنحضرت از نماز فراغت یافت و آنطبق را بدیدند
فرمودند اید خترک من در یک طبق دو نان خورش مخصوص من میداری مگر
ندانی من بر راه پسرعم خود رسول خدامیروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حساب
و در حرامش عذاب است سو کنند باخدای تا ازین دو خورش یکپرا بجای نگذاری
افطار نکنم ام کلثوم شیر را بر گرفت و آنحضرت سه لقمه از نان جوین بانمک
خورش ساخت و ابتدا بنماز کرد در آتش فراوان از خانه بیرون میشد و با آسمان
مینگریست و میکریست و بخانه باز میآمد و چون بعضی کلمات که بر شهادتش خبر
میداد بر زبان مبارک براند ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب
چیست که در تو مینکرم فرمود ایفرزند صبح امشب من شهید میشوم و چون با
امام حسن فرمود ای پسر فال بد نمیزنم و تطییر نمیکنم لکن دل من بر شهادت
شهادت دهد زینب عرض کرد ای پدر فرمان ده تا جمعه بمسجد رود و با مردم نماز
بگذارد و چون آنحضرت را ابن ملجم زخم بزد و بانک جبریل در اخبار شهادت
آنحضرت بلند شد ام کلثوم بشنید بر روی مبارک لطمه بزد و گریان بدرید و
فریاد برداشت و ایتاه و علیاه و محمداه و نیز چون امیر المؤمنین فرمود رسول
خدا را در خواب دیدم سه کثرت فرمانکرد که امشب بموی او شتاب گیرم اهل
بیت سخت بگریستند مردی با ابن ملجم گفت ایدشمن خدای خوشدل باش که
امیر المؤمنین را بهبودی حاصل میشود گفت پس ام کلثوم بر که میکرید بر من
میکرید یا بر علی سو کند باخدای که این شمشیر را بهزار در هم بخریدم و
(بهزار)

بهزار در همش از زهر میراب ساختم و هر نقصان که داشت باصلاح آوردم و با چنین شمشیر چنان ضربتی بر علی فرود آوردم که اگر باهل مشرق و مغرب قسمت کنند جمله بپیرند بروایتی زینب ابن ملجم را فرمود وای بر تو کشتی امیر المؤمنین را گفت پدر تو را کشتم اگر او را امیر المؤمنین بدانستی هرگز نکشتمی اعثم کوفی نیز چون ناسخ التواریخ حدیث کند و گوید چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست از سرای بیرون شود قلاب در بکمر آنحضرت در افتاد و کمر از میان مبارکش باز شد آنحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود آلهی سرگرا بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم چون اینکلام بشنید اشک حسرت از دیده فرو بارید و نیز اعثم گوید چون وفات امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک شد ام کلثوم در خدمت آنحضرت بود برخاست که از خانه بیرون آید فرمود در خانه را فراز کن ام کلثوم فرمان پدر را اجابت فرمود و نیز در ضمن خطبه که از حضرت امام حسن علیه السلام بعد از وفات امیر المؤمنین صلوات الله علیه نکارش میدهد مینویسد امام حسن علیه السلام فرمود بدانید که از مال دنیا نزد او بنی امیر المؤمنین چیزی نمانده است مگر هفتصد در هم اندیشه چنان داشت که بآندرا هم کنیزکی را برای همشیره ام خریداری فرماید چون دانست که حال چیست و وقت ارتحال است مرا فرمود که آن هفتصد در هم به بیت المن برم و ترک خریدن کنیزک گویم و هم در ناسخ التواریخ در ذیل خطبه امام حسن علیه السلام مسطور است که فرمود بخواست بایتماع خادمی برای اهل خویش اتباع کند و بروایتی از برای ام کلثوم خواست و ازین چند خبر نیز مکشوف آید که ام کلثوم همان زینب کبری است که ام کلثوم کبرایش نیز مینویسند چه اگر دو تن بودند چنین مورخین نامدار اینکلام و مخاطبات گاهی بام کلثوم گاهی بزینب

نسبت نمیدادند چه امیر المؤمنین با هر يك جدا گانه این فرمایش نکرده است و نیز در اختصاص خریداري كنيز برای يکتن اگر دو تن بودند سببی لازم است و اگر لفظ خواهران هم گاهی مذکور باشد ممکن است خواهرانی باشند که از دیگر زوجات بوده اند و هم مجلسی اعلی الله مقامه در جلد نهم بحار در ذیل روایتی که از حضرت امام زين العابدین عليه السلام از وفات امیر المؤمنین صلوات الله عليه میفرماید چنانکه ازین پیش در کتاب احوال امام زين العابدین و در این کتاب از قلم کاتب حروف بگذشت مینویسد چون امیر المؤمنین سلام الله عليه را برای خود در آوردند لبابه بر فراز سر مبارکش و ام کلثوم پهلوی هر دو پای شریتش بنشستند و آنحضرت چشم بر کشود و بهر دو تن نظر فرمود و ازین عبارت ممکن است که لبابه نیز از جمله بنات مکرّمات آنحضرت باشد و ام کلثوم همان زینب است چه اگر نبود مذکور میشد و هم در خرائج و جرائح و نهم بحار مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین عليه السلام را حالت اغما دریافت ام کلثوم می بگریست چون آنحضرت افاقه یافت فرمود (لا تؤذینی یا ام کلثوم فانك لوترین ما اری ان الملائکة من السموات السبع بعضها خلف بعض الى آخره) و هم در بحار وارشاد مفید از ام موسی خادمه امیر المؤمنین عليه السلام مرویست که از علی شنیدم با دخترش ام کلثوم میفرمود ایدخترک من بدرستی که باشما ساجی اندک نمایم عرض کرد یا ابنا چونست این فرمود رسول خدای عز و جل علیه وآله را در ضرب دیدم که غبار از چهره ام میزد و دو میفرمود یا غنی بر تو چیزی نیست لایچه هر چه بر تو بود بجا آوردی و بعد از سه روز آنحضرت را ضربت رسید چون ام کلثوم آنکلمات بشنید فریاد بر کشید و آغاز بیتابی نهاد و آنحضرت ام کلثوم را دلداري داده فرمود چنین ممکن چه من می بینم رسول خدا را که با دست مبارک خود

بامن اشارت کند و فرماید ای علی بسوی ما شتاب کن که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است و هم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در خبری پس طویل که از بعضی کتب قدیمه در کیفیت شهادت آنحضرت مسطور داشته و ام کلثوم را طرف آنطالب و مخاطبه پاره کلمات میدارد میفرماید راوی میگوید زینب و ام کلثوم پیامدند تا در خدمت آنحضرت بر فراز فراش نشستند و همی نباله و ندبه بانك (یا ابتاه من الصغیر حتی یکبر و من الکبیر بین الملاء یا ابتاه حزنا علیک طویل و عبرتنا لاترقا) بر آوردند و نیز در بیان وفات آنحضرت گوید چون شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان در گذشت زینب بنت علی و ام کلثوم و تمامت زنان آنحضرت فریاد بر آوردند و گریبانها چاک کردند و لطمه بر چهره زدند و بانك ناله و زاری در قصر بر آوردند و ازینکلام معلوم میشود که بعضی در میان کنه و اسم فرق نگذاشته اند و دو تن آنکاشته اند یا آنکه زینب همان زینب صغری است که از مادر دیگر است و ازین روی بزینب بنت علی توضیح داده اند و گرنه این اختصاص از چیست پس بیایست ام کلثوم را نیز بنت علی نوشت یا ام کلثوم را زنی دیگر بیرون از بنات آنحضرت دانست و نیز فرماید چون امام حسن از دفن امیر المؤمنین سلام الله علیه ما مراجعت فرمود ام کلثوم بخند متش در آمد و آنحضرت را سو کند داد که ابن ملجم را یکساعت زنده نکذار و طبری در تاریخ خود گوید روز دیگر دختر علی علیه السلام ام کلثوم نزد حسن علیه السلام پیامد و همی بگریست و ابن ملجم را در آنجا نشسته دید فرمود ای ملعون امیر المؤمنین امروز بهتر است یا تو را بدرگفت اگر بهتر است تو چرا میگری من آن شمشیر را بهزار درم خریده ام و هزار درهم بدادم تا بزهرش آب دادند تا هر کس را بدان بزنم جان بدر نبرد و ابن اثیر در تاریخ خود نیز بهمین تقریب که مذکور شد اشارت

کرده است و نیز در کتاب رياض الشهاده و بيت الاحزان در ذیل بیان شهادت حضرت ولایت صرّبت صاوات الله علیه داستانی مفصل از احوال شب نوزدهم رمضان المبارک مسطور و آنجمله را بحضرت ام کلثوم منسوب و آنکالماترا که با امير المؤمنين عليه السلام در میان آمده بدوراجع میگرداند و آن ناله و ندبه را بحضرت ام کلثوم اختصاص میدهد و میگوید بد انحال نزد حسنین علیهما السلام دوید و ایشانرا بحالت کویه وزاري بدید و امام حسن فرمود اینخواهر فریاد و افغان مکن تا حقیقت حال بر ما مکشوف افتد و دشمنان بر ما شحاتت نیارند و در بجائی گوید دختران فاطمه سلام الله علیها بناله بودند و گوید چون بدانستند که آنضرّبت چاره پذیر نیست و ابن ملجم نگران شد که ام کلثوم بر سر و سینه خود میزند و کویه میکند گفت ای دختر علی کویه کن که اگر کویه تمام عالم را بکنی برای او جای دارد ام کلثوم فرمود ای دشمن خدای بر پدرم باکی نیست و ضرری نرسیده و اما تو خود را در سیاه دارین کردی و امیدوارم بمنزات برسی هم در دنیا و هم در آخرت ابن ملجم گفت اگر کویه میکنی کویه کن و در اینخصیت اشك خونین بریز که بخدای سو کنند این شمشیر را بهزار درم بخردم و بهزار در همت از زهر آب دادم و اگر این ضربت من بتمامت مردم کوفه بهره شدی هیچیک را بر دو سلامت نبودى آنگاه گوید چون امير المؤمنين عليه السلام بحضرت خدای پیوست صدائی باز رسید که ساعتی بیرون روید و بنده ما را با ما گذارید پس همه بیرون رفتند و زینب خاتون و ام کلثوم و دیگر زنان صدا بکویه و فغان بر کشیدند و فریاد و اعلیاء و اما ماه بلند کردند و بجمله کریبان چاک ساختند و بر سر و صورت خود بزدند و نیز گوید چون حسنین علیهما السلام بسرایی باز شدند خواهران و دیگر زنان اهل بیت بنای نوحه و زاری نهاده ام کلثوم دختر امير المؤمنين عليه السلام بدین طریق

نوحه كرى همى فرمود

الا يا عين جودى واسعدينا * الا فابكى امير المؤمنين

الى آخر الايات لكن اين اشعار را در كتب معتبره نسبت بآبى الاسود الدثلى و بروايتى بام الهيثم بنت اسود النخعيه كه جسد ابن ملجم را بسوخت داده اند تواند بود آبى الاسود برخى را انشاد كرده و ام الهيثم نيز بر آن وزن و قافيت گفته باشد چه در اختلاف پاره اشعار و زيادتى و نقصانى كه در كتب متعدده بنظر رسيده بر اين حكم كند و ام كلثوم در مقام تذكرة فرموده باشد چنانكه مجلسى اعلى الله مقامه در بحار نيز بدین مطلب اشارت كند و فرمايد بعد از آنكه ابن ملجم عليه اللعنه و قطامه و آند و سر ديكرا كه ابن ملجم ملهون را در آن كردار ملغت آثار مساعد و يار بودند دستخوش هلاك و دمار ساختند و حسين عليهما السلام برآي باز آمدند ام كلثوم روى بايشان كرد و اين اشعار را كه بعد از استماع قتل آنحضرت انشاد كرده بود بكفت و ميفرمايد بعضى كويند اين اشعار را از ام الهيثم بنت عرياب الحشميه و پاره نوشته اند از ابوالاسود الدثلى است و مجلسى در اين طريق كه اشارت فرموده نسبت بام كلثوم سلام الله عليها را توجيه ميدهد چنانكه صاحب بيت الاحزان نيز مينويسد چون حسين و محمد بن حنفيه و اصحاب حضرت امير المؤمنين عليه السلام از دفن آنحضرت باز شدند و بسو كوارى پرداختند جناب ام كلثوم روى بايشان كرد و در صريه آنحضرت صريه انشاد فرمود كه هيچكس از دوست و دشمن در مسجد بر جاي نماز جز آنكه از ناله و نوحه آنمخدومه بناله در آمدند چندانكه از شدت اثر ناله آنحضرت هيچوقت مردمان را از آن افزون در اندوه و غم نيافته بودند و از جمله آن اشعار اين شعر است كه مرقوم است

وبكى ام كلثوم عليه * بعبيرها و قدرات البقينا

اما راقم حروف چنان میداند که اگر جناب ام کلثوم هم انشاد شعری فرموده است نه آنست که بجمله این اشعار را فرموده باشد شاید بعد از آنکه ابوالاسود یا دیگری در مرثیه آنحضرت انشاد این اشعار کرده باشند ام کلثوم تذکره فرموده یا خود آنحضرت نیز بر آن سبک شعری چند فرموده باشد چنانکه این شعر اخیر نیز بر این بیان شهادت تواند داد و نیز میرساند که جز از ام کلثوم نام دیگری در این اشعار مذکور نیست و اگر زینب کبری که دارای آن مراتب فصاحت و بلاغت و شان و جلالت است جز ام کلثوم بودی چگونه در این مصیبت بزرگ آغاز مرثیه نکرده باشد و هم در بیت الاحزان مذکور است که بروایتی چون از کار غسل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فراغت یافتند امام حسن علیه السلام فرمود اینخواهر ای زینب ای ام کلثوم حاضر کنید بقیه کافور را که جدم رسول خدای برای پدرم معین فرموده پس زینب بتعجیل بشتافت حاضر ساخت چون سرش بکشودند جمله خانها و کوچها و طرق و شوارع کوفه از شدت بویش معطر شد و نیز میگوید در حدیثی وارد است که جناب ام کلثوم باناله و افغان در پناه برادر خود امام حسین علیهما السلام در عقب جنازه پدر بزرگوارش میرفت تا بر سر تربت طاهر آنحضرت و در بعضی کتب نوشته اند امام علیه السلام او را از تشییع جنازه منع فرمود و ازین اخبار نیز میتواند رسید که زینب همان ام کلثوم باشد و امام حسن در مقام زاری و ندبه چنانکه معمولست او را بنام و کنیت هر دو خوانده باشد و گرنه میفرمود اینخواهران و صاحب حبیب السیر در ذیل بیان شهادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کتاب مستقصی حدیث کند که در شب شهادت با دخترش ام کلثوم از شهادت خود و رؤیای خود حدیث فرمود چنانکه بآن اشارت رفت و نیز صاحب عمدة الطالب در شهادت آنحضرت چون ناسخ

التواریخ حدیث کند و گوید چون امیر المؤمنین علیه السلام برای نماز بامداد بیرون شد بطی چند که در صحن سرای از پیر کودکان بود صیحه بر آوردند پاره از خدام بطرد آنها بیامدند فرمود (دعوهن فانهن نوائج) اینهارا بخود گذارید که نوحه کنند کان باشند دخترش زینب عرض کرد جمعه را بفرمای تا مردمان را نماز بگذارد و چون ابن ملجم را بعد از آنکه آنحضرت را ضربت بزد پیاوردند زینب دختر آنحضرت آنکلمات مذکوره را که دیگران بام کلثوم منسوب میدارند بدو فرمود و جوابی نزدیک بجواب مذکور بشنید و در فصول المهمه باین داستان باندک تفاوتی اشارت رفته و گوید جناب ام کلثوم دختر سید و آقای ماعلی علیه السلام با ابن ملجم ملعون بانك زد آنکلمات مذکوره و جواب اورا منیکارد صاحب نورالابصار نیز بمنند صاحب فصول المهمه اشارت کند و بسط ابن جوزی نیز چون صاحب فصول المهمه باندک تفاوتی اشارت نماید و صاحب کشف الغمه و ابوالفرج در مقاتل الطالبین بصاحب فصول المهمه و نورالابصار اقتفا کرده و به اندک اختلافی مرقوم داشته و همه بام کلثوم را جع داشته اند اکنون هی کوئیم که با این تفحص دلائل و استیعانی در کتب متدده در بیان این مطلب بجای رفت و نیز در همین کتاب در تبیین اینحال به بسط مقال گذشت چنان در خاطر خطور می کند و در پیشگاه نظر جلوه کر می افتد که این زینب کبری همان ام کلثوم کبری که از فاطمه زهراء سلام الله علیها است و ممکن است ام کلثوم صغری که بسرای عمر رفت از دیگر زوجات مکرمات بوده است یا اگر از بطن مطهر صدیقه طاهره بوده است در این اوقات حضور نداشته و از آب پیش و فات نموده است این نیز با اخبار مسطور و توضیحات مبذوره در سابق و لاحق توافقی نجوید مگر اینکه حضرت زینب کبری همان ام کلثوم

۱۰ زین باره اخبار در اسم و کنیت حضرت زینب خاتون

کبری باشد و در بعضی اوقات بنام و وقتی بکنیت و گاهی حسب اقتضای مقام بنام و کنیت هر دو مخاطب شده و برپاره نگاه دارند کان که نه چندان دقیق النظر بوده اند و دو تن نموده آید یا ام کلثوم از زوجات دیگر برای عمر رفته باشد و غیر از ام کلثوم کبری باشد که برای عبدالله بن جعفر رفت و اگر گاهی سخن از بنات یالفظ خواهران بصیغه جمع رفته باشد نظر بدیگر بنات محترفات امیر المؤمنین علیه السلام بوده است که جز از بدن صدیقه طاهره صلوات الله بوجود آمده اند و ممکن است اگر حضرت فاطمه را دو دختر باشد یکی در زمان خود آنحضرت وفات کرده باشد و اینکه اغلب اشارات بام کلثوم است از آنست که از دیگر اخوات مکرمات بهین تر و بسبب حضرت فاطمه از دیگران اشرف و برجستگی برتر و مقام ریاست و رفعت دارد و ازین گونه اشتباهات برای بعضی نویسندگان که متحمل تتبع کامل نمیشوند یا بکتب معتبره متعدده دست ندارند یا در فهم اخبار آنچند که میشاید توانا نیستند یا چندان بانظر تدقیق نمیروند فراوان افتد چنانکه بردانایان اخبار در اغلب مواقع مشهود است و گرنه چگونه تواند بود که گروهی از اعیان نویسندگان وار کان اهل خبر حدیثی را از معصومی نسبت بمعصومی دهند و پاره دیگر همان نسبت بمخاطبه دیگر آورند و در هیچیک هر دو تن را در آن مقام که باید در یکجای نام نبرند هر کس زینب گوید ام کلثوم را نام نبرد و آنکس که ام کلثوم گوید زینب نسبت ندهد و نیز بسیار تواند بود که هر دو گروه صحیح نوشته باشند اما کتب مستسخه در مرور ایام و تجدید استتساخ بسقوط تکحرف یا اضافه حرفی مطلبی عمده را از مقام خود بگرداند و اسباب شبهت نکارند کان و تردید مؤلفین و زحمت بیستندگان ایندچه فهم مقیم از علیل و صحیح از کلیل جز به تبع و تعقل و تفکر و تحدید نظر و سنجیدن اخبار و تحصیل انواع آثار و

(اطلاع)

در بیان پاره حالات آن مخدرة زمان حرکت امام از مدینه ۱۹۹

اطلاع بر حکایات و ملاحظه حال راوی و مروی عنه و بصیرت تامه در عموم روایات متشکله و اجتهاد کامل حاصل نیاید چنانکه ازین پس نیز در پاره مقامات مکشوف اند مع ذلک کله بر حقیقت حال حکومت بصراحت نتوان کرد و کنه مطلب را جز آنکس که بکمنش نمیتوان شناخت یا آنانکه بفضل او را سخون در علم هستند نمیدانند نعوذ بالله تعالی من هفوات اللسان و زلات الاقدام

بیان پاره حالات آن مخدرة در زمان حرکت فرمودن

امام علیه السلام از مدینه

چنانکه در نسخ التواریخ مرقوم است چون امام حسین سلام الله علیه قصد فرمود که از مدینه مکه بمکه معظمه سفر کند فرمود تا محملها از بهر خواهران و دخترها بیا راستند و از مدینه طیه راه برداشتند در کتاب اسرار الشهادة در ذیل روایتی که در کیفیت خروج حضرت سید الشهداء سلام الله علیه از مدینه مسطور میدارد و فاضل در بندی میفرماید براین روایت دست یاقم مینویسد راوی گفت نزدیک بحمل حمل بدیدم که با پوشش حریر و دیبا مزین بود و امام حسین علیه السلام فرمود تا بنی هاشم عارم خود را بر محملها سوار کنند در آنحال که بدان عظمت و اجلال نگران بودم ناگاه از سرای حسین علیه السلام جوانی بلند بالا که خالی بر روی ووی چو ماه تابنده داشت بیرون شد و همی گفت ای بنی هاشم از من دور شوید آنکاه دوزن از سرای بیرون آمدند و از نهایت شرم و آرم دامن کشان بودند و کبیرگان ایشان اطراف ایشانرا فرو گرفته بودند و آنجوان بیامد و محمل حاضر ساخته یک یک را باز و بگرفت و برزانو بر آورد بر محمل سوار کرد از یکی پرسیدم ایشان کیان باشند گفت یکی زینب و آندیگر ام کلثوم دو دختر امیر المؤمنین علیه السلام باشند گفتم اینجوان کیست گفت ماه بنی هاشم عباس

بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و دو دختر نیز حاضر شدند یکی را با حضرت زینب و آندیگر را با جناب ام کلثوم جای دادند پرسیدم کیستند گفتند سکینه و فاطمه دو دختر امام حسین علیه السلام هستند مع الحکایه چون بمنزل خزیمه رسیدند و یکشنبه روز در آنجا اقامت کردند صبحگاه زینب سلام الله علیها در خدمت برادر شد و عرض کرد تو را خبر میدهم بکلامی که دوش شنیده ام فرمود چمه شنیدی عرض کرد نیمه شب بحاجتی بیرون شدم شنیدم ها تنی این اشار انشاد همیکرد

الا یا عین فاحتلی بجهد * ومن یبکی علی الشداء بعدی
علی قوم لشوقهم المنايا * بمقدار الی انجاز وعد

و از معنی این ابیات که بر ورود بلیات و وفود منیات و مقامات شهادت و ادراک و نجات و زحمت حدیث میکند معلوم است در ایستقام اشارت با کیست (فقال لها الحسین یا اختاه کل الذی قضی فهو کائن) امام حسین سلام الله علیه یا زینب علیهما السلام فرمود اینها هر چه حکم قضا بر آن رفته است ناچار صورت بخواند بست و چون امام حسین علیه السلام را در منزل رهیمة با حریر یا حی ملاقات افتاد و امام علیه السلام بخندان آنجماعت نفرین کرد سکینه میفرماید اینوقت مراجعت کردم و آب چشم بر چهره ام روان بود عمه ام کلثوم مرا با ینحال بدید فرمود اید دختر تو را چه افتاده صورت حال را باز گفتم فریاد برداشت (واجدها و اعلیها واحسنه و احسنه و اقله ناصره این الخلاص من الاعداء لیهم یقنعون فی العدا ترکت جوار جسدک و سلکت بنا بعد المدا فعلا منها الوجیب و کثر منها حولها النجیب) این کلمات را بنده و استغاثه بکذاشت و از قات ناصر و عدم مخلص از دشمنان ناله فرمود و از مهاجرت از مدینه طیه و سپردن چنان طریق و دوچار

ماندن بچنگ عدوان فرياد بر آورد و بروايتي فرمود (واجداه واعلياه واحسنه وا
 حسينه واقلة ناصراه ولا ادرى كيف لنا المخلص من ايدي الا عادي وليت
 الاعادي يرضون ان يقتلونا بدلا عن اخي) ندانيم بكدام سوي راه خلاص و نجات
 جوييم و از دست اعادي برهيم كاش دشمنان خشنود ميشدند كه مارا بكشند و از
 برادر دم دست بكشند امام حسين عليه السلام بانك ناله و عويل ام كلثوم را اصفا فرمود
 بيا مد و اشكش بر چهره مباركش روان بود فرمود اين كويه چيست ام كلثوم سلام
 الله عليها عرض كرد (اخي ردنا الى حرم جدنا) اي برادر مارا بمدينه باز كردان فرمود
 اينخواهر بدانچه تو خواهی راهی نيست مگر ديروز منع حر را مشاهدت نكردي
 ام كلثوم عرض كرد پس محل و مكانات جسد پدر و مادر و برادر خود را با ايشان
 تذكره فرماي فرمود با اينجماعت تذكره كردم و ايشانرا پند و نصيحت بگذاشتم ايشان
 كوش بسخن من نياوردند و آفتلامت كه بر ايشان را ندم مراعات نكردند و جز
 قتل من بر ايشان راهي نيست و شما بناچار ببايست كشته مرا بر خالك نظاره كنيد
 لكن وصيت مېكنم شمارا پير هيز كاري و صبوري بر اين بليت و شكيب بر اين
 رزيت و بر اينجمله جسد شما خبر داد هر كز خلاف پذيرد و چون روز پنجشنبه
 دويم محرم الحرام فرا رسيد و امام عليه السلام بكر بلا وارد شد اين هنگام جلوس
 كرده سلاح خود را همي اصلاح فرمود اين شعر را تذكره همي نمود
 يا دهر اف لك من خليل * كم لك بالاشراق والا صيل
 من صاحب و طالب قتيل * والدهر لا يقنع بالبديل
 و كل حي سالك سبيلي * ما اقرب الوعد من الرحيل
 و انما الامر الى الجليل * سبحان ربي ماله مثل
 معلوم باد اين اشعار را باختلاف مرقوم داشته اند و محل قرائتش را نيز مختلف نگار

داده اند در ناسخ التواریخ بهمین صورت که مرقوم شد مسطور است و می نویسد
 علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام ميفرمايد حسين صلوات الله عليه اين آيات
 را بكرات انشاد فرمود ومن از بر كردم و كويه در كلو كا هم كره كشت و بر آن
 صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم لكن عمه ام زينب چون اين كلمات بشنيد خود
 داري نتوانست كرد اشك از ديده بباريد و اظهار جزع و فزع نمود و بخودانه
 بمحضرت برادر شتافت (وقالت يا اخي وقرعة عيني ليت الموت ابعديني الحيوه يا خليفة
 الماعنين وجمال الباقرين) عرض كرداي برادر من ايروشي چشم من ايرودي خلفاي
 پيشين اي طليعه جمال واپسين كاش مرك مرا نا بود ساختي و اين زندگاني را از من
 بپر داختي اما در كتاب اعلام الوري مسطور است كه علي بن الحسين عليهما السلام
 فرمود در شب عاشورا نشسته بودم و عمه ام زينب مرا پرستاري همي كرد ناگاه
 پدرم بحضرت كه خاص از بهر آنحضرت برافراشته بود برفت و فلان غلام ابوذر
 غفاري نزد او بود و باصلاح سيف خويش اشتغال داشت و پدرم همي فرمود يا
 دهراف لك من خليل الى آخرها و اين اشعار را دو كرت يا سه كرت اعادت فرمود
 تا من بفهم كرقم و اراده اش را بدانستم كويه مرا فرو گرفت لكن بازش كردايدم
 و بسكوت پر داختم و بدانستم بلا نازل است و اما عمه ام نيز بشنيد آنچه من بشنيدم
 و چون زن بود و زنان رقيق القلب هستند و شان ايشان رقت و لجزع است خود
 داري نتوانست چندانكه از جاي برجست و جامه كشان برفت و حاسرة يعني
 مدبون پرده بدو پيوست (فقال واثكلاه ليت الموت احد مني الحيوه اليوم مات
 امي فاطمة الزهراء وابي علي و اخي الحسن يا خليفة الماشرين و جمال الباقرين) پس گفت
 و اي بر ايخصيت جانسوز و رزيت غم اندوز و مرك بينبر و اندوه دل سپر كاش مرك
 بتاخي و زندگاني مرا نا بود ساختي همانا امروز مادرم فاطمة زهراء و پدرم علي

مرّضی و برادر م حسین عجبی بمردند ای جای نشین گذشتگان و پناه باز ماندگان ابن
 اثیر در تاریخ خود گوید چون عمر بن سعد بعد از عصر روز نهم مرد ما را بر نشانند
 و اینوقت امام حسین علیه السلام در پیش روی سر پرده خود محبّساً بسیفه نشسته
 ناکاه سر بزناوی مبارک نهاده و خواب کونه او را در و بود و خواهرش زینب سلام
 الله علیها صبیحه مرد ما را بشنید بآنحضرت نزدیک شد و از خواب بیدارش کرد
 آنحضرت سر مبارک بلند کرد و فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را در
 خواب دیدم فرمود (انک تروح الینا) زینب بر صورت خود لطمه زد و فرمود
 یاویلتاه امام علیه السلام فرمود (لیس لك الویل یا اخیة اسکئی و رحمتك الله) برای تو ویل
 نشاید ساکت باش ایخواهرک من خدایت رحمت کند و ابن اثیر نیز گوید چون در
 شب عاشورا حضرت سید الشهداء سلام الله علیه از مکالمات با اصحاب سعادت
 نصاب بپرداخت در آنشب زینب خواهر آنحضرت همی بشنید که آن حضرت
 در خیمه که مخصوص بآنحضرت بود این اشعار (یا دهراف لك من خلیل الخ)
 تذکره همی فرمود و حوی مولای ابی ذر غفاری در خدمت امام علیه السلام بود
 و شمشیر خود را اصلاح مینمود همانا چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه
 السلام مسطور داشتیم بعضی غلام ابی ذر را چون بفتح جیم و سکون واو و بعد
 از واو نون نوشته اند واو بنده سیاه بود و ابو علی در کتاب منتهی المقال فی علم
 الرجال مینویسد چون مولای ابی نصر است و از شهدای کربلا بوده است و ابن
 اثیر چنانکه مسطور کردید حوی باحای حطی و واو و یای تخانی مولای ابی ذر
 نوشته است تواند بود آن کسی که اینداسنان بدو منتهی و منسوبست همان حوی
 مولای ابی ذر باشد و آنکه در صحرای کربلا شهید شده مولای ابی نصر بود و
 سواي حوی مولای ابی ذر باشد که او نیز مقتول گردیده است چه موافق پاره

روایات آنحضرت را چند تن غلام بوده است و چند تن غلام در واقعه مکه شهید شده اند و الله اعلم مع الحکایه برشته خبر باز شویم و نتیجه مسطورات کتب معتبره را باز نمائیم چون حضرت زینب اینکلمات بگذاشت امام علیه السلام بدو راه سپرده و بدو در نگریت و فرمود (یا اخیة لایذهبن حلمک الشیطان) و بقولی فرمود (یا اخنا لایذهبن بحلمک الشیطان) اینخواهر بنکر تا شبطان حلم تو را نریاید (قالت بانی انت وای استقلت نفسی لنفسک القداء) عرض کرد فدای تو باد پدر و مادرم آیا خود را در شمار کشتگان می پنداری جانب من فدای جان تو باد اینوقت آنحضرت را اندوه باز آمد و هر دو چشم مبارکش را اشک در ربود و فرمود (لو ترک القطا لنام) اگر مرغ قطارا بحال خویش آسوده بگذارند آسوده بخسبد حضرت زینب خاتون چون این سخن بشنید بر چهره مبارکش لطمه بزد (وقالت واولیناه افتتضبك نفسك اغتصابا فذلك اقبح لقلبي واشد علي نفسي) و بروایتی فرمود (افتنصب نفسك اغتصابا) عرض کرد وای بر این روز غم فزای و روز محنت آثار آیا جان مقدس و روان مطهر تو بظلم و ستم مغضوب میشود همانا اینحال پریش بیشتر قلب مرا ریش مینماید و بر جان من سخت تر و شدید تر میگردد آنکاه از کمال افوس و اندوه دیگر باره لطمه بر صورت بزد و کربلای چاک کرد و بیهوش بیفتاد امام حسین علیه السلام بدو برخاست و بر چهره مبارکش آب پاشاند (وقال لها یا اختا انی الله و تعزی براء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و اهل السماء لا یموتون و ان کل شیء هالک الا وجهه) و بروایتی (الا وجه الله ابی خیر منی و اخي خیر منی ولی و لهم و لکل مسلم بر رسول الله اسوة فعزاها بهذا و نحوه و قال لها یا اختاه انی اقسمت عليك فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشنی علی وجهی و لا تدعی علی بالویل و الثبور ان هلکت) و بقولی (اذا انا هلکت) فرمود اینخواهر از نا (شکیانی)

شکیانی از خدای پیر هیز و در ورود بیات و وفود مصیبات بکلمه انالله وانا الیه راجعون که وظیفه صابران و اندوهندان و تسلی یزدان است تسلی کیر و نیک دانسته باش که مردم زمین دستخوش مَرَك تن او بار شوند و اهل آسمانرا نشان و آثار نماید جز ذات پرور دکار ذوالجلال تمامت اشیا پایکوب زوال و فنا آیند همانا پدرم از من بهتر بود و مادرم و برادرم از من بهتر بودند و مرا و ایشان را و هر مسلمانی را بر رسول خدای تاسی و پیروی باید بود و بروایتی فرمود (وان کل شیء هالک الا وجه الله تعالی الذی خلق الخلق بقدرته و بیعت الخلق و یعودون و هو فرد وحده) و بقولی فرمود (کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون فاین ابی و جدی اللذان هما خیر منی و لی بهما و بکل مسلم اسوة حسنة) و از اینکلام معلوم فرمود که آنکه خالق خلق است ناچار واجب الوجود است و او زنده پاینده و تمامت آفرینش را نمابنده و این آفریدگان پس از مردن دیگر باره به پیشگاه عدل و حسابش شتابنده اند حکومت از و رجعت بدوست و نیز در اینکلام که نسبت مَرَك را باهل زمین میدهد و اهل آسمانرا بعدم بقا منسوب میدارد لیلیة شریفه ایست چه معنی و بقا در اینکتاب مذکور است چون بنکرند بدانند که مَرَك مخصوص بعالم عنصر و امرجه ایست که مرکب از اخلاط است و در عالم ملکوت آیند و حال نیست پس ایشانرا بعدم بقا نسبت میدهد مع الحکایه میفرماید امام علیه السلام خواهر خویش باینکلمات و امثال آن تعزیت و دلداري فرمود و گفت اینخواهر من سو کند میدهم ترا و تو سو کنی مرا بر راستی مقرون بدار و دیگر کون مکر دان یعنی هر چه کویم جز آن مکن و در مَرَك من کریبان چاک مساز و چهره خراش و ناله بوی و شور بلند مکر دان امام زین العابدین علیه السلام میفرماید آنگاه آنمظلومه را بخیمه باز آورد و بنزد من بنشاند و در بعضی از کتب مسطور

است که چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام خواهرش را با آنکلمات نصیحت و تعزیت فرمود آب در چشم مبارک بگردانید و بدین مثل عرب (لوترک القطنانام) تمیل جست اگر صیاد از سید مرغ قطا دست باز داشتی در آشیانه خود با سایش بخفتی آنکاه فرمود (یا اختا بحقی علیک اذا انا قتلت فلا تشقی علی جیبیا ولا تخمشنی علی وجهاً) و آنحضرت را بخیمه خویش مراجعت داد و اهل بیت همگان بتمام جزع و فزع میزیستند و بهای های مبرکیستند و زینب علیه السلام پیمشانه در افتاده از هوش بیکانه کشت حسین علیه السلام بشتافت و ارا بگرفت و آب بر چهره مبارکش بزد بخویش آمد پس اورا لحقی تعزیت و تسلیت فرموده و بصبر و سکون امر نمود اما در امالی صدوق علیه الرحمه و بعضی کتب دیگر اسم زینب مذکور نیست همان قدر امام زینب العابدین علیه السلام میفرماید چون اصحاب آنحضرت در پاسخ آنحضرت آنکلمات بگذاشتند و ایشانرا دعای خیر فرمود فرمانداد تا حفره کوچک در پیر امن لشکر خود بمشند خندق بکنند و هم بفرمود از چوب و هیزم انباشته ساختند آنکاه فرزندش علی سلام الله علیه را بفرمود تا باسی سوار و بیست تن پیاده برای آوردن آب روانه شدند و درین هنگام ایشان سخت مضطرب و ترسان بودند و امام علیه السلام این شعر مذکور فرمود (یا دهراف لك من خلیل) الی آخره و در منتخب مسطور میباشد که پس از آن امام حسین علیه السلام از اسب خود فرود شد و بمد ازان باصلاح شمشیر خویش جلوس فرمود و همی فرمود یا دهراف لك الی آخره و این اشعار مذکور را باندك اختلافی مذکور داشته و میگوید آنحضرت این اشعار را همچنان مکرر میکرد تا خواهرش زینب سلام الله علیها بشیند و از جای برجست و دامنکشان بیامد تا با آنحضرت رسید (وقالت یا اخي وقره عینی لیت الموت اعد منی الجوة یا خایفة الماضین و ثمال الباقین هذا کلام

من ايقن بالموت وائمهكلاه اليوم مات جدي المصطفى وابي علي المرتضى وامي فاطمة الزهراء و اخي الحسن الرضا) وبقولي فرمود (هذا كلام من ايقن بالقتل) فرمود آري اينخواهر زینب گفت (وائمهكلاه هذا الحسين يني الى نفسه) وای بر این مصیبت اینک حسین است که از مرگ خود خبر میدهد و بگریست و دیگر زنان بگریستند و بر چهرها زدند و گریانها بدریدند و ام کلثوم همی ندابر کشید (و الحمد لله و اعلياه و اخي و ابي و احسيناه و ابيك يا ابا عبد الله) و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که چون امام حسین علیه السلام بدانست که آنجماعت با وی مقاتلت میورزند با اصحاب و اهل خویش فرمود متصرف و از وی متفرق شوند ایشان بگریستند و گفتند (قبح الله العيش بمدك) و خواهرش زینب بنت علی علیه السلام بشنید و آن تکلمات مذکور در میان رفت و قبول تسلی نمیفرمود آنگاه امام حسین علیه السلام از نام آزمین بپرسید عرض کردند که بلاست الی آخر الخبر و در ماموف میگوید چون ام کلثوم اینکلمات بگذاشت امام علیه السلام فرمود (يا اختاه تعزى بجزاء الله فان سكان السموات يفتنون و اهل الارض كلهم يموتون و جميع البرية يهلكون) آنگاه فرمود (يا اختا يا ام کلثوم وانت يا زینب و انت يا فاطمة وانت يا رباب انظرن اذا انا قتلت فلا تشققن علي جيبا و لا تمسحن علي وجهها و لا تقان هجرا) و در اسرار الشهادة از منتخب مذکور میدارد که آنحضرت با زینب علیهما السلام فرمود (يا اختاه لا يدك من بحملك الشيطان تعزى بجزاء الله فان اهل الارض و السماء يموتون و كل شيء هالك الا وجهه) الی آخره حضرت زینب عرض کرد ای برادر من کشته شوی و من بتوبه نظاره باشم از اینکلام اندوه آنحضرت زیاد شد و اشک دیدار مبارکش پدیدار آمد زینب عرض کرد ای برادر ما را بجرم جدد خود باز گردان فرمود (لو ترك القتل لغنا و نام قالت والله يا اخي لا

فرحت بعدك ابدأ) زینب عرض کرد ای برادر سو کنند باخدای بعد از تو هرگز
فرحناك نشوم امام علیه السلام در پاسخ خواهر آنسو کنند و کلمات مذکوره را
براند آنگاه او را حمل کرده تاخیمه اش درآورد دیگر در اسرارالشهاده از ملهوف
و نیز در بعضی کتب مذکور است که در آنهنگام که در روز نهم محرم شمر ملعون
و لشکریان سلاح جنگ پوشیدند و صدای مرد و مرکب و اسلحه برخاست و کوشید
اهل بیت کشت و امام حسین علیه السلام که در آنحال برباب سرآورده نشسته بود
و اصلاح تیغ و سنان میفرمود ناگاه خوابی بچشمش درآمد پس از آن بیدار شده
و فرمود ایخواهر در اینساعت جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن
صلوات الله علیهم را بدیدم و ایشان می گفتند ای حسین هانا بزودی نزد مامیائی
و در بعضی روایات است که فرمودند فردا نزد مامیائی پس زینب سلام الله علیها
برچهره مبارک لطمه زد و صبحه برکشید امام حسین علیه السلام فرمود (مهلا لا
تشتی القوم بنا) آرام و آهسته باش و اینجماعت را بر ما بملامت مدار بروایتی رسول
خدای فرمود (انك تروح الينا) چون زینب اینکلمات بشنید بادست شریف چهره
مبارکرا آسیب همی زد و بویل و وای فریاد برداشت امام علیه السلام فرمود
ایخواهر تو را نزدیکه بانك بویل و وای برآوری ایخواهر خاموشی جوی خدایت
رحمت کند و صد انباله بر میار که مورت شماتت اینقومه کردد و چون امام علیه
السلام بعد از مکالمات با آنکروه شقاوت پزوه بسرا پرده شریف روان شدند
زینب علیها السلام میفرماید چون نکرستم که آنحضرت بسرا پرده باز میشود بخیمه
خویش برقم و نشستم باشد که نداند من بیرون خیمه به نظاره بودم چون بمیان
سرا پرده آمد فرمود بکامت زینب عرض کردم لبیک یا اخي آنگاه ام کلثوم مرا
طلب فرمود بعد از آن فرمود رقه و صفیه و سکینه و فاطمه را بخوانید چون بجمعه

حاضر شدند عرض کردند یا ابا عبد الله مگر حاجتی است فرمود حاجت من آنست که وصیت میکنم شما را هنگامیکه من کشته میشوم کربیان بر من پاره مکنید و چهره را لطمه نزنید و صورت غراشید و بقیه مکالمات چنان است که ازین پیش مذکور گشت تا آنجا که فرمود اگر مرغ قطار اشبانگاه دست باز داشتند در آشیان خود آسوده بخفتی و اینثل ازین پیش در کتاب احوال حضرت سید مجاهد در ذیل وقایع عاشورا مذکور شد و حکایت آن نیز مسطور و مشروح افتاد با عادت حاجت نیست

بیان پاره حالات آتظلومه در شهادت شهداء و ایام مصائب کربلا ۷
چنانکه در ناسخ التواریخ و پاره کتب اخبار مأثور است چون حضرت علی اکبر بجز شهادت پیوست امام حسین علیه السلام فرزند شهید خود را سلام الله علیه ما برداشت و بر در سرا پرده آورده فریاد و صیحه یا ثمره فؤاد و یا قره عیناه از اهل بیت برخاست حمید بن مسلم گوید زنی را دیدم که از شدت اضطراب و اضطراب از میان پرد گیان بی پرده بیرون دوید و خویش را بر زبر علی اکبر افکند فریاد برداشت و سخت بنالید گفتم کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است اینوقت امام علیه السلام دست او را بر گرفت و بخیمه باز گردانید و فرمود کربیه شما بعد ازین خواهد بود در اسرار الشهاده از ابو مخنف از عماره بن را قد صرقوم است که نکران بودم که زنی از سرا پرده حسین علیه السلام بیرون شد که گفتی ماه شب چهارده بتافته است و همی فریاد بر کشیدی (و اولاده و امهجة قلباه یا ایتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء او کنت وسدت تحت اطباق الثری) وای بر این اندوه و غم و بر این فرزند دلبد خونین کفن کاش پیش از امروز کور میبودم یاد رنگتای کور و زیر خروار های خاک و کل نهفته و تکیه کرده بودم و بروایتی از

خیمه حسین علیه السلام زنی بیرونشد که از دیدارش آفتاب تیره گشت و بدون
شمور همی فریاد برآورد و اجیباه و ابن اخاه تا بعلی اکبر رسید و خود را برنش
او بیفکنند پس حسین علیه السلام بیامد و باعبای خویش چهره اش را پوشیده
بداشت و بجهه اش باز آورد از مردی کوفی پرسیدم این زن کیست آیای شناسی
او را گفت آری زینب خواهر حسین علیه السلام است و نیز در اسرار الشهادت
از ملهوف و در کتاب مهیج الاخران مسطور است که چون حسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام مصارع جوانان و محبان خویش را نگران شد یکباره عزیمت
بر آن نهاد که بنفس مبارک بمیدان کارزار تبارد پس ندا برکشید و کلماتی چند بر
زبان مبارک براند که صدای زنان بمویل و ناله بلند گشت پس بدر خیمه بیامد و
بازینب فرمود کودک شیرخوار مرا بمن بیاور تا باوی وداع کنم زینب آن طفل را
بیاورد و بروایتی زینب خاتون در خدمت برادر شد و آن طفل را بیاورد و عرض
کرد ای برادر این کودک تست که سه روز است آب نخورده شربتتی از آب از
این گروه از بهرش طلب فرمای و بروایت اول امام علیه السلام آن طفل را گرفت
تا او را بپوسد حرماً ملهوف تیری بسویش پرتاب کرد چنانکه بکلوی شریفش
بنشست و آن طفل را شهید نمود امام علیه السلام با خواهرش زینب فرمود بکیر
ویرا آنکاه هر دو کف مبارک در زیر کلویش بداشت و چون از خون مملو میشد
آن خون را با آسمان افشان میداشت الی آخر الخبر و بروایت ثانی امام علیه السلام
طفلا بگرفت و بمیان میدان بیامد تا پسر سعد رسید و فرمود ای قوم کشتید شیعیان
مرا و اهل بیت مرا و عهد و بیعت مرا شکستید دست از من بدارید تا بحریم جد
خود باز کردم یا شربت آبی بمن دهید کسی بامن نمانده مگر زنان و اطفالی که نیزه
و شمشیری بکار نیاورند و ای بر شما این طفل شیر خواره را شربتتی از آب دهید

هو طراز المذهب مظفری (در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام) ۲۱۱

نمی بیند چگونه از شدت عطش بر خود می پیچد و او را کتاهی نیست و آنحضرت در اینکلمات بود که ناگاه حرمه ملعون تیری بسوی امام علیه السلام پرتان کرد آن تیر بر کلوی مبارک آن طفل بیامد و کلویش را در هم شکافت و آنحضرت باز شد و آن طفل را بام کلثوم باز داد و بروایت ابی مخنف چون علی بن الحسین شهید شد سید الشهداء روی بام کلثوم آورد و فرمود اینخواهر وصیت میکنم تو را پسر اصغر خودم چه او طفلی صغیر ششماهه و بقولی هشت ماهه بود الی آخر الخبر و با اینخبر معلوم میشود که مکالمات آنحضرت در صدر و ذیل اینخبر با حناب ام کلثوم بوده است و اگر در جانی زینب نوشته اند و بعد از آن بنام ام کلثوم اشارت کرده اند از آنست که ازین نام و کنیت یکتا را مقصود داشته اند در کتاب نورالعین مسطور است که ام کلثوم آن طفل را بر سینه گرفت و بگریست و دیگران بگریستند حتی فریشتگان آسمان آنکاه ام کلثوم بخواندن این آیات پرداخت

یا لهف قلبی علی الصغیر الظالمی • فطمته السهام قبل العظام

غر ضروه بدمعه وهو طفل • یا لهف قلبی علیه فی کل عام

احرقوا قلب والیه علیه • ورموه بذلة وانتقام

فالله یحکم بیننا و بینهم • لدی الحشر عند فصل الخصام

حمید بن مسلم گوید در لشکر ابن زیاد علیه لعنه بودم و بدانکود که بر سردست حسینش بقتل رسانیدند نظر همی کردم ناگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره مانده و جامه کشان بیامدی گاهی بیفتادی و گاهی برپای ایستادی و همی ندا بر کشیدی و اولاده و اقبتلاه و اسمحجة قلباه و ازین ناله و شور بنی امیه بگریستند تا زمانی که آرنج بآن طفل ذبیح رسید و خود را بروی افکند و مدتی ناله و ندبه نمود و از دنبالش دخترها چون کوهی های پراکنده بیرون

شدند و حسین علیه السلام در آنحال آنمردم را موعظت میکرد و چون اینحال
مشاهدت فرمود بسوی آئین بیامد و او را پیوید و مستور بداشت و ملاطفت همی
فرمود تا بخیمه اش باز گردانید من با آنجماعت که حاضر بودند گفتم این زن
کیست گفتند ام کلثوم است و آن دخترها فاطمه صغری و سکینه و رقیه و زینب
هستند از اینحال پرمالال شدم چندان بگریستم که همی خواستم از خویش بشوم و
بروایتی که از شیعی مرویست چون حسین علیه السلام آن طفل را نزد زنان پیآورد
هنگامیکه بخون مخضب بود و امام علیه السلام میگریست چون زنان صدای گریه
آنحضرت را بشنیدند بخدمتش بشتافتند و آن طفل را مرده بر سینه مبارکش بدیدند و
فریاد و ناله و زاری برآوردند و ام کلثوم طفل را بگرفت و بسینه خود بچسپانید و کلو
بر کلویش بگذاشت و اشک دیده اش بروی بریخت آنکاه صدا برکشید (و الحمدلله
و اعلیاه ماذا لقینا بعد کما من الاعداء و الهفاه علی طفل خضب بدمائه و اسفاه علی رضيع
قطم بسهام الاعداء و احمر تاه علی قریحة الجفن و الاحشاء) و بروایت طبرسی این
طفل را عبد الله نام بود و در ذیل روایت مفید مسطور است که چون آن طفل
شهادت شد امام علیه السلام روی بآسمان کرد و گفت خداوند اگواه باش بر اینقوم
که کشتند شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو را قم حروف گوید چنان میناید که در
اینخبر پاره مطالب که راجع بحضرت علی اکبر است مخلوط شده باشد چنانکه
چون بینند کان بهر دو بنکرند معلوم فرمایند و نیز معلوم شد که ام کلثوم همان
زینب کبری است و این زینب دختر امام حسین علیه السلام است چنانکه در کتب
معتبره نیز اشارت رفته است که آنحضرت را دختری بود زینب نام و اگر زینب و
ام کلثوم هر دو دختر فاطمه علیها السلام حاضر بودند از چه از نام هر دو مذکور
نداشته اند و زینب را در جمله دختر های کوچک مسطور نموده اند و الله اعلم در
(بحر المصاب)

بحر المصائب از کتاب مفتاح البكاء و کتاب دمعۃ الساکبه و مصابیب المعصومین
 مسطور است که چون حضرت سید الشهداء بخیمه زین العابدین علیه السلام پیامد
 و آن بیمار را بر نظمی ازادیم افتاده و عمه اش زینب خاتون را به پرستاریش بدید علی
 بن الحسین چون پدرش را دید خواست بر خیزد قدرت نیافت با عمه اش فرمود
 مرا بر مینه خود بدار همانا پسر رسول خدای فرا میرسد پس زینب از پس پشت
 آنحضرت بنشست و او را بر مینه خود تکیه داد جناب سیدالشهداء صلوات الله
 علیه از رنجوری پرسش پرسش میکرد و امام زین العابدین حمد خدای می گذاشت
 آنکاه عرض کرد ای پدر امروز با این گروه منافق ملعون چه پایی بردی فرمود
 ای فرزندی (قد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله الملك المنان) شیطان بر
 اینجماعت چنک در افکنده و یاد خدا را فراموش کردند و آتش حرب در میان ما و
 ایشان افروخته شد چندانکه زمین از خون ما و ایشان رنگین شد علی بن الحسین
 عرض کرد ای پدر بجاست عم عباس چون این سؤال کرد گریه در کلوئی زینب
 خاتون کره کشت و همی در چهره مبارک برادرش نظر میکرد تا چه پاسخ فرماید
 چه از بیم اینکه عرض آنحضرت شدید کرد از شهادت عمش عباس او را خبر نداده
 بودند پس حضرت سید الشهداء اروحنا و مهجناله القدا فرمود ای فرزند عمت را در
 کنار نهر فرات شهید کردند علی بن الحسین سلام الله علیهما چنان بگریست که
 بیهوش بیفتاد چون بخود پیوست از دیگر عموها همی بپرسید و آنحضرت فرمود
 کشته شد از برادرش علی و پاره دیگر بپرسید امام علیه السلام فرمود ای پسر
 دانسته باش که درین خیمها جز من و تو مردی زنده نیست و اما اینجماعت که تو از
 ایشان پرسش میکنی بجمله بروی خالک بیفتاده اند امام زین العابدین بسیار
 بگریست و با عمه اش زینب فرمود ای عمه شمشیری و عصائی بمن بده پدرش فرمود

باینها چکنی عرض کرد بوعصا تکیه کنم و با شمشیر در پیش روی فرزند رسول
 خدای جنگ غنایم چه بعد از وی بخیری در زند کی نیست امام علیه السلام آنحضرت را
 منع کرد و او را در بقل گرفت و فرمود ایفرزند تو از ذریه من اطیب هستی و
 افضل عترت من باشی و خلیفه من بر این عبال و اطفالی چه ایشان همه غریب و تنها
 و بی یار هستند و بدرد ذلت و یتیمی و شماتت دشمنان و ثواب زمان دو چارند هر
 وقت بیرون خواهند شوند ایشانرا ساکت و ساکن دار و چون پریشان کردند
 مانوس فرمای و با سخن نرم خاطر های ایشانرا تسلی ده چه از مردان ایشان کسی
 که ایشان بدوائس گیرند غیر از تو باقی نیست و هیچکس را ندارند که غم و اندوه
 خویش را بدو بخانند مگر تو ایشانرا بگذار تا تورا ببینند و تو ایشانرا ببوی و
 ایشان بر تو بگریزند و تو بر ایشان کریستن کن آنکاه دست او را بگرفت و با علا
 صوت خود صیحه بر زد ایزنب ای ام کلثوم ای سکنه ای رقه ای فاطمه سخن
 مرا بکوش گیرید و بدانید که این پسر من خلیفه منست بر شما و او امام مفترض
 الطاعه است آنکاه فرمود ایفرزند من شیعه مرا سلام برسان و با ایشان بکوی که
 پدرم غریب بمرد بروی ندبه کنید و شهید بگذشت بروی کریستن گیرید و هم در
 آنکتاب مسطور است که امام علیه السلام با ایشان فرمود ایستمدید کان و غریبان
 باینهمه حال بمصیبت من مبتلا خواهید شد و بعد از آن شمارا اسیر و غارت
 خواهند کرد و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و سر مرا با سرهای برادران
 و فرزندان و خویشان و یاوران بهسیدیه از بهر یزید مرتد میبرند چون جناب زینب
 خاتون و ام کلثوم و سکنه این سخن بشنیدند بیتاب گردیدند و چنان بگریستند که
 سکان سماوات را بفریاد و ناله بر آوردند بالجمله مطابق ترتیب روایتی که مسطور
 میکشت چون جناب سید الشهداء صلوات الله علیه در آنمرصه پر محنت و بلا تنها

بماند و آهنگ مفاصلت اعدا بفرمود و امام زین العابدین علیه السلام بانك آنحضرت را در طلب نصرت بشنید یا آنحال تا توان نیزه و بروایتی شمشیری بر گرفت و افتان و خیزان جانب میدان سپرد ام کلثوم از قفایش بانك بر آورد ای برادر زاده باز شو فرمود ایمنه دست باز دار تا پیش روی پسر پیغمبر جهاد کنم امام حسین فرمود ای ام کلثوم او را باز دار تا جهان از نسل آل محمد تهی نکرده آنگاه بانك برداشت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام معلوم باد که درین خبر بی نظر نشاید رفت چه موافق اخبار علمای سنی و شیعی حضرت باقر سلام الله علیه درینوقت چهار ساله پیشتر بود و با آنحال چگونه اگر جناب سید الساجدین صلوات الله علیه شهید میشد جهان از نسل آل محمد خالی میماند و حال اینکه پاره امه هدی علیهم السلام نیز در سن شش سالگی و نه سالگی امامت انتقال یافته بلکه عیسی بن مریم علیهما السلام در کاهواره صیت نبوتش از زمین بستره پیوست و پامش چنین است که موافق اخبار و نصوص امامت امام زین العابدین علیه السلام بعد از پدرش سید الشهداء از مقدرات الهی است و از آن چیز هاست که بدارا در آن تطرق نیست پس اگر امام زین العابدین علیه السلام درینروز مقتول میشد آن از منہ که تقدیر خدایتعالی بامامت آن امام والا مقام اختصاص و امتیاز داشت از آن حجت خدای خالی میماند اگر چه محمد بن علی باقر سلام الله علیهما که بعد از انقضای ایندست بامامت بر میخواست درینزمان موجود بوده باشد و معنی کلام سید الشهداء (ما کان الله یقطع نسلي من الدنيا) همان نسل است که حجتای خدا هستند در زمین خدای و نیز اگر گویند چون چنین باشد و امامت امام زین العابدین از مقدرات فرضیه آئیمه است چگونه امام حسین میفرماید او را باز دار تا جهان از نسل محمد خالی نماند و او چگونه کشته میشد و بر اینجمله بر افزون خود

حضرت سید الشهداء نیز پیش ازین واقعه خبر داده بود که وی کشته نمی شود در پاسخ کوئیم الله علیه السلام میفرماید امر ما یا کلمات ماصعب و مستصعب است چه دانیم در هر مقامی از لفظی چه معنی خواهند تواند بود که اگر امام زین العابدین علیه السلام که حجت خداوند است و باید در جهان بیاید اگر بمیدان اعدا شتابد و کار زار بسازد و اعدا را بنجوش مشغول فرماید یا بباستی بنیاد وجود آن قوم عنود را بباد فنا دهد یا جله از وی کریزان کردند و آنچه مطلوب سید الشهداء علیه السلام است در ادراک شهادت خود و اثبات حقانیت خود و دین و آئین خود وجد خود بعمل بیاید و در حقیقت بقای نسل و تسلسل وجود الله برای همین است اگر ایتمقصود از میان برود چنانست که نسل ایشان نمانده باشد یا اینکه اگر چنین میشد و آنروز این شهادت دست نمیداد از آن پس مفسد دیگر بر میخواست و مطالبی پیش میآمد که خلاف مطلوب بود والله تعالی اعلم بالجله امام علیه السلام خواهرش را زینب سلام الله علیها را فرمود جامهٔ فرسوده و کهنه برای من حاضر کن که بهائش نباشد تا چون کشته شوم از بدنم بیرون بیاورند و عریانم نیفکنند زینب جامهٔ حاضر ساخت چون بر بدن مبارکش تنگ می افتاد فرمود این جامهٔ اهل ذمت است ازین وسیع تر باید بود برفتند و جامهٔ وسیع تر آوردند اطرافش را بادست مبارک پاره ساخت تا بی بها تر گردد و در مناقب است که فرمود من کشته میشوم و جامه از تنم بیرون میکنند پس تبا نی بیاورند و تبا نی بروزن رمان سراویلی کوچک است که همان ستر عورت کند آنحضرت از پوشش آن امتناع ورزید و فرمود این جامهٔ اهل ذمه است آنگاه جامهٔ اوسع بیاورند که مادون سراویل و مافوق تبا نی بود و آنحضرت بهوشید و بقول صاحب منتخب صدای زنان بگریه و ناله بلند شد آنگاه جامهٔ بیاورند و آنحضرت پاره کرده و درهم شکافت و در زیر جامهای خود

پوشید و آنحضرت را سروالی تازه بود و همچنان در هم درید تا کسی طمع نکند و از بدن مبارکش بیرون نکند پس از آن با اهل و اولاد خویش وداع باز پسین فرمود و نیز در کتاب بحر المصایب از کتاب ترجمة المصایب مسطور است که امام علیه السلام بجناب زینب خاتون فرمود که جامه بپاورد حضرت زینب جامه یمانی که چشم را خیره میکرد بپاورد امام علیه السلام پاره اش ساخته پوشید و هم روایت کرده اند که با امر کلثوم فرمود و بروایت منتخب امام علیه السلام با فضة خادمه فرمود برو و جامه کهنه برای من بپاورد تا بر تن کنم (ولکن لا تطلی علیه زینب اخي و ذلك الثوب قميص بين قيصيين و علی گفته خاتم) اما زینب خواهر مرا بر این اسرا آگاه مساز و اینجا پیراهنی است که بمقدار دو پیراهن شمرده آید و بر دوش آن مهریست و در فلان موضع و فلان اقامه است پس فضة برفت و از کمال اضطراب میگریست زینب خاتون سلام الله علیها با فضة فرمود این گریستن از چیست عرض کرد بسبب بزرگی مصیبت تو و پرسید برادرم حسین با توجه فرمود و وصیت نهاد که مرا بر آن آگاه نکنی فضة عرض کرد از برادرت رخصت ندارم بگویم زینب فرمود بحق مادرم بر تو باز کوی فضة عرض کرد مرا فرمود تا پیراهنی بدینصفت بحضرتش برم چون آنحضرت صفت قميص را بشنید صیحه برکشید و منشیة علیها بفتاد امام حسین علیه السلام پیامد و سر خواهر را بردامن نهاده فرمود ای اهل بیت من آیا در نزد شما قطرة از آب هست بجملة عرض کردند نیست ایسید ما امام علیه السلام سخت بگریست چنانکه اشک دیده اش بر دیدارش پیوست و هوش آمد و هر دو دست بر آورد و بر چهره خویش اطمه نزد و چهره را بشخود و موی بپراکند و عرض کرد (یا اخی این تروح و اختك غریبة بلا محرم و انیس و ناصر و مفیث) ای برادر بکجا میروی و خوارت را

بدون عرم و انیس و یاور و داد خواه میگذاری امام علیه السلام فرمود این امریست محتوم از آن فرار نتوان کرد زینب عرض کرد (کلامك هذا اشد حرقه لقائي ليتني لم تلدني امي ولم تربني ولم اك شيئا وما اري هذا اليوم) سخن تو بیشتر قلب مرا میگذارد کاش مادر مرا نمی زاد و پرورش نمیداد و زنده نبودم و اینروز را نمیدیدم در خبر است که این پیراهن از پوششهای بهشتی بود و بدن خلیل را از آتش نگاه بداشت و چشم یعقوب را روشن ساخت و نزد انبیاء عظام بود تا بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله پیوست و بعد از پیمبر نزد فاطمه بود و چون سه روز از مدت عمر شریفش بجای ماند آن پیراهن را زینب خاتون بداد و فرمود ایدختر این و دیهه ایست نزد تو از بهر حسین قره العین من هر وقت از تو طلب کند پس دانسته باش که از آن پس افزون از یکساعت نمیمان تو نیست بعد از آن ساعت بسخت ترین حال بدست فرزندان زنا تنها و تشنه بدون غسل و کفن شهید میشود ازین بود که چون جناب زینب خاتون بنشیند که برادرش آن قیص را طلبید وصیت مادرش را بخاطر آورده بیهوش بگردید و در پاره مقاتل مذکور است که زینب بنت علی علیهما السلام ندا برآورد و فرمود (ویلک یا ابن سعد تجمع احستادک علی قتل ابی عبد الله الحسین وهو بقية النبوة و عترة الرسالة و خیر شباب اهل الجنة) و در مقتل ابی محنف مسطور است که چون طفل سید الشهداء شهید شد امام علیه السلام در آنحال که خونس بر سینۀ آنحضرت روان بود بیاورد و بر ام کلثوم افکند ام کلثوم او را بچشمه آورد و آنحضرت بروی همی بگریست و بعد از کلماتی چند ندا برآورد (یا ام کلثوم یا زینب یا سکینة یا رقیة یا عاتكة یا صفیة علیکن منی السلام) معلوم باد چنانکه در کتاب بحر المصاب و سرور المؤمنین مسطور است عاتکه عمه حضرت سید الشهداء سلام علیه است (و در بنوقت)

ودر يوقت نه چشمش ديدي ونه كوشش شنيدى و حكايتى از وي مرقوم داشته اند كه در اينجانه مقام اشاوت با نيت آنكاه باز نمود كه از زين پس اين جمعيت بپرا كند كي ميسدل شود ام كلثوم صبحه بر كشيده (و قالت يا اخي قد استسلمت للووت) عرض كرد اي برادر آيا تن بمرگ دادى فرمود اينخواهر چگونه تسليم نكند كسى كه او را ناصرى ومعينى نيست عرض كرد اى برادر ما را بجرم جد ما باز كردان امام حسين عليه السلام سخت بكريست و باين اسماء مثل جست (لقد كان القطار بارض نجد الى آخرها) اينخواهر هيات هيات اكر قطارا بحال خود گذارند آسوده مېنوايد اينوقت سكيته صدائى كرده و ناله بلند ساخت الى آخر الخبر و در منتخب اينكاه لما ترا نسبت بحضرت سكيته داده است وهم گويد چون آنحضرت ضرق جامه آهن گشت و بر مركب خویش راست بنشست پس از آن روى با ام كلثوم آورد و فرمود (اوصيك يا اخية بنفسك خيرا فاني بارز الى هؤلاء القوم) آنكاه سكيته فرياد كنان روى آورد الى آخر الخبر بالجمله چون آنحضرت بميدان رفت و چندي جهاد فرمود اهل بيت را وداع كرده و فرمود يا زينب يا ام كلثوم يا سكيته و از آن پس كه ديكر باره جهاد و رزيده و از كثرت زخم آثار ضعف در بدن مباركش نمودار شد و از اسب بكشت زينب كه نكران حربگاه بود چون اين بديد از خيمه بيرون دويد و فرياد برداشت (و آخاه و اسيداه و اهل بيتاه ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال قد كدت على السهل) كاش آسمانها خراب شود بر روى زمين در افتد كاش كوهسارها پاره پاره شود بر روي بيا بانها آنكاه روى با اين سعد نمود و فرمود (يا عمر بن سعد ايقتل ابو عبدالله و انت تنظر اليه) اي پسر سعد ابو عبدالله را ميكشند و تو بدو بنظاره باشي ابن سعد آب در چشم بكر دانيد و پاسخ نداد و بروايت ابن اثير آنمليون چندان بكريست كه آب چشمش

بر موي نحش روان شد و بروایت منید آنشتی جواب نداد و دیگر باره حضرت زینب فریاد برکشید آیا در میان شما مسلمی نیست همگی لال شده از هیچیک جوابی نرسید در بحر المصائب مسطور است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید گردید جناب زینب خاتون بر بالین حضرت سجاد آمده عرض کرد یا علی نمیدانم چه حادثه و سانحه روی داده که از زمین و آسمان صدای و احسیناه و ناله و غریبانه بلند است و هم بروایت آنکتاب چون بانگ جبرئیل بشهادت آنحضرت برخاست جناب زینب سلام الله علیها از خیمه بیرون دوید چون آثار ظلمت و کرد و غبار را نگران شد و برادرش را ندید در خدمت سید سجاد شد و عرض کرد ای برادر زاده بسین چه واقع شده و خبر چیست فرمود ایمنه دامن خیمه را برزن چون بصفحه میدان نگران شد اظهار سوگواری کرده فرمود ای عمه همانا پدرم بمرد وجود و کرم بمردای عمه بروید و کمرهای اطفال را استوار ببندید آماده اسیری گردید که پدرم شهید شد و در هر حال صبر و شکیبائی را پیشه خود سازید و صیتهای پدرم را فراموش نکنید و نیز در آنکتاب از نجات الحافظین مسطور است که در آنحال که زینب صبحه بر میکشید و گاهی بر کرد خیام بر می آمد ناگاه صدای غریبی بشنید از خیمه بیرون دوید و کسیر نگران گشت که در پیرا مون نعش سید الشهداء سلام الله علیه خالک همی بر سر کند حکایت را در حضرت سید سجاد علیه السلام بعرض رسانید فرمود ایمنه دامن خیمه را بر چین نا بنکریم چون دامن خیمه را بلند کرد فرمود ای عمه او را شناختی فرمود خدا و رسول و ائمه بهتر دانند فرمود وی جبرئیل امین است که کاهواره حسین جنبانیدی همان چون بر شهادت پدرم مطلع گردید پهای عرش رفته عرض کرد ایخالق جلیل و پرور دکار جبرئیل چون فرزند خیر البشر بعهد تو وفا کرده مقتول قوم کافر گردید آرزویم چنان است

که رخصت فرمائی تا زیارتش بروم پس مرخص شده با جمع کثیری از فرشتگان وارد زمین کربلا شده بر دور نش مبارکش بسو کورای حلقه برکشیدند و بعد از ناله و افغان بروضة رضوان باز شدند و در پاره اخبار وارد است که چون مالک بن یسر بر آنحضرت ضربتی فرود آورد و برنس مبارکش را از خون مملو ساخت امام علیه السلام برنس را از سر بیفکند و بخیمه در آمد و پارچه بخواست و جراحتش را بر بست و بروایتی در اینحال ندا بر آورد و فرمود (یا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا رقیه یا فاطمه عیکن منی السلام) زینب سلام الله علیها با آن حضرت روی آورد (فقات یا اخی ایقت با القتل) عرض کرد ای برادر یقین بقتل فرمودی چگونه یقین نکنم با اینکه مرا معین و نصیری نیست عرض کرد ای برادر ما را بحرم جد خود باز گردان فرمود (هیئات لو ترک ما لقی نفسی فی المملکه و کافی بکم غیر بمید کالبمید یسوقونکم امام الرکاب و یسومونکم سوء العذاب) اگر مرا بخود میکذاشتند خویش را بمملکه نمی افکندم و گویا مینکرم که شما را بزودی مانند بندگان در جلو رکاب میرانند و بسختی عذاب دوچار مینایند چون زینب این سخن بشنید بگریست و اشک دید کانش و واث کشت و ندا بر آورد (واوحدناه و افلة ناصره و اسوء منقلب و واشؤم صباحه) پس جامه خود پاره کرد و موی پریشان ساخت و بر چهره لطمه زد امام علیه السلام فرمود ایدختر مر تضي سکون و آرام بجوی همانا گریه بسیار خواهد بود و زمانی دراز خواهد داشت آنگاه امام خواست از خیمه بیرون شود زینب بد آنحضرت بچسبید و عرض کرد ای برادر چندی در نك فرمای از دیدارت توشه برادرم و باتو آنوداع گویم که دیگرش ملاقاتی نخواهد بود فهلا اخی قبل المات هنیئة ه تیرد منی لوعة و غلبل ای برادر پیش از وصول مرگ اندك زمانی تامل فرمای تا از زیارت جمال مبارکت

آن آتش اندوه که دل را بسوزش و ستوه آورده سردی پذیرد آنکاه هر دو دست و هر دو پای مبارکش همی ببوسید و دیگر زنان نیز در کرد آنحضرت انجمن شدند و همان معاملت بپای بردند آنکاه آنحضرت جامهٔ کهنه بخواست تا در زیر لباسش بپوشد الی آخر الخبر و ازین حدیث چنین میناید که این مکالمات پیش ازین بوده است که آنحضرت بمیدان قتال آهنگ جوید چه اگر جهاد ورزیده بود و زخم‌دار و مراجعت فرموده بود چه کونه عرض میکردند ما را بحرم جد خود باز گردان و نیز چنان میناید که اگر زینب طرف این مخاطب باشد نه زینب کبری باشد چه آنحضرت مقامش از آن عالی تر است که با امام علیه السلام بر منوال احتجاج سخن کند و بروایت صاحب مہبیج الاخران چون امام علیه السلام فرمود چگونه دل بمړک ندهد کسی که یاری و معینی ندارد و گریه کلوی آنحضرت را بگرفت و بگریه در آمد و زینب خاتون اینحال بدید گفت و انکلاه همانا حسین از مړک خود خبر میدهد و امحمداه و اعلیاء و افاطمتاه و احسنه و احسنه و در کتاب بحر المصایب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله علیها میفرماید در آنوقت که برادرم فرزندی از امام بیمار را وداع میکرد آوازی از لشکر پسر سعد برخاست ای حسین از چه روی نزد زنان نشسته یا باید بیعت کنی یا بآلب تشنه و شکم گرسنه شهید کردی برادرم از شنیدن این صدا بیرون آمد و با اهل بیت وداع کرده سوار شد و بامن خطاب فرمود خواهرک من خواهرک من از دنبال من بیا از دنبال من بیا تو را بچیزی عجیب و شکفت باز نمایم من بفرمان و اطاعت آن امام آمدم تا بنزد یکی از اجساد طاهره و ابدان مطهره رسید پس ندا برکشید بکجاست برادرم بکجاست مساعدم بکجاست عباس زینب میفرماید آنحضرت بر فراز جسد برادرش عباس بیامد و همی ندای یا اخبر بر آورد و فرمود ای برادر اکنون چاره ام اندک شد آیا این قوم بخواب

باشيد وايشان بجان ميبرند که من از ميدان قتال کناري گرفته ام بر من دشوار است که تو را بر اين زمين تافته غرقه بخون ميکرم اي برادر مرا تنها بگذاشتي درميان دشمنان آنکاه ساعتي در پيرامون آنجسد مبارک بگريست و ندا بر کشيد (يا مسلم بن عقیل ويا هانی بن عروه ويا حبيب بن مظاهر ويا زهير بن القين ويا هلال بن نافع ويا علی بن الحسين ويا فلان و فلان) اي شجاعان عرصه صفا و سواران پهنه هيچا چيست مرا که ندا ميکنم شمارا و مرا جواب نميدهيد و ميخوانم شمارا و نميشنويد آيا در خواب هستيد که اميد بيدار يرا داشته باشم يادر مودت خویش ديگر کون شده ايد که بنصرت امام خویش نيستيد اينک زنان خاندان رسول هستند که بسبب فقدان شما همه نزار و دلنگار مانده اند آيا شما نه آنان هستيد که بسبب من يعني براي نصرت من واکتساب فيض شهادت زنان خویش را مطلقه ساختيد و از خانمان خویش روي برتافتيد هم اکنون ايمردم آزاده گرام نيکو سر از اين خواب بر کشيد و اين مردم کافر کيش بد انديش نابکار را از حرم رسول خدای دور سازيد حاشا وکلا که شما بايخال باشيد يعني زنده باشيد وبياري من برنخيزيد لکن سوکند باخدای رب منون شما را سر نکون داشته ودهر خاين باشا بنادر و فريب رفته وکر نه شما از دعوت من قصور نميجستيد واز ياري من در پرده نميشديد هم اکنون ما بر شما درد ناک واندوهکين و بشما ملحق هستيم فانالله وانا اليه راجعون جناب زينب خاتون سلام الله عليها ميفرمايد سوکند بد انخدای که جز او خدای نيست من نگران آن اجساد بودم که چنان مضطرب شدند کريا آهنگ بر جستن داشتند و نيز ميفرمايد پس از آن امام عليه السلام بتزد جسد برادرم عباس آمد و فرمود اي برادر اينقوم شوم چنان پندارند که من از جدال و قتال بيناک هستم و با ايشان اطاعت ميکنم لا والله واز آن پس حمله متکرر پياورد و آنجماعت ملعونرا

راکنده کرد و هزار و پانصد تن از ایشانرا در سقر مقرر ساخت صلوات الله و
سلامه علیه وعلیه اجمعین و چون گروه اشقیای چندی در نك کرده دیگر باره
بآنحضرت باز آمدند و بروی احاطه کردند عبد الله بن حسن بن علي علیهما السلام
که اینوقت پسری غیر همراه بود از خیمه زنان بیرون دوید زینب تاخت و او را
دریافت تا بازش دارد و از آنسوی امام علیه السلام ندا در داد که اینخواهر عبد الله
را نگاه دار هر چند زینب در منعمش بکوشید فایدت نکرد و عبد الله گفت سو کنند
با خدای از هم خود مفارقت نجویم و قوت کرده خود را از دست زینب رها ساخته
بیامد تا پهلوی امام علیه السلام بایستاد و بروایتی چون آنمردم ملعون کرد آنحضرت
را فرو گرفتند و هر يك ضربتی بر بدن مبارك امام علیه السلام فرود آوردند و
آنحضرت از اسب بیفتاد زینب علیه السلام از در خیمه بیرون و همی ندا کرد
(واخاه واسیداه واهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدک
علی السهل) در کتاب مصایب الابرار مرویست که چون امام حسین علیه السلام
بآننك میدان قدیمی چند بسپرد صدائی بسخن بلند دید روی مبارك بر تافت و
خواهرش حضرت زینب را نگران شد که همی گوید (یا سبط الرسول ارجع انظر
الی هذه الغریبات کیف عوان بالحسرات) ایفرزند زاده رسول خدای باز شو و بر
این زنان بی شوهر و اطفال بی پدری بنگر که چگونه از روی جسرت بناله و
عویل اندرند آنحضرت برای تسلیه اهل حرم باز گشت و جمله را بناله و زاری
بدید و از اینحالات سخت بگریست و آنجماعت را بشواب و کرامت بشارت داد و
خواست بمیدان روی کند زینب کبری با آنحضرت بمعاقت در آمد کلاه مبارکش
را ببوسید (وقالت یا ابا قد احرق قلبی بفراقك وتالمت فؤادی بوداءك فوالله
شهادتك اجرت دموعی و هیجتم همومی فکیف اری خیامك منه و با و اعیالك و اطفالك

مظلوماً مسلوباً) عرض کرد ای برادر همانا از آتش فراق و اندوه وداعت دل مرا یسوختی و درد ناک ساختی سو کند یا خدای از کزند شهادت تو اشکم ریزان و اندوهم در هیجانست چگونه میتوانم خیمهای تو را غارت شده و اطفال تو را ستم یافته و تو را برهنه بنکرم سید الشهداء صلوات الله علیه فرمود اینخواهر بر مصایب روزگار شکیبانی جوی و در نواب جهان پدیرت و مادرت اقتدا کن آنکاه ایشانرا وداع کرده روی بآنقوم مرود نمود و فرمود و نیز در آنکتاب از مفتاح البکاء مسطور است که چون حسین علیه السلام با قلی سوزان آهنگ میدان فرمودند ندائی نحیف و آوازی ضعیف بشنید پس روی بر تافت و خواهرش حضرت زینب را دید که نالان نمایانست امام علیه السلام از ناله دختر بو تراب بی تاب شده بر کردید و فرمود ای یاد کار مادرم زهراء ای پرستار این یتیمان بی نوا از چه از خیام بیرون شدی و چون تو را حال بر اینتنوال باشد این زنان و دختران و اطفال را کدام کس تسلی میدهد و چگونه آنانرا قرار و آرام خواهد بود اینخواهر جد و پدر و مادر و برادرم از من افضل بودند برقتند و تو این چند بقرار و پریشان و گریان نشدی مگر ندائی دنیا بر اینحال و بر اینتنوال باشد عرض کرد وصیت مادرم بخاطرم بیامد و برای مطلبی بیامدم چون امام علیه السلام نام مادر بشنید بگریست و از آن وصیت پرسید عرض کرد سفارش مادرم این است که آنجا را که جدم رسول خدای میبوسید ببوسم پس آنحضرت با جناب زینب خاتون معانقه کرده زینب خاتون حلقوم مبارکش را ببوسید و هر دو تن بسیار بگریستند آنکاه امام علیه السلام او را تسلی داده باز کردانید و نیز اینخبر را بروایتی دیگر نهاده و در ضمن آن از سفارش امام علیه السلام در امر دخترش جناب سکنه خاتون با حضرت زینب سلام الله علیهم مذکور داشته است و هم در بحر المصایب حکایتی از آن دختر صغیره

حضرت سید الشهداء که بدا مان عمه اش حضرت زینب سلام الله علیها آویخته تا
با خرخبر می‌نویسد که قلم از تحریرش عاجز است و هم در آن کتاب از زینب نای که
اسیر شده و در مدینه طیبه خانه متصل بسرای علی علیه السلام داشت و با اهل بیت
آنحضرت باخلاص واردات میرفت تا کاهی که پیاره جهات بکربلا آمد و خدمت
حضرت سید الشهداء و زینب خاتون سلام الله علیها را دریافت شرحی مبسوط
اظهار شده هر کس خواهد از آنجا باز خواهد یافت ام کلثوم حدیث میفرماید
که بعد از قتل آنحضرت شنیدم گوینده این شعر بگفت و او را ندیدم

والله ما جئکم حتی بصرت به • بالطف منفر الخدین منحورا
وحوله فتیة تدعی نحورهم • مثل المصابیح یفشون الدجی نورا
وقد رکضت رکابی کی اصادفه • من قبل یلثم وسط الجنة الحورا
فردنی قدر والله بالقد • وكان امر قضاء الله مقدورا
کان الحسین سراجا یستضاء به • والله یعلم انی لم اقل زورا

ام کلثوم میفرماید او را سو کند دادم کیستی گفت ملکی از ملوک جنم با قوم خود
آمدم که حسین سلام الله علیه را نصرت کنم کاهی برسیدم که او را کشته بدیدم
معلوم باد که در کتب اخبار که بنظر رسیدم از دو پسر زینب علیها السلام جز
صاحب عمدة الطالب مذکور نداشته است که در یوم الطف شهید شدند و دیگران
این پسران عبد الله بن جعفر را که شهید شدند از دیگر زنهای او نوشته اند
چنانکه مذکور خواهد شد

﴿ بیان پاره حالات آن مخدوره بعد از شهادت حضرت سید الشهداء ﴾
بروایت ابی مخنف و بعضی دیگر چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه
شهید گردید مر کب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت رنگین ساخته

و فریاد و صهیل بر آورده چون زن بچه مرده بگریست و بخیسه روی نهاد چون
زینب دختر علی علیه السلام صهیلس را بشنید روی با سینه آورد و فرمود پدرت
آب بیاورد سکنه چون نام پدر شنید شادان بیرون تاخت و آن مرکب یسوار و
زین بازگونی را نظاره کرد بلازم سو کواری پرداخت و چون فراغت یافت ام کلثوم
فریاد بر کشید و کرده بر سر بردید و بیرون دوید و این اشعار بخواند

مصیبتی فوق ان ارثی باشعاری * وان یحیط بها علمی و افکاری
شریت بکاس فی اخي فجمعت به * و کنت من قبل اری کل ذی جار
فالیوم انظره بالتریب منجدلا * لولا التحمل طاشت فی افکاری
کان صورته فی کل ناحیه * شخص یلایم اوهای و اخطاری
جاء الجواد فلا اهلا بمقدمه * الا لوجه حسین طالب انثار
یا نفس صبرا علی الدنیا و محتما * هذ الحسین الی رب السما ساری
ماللجواد لحآه الله من فرس * ان لا یجدل دون الصیغم الضاری

چون پردکیان سر اداق حشمت و طهارت اینکلمات را بشنیدند و آن اسب شکسته
سنام و کسته لکام را بدیدند لطمه بر چهرها زدند و صورتها یناخنه خراشیدند و
گریانها چاک زدند و بانگ ناله و عویل بر آوردند که (و امجداه و اعلیاه و احسنه و
حسناه الیوم مات محمد المصطفی الیوم مات علی المرتضی الیوم مات فاطمه الزهراء)
اینوقت جناب ام کلثوم اشارتی بجانب زینب خاتون کرده سخت بگریست و بگفت
و بقول ابی مخنف سکنه گفت

لقد حملتنا فی الزمان نوابسه * و مزقنا انیابه و مخالبه
واخبا علینا الدهر فی دار غریبه * و دبت بما نختی علینا عقابه
واجتمعنا بالاقرب بین و شتت * یداه لنا شملا عزیز مطالبه

واودی اخي والمرتی لتوایی • وعت وزایاه وجلت منایه
 حسین لقد امسی به الترب مشرقا • واظلم من دین الا له مذاهبه
 لقد حل بی منه الذی لو یسیره • اناح علی رضوی تداعت جوانبه
 ویمزنی انی اعیش وشخصه • مغیب فی تحت التراب ترابه
 فکف یزى فاقد شطر نفسه • بجانبه حی وقد مات جانبه
 فلم یبق لی رکن الود برکنه • اذا شالنی فی الدهر ما لا اغالبه
 تمزقنا ایدی الزمان وجیدنا • رسول الذی عم الا نام مواهبه

معلوم باد که از خبرای مختلف چنان بر می آید که زینب کبری گوینده آنکلام نباشد
 چه بامقامات جلالت و ریاست آنمخدره سلام الله علیها که موافق پاره روایات
 وارده از طرف امام علیه السلام امر شده بود که به پرستاری و نگاهداری و دلداري
 اهل و عیال آنحضرت کار کند چگونه در ازای تسلی و دلداري سکینه سلام الله
 علیها آنگونه سخن میفرماید مگر اینکه کوئیم آن زینب دختر امام حسین علیه السلام
 که صغیره بوده است و هم اگر حضرت زینب کبری جز ام کلثوم کبری بودی با
 آن مراتب فصاحت و بلاغت و اشعار و خطب شریفه که بدو نسبت میدهند در ایفای
 چگونه شدی که انشاد مرثیائی نظماً و نثراً نکرده باشد چنانکه در کتاب اسرار
 الشهاده از بحار الانوار مرویست که حضرت ام کلثوم دست مبارک بر سر اسب
 نهاد و ندا بر کشید (واحمداه واجداه وانبیاء و ابا القاسم و اعلیاه واجفراه و احقراته
 واحسنه هذا حسین بالمرء صریح بکربلاء مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامه
 والرداء) آنگاه منشیه علیها بیفتاد و نیز اشارت کردن ام کلثوم بزینب و خواندن
 اشعار مرثیائی دلالت بر این کند که وی زینب صغری باشد که زینب بنت علی
 می نویسند چنانکه در انوار الشهاده مسطور است که حضرت سید الشهداء سلام

الله عليه در حال وداع با اهل بيت خویش زينب عليها السلام را طلب کرده با او وصيت نهاد و از زنان و اطفال خویش بدو سفارش فرمود و بصبر و شكيبائي فرمان داد و هم در انوار الشهاده مذکور است كه در آنحال كه شمر ملعون بر فراز سر امام مظلوم حاضر شد زينب و ساير عيال آنحضرت با حالي پریشان وارد قتلگاه شدند آنگاه حضرت زينب سلام الله عليها با آن خبيث روي كرد و فرمود اي ظالم خبيث ما را بگذار تا با حسين وداع كنيم و كرسي ديگر در حضرتش جاوس گيريم از آن پيش كه از وي جدا و اسير شويم بگذار تا بدستياري جامه رويش را بپوشم و زخمهايش را دار و نهيم و بدن مباركش از تابش آفتاب بپوشانيم بگذار تا او را بخيمهها باز گردانيم تا مگر فرزند بيمارش ديگر بارش بنكرد بگذار تا آبي بر جبين مباركش بر افشانيم تا از اين اغماوش بخویش آريم شمر ملعون بر اين سوز و محنت رحمت نياورد و با كمب نيزه بر سر زينب بكوفت كه ايد دختر علي باز شو كه ديگر بارش ديدار نكني صداي حضرت زينب بگريه بلند كشت امام حسين عليه السلام ديده بر كشود و فرمود ايخواهر دست اطفال مرا بگير و بخيمه اندر شو تا مرا در زير شمشير شكري قطب را و ندي در خراج و جرايح از اين اعرابي از سفينه مولاي رسول خداي صلى الله عليه وآله روايت كند كه وقتي براي غرور از راه دريا سفر كردم ناگاه كشتي در هم شكست و غرق گشت و هر چه در آن بود بدريا ريخت من بدستياري تخته پاره از آب بگذشتم و جز پاره جامه بر تن نداشتم چون چندي دريا نوشتم امواج بحرم بگوهيكه بدره اندر بود بيفكنده چون چندي صعود دادم كان بر دم نجات يافتم لکن ديگر باره موجي اوج گرفت و از فرازم برورد دريا در آورد و بر اينگونه مكرر غرقه داشت و بدانگونه بيرون افكند آخر الامر بر كناره بحر بالا رفتم و بآنگونه جاي - ختم و از كزند موج بر

آسودم و شکر خدا را بر سلامتی بگذاشتم و در آنحال که راه مینوشتم ناگاه شیری
 بمن در نگر بست و خروشان بسویم شتابان گشت تا مرا طعمه خویش سازد پس
 دست با آسمان بر کشیدم و بحضرت یزدان بنالدم که من بنده تو و مولای پیغمبر
 تو ام از غرقه ام نجات دادی آیا این حیوان درنده را بر من چیره مفرمائی ناگاه
 مامم شدم و گفتم ایها السبع من سفینه مولای رسول خدا هستم حرمت او را در
 من بنکر سو کند با خدای چون آن شیر نام مبارک پیغمبر را بشنید آن آشوب
 بگذاشت و چون کربه فروتن گردید و همی چهره بر پایم بسود و شر مسار در من
 بدید آنکاه خم شد و اشارت کرد تا بروی بر نشستم و شتابان روان گشت تا بجزیره
 که به انواع اثمار و اشجار آراسته و آبهای خوشکوار بر خور دار بود در آورد و
 بایستاد و اشارت کرد تا فرود شدم و از آب و میوه بخوردم و آن حیوان بمحافظت من
 نگران بود چون فراغت یافتم پیامد و پشتش را خم کرده با اشارت بروی بر نشستم
 و روی بسوی دریا کرده بیرون از آبراه که بیامدم ببر دو اینوقت از اوراق اشجار
 خویشتن را پوشش ساخته بودم و آئیموها را که با خود حمل کردم در خرقة که با
 خود داشتم جای دادم چون بساحل بحر رسیدم ناگاه کشتی پدید شد مرا از دور
 بدیدند که بر شیر سوارم بانك بتهلل و تسبیح بر آوردند و صبحه بر کشیدند
 ایحیوان آیا آدی باشی یا پری گفتم سفینه مولای رسول خدایم و این شیر رعایت
 حشمت رسول خدای بامن باینگونه معامله میکند که نگران هستید مبادرت کردند
 اهل کشتی و چون نام آنحضرت را شنیدند لنگر بپفکندند و دوتن را بدستیاری کشتی
 کوچک با جامه بفرسنادند تا مرا حمل کرده و آنجامها بر تنم پیار آسته بایشان برد
 یکی از آندوتن گفت بر پشت من برای تا بکشتیت رسانم چه اسد را نرسد که حق
 رسول خدای صلی الله علیه و آله را از امتش بیشتر رعایت کند اینوقت روی

با آن شیر آوردم و گفتم جزاك الله خيراً عن رسول الله سو كند باخدای چون این سخن بشید اشك دید كانش را بر چهره اش روان دیدم و از جای حرکت نکرد و همی بامانكران بود تا از دیدارش غایب شدیم بالجمله چنانكه در اصول کافی و كتاب انوار الشماده و بعضی كتب مقاتل مسطور است چون از آن پس كه حضرت امام حسین علیه السلام بمنّ شهادت فایز كشت پسر سعد ملعون بدان اندیشه بر آمد كه اسب بر بدن مباركش تبارد و اطاعت امر این زیاد را (علیه السلام) نماید این خبر دهشت اثر را حضرت زینب سلام الله علیها بشنید سخت پریشان كشت و سر بآسمان بر كشید و عرض كرد بار خدایا بنی امیه برادر مرا بآلب تشنه بكشند و سر مباركش را بر سر نیزه بر زدند و بدنش را برهنه در تابش آفتاب بیفكندند و هنوز ازین بدن مجروح دست باز ندارند و همی خواهند اسب بروی تبارند این خدا سیّ كاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهدت نمینمود بار خدایا درین بیابان هیچكس از بنی آدم ترحم بر ما نمی آورد زینب چه كند و چه چاره نماید فضة خادمه چون این اضطراب كریه سیده خود زینب را بدید پیش دوید و عرض كرد ای سیده من سینه مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله چون كشتی او در هم شكست و خویشتن را بجزیره باز رسانید شیري ظاهر شد و او را برداشته بر پشت خویش سوار کرده بآبادانی رسانید اكر اجازت فرمائی بروم و درین بیابان شیري هست او را خبر كنم كه بنی امیه را این آهنگ است زینب خاتون سلام الله علیها او را رخصت فرمود فضه بسوی صحرا رفت ناگاه شیري بنظرش در آمد گفت (یا ابا الحارث اندری ما یریدون ان یعملوا غداً بانی عبد الله) ای ابو الحارث هیچ میدانی كه مردم بنی امیه بچه اندیشه هستند كه فردا با ابو عبد الله پایی برند آن شیر سر بر آورد و از اندیشه آنكروه سؤال كرد فضه خاتون فرمود همی خواهند اسب بردن مباركش

تبازند شیر را آب در چشم بکشت و سر بر زمین برزد و با فقه اشارت کرده بجانب قتلگاه روی کن تا از دنبالت راه پارسا شوم فقه خاتون میفرماید چون بخیم حرم نزدیک شدم صدای گریه و ناله زینب را بشنیدم عرض کردم ای سیده من اگر چه حق داری اما از چه این گریه و اضطراب کنی چه من شیر را پیآوردم زینب سلام الله علیها هر دو دست مبارک بر قرق خویش برزد و فرمود ای فقه دیر رسیدی همانا بنی امیه اسب بر بدن برادرم برانندند و اعضا و جوارح شریفش در هم کوفتند و پایمال سم ستوران ساختند پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد امام علیه السلام حایل کرد چون سواران بیامدند و نظر ایشان بر آن شیر افتاد جرئت آن جسارت نکردند پس سعد ملعون گفت این فتنه را آشکار مسازید که اسباب مزید اعتقاد دوستان حسین میشود و پراکنده شوید پس متفرق شدند راقم حروف گوید در منتخبی نظر نشاید بود چه اولاً از زیارت مفجعه و اخبار معتبره چنان بر میآید که آنجماعت شقاوت آیت باین جسارت مبادرت کرده اند و اسب بر بدن مبارک تاخته اند دیگر اینکه اگر شیری حاضر بودی و جودش بحراست بکار افتادی چگونه جناب زینب خاتون سلام الله علیها خود ابتدا نفرمودی و فقه خاتون یادآور شدی و اگر عرض کردی و آوردند از چه باید چنین کرامتی بزرگ در محل خود کار کنی و وقتی برسد که کار از کار بگذشته باشد دیگر اینکه اگر شیری هم بیامدی که عبارت از نوع همین حیوان مفترس است چگونه توانستی آن گروه شقاوت پزوه را که هریک چون شیری در آهنگ و پلکی تیز چنگ بودند و با چون امام حسین و عباس و علی اکبر و شجعان اصحاب آنحضرت علیهم السلام جنگجوی میشدند مانع و واقع شدی و نیز اگر بیامد و دست حایل کرد و آنجماعت را از اندیشه آنجسارت باز داشت پس اخبار اغلب کتب معتبره

(اشكال در صحت خبر فقه و آمدن شیر بر جسد مطهر حضرت سیدالشهدا) ۲۳۳

و ورود از کلمات زیارت منجمه در وجود این امر چیست اگر چه پاره از علمای اخبار برای جمع مابین این دو خبر وقتی کرده اند و گفته اند ممکن است که برای صحت جمع مابین این دو خبر چنان گوئیم که آنجماعت خبیث دو مرتبه بآن اراده رفتند دفعه اول میسر شد و دفعه ثانی میسر نشد چه شیر مانع گردید و هم در بحار الانوار در حدیثی طویل میگوید آن شیر هر شب پیامدی و بر آن کشتگان ناله و نوحه کردی و چون روشنی روز نمودار میشد خود مراجعت میکرد الی آخر الخبر مع ذلك وقت نظر لازم است و نیز اگر در آنروز آن بدن مبارک را آنگونه در سم ستور سحی کرده بودند دیگر آهنگ ساربان و دیگرانرا چه مقام بودی و ممکن است مقصود از تاخیر اسب آن باشد که رعایت حشمت آنحضرت را نمیکردند و حضرتش را ببرد و مرکب در می سپردند و از آنجمله بر آنحضرت زحمت میآوردند دیگر آنکه چنانکه در اغلب اخبار وارد است بعد از شهادت آنحضرت خیام مبارک که را آتش در زدند چگونه فضا خاتون گوید صدای زینب سلام الله علیها را از میان خیام بشنیدیم و نیز چنانکه از کتب مقاتل میرسد در هنگام شهادت حضرت سید الشهداء جز حضرت زینب سلام الله علیها کسی بقتلگاه نیامد و بهر صورت توافق این اخبار بی اشکال نیست

پایان پاره حالات آنمخدومه بعد از شهادت حضرت سید الشهداء ۴۴۰
سلام الله علیه و دیگران ۴۴۰

در اسرار الشهداء مسطور است که موافق اغلب اخبار کتب مقاتل جز حضرت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین علیهم السلام در وقت شهادت آنحضرت کسی دیگر بقتلگاه نیامد لکن بعضی فقرات زیارت قائمیه سلام الله علیه صریح است در آنکه تمام زنان از خیمهها بیرون شدند و نزدیک بقتلگاه رسیدند و کینیت شهادت

را مشاهدت می نمودند و چون آن امام والا مقام شهید گردید آن مردم کافر کیش
 بنهب و غارت خپام مبارک ساختند و آنچه توانستند بر گرفتند و کوش پر د کیان
 سرابرد طهارت و عصمت را در طلب کوشواره پاره ساختند کوش جناب ام کلثوم
 را نیز برای کوشواره مجروح نمودند و نعلی که در زیر پای مبارک امام زین العابدین
 علیه السلام بود بکشیدند و آنحضرت را بر روی در افکندند ام کلثوم سلام الله
 علیها بگریست و این شعر فرمود

انضحني الدهر وابكاني • والدهر ذو صرف والوان
 فل بنا في تسعة صرعا • بالطف اضحوا رهن الكفان
 وسنة ليس بجاري بهم • بنو عقيل خير فرسان
 والاث عوناً وميناً معاً • فذكرهم جدد احزاني

چون عمر بن سعد علیه الله بنخواست اهل بیت فرمان کرد تا آن مردم تبه روزگار
 آنچه برده اند باز پس دهند و آنجماعت از آن اشای منسوبه هیچ چیز را مسترد
 نداشتند همچنان ام کلثوم بگریست و این شعر فرمود

قفوا ودعونا قتل بمسك عنا • وداعا فان الجسم من اجلكم مقني
 فقد نقضت مني الحيوۃ واصبحت • على جناح الارض من بعد كم سجناً
 سلام عليكم ما امر فرا قكم • فياليتنا من قبل ذا اليوم قد متنا
 واني لارثي للغريب و انني • غريب بعيد الدار والاهل والمنى
 اذا طلعت شمس الهار ذكر تكم • وان غربت جددت من اجلكم حزناً
 لقد كان عيشي بالاحبة صافياً • وما كنت ادري ان صحبتنا فني
 زمان نما فيه حتى اذا انقضى • بكينا على ايماننا بدم اقني
 فوالله قد ضاق اشتياق اليكم • ولم يدع التعميق لي بعد كم جفنأ

وقد مار حتى لوعة البين والاسى • وقد صرت دور الخلق لى معر عاسى
وقد رحلوا عى احسة حاطرى • فما احد مهم على عربتى حاسى
سى ولعل الدهر يجمع بينا • وترجع ايام الهما مثل ما كسا

در پاسخ الوارخ و دیگر کتب مسطور است که او حضرت ربیب دختر امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهما حدث کرده اند که فرمود کاهکے عمر بن سعد سب و عارت
اهل بیت و مان کرد من رباب حمه ایستاده و دم مر دی اردن العیین در آمد
و آنچه در حمه بود رکروت و رین المادین علیه السلام را بگریست که رکحور
و علل ربطنی اوفاده بود نامد و آن طع را از ریر قدم مار کش نکشید و
آنحصر ترا در افکند و سرد من آمد و کوشواره ام را از کوش میکشید و میگریست
کفتم این گریه چیست گفت رب شما اهل بیت میکریم که در چین مهلکه در افتاده
آید ربیب را کردار و کمار او بحشم آورد و با او فرمود (قطع الله یدیک و رحلیک
واحرقتک مار الدیاقل مار الاحرة) خداوند دستها و پاها ی تورا بیکند و سورا ند
تورا تا نش دیا از آن پیش که تا نش دورح سوخته نخواهی شد و دعای
آنحضرت مستجاب شد و آملعلون سیاست عمار کوفار کشت چنانکه اریں پس
انشاء الله تعالى مد کور خواهد شد و هم از حباب فاطمة صمری سلام الله علیها
روایب کرده اند که فرمود در آرور بپشانه رباب حمه ایستاده بودم و آن
بیانان بی کار و لشکر بشمار را بطاره میگردم پدر را و اصحاب پدر را و برادران
و عم و عم راد کارا چون کوسمدان رورا صحی سر بریده و پندهای ایشان را رهه
و عربیان در ریر پای ستور کوفه و فرسوده میکش و من در اندیشه بودم که بعد
از پدر مارا میکشد یا اسیر میکیرد ما کاه سوار برا بگریستم که ما کب بره ریان
اهل بیت را میراند و میدواند و دست او رحن از ساعد ایشان بیرون میکند

و مقنعه از سر ایشان بر میکشد و آن زنان یکدیگر پناه میبردند و صیحه بری آوردند که (واجداه و ابتاه و اعلیاه و اقلةٔ ناصراه و احسنهٔ امامن مجیر مجیرنا امامن ذابذود عنا) چون اینحال بدیدم قلم از جای بر مید و اندامم چون سیاب بلرزید از بیم ظالمی که نزدیک ایستاده بود به عین و شمال نظری افکندم و نگران عمه خود ام کلثوم بودم که مبادا آن مرد آهنک من کند و بسوی من شتابد تا گاه دیدم قصد من کرد از هول بگریختم و چنان دانستم که از وی سلامت توانم جست از قفایم سرعت کرد و ما بین کتفین مرا بانیزه بگرفت چنانکه بر روی در افتادم و کوشواره از کوشم بکشید و کوش مرا بدرید و مقنعه ام نیز بر بود و خلخال از پایم در آورد و همی سخت بگریست گفتم ای دشمن خدا بر چه میگری گفت چگونه نکریم با اینکه جامهٔ دختر پنمبر را بفارث میبرم گفتم دست باز دارد اینجامه بجای گذار گفت بیم دارم که دیگری در آید و بر باید این بگفت و بنهب و غارت پرداخت چندانکه ملاحظه از پشت ما بکشید و بسوی دیگر خیمها روی می نهاد و خون از سرور وی من روان شد و آفتاب بر سرم بتافت و بی خویش در افتادم چون بخود پیوستم عمه ام را نگریدم که بر فراز سرم میگرید و میفرماید بر خیر تا بنکریم بر این اهل و عیال چه پیش آمد برخاستم و گفتم ایما جامه پاره بدست توان کرد که سر خود را از چشم بیگانگان بپوشم فرمود (یا بنتا عمتك مثلک) ای دختر عمه تو نیز چون تو می باشد چون نگران شدم سر او نیز برهنه و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت زده و منهوب بود معلوم باد که ازین کله بانتباه معلوم میشود که جناب فاطمه در صفر سن بوده است چنانکه از خبری که در امالی صدوق مسطور است همین معنی میرسد که فاطمه فرمود در اینستگاه جاریهٔ صغیره بودم بالجمله میفرماید و برادر ام علی بن الحسین علیهما السلام

بر روی در افتاده بود و از کثرت جوع و عطش و زحمت و نجوری توانائی جلوس نداشت ما بر او بگریستیم و آنحضرت بر ما گریست و در اخبار الاول مسطور است که شمر ملعون بآهنگ قتل حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که درینوقت بیمار افتاده بود پیامد زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام بیرون شنافت و خویشتن را بر آنحضرت پیفکند و گفت سوگند باخدای وی کشته نمی شود تا من نیز کشته نشوم چون شمر اینحال بدید از اندیشه قتل آنحضرت در گذشت در انوارالشهادہ مسطور است که چون اهل و عیال امام مظلوم صلوات الله علیهم در آنحال نابسمان در آن بیابان بماندند و شب یازدهم در رسید و هیچکس برایشان رحم نکردی و بر حال ایشان تکران نیامدی سرانجام حضرت زینب خاتون سلام الله علیها فضه را نزد عمر بن سعد به پیام فرستاد که ای عمر ما امشب لباسی و خیمه و فرشی نداریم بر ما رحم کن و لباسی برای این اطفال بی پدر بفرست که در اینحال درین شب آسایش نداریم آنگه از نخست اعتنائی نکرد بعد از آن خیمه نیم سوخته برای ایشان بفرستاد زینب علیها السلام آنخیمه را بروی اطفال کشید و با امر کلثوم فرمود اینخواهر برادرم دیگر شبها بود و علی اکبر و قاسم و عباس و سایر اقربا و برادران بحال ما توجه داشتند و ما را پاس میداشتند امشب ما غریبیم بیا تا من و تو امشب پاسبانی ایندختران و یتیمان بپردازیم پس در آنشب اطفال همه بخوابیدند مگر زینب و امر کلثوم علیهما السلام که با چشم گریان پاسبان بودند تا کاه در دل شب سیاهی شخصی را نگران شدند زینب فرمود کیستی که درین شب بر سر اطفال یتیم حسین می آئی پس صدای تاله و آهی بلند شد که اینخواهر من برادرت حسینم که به پرستاری شما آمده ام اینخواهر ما زنده هستیم و دل مادر باره عیال و ایام خود سوزناکست پیامده ایم که ایشان را پاسبانی نمائیم این سخن بفرمود و از دیده

... (حرکت اهل بیت بجانب کوفه و مصائب وارنده برخاندان عصمت و طهارت)

نایدید شد و صدای آتمخدره بگریه بلند گشت

— بیان حرکت دادن اهل بیت را بجانب کوفه و حکایت مصائبی که

هو که بر آتمخدره وارد شده است ۴

بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه شهید گشت عمر بن سعد لعنة الله علیه دو روز توقف کرده آهنگ کوفه نمود و بروایت ناسخ التواریخ و تاریخ الکامل و بعضی کتب دیگر عمر بن سعد چون از تقسیم سرهای شهداء علیهم السلام بپرداخت سوار شد و با جماعتی از لشکر بکنار خیام اهل بیت آمد و بروایت صاحب بحر المصایب از مفاتیح الغیب ابن جوزی در ذیل خبری مفصل مسطور است که چون آتش بنجام اهل بیت در زدند ایشان در خیمه حضرت سجاد به پرستاری فراهم بودند ناگاه زنان اصحاب سراسیمه با نخیسه روی کردند حضرت زینب خاتون سلام الله علیها را آگاهی دادند آتمخدره با کمال اضطراب روی بحضرت سجاد کرده عرض کرد اینجست خدا اینک اطفال خرد سال از حرارت نار بمخواهند سوخت تکلیف این زنان در اینحال چیست امام زین العابدین سلام الله علیه از شدت مرض توانائی سخنکردن نداشت با دست مبارک اشارت کرد که بجانب صحرا روی کنید زینب خاتون بموجب امر امام علیه السلام بترت طاهره فرمود (علیکن بالفرار) لاجرم زنها و کود کها یکباره باطراف بیابان شتابان شدند در بحر المصایب از کتاب نجات الحافقین مسطور است که در آنحال که لشکر یان اهل بیت را از کنار شهداء جدایی ساختند حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کثرت ناله و افغان بیهوش یفتاده بود جناب ام کلثوم پرستاری آنحضرت اشتغال داشت و میگفت ای محرم یکسان ای پناه غریبان ای یاد کار رفتگان بر خیز و تماشای روز محشر کن پس آنحضرت

(بروش)

موش آمده حباب ریب وام کلثوم و فاطمه و سکه و ربه و رمانه در برامون
امام علیه السلام فرام شده یکباره هم آوار بدرگاه بردار بی بار صدای ناله رکشدند
و برار آنکس مسطور داشه که حباب ریب حابون یک یک رمان و دحتران را
میرمود سایش و برادر را وداع آحرس گویند که دیدار هامت حواله است
پس اهل بیت محله وداع یامدند و ناله الوداع و الوداع را آوردند و حباب

ریب مرمود

احی ودع یتای قد او هوا • وفد اصحوا ماسر الادعیآ •
احی هل بعد بعدك لی عام • لقد احد الزمان نکم حمآ •
احی اصحت و هن الطف شلوا • علیک الدهر مشقوق الردآ •
یر علی اسما اب یرانا • مارص الطلف ندي کالامآ •
ورین العابدین تراہ یکو • قد وهو فی حر اللآ •
احی هدی سکیه من حباها • تحرر بامتحاب و اتلا •

معلوم باد که ای کلمات و مکرار لفظ احی حواه بلسان مبارک آنحضرت یا رمان حال
باشد بجهت کثرت مودت و محبت است چنانکه در باره اشعار دیگر بر که آنحضرت
نست داده اند مکرر مدکور میباشد بلکه محبت حضرت ریب و سید الشهداء
سلام الله علیهما مقام دیگر و سر معوی دیگر اتصال یافته بود و این بود که ما

خطابه عرص مکرر

انوهت یا شقیق فوعادی • کان هذا مقدرا مکتوباً

در کتاب مصباح الکاء از مصاب المصومین از فاطمه صمري مسطور است که
فرمود عمه ام کلثوم نکسار هر فرات عرف تا برادرش عباس سلام الله علیه را وداع
گویند و آن بدن مبارک را در آن بیابان ناهر دو دست و هر دو ورید بریده آشته

۲۱۰ (آمدن ام کلثوم بالای منبر عباس) (زاری بپار کربلا از دیدن جسد پدر)

بخون افتاده دید سخت بگریست آنکاه با آنحضرت وداع گفته بدیگر زنان
ملحق شد و هم در بحر المصایب مسطور است که جناب ام کلثوم فرمودند چون
اهل بیت طاهره بقتلگاه رسیدند و هر يك ببدن چاك شهیدی پیوسته وزاری
نمودند و هر يك با حبيب و دانشور خود بر از ویناز میبودند از آنجمله خواهرم
زینب با هزار زبان با امام حسین علیه السلام بیان حال مینمود در آنحال امام زین
المابدین را با حالت زار و چشم اشکبار و رنگ پریده و قد خمیده بر فراز شتر نشسته
و هر دو پای مبارکش را در زیر شکم شتر بسته دیدم که هر چه میخواهد خود
را بر منبر پدر رساند امکان ندارد و از کثرت ملالت مشرف بهلاکت است از
سیم بی پناهی بخواهرم زینب آگاهی دادم چون جناب زینب آنجالا بدید از آن بدن
مبارک دست باز داشت و با آنحضرت شتافته عرض کرد ای فروغ دیده همانا تو
حجت خدا و مشعل طریق هدی و محرم حریم کبریا و باعث بقای دنیا و ما فها و
سبب آسایش قلوب این اسیرانی از چه بردباری تفرمائی فرمود ای عمه مکر دیدن
این ابدان و اجساد طاهره که با آنحال افتاده اند سهل است خصوصاً جسد مبارک
حجت خدا و کوشوار عرش کبریا و مشاهده ذلت این زنان و دختران که ناموس
مسخداوند چنانند مکر آسائست جناب زینب با آن زبان که داشت آنحضرت را تسلیه
داد بزیارت پدرش مشرف ساخت و بروایت صاحب انوار الشهاده خیام اهل بیت
را بجز خیمه که مخصوص بنماز خانه سیدالشهداء بود غارت کرده بودند و اهل حرم بجمعه
در آن يك خیمه بودند و چون عمر بن سعد بکنار آنخیمه آمد فریاد کرد ای اهل
بیت حسین بیرون آید و کربنه آتش باین خیمه در افکنم زینب از اینحال مضطرب
شد و سه مرتبه صدای بر کشید ای عمر از اینکار در گذر و در دفعه سیم با آنملعون
فرمود از خدا بترس و این چند ظلم بز ما روا مدار آنخبیث گفت ناچار باید بیرون

شويد و اسير كرديد فرمود بيرون نشويم تا ما را بجبر بيرون كنيد آنخيت فرمانداد كه خيام را آتش زنند فرياد و اغوئا و اذلا و الحمداء و اعلياء و احسناء و احسيناه از اهل بيت برخاست و چون آتش بخيام در زدند اهل بيت پيغمبر دهشت زده بيرون برد ويدند و بايائي برهنه بمصرع حسين عليه السلام روي نهادند تا بقتلكاه رسيدند و سرور وي را با مشت و سيلى خستند زينب عليها السلام با صوتي حزين و قباي كتيب ندا برداشت (و الحمداء صلى عليك مليك السماء هذا حسين مهمل با الدماء مقطوع الاعضاء و بناتك سبايا الى الله المشتكى و الى محمد المصطفى و الى على المرتضى و الى حمزة سيد الشهداء و الحمداء هذا حسين با العراء يسفى عليه الصبا قتل اولاد البنايا يا حزناه يا كرنه اليوم مات جدى رسول الله يا اصحاب محمداه هؤلاء ذرية المصطفى يسافون سوق السبايا) و نيز فرمود (يا محمداه بناتك السبايا و ذريتك مقتلة تسفى عليهم ريح الصبا و هذا حسين مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة و الرداء باي من عسكر يوم الاثنين نهبا باي من فسطاطه مقطوع العرى باي من لاهو غايب فيرتجى ولا جريح فيداوى باي من نفسى له القدا باي من له الهموم حتى قضى باي من هو العطشان حتى مضى باي من شبهه تقطر بالدماء باي من جده رسول آله السماء باي من هو سبط نبي الهدى باي محمد المصطفى باي خديجة الكبرى باي عليا المرتضى باي فاطمة الزهراء سيدة النساء باي من ردت له الشمس حتى صلى) معلوم باد كه لفظ باي در پاره مقامات براي تعظيم آنكس كه او را بنذبه يا بطريق ديكر نام ميرند گفته ميشود نه آنكه در تمامت استعمالات معني ظاهر را بخشد چنانكه در اینجا از همين كلمه باي عليا المرتضى با چند كلمه ديكر توان شناخت بالجله زينب از در زاري و استغاثت ميفرمايد و الحمداء آفريننده آسمان بر تو رحمت كند اينك حسين است با اعضاي پاره پاره در خون خويش آغشته اينك دختران تو

هستند که همه اسیر هستند همانا بحضرت خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه
سید الشهداء این شکایت و شکوی بایستی و امجداه اینک حسین است که اولاد
زنایش بکشتند و در این بیابان باد صبایش در نوشت وای بر این حزن و اندوه و
غم و ستوه همانا امروز جدم رسول خدای وفات نموده است ای اصحاب رسول
خدای اینک فرزندان رسول خدای باشند که ایشانرا چون اسیران میرانند یا امجداه
اینک دختران تواند که اسیرانند اینک فرزندان تواند که قتیلانند و باد صبا بر ابدان
ایشان وزانست اینک حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه وردایش
را بنارت برده اند پدرم و مادرم فدای آنکس باد که لشکرش را روز دو شنبه
منهوب داشتند و ازینکلام میرسد که یا روز قتل سید الشهداء دو شنبه و یا خبر
این اثیر که میگوید پس از شهادت آنحضرت عمر بن سعد دو روز توقف کرد
و بکوفه روی نهاد یا جمعه را بحساب نیاورده اند و شنبه و یکشنبه را توقف کرده
و روز دوشنبه حرکت نموده اند و در حال حرکت خیام مبارک را غارت نموده
اند و العالم عند الله بالجمله میفرماید پدر و مادرم فدای آنکس باد که سرا پرده اش
را سرنگون ساختند پدرم فدای مسافری که نه آنکونه غیبت فرمود که امید
مرا جعتی رود و نه چنان مجروحی است که بمداوایش چاره بشود پدرم فدای
آنکس باد که جان من مخصوص بفدای اوست پدرم فدای آنکس باد که در اندوه
و غم و حزن و الم زیست تا در گذشت پدرم فدای آنکس باد که بلب تشنه شهید
گشت پدرم فدای آنکس باد که خون فرق مبارکش از موی هایونش برگذشت
پدرم و مادرم فدای کسی باد که جدم رسول خدا و فرزند نبی هدی بود پدرم
فدای محمد مصطفی و جانم فدای خدیجه کبری و علی مرتضی و فاطمه زهرا سیده

نساء باد جانم فدای آنکس باد که آفتاب از بهرش باز گشت تا نماز بگذاشت
چون حضرت زینب خاتون اینکلمات بگذاشت دوست و دشمن از ناله اش بنالیدند
وزار زار بگریستند و بقول صاحب منتخب آن مظلومه آن چندندبه و نوحه و امثال
اینکلمات را ادا فرمود که اشک از چشم اسبها بر سمهای آنها میریخت معلوم باد
که از پنجر مکتشف می افتد که آنخبر صاحب انوار الشهاده که حضرت زینب
سلام الله علیها فضه خاتون را در باب لباس و پوشش بمهر مسعد مامور کرد بعید
خواهد بود چه تا روز حرکت بحرق خیم و غارت خیمه نماز خانه آنحضرت
موافق نکارش خود صاحب انوار چنانکه مذکور گشت نپرداخته بودند و
بروایت اعثم کوفی چون اهل بیت امام حسین صلوات الله علیه صدای اسب
آنحضرت را بشنیدند گمان می بردند که مکر آنحضرت از میدان کار زار مراجعت
فرموده اطفال و خواهران آنحضرت از خیمها بیرون دویدند و بدیدند که آن
اسب بیدوار و غرقه بخون باز آمده بدانستند حال چیست آواز نوحه و فریاد
بر آوردند و زینب سلام الله علیها نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و همی گفت
و الحمد لله صلی علیک ملیک السماء همانا خبرنداری که با حسین توجه رفت و بر چه
صفت او را بکشند و جسد مطهرش را در بیابان بیفکنند و الحمد لله اهل بیت تو
اسیر شده اند و فرزندان تو در صحرائی فریادرس مانده و دشمن و دوست بر ایشان
میکریند و نیز در بحر المصایب مسطور است که جناب زینب خاتون در کنار نقش
برادر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض میکرد یا جده ای جد بزرگوار

هذ الذی قد كنت تلثم نحره * امسى نيمرا من حدود صباها

من بعد حجرک يا رسول الله قد * اتى طبريحا في ثرى رمضاها

آنکاه روی بجانب مادرش فاطمه زهرا کرده گفت ای مادر داغ دیده و ایدختر

پیغمبر بر کزیده و بسجرائی کربلا نظری بر کشا و فرزندت حسین را با سر بریده
 و دختران خود را با خیمهای سوخته و تازیانه بر سر و کتف یافته و لباس و
 کوشورها بنارت رفته در دست کفار چو ت اسرای دیلم و زنکبار بنکر
 یا امام هذا حسینك غریق بالدماء * وعطشان فی ارض المحنة والابتلاء
 افاطم لو خلت الحسین مجدلا * وشمر بنعابه علی صد ره یرق
 وقد جرد المعون شلت عیسته * ویسراه سیفا لا مما یشبه الترفا
 الی آخرها وهم در آن کتاب مسطور است (ان زینب الکبری دعت باختم ام کلثوم
 فی لیلۃ الیوم الذی قد عزم القوم الظالم فیہ علی الارتحال من ارض الطلف)
 یعنی زینب کبری خواهرش ام کلثوم در آن شب که روزش ان مردم جفا کار آهنگ
 رحیل داشتند و همی قصد کرده بودند که از زمین کربلا بار ببرند بخواست و
 فرمود (یا اختاه تعالی ان روح الی جسد اخینا الحسین ونودعه) فرمود اینخواهر
 بشتاب تا بقتلگاه شویم و با جسد برادر خود حسین علیه السلام وداع کوئیم پس
 هر دو تن با چشم کریان برای اینکه دفعه دیگر با آنحضرت وداع کنند روا
 نشدند وهم در آن کتاب در ذیل خبری که از صاحب مصائب المعصومین
 در باب سوار کردن امام زین العابدین علیه السلام اهل بیت را از زمین کربلا
 مسطور میدارد میگوید آنمردم خبیث محض عنا و عبور اهل بیت را بقتلگاه
 گردانیدند چون حضرت زینب را نظر بر جثه شریف برادرش امام حسین
 افتاد که بی سرو حرکت در آن زمین بیفتاده فریادی سخت بر کشید
 و ناله از دل برآورد و خواست خویشتن را از روی مرکب برآن بدن مبارک
 بیندازد امام زین العابدین علیه السلام ندا برکشید ایمنه من ایزینب همچنانکه
 بر فراز ناله سواری با برادرت وداع کن ایمنه من ایزینب بر این حالت قید و اسیری

من رحمت آور پس زینب خاتون در همانحال که روان بودند بایرادش وداع فرمود
 و نیز در ترتیب سوادی اهل بیت و سوار کردن حضرت زینب خاتون و ام کلثوم
 دیگر نسو راحتی خدمه را از فضه خادمه حکایتی مبسوط مرقوم میدارد که بهمین
 اشارت کفایت رفت و بروایت صاحب ریاض الشهاده چون عترت خیر الا نام
 بمصارع شهداء آمدند هریک جسد یرا در آغوش آورده و حضرت زینب جسد
 مبارک سید الشهداء را در بغل گرفته بوسید و ناله برکشید و بروایت صاحب روضة
 الشهداء چون جناب زینب کبری برادر خود حضرت سید الشهداء را ملازم الله
 علیه بر آنحال در خاک و خون غلطیده و عریان و گروه اشقیار با آنطور شادان بدید
 ناله از جگر برکشید و چون زن فرزند مرده بنالید (و قالت واجداه و امحمداه
 و لما لحقنا بالمحول تناشرت بنا مقصداً غاب عنها الطوالع و یالیت شعری هل
 یبین لیلۃ بحیث اطمانت بالجیب المضاجع و کم من هوی او خلة قد القهم
 ترا ما فلم ینعمهم البین مانع کانی غداة البین رهن منیة و احوظاه سدت علیه المشارع)
 آنکاه خویشت را بر آن سینه مجروح افکند و ناله و زاری بر آورد و از آن پس روی
 بمدینه کرد و بحضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله عرضه میداشت (یا رسول
 الله هذا الحسین الذی قبلته و الصقت صدرك علی صدره و تلثم نحره فقد صرع فی
 الصحراء مجروح الاعضاء و نحره منجور و صدره مکسور و راسه مقطوع من القفا
 و رفع علی القفا و جسمه تحت سنابک خیول اهل البغأ و اولاد الطلقاء باجداه نحن اهل
 بیتک بالدل و الهوان فی دار غربة و فی اسر کفرة فجرة) ای رسول خدای این حسین
 همانست که اورا مبیوسیدی و سینه در هم شکسته در یابان تینوا و دشت کربلا
 پینداه و سرش را از قفا جدا کردند و بر نیزه برافراشتند و جسم مطهرش را یا مال
 هم اسبهای اهل شقاوت و بنی و فرزندان زنا کاران و راندگان بیفکنند ای جسد

بزرگوار ما اهل بیت تو ایم که اینگونه در دار غربت گرفتار ذات وهوان واسیر
مردم کافر وفاجران هستیم پس از گریه و زاری آنمخدره دوست و دشمن بگریست
و ماند و شفیق سوگوار گشت و در بحر المصایب مسطور است که چون اهل بیت
بقتلگاه رسیدند و خویشان را از فراز شتران بیفکندند زینب کبری سلام الله علیها
در میان کشتگان همی تفحص فرمود تا جسد مبارک برادرش حسین علیه السلام
را بهلامات غریبه و جراحات عدیده پیسرو جامه دریافت و فریاد و اخاه و امیداه
بر کشید و عرض کرد یا رسول الله

هَذَا الَّذِي قَدْ كُنْتَ تَلْتَمِ نَحْرَهُ * امسى نَحِيرًا مِنْ حُدُودِ صَبَائِهَا

من بعد حجرتك يا رسول الله قد * التي طرِحا في ثرى رمضائها

فواكبدها من هجر من لا يجيبني * ومن عبرات ما لهن فناء

و هم در آنکتاب از مصایب الابرار مسطور است که از آن پس آنمخدره بمادرش
فاطمه زهرا سلام الله علیها عرض کرد و شکایت نمود که ایما در بکر بلا گذری و
باهل و عیال حسینت نظری فرمای از منتخب مرویست که آنمخدره همچنان
مبگریست تا از بکای او جمله منافقان بگریستند درینحال مملونی پیامد و با کعب نیزه
چنان برشانه اش بزد که بر زمین افتاد و قهراً او را حرکت داد و آنمخدره بآن جسد
مبارک گفت (اودعك الله عزوجل يا ابن ابي يا شقيق روحي فان فراقی هذا ليس
عن فخر ولا عن ملالة ولكن يا ابن ابي کما تری يا نور بصری فاقراء جدی و ابي و
ای و اخى منى السلام ثم اخبرهم بما جرى علينا من هؤلاء القوم اللثام) یعنی ترا
بخدای عزوجل میپارم ای پسر مادر من ای پاره جان من همانا این دوری که از
تو روی میدهند آنست که بجهت فخر و ملالت باشد لکن برای آنست که نگران
هستی یعنی بزجر و عنف میبرند ای پسر مادر من ای روشنی چشم من جد من و پدرم
(و مادرم)

حالت آنخدره بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام ۲۴۷

و مادر و برادر و را از من سلام برسان و از آنچه ازین مردم لثیم زبون بر ما رسید بایشان عرضه دار و بروایت صاحب بیت الاحزان جناب ام کلثوم را در قتلگاه ندیدند صدائی از کنار فرات بشنیدند معلوم شد بر سر نعش حضرت عباس زاری میکنند و هم در بحر المصایب مسطور است که چون شمر خواست سگینه را از کنار نعش پدرش دور کند زینب علیه السلام فرمود وای بر تو ای شمر خدای دست را قطع کند هرگاه سگینه ببوسیدن تن پسر پدر قناعت کند ممانعت کردن وی ظلم است و نیز در بحر المصایب و مقتل ابی مخنف از جناب ام کلثوم مرویست که چون سنان بن انس و خولی اصبحی و شمر ذالجوشن علیهم اللعنه دوی بخیمه نهادند سر امام صلوات الله علیه با ایشان بود و آوردند ستمکار نکوهیده عاقبت بقتل برادر و منافرت همی کردند خولی ملعون همی گفت من تیر بخلق بیفکنم و از اسبش در افکنم و سنان ملعون میگفت من ضربت بر فرقش زدم و سر مبارکش را شکافته از پاش در آوردم شمر ناپاکزاده میگفت من سرش را از بدن جدا کردم و نعش را بر زمین افکنم و هم در آن کتاب از کتاب نجات الحافقین مسطور است که در آن حال که جناب عصمت مآب زینب خاتون سلام الله علیها در گوشه خیمه سر بر زانوی اندوه نهاده باندیشه آرزنان پیشوهر و دختران بی پدر و سید سجاد خسته جگر بود ناگاه کنیزکی از کنیزکان صیحه زنان و الامان گویان بخیمه درآمد و عرض کرد ای خاتون من ای یادگار رفتگان ای پرستار یتیمان و بیوه زنان اینک سپاه شقاوت پناه کوفه اند که بتاراج خیام تازان و شتابان هستند و هم در آن کتاب از کتاب مفتاح البکاء مرویست که حمید بن مسلم گفت چون آتش در خیمهها بلندی و فزایش گرفت (رایت امرأة القت نفسها علی النار فجاءت یجسد کانه میت و رجلاه تجران علی الارض) یعنی زنی را نگران شدم که خویشتن

را در آن آتش شعله ور میفکند و جسد را پیاورد که گفتی مرده است و هر دو پایش بر زمین میفشاید گفتم این جاریه کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است گفتم این بیمار کیست گفتند علی بن الحسین علیهم السلام است و چون آنجاریه را نظر پسر سعد افتاد فرمود ای پسر سعد خداوند نسل را قطع نماید آیا پدرت سعد تو را باینکار وصیت نهاده بود و هم در آن کتاب از منتخب مرویست که در آنحال که شهر و جماعتی بآهنگ سید سجاد بتاختند و ممنوع شدند ام کلثوم از این حال بگریست و این شعر فرمود

یا سائلی عن فتية صر عوا * بالطف اصحوا رهن الكفان
وفتية ليس یجادی بهم * بنوعیل خیر فرسان
ثم بمودة واخيه معا * فذکرهم هیچ احزانی
من كان مسرورا بما مننا * او شامنا یوما بما شات
لقد ذللتنا بعد غر فسا * یرفع ضیعا حین ینشانی

و هم در آن کتاب از کتاب مبکی العیون مسطور است که روزی جناب زینب خاتون از حضرت سید الشهداء سلام الله علیهما سؤال کرد ای برادر مصیبت تو بزرگتر است یا مصیبت حضرت آدم فرمود اینخواهر آدم بعد از فراق حواء بوصول رسید اما من بعد از فراق جد و مادرم شهید خواهم شد عرض کرد مصیبت تو با خلیل خدا چگونه است فرمود آتش بروی گلستان شد اما آتش حرب من سوزان گردد و گفتم باز گریا چگونه باشد فرمود ز گریا را دفن کردند اما مرا مدفون نمی کنند سهل است اسب بر بدن من میتازند عرض کرد بایحی پیغمبر چگونه است فرمود اگر چه سر یحی را بظلم بریدند اما اهل بیتش را اسیر نکردند لا کن پس از شهادت من اهل و عیال و خراهران مرا اسیر کنند عرض کرد

با ابوب چکونه است فرمود زخمهای او صرم پذیر شد و به کردید اما زخمهای من به نخواهد شد این است حضرت زینب در قتلگاه با سوز و آه بهین مطلب اشارت میکرد و هم در نور العین مسطور است که چون انکروه لثام بنهب خیام پرداخته طنابها را باحد و حام پاره همی ساختند جناب ام کلثوم بیرون آمد و فرمود (یا ابن سعد الله یحکم بیننا و بینک و یحرمک شفاعة جدنا و لا یسقیك من حوضه کما فعلت بنا و امرت بقتل سبط الرسول و لم ترحم صبیانه و لم تشق علی نساءه) ای پسر سعد خدای در میان ما و تو حکم میفرماید و تو را از شفاعت جد ما و آشامیدن از حوض کوثر محروم میدارد چنانکه تو با ما نیز این معامله کردی و آب فرات را از ما باز داشتی و بقتل پسر پیغمبر فرمان کردی و بکود کانش رحم نکردی و بر پردگیانش شفقت نمودی و آن ملعون با آنحضرت ملغث نکشت با لجله ابو اسحق در نور العین میگوید بعد از آن حضرت زینب با ابن سعد فرمود (یا بن سعد لم لم تدعونا) از چه روی ما را بخویش نمیکذاری گفت میخواهم شمارا نزد عبید الله زیاد برم فرمود (یا بن سعد بالله عليك صر بنا علی جسد الحسین حتی تودعه قبل الفراق) ای پسر سعد تو را بخدا سو کند میدهم که ما را بر کشته حسین عبور ده تا پیش از آنکه از حضرتش مفارقت جوئیم باوی وداع کنیم پسر سعد گفت سمعاً و طاعة و اهل بیت اطهار را بر آن جسد مطهر عبور داد چون ایشان آن تن پسر را بدیدند صیحه و ناله بر کشیدند و زینب سلام الله علیها بگریستی و این شعر بخواندی (انصد حملتنا فی الزمان نوابیه) چنانکه از این پیش این اشعار مکتوباً بحضرت ام کلثوم مسطور گشت و در کتاب بحر المصابیح مسطور است که جناب ام کلثوم میفرماید که مرا در خاطر بود که برادرم جامه کهنه بخواست عدا با خواهرم حضرت زینب نزدیک جسد مطهرش برفیم دیدیم بنی امیه آنجامه کهنه را نیز

بنارت برده و بدن معطر برادرش را در میان خاک و خون عریان افکنده اند بالجمله
چون با سر عمر بن سعد مامون اهل بیت را از قتلگاه بیرون آورده بآنحال
بیسامان بر نشانند و روان داشتند و جناب زینب خاتون پس از جندی ناله و ندبه
روی باهل کوفه و شام فرمود (قالت یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفیٰ یساقون
سوق البایا ووا و یلاد ووا حزناہ الیوم مات جدنا محمد المصطفیٰ و الیوم مات ابونا
علی المرتضیٰ وامننا فاطمة الزهراء و اخوانا حسن المجتبیٰ) ای امتان پیغمبر آخر ما
ذریة پیغمبر شمایم که چون اسیران میبرند آنکاه متوجه شیعیان و محبان شده
ایشانرا شاطب داشته فرمود (یا شیعتنا ابکوا علی الغریب الذی کافورہ بالتراب
و منع من ماء الفرات و غسلہ بالدماء و مطروح فی کربلاء ای شیعیان ما کریستن
کنید بر آن امام غریبی که خاکش کافور او بود و از آب فرائش منع کردند و
خونش غسلش بود و در کربلا بقتل داده است و چون آنحضرت از کلمات خود و اشعار
خود بپرداخت ام کلثوم سلام الله علیه صیحة برکشید و بخواندن این شعر پرداخت

الایاخی قد سبتنا الاحادیث * مثل سبی العبید بین البوادی
قد سبوا * هجتی بقتل حسین * و هو سؤی و بنیتی و مرادی
ابن بنت الرسول و ابن علی * فهو هادی الوری لطریق الرشاد
ثم اعلوا براسه فوق ریح * له نور کقدح الزنا
و بنی احمد یقادون قهرا * بطعن الاعادی علی الاجساد
وکذا نحن بعد کم تهکونا * و رمونا بحقهم و العناد
ما رعو حرمة المجد احمد * میدافا بالهدی و الرشاد
ظلموا فاطمة البطول و طاووا * جسدنا منهم بکل عناد
و علی المرتضیٰ فقد فجسود * بحسین و رهطه فی الجلال
(یا ابن)

یا ابن سمد قد ار تکبیت ذلایه و نارا من الله يوم المعاد

راحم حروف کوید ممکن است این کلمات و اشعار در مقایه دیگر گذشته باشد و
 الله اعلم و نیز در کتاب بحر المصایب از غزن و غیره مسطور است که چون جناب
 ام کلثوم آن بدن پا کرا بر آن خالک تا بنالک بدید و نکران شد که باد بر آن بدن و زان
 است و خالک بر آن افشان بی اختیار خود را از فراز شتر بر زمین افکنده جسد
 مطهر را در بر کشیده و با کریه و زاری فرمود (یا رسول الله انظر الی جسد ولدک
 ملقی علی الارض بغیر غسل و کفنه الرمل الساقی علیه و غسله دمه جاری من
 و دیدیه) یعنی ای رسول خدا بنکر بچسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده
 است کفنش ریگی است که بادش بروی پنهانده و غسلش خونست که از دورک
 کردند جادیت (وهؤلاء اهل بیته یساقون فی سبی الذل و لیس محام یمانع عنهم
 الاذی و رؤس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح کالاقبار) اینک اینجماعت
 اهل بیت او هستند که ایشانرا مانند اسیران روان داشته اند و هیچکس حامی ایشان
 نیست و سر مبارک او با سرهای فرزنداناش مانند ماهرا بر سر نیزها میباشد بالجمله
 چون آن مردم کافر را بر آن مظلومه خونین جگر نظر افتاد او را با جبر و آزار بر شتر
 سوار کردند و راهسپار داشتند در حالی که میکریست و هم صاحب بحر المصایب
 از مفتاح البکاء و بعضی کتب مرثیه این ایاترا بحضرت ام کلثوم سلام الله علیها
 نسبت داده اند که در آنوقت که برادرش امام حسین علیه السلام را بر آن محال در
 زمین کربلا افتاده بدید بگریست و قرائت فرمود

ایا جعدنا نشکو الیک امیه * فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدعوا

ایا جعدنا لو ان رایت مصابنا * لکنت تری امراله الصخر یصدع

ایا جعدنا هذا الحسین مفر * علی التراب عجزوز الوریذ یقطع

بجثمانه تحت الحیول و راسه • عنادا باطراف الاسته یرفع
ایاجدنا لم یتَرَکوا من رجالنا • کبیرا و لاطفلا علی‌الندی یرضع
ایاجدنا لم یتَرَکوا للناسنا • خمارا و لا ثوبا ولم یتقی برقع
ایاجدنا سرنا عرایا حواسرا • کانا سیایا الروم بل نحن اوضع
ایاجدنا لو ان تراانا اذلة • اساری علی اعدائنا نتضرع
ایاجدنا نسترم القوم لم نجد • شفیعاً و لا من ذا الاسائه یدفع
ایاجدنا زین العباد مکبل • علیل سقیم مدنف متوجع

در مهیج الاحزان مسطور است که چون حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بدن شریفش را با‌نظور عریان و پاره پاره دید نعره برکشید که هذا حسین اینست حسین و نیز صاحب مهیج اینکلمات را که در اینجا نظماً بجناب ام‌کثوم منسوب شد بطریق مذکور داشته تواند بود دیگران بنظم در آورده باشند و اختلاف اخبار در این موارد نه آنچند است که بر ثبوت یکی حکم توان کرد

❁ بیان فم و اندوه و پریشانی حال امام زین العابدین صلوات الله علیه ❁
❁ از دیداران اجساد مطهره و خبر زینب خاتون از حدیث ام‌ایمن ❁
چنانکه از این پیش این بنده حقیر در ذیل کتاب احوال زین العابدین علیه السلام مسطور داشته و نیز در اغلب کتب معتبره وارد است این حدیث چنان است که قدامة بن زائده از پدرش زائده روایت کند که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بمن رسید ای زائده که تو قبر ابي عبد الله سلام الله علیه را زیارت میکنی عرض کردم چنان است که بعرض رسید فرمود چگونه اینکار کنی با اینکه تو را در خدمت آن سلطان که روا نمیدارد و مقبول نمیشمارد از هیچکس دوست داشتن مارا و فرزونی دادن مارا و بیان نمودن فضایل مارا و ادای حقوق واجبه مارا بر این

است مکانت و منزلی است عرض کردم سو کند با خداوند در انکار و کردار جز
 پروردگار قهار و رسول خنار را انکاران نیستم و از سیزده هیچکس بینا که نباشم و هر
 مکر و هی حطیر در اینراه بر من فرود آید حقیر شمارم فرمود سو کند با خدای
 آنچه کوئی چنانست که کوئی یعنی این سخن بعقیدت گذاری و درینراه هر رنجی
 فرود آید سهل باید شمرد عرض کردم سو کند با خدای همین است که کوئی پس
 آنحضرت سه دفعه اینکلمه فرمود و من نیز سه کرات این سخن نگذاشتم آنحضرت
 فرمود بشارت باد تورا پس باد تورا تا سه دفعه و فرمود تور بخدیشی خبر بدهم که
 از اخبار واحادیث نخبه غزوه ماست مکشوف باد تواند بود که اینکه امام علیه
 السلام این حدیث شریف را اینگونه تجلیل و تفضیم مینماید از این روی باشد که بر
 اخبار منسیبات متعدده مشتمل است و عقول مردم عوام از تصدیقش عاجز است
 و نیز میتواند بود که بسبب تعریف از مقامات شهدای طف باشد چنانکه اجمالا
 بآن اشارت میشود بالجله مینماید همانا چون در کربلا بم رسید آنچه رسید و
 پدرم و آنانکه در خدمتش حضور داشتند از فرزندان و برادران و سایر کسان
 آنحضرت بدرجه شهادت ارتقاء یافتند و حرم محترم و زنان او را بر جهاز شتران
 برنشاندند و همی خواستند مارا بسوی کوفه کوچ دهند من در نظاره بودم و همه
 شهداء در خال و غون افتاده و مدفون پوشیده نیستند اینحال و این اوضاع در سینه
 ام باری کران بيفکنند و قلق واضطرايم شدت گرفت چندانکه همی خواست جان
 از تنم بیرون شود چنانکه در اینحال پریشان بر عمه ام زینب کبری دختر علی علیه
 السلام اشکار گردید (فقالت مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی)
 پس گفت ای یاد کار جد من و پدر و برادر من چیست ترا که تورا بجان خود بازی
 میکنم یعنی همی خواهی جان بسیاری گفتم چگونه فزع و زاری نکنم با اینکه پدر

بزرگوار و سب و الاتبار خویش و برادران و امام و عم زادگان و کسان خود را در میان خاک و خون مینگرم که در این بیابان ایشانرا بیفتانند و جامه از تن ایشان بیرون کرده اند و هیچکس در صدد دفن و کفن ایشان نیست و اجساد ایشان را در خاک نکرده اند نه کسی را بسوی ایشان نظری و نه کسی را بکوی ایشان گذری است گویا ایشانرا از کفار ترك و ديلم ميشمارند (فقات لايجزئك ماترى فواته ان ذلك لعهد من رسول الله الى جدك واپيك وعمك ولقد اخذ الله ميثاق اناس من هذه الامة لا تعرفهم فراعته هذه الارض وهم معروفون في اهل السموات انهم يجمعون هذا الاعضاء المتفرقة في وارونها وهذه الجسوم من المشرجة وينصبون لهذا العطف علما لقبر ابيك سيد الشهداء عليه السلام لا يدرس اثره ولا يفتور اسمه على كرور الليالي والايام وليجتهدن ائمة الكفر واشياع الضلالة في شوره وتطميسه فلا يزداد اثره الا ظهورا وامره الا علوا) معلوم باد که از اين حديث شريف ميتوان مکتشف داشت که علو مقام و منزلت و رفعت درجه و مرتبت حضرت زينب خاتون صلوات الله عليها تا بچه مقدار است که اولادارای چنين اسرار و اخبار مغزونه است و نيز دارای چنين علم و برد باریست که در جنبه تسوايت امام عليه السلام که بروی و جمله آفریدگان سمت ریاست و برتری و نگاهبانی و اولویت دارد و او را آن حلم و برد باریست که حلم و برد باری در سایه اش غنودن و آسودن خواهند و مع ذلك در مشاهدات آن احوال با آنحال در آید و نصیحت و تسلیت فرماید و بچنین کلمات مبادرت جوید تواند بود امام عليه السلام محض باز نمودن عظمت و خطر آنحال با آنحال غمايش میجوید و بدانگونه سخنان گذارش میکیرد یا برای اظهار مقامات حضرت زينب سلام الله عليها باین ظهور متظاهری میکرد تا جهانیان از پاره مراتب آنمخدره آگاهی یابند و تا قیامت مذاکره نمایند بالجمله حضرت زينب (گفت)

گفت از آنچه بینی در جزع مباش سوگند باخدای اینمهد و پیمانست که از رسول
 خدای بجد تو و پدر تو و عم تو استوار افتاده است و خدایتعالی عهد و میثاق کرده و میثاق
 مردمان را که فراغه این زمین نمیشناسند ایشانرا و اهل آسمان بحال ایشان عارف
 هستند و دست ایشان بخون این شهیدان آلاش نیافته ما خود داشته تا این اعضای
 پراکنده و اجساد پاره پاره را فراهم گردانیده در خاک مدفون کنند و بر قبر ضریح
 مقدس سید الشهداء علیه السلام نشانی و کنبه‌ی بر خواهند کشید که از مرور
 ایام و لیالی و کرور از منه و دهور فرسوده نکرده و هر چند روز کاران در از
 و زمانهای دیر باز بر آن پی سپر آید آتارش نحو نکرده و هرگز نشان از میان نرود
 و هر چند پیشوایان کفر و اعیان ضلالت در نحو آن بکوشند ظهورش بیشتر و
 نمایش فزونتر و رفعتش برتر گردد امام ذین العابدین علیه السلام فرمود اینمهد
 و اینخبر چیست (فقالت حدثني ام ایمن ان رسول الله صلى الله عليه زار منزل
 فاطمة في يوم من الايام فعملت له جريرة واتاه علي عليه السلام بطبق فيه تمر ثم قالت
 ام ایمن فاتيتم بمس فيه لبن وزبد فاكل رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى وفاطمة
 والحسن والحسين من تلك الجريرة وشرب رسول الله صلى الله عليه وآله وشربوا من
 ذلك اللبن ثم اكلوا كل واحد من ذلك التمر والزبد ثم غسل رسول الله صلى الله عليه وآله
 يده وعلي يصب عليها الماء فلما فرغ من غسل يده مسح وجهه ثم نظر الى علي و
 فاطمة والحسن والحسين نظرا عرفنا منه السرور في وجهه رمق بطرفه نحو السماء
 مليا ثم وجهه وجهه نحو القبلة وبسط يديه يدعو ثم خر ساجدا وهو ينشج فاطمال
 النشوج وعلا نحيبه وجرت دموعه ثم رفع راسه واطرق الى الارض ودموعه تقطر
 كأنها صبوب المطر فخرت فاطمة وعلي والحسن والحسين وحزنت معهم لما راينا من
 رسول الله صلى الله عليه وآله وهبناه ان نسله حتي اذا طال ذلك قال له علي عليه

السلام وقالت له فاطمة ما يبكيك يا رسول الله لا ابكي الله عينيك فقد اقرح قلبنا ما
رى من حالك فقال يا اخي وقال المزاحم وابن عبد الوارث في حديثه ههنا فقال يا
حبيبي اني سررت بكم سرورا ما سررت مثله قط واني لا انظر اليكم واحمد الله
على نعمته على فيكم اذ هبط على جبرئيل فقال يا محمد ان الله تبارك وتعالى اطلع على
ما في نفسك وعرف سرورك باخيك وابنتك وسبطيك فاكل بك النعمة وهناك
المطية بان جمعهم وذرياتهم وبجيبهم وشيعتهم معك في الجنة لا يفرق بينك وبينهم
يحجون كما تحي ويمطلون كما تعلى حتي ترضي وذوق الرضي على بلوى كثرة تنالم في
الدنيا ومكارة تصيبهم بليدي اناس ينتحلون علك ويزعمون انهم من امك براء من
الله ومنك خبطا خبطا وقتلا قتلا شتى مصارعهم نائية قبورهم خيرة من الله لهم ولك
فيهم فاحمد الله عز وجل على خيرته وارض بقضائه فخدمت الله ورضيت بقضائه بما
اختاره لكم ثم قال جبرئيل يا محمد ان اخاك مضطهد بعدك مغلوب على امك متعوب
من اعدائك ثم مقتول بعدك يقتله اشر الخلق والحليقة واشقى البرية ظاير عاقر الناقة
ببلد تكون هجرته اليه وهو مفرس شيعته وشيعة ولده وفيه ايضا على كل حال يكثر
بلويهم ويعظم مصابهم وان سبطك هذا واوما بيده الى الحسين مقتول في عصابة من
ذريتك واهل بيتك واخيار من امك بضفة القرات يارض تدعى كربلاء من اجلها
يكثر الكرب والبلاء على اعدائك واعضاء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضي كرب
ولا تنفي حسرته وهي اطهر بقاع الارض واعظمها حرمة وانها لمن بطحاء الجنة
فاذا كان ذلك اليوم الذي يقتل فيه سبطك واهله واحاطت بهم كتاب اهل الكفر
واللعنة ترعرعت الارض من اقطارها ومادت الجبال وكثر اضطرابها واضطربت
البحار بامواجها وماجت السموات باهلها غضبا لك يا محمد ولذريتك واستعظاما
لما ينهك من حرمتك ولسرما يكافئ به ذريتك وعترتك ولا يبقى شيء من ذلك

الا يستاذن الله عز وجل في نصره اهلك المستضعفين المظلومين الذي هم حجة الله على خلقه بمدك قيوحي الله الى السموات والارض والجلال والبحار ومن فيهن انى انا الله الملك القادر الذي لا يفوته هارب ولا يعجزه ممتنع وانا اقدر فيه على الاستار والانتقام وعزتي وجلالى لا عذب من وتر رسولى وصفي وانتك حرمة وقاتل عترته واستحل حرمة فاذا برزت تلك العصابة الى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحها بيده وهبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة معهم اية من الياقوت والزمرد مملوءة من ماء الحياة وحل من حل الجنة وطيب من طيب الجنة ففسلوا جثثهم بذلك الماء والبسوها الخلل وحنطوها بذلك الطيب وصلى الملائكة صفافاً ثم يبعث الله قوما من املاك لا يعرفهم الكفار ولم يشركوا في تلك الدماء بقول ولا فعل ولا نية فيوارون اجسامهم وقيمون رسماً لقبر سيد الشهداء بتلك البطحاء يكون علماً لاهل الحق وسبباً للمؤمنين الى الفوز وتحفة ملائكة من كل سماء مائة الف ملك في كل يوم وليلة ويصلون عليه ويسبحون الله عنده ويستغفرون الله لزواره ويكتبون اسماء من ياتيه زائراً من املاك متقرباً الى الله واليك بذلك واسماء ابائهم وعشائريهم وبلدانهم ويوسمون بميسم نور عرش الله هذا زائر قبر سيد الشهداء وابن خير الانبياء فاذا كان يوم القيمة سطع في وجوههم من اثر ذلك الميسم نور تنشى فيه الابصار يدل عليهم ويعرفون به وكانى بك يا محمد بينى وبين ميكايل وعلى امامنا ومعنا من ملائكة الله مالا يحصى عدده ونحن نلتقط من ذلك الميسم في وجهه من بين الخلائق يخفيهم الله من هول ذلك اليوم وشدايده وذلك حكم الله وعطاه لمن زار قبرك يا محمد او قبر اخيك او قبر سبطيك لا يريد به غير الله عز وجل وسيجد اناس حقت عليهم من الله اللعنة والسخط ان يغفوا رسم ذلك القبر ويمحو اثره فلا يجعل الله تبارك وتعالى لهم الى ذلك سبيلاً

قال رسول الله صلى الله عليه وآله فهذا ابكائي واحزنني (مكشوف باد که چو
 این حدیث مبارک بر بعضی مسایل شریفه و اخبار غیبیه اشمال دارد پیش از آنکه
 بترجمه آن شروع رود برای بعیرت مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب پیاره
 اشارت می‌رود از آنجمله اینست اینکلام حضرت زینب سلام الله علیها (وینسبون
 لذلك العاف علما لقبر ابيك) خبر از غیب می‌دهد که شهدا را مدفون مینمایند و
 مباشرین این امر مردی نیکو و صالح و غیر ازین کسان خواهند بود و هم باز مینمایند
 که برای این قبر علامتی عالی بری آورند و نیز معلوم مینماید که در سالیان دراز
 وزمانهای دیر باز نشانش فرسوده و محو نمی‌شود و نیز باز مینمایند که جمعی از ائمه
 کفر که مثل متوکل عباسی است که خلیفه بود و پیشوا و مردی دیگر زحمات
 بر خود مینهند و اجتهاد می‌ورزند که رسم و نشان این قبور را بر افکنند و هم خبر
 می‌دهد که بمقصود خود نرسند و نیز باز میرساند که بسلاوه بر اینکه می‌خواهند و
 نمیتوانند آثار و آیات و علامات و شرافت و جلالت این قبر مطهر روز تا روز بیشتر
 نمایش کرد چنانکه تا کنون که سلخ ذیقعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و چهارده
 هجریست تمام آنچه فرموده اند ظاهری و آشکار است چنانکه در کتاب احوال
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور افتاده و دیگر در آنجا که از
 شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اشارت باینکه کوفه هجرتگاه
 آنحضرتست و نیز آن شهر مفرس شیعیان آنحضرت و شیعیان اولاد آنحضرت است
 و نیز اشارت باینکه بلوی و مصیبت ایشان در این شهر بزرگ و عظیم خواهد بود
 و هم اخبار باینکه امام حسین علیه السلام باجماعی از ذریه و اهل بیت رسول خدای
 صلی الله علیه وآله و اخبار امت آنحضرت در کنار فرات در زمینی که بکر بلا موسوم
 است شهید خواهند شد و اجساد مطهره ایشان را جمعی از ابرار این امت دفن مینمایند

و نیز خلق جهان تا پایان روز کار بزیارت این قبور متوجه مشرف میشوند و بر رونق و عظمت آن افزوده میشود و همچنین خبر دادن از اینکه قبور مقدسه رسول خدا و امیر المؤمنین و حسنین علیه السلام زیارتگاه مردم روز کار خواهد بود و دیگر از اسیر شدن اهل بیت اطهار در شهر کوفه تمامت این روایات اخبار از اخبار غیبیه است و هم در این حدیث مبارک آن فضل و فضیلت که برای شیعه ثابت میشود از تمامت اخباری که درین باب وارد است عظیمتر است و هم از تقدم لفظ عجبین بر شیعه باز نموده آید که مناط تشیع محبت است و هم امیدواری دوستان این خانواده جلیله باز نموده آید و هم از این کلمه طیبه (و هی اطهر بقاع الارض و اعظمها حرمة و انها لمن بطحاء الجنة) فضیلت ارض کربلا و افضلیت آن بر کعبه چنانکه سید بحر العلوم اعلى الله مقامه میفرماید

ومن حدیث کربلا و الکعبه ۵ لکربلا بانف علو الرفعه

معلوم میشود و شرح اینکه کربلا از بطحاء جنت است بر تفصیل نزول اجزای سلسله بدویه است با جزای سلسله عودیه با اختلاف صور بحکم اختلاف نشأت و تسدد موطن چنانکه جماعتی که ملائکه را عقول و نفوس میدانند و بحکم شرع و ضرورت اسلام نجسم آنها را قایل هستند حفظ جسمانیت را بحفظ مرتبه منوط میدانند و شرح این کلام از سیاق مقام بیرونست و ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باخباریکه شرافت این زمین سعادت قرین دلالت دارد اشارت شد و نیز مکشوف یاد که ازین کلام شرافت نظام (قولی الله قبض ارواحها بیده) آشکار میشود که اشارت بمقام شایخی است که نفی واسطه و رفع حجاب و کشف غطا بالمره باشد همانا چون بعد الیمان واسطه در میان نبود و بحکم اینکه مقامی اشیخ و درجه ارفع ازو نیست پس ملائکه و ملک الموت فرود تر

از مقام ایشان رافع هستند و خدای عالم بلا واسطه ارواح طیبہ ایشانرا قبض فرماید (فقبضناہ قبضاً سیراً) و ہم از تکلام معجز نظام (مملوء من ماء الحیوة) زندگانی ابدی جاودانی این ابدان طیبہ و بقای ایشان بقاء در مقام احدیت روشن شود زیرا کہ چون فانی فی اللہ را نایل شدند بقای باللہ را حاصل نمودند بالجملہ دقائق و لطایف کلام این حدیث مبارک از آن برتر است کہ در چنین مقامات مسطور یا در نظارہر کس اندر آید خداوند و راسخون در علم بہتر دانند اکنون ترجمہ آن شروع میشود مینرماید زینب سلام اللہ علیہا گفت حدیث کرد مرا ام ایمن کہ رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ روزی از روز کار بیدار فاطمہ سلام اللہ علیہا شرف قدوم ارزانی داد فاطمہ زہراء از بہرش حریرہ ترتیب داد و علی مرتضی سلام اللہ علیہ طبقی از حرما خدمتش را تشریف ساخت و من قدحی از شیر و زبد حاضر نمودم رسول خدای و علی مرتضی و فاطمہ زہراء و حسن مجتبی و حسین سیدالشہداء صلوات اللہ علیہم اجمعین از آنحریرہ بخوردند و از خرما و شیر و سر شیر تناول فرمودند آنکام علی علیہ السلام آب بر دست ہمایون فرستادہ ایزد بیچون برینخت و شست چون پنبہ فراغت یافت چہرہ مبارکرا بادست شریف بسود و شادمان دیداری بدیدار ایشان برکشود چنانکہ نشان خرمی و شاد خواری از دیدار مبارکش دیدار ہی شد سپس روی بآسمان کرد و بآسمان نکران گشت و از آن پس روی بقبلہ آورد و ہر دو دست مبارک بدعا برکشود و از آن پس بسجده سر نہاد و کرہتن بروی چیرہ گشت و آواز کرہ اش بر شد و دیدگانش جاری گردید و چون از سجده سر بر گرفت از دیدگان مبارکش آب چون باران روان بود اہل بیت و من از ینحال در اندوہ و مالال شدیم و از ہیبت و حشمتش از ین روی پرسیدن نہ داشتیم چون بر اینحال مدتی بطول برقت حضرت امیر المؤمنین و فاطمہ علیہما السلام عرض کردند)

کردند این کریستن از چیست که خدای چشت را گریان ندارد فرمود ای برادر من و بروایتی ایحبیب من همانا از حضور شما و انجمن شما شادمان آمدم و آنگونه خرم شدم که هرگز چنان سرور نیافته بودم در اینجا که در شما نگران و خدایرا بر این نعمت شکر گذاران بودم ناگاه جبرئیل بر من فرود آمد و گفت خداوند تبارک و تعالی بر سرور و شادمانی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت کرامی را بر تو کوادا فرمود و مقرر ساخت که ایشان و ذریات ایشان و دوستان و شعیان و پیروان ایشان با تو در جنان جاویدان بمانند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکنند همان تحت یابند که تو یابی همان عطیت بینند که تو بینی آنچند که تو خرسند کردی لکن بلیات و مصایب کثیره ایشانرا در سپارد و در دار دنیا به کارهی عظیم از مردمی که دین تو را از روی باطل بخویش نسبت دهند دچار شوند و این مردم چنان گمان میبرند که در شمار امت تو هستند با اینکه از خدای تو بگری و بیزار میباشند و ایشان اهل بیت تو را هر یکرا در مکانی بضرب شدید و قتل در آورند و مصارع و قبور ایشان از هم دور جدا باشد و خدایتالی این مصیبت را از بهر ایشان اختیار فرموده است تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد پس یزدانرا بر آنچه از بهر ایشان خواسته سپاس بگذار و بقضای او خشنود باش پس یزدانرا سپاس گذاشتم و در آنچه از برای شما خواسته خشنود شدم آنگاه جبرئیل گفت یا محمد همانا برادرت علی علیه السلام بعد از تو بسبب تقویت دین و نگاهبانی آئین تو بدست اشقیای امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او را زبون ترین مردمان و شقی ترین آفریدگان که نظیر پی کشته نافته صالح است در آن شهر که هجرتگاه اوست یعنی شهر کوفه شهید خواهد کرد و آن شهر مفرس شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست

و مصیبت او عظیم خواهد بود و اما این سبط تو حسین علیه السلام با جماعتی از فرزندان و اهل بیت و نیکوان از امتان تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او کرب و بلا و حزن و اندوه اعدای تو و اعدای ذریه تو در آروز که نه اندوهش را پایانی و نه حسرتش را انتجایی است بسیار میکرد و این زمین کربلا اظهر بقیع زمین و در حرمت بزرگتر از تمام آنها و از زمین مستوی بهشت است و چون آروز که فرزند زاده تو و اهل او شهید میشوند فرار سد و سپاه کفر و ملعت بروی احاطت نمایند زمینها بجمله جنبان و کوهها بتمام لرزان و با انقلاب و اضطراب فراوان گردد و دریاها با تمام اضطراب موج از پس موج در افکند و آسمان اهل خویش را با اضطراب و پریشانی در اندازد و این بسبب آن خشم و غضبی است که آنها را برای تو و ذریه تو و بزرگ شمردن هتک حرمت تو و پاداش ناخوبی که از امت تو بذرت تو میرسد فرو گرفته خواهد بود و هیچ آفریده نماند جز اینکه از خدای قاهر قادر دستوری جوید که اهل بیت ستم یافته تو را که بعد از تو حجت خداوند میباشد بر جمله آفریدگان یاری نماید پس یزدان تعالی وحی نماید با آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که من پادشاه قاهری که هیچ گریزنده از حیط اقتدار من بیرون نشود و امتناع هیچکس مرا عاجز نکرده اند از هر که خواهم بهر وقت که بخواهم انتقام تو انم کشید بفرست و جلال خود سو کند یاد میکنم که عذاب میکنم آنکس را که فرزند پیغمبر و بر کزیده مرا و آنکس را که هیچ خوبی با خون او برابر نباشد بکشتند و پرده حرمت و حشمت او را چاک زدند و عتره او را مقتول و پیمانش را شکستند و بر اهل بیتش ستم رانده آنگونه عذابیکه هیچکس از جهانیان را بدانگونه عذاب نکرده باشم پس اینهمام هر که و هر چه در آسمانها و زمین هستند با و از بلند بر آنکس که بر

عترت تو ستم رانده و هتک حرمت تو را وواشمرده لغت نمایند و چون این زمره از آفریدگان زمان شهادت قرار سد و در مضایع خویش فرود آیند خداوند تعالی بادت قدرت خویش جان ایشانرا قبض فرماید و از هفتمین آسمان فرشتگان با ظرفهای از یاقوت و زمرد سرشار از آب حیات باطیب و حلل بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند آنگاه خدای تعالی مرد میرا که کفار ایشانرا نشانند و در آنمونها که ریخته شده نه در گفتار نه در کردار و نه در اندیشه خاطر شریک نیامده باشند بر انگیزاند تا آن بدنهای محترم را دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهداء در آنصحرای برکشند که برای اهل حق نشأت و علامتی و مومنانرا برای فوز و دستکاری سببی باشد و بهر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آیند و آنمکان مقدس را احاطه نمایند و زیارت کنند و خدا را در آنجا تسبیح گذارند و از حضرت یزدان برای زیارت آنمرقده مطهر آمرزش طلبند و اسامی آنانکه از امانان تو محض تقرب بمحضرت پرور دکار و حضرت تو بآنمکان شریف تشریف میجویند و اسامی پدران و عشا بر و شهرهای ایشانرا بنویسند و از نور عرش خدای بر جبین ایشان نشان گذارند که این شخصی است که زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبر آنست و چون روز قیامت پدید گردد از چهرهای ایشان از اثر این نشان نوری و خشنده و نماینده و فروزنده گردد که دید ها خیره گرداند و ایشانرا دلیل گردد جبرئیل عرض میکند بگويا من در حضرت تو نگران هستم ای محمد که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی ماست و آنچند فرشتگان با ما خواهد بود که شماره اش را جز خدای احسانکنند و ما بدستیاری این نور که در جبین زوار است و ایشانرا از جمله آفریدگان ممتاز

داشت زائرین را بر میکیریم و خداوند بدان سبب آنها را از شداید و هیبت روز
 قیامت نجات میبخشد و آنچه عطا و حکومتی است که خدا را در باره زیارت
 کنندگان قبر تو و قبر برادرت علی و قبر دو سیط و دو فرزند زاده تو حسن و
 حسین مرعی و مبذول میگرداند که بیرن از ریا زیارت نموده باشند و زود باشد که
 جماعتی که لعنت و سخط خدای بر ایشان لازم و واجب افتاده سعی و کوشش
 نمایند تا مگر نشان آتیه مطهر را نباشد گردانند و علامت ضریح مقدس را بر اندازند
 لکن خدای ایشان را یا روزی خود نایل نمیکرداند و بر اینکار برخورداری نمیفرماید
 روز تا روز آثار و علامات آتیه مطهر بزرگتر و بلند تر و نماینده تر خواهد گردید
 و ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باره اخباریکه
 بر ثواب زیارت قبر منور دلالت داشت اشارت شد با عادت حاجت نیست بالجمله
 پیغمبر فرمود کریستن من بسبب این واقعه بود (قالت زینب فلما ضرب ابن ملجم
 لعنة الله ابی صلوات الله علیه و رایت اثر الموت منه قلت یا ابة حدیثی ام ایمن
 بکذا و کذا و قد احییت ان اسمه منك فقال یا بنیة الحدیث کما حدیثک ام ایمن و
 کانی بک و بنساء اهلك اسبابا بهذا البلد اذ لاء خاشعین تخافون ان یخطفکم الناس
 فصبروا صبرا فوالذی فاق الحسبة و بری النسمة مائة على ظهر الارض ولی غیر کم و
 غیر محبتکم و شیعتکم و اتد قال لنا رسول الله حین اخبرنا بهذا الخبر ان ابلیس یطیر فی
 ذلك اليوم فرحا فیحول الارض کاهیا فی شیطینہ و عناریته فیقول یا مشر الشیاطین
 قد ادرکنا من ذریة آدم الطلبة و بلغنا فی هلاککم الفایة و او رثناهم النار الا من
 اعتصم بهذه المصابة فاجعلو شغلکم بتشکیک الناس فیهم و حملهم علی عداوتهم و
 اغراء هم بهم و اولیاء هم حتی تسحکم ضلالة الخلق و کفرهم و لا یجنو منهم ناج
 و لقد صدق علیهم ابلیس و هو کذوب انه لا یضع مع عداوتکم صالح و لا یضر

مع محکم و مولانکم دت الا الکثار) و لب کبری سلام الله عليها مفرماید چون
 این ملحم لمة الله عليه پدرم امیر المؤمنین صلوات الله علیه را آن صرت ورود آورد
 چنان که نشان بیرون شدن جان مبارکش را از دندار مکرم آتارش مشاهده
 می کردم عرص کردم ای پدر ام ای حدیثی از من بدی صمت و سمت
 نکداشت صحت دوست میدادم که از لسان اربک شوم ورمود ایدحتک من
 حدیث رهال موال است که ام امت باز کعبه است کوما لکران تو و دیگران
 و دختران اهل بیت هستم که در پیشمر کوفه محمله اسیر و حواری هستند و چنان
 باشد که کوئی مردمان شما را میباید همانا در چنین روز کار ما هر چه
 تواند جان شکستنی از کف مکندارید و محل المین صوری چک در آورید سو کند
 بد آنکس که دایهارا شکافت و آفرید کارا بیافرید که در آرزو روی زمین
 از شما و دوستان شما و دشمنان شما حداد را دوستی نیست همانا در آنحال که رسول
 هدای صلی الله علیه و آله باز از بحر احبار میفرمود در آنروز سلطان از در شادی
 و فرحت ناشیاطین و عماریت خود در تمامت روی زمین حرامان و بدام میدهد که
 ایشمر شاطین همانا آن کین و طلب که از بی آدم داشتیم باز حستم و در هلاک و
 دمار و باحتی ایشرا نسوی باز آخر درجه آرزو و آمال خود رسیدیم حر آنکه
 بدیل و لایب و حل المین دوستی اهل الیت چک در افکند اکون چنانکه
 توانید نکوشید تا مرد ما را در باره ایشان شک و شبهت در اندازد و حملکیرا
 مداوت ایشان و اولیای ایشان اعراء نمایند نارشته کفر و صلات خلق را از
 کسد تا هر چکس از بی آدم روی رستکاری بیابد آنگاه میفرماید اگر چه
 سلطان کار بیوسه و دروغ میافکند لکن در این سخن که ناشیاطین و اعوان
 خود کمت هر کس باجماعت توسل جوید رستکاری شود راسی سخن کرد چه

بادشمنی شما با هیچ عملی خجسته سود نیابد و یادوستی و موالات شما بیرون از
 معاصی کبیره از هیچ گناهی زیان نبینند بالجمله زانده میگوید چون این حدیث شریف
 بپای رفت علی بن الحسن صلوات الله علیها فرمود (خذہ الیک اما لئلا یسریت فی طلبہ
 اباط الابل حولاً لکان قلیلاً) این حدیث را نکاحمدار و بدآنکه اگر در طلب او
 یکسال پای بر پهلوی شتر بزنی و بشتاب و عجله بروی در ادراک چنین کوهری
 نایاب اندکست و اتم حروف میگوید در این حدیث مبارک از شهادت امام حسن
 عجلت الله علیه مذکور نیست تواند بود از نظر ام ایمن رفته باشد آن نیز
 مشکلی مینماید چه حضرت زینب برض امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسانید و
 و بشرف تصدیق آنحضرت رسید پس میشاید از قلم کتاب ساقط شده باشد یا چون
 شهادت حضرت عجلت بطور وضوح نبوده است اشارت فرموده اند و بهمان
 شهادت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام که از روی عناد و شقاق و تناب
 ظاهری و باطنی بود اکتفا شده است و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام بعضی تحقیقات برای این حدیث شد باعادت حاجت
 نیروود انشاء الله تعالی ازین پس نیز در مقام خود پیاره اشارات اقدام میروند
 و حسن توفیق و هم از این حدیث باز نموده آید که یک سبب عمده و علت تامه شهادت
 ایشان برای احیای دین مبین و نشر فضایل ایشان و کسب فواید شمیمان ایشان از
 زیارت ایشان و امثال آنست و نیز باز مینماید که حضرت صدیقہ صغری زینب خاتون
 سلام الله علیها را مقامی و مرتبتی است که جز اصحاب عصمت را نرید چه خود امام
 علیه السلام میفرماید از علوم و اسرار مخزونه است والله اعلم
 بیان باره مطالب که موجب از دیاد اختصار و علم پیاره اخبار است
 این بنده حقیر در اختصار معروض همی دارد که آنچه از تفحص تتبع اغلب کتب
 (معلوم)

معلوم میشود چنان مکشوف میگردد که در سفر کربلا جماعتی از نسوان آل عبا سلام الله علیهم حضور داشته اند و اغلب بیک نام بوده اند چنانکه ابن اثیر مینویسد فاطمه بنت الحسین علیهما السلام اکبر بود و کوی فاطمه بنت علی با خواهرش زینب چنین و چنان گفت و هم موافق بعضی روایات معتبره که مینویسد حضرت سید الشهداء سلام الله علیه وصیت نامه و ودایع امامت را بفاطمه سپرد تا بعد از مراجعت بمدینه بلی بن الحسین صلوات الله علیهم تسلیم نماید تواند بود همین فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که در کتب مقاتل جماعتی در بعضی مقامات بفاطمه کبری تمیز میشود و نیز تواند بود که ام کلثوم کبری نیز همین بخدیره باشد که فاضل در بندی مینویسد از روایات چنان مستفاد میشود که ام کلثوم از زینب بزرگتر بود و نیز چنان معلوم میشود که حضرت سیدالشهدا را خواهری سکنه نام بوده است چنانکه در کتاب نور العین مینویسد که چون بعد از مرگ معویه پسرش یزید علیه الامنه در مقام عداوت و مخالفت حضرت سیدالشهدا برآمد آنحضرت کربان نزد خواهرش سکنه شد و فرمود (یا اختی امضی بنا الی المدینه) اینخواهر ما را بمدینه بر صورت حال را بد و باز نموده سکنه عرض کرد ای برادر چنین است که فرمائی ما را نزد او مقای و جای ماندنی نیست لکن رای اینست که از وی اجازت طلبیم و براه خویش شویم فرمود اینخواهر را نمی است ستوده و آنکاه به یزید مکتوب کرد و رخصت خواست تا بمدینه شود و جواب یزید را چون بدید نزد خواهرش سکنه آمد و او را آگاه ساخت (فقال له یا اختی ارحل بنا من عند الله تعالی ارحم بنا منه و من غیره) ای برادر ما را از اینجا بکوچان چه خدایتعالی از یزید و دیگران بر ما رحیم تر است و امام حسین علیه السلام در ساعت بتجهیز سفر پرداخت و از دمشق با اهل و اولاد و تمامت عشیرت خود خیمه بیرون

کشیده تدبینه در سرای پدرش علی بن ابیطالب علیه السلام فرود گردید و نیز در حکایت فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه مینویسد آنحضرت در ساعت بیای شد و نزد خواهرش سکینه آمد و او را از ظلم یزید با اهل عراق و مکتوبات مردم کوفه بآنحضرت آگاهی داد و از فرستادن مسلم و نامه اخبر اهل کوفه بخود و فرمود بیای شو تا بهر سفر کن و ما را آماده سفر ساز آنگاه شری مفصل از مکالمات سکینه و آنحضرت معلوم مینماید و نیز از پاره کلمات که از سکینه مینماید که عرض کرد از جدم چنین و چنان شنیدم معلوم میشود که این خواهر از بطن فاطمه زهراء سلام الله علیهاست و شان و مقامی داشته است که با امام حسین چون مادر سخن میگفته و امام علیه السلام رای و رویت او را بنکامی بسته است و میگوید عرض کرد ای برادر ساعنی درنگ جوئی تا آن امارت و علامتی که بر ریختن خون تو دلالت میکند بنکرم چه آنرا جبرئیل از حضرت کردگار جلیل بیاورد امام علیه السلام فرمود بنخواهر آن امارت چیست عرض کرد ای برادر همانا جبرئیل امین علیه السلام نزد جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیامد و مثنی از خاک سفید بیاورد و عرض کرد یا محمد اینخاکرا بکبر پست حسین از اینخاک آفریده شد و خورش بر این خاک میریزد و چون زمان قتلش نزدیک شود اینخاک سرخ گردد و خون از آن چکان شود آنحضرت آنخاک را برگرفت و بنفاطمة زهراء بداد و من از فاطمه بگرفتم و بدخبره نهادم مع اخبر میگوید چون خاکرا نگران شدند چون عقیق سرخ بود و خون از آن میچکد امام علیه السلام فرمود لا حول ولا قوة الا بالله انالله وانا الیه راجعون لکن اینخواهر اگر تدبیر بر این رفته تدبیر ندارد لابد خواهد شد و الامر کله لله اکنون کار مسیر بساز مشیت و تدبیر باخدای عزوجل است اینکار بر خواهرش سکینه

دشوار گشت و خود را ر هر دو قدم آ محضرت بیعکند و اشکش ر چهره روان
شد و این شعر قرائت نمود

الا ان شوقی فی القواد تحکما • ودمی حمری یحکی من الوحده عدا

ولما نهشا للمسير وکاهم • فقلب العبی اندلی الذمع بالدا

الی آخرها و میگوید چون سکیه او اشعار خویش بپرداخت رد عبد الله زیر شد
و او را از عزیمت امام حسین علیه السلام آگاهی داد الی آخر الخ و بر موافق بعضی
روایات متبره امام حسین علیه السلام را دختري ریب نام بوده است و بر بعضی
ار مؤلفین نسبت کلمات و اشعار یرایکی اریتمحدرات میدهند و جمعی دیگر همان
کلمات و اشعار را بدیگری منسوب میدارند حر این تواند بود که غالب این
شبهات ارین حیثیات رویداده است هم اکنون تا صورت که ابو اسحق اسفرائینی
در نور العیب مرقوم داشته است اشارت میرود تا اختلافی پاره احار با پاره
مکشوف آید میگوید چون امام حسین علیه السلام با صلاح شمشیر و آلت حرب
خویش مشمول شد و کرمان بود این اشعار بخواند (یا دهر اف لک من حال) یا
اختلافیکه درد کر اشعار مذکور داشته لی بن الحسین لیمما السلام مبرماند آ محضرت
این اشعار را همی بخواند و اصلاح و صلاح خویش هر مود چندانکه کریه در کاویم
کره گشت لکن خویش را نگاه داشتیم و سکوت اختیار کردم و اما عمه ام چون
بشید حوذاک و اندوه مند گردید و دامکشان یامد تا آ محضرت نزدیک شد و
کلمات مسطوره را باندک اختلافی معروض داشت و دگریست و رها یر تگریستند
و حساب امر کثومر ندا رکشید (و الحمد لله و اطیاه و افاطمتاه و اصیغناه بعدک یا ابن
نبت رسول الله) امام حسین علیه السلام کلماتی که سقتب نکارش یافت و محضرت
ریب منسوب افتاد او را تعزیت داد پس از آن فرمود (یا ام کلثوم وامت یا فاطمة

وانت یارقبه وانت یا غانکه وانت یا سکنه) الی آخرها و فرمود ای اهل بیت
 مبروری و شکیبائی فرماید (فقلت زینب لامبر لنا علی فقدک ولا تغیب لنا
 الحیوة من بعدک کیف لا نبکی وانت تقول هذا الکلام و نریک قتیلا و مالک نبیا
 بین العدی و جریمتک مایا و جثتک الطیبة تذری علیها الراح فکیف لا نبکی) پس
 جناب زینب خاتون سلام الله علیها عرض کرد مارا هرگز بر فقدان تو شکیبائی
 نتواند بود و بعد از تو زندگانی بر ما خوش نخواهد گشت چگونه نکریم با اینکه
 تو اینگونه سخن کنی و تو را مقتول و اموات را در میان دشمنان منسوب و حرم
 تو را اسیر و بیکر مبارکت و بدن شریفست را در بیابان افکنده و باد و زان بر آن وزنده
 بینیم و با این چگونه کریسین نکیریم و نیز گوید چون علی اکبر سلام الله علیه
 شهید شد مادرش بیوشانه بهر سوی در نظاره بود و میگریست و زینب سلام الله
 علیها صدا بر میکشید و اجیباه یا ابن اخاه آنگاه امام حسین علیه السلام ایشانرا
 بگرفت و بنخیمه باز آورد و نیز در فقره شهادت علی اصغر علیه السلام گوید امام
 شهید صلوات الله علیه بنخیمه در آمد و با خواهرش زینب فرمود آنفلن سفیر
 صرا بیاور و چون تیر خورده اش باز آورد و بام کلثوم بداد ام کلثوم آن اشار
 مسطوره را قرائت فرمود و هم در حال وداع آنحضرت گوید خواهرش زینب
 آنحضرت را کربان بدید و عرض کرد خدای چشمت را نگیریاند فرمود چگونه
 نکیریم با اینکه بزودی اسیر دشمنان میشوید آنوقت ندا بر کشید (یا ام کلثوم یا
 رقیة یا غانکه یا سکنه علیکن منی السلام) ام کلثوم عرض کرد (یا اخی استسلمت
 لعدوت) فرمود (کیف لا استسلم و تقعی بین غیری) و نیز گوید چون مرکب
 شهادت از قتلگاه باز شد زینب با سکنه روی کرد و گفت آب بیاورده و هم
 تو را چیزی لشکر عام آهنگ غارت خیام کردند جناب ام کلثوم بیرون ناخت
 (و قالت)

(وقالت یا ابن سمد الله یحکم بیتنا وینک) چنانکه بدان اشارت رفت وهم کوید
 زینب خواهر امام علیه السلام فرمود در آنوقت در خیمها نشسته بودیم ناگاه
 جماعتی بر ما در آمدند و در جلّه ایشان مردی کبود چشم بود الی آخر الخبر وهم
 کوید چون آهنگ قتل علی بن الحسین علیهما السلام را کردند و امر کثوم بدید
 (اقلت وهی حاسرة الوجه) الی آخر الخبر وهم کوید چون زینب از قرائت اشعار
 خود بپرداخت سبکینه صیحه بر زد و بقرائت اشعار بپرداخت وهم کوید زینب
 سلام الله علیها دست بر سر مبارک نهاد و همی گفت (و الحمد لله هذا الحسین مرسل
 بالدماء صریح بحکربلاء مقطع الاعضاء و بتاتک سیایا و الی الله المشتکی و الی محمد
 المصطفی و الی علی المرتضی و الی حمزة سید الشهداء قال فبکت و قالت والله علی کل
 شیء شهید و صدیق) پس از آن دست فاطمه صغری دختر امام حسین علیه السلام
 را بگرفت و امام حسین علیه السلام آن دختر را سخت دوست میداشت پس
 روی و موی فاطمه را در خون کلوی مبارک آنحضرت پیالود و فاطمه همی فریاد
 برآورد (یا ابتاه بعز علی ان انادیک و تخیننی) ای پدر سخت بر من کران باشد
 که تو را بخوانم و خایب بمانم یعنی پاسخ نیابم و نیز فاضل در بندی در اسرار الشهادة
 مینویسد که چون حضرت زینب را بر مصرع برادرش عبور افتاد و آنحال را
 نکران گشت خویشتن را بر آن جسد مطهر بیفکند و خود را بخونش آلوده ساخت
 و صیحه برکشید و جد و پدر و برادران خویش را همی بخواند و همی ندا برآورد (و آخاه
 و اسیداه و اهلیناه و الحمد لله و اعلیاه و افاضته و اجمعراه و اعتیلاه و احسنه و احسیناه
 و امصیتاه الیوم فقد علی المرتضی الیوم فقد حمزة سید الشهداء الیوم فقدنا امنا فاطمة
 الزهراء) و جماعت اشقیاء رحم نیاوردند و صدیق صغری زینب بنت امیر المؤمنین
 علیها السلام را با تازیانه و لطمه پیاز زدند چندانکه بدن مبارکش سیاه خونین

کر دیده بود صاحب اخبار الدوله میگوید چون شره ملعون به آهنگ قتل حضرت علی اسفر بن حسین علیهما السلام که در این هنگام سریش بود برآمد زینب دختر علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بیرون تاخت (وقالت والله لا يقتل حتی اقتل) فرمود سو کند با خدای تعالی ابن الحسین کشته نخواهد شد تا من کشته شوم آن ملعون ازین آهنگ فرونشست و از آنحضرت دست باز داشت معلوم باد چو در اینخبر بنکرند کرامت و علم حضرت زینب سلام الله علیها را بنایکون باز دانند چه اگر عالمه نبود و نمیدانست علی بن الحسین را که امام روزگار و بقیه حیدر کرار است هیچکس نتواند کشت چگونه سو کند بخوردی از چه روی در حق برادران و برادر زادگان و شهدای دیگر اینکار بیای نسپرد و ازین برافزون اگر بر باطن امر آگاهی نداشت چه میدانست که آن اشقیا باین سخن اعتنا ورزند یا آنکه از قتل خود آنمخدره پرهیز نمایند بالجمله در اینگونه اخبار بی نظر نشاید رفت چه اولاً در کتب اهل سیر آنچه از نظر بگذشته است از توقف امام حسین علیه السلام در زمان معویه در شام و مکالمات آنحضرت با یزید هیچ اشارت نرفته و هم در ذیل همین اخبار میگوید عبدالله بن زبیر برادر رضاعی امام حسین علیه السلام بود و این نیز بدلائل عیدیه بصحت مقرون نیست و هم نسبت اخباریکه بسکینه نسبت میدهد و میگوید سکینه خواهر امام حسین و از بطن مطهر حضرت فاطمه سلام الله علیها بود سخت بمید است مگر اینکه کوئیم سکینه همان امر کلثوم و بهر صورت درین اخبار مختلفه کمال تأمل لازم است گاهی فاطمه کبری نویسند و گویند فاطمه صغری در مدینه بود گاهی دختر آنحضرت را فاطمه صغری خوانند و گویند در کربلا بود و گاهی گویند فاطمه از سکینه اکبر بود گاهی فاطمه کبری نویسند و گویند دختر امیر المؤمنین بود و در کربلا حضور داشت گاهی زینب گویند و بنات

علی شمارند گاهی زینب کبری نویسد و از بطن حضرت فاطمه شمارند گاهی زینب
کویند و دختر سید الشهداء شمارند و گاهی عاتکه کویند و دختر امیر المؤمنین
نکارند گاهی عاتکه کویند و دختر امام حسینش شمارند و گاهی ادبی نویسد و
کویند خواهر امام حسین و مادرش ساعديه بود گاهی از اخباریکه بدو نسبت دهند
دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها انکارند و گاهی ام کلثوم کبری نویسد و دختر
فاطمه زهرایش خوانند گاهی ام کلثوم کویند و همان زینبش پندارند و گاهی ام کلثوم
مطلق خوانند و از بنات امیر المؤمنین مذکور دارند گاهی زینب کویند و ام کلثومش
شمارند گاهی حکایتی را زمره از مورخین بام کلثوم نسبت دهند آنوقت طبقه
دیگر بزینب منسوب دارند و طایفه دیگر بسکینه سلام الله علیها منتهی دارند
و این تشتت آراء و تفرق اخبار بدرجه ثالثت که بیننده را در پیدای حیرت شتابنده
دارد و آنچه این بنده را بصواب نزدیکتر است همانست که باید درینقصه هایلہ یوم
الطف از دختران امیر المؤمنین از بطن مطهر صدیقہ طاهرہ سلام الله علیها افزون
از یکتا حضور نداشته و از طرق اخبار چنان برمیآید که ام کلثوم باشد و زینب
کبری آنحضرت است و او ام کلثوم کبری است و اگر ام کلثوم دیگر بوده است
که او را کبری گفته اند از دیگر دختر های امیر المؤمنین بعد از زینب مهین تر
بوده است چنانکه آنحضرت را از دیگر زوجات مطهرات ام کلثوم صغری نیز
بوده است و نیز پاره مطالب است که نسبت آن با آن مقامات زینب کبری بآنحضرت
بعید مینماید تواند بود بزینب صغری که از جمله بنات امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میباشد منسوب باشد مثلاً بعید مینماید که حضرت زینب کبری که عالمه غیر معلمه
است بفرماید من یخیمه اندر شدم باشد که برادر من نداند من از بیرون خیمه بنظاره
بودم یا از آن پس که امام علیه السلام او را آنگونه امر بصبر و سکون فرماید صبیحه

و قریب بر آورد جرحه امام علیه السلام که عالم بهمه اشیا است چگونه اش کجای برند که بر این امر آنگاه نیست یا خود حضرت زینب که صدیقۀ صغری است چگونه در مقامی حاضر میشود که برخلاف امر امام علیه السلام باشد یا امر امام را که واجب فوریت چگونه اش جزایجزو اطاعت واحتمال نکنند و همچنین در مقام شهادت علی اکبر سلام الله علیه میفرمایند زینب خود را بر زبر آنحضرت افکنند و اگر ام کلثوم خواهر بعضی آنحضرت غیر از وی بودی چگونه نام وی مذکور نشدی و آنکه با آن اخبار که بام کلثوم منسوب میدارند چگونه در چنین مقام در مراتب سترگواری و تعزیت بازینب موافقت نکردی و اگر کردی چگونه از وی نام نبردند او نیز دختر امیر المؤمنین و از نسل سید المرسلین و با حضرت زینب سلام الله علیها خواهر اعیانی و در مقامات جلالت و سالار رذکی قریب بیکدیگر و جز سایر اهل بیت است که در بیان اسامی آنها چندان لزومی نرود دیگر اینکه آنکلمات را که در ذیل این اخبار نیز در جست بمخطاطه بام کلثوم نوشته اند در جای دیگر نیز بر زینب خاتون منسوب دارند تواند بود افزون از یکمرتبه نبوده است لکن در پارۀ کتب بنام زینب و در بعضی بنام ام کلثوم مذکور داشته اند و بعد از آن دیگری از حیث نام و کنیت ذر دیا جبر شیهت افتاده و دو تن آنکاشته است و ممکن است در پارۀ مقامات زینب صغری باشد چنانکه ازین بعد نیز در مقامات خود از پارۀ اخبار و

احوال بر توضیح و تالیف مقال افزوده آید

بسم الله الرحمن الرحیم بیان پارۀ حالات آنمخدومه صلوات الله علیها از زمان ❦ ❦ ❦

❦ حرکت از کربلا و اوقات کوفه ❦

چنانکه اشارت رفت بروایت ابن اثیر روز دوازدهم محرم و بروایت اغلب مورخین روز یازدهم محرم ابن سعد بجانب کوفه بکوچید و اهل بیت را بزجر و عنف از

(حالات محصرت ریپ از رمان حرکت از کر بلا و اوقات امانت در کوفه) ۲۷۵

قتلگاه دور کرد و سوار نموده چون اسرای ترک و روم روان داشت تا کوفه
تمصلی که در کتب مقتل مرقوم است وارد شدید بشرح حرم گوید سوگند
ما حدایتعالی دینی اصبیح و اطلق از ریپ دحیر امیر المؤمنین عاها السلام بدیدم
کوئی کلمات امیر المؤمنین از رمان مبارکش میریخت در میان آن از دحام و اجماع که
از هر سوی بدائی در میزد و باکی بالا میگردید بحاجت آن مردم اشارت کرد که
خاموش باشند صاحب نورالانوار نوشته است که حاحط در کسب السلام خود از
اصحیق از جرعة الاسای روات کند که کعبت در سال شصت و یکم هجری
کوفه در آمد و ورود من با اصراف علی بن الحسین علیهما السلام و در نه طاهره
از کر لاسوی این رمان کوفه مصادف بود و رمان کوفه را در پیور بکران شدم
که بمحله ربای بودند و بدید و بگردید و کرانها چاک ساخته بودند الی آخر الخیر
معلوم نادر ایست بعضی نثرین حرم نوشته اند چنانکه مدکور شد و برخی
حذلمین شتر و گرومی حدامین ستر اسدی و صاحب احتجاج باین نام اخیر بیشتر
ابتداً دارد و گوید حدام الاسدی میگوید (لا ارا الله حمرة قط اطلق منها کما
تطلق و تخرج من لسان امیر المؤمنین علی عاها السلام و قد اشارت الی الناس ان
اصتوا فارتدت الی الناس و سکت الی احراس) می گوید ما حیدای هرگز دینی
ناشتم و آردم بدیده ام که از ریپ دحیر امیر المؤمنین علی عاها السلام کو مار
و سحر کوی تر باشد کوما آنحضرت طریقه مرمودید و اصبیح باراب و صبیح کلمات
دیداد ما سید امیر المؤمنین عاها السلام و آنحضرت مردمان اشارت کرد که
خاموش باشند پس بهسها بخای ناساد در ای از صدای ششست میکشوف ناد
که اولاً مقام ولایت حضرت صدقة صبری سلام الله علیها از آن بالا تراست که
در اناس و احراس اگر تصرف فرماید حای محب باشد چه آنوجود مقدس در

و فریاد برآورد چه امام علیه السلام که عالم بومه اشیاست چگونه اش کانی برند که بر این امر آگاه نیست یا خود حضرت زینب که صدیقۀ صغری است چگونه در مقامی حاضر میشود که برخلاف امر امام علیه السلام باشد یا امر امام را که واجب خودیست چگونه اش جزایجزو اطاعت واحتمال نکند و همچنین در مقام شهادت علی اکبر سلام الله علیه می نویسند زینب خود را بر زبر آنحضرت افکنند و «کر ام کلثوم خراهر بطنی آنحضرت غیر از وی بودی چگونه نام وی مذکور نشدی و آنکهی با آن اخبار که بام کلثوم منسوب میدارند چگونه در چنین مقام در مراتب ستو کواری و تعزیت با زینب موافقت نکردی و اگر کردی چگونه از وی نام نبردند او نیز دختر امیر المؤمنین و از نسل سید المرسلین و با حضرت زینب سلام الله علیها خراهر اعیانی و در مقامات جلالت و ساحتی و در کی قریب یکدیگر و جز سایر اهل بیت است که در بیان اسامی آنها چندان لزومی نرود دیگر اینکه آنکلمات را که در ذیل این اخبار نیز در دست بمخاطبه بام کلثوم نوشته اند در جای دیگر نیز بر زینب خاتون منسوب دارند تواند بود افزون از یکمرتبه نبوده است لکن در پاره کتب بنام زینب و در بعضی بنام ام کلثوم مذکور داشته اند و بعد از آن دیگری از حیث نام و کنیت در دیاجبر شبهت افتاده و دو تن آنکاشته است و ممکن است در پاره مقامات زینب صغری باشد چنانکه ازین بعد نیز در مقامات خود از پاره اخبار و

احوال بر توضیح و تلویح مقال افزوده آید

بیان پاره حالات آنمخدومه صلوات الله علیها از زمان ❦ ❦ ❦

❦ حرکت از کربلا و اوقات کوفه ❦

چنانکه اشارت رفت بروایت ابن اثیر روز دوازدهم محرم و بروایت اغلب مورخین روز یازدهم محرم ابن سعد بجانب کوفه بکوچید و اهل بیت را بزجر و عنف از

(حالات حضرت زینب از زمان حرکت از کربلا و اوقات اقامت در کوفه) ۲۷۵

قتلگاه دور کرد و سوار نموده چون اسرای ترک و روم روان داشت تا کوفه
بمنصبی که در کتب مقتل مرقوم است وارد شدند بشر بن جزیم گوید سوگند
با خدایتعالی زنی افسح و انطاق از زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام ندیدم.
کوفی کلمات امیر المؤمنین از زبان مبارکش می ریخت در میان آن ار دحام و اجتماع که
از هر سوی ندائی در می رسید و بانگی بالا می گرفت بجانب آن مردم اشارت کرد که
خواهش باشید صاحب نورالابصار نوشته است که جاحظ در کتاب البیان خود از
اسحق از خزیمه الاسدی روایت کند که گفت در سال شصت و یکم هجری
بکوفه در آمدم و ورود من با انصراف علی بن الحسین علیهما السلام و ذریه طاهره
از کربلا بسوی ابن زیاد بکوفه مصادف بود و زنان کوفه را درین روز نگران شدم
که بچه له برپای بودند و ندبه می کردند و گریه ها چاک ساخته بودند الی آخر اظهار
معلوم باد راوی این خبر بعضی بشر بن جزیم نوشته اند چنانکه مذکور شد و برخی
خدا لم بن شتر و کروعی جذام بن سبیر اسدی و صاحب احتجاج باین نام اخیر بیشتر
ابتداء دارد و گوید جذام الاسدی میگوید (لم اروا لله خفرة قط انطق منها کلماتها
تنطق و تفرع من لسان امیر المؤمنین علی علیه السلام و قد اشارت الی الناس ان
انصتوا فارتدت الانفاس و سکنت الاجراس) یعنی سوگند با خدای هرگز زنی
با شرم و آزر مر ندیده ام که از زینب دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام بگویا تر
و سخنگوی تر باشد گویا آنحضرت نطق می فرمودند و تلقیق زیارات و تنقیح کلمات
و یدادند مانند امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت بعد مان اشارت کرد که
خواهش باشید پس نفسمای بجای بایستاد در ای از صدای نبشت میکشوف باد
که اولاً مقام ولایت حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها از آن بالا تراست که
در انفاس و اجراس اگر تصرف فرماید جای تعجب باشد چه آنوجود مقدس در

همه چیز متصرف تواند بود و در این خبر که راوی میگوید آنحضرت اشارت فرمود
نفسها بایستاد و جرسها از صدا بیفتاد مقصود اینست که بیانات آنحضرت باند درجه
مطبوع و مؤثر و مقبول تمامت طباع و نفوس بود که چون از معدن نبوت و امامت
آغاز بلاغت و فصاحت فرمود تمامت حضار از همه چیز بخبر و یکباره کوش شدند
و هوش بدو سپردند و چنان موانع اینقصود را مرفیع داشتند که حتی اجراس بلکه
سامل اجراس را از حرکت باز داشتند و نفس را که مخالف ادراک آن فیض دانستند از
روی شماره بگذاره آورده اند و صامت و ناطق را جمله اعتنای صمع و جمله قوای سامعه
کشت ثم (قالت الحمد لله والصلوة علی ابی محمد واله الطیبین الاخیار اما بعد یا اهل الخذل
والقدر والخذل والمکرا بکون فلا رقات الدمة ولا هدايات الزفرة فانما مثلکم کذل انی
نقضت غزلها من بعد قوة انکنا تنخذون ایمانکم دخلا بینکم الا وھل فیکم الا الصلف
النطف والصدر الشف والكذب ومانی الاماء وغمر الاعداء اولر عی علی دمنة او
کدمنه علی ما حود الا ساء ما قدمت لکم انفسکم ان - خط الله علیکم وفي العذاب
انتم خالدون اتکون وتتحبون اخی اجل والله فابکوا فانکم احریاء بالکاء فابکوا
کثیرا واضحکوا قلیلا فقد بلیتم بمارها ومنیتم بشنارها ولن تر حضوها بنسل
بعدها ابدا وانی تر حضون قتل سلیل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسید شباب اهل
الجنة وما لاذ حربکم ومما ذ حزبکم ومقر سلامکم واساس کلماتکم ومفرع نازلتکم
ومنازل حجتکم ومدره سنتکم والمرجع عند مقاتلتکم الا ساء ما قدمت لکم و
ساء ما تدرن لہوم بھتکم وبعدا لکم وسحقا تمسا وتمسا نکسانکسا لقد خاب
السعی وتبت الایدی وخسرت الصفقة فبؤتم بنقض من الله وضربت علیکم الذلة و
المسکنة وعلیکم یا اهل الکوفة اتدرون ای کبید لمحمد فریتم وای عهد نکشتم وای
کریة له ابرزتم وای دم له سفکتیم وای حرمة له هتکتیم لقد جشتم شیئا اذا نکاد

السموات یفطرون منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدالقد جئتم بها شوهاً ، خرقاً ،
صلعاءً عتقاً ، فقماء کطلاع الارض وملاء السماء افمجبتم ان مطرة السماء دما
ولعذاب الاخرة اخزی وهم لا ینصرون فلا یتحفنکم المهل فانه عز وجل لا ینخفه
البدار ولا ینخاف علیه قوت النار وان ربکم لبا المرصاد (معلوم باد در بعضی کتب این
اشعار مشهوره (ماذا تقولون اذ قال النبی لکم) الی آخرها را نیز در بابان خطبه
مبارکه مسطور و در بعضی کتب متروک داشته اند و صاحب کشف الغمه و
فصول المهمه و جمعی دیگر نوشته اند چون ام لقمان دختر عقیل بن ایطالب علیهم
الرحمة از آن تنضیه هایل به خبر شد بامر برهنه و حالت آشفته با خواهرانش ام هانی
و اسماء و رمله و زینب کریان و نالان بیرون تاختند و این اشعار بخواندند بروایت
ایشان اقتفا و وزید و ممکن است چون در جمله ایشان زینب نام بوده است و با ایشان
بسو کوای و زاری پرداخته پاره نویسد کائرا چنان معلوم شده است که این همان
حضرت زینب سلام الله علیها است اکنون به منی پاره لغات و دقائق این خطبه مبارکه
بقدر لزوم اشارت و بعد از آن بنکارش ترجمه فارسی آن اقدام میشود باینکه دانست
که در کلمات این نوده طاهرات که از اهل بیت سید کائنات هستند علیهم آلف
التسلیم و التحیات علوی بسیار و حکمتها بی شمار و احتجاجات کامله و براهین وافی
متضمن است و ازین است که علمای بزرگ دین و آئین این احتجاجات را در ذیل
احتجاجات ائمه طاهرین و حجج معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مذکور داشته
اند و آنانکه بنظر بصیرت در اینجمله بنکند میدانند که از لسان مبارک نبوت و
ولاہت بیرون شده و دارای تمام مراتب فصاحت و بلاغت و جزالت تامه و
عذوبت کامله و اسلوب اطراف و اشارات لطیفه و کنایات دقیقه حکم علمی و عملی
و اصول ایمان و ایقان و جامع تمام مقاصد و شامل صفات امام علیه السلام و مخایل

آنانکه با آنحضرت قتال داده اند و او را شهید کرده اند و آنانکه در نصرش
 قصور ورزیدند و آن نتایج و خیمه دنیویه و اخرویه بخردم شقی میباشد چنانکه در
 ترجمه اش مشهور گردد و باز نموده آید که علوم این توان عسست توانمان نه چون
 دیگر مردم است خذل بفتح خای معجمه و سکون تایی مثناة فوقانی از باب ضرب
 بمعنی فریشتن و از اینست حدیث شریف (تَأْتِي أَنْظَرُ السَّيِّئِ يَخْذُلُ الرَّجُلَ لِيُطْلِمَهُ)
 برآورده و بطلبه من حیث لا یثمیر و خذل الذئب الصید) یعنی پنهان شد کرک برای گرفتن
 صید قدر باغین معجمه مفتوحه و سکون دال دارایی مهمالین مصدر غدیر و غدره از
 باب ضرب ضد وفاست و هم بمعنی باز ماندن از کسی و تخلف چستین است خذل
 بشاخ خاوسکون ذال معتجمین مصدر خذل یخذل از باب نصر است گفته میشود
 خذله و خذل عنه یعنی فرو گذاشت یاری او را و ازین باب است (الماؤن اخو الماؤن
 لا یخذله) و مکر بر همان وزن بمعنی فریب و خدعه است و مکر را چون نسبت
 بندگان دهند بمعنی حب و خدع است و چون نسبت بخالق دهند بمعنی مجازات است
 و ازین خطاب که حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها بخردم میفرماید اغلب
 اوصاف رذیله ایشانرا باز مینماید و معلوم میباشد که ایشان از صفات حمیده انسانی
 دور هستند و چون کرک درنده روزگار سپارند و بآهنگ خدیت و مکر و حیلت
 و نقض عهد شب بروز گذارند و آنصفت که مخصوص است بمؤمن نسبت با مؤمن
 دیگر با ایشان نیست و چنانکه از مراتب انسانیت بعیدند از نور ایمان و گرویدن
 با مؤمنان بی نصیب میباشد و معلوم است حالت چنین مردم و وخامت عاقبت چنین
 کسان بر چه منوال است (رقاء الدمع والعرق) بروزن جمل یعنی ایستاد و خشک
 شد اشک چشم و عرق و همچنین خون ساکن شد یعنی چو دیه بدهند خونی
 ساکن گردد و صاحبان خون از جوش و خروش بیفتند و در اینکلام آنحضرت عظمی

سلام الله علیها کنایاتی است که هر از گمان ممکن است که اینخون که شمار بخته اید هیچوقت بایستد و از برش چاره باشد و چون دیگر دماء دیت پذیر باشد یا این چشمها که سفاکریان داشته اید هر از اشکش خشک شود چه خشک شدن اشک در وقتی است که دل از سوزش آسایش جوید اما بر سید الشهداء چگونه توان چنین گمان برد یا هرگز قتلش را فراموش پنداشت بلکه این شرر بمحشر میرسد (هدیه) باهایی مفتوحه و دال مهمله از باب منع یعنی سکون است و (زفره) بفتح زای معجمه و نیز بضم آن بمعنی تنفس است و زفر زفر از باب ضرب یعنی دم بر آورد بعد از کشیدن وی دم را صاحب مجمع البحرین گوید زفر زفیرا یعنی بیرون کردن نفس خود را بعد از چند روز و اسم مصدر زفره است نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد بمعجمه مصدر نقض از باب نصر بمعنی باز کردن و و تابیدن رشته و حبل است و ضد ابرام و پیچیدن است (غزات القطن) از باب نصر بمعنی و شتم پنبه را و غزل بافتح غین و سکون زای معجمین بمعنی مغزول است یعنی پنبه ریشته شده (نکث) بکسر نون باز کردن تاب ریسمانست از جامهای کهنه برای تابیدن بار دوم و نکث العید و الحبل از باب ضرب و نصر بمعنی شکست و باز کرد پیمانرا که بسته بود و باز کرد تاب ریسمانرا و انکاث جمع نکث است و نا کثین اهل جمل هستند چه ایشان نکث و نقض بیعت کردند (ایمان) بفتح همزه و سکون یای تحتانی جمع یمین است که بمعنی سوگند میباشد (دخل) بفتح دال مهمله و خای معجمه بمعنی دغل و خیانت و عداوت و مکر و خدیت است و در تفسیر مذکور است که دخل آنست که باطن برخلاف ظاهر باشد از اینکلمات و تضمین این آیه شریفه نیز باز نمود که باین نیرنگها و خداع چاره اینکار نشود و این التهاب و اضطراب نفوس خاموش نیکرد و تلافی آن شکستن عهود را که هرگز شکستن نشاید نتوان نمود و آیه شریفه

اینست (ولا تكونوا کانی نقضت غزلها من بعد قوة انکنا تخذون ایمانکم دخلا
 بینکم ان تكون امة هی اربی من امة اثنا یلوکم الله به ولیبین لکم یوم القیمة ما
 کنتم فیہ تخیفون) میفرماید مباحثید مانند آن زن که بشکافت و باز کشاد ریمان
 رشته خود را پس از استحکام و شدت قتل آن در حالتی که آنزل رستمای تاب
 باز داده باشد و تواند بود که انکاث مفعول دویم نقضت باشد یعنی مانند زنی که
 رشتها را بعد از آنکه تاب داده باشد و استوار و قوی ساخته باشد باز دهد و پاره
 پاره گرداند همانا در عرب زنی بوده است که او را رابطه بنت سعد ابن تیم مینامیدند
 و حماتش لقب کرده بودند و بقولی خضره و بروایتی خرقاء لقب داشت و دارای
 کنیز کانی چند بود و دوکی داشت باندازه یک رش و فلک بزوک در آن کرده و
 از آغاز روز تا نیمه روز خود پشم بریشتی و کنیزانرا پشم رشتن فرمودی و پس از
 نصف النهار فرمان میکرد تا از آن ریمانها تاب باز میدادند تا خراب و ضایع میشد
 و پیوسته بر اینگونه عادت داشت خدای سبحانه در این آیه شریفه تشبیه میفرماید
 شکستن عهد و پیمانرا پاره کردن آن زن ریمانرا و میفرماید چنانکه این زن حمقاء
 و سن تاب باز داده خود را ضایع میکند مردم عاقل باید که سر رشته خود را
 بسر انکشت نقض پاره ننمایند تا بحکم (اوفوا بعهدی اوف بعهدکم) جزای وفا یابند
 آنکادایشانرا بقض عهد تو بیخ میفرماید که مباحثید همچو آن زن در حالتیکه فرا گیرید
 عهد و سو کند خود را خیانت و دغلی و مکر و خدعهتی در میان خود همانا اصل (دخل)
 آنچیز است که داخل کنند در چیزی که از آن جنس نباشد بالجمله میفرماید در
 عهد خود خیانت موزید بسبب آنکه هستند گروهی یعنی کفار که ایشان زیاده
 از گروهی دیگرند در عدد و مال یعنی از مسلمانان همانا خدای میآزماید شمارا
 بامربوفای به عهد تا بر کثرت کفار و قلت مسلمانان تنگناید و پیدای نماید برای شما

در روز قیامت بآنچه در آن اختلاف میکنید یعنی آنچه را امروز در آن اختلاف
میورزید یا منکرید در روز رستاخیز برای شما آشکار و هویدا میگردد و هر کس
تامل نماید میداند که حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها در تمثیل جستن باین
آیه شریفه برای آنکزوه خبیث چه مقایسه مقرر داشته است و خلاف عهد ایشانرا
با آنانکه باخدای و رسول خدای در عهد و موافق خود مخالفت کردند و در
زمره کفار بشمار میروند بلکه مرتد هستند برابر میفرماید و ایشانرا در این افعال
خود و توبیخ ایشان بآن زن حقاء همانند میگرداند و سعی ایشانرا جز در خرابی نبیان
دین و سرای آخرت نمیشمارد و بتامات اوصاف نکوهیده که هیچک در خور اهل
اسلام نیست بلکه از شریعت عقل بعید است متعسف میفرماید (صاف) بفتح صاد
همله و لام یعنی لاف زدن و از امثله عربست که در باب تمسک بدین گویند (من
بیع فی الدین یصاف ای لا یحفظ عند الناس ولا یرق منهم المحبة) و هم در حدیث
در وصف مؤمن وارد است (المؤمن لا عنف ولا صاف) و نیز بمعنی آنست که
کسی چیزی را که ندارد از روی کزافه بخود بندد و خویشتن را بدون سبب ممدوح
شمارد و صاف بکسر اول بمعنی طعام بیزه و صاحب صلف یعنی ابر بسیار وعد و
پرخروش کم باران اندک فایده و (نطف) بحریک بمعنی آلودگی بعیب و عار است
چنانکه گویند (اهل الریب والنطف) و بروزن کتف بمعنی نجس و نیز مرد صریب
و منسوب بفجور است شتف بفتح شین معجمه و تون بمعنی دشمنی و ناپسند داشتن
است و ازین است حدیث یزید بن عمر و بن نفیل که حضرت رسول خدای صلی
الله علیه و آله عرض کرد (مالی اری قومک قد شتفوا لک) یعنی چیست مرا که
مینکرم قوم تو را که باتو بغض و کین هستند (ماق) بمعنی چابلوسی و سخن نرم
گذاشتن و بر زبان آوردنست لیکن نه موافق آنچه بادل است و گویند (رجل

۱. ابق من المال (یعنی مردیکه از مالی فقیر است و لابد هر کس محتاج باشد زبان
 پنجابوسی بر کشاید و ایندال بآنانکه از مایه و پایه بی بهره اند اختصاص دارد خواه
 از اموال دنیوی باشد خواه از معالی نفسانی و مراتب انسانی (اماء) بکسر همزه جمع
 امه است که خلاف حره یعنی آزاد باشد و او را خریده باشند و اصل امه امره
 بتدریک و نسبت بآن اموی بفتح اول و تصغیرش امیه میباشد و امیه نیز از طایفه
 قریش و نسبت بسوی ایشان اموی بضم و گاهی بفتح گفته شود و در اصل نام
 مردی بوده است غمز بفتح غین معجمه و سکون میم بمعنی سختی و پیچیدگی است
 و شاید غمز بنین وزای معجمتین باشد (دمن) بکسر دال مهمله بمعنی سرکین است و
 در حدیث است (ایا کم و خضر آء الدمن) یعنی بپرهیزید از مثبت سوء و فریب
 اینگونه خضارت را بخورید و درین حدیث شریف مقصود این است که از زن نیکو
 روی که دارای نجابت و عفت نباشد پرهیز کنید و اصل دمنه منزلی است که طوایف
 احیاء عرب در آنجا فروود شده و بسبب احداث ایشان و مواشی ایشان که در آنجا
 وقوع یافتی اگر چیزی سبز شدی بسیار سبز نمودی و دیدار هارا باز ربودی لکن
 برای شتر چرا کبابی دلیل بودی و رسول خدای صلی الله علیه و آله تشبیه میفرماید
 زن نیکو روی را که از خانواده پست و نکوهیده باشد در ضرر و فساد بآن گیاهیکه
 از چنین دمنه بروید (لحد) بفتح لام و هم بضم لام بمعنی آشکافی است که در عرض
 کور مردگان دهند مثل ملحود (قصه) بفتح قاف و تشدید صاد مهمله بمعنی کج است
 ابن اثیر در نهایه میگوید و ازین باب میباشد حدیث حضرت زینب یا قصه علی
 ملحوده و درین کلام بلاغت نظام تشبیه میفرماید اجساد این مردم پلید را بقبوریکه
 از کج بر آوردند و نهوس ایشانرا بلاشه کنندیده مردگان که قبر برایشان مشتمل
 است و اگر چند ظاهرش چون کور کافر پر حال لکن باطنش قهر خدا عزوجل
 (و اینکه)

و اینکه در اغلب کتب کفّضه علی ملحوده با فائوضاء معجمه تصحیح کرده اند بصحت مقرون نیست چه قبور را باز و رسم نمی اندایند بلکه بکچ بر میآوردند و آنکاه باین آیه شریفه تضمین میفرماید (تری کثیرا منهم یتولون الذین کفروا لبس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون) همانا خدا یتعالی درین آیه شریفه از حال اهل کتاب خبر میدهد و میفرماید وی بنی ای محمد بسیاری از اهل کتاب را که از کمال حقد و حسد و بغض و کین که با تو و مسلمانان دارند دوستی میورزند با جماعت کفار هرانیه نکوهیده چیزی میباشد که از پیش فرستاده است برای ایشان نفوس ایشان نادر روز قیامت بایشان مرود افتد و آن اینست که خشم گرفت خدای بر ایشان یعنی کردار ایشان موجب غضب یزدان گشت و ایشان در عذاب جاویدان باشند (نحب) بفتح نون و سکون حای حطی مصدر نحب از باب ضرب بمعنی بلند کردن صدا بگریه و سختی و شدت گریستن است و نحب و انتخاب صدای گریستن است بصوتی طویل و کشیدن آواز است و ازین است حدیث اسود بن المطلب (بل اهل النحب) یعنی بکاء و گریستن با آواز بلند (اجل) بفتح همزه و جیم کله ایست که در جواب استعمال کنند جوهری و فیروز آبادی گویند اجل جواب است مثل نم لبکن در مقام تصدیق استعمال اجل بهتر است از نم و نم در مقام استفهام استعمالش نیکتر است از اجل پس اگر گویند انت سوف تذهب و کوئی اجل بهتر از آنست که کوئی نم و اگر گویند انت سوف تذهب و در جواب نم بگوئی از اجل بهتر است (حری) بفتح حای حطی و کسر رای ممله و تشدید یای تحتانی بمعنی سزاوار و در خور است و احریاء جمع آنست مثل غنی و اغنیاء و هم در مقام اشارت بآیه شریفه فرماید (فایضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا جزاء بما کانوا یکسبون) همانا خدا یتعالی در صفت حال آنانکه

از خدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله تخطب جسته و بگریزید پس بایست
 بنهند خنده اندک در دایر دنیا که دار غنی و غنی آفت ناکمائی و مقام اندوه و
 گریه است و باید که بگریزند گریستی بسیار در آخرت که برای باقی است
 بسبب آن ساق و مساوی اخلاق و تخلف بدون عذر از جهاد که همی کسب میکردند
 همارا دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در اینکلمات میفرماید (و هل فیکم الا
 العذاب النعنف و البدر الشنف و الکذب و ما فی الاما و غیر الاعداء او کرمی علی
 دمنه او کففة علی (احودة) و تنیل بآیات مبارکه مذکوره آنچسند تعبیرات و
 تشبیهات و استعارات و کنایات مندرج است که فصحاء و بلغاء روزگار را متحیر و
 بهیوت میدارد چه در نکوهش مردمان پست فطرت نکوهیده سبیت ناخجسته
 رویت ناستوده طریقت جاهل و نادان و شقی اهل کوفه که با امام و پسر امام و
 فرزند رسول مالک عالم و حجة الله علی الا نام مقاتلت و رزیدند یا در اعانت او قدور
 جسته و عهد و میثاق مؤکده خویش را بشکستند از تمامت کلمات و کنایات و
 استعارات احسن و اصدق و بالغ است چه آنجماعت بحالی اندر آمدند که اسلام
 ایشان نه در دنیا و نه آخرت برای ایشان سود مند است و آنخونی را بریختند که
 در قصاصش هیچ خونی چاره نکند و دیش را تمام اموال جهان وافی نیاید چه
 خون رسول خدا و علی مرتضی بلکه نار الله را ریخته اند و آن لطمه در دین اسلام
 فرود آوردند که هیچ چیزش چاره نکند و بآتیرت هتک حرمت کرده اند که
 تلافی و تدارک ندارد و آن چشمه را کریان داشته اند که هرگز خشکیدن نباشد
 و آن دلها را با آتش اندوه بسوخته اند که بهیچ آبی سرد نکرد و آنکناه و خیانت
 عظیم را مرتکب شده اند که بهیچ استغفار رستگار نکردند و آنکونه از حد و قدر
 خویش بیرون ناخته اند که دیگر مقام خویش را در نیابند و آنکونه از دین ارتداد

یافته اند که هیچ حدی آسایش نچویند و آسب و عار و شین و شمار را بر خود بر
 نهاده اند که تا پان رور کار نتواند از چهره برد و دو آن مکر و مرم و مص و کین
 نور دیده اند که ما هیچ میران سمیدن نکیرد مع ذلك ماوصاف دمیبه دیگر که ما
 ایصفتات صد است اسار شده اند و حق هاق را ادا کرده اند و عاق و عمر اعدا که
 همه بر خلاف آداب و شیم مسلمانان است همرار آمده اند و این اسلام طاهری ایشان
 ما آن باطن حدث ایشان در حکم همان مرعی و گیاه خوشرو نیست که در سر کیگاه
 اشتران و کوسپیدان روید و چون بچی است که قور اموات و احجار مصوبه بر
 نعوش و اجساد ملخوده را یاراید هاما آناکه سهم و دکا آراسته باشد و آثار
 باطنه شاخته گردید مبداند که علوم این سوان به چون علوم ما میباشد که همه
 بنیروی تعلم و تفکر و اکتساب است بلکه دارای علوم موهوبه هستند که بر دیک
 معلوم لدیه و آثار باطنه است و (بلاء) معنی آرمودن و الاء ارباب اعمال و اتلاء و تالی
 یر مهمین معنی است و یر بلاء معنی سختی است و (مار) معنی مہمله معنی دشام و
 سک و عیب و شایر یکدیگر را عیب گردست و يقال (ممنوته و منیته اذا اتلته) و شمار
 بفتح شین معجمه بمعنی بدترین عیب و عار است و هم معنی امر مشهود به شنت
 و نکوهش میباشد و (رحصه) برور منع یعنی (عسله فهو و حیص و صر حوض اللوذ
 بالشیء الاستتار و الاختصار به) و (ملاد) معنی حصن است (عود) بتحرک با دال معجمه
 بمعنی ملجا است مثل معاد و (مدرد) مکسر اول معنی برک و خطیب قوم و آکس
 باشد که از حاب ایشان سخن کند و حملگی بهر چه رای رد ار شوند (عد) ضم
 اول و سکون عین مہمله معنی دوری و هلاکت و لمن اسب (سحق) یر بصم سین
 و سکون حای مہملین معنی هلاکت است و قول خدا تعالی (مدت نمود) مکسر عین
 یعنی هلاکت و نیز قول حدای دسحقاً لاصحاب السعیر یعنی بعداً و (تمس) یر هتج

تای فوقانی و سکون عین ممله یعنی هلاک و غنار و سقوط و شر و بعد و انعطاف
 است و تمآ هم ای غناراً و سقوطاً و تمآ له ای الزمه الله هلاکاً و نکس بفتح
 نون نیز بهمین معنی است و امتیازش بانفس اینست که نفس افتادن مرده است بر
 روی و نکس افتادن اوست بر سر و در حدیث وارد است که (نفس عبد الدینار و
 عبد الدراهم) یعنی هلاک باشند آنانکه بنده دینار و در همد و در حدیث صادق
 آل محمد صلی الله علیه و آله وارد است (لا یحبسنا ذورحم مکتوسه) یعنی گفته اند
 ما بون است بجهت انقلاب شهوت ما بون به دبرش (خیبه) با خای معجمه یعنی
 نو میدی و زیبا نکار است (تب) بفتح تایی فوقانی و تشدید بای موحده یعنی هلاک
 است و ازینست آیه شریفه (تب یدا ابی لهب) (صفحه) بفتح صاد ممله یعنی عهد
 و میثاق و تجارت و مافی الید است و ازین است (ضربت علیهم الذلة والمسکنة و بازوا
 بغضب من الله ذلك بانهم كانوا یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیرالحق ذاک
 بما عصوا و كانوا یتدنون) یعنی وزده شد یا محیط کشت بر ایشان بجهت جزای
 کفران نعمت و عدم رضای بقست خواری و ذلت و درویشی و مسکنت و
 نیازمندی و بیچارگی خواه بر سبیل حقیقت یا بر وجه تکلف و باز کشتند با غضب
 و خشمی از خدای یعنی سزاوار آن شدند این خواری و بیچارگی و استحقاق بخشم
 و غضب پرور دکار بسبب آنست که اینجاءات کافر میشدند بآیتهای حق تعالی یعنی
 بمعجزات خدای که بموسی علیه السلام عطا فرموده هر دو میکشند پیغمبران را
 چون زکریا و یحیی و شعیا و جز ایشان سلام الله علیهم را بناحق محض اتباع هوا
 و دوستی دنیا و آن مسکنت و مذلت و غضب آلمی بدان بود که آنجاءات در فرمان
 حضرت احدیت عصیان ورزیدند و در حدود خدای یعنی عصیان حدود از حد
 در میکشند همانا حضرت صدیق صفری سلام الله علیها باز میناید که شماها

که فرید رسول خدا را کشید تا اعراس که حدای اشارای این اوصاف وصف کرده و کشیدگان پیمبران هستند و هیچ چیز اسباب رفع عذاب و عقاب اشارا نکند راز باشد و او در سکاری رای شماست مناسب که آماده دلت و هوای و اندوه و عذاب شدید و کمال سخت و بیچارگی و آوارگی و قطع سل رسای لباس عزت و برکت باشد چنانکه خود حضرت سید الشهداء سلام الله علیه سر در اوقات سحر بگریه عذاب از قبل حضرت یحیی علیه السلام بد کرده مرمود (ادد) نکسر همزه یاد و دال مهملهین معنی دواهی در کست واحد آن اده نکسر همزه و تشدید راست و اد نکسر همزه و تشدید معنی چرست منکر و عظیم و حضرت ریب حاتون سلام الله علیها بعد از پاره کلمات باین آیت ماولک اشارت میفرماید (و قالوا اتحد الرحمن ولدا لقد حثم شیئا اذا مکاد السموات یسطر من منه و تنشق الارض و یخرا الحبال هیدا) بی کهند حمای محرمین و کهار بی امدلح و یهود و بزاری نامردمان نادان و را کوفه اسب حدای فریدی بدرستی که آمدید ایکاهان حاهل بچری سار رشت بی معنی سخت باخوش و آرادب دورو سبار فصیح و فصیح و منکر و عظم و شکمت ردیك شد که آسمانها شکافه کردند مره مد اخری از سطوت اس معن و در هم شکافد رمین و سید و شکسته کردند کوهها شکستی بی پاره پاره کردند بی هول و هیبت اسکافه و عظمت آن بخشی است که اگر بصورت محسوسه متصور گردد حالت آسمان و رمین و حال را ایتموال بخواند بود و حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها بر راز میگرداند افعال شیعی و منکر و عظم اهل کوفه را در قتل سال بی کریم و هک حرمت حرم او با افعال ای مردم که مناسب آسمانها و زمینها و کوهها ناچسب شود و (فریم) یعنی شغفم و در معنی مسح و روانات و فریم ناثانی مناشئه است درها به

ميگويد حديث ام كنوم دختر علي سلام الله عليهم يا اهل كوفه (اندرون اي كبد
فرستم لرسول الله صلى الله عليه وآله) فرست بمعني تفتت كبد و جگر است باندوه
و آزار و از يك كلام ابن اثير باز نموده آيد كه زينب همان ام كنوم است چه در لغت
قصه كه ميگويد كه عمة علي ملحد و چنانكه در خطبه مذكور شد نسبت به حضرت
زينب میده و درين فرستم كه نيز در همين خطبه شريفه است بام كنوم منسوب
ميدارد معلوم است كه يك خطبه از دو تن نيست منتهاي امر كالهي باسم و كاهي
بكثيت نسبت دادند و (رجل) اشوه باشين معجمه يعني قبيح المنظر و امراة شوها
يعني زن نكوهيده روي و در ادعيه است (ولا تشوه خلق بالناد) يعني خلق و اندام
صرا بسبب آتش دوزخ نكوهيده مكر دان و در حديث وارد است (الحرق شوم
والرفق يمن وهو من قوطم خرق خرقاً) از باب تعب (اذا عمل شيئاً فلم يرفق به
فهو اخرق والانثى خرقاء مثل احمر و حمر) و خرق بمعني حق و ضعف عقل و جهلي
است و هم خرقاء كوفنديست كه كوشش چاك داشته باشد (صلعاء) بفتح صاد مهله
و بعد از لام عين مهله بروزن حمرء كار بزرگ و سخت و اشكار است و بمعني امر
بس شنيع و بد است كاهيكه مويه زياد بن ابيه عليه السلامه را بخود ملحق خواند
تايشه بدو گفت (ركب الصلعاء) يعني سوار شدي داهيه و امر شديد و سوء
شنيت بارز و مكشوفه را (عتقاء) بفتح عين مهله بروزن حمرء بمعني داهيه و كار
سخت است و در بعضي نسخ عتقاء بافاء مسطور است از ماده عتف (فقم) بفتح فاء
قاف بمعني امتلاء و بمعني پيش آمدن دندانهاي زيرين و بالاي پيش دهن است و
و از يروي بر فراز هم نمي ايستند و بمعني سر كشي و حيراني و ناسپاسي و امور معوجه
و كثر است (طلاع الشي) بكسر طاء مهله بروزن كتاب ملاءه (خزي) بكسر خاء و
سكون زاي معتجمين بمعني خواري و رسوائي و بيلادر افتادن است استخفاف بمعني

خوار و سبکسار گرفتن و خفیف انکاشتن است (مهل) بفتح میم و هاء بمعنی آهستگی و زبان است و در حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است (اذا سرتم الى المدو فمها مهلا فاذا وقت العین علی العین فمها مهلا) و مهل بسکون بمعنی رفق است و بحرکت بمعنی تقدم است یعنی چون بدشمن راه میسپارید بادرنگ باشید و چون ایشانرا در یاقسید حمله برید و مهل و امهال بمعنی انتظار است و نیز جناب صدیقه صغریٰ سلام الله علیها در اینخطاب باین آیه میار که اشارت فرماید (فارسلنا علیهم رجلا صرصرا فی ایام نحسات لنذیقهم عذاب الحزى فی الحیوة الدنیا و لعذاب الآخرة اخزى و هم لا ینصرون) یعنی پس فرستادیم بقوم عاد بادی سخت آواز که از هیبت صوتش هلاک شدند در روز های شوم تا بچشایم ایشانرا عذاب رسوائی و خواری در زندگانی دنیا و همرانیه عذاب آنسرای رسوا سازنده ترو خوارکننده تر است و ایشان در آنروز نصرت نیابند و هیچکس نتواند بیاری ایشان برخاست و عذاب را از ایشان بر تافت همانا دختر حیدر کرار سلام الله علیها در این اشارت باز مینماید که باین قلیل مهلت خرسند مباشد چه بعذاب آخرت دو چار میشود و در ضمن اظهار کرامت و خبر از غیب میدهد که شما در حکم قوم عاد و ثمودید در ینجهان نیز بضر صر حوادث بلیات و نکبات و رنج قتل و خواری و ذلت دچار خواهید شد و بسلطنت و قوه حالیه مفرور نشوید و فریفته نکرید و بروایتی فرمود و اتم لا تبصرون یعنی شماها بواسطه انغمار در بحار جهل و ضلالت از مآل حال خویش بیخبرید و از عذاب آخرت بیغفلت هستید اما بر ما که بر همه چیز عالم و از امور مستقبل باخبریم پوشیده نیست و و خاتم عاقبت شمارا بصیر و علیم هستیم و (خفر) علیه یخفر باخای معجمه از باب نصر و ضرب یعنی پناه و امان داد او را و لا یخفره ای لاید فعه یعنی هیچ چیز نتواند او را مانع و دافع و نگاهبان گشت

میکوید حدیث ام کلثوم دختر علی سلام الله علیه با اهل کوفه (اندرون ای کبد
فرستم رسول الله صلی الله علیه وآله) فرست بمعنی نفقت کبد و جگر است بازده
و آزار و ازینکلام ابن اثیر باز نموده آید که زینب همان ام کلثوم است چه در لغت
قسه که میگوید کفصه علی ملجوده چنانکه در خطبه مذکور شد نسبت به حضرت
زینب میدهد و درین فرستم که نیز در همین خطبه شریفه است بام کلثوم منسوب
میدارد معلوم است که یکخطبه از دو تن نیست منتهای امر کاهی بام و کاهی
بکثیت نسبت دادند و (رجل) اشوه باشین معجمه بمعنی قبیح المنظر و امراده و راه
یعنی زن نکوهیده روی و در ادعیه است (ولا تشوه خلقی بالنار) یعنی خلقی و اندام
مرا بسبب آتش دوزخ نکوهیده مگردان و در حدیث وارد است (الحرق شؤم
والرفق یمن وهو من قولهم خرق خرقاً) از باب تعب (اذا عمل شیئاً فلم یرفق به
فهو اخرق والانی خرقاء مثل احر و حمراء) و خرق بمعنی حق و ضعف عقل و جهلی
است و هم خرقاء کوفسند است که کوشش چالک داشته باشد (صاماء) بفتح صاد مهمله
و بعد از لام عین مهمله بروزن حمراء کار بزرگ و سخت و اشکار است و بمعنی امر
بس شنیع و بد است کاهی که معویه زیاد بن ابیه علیه السلام را بخود ملحق خواند
حایشه بدو گفت (رکبت الصلیاء) یعنی سوار شدی دایه و امر شدید و سره
شنعیت بارزه مکشوفه را (عتقاء) بفتح عین مهمله بروزن حمراء بمعنی دایه و کار
سخت است و در بعضی نسخ عتقاء بافاء مسطور است از ماده عنف (فقم) بفتح فاء
قاف بمعنی امتلاء و بمعنی پیش آمدن دندانهای زیرین و بالای پیش دهن است و
و زینروی بر فراز هم نمی ایستند و بمعنی سرکشی و حیرانی و ناسپاری و امور معوجه
و کثرت (طلاع الشی) بکسر طای مهمله بروزن کتاب ملاء (خزی) بکسر خاء و
سکون زای معتجمین بمعنی خواری و رسوایی و بیادار افتادن است استخفاف بمعنی

خوار و سبکسار گرفتن و خفیف انکاشتن است (مهل) بفتح میم وها بمعنی آهستگی و زبان است و در حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است (اذا سرتم الى العدو فهلا مهلا فاذا وقعت العين على العين فهلا مهلا) و مهل بسکون بمعنی رفیق است و بحرکت بمعنی تقدم است یعنی چون بدشمن راه میسپارید بادرنگ باشید و چون ایشانرا دریافتید حمله برید و مهل و امهال بمعنی انتظار است و نیز جناب صدیقه صفری سلام الله علیها در اینخطاب باین آیه مبارکه اشارت فرماید (فارسلنا عليهم ريحا صرصرا في ايام نحسات لنذيقهم عذاب الحزى في الحياة الدنيا وللعذاب الاخرة اخزى وهم لا ينصرون) یعنی پس فرستادیم بقوم عاد بادی سخت آواز که از هیبت صوتش هلاک شدند در روز های شوم تا بچشایم ایشانرا عذاب رسوائی و خواری در زندگانی دنیا و همرانیه عذاب آنسرای رسوا سازنده ترو خوار کننده تر است و ایشان در آنروز نصرت نیابند و هیچکس نتواند بیاری ایشان برخاست و عذاب را از ایشان برتافت همانا دختر حیدر کرار سلام الله علیها در این اشارت باز مینماید که باین قلیل مهلت خرسند مباحثید چه بعذاب آخرت دو چار میشوید و در ضمن اظهار کرامت و خبر از غیب میدهد که شما در حکم قوم عاد و ثمودید درینجهان نیز بصرصر حوادث بلیات و نکبات ورنج قل و خواری و ذلت دچار خواهید شد و بسلطنت و قوه حالیه مغرور نشوید و فریفته نکرید و بروایتی فرمود و انتم لا تبصرون یعنی شماها بواسطه انقمار در بحار جهل و ضلالت از مآل حال خویش بیخبرید و از عذاب آخرت بغفلت هستید اما بر ما که بر همه چیز عالم و از امور مستقبل باخبریم پوشیده نیست و وخامت عاقبت شمارا بصیر و علیم هستیم و (خفر) علیه یختر باخای معجمه از باب نصر و ضرب یعنی پناه و امان داد اورا و لایخفره ای لایدفعه یعنی هیچ چیز نتواند اورا مانع و دافع و نگاهبان گشت

خفاره بکسر و شام اول بمعنی ذمام و عهد است و ازینست خبری که میفرماید (من صلی العداة فانه فی ذمة الله فلا یخفرون الله فی ذمته و نیز خفر بمعنی جث و اعمال است) بکسر اول بمعنی مبادرت و مسابقت است چنانکه خدایتعالی میفرماید (ولا تاکرها اسرافا و بدارا) ای مبادرة و مسابقة و بدار بمعنی شتاب نیز هست نار بفتح نای مثلثه بمعنی خونت و نار بمعنی کینه و کینه کشیدن است و گفته میشود هوئاره ای قاتل حمیه و گفته میشود واثارت من فلان یعنی ادرکت ناری منه و در حدیث وارد است که چون حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور فرماید خون حسین علیه السلام را بجوید و همی فرماید (نحن اهل الدم و طلاب النار) یعنی نار و تارکسی است که برهیچ چیز ابقا نکند تا خون خود و قاتل خود را دریابد صاحب مجمع البحرین گوید (و اشهد انک نار الله و ابن ناره) ممکن است مصحف از یا نار الله و ابن ناره باشد و الله اعلم و نیز در پایان خطبه شریفه و خطاب بآنجماعات شقاوت آیت باین آیت شریفه اشارت کند (و ان ربک لبالمرصاد) یعنی بدرستی که پروردگار توهرانی در گذرگاه است یعنی همان طود که کسی در مرصاد نشسته مترصد گذرند کانست و هیچ چیز از وفوت نمیشود از خدایتعالی نیز هیچ چیز از افعال و اقوال بشدگان فوت نمیشود همانا حضرت صدیقه طاهره آنجماعات خباثت آیت را بافرعون و اعوان او همانند فرماید و طغیان و سرکشی و عصیان ایشانرا بچنان کسان که دو چار عذاب و نکال جاویدان هستند و دعوی الوهیت کردند و در کفر بزیستند و کافر بمردند و مرتکب آنگونه معصیت کبیره آمدند که ابد رستگاری برای ایشان نیست انباز میگرداند و همان عقوبت و نکال را که برای آنکروه بود برای ایشان مباد میهد اکنون بترجمة این خطبه مبارکه اشارت کنیم میفرماید حمد مخصوص عالمیان و درود بر پدرم محمد و آل طیبین او صلوات الله

علیهم اجمعین باد و در خطبه مبارکه باز میناید که ما فرزند رسول خدائیم و رسول
 خدای پدر ماست و حکم مادرین مورد بادیگران یکسان نیست بعد از آن خطاب
 باهل کوفه میکند و میفرماید ای اهل غدر و فریب و حیل و خدیت که از کمال
 غداری و مکاری و عده نصر و یاری دهید و چون بفریب و نیرنگ خویش دست
 یافتید عهود خویش را نادیده آنکارید و از نصرت روی تباید و آنکس را که باز
 اصرار و تکارش آنجمله مکاتب بدیار خویش بیاوردید تیغ بروی برکشیدید و پادشمنش
 یار شدید و او را تنها گذاشتید تا بقتل درآمد و بر اینجمله بر افزون با اهل و اولاد او
 و اطفال باینگونه معاملات مسابقت گرفتید و اکنون که ما را باین روزگار در آوردید
 بر ما کریستن گیرید هرگز چشم شما خشک مباد و سینه شما از آتش غم و اندوه و ناله
 آسوده نماند همانا مثل شما مثل آن نیست که رشته خود را بتاب آوردی و چون زحمت
 بر خویش بر نهاد و سخت بتایید دیگر باره اش و اتایید و پاره اش گردانید چه شما نیز
 رشته ایمان را نیک استوار ساختید و بسبب شقاوت نهاد و خساست بنهاد و خبثات فطرت
 و آلامت سخت بازش گسستید و ایمان و سوگند و عهود خود را دغل و خیانت گرفتید
 گاهی از حدود خود در گذرید و گاهی بکبر و غنو معها از کینها بیاکنید گاهی چون
 کینز کان زر خرید که فرود تر عبید هستند بچاپلوسی و تملق کرایید و گاهی چون
 دشمنان کینه کش سختی پیشه سازید و شمارا بیرون ازین صفت خصالتی و شیمنی
 نیست یا چون گیاهی باشد که در مزبله سر بر کشید که ظاهری حرص و باطنی
 نکوهیده و زیانکار دارید یا اجسام و هیاکل شما چون قبور کج اند و دماند همانا توشه
 ناپسندیده از بحر خویش پیش فرستادید که اسباب خشم و سخط یزدان و عذاب
 و نکال جاویدان شما گردید آیا اکنون بر برادریم کریه و ناله کنید آری سر کنند با
 خدای بیایست کریه کنید چه با اینگونه کار و کردار و این گونه مسابقت و این سو

عاقبت که شمار است سخت مزاوارید که تمامت مهر بر خویش بگریید و بموید و
 بسار گریه کنید و کم بخندید چه ساخت خویش را معار و عیب و ننگ کشتن امام
 و ننگ حرمت حرم سید الانام آلائش دادید و تار و زبر انکیزش با هیچ آبی
 نتوان شست چگونه این آلائش شسته شود و قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل
 بهشت را توان نادیده انگاشت و آلائش چنین ننگ را از چهره عار بر کنار داشت
 کشتید کسی را که ملاذ حرب شما و معاذ حزب شما و پشتیبان صلح شما و بنیاد
 اجتماع و احتشام شما و مغزع نوازل و تئیمه حجج شما و تقویم مقالات شما و علامت
 مناهج و روشنی طریقت شما بود همانا نکوهیده و چیز را برای نفوس خویش از
 پیش روان داشتید و نکوهیده ذخیره برای روز رستخیز خود بگذاشتید همگی
 دستخوش هلاک و دمار و دوری و بوار دچار سر افکندگی و سر نکونی بادید همانا
 هر چه در آن کوشش کردید جز موجب نومیدی و زیانکاری شما نیست و هر چه
 دست از پی سود آن بر آوردید جز هلاک و دمار بهره نیاورد و آنچه در طمع تجارت
 و ربح آن بودید جز بار زبان در میان ندارد همانا بنصب یزدان باز گشت کردید و
 حجاب ذلت و مسکنت بر شما خیمه بر افکند و ای بر شما هیچ میدانید کدام پاره
 جگر مصطفی را شکافتید و چگونه پیمان او را شکستید و چگونه پر دیکان عسرت
 و طهارت را از پردد بیرون افکندید چه حرمتها که ضایع گذاشتید و چه خونی از
 خدای برینختید همانا آنکار بکار بردید که نزدیک بود آسمانها از هم بشکافت و
 زمین پاره گردد و کوهسارها فرو ریزد و آنگونه فعلی نکوهیده و شوم و نامبارک
 و جاهلانه و احمقانه و منکر و عظیم و شدید و ممثلی پای بردید که آسمان و زمین را
 بیا کند آیا در عجب هستید که آسمان خون بگریید و هراتیه عذاب آخرت رسوا
 کننده تراست و در آنجا از هیچکس امید یاری و از آن عذاب اندیشه رستگاری

نیست یعنی اگر دیدید که در قتل حسین علیه السلام از آسمان خون بارید و آیات عجیبه مهیبه نمایش کردید و از آن آیات بیناک وصول عذاب هستید عجب نیست بلکه آن عذاب که در آخرت یابید از عذاب دنیا شدید تر و فزونیست و رسوائیش سخت تر است و ازین کلام ظهور آن علامات آسمانی ثابت میشود چه در حضور آنجماعت باین علامت اشارت میفرماید آنگاه میفرماید با ظهور چنین آیات که همه علامات نکال و عذاب اگر مهتای یافته اید و هنوز به بلیات و دواهی بزرگ دوچار نشده اید خود را سبکبار شمارید و خویش را رستگار بدانید چه خدایتعالی را هیچ چیز از مبادرت و مسابقت مدافعت نخواهد کرد و از خون جوئی و کینه خواستن و داد چستن و قصاص و رزیدن و حق مظلوم از ظالم باز گرفتن از فوت وقت بیناک نشود همانا پرور دکار شما در مرصع و گذرگاه است و هیچ چیز از وی پوشیده و فوت نکردد بشرم بن خریم اسدی گوید سو کنند با خداوند که مردمان را در آنروز بجمله سرکشته و پریشان نکران شدم که همی میکریستند و دستها در دهنها داشتند و اقامت اوراق گوید از اینکلام راوی که (فرایت الناس حیاری فردوا یدیهیم فی افواههم) و بروایتی (قد وضعوا) چنان معلوم میشود که مردم کوفه ازین داهیة دهیا مانند اهل محشر که (یوم یمض الظالم علی یدیه) چنان پریشان بودند که دستهای خود را با دندان میجاویدند بالجمله راوی میگوید شیخی را نکران شدم که از یکسوی من ایستاده چندان بگریست که ریشش از اشکش تر شد و همی گفت بابی انتم و ابی کهو لکم خیر الکحول و شبابکم خیر الشباب و نسائکم خیر النساء و نسلكم خیر لا یخیب ولا یخزی یعنی پدر و مادرم فدای شما جماعت باد پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما برترین زنان و نسل شما بهترین نسلها باشند و هرگز در هیچ حال نهیب ذلت و آسیب

خواری نیابد و این شعر بگفت

کم و لم خیر الکھول و نسلم • اذا عد نسل لایبور ولا یغزی

در ناسخ التواریخ و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون حضرت زینب خاتون سخن بدیخقام آورد (فقال علی بن الحسین علیهما السلام یا عمة اسکتی ففی الباقی من الماضی اعتبار وانت بحمد الله عالمة غیر معلمة و فهمة غیر منہمة ان البکاء و الحین لا یرد ان من قد اباد الدھر) امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود ای عمه خاموشی اختیار فرمای چه باز ماند کار را از گذشتگان اعتبار بایست و بر اینجمله بر افزون سپاس خدای را که تو عالمی باشی که زحمت دبستان و منت معلم ندیدی و دانائی باشی که پژوهش آموز کار نمودی همانا کریستن و ناله بر آوردن باز نمیکرداند آنکس را که روز کارش هلاک بساخت و نیز چنانکه در بحار الانوار و ناسخ التواریخ و بعضی از کتب اخبار از سید بن طاووس علیه الرحمہ مرویست که در آروز که اهل بیت بکوفه وارد میشدند جناب ام کلثوم از عقب پرده هودج صدای خود را بگریه باند کرد و اینخطبه قرائت فرمود و ازینکلام میرسد که آنحضرت و دیگران مکشفات الوجوه و سوار بر اشتران بی جہاز یا محملهای بی پوشش نبوده اند و باعموم اخبار مخالف میشود مگر اینکه کوئیم این ورود دوم بکوفه است چنانکه در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام بتحقیق اینخطاب اشارت رفت و نیز در اغلب کتب اهل سیر یا اینخطبه آنحضرت در اینقام و درین ورود اهل بیت بکوفه اشارتی نرفته است و سید بن طاووس در بیان اینخبر متفرد است و آنجناب اجل از آنست که در اخبارش عمل تامل مگر همانکه کفیم در سفر دوم است والله اعلم بالجمله ام کلثوم علیها السلام فرمود (یا اهل الکوفة سوءة لکم مالکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتہبتم امواله و رثیتموه و سبیتم نسائه و بکیتموه فبا لکم

وَسَفَحْنَا وَبَلَّغْنَاكُمْ اَيُّ دَوَاءٍ دَهْنَكُمْ وَاَيُّ وَزْوَعٍ عَلَيَّ ظَهْرُكُمْ حَتَّمْنَا وَاَيُّ
 دَمَاءٍ سَفَكْتُمُوهَا وَاَيُّ كَرَامَةٍ اَصْبَحْتُمُوهَا وَاَيُّ صَبِيحَةٍ سَلَبْتُمُوهَا وَاَيُّ اَمْوَالٍ
 اَنْهَبْتُمُوهَا قَتَلْتُمْ خَيْرَ رِجَالٍ بَعْدَ النَّبِيِّ وَنَزَعْتَ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِكُمْ اَلَا
 اِنْ حَزَبَ اللّٰهُ هُمُ الْقَاتِلُونَ وَحَزَبَ الشَّيْطَانُ هُمُ الْخَاسِرُونَ) مِيفَرْمَايد ايمِردم
 كُوفِه بَدَا بِر حَالِ شَمَا چِه اِفْتَاد شَمَا رَا كِه حَسِين رَا خَوَارِ سَاخْتِيد وَخَازِل وَبِي
 يَارِ وَيَاوَرِ كَذَاشْتِيد وَاوَرَا بِكَشْتِيد وَاَمْوَالِش رَا بِنَارَتِ بَرْدِيد چُونِ مِيرَاثِ
 خَوِيش قَسَمَتِ كَرْدِيد وِپَرْدِ كِيَانِش رَا اَسِيرِ نَمُودِيد آتَكَاهِ بَرِ اِيْشَانِ مِيكَرِيْد
 وَايِ بِر شَمَا دَسْتِ شَمَا اَزِ پَشَكَاهِ رَحْمَتِ خُدا مَقْطُوعِ وَهَمَكِي قَرِينِ هَلَاكِ وَدَمَارِ
 شَوِيد هِيچِ مِيْدَانِيْد چِه اَمْرِ عَظِيمِ وَدَاهِيَةُ بَرْكَ شَمَارَا قَرُو كَرَفَتِ وَچِه بَارِي كِرَانِ
 بَرِ پَشْتِ خَوِيش حَمَلِ كَرْدِيد هِيچِ مِيْدَانِيْد چِه خُونِهَا بِرِيخْتِيد وَچَكُونِه دَخْتِرَانِ وَزَنَانِ
 مَكْرَمَاتِ رَا بِچَنَكِ اَسِيرِي در آوَرْدِيد وَچَكُونِه دَخْتِرَانِ مَحْتَرَمَاتِ رَا اَزِ حَلِي وَزِيوَرِ
 عَمْرِيَانِ سَاخْتِيد وَچَكُونِه مَالِهَا كِه بِتَارَاجِ بَرْدِيد وَچَكُونِه كَسِي رَا كَشْتِيد كِه اَزِ هَمِه
 كَسِ بَهْتَرِ بُوْدِ هَمَا نَا رَحْمَتِ اَزِ دِلِهَايِ شَمَا بِرِ كُنْدِه شُدِ بَدَانِيْسِد كِه حَزَبِ يَزْدَانِ
 بِهَرِه يَابِ وَرِسْتَكَارِ وَلَشَكْرِ شَيْطَانِ بِجَمْلِه زِيَانَكَارَنْدِ وَبَعْدِ اَزِ اِدَايِ اِيْنِخَبَاهِ اِيْنِ اَشْعَارِ
 رَا نِيْزِ ضَمِيْمَةُ كَلِمَاتِ بِلَاغَتِ آيَاتِ بَقَرْمُودِ

قَتَلْتُمْ اَخِي صَبْرًا فَوَيْلَ لَكُمْ ۞ سَتَجَزُونَ نَارًا حَرًّا يَتَوَقَّدُ
 سَفَكْتُمْ دَمَاءَ حَرَمِ اللّٰهِ سَفَكْتُمْ ۞ وَحَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مَحَمَّدُ
 اَلَا فَاَبْشُرُوا بِالنَّارِ اَنْتُمْ عِدَا ۞ لَقِيَ سَقَرًا حَقًّا يَقْنِنُ اَتَحْدُوا
 وَاَنِي لَا بَكِي فِي حَيَوَاتِي عَلَيَّ اَخِي ۞ عَلَيَّ خَيْرٌ مِنَ النَّبِيِّ يُوَلِّدُ
 بِدَمْعِ غَزِيرٍ مُسْتَهْلٍ مَكْفَكْفٍ ۞ عَلَيَّ الْحَدُّ مِنْ ذُلِّهَا لَيْسَ بِحَمْدِ

وَدَرِيْنِ اَشْعَارِ نِيْزِ اَزِ اَعْمَالِ نَكُوْهِيْدِه وَاَعْمَالِ غَيْرِ مَرْضِيْهِه وَشَرْعِه اِيْشَانِ بَازِ نَمُودِه

و بنداب مغذ و عتاب مؤید تنبیه فرموده راوی گوید چون اهل کوفه این کلمات را بشنیدند و آن اسرا و سرهای کشتکارا بر سر نیزها بدیدند و زنان و کودکانرا بآن نعال نکران شدند یکدفعه صداها بگریه بلند شد و همی بگریستند و نوحه و سوگواری نمودند و مویها پریشان کردند و خاکها بر سر ریختند و صورتها بغراشیدند و طلبانچه بر سر و روی زدند (قلم یرباك و باکیه اكثر من ذلك اليوم) هرگز کسی مردم را از زن و مرد بماتند آروز بگریستن ندیده بود معلوم باد که صاحب احتجاج باینکه بدو خطبه حضرت زینب و یک خطبه حضرت فاطمه صغری اشارت کرده باین خطبه اشارت نموده است باینکه این خطبه نیز در مقام احتجاج بیاید مذکور شود و حق و شان صاحب احتجاج نکارش امثال این خطب شریف است علت آنرا خدای بهتر داند و نیز چنانکه اشارت رفت اغلب نویسندگان خطبه حضرت زینب را بآن اشعار معهوده مذیل داشته‌اند و بملاوه صاحب بحر المصائب میگوید چون حضرت زینب سلام الله علیها مردم کوفه را بآن نگونه قدح و ملامت تو بیخ و نکوهش شامب فرمود بآن نام متعرض گشت (وقالت یا قوم انی اخاف منکم ان یرسل الله تمال الیکم البلاء والعذاب و اهلکم باسوء حال و ادره فال فخافوا من غضب الرحمن و شیده النیران لان ما بکم الیه جل شانه و قد اهلك کثیرا من الامم الماضیه فتم اهل ارم) فرمود ای قوم من بیکم هستم از شما و مجاورت شما از اینکه بزدان تمالی بلا و عذاب بشما برانگیزاند و شمارا بدترین حال و نکوهیده ترین فال بهلاک و زوال در آورد از غضب ایزد متعال و شدت و سختی آتش دوزخ بترسد چه باز گشت شما بحضرت خدای عز و جل شانه است که بسی ائم ماضیه را که ماضی و طاغی شدند بدمار دوچاو ساخت از جمله ایشان اهل ارم بودند و اینکه حضرت صدیقه صغری تخصیص داد عذاب اهل کوفه را بتخیل اهل ارم برای

بیان پاره تحقیقات و شرح بعضی مقامات آن خدیره سلام الله علیها ۲۸۷

اینست که همان طور که اهل ارم قبل از وصول بمقصود و ادراک مطلوب بهلاک و دمار پیوستند اهل کوفه را نیز خدایتعالی ببلتی بس شدید و فتنه بس دشوار دوچار فرمود پیش از آنکه از نبی امیه یا رزوی خود برسند چنانکه در ایام مختار و آنانکه در طلب ثار بر آمدند با آنگونه عذاب و نکال گرفتار آمدند و پس از قتل آنحضرت روی آرامش و آسایش ندیدند و درحقیقت در اینکلمات از حال ایشان در زمان استقبال حدیث کند و از آینده اخبار فرماید و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت و ندامت فرجام آنمردم لثام آگاهی دهد

بیان پاره تحقیقات و شرح بعضی مقامات آن خدیره سلام الله علیها
اکنون گوئیم چون در این اخبار بتامل بنکرند و مراتب و مقامات دختر امیرالمؤمنین و یاد کار سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین را نظر کنند معلوم شود که دارای چگونه رتبت و مقامی است که با مقام ولایت برابر است همانا اینظلولمه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روز میکذاشت بناگاه کردش روز کار و مشایای حضرت آفرید کار چنان اقتضا کرد که انواع مصایب عظمی و نوائب عیبا و دواهی دهیا بر این خدیره کبری فرود آید از جوار جسد بزرگوار بیرون شود و بدشت نینوا با آنگونه اعداد چهار گردد و برادرش امام حسین حجت خدا را با اولاد و اقارب آنگونه کشته و برنج عطش و کرسنگی و آشفتنی زنان و بناله اطمال بی پدر و زنان پیشوهر و پر دکیان خونین جگر در چنان بیابان هایل و آتشی یازدهم بدون یار و معین و منزل و ماوی همه برهنه و صریان و علیل و بینوا و آن کشتگان دشت نینوا و آنشقاوت اشقیاء و جلین و ضرب نازیانه و نیزها بگذراند و چون روز بر آید از یکسوی اجساد کشتیکانرا با آنحال نگران و روز کار باز مانبد کانرا با آن درجه کلال و ملال بینا و با آن کوه غم و اندوه با آننجیم آتش

گرفته و اموال مهربیه و فقدان لوازم معیشت و آسایش با آن شدت الم و فرسایش بر آن اشتران بی جبراز سوار و حجت خدیرا باغل جامعه و آن بدن غلیل روان و بر بدن بدسرجبت خدای عبور نمایند و انقلاب روزگار با تمام ارتسام گیرد که امام زین العابدین علیه السلام را حالت بگردد و در احوال او که قلب عالم امکانست انقلاب افتد بآندرجه که حالت جان سپردن مشهود گردد و اینخندره عظمی در چنین حال و چنین مقام به تسلی امام زمان زبان کشاید و چنان حدیثی طویل را که امامش از غضب منزونه میشارد بگذارد با اینکه در آنحال نیز بر چه حال باشد یکجا بر کشتگان در نظاره باشد یکجا با معاندان در گذاره یکجا در اسیران و احوال ایشان در شراره و نیز در تمامت این اوقات هرگز سختی جز از در جلالت و عظمت و استغناء نفرماید و هیچ از مقام سلطنت و علو منزلت فرود نیاید و در حالت ملاقات اهل کوفه با آنحال اسیری ورنجوری و صدمت و زحمت به پیچوجه در ارکان قدرت و بضاع و حشمت و هیبت و استطاعتش ثلمه نیفتد و در میان آن ازدحام و آنمردم فتنه جوی کینه پوی و سپاه ابن زیاد با آنگونه خطبه مبارکه زبان بر کشاید با اینکه سرهای برادران و برادر زادگان و اعوانش بر فراز نیزها و باز ماندگانش با آنحال سخت بر فراز شترها و اطرافش آراسته بکروه اشقاء و سپاه اعدا باشد و گذارش بمجلس ابن زیاد و نظاره اش بر گروه مردمان خبیث و پلید و زبان مبارکش با آن فصاحت و بلاغت و استقامت نمایش جوید و چنان خطبه را که فصیحای بلاغت آثار و بلفصای فصاحت شعار از آیان شعری بسکه سطری عاجزند با آن تسلط و قدرت بیان فرماید و در ضمن آن مراتب شهداء و مقامات سید الشهداء را باز نماید و مرتکبین آن اعمال ناخجسته منوال را با آنکونه توبیخ و ملامت نکوهش فرماید و مال حال ایشانرا باز نماید و شان ایشانرا در روی ایشان توضیح (فرماید)

فرماید و ثواب شهداء و عذاب قتله را مکشوف گرداند و آنخطبه مبارکه را بآیات و امثال مناسبه مندرج گرداند و در هیچ چیز فروگذار نفرماید نه بر آن از دحامر بشکردنه از کینه اعدا بیندیشد نه بوضع لباس و هیئت خود تکران شود نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرماید نه بر از دیاد خشم و عناد آن مردم عنود و ابن زیاد بیناک باشد و با آنکس که در کمال اقتدار بر مسند عظمت و حشمت نشسته یا بر باره جلال و ابهت سوار باشد و با گروهی از اعوان و انصار مشتی مردم ضعیف ذلیل خاین زبون بی ناصر و یاور را مخاطب کرده باشد مساوی باشد هیچ ندانم که چه گویم و چه نویسم که جز در عرصه تمجید سایر نیستم و هر چه بیشتر نویسم بیشتر سرگشته و مبہوت میشوم چه افعال و اقوال کرامت منوال اینخاتون روزگار و ولی کرد کار و ناموس کبریا و مشورۃ کبری آنچند جلیل و عظیم و مهیب و عجیب و فریب و افزون از اندازه و هم وا در آله است که از حد بشر خارج است و چنانش بپالم ملکوت و لاهوت و عقل و نور بلکه عالم اتصال است و بآن میزانش بدون تکلیف بکیف بمجواهر مجرد پیوستگی است که پس از وجود مقدس و روح مکرم عقل اول و انوار طیبۃ ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین هیچکس را ایستقام و رتبت و مقام قدس و نورانیت نیست اگر جز این بودی چه کونه (حجة الله علی خلقه) امام زین العابدین سلام الله علیه و ارحمه و غفر له و غفره غیر مفهمه خواندی و بر چنین رتبتی که حضرت احدیت بسمه اش عنایت فرموده سپاس گذاشتی چه از اینکلام مکشوف میافتد که علم اینمخدومه از مواهب آلهیه چون جسدش خاتم انبیاء سلام الله علیهم دارای علم لدنی است که از شؤنات ولایت مطلقه است و بدون هیچ واسطه از خداوند بد و افاضت شده است و او را بمعلم و آموزگار حاجت نیست بر زمین و مکان و بر مایکون عالم است و در جلوه اشیاء حکمران متصرف چنانکه ازین پس نیز باره

اینها، اشارت رود معلوم باد در احتجاج طبرسی مستدور است که بعد از آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام عمه اش جناب زینب خاتون سلام الله علیها را امر بسکوت فرمود و آنکلمات برآند و حضرت صدیقۀ صفری خا، و ش کردید میگوید پس از آن امام علیه السلام فرود آمد و خیمۀ خویش را بر افراشت و زنان خویش را از سر کها فرود آورده بخیمه رفت و از اینخبر می‌رسد که اینخیمه در سفر دوم کوفه یعنی بعد از مراجعت از شام و رفتن بطرف کوفه و از آنجا بمدینه ملیه بوده است چه ازینکلمات بجمله باز نموده آید که امام علیه السلام چون مردم سفری که آهنگ مقتصدی بمید کرده باشد حرکت میفرموده و تهیه و تدارک و لوازم منازل عرض راه را از خیمه و سرا پرده و سرا کب و مخمل مہیا داشته و نیز باختیار خود ورود میفرموده و بہزت و سکون طی مراحل و حث و راحل میشدہ است چنانکہ خبر احتجاج را از آن حضرت کہ طبرسی میکند و میگوید ہی از آن از فسطاط خویش بیرون شدم و مردم کوفه را بتوبیخ و نکوہش گرفت نیز دلیل بر این مطلب است چہ در سفر اول ایشان از کربلا بکوفه معلوم است چہ حال ورود کرده اند ہمہ اسیر و دستگیر و غارت شدہ و بر شتر ہای بی جہاز بر نشسته و اغلب نسوان بدون پردہ پردہ اند و اگر در محملها جای داشته اند پوشش نداشتہ و آنکھی باختیار خود نیودہ اند و با کمال سختی و شدت روان بودہ اند و امام زین العابدین علیہ السلام را در آنحال کہ غل جامعہ بر کردن نہادہ و ہر دو پای مبارکرا از زیر شکم شتر علاقہ کردہ وارد نمودند کد ام خیمہ و سرا پردہ و چہ عجال در ناک بود کہ آنحضرت باختیار خویش فرود شود و خیمہ، برافرازد و زنانرا بخیمہ برد و از خیمہ بیرون شود و مردم کوفہ حاضر شوند و کوش بکلمات آنحضرت دہند و آنجواب معروض دارند پس تأمل در اینخبر لازم است ممکن

(دیدن زینب سر مبارک حضرت سید الشهداء علیه السلام را بر نوک نیزه) ۳۶۱

است پاره کلمات حضرت صدیقه صغری یا ام کلثوم درین سفر اول بوده باشد و
بعضی در سفر دوم چنانکه بآن اشارت رود والله تعالی اعلم بالجمله برشته خبر باز
شویم موافق خبر مسلم جصاص چون اهل بیت را یکوفه در آوردند میگوید
مردم کوفه را نگران شدم که بر اطفال اهل بیت رقت کردند و از بام و در نان و
جوز و حرما بر ایشان بذل نموده و کودکان ما حوز داشته بدهان میبردند ام کلثوم
سلام الله علیها آن بایارها و جوز و خرما را از دست و دهان کودکان میبرد و
میانکند پس بر اهل کوفه بانگ برزد که (یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام)
ای مردم کوفه از بذل و بخشش این اشیاء دست باز دارید چه صدقه بر ما اهل بیت
روانیست اگر چه صدقه واجب است که بر اهل بیت حرام است لکن ام کلثوم صدقات را
مکروه میداشت بالجمله زنان کوفیان بر ایشان زار زار میکردند اینوقت جناب
ام کلثوم سلام الله علیها سر از محمل بیرون کرده با آنجماعت فرمود (یا اهل الکوفة
بقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء) ای مردم کوفه
مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگیرند همانا حاکم در میان ما و شما در
روز قیامت خداوند است و هنوز این سخن در دهان داشت که سر مبارک حضرت
سید الشهداء سلام الله علیه را که چون بدو منیر نور افشان و چون آفتاب تابنده
در حشانش از همه کس بر رسول خدای صلی الله علیه و آله شبیه تر و موی لحیه
مبارکش با گتم مخضوب و شمعش طلعت هایوش چون ماه گردون لمان بر آورده
و لحیه مبارکش را باد از یمن و شمال جنبش همی داد باز نمودند زینب سلام الله علیها
چون این بدید سر مبارک را بر چوب مقدم محمل بزد چنانکه خون از زیر مقنعه اش
فرود دید و این شعر فرمود

یا هلالا لما استم کمالا ه غاله حسنه قابدا عزوبا

ما هو مت یاشقیق فوادی • کان هذا مقدرا مکتوبا
یا اخی فاطم الصغیرة کلم • ها فقد کاد قلبها ان یدوبا
یا اخی قلبک الشقیق علینا • ماله قد قسی وصار صلیبا
یا اخی لو تری علیا لدی الا • سر مع الیم لا یعطیق وجوبا
کما او جموه بالضرب ناذا • لک بذل یفیض دما سکوبا
یا اخی منه الیک وقرب • • ومکن فؤاده المرعوبا
ما اذل الیتیم حین ینا • دی بایه ولا یراد شیبیا

معلوم باد که از اینخبر و جریان در چنان میرسد که آنخدره چنان سر مبارک را
بر چوبه حمل زده است که شکسته است و اگر جز این بودی خون جاری نشدی
تا بنکرند و باز گویند و اینخبر اگرچه در ظاهر قانون شریعت مشروع نتواند بود و
فلمور این امر از چنان خدره طاله کامله بید میناید اما ممکن است که برای اظهار
عظمت آنداهیه یا اضطراب و انقلاب جنبه یا شریک بودن در عموم مصایب
آنحضرت یا تاثیر آنداهیه بزرگ در تمامت اشیاء حتی جمادات و حیوانات و جملة
مخلوق آسمانها و زمینها و عوالم ملکوت در آنحضرت نیز بروز نموده باشد چنانکه
اغلب اخبار بر این آثار متضمن است و نیز ممکن است که مطابق پاره اخبار که ازین
پس نیز مذکور میشود اینخبر بصورت دیگر باشد والله اعلم اما موافق روایت ابی
اسحق اسفراینی سر مبارک امام حسین علیه السلام را پیش از ورود اهل بیت
بکوفه وارد کرده اند چنانکه اخبار دیگر نیز که در تقسیم سرها و فرستادن بکوفه
است مشعر بر همین است ممکن است اینمکالمات در زمان ورود بشام باشد همانا
ابو اسحق میگوید از سر مبارک امام حسین علیه السلام نوری چون عود میستف
از زمین با آسمان صاعد بود و حاملان آنسر مبارک شب تار را بروشنائی آن نور

(منع فرمودن حضرت زینب اهل کوفه را از دادن صدقه باطفال اهل بیت) ۳۰۳

ایزدی راه میسر دند و اهل کوفه بآلباسهای فاخر مترصد دیدار آنسر مبارک بودند بعد از آن بمدتی قلیل شترها نمودار شدند و حریم حسین و شهداء سلام الله علیهم پدیدار گشتند و حضرت سجاد علیه السلام آن اشعار بخواند اهل کوفه اطفال اهل بیت را که در محافل جای داشتند نان همی دادند امر کلثوم سلام الله علیها صیحه برکشید (یا اهل الکوفة حبر فی راس من یتصدق علینا) ای مردم کوفه سنک بر سر آنان که ما را صدقه دهند آنکاه آنچه باطفال داده بودند ما خود داشت و بر ایشان بیفکنند در اینحال صبحه مردمان بکریه بلند شد و ناله همی بر آوردند و برایشان در نظاره بودند پس ام کلثوم سلام الله علیها بایشان در نکریست و فرمود (غضوا ابصارکم عنا) چشمهای خود را از ما پوشید چون زنهای کوفیان این صداها بشنیدند برایشان بگریستند حضرت ام کلثوم فرمود (تقتلنا رجالکم و تبکی علینا عیونکم الله یحکم بیننا و بینکم فوالله ما احتبست عنا نصره الله فی الدنیا الا لا کتاب نعیم الاخرة بارتفاع مقامنا فی الاخرة و انتم سوف تر دون الی جهنم و یلکم اندرون ای دمر سفکتم وای لطم قطعتم) و بعد از آنکه اشکامات مرقوم میدارد میگوید بشیر اسدی گفت زینب دختر علی علیهما السلام نظر کردم که گفתי خود علی علیه السلام تکلم میفرماید و از آنخطبه مسطوره مختصری مرقوم مینماید و میگوید آن حضرت آنکلمات را بفرمود و خاموش شد آنکاه از خطبه و اشعار حضرت ام کلثوم که سبقت نکارش یافت بطور اختصار نکارش میدهد و بروایت صاحب ریاض الاحزان و بعضی دیگر چون ناله اهل کوفه بناله و تحجب برخاست امر کلثوم سلام الله علیها فرمود (تقتلنا و جالکم و تبکینا نساؤکم لقد تعدیتم علینا عدوانا عظیما لقد جئتم شینا ادا نکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال) و هم در مقتل منسوب بابی غنف و کتاب ریاض الشهاده

مرفوعہ است کہ ابو جریہ اسدی روایت کنند کہ در حال شہادت امام حسین سلام اللہ علیہ کوفہ بودم ناگاہ ذنبہای کوفہ را با کریانہا بیاک و موی پریشان و لعلہ بر چہرہ زنان تکران شدم در اِختال شہنی کمن سال روی بامن آورد برسیدم سبب این کریستن و نالیدن چیست بملت دیدار سر مبارک حسین علیہ السلام در خلال اِختال لشکریان پدیدار و اسیران نمودار شدند چارہ نکوروی و نومنہ بر شتری بیرون ازو ملا بدیدم پرسیدم کیست گفتند ام کلثوم خواہر حسین علیہا السلام است پس بمحضرتش نزدیک شدم و عرض کردم از آنجہ بر شما بگذشت مرا حدیث فرمای فرمود ایشیخ کیستی گفتم از مردم بصرہ ام فرمود (یا شیخ اعلم انی کنت فی الحیمۃ اذ سمعت صہیل الفرس تخرجت فرایت الفرس حاربا والسرج خالیا من را کہ فصرخت وصرخت النساء می وسمعت ہاتفا اسمع صوتہ ولا اری شخصہ وهو یقول) ایشیخ بدانکہ من در خیمہ جای داشتم کہ ناگاہ صدای صہیل مرکب برادرم حسین بر خاست از خیمہ بیرون دویدم و آن اسب را بسوار وزینش را تہی از را کہ بدیدم و نالہ و نفیر بر آوردم دیگر زنان نیز بامن بنالیدند و فریاد بر کشیدند در اینوقت صدای ہاتفی را بشنیدم و رویش را ندیدم کہ ہی این اشعار را قرائت مینمود

واللہ ما جئتکم حتی بصرت بہ • با الطف منفر الحدین منحورا •
وحولہ فنیۃ تدعی نحوہم • مثل المناہج یقشون الدجی نورا •
وقدر کفت رکابی کی اصافہ • من قبل یلثم وسط الجلیۃ الحورا •
دنا الی اجل واثقہ مقتدر • وکان امر قنواء اللہ مقدورا •
کان الحسین سراجا یتنہاء بہ • واللہ یعلم انی لم اقل زورا •
باوی گفتم تورا بحق آنکس کہ او را پرستش میکنی سو کند منیدم باز گوی

۳۰۵ هـ افتادن نگاه حضرت زینب بر سر مبارک برادر هنگام ورود کوفه

کیستی (فقال انی ملک من ملوک الجن جئت انا وقوی انصر الحسین علیه السلام فوجدناه قد قتل) گفت من یکی از ملوک جنم که با قوم خود بنصرت حسین علیه السلام پیامدیم و زمانی رسیدیم که شهید شده بود آنگاه سه دفعه گفت و اسفاه عليك يا ابا عبدالله درین و افسوس بر تو بادای ابرو عبدالله و صاحب بحر المصابی اینخبر را نسبت بحضرت زینب میدهد و از مناقب قدیم از شیخی از بنی تمیم که در رایبه مسکن داشت مذکور میدارد که وی از هاتنی شنیده بود و نیز در ریاض الاحزان مسطور است که چون عمر بن سعد بیک فرسنگی کوفه رسید سر امام حسین علیه السلام را نزد او پیافوردند و فرمان امیر را بکذاشتند عمر سعد فرمان کرد تا آنسر مبارک را که چون بدر تام در لمان بود بر نیزه بلند بر زدند چون لشکریان آن فروغ و فروز ایزدی را نگران شدند یکباره آواز بتکبیر بر کشیدند و ازینخبر میرسد که بعد از آنکه خبر وصول اهل بیت را این زیاد بشنید آن سر مبارک را که از نخست برای او فرستاده بودند دیگر باره نزد ابن سعد بفرستاد و فرمانداد تا بر سر نیزه بر افرازند و با اهل بیت وارد کوفه سازند بالجمله مپگوید جناب ام کلثوم سلام الله علیها دختر فاطمه زهراء بتول عذرا آنسر مبارک را بدید فریادی سخت بر کشید و دست بکریبان برده بردید و بناله و زاری صدا بر آورد و دیگر زنها و دخترها از کریه او بزاری در آمدند چه از روز عاشورا تا آنوقت سر مطهر را ندیده بودند پس صیحه بر آوردند و گفتند (و اعهداه واعلیاه لیت السماء اطبقت علی الارض والارض ساخت باهلها فی الطول والعرض لیتنا کننا قبل هذا الیوم عیافات او کننا فی عداد الاموات) پس زینب سلام الله علیها ناله بر آورد و بحسرت بگریست و باقیا مشچون آن سرهایو نرا ندا کرد بخو اینمضمون

اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه ه من فقهده اضحی نهاری کلیاتی

الی آخرها و هم در آن کتاب از منقّب ابن شهر اشوب علیه الرحمه مرقوم است که جناب ام کلثوم با حایب فرمود (ویکت هذه الف درهم خذها اليك واجعل راس الحسين امامنا واجعلنا على الجبال وراه الناس ليشتل الناس الى راس الحسين عليه السلام عنا) وای بر تو این هزار درهم را بکیر و سر مبارک امام حسین علیه السلام را از پیش روی ما روان بدار و شتران ما را از عقب مرده مان بگذار تا مردمان بدیدار آنسر مبارک از نظاره تما با باز ایستند حاجب آن دراهم بگرفت و فرموده ام کلثوم علیها السلام کار کرد و چون روز دیگر آن دراهم را بیرون آورد از مشیت الی بیجمله سنگهای سیاه شده و بریکروی آن (ولا تحسبن الله فافلا مما يعمل الظالمون) و بر روی دیگر (وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون) مکتوب بود و نیز در آن کتاب و مقتل ابی غنم در ذیل حکایت سهل شهر زوری مسطور است که در کوفه بودم ناگاه لشکر ابن زیاد لهنما الله بکوفه در آمدند و سیحه بلند بشنیدم و ناگاه سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر فراز نیزه دیدم که نور از آن ساطع شدی از آنحال گریه در کلیم کره گشت و بعد از آن اسیران نمایان شدند و علی بن الحسین علیهما السلام از پیش روی و بعد از آن ام کلثوم نمودار شد که برقی از خیزاد کن بروی بود و همی ندا برکشید (یا اهل الکوفة نحن سبايا الحسين عليه السلام ففتحوا ابصارکم عنا وعن النظر الينا معاشر الناس اما تستجیون من الله ورسوله ومن علی المرتضی و فاطمة الزهراء) ای مردم کوفه ما ما ما اسیران حسین یعنی اهل بیت حسین سلام الله علیه باشیم از دیدار ما دیدار بر گیرید خان ایجماعت مردمان آیا از خدا و رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا حیا نمی کنید مردمان از دیدار ایشان نظر بر بستند و هم در آن کتاب در ذیل خیر دیگر سهل شهر زوری مسطور است که بعد از شاه زنان دختر کسری

زوجه امام حسین علیه السلام مادر امام زین العابدین زنی کریان نمایان شد که هي صیحه بر آوردی (اما تقضون ابصارکم عن حرم رسول الله) مردمان صدا بگریه و عویل بر کشیدند گفتیم کیست ابن زن گفتند زینب است لعلهم بر صورت زدم و بگریستم آنکاه ام کلثوم علیها السلام بر بر کشید (و قالت صه یا اهل الکوفه تقتلنا رجالکم و تبکینا نساء و کم مالنا و مالکم بیننا و بینکم الله اذا جلس لعصل القضاء یا اهل الجدل و الصلف لقد تعدیتم عدوانا مبینا لقد جئتم شیئا اذا تکاد السموات یفطرن منه و تنشق الارض و تخرب الجبال هذا اما علمتم ای کبد لرسول الله فریتم ام ای رحم قطعتم ام ای بناء له هدمتم) و بروایت فاضل در بندی در اسرار الشهادة چون مردم کوفه اهل بیت را با نحال تکران شدند و کریان و نالان کردندند ام کلثوم سلام الله علیها فرمود (تقتلنا و جالکم و تبکینا نساء و کم لقد تعدیتم عابنا عدوانا عظیما لقد جئتم شیئا اذا تکاد السموات یفطرن منه و تنشق الارض تخرب الجبال هذا) و در آنحال که آنحضرت درین سخن مشغول بود صیحه بلند شد و سر مبارک امام حسین علیه السلام با هیجده سر دیگر از اهل بیتش نمودار شد چون ام کلثوم بر برادر تکران شد بگریست و کریان چاک نمود بخواندن این اشعار شروع فرمود

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ه ماذا فعلتم و انتم اخرا لامم

الی آخرها چنانکه در مقام خود مذکور آید و نیز این اشعار را در پایان خطبه مبارکه که مذکور زینب خاتون سلام الله علیها در بعضی کتب معتبره مسطور داشته اند چنانکه در آنجا نیز اشارت رفت و بروایت صاحب بحر المصاب از کتاب روضه الشهداء چون مردم کوفه در اطراف محامل اهل بیت طواف داده و هي بگریستند جناب زینب کبری سلام الله علیها سر مبارکش را از کجا و بیرون کرده

فرمود ای اهل ظلم و جور ای اهل مکر و حيله ای اهل کوفه همانا عهد خویش را بشکنید و آنچه وعده دادید خلف کردید چه بحضرت برادر من نامهای بی دربی نوشتید و او را باینولایت آوردید و چون پیاوردید از نصرت و یاری برادر من باز گشته و در میان خود ست کردیده با دشمنان او معین شدید و اهل کذب و زنا و یاری نمودید (و الله بسلکتم مصلک الخلاف و سمیتم فی الظلم و الاعتساف و تمذبتم فی اهلاک آل الرسول و سلعتم علیهم اولاد النفل) سو کند با خدای راه خلاف را به پیورید و در ظلم و جور از سی و کوشش فرو نکذاشتید و اولاد رسول خدا را مقرر اولاد زنا ساختید و اکنون از در ریا و سمعه بر مایی کرید آیا از خدا و رسول خدا حیاتی کنید و حزن و اندوه همیشگی را میراث ما اهل بیت گردانیدید معلوم باد که ازین چند خبر مفهومی چنان می آید که اولاد اهل بیت ائمه را سلام الله علیهم را نه بآن درجه خسارت کرده بودند که هیچ از بهر ایشان بجای نمانده باشد و کر نه هزار درهم از جکا بحاجب ابن زیاد له نما الله بخشیدند و برقع خزا کن از جکا بر خود کشیدند و اگر کوئیم زنان کوفه بر ایشان ترحم کردند و البسه خویش را بایشان دادند دراهم از جکا بود و آنکه می باغیرت ایشان چگونه می ساخت که از دهان اطفال خیمه خرما و جوز بیرون کشند و خود ثیاب ایشانرا قبول فرمایند مگر اینکه آنانکه تقدیم ثیاب می کرده اند از دشمنان نبوده اند و از روی هدیه بوده است لکن آنانکه بذل ما کولات می کردند بنظر حقارت و حق و عدالت و در اغلب روایات لفظ حرام مذکور نیست و چنان می نماید که دختران امیر المؤمنین و خاتونهای بزرگ عمره اهل بیت در محلهما جای داشته اند چنانکه از اخباریکه مسطور گشت که حضرت ام کلثوم از پس پرده رقیق محمل یعنی کلمات فرمود یا حضرت زینب سر مبارک را بر جوبه محمل زد یا خیر مسلم جناس که چهل محمل

وارد کوفه شد مؤید این مطلب است تواند بود پاره اطفال با کنیزکان یا خدمه ایشان
 مکشفات الوجوه بوده اند و اگر در پاره اخبار چنان نمودار میشود که این خانوهای
 بزرگ فرموده اند مارا چنین و چنان وارد کردند اشارت بمنعلقات و بستگان ایشانست
 و نیز ازینکلمات که از حضرت ام کلثوم مسطور شد چنان مینماید که آنخطبه
 مشروحه نیز بدو منسوب است چه این عبارات با اینخطبه تساوی میجوید ممکن
 است نقله اخبار در نسبت بکوشیده دچار شبهتی شده باشند چه بسبب اختلاف
 روایات و توافق اسمی و کئی این اشتباهات فراوان افتد و در جماعت اهل بیت
 چنانکه اشارت رفت اغلب بیک اسم و کنیه بوده اند چنانکه در بعضی کتب مسطور
 است که ام کلثوم دختر امام حسین علیه السلام چنین و چنان فرمود و نیز پاره مطالب
 است که بنام زینب نسبت میدهند و هیچ غمی شاید که مقصود زینب کبری باشد
 چنانکه در خبر مذکور که واوی گفت جاریه جسمیه بدیدم گفتند زینب است و
 اگر زینب دختر حضرت فاطمه بودی چگونه در آنوقت جاریه میخواندند یا بعضی
 کلمات و افعال که بنام زینب مینویسند چگونه زینب کبری خواهد بود چه آنمخدره
 که حامل و صایای امامت و دواوی رتبه ریاست است و حجت خدا را آنگونه تسلی
 میدهند چگونه خود مرتکب بعضی افعال میشود که بیرون از مقام اوست مگر
 اینکه گوئیم زینب دختر امام حسین علیه السلام بوده است یا دختر امیر المؤمنین
 بوده است و از زوجات دیگر آنحضرتست و در اوقات کربلا افزون از بیست سال
 داشته است و همچنین ام کلثوم در پاره مقامات نه دختر حضرت فاطمه است بلکه
 از دیگر بنات مکرمات امیر المؤمنین یا حضرت سید الشهداء سلام الله علیهم باشد
 چنانکه پاره تحقیقات اینمطالب در مقام خود بیاید و نیز اینکه در پاره روایات
 مسطور است که حضرت زینب سلام الله علیها چون سیر مبارک امام سلام الله علیه را

بدید سر مبارک خود را بر جوب مقدم عمل چنان بزد که خون از پیشانی مبارکش از زیر مقنعه بر دوید و ناظران بدیدند با کمال عقل و استحکام دین و نهایت وقار و براعت آنحضرت در علوم و آداب و وصیت برادرش امام روزگار بترک امتثال این افعال بلکه کمتر از آن بیرون از اشکال و استبعاد نیست و ازین است که درباره کتب بذیل اینخبر و قرائت اشعار آنحضرت اشارت نموده اند بلکه همین قدر نوشته اند که چون آنمخدومه سلام الله علیها آنسر مبارک را بدید ناله بر آورد و بحسرت نگرید و بگریست آنکاه زبان حال آنمظلومه را شعری چند بهمین مضامین که در پاره روایات بآنحضرت منسوب داشته اند مذکور نموده چنانکه در اینکتاب نیز بآنجمله اشارت شد و همچنین در باب جو زو خرما که اهل کوفه باطفال میدادند در اغلب اخبار لفظ حرام مرقوم نیست بلکه در بعضی اخبار نیست (حجر فی راس من یتصدق علینا) چه صدقات لازمه حرام نتواند بود فاضل در بندی در اسرار الشهاده در ضمن بیانی میفرماید که از جمله اخبار چنان بر میآید که حضرت ام کلثوم و جناب زینب خاتون مکشوفه الراس والوجه نبوده اند بلکه کنیزکان و خدمه و اطفال بآنحال بوده اند و نیز در باب تجویز پاره مراتب سوکواری که در دیگر مواقع مشروع نیست در مقام سوکواری قلب عالم امکان بیانات و تحقیقات و تجویزات مخصوصه دارد و نیز میفرماید چنانکه از اخبار مستفاد میشود سوار کردن دختران و پاره زنان اهل بیت و پیاده کردن ایشانرا خود این دو مخدومه محترمه اقدام میفرموده اند و امام زین العابدین علیه السلام با آن ضعف بدن و شدت مرض اسر محامل حرم و دیگرانرا در رکوب و نزول و برافراختن خبه و سرپرده بنفس مبارک متحمل میشده اند اما این بنده را عقیدت آنست که این احوال در سفر کردن ایشان از شام بمسینه بوده است و از کربلا بکوفه چندان

(بیان پاره حالات حضرت زینب هنگام دخول بشار کوفه و مجلس ابن زیاد) ۳۱۱

مضافتی نبوده است که بیاید فرود شوند و خیمه برافرازند و بمنزلی دیگر ره سپردند و آنکهی امام علیه السلام را باغل جامعه و هر دو پای بسته بر زیر شکم شتر و سلب همه نوع احتیارات ظاهریه چگونگی اختلال میسر میشدی مگر اینکه اگر یکی دو مره اطفال و دختران را پیاده شدن و سوار کردن لازم کردیدی حضرت زینب خاتون و جناب امر کلثوم سلام الله علیها ایشانرا پیاده و سوار کردند و دیگرانرا راه نکذاشتندی

بیان پاره حالات آنمخدومه سلام الله علیها در اوقات در آمدن ۴۰
بشهر کوفه و مجلس ابن زیاد ۴۱

از پاره اخبار چنان مستفاد میشود که روز بعد از عاشورا پسر سعد کشتگان خود را دفن کرده بعد از عصر آنروز و بروایتی روز دیگر بمحارب کوفه ره سپردند و شامگاه در خارج شهر کوفه فرود شدند در کتاب بحر المصایب از جلد سیم ابواب الجنان و سید بن طاووس روایت کنند که در بیرون شهر کوفه محله بود در آن محله زنی مسوره در خانه خویش بر سجاده نشسته در حضرت پروردگار بی نیاز راز و نیاز مینمود و از قضیه هایله کربلا و شهادت حضرت سید الشهداء سلام الله علیه آگاهی نداشت ناگاه غوغائی عظیم و آشوبی بزرگ بر خاست آنعقیقه در چادر عصمت بیرون تاخت و بر فراز بام سرای تکران شد سپاهی فوج از پس فوج و سرهائی چون تابنده ماه و فروزنده خورشید بر فراز نیزها بدید و گروهی را اسیروار سوار نکریست که بی چادر و معجز از خجالت نظاره سر بر زیر افکنده اند و در مقدم آنان زنی بلند بالا بدید که دختری چهار ساله در آغوش آورده باحالتی پریشان بر آن طفل تکران و کریان بود در آنحال آن طفل از آژن آب همی خواست و چهره شریفش از بی آبی و بی تابی چون آبی زرد مینمود ناگاه از کثرت عطش

در کنار آن اسیر بی‌وش یافتند آئین از مشاهده احوال در مالال گردیده بخواب
بنابند آئین غنیمه سخت بیتاب و آرام شد و گفت شما از کدام جماعت اسیرانید
فرمود ما اسیران از آل محمدیم و اولاد آنحضرتیم آئین چون این سخن بشنید بر
چهره ملبانیچه زد و گفت ای زن خیده قامت بفرمای چه نام داری همانا بادحضر
شاه ولایت شهابت داری و همانند زینب خاتون باشی مگر از خویشاوندان اوئی
باز کوی سردار این سرها کیست و نامش چیست و از اتفاق روزگار آئین بشد
قامت حضرت صدیقه منری زینب سلام الله علیها بود سر مبارک را بشد کرده
با آئین تکریمت و گفت ای زن از جال ما چه میپرسی همانا نام من زینب است و سرور
و سردار شهداء حسین حجازی برادر منست آئین چون این سخن بشنید از نهایت
حسرت و فحرت سیلی بر روی و چپانیچه بر سر برد و گفت نام پدرت و مادر
چیست تو کدام زینبی آنخلومه فرمود پدرم علی و مادرم فاطمه است چون
آئین ایشانرا بشناخت هر چه سریعتر از بام بریز آمده آنچه داشت از چادر و
مقنعه بادیده کریان و دل سوزان بحضرت اسیران آورد و در حضرت زینب سلام
الله علیها تسلیم نمود و نیز حکایت کند که ام حبیبه نام زنی از جمله کنیزان حضرت
امام حسن علیه السلام بود و او را بعد از الله بن رافع و بقولی بحارث بن وکیده
ترویج فرموده بود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه شهید شد و امام
حسن علیه السلام بآهنگ مدینه راه بر گرفت ام حبیبه بسی غمگین و لا به نمود که
در خدمت آنحضرت و اهل بیت نبوت ملازمت جوید مقبول نکشت و چون
شهادت حضرت امام حسن سلام الله علیه را بشنید آنچند بگریست که دیدههایش
کم بیش گشت و یکسر در اندوه و غم روز میگذاشت و بسو کواری میپرداخت
تا گاهی که صدای غوغای عظیم بشنید و بر بالای بام بر شد از اتفاق در وقت نخل

جناب زینب خاتون سلام اللہ علیہا بآنجای میگذشت ام حبیبہ از آنحال بشکفتی اندر شد و بحضرت زینب عرض کرد شما از کدام اسیرايند فرمود (نحن اساری) آل محمد وام حبیبہ از پس سوآل وجواب بسیار اینانرا بشناخت و کریه کنان و نالان البسه و دیگر اشیای خود را در حضرت ایشان تقدیم کرد لکن آنمردم متمکار از آنجانبها ببردند و از رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ آزرمت کردند فاضل در بندی اعلی اللہ مقامه میفرماید بغیرت و شبت و جلالت ام کلثوم سلام اللہ علیہا بچشم نامل بنکرید کہ اینمخدره طاهره با آنحالت پریشانی و اندوه چگونه در حفظ مراتب عفت و عزت اهل بیت مراقبت داشت که با اهل کوفه آنطور خطابات عتاب آمیز (غضوا ابصارکم عنا الی آخره) میراند و هم چون نکریست کہ جہال و سفہای کوفه از خرما و جوزیا پارہ نان و امثال آن باطفال میدادند اهل کوفه را ازین کردار منع میفرمود و حکم خدایرا با ایشان آشکار میساخت و آن اشبا را از دست و دهان اطفال میربرد و بزمین میافکند و اگر کسی گوید چون است کہ آنحضرت پارہ اثوبہ و البسه را کہ مردم کوفه تقدیم نمودند پوشش اهل حرم میساختند اما در اعطای آن ما کولات و تبیخ میفرمودد یا تبیخ کرشم نہ الب مخفی و پوشیده نیست چه باز مینماید کہ در افعال آن زن در تقدیم البسه از روی اخلاص و ارادت و ایمان و عرفان بحقوق اهل بیت بوده است لابد هرچه عطا کند بر هیچ شرعی و طریق موافق با کتاب و سنت است کہ از روی احتساب از خمس است یا تبرع و هدیه ازین روی اهل بیت را در قبول آن کلفت و کراهتی نبوده است اما از اعطای تمر و جوز چنان مکشوف میافتد کہ بر طریق صدقه و رقت نوعیه شریه یا از راه استہزا و استخفاف و تحقیر و تبیخ بوده است و چون جناب ام کلثوم سلام اللہ علیہا اینحال را معلوم فرمود بر آنحضرت واجب گردید کہ ازین کار مانع

چنانکه صاحب ریاض الاحزان میگوید طبری نوشته است که سیابانی
 پرده و پوشش بوده اند و بعضی از معتبرین اهل خبر گویند چنین کار نمیرود بلکه
 اکثر ایشان با محامل و ثیاب ساتره بوده اند لکن با ثیاب نفیسه که در خور مقام
 ایشانست نبوده اند چنانکه ازین پیش نیز باینجمله اشارت رفت و ازین پس نیز
 معلوم خواهد شد بالجمله چون خبر وصول اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه
 وآله بکوفه گوشزد ابن زیاد علیهما السلامه کردید مردم کوفه را بارعام داد و مجلس
 اواز بادی و حاضر و بزرگ و کوچک انباشته شد و رؤس شهدا را نیز در مجلس
 پیادودند و سر مبارک سرور کائنات را در طبق زرین نزد او نهادند و چون
 باحضر اهل بیت فرمان کرد آنجماعت پلید عذبه اهل بیت پیغمبر خداوند مجید
 را چون اسیران در آوردند زینب سلام الله علیها متذکره در آمد و کناری گرفت
 و بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و آنحضرت را مخفوف داشتند ابن زیاد
 گفت کیست آن زن پاسخ نداد دیگر باره پرسید جوانی نشنید در کربلا
 بعضی از خدمه گفتند همانا زینب دختر علی بن ابیطالب علیهم السلام است ابن
 زیاد بآنحضرت رو کرد و گفت سپاس خداوند را که رسوا ساخت شمارا و کشت
 شمارا و روشن ساخت احد و نه و دروغ شمارا حضرت زینب فرمود (الحمد لله
 الذی اکرمنا بنبيه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب
 العاجر و هر غیرا) یعنی سپاس خداوند را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه
 وآله کرامی بداشت و از هر رجس و آلاشی پاکیزه و مطهر ساخت همانا خداوند
 رسوا میکند فاسق نابکار را و دروغگو می شمارد فاجر را بهنجار را و ما از آن مردم
 نیستیم بلکه دیگران هستیم ابن زیاد را شرم از دیده برفت و گفت صنعت خدا را
 با برادرت چگونه دیدی (فقالت ما رایت الا جمیلا هو لاء قوم کذب الله علیهم

انقل فبرزوا الی مشاجههم وسیجمع الله بینک و بینهم و تتاجون و تناسمون عنده
وان تک یا ابن زیاد موقفا فاستعذله جوابا وانی لک به فانظر لمن القلج و یومئذ نکونک
امک یا ابن سرجانه) زینب سلام الله علیها فرمود جز نیکوئی ندیدیم چه آل و اهل
رسول خدای ملی الله علیه و آلہ جماعتی باشند که خداوند برای قربت و مناعت
مقام و آنفعلمها که داند حکم شهادت بر ایشان بر نکاشته لاجرم بمشاجع و
خوابگاه خویش شتاب میکنند لکن زود باشد که خداوند شما را و ایشانرا بگاه
بر انگیزش در مقام پرش باز دارد و بتخاصمه و احتجاج در آورد نیک بنکر که
در آروز رستکاری بهره کیست ای پسر سرچانه مادر بر تو بگریزد چو سنخ
بدیختم پوست ابن زیاد را خشم فرو گرفت چندانکه بآهنگ قتل حضرت صدیقه
صفری برآمد عمرو بن حرث که در آن مجلس حضور داشت آهنگ او را بدانست
و گفت ای پسر زیاد اوز نیست و هیچکس ز ترا بکفتار ماخوذ ندارد و مکالمات
نکند و او را از آن اندیشه باز داشت دیگر باره ابن زیاد روی زینب سلام الله
علیها آورد و گفت خدای شفا داد دل ما را از قتل حسین طاغی و دیگر سرکشان
و کناهکاران اهل بیت تو چون آنحضرت این سخن بشنید بگریست و فرمود
(لمری لقد قتات کلبی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجثثت اصلی فان کان هذا
شفاءک فقد اشتفت) قسم بجان من که کشتی پیران ما را و بی پرورده بیاوردی
بر دکیان ما را و از بن بر آوردی شاخ و برگ ما را و از بیخ بر کنیدی ریشه ما را
اگر شفای تو در اینست همراهی شفای خویش دریافتی ابن زیاد گفت این زن سبانه
ایست یعنی مانند کهنه سخن بسجع و قافیت بپردازد سو کند با خدای پدرت علی
نیز سباج و شاعر بود زینب سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد اگر سخن من مسجع
تواند شکفتی ندارد من از کسی در شکفت هستم که امام خود را بکشد و بداند که

در آنجمنان باز پرس خواهد شد و خداوند از وی انتقام بخواهد کشید اینوقت امر کلثوم سلام الله علیها سخن آغاز کرد و فرمود (یا ابن زیاد ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقد کانت عین رسول الله تقر برؤیته و کان یقبله و یعص شفیه و یحمله هو و انا هو علی ظاهره فاسمعد غدا للجواب) ای پسر زیاد اگر بکشتن نور چشم مصطفی چشمت روشنت همانا چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدیدارش روشن بود و لبهای مبارکش را میبکشد و او را و برادرش حسن را بر دوش خویش میکشید اکنون خویشتن را برای جواب فردای قیامت آماده بدار اینوقت ابن زیاد بجانب سید سجاد بگریست و گفت ابن پسر کیست گفتند علی بن الحسین است گفت مکر علی بن الحسین نبود که خداوندش بکشت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود مرا برادری بود که علی بن الحسینش میخواندند مردمانش بکشتند و بروایت صاحب عمدة الطالب فرمود (کان لی اخ اصغر منی قتله الناس) مرا برادری از من کوچکتر بود که مردمانش بکشتند و ازینخبر بالصراحه مکشوف میافتد که علی بن الحسین علیهما السلام که شهید گردید از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه کوچکتر بوده است و اینخبر مؤید تصریح صاحب اعلام الوری است چنانکه راقم حروف نیز در ذیل کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه و اخبار وفات و مدت عمر آنحضرت باینخبر نیز اشارت نموده است بالجمله چون امام زین العابدین این سخنرا در پاسخ براند ابن زیاد در خشم رفت و گفت بلکه خدای او را بکشت و چون آنحضرت در پاسخ ابوبایه شریفه الله یتوفی النفس الی آخرها زبان بر کشود ابن زیاد علیه الالعه در غضب شد و گفت در پاسخ من جری و جسور باشی و گمت او را بیرون برید و کردن بزنند حضرت زینب باخاطر آشفته فرمود (یا ابن زیاد حسبک من دمانا واعتقته و قالت والله لا اقارنه فن قتله فافتانی معه)

یعنی انی سر زیاد آن مرد نرزیہا کہ از ما بیای بر دی برای تو کافی است آنکہ دست
 بکردن امام زین العابدین علیہ السلام در آورد و فرمود سو کنند با خدای کہ از
 وی مفارقت نکنم اگر میخواهی اورا بکشی مرا نیز با او بکش ابن زیاد بجانب
 زینب سلام اللہ علیہا نکران شد و گفت عجب است از استحکام و اتحاد و شہ
 خویشاوندی سو کند با خدای چنان کآن میدرم کہ زینب دوست همی دارد کہ اورا
 بجای علی بکشم دست باز دارید از علی (فانی اراء لمایہ مشغول) چہ من اورا
 با نحال مرض و سختی بیماری کہ نکران ہستم مشغول میسکرم یعنی همان مرض و
 و اندوہ کہ جان اورا کاستن ہی کند از ہر ش کافی است اینوقت امام زین العابدین
 با عمہ اش فرمود ایعمہ خاموش باش تا من باوی سخن کنم معلوم باد کہ نقلہ اخبار
 را در ورود اہل بیت اطہار بتجلی ابن زیاد و مکالمات با ابن زیاد اختلاف است
 صاحب عمدة الطالب از مقدمات انجیر و مکالمات ابن زیاد و بازینب نمی تکار و
 همین قدر گوید چون ابن زیاد خواست علی بن الحسین علیہما السلام را بقتل آورد
 زینب علیہا السلام بریای شد و بعلی بن الحسین در آویخت و فرمود اگر لابد اینکار
 خواهد شد مرا نیز باوی بکش ابن زیاد گفت عجباً الرحمہ سو کند با خدای دوست
 میدارد کہ اورا با علی بن الحسین مقتول دارم و از آنحضرت دست برداشت و با
 حضرت زینب پارہ آنمکالمات مذکورہ را یکدداشت و جناب زینب خاتون سلام اللہ
 علیہا فرمود (لقد قتلت کملی و قطعت فرعی و اجتثت اسلی فان کان بہذا شفاء لک فقد
 اشنیت) چون اینکالمات بیای رفت ابن زیاد گفت ہما نازنی سچاء است قسم بچان
 من بدرت نیز سچاع و شاعر بود فرمود (ما للمرأة والسچاءة) زرا با سچاعت
 جکار است و بروایت سبط ابن جوزی در تذکرہ چون ابن زیاد گفت چکونہ علی
 بن الحسین اسفر یعنی امام زین العابدین علیہ السلام بسلامت برست اورا بقتل برسانید

زینب بنت علی علیہما السلام بر او بانگ زدای پسر زیاد آنخونها کہ از ما بریختی تورا کافی است. اگر میکشی اورا مرا نیز باوی بکش و گوید بروایت ابن هشام در آن مجلس پسر زیاد با زینب سلام اللہ علیہا گفت (الحمد للہ فضحکم الی آخره) و حضرت زینب خاتون سلام اللہ علیہا فرمود (الحمد للہ الذی اکرمتنا ب محمد و طہرنا بہ تطہیرا و انما یفضح المفسق و یکذب الفاجر و ان اللہ کتب القتل علی اهلنا قہرزوا الی مضاجعہم و سیجمع اللہ بیتنا و بینکم قحاکم بین یدیه) و بروایت صدوق علیہ الرحمہ در امالی ابن زیاد علیہ اللہ ۴ علی بن الحسین و اهل بیت را از زندان بمجلس آن پلید پیاور دند و زینب دختر علی علیہ السلام نیز در میان ایشان بود ابن زیار آنکلام مذکور را براند و پاسخ مسطور را بشنید آنکاه گفت کردار خدایرا باشما اهل بیت چگونه دیدی فرمود (کتب الہیم القتل الی آخرها) ابن زیاد باہک قتل حضرت زینب برآمد و عمرو بن حرث اورا باز داشت و زینب فرمود (یا ابن زیاد حسبک ما ار تکبت منا فقد قتلت رجالنا و قطعت اصلنا و ابحت حریمنا و سمیت نساءنا و ذرا ربنا فان کان ذلک للاشتفاء فقد اشتفیت) ای پسر زیاد کافی است تورا آنچه را در حق ما مرتکب شدی همانا مردان ما را بکشتی و ریشہ ما را مقطوع ساختی و حرمت ما را مباح داشتی و زنان و وزای ما را اسیر نمودی اگر این کار و کردار برای آن بود کہ سینہ خود را از کینہ بپردازم همانا شفا یافتم و از بخبر معلوم میشود کہ اهل بیت طہارت را در بدو ورود بکوفہ از نخست بزدان بردہ اند چہ مہر ماید از آن پس ابن زیاد گفت دیگر بارہ ایشانرا بزدان در آوردند و از بعضی اخبار چنان میرسد کہ اهل بیت را بکشب در بیرون کوفہ باز داشته اند و ابن زیاد بامدادش بارعام بداد و ایشانرا از کربلا واد بجماس او در آوردند و بروایت صاحب اعلام الوری چون ابن زیاد گفت این زن یعنی حضرت زینب

سجاده است و بتولی شجاعه بشین معجمه آنحضرت در پاسخ فرمود (ما امرنا
 والسجادة ان لا یمن السجادة لشغلا ولكن صدري نكت بما قلت) زنها با سجات
 چکار است بخصوص مرا که آنحال واحوال است که ازینکار اشتغال دارم و اگر
 کلامی بضماحت و جمع از من تراوش کند نتیجه طبع منست معلوم باد در کتاب
 اخبار بیان اینکلام حضرت زینب علیها السلام شجاعت باشین معجمه و سجات با
 سین مملوله هر دو وارد است اما درینکلام مذکور سجات با سین مملوله است
 چه فرمایش آنحضرت و لکن صدوی نکت بما قلت مؤید آنست اما در کلامی دیگر
 که بعد از اینکلام مذکور میشود شجاعت بشین معجمه است چنانکه از مناسبت
 مقام معلوم خواهد شد و بروایت ابی اسحق در نور العین چون ابن زیاد از مکاتبات
 با امام زین العابدین علیه السلام به پرداخت با آنجماعت گفت کدام یک از شما
 ام کلثوم هستید (فقلت ما ترید منی یا عدو الله) ایدشمن خدا با من چه سخن
 داری آغملون گفت (فبحکم الله) (فقلت یا ابن زیاد انما یقبح الفاسق و الکاذب
 و انت الکاذب و الفاسق فابشر بالنار) جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود ای
 پسر زیاد همانا مردم نابکار و دروغزن دستخوش قباحت هستند و تویی دروغگوی و
 نابکار بشارت باد تو را با تش دوزخ چون ابن زیاد این سخن بشنید بخندید
 و گفت اگر من بدیکر سرای با تش نار دو چار شوم همانا برادر خویش رسیدم
 و آرزوی خود را دریافتم (فقلت یا وایک قد ارویت الارض من داء اهل البیت)
 فرمود وای وویل باد بر تو همانا زمین را از خون اهل بیت سید المرسلین سیراب و
 رنگین کردی ابن زیاد بر آشفست و گفت تو مانند پدرت در روی شجاعت باشی اگر
 آنست که زنی و بر زن کشتن نباشد کردنت را میزدم (فقلت لولا انی شجاعة ما وقتلت
 بین یدیک یظفر الی البار و الفاجر و انا مهتو که الحباء و اخوتی بین یدیک بنظر ابر

من غیر عطاء) فرمود اگر به نیروی شجاعت هر یاب سودم چکوه در چین
 مجلس و اجتماع دوست و دشمن بدو پده که در حور حشم من بیست در
 حضور تو می ایستادم و حواهرام فی حامه و سرپوش دریخا ایستاده و نگران باشند
 ویر میتواند بود که ایسلام از روی کمات تمرص باشد و معی چین باشد که وقوف
 در حضور مردم شق سمر شایسته مردم شجاع و پرحاشکر است به زبان مصیبت
 یافه و ما ایحال مرا یر باید شجاعت باشد و از آن قبل کسان شمار شام تا توقف
 من در حضور تو مناسب باشد و حضرت ریب در بوقت چون حامه در حور رتس
 داشت در کماری های کرده ناه چکس او را سید اس زیاد بدو بدید و از حاجب
 پرسید گفت وی ریب حواهر خارجی است چون اس زیاد علیهما السلامه این
 سخن بشید بدو صیحه رکشید (یا ریب از اب صغ الله فی احیک و کیف قطع
 دار کم لا به کان یرید الخلافه یتیم ها اماله خیب الله مها رحانه و اماله) یریب آیا
 کار و کردار یرد دادار را ما رادرت نگران شدی و بدیدی که چکوه حدای نسل
 شمارا قطع کرد چه رادرب همی حواس ر مسد حلاوت های کمد و آر روی
 خود را به کمال رساند لکن حدای او را حایب و بومید ساحت (فقال یا اس زیاد
 ان کان احی طالب الخلافه فی میراث ابیه و حده و اما اب یا اس زیاد اعد جوانا ادا
 کان الفاضی الله و الخضم حدی و الشهود الملائکة و السجح بهم و اما هؤلاء القوم
 کتب الله علیهم القتل و برونوا الی مصاحصهم و عدا یجمع الله ینک و ینهم فتجاج و
 تحاصم) حضرت ریب سلام الله عليها فرمود ای پسر زیاد اگر رادرم در طلب
 حلاوت باشد کاری شکمت شد چه حلاوت میراث پدر او و حد اوست و اما تو ای
 پسر زیاد حوائی آماده دار رای وقتی که حدای حکم فرماید و حدم حصومت
 و ررد و در شکان را اعمال کسان شاهد و گواه باشد و بهم حاویداد ریدان

نابکاران کرده و با اجتماع شهباء و اخدای بر ایشان شهادت و قتل کرده بودند پس روی بنوا بکاه - ریش کردند و بامداد قیامت خداوند تورا با ایشان بیکجای کرد آورد تا بمحابه و غاصه پرد زید ابن زیاد گفت فب من از کین حسین و اهل بیت شفا یافت فرمود (ان ثل قره عینک بقتل الحسین فسوف تری من هو قره عینه و کان یقبله و یشمه علی غائنه) اگر قتل حسین علیه السلام مایه روشنی چشم تست زود است که مکافات خود را از جد او که حسین سلام الله علیه قره العینش بود و او را میبوسید و بر شانه مبارکش حمل میفرمود بشکری اینوقت زینب سلام الله علیها بگریست و امام زین العابدین علیه السلام فرمود تا چند عمده را در پیش ضرب و شتم از سر متش میخانی و بعد از مکالمات آثمون با علی بن الحسین علیهما السلام و آثمک قتل آنحضرت میگوید جناب زینب خاتون بر آنحضرت در آویخت و فرمود (یا ابن زیاد نذرت علی نفسك انک لا تبقي من نسل محمد صغیرا ولا کیدیا فستتک بالله لا تقتله حتی تقتلني) ای پسر زیاد بر خویش نذر کرده که از نسل محمد صلی الله علیه و آله کوچکی و بزرگرا بر جای نکذاری تورا بخدای سوگند میدهم که او را نکشی تا مرا بکشی آنگاه امام زین العابدین علیه السلام را بکشید و فریاد بر آورد ابن زیاد بدو نکران شد و گفت علی بن الحسین را بدو باز کذارید اما در مقتل ابی سنیف مرویست که ابن زیاد روی با زنان آورد و گفت کدام یک از شما ام کلثوم باشد کسی او را پاسخ نداد دیگر باره ندا کرد همچنان جواب نشنید گفت تورا بحق جدت رسول خدا سوگند میدهم که با من تکلم فرمای فرمود (ما ترید) مقصود چیست آثمون کلماتی کفر آمیز که نزدیک بمبارات مذکوره است بگفت و در پایان سخن گفت (یا ابنة الشجاع) ای دختر شجاع دلیرا کر نه آن بود که زن هستی مرا از نیت بر میگردم چون ام کلثوم سلام الله علیها اینند (و شرابت)

و بقرائن ابن اشعار بپر داخت (قتلتهم اخي صبرا فويل لامكم) الى آخرها و ازین پیش باین اشارت رفت میگوید اسیرانرا بر آغملون عرض میدادند و آن خبیث از یمین و شمال بایشان تکران و سرهای شهیدان در اطرافش بر سر نیزها افراخته و زینب سلام الله علیها بدون مقننه بآستین خود سر مبارک را بپوشید و کوشش در هوای کوشواره پاره شده ابن زیاد بسوی آنحضرت مکران شد و از پاره حجاب پرسید کیست این زن گفت زینب خواهر حسین میباشد ابن زیاد بدوروی کرد و گفت ای زینب بحق جدت بامن تکلم کن (فقلت ما تريد يا عدو الله وعدو رسوله لقد هتكنا بين ابر والماجر) فرمود ایدشمن خدای و دشمن رسول خدای مقصود چیست همانا ما را در میان دوست و دشمن هتك حرمت کردی پس آنمکالمات مذکوره در میان برفت و امام زینب العابدین سلام الله فرمود (يا ابن اللثام الى كم تهتك عمتي وتعرفها لمن لا يعرفها قطع الله يدك ورجلك) ای پسر مردم لثیم و پست تا چند پرده حشمت عمه ام را چاك میزنی و می شناسانی او را بآننانکه او را نمی شناسند خدای هر دو دست و هر دو پایت را قطع فرماید یعنی از روی بغض و لجاج او را درینحال بآننانکه از حالش باخبر نیستند شناخته میداری ابن زیاد از کلام آنحضرت در غضب شد و بایکی از حاجبان گفت این پسر را ببرو سر از تنش بر کبیر حاجب او را بگرفت و زینب سلام الله علیها بر آنحضرت بیاوینخت و حاجب آنحضرت را از دست زینب خاتون بیرون برد جناب زینب خاتون فریاد بر کشید و ائنگلاه و اخاه و از ظلم آغملون بنالید ابن زیاد چون اینحال بدید محض رعایت آنحضرت از قتل امام علیه السلام در گذشت و در عبارت لهوف است که حضرت زینب کبری دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها در پایان مکالمات با ابن زیاد فرمود فانظر لمن الفلج يومئذ تكلمك امك يا ابن مرجانة) و در

روایت ابن ثناء وارد است که فرمود (وانی لا عجب من یشتی بقتل الله وپیغمبر
منتهون منه فی دارالآخرة) یعنی من در عجب هستم از آنکس که بکشتن پیشوایان
خویش شفای خود میجوید یا اینکه میسندد ایشان در سرای آخرت ازوانته
خواهند جست در کتاب اسرار الشهادة از عامر شعبی مرویست که ابن زیاد فرمان
کرد تا زنیهای اهل بیت را نزد او بیاورند پس ایشانرا در حضورش باز داشتند و
ام كنوم سلام الله علیها بارزة الوجه بود و زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام
میکریت و میفرمود

اه من عنة اعطت بنا اليوم • لدى العلف من جمع الاعادي
فتكبر الحسين نجل رسول الله • هدى الودي لطارق الرشاد
ثم شالوا براسه فوق ربح • بادياً نوره كقذح الزناد
وكذا نحن بعده متكرنا • ورمونا بذلة وبنا د
مارعوا للرسول فينا رمانا • بل رمونا باسمم الاحقاد
يا ابن سعد لقد تعرضت لنا • ومن الله في غداة معاد
وبلكم بيننا وبينكم الله • حسيباً في يوم حشر العباد

عبید الله گفت کیست این زن گفتند زینب است و آن يك امر كنوم خواهران
حسین هستند عمر بن سعد که در محضر عبید الله بن زیاد علیه السلام حضور داشت
با آنخدره گفت قدرت خدا را چگونه دیدی که بدینگونه بیخ شمارا برآورد و
مردان شمارا بکشت (فقالت له يا ابن سعد ان هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل
فبرزوا الى منسا جمعهم ولكن انت يا عمر استعبد لمحمد جواباً ولعلی خطاباً و
عز وجل من الذباب جلباباً قتلت خيرة الرسول في طاعة ابن زياد ويزيد) فرمود ای
سر سعادینان جماعتی بودند که خدای سعادت شهادت بر ایشان رقم فرموده بود

لاجرم بیص شهادت را در یافتند و محو انکاه خویش نشناختند لکن تو ای عمر
 مستعد و آماده شو تا رای محمد حوایی و رای علی حطائی و صیبات از عذاب یزداد را
 جلدانی بدست کنی ای پسر سعد همانا در طاعت پسر زیاد و برید عترت رسول را
 مقتول ساحتی عمر بن سعد گفت همانا تو سحاعه باشی ماسد پدرت که سحاع بود
 فرمود (ما للباس سحاعة ولو کانت سحاعة لم اکن واقعة بین اندیکم موقفاً للذل)
 یعنی ربا را سحاعات از چیست اگر من سحاع و دلیر بودم در یحییوقف ذلت در
 حضور شما نمی ایستادم بالجملة راوی مگوید مدار آن زیاد فرمان کرد تا ایشانرا
 از مجلس او باز گردانیدند ام کلثوم میفرماید در آنحال که درین حال بودیم باکاه
 شخصی عن عودار آمد و همی گفت (والله ما حشتمکم حتی بصرت) الی آخر
 الاشعار ام کلثوم علیها السلام فرمود تو کیستی عرص کرد مردی از جماعت من
 هستم که بدست پدرت امیر المؤمنین در ردت العالم اسلام آوردم و بصرت شما
 بر من واجب بود اما افسوس که وقتی بیامدم که کار از دست نشده است یا آل رسول
 الله همانا اخصیبت که شما در آمد من سی دشوار افتاد آیاتورا حاجتی است
 (فقات له امص لشانک باریک الله وک الله المشه و لا تقدر ان بدفع قصاه بدناک)
 اخبرنا رسول الله صلی الله علیه و آله هدا) جناب ام کلثوم علیه السلام فرمود
 خدای در تو رکت همد کار حوش روی صکن همانا آنچه حدیرا در حق ما
 مشیت رفته همان میشود آن بیرو نداریم که سر پیمه قصارا از خود بر تا یم همانا
 رسول خدای صلی الله علیه و آله اریصاصا ما ما حبر مکداشت معلوم باد که این
 راوی در یحیی روق ندارد چنان سطر میرسد که آنچه مسطر افتاد اتق است
 والله اعلم ان اثر کوید چوب اهل ملت را بر این زیاد در آوردند ریب علیها
 السلام پست ترین حامهای حوش را پوشید و تکررة در آمد و کبر کاش در

امیرافش بودند ابن زیاد پرسید این زن که نشسته است کیست آنحضرت فرمود
 شکم فرمود ابن زیاد سه دقه پیچید و از آنحضرت جواب نشنید یکی از کنیزان
 آنحضرت گفت وی زینب دختر فاطمه است ابن زیاد آنستنان مذکور را بگفت
 و همان پاسخ را بهمان تحریب بشنید و چون آنحضرت با هتک قتل حضرت سجاد علیه
 السلام براند حضرت زینب خاتون بجانب امام زین العابدین - السلام الله علیه و
 آوینخت و فرمود (یا ابن زیاد حسبك منا امارویت من دمانا و هال ابقیت احدانا
 و اعتنته و قالت اسك بلنه ان كنت مؤمنا ان قتلته لما تشكني معه) ای پسر زیاد
 آنچه از ما مرتکب شدی از بهر ماکفی است آیا از خون ما سیراب نشدی آیا
 یکتی از ما را بجای گذاشتی آنکاه دست بگردن امام زین العابدین در آورد و با
 ابن زیاد فرمود تو را بخدای سو کند میدهم اگر مؤمن باشی که او را اگر میکش
 مرا نیز با او بکش و امام زین العابدین علیه السلام نیز با ابن زیاد فرمود ای پسر
 زیاد اگر در میان تو و ایشان قرابتی است سردی با تقوی با ایشان بفرست که بر
 طریق اسلام با ایشان مصاحبت جوید ابن زیاد ساعتی بسوی زینب نگران گردید
 و گفت عجب است از عافه خویشاوندی سو کند با خدای چنان گمان میبرم که
 زینب دوست همی دارد که اگر علی بن الحسین را بقتل رسانم او را نیز باوی
 مقتول دارم ابن پسر را بگذارید تا با زنان اهل بیت خود راد سپر باشد و در غمده
 الطالب گوید چون برادر زینب حین علیهما السلام و اهل بیت و دو پسر زینب
 در یوم الطف شهید شدند و زنانرا بکوفه آوردند و بر عید الله بن زیاد علیهما
 اللعنه وارد کردند زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام با آنجماعت بود
 ابن زیار پرسید وی کیست گفتند علی بن الحسین است گفت مگر نه آن بود که
 خدای علی بن الحسین را بکشت امام زین العابدین علیه السلام فرمود (کأن لی ان

اصغر منی قتله الناس) یعنی آن علی بن الحسین برادر کوچکتر من بود که مرده‌مانش
 بکشتند ابن زیاد بر آشتی و بقتل آنحضرت فرمان داد و بقیه مکالمات حضرت
 زینب و ابن زیاد بهمان تقریبی است که از پاره کتب متقدمین مسطور گشت
 و از اینخبر معلوم میشود که موافق خبر صاحب اعلام الوری علی اکبر همان
 زین العابدین است و علی اصغر که مادرش لیلی بنت ابی مره ثقی می‌باشد همان علی
 مقتول است و صاحب اعلام الوری میگوید مردمان بفلط رفته اند که علی مقتول
 را علی اکبر میخوانند و نیز گوید پسر دیگر آنحضرت عبد الله بود که در دامان
 پدرش حسین سلام الله علیه شهید گشت و معلوم میشود که از پسران حضرت
 امام حسین صلوات الله علیه افزون از دوتن بعلی موسوم نبوده اند و کرنه باید آن
 بکرا همچنانکه بعضی کجا برده اند علی اوسط بنامند و آنشیر خواره که علی اصغر
 میپندارند همان عبد الله است و در کتاب بحر المصایب از کتاب روضة الشهداء
 در ضمن اینحکایت میگوید آنکاه عبید الله مامون گفت باجناب زینب خاتون
 سلام الله علیها اینخواهر حسین همانا خدای عزوجل مرا از بیم طفیان برادرت
 حسین و اتباع او آسوده و مرا ازین تعب فارغ گردانید (فقالت زینب الکبری
 یا ابن زیاد فقد جئت شیئا ادا و آیت امرای عجیبا و خطبا غریبا فع ذلك کیف توقع
 الراحة فی دار الدنيا و هیات هیات انت سکران و مغرور و مفتون بحال الدنيا و
 جلالها نزول تلك السلطنة و لا تعیش بعد ذلك ابدا و لا ترى وجه لا اراحة هل
 تعلم ما فعلت بعثرة الاطهار و اولاد الاخبار فع ذلك تتأخر بقتلهم و لا تنال
 نيلك و مقصودك و قد فعلت امرا یبقی عاره عليك ابد الدهر) زینب کبری
 سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد همانا کاری بس منکر و عظیم آوردی و امری
 سخت عجیب و خطایی بسیار غریب نمودی و با چنین کار و کردار چگونه خواستار

هستی که از روز کار شاد خوار و بر خور دار گردی هیئات هیئات هلمای این سر و
جلال این جهنده جهان و فریخته کیمان مغرور و متنون و سرمست و سکران شدی
بس بسیار زود این سلطنت و جلال زوال گیرد و از آن پس هرگز روی نیش و
عشرت و آسایش و استراحت نیابی هیچ میدانی با عترت اطهار و اولاد انبیا چه
کار و کردار بسپردی و مع ذلک بقتل ایشان افتخار جوئی و بآرزو و مقصود خویش
هنوز نرسیده باشی با آنکه آن کار نمودار آوردی که هرگز خبار این عار و شک
را از خویش نتوانی برداشت. منوم باد که در پاره کتب مسطور است که قاضی
بیت الحسین علیهما السلام میفرماید چون در حضور ابن زیاد بنشستم بر ما رفت
گرفت مردی از اهل شام برخاست و گفت یا امیر المؤمنین اینجاریه را بمن بخش
الی آخر الخبر لکن راقم حروف را کجا چنان است که اینداستان در مجلس یزید
رویداده چه ابن زیاد علیهما السلام را هیچکس امیر المؤمنین نتوانست خطاب کند
مگر اینکه لفظ امیر بتمانی بوده است و کلمه المؤمنین در قلم کاتب سهوا رقم شده
یا از نخست خبر چنین بوده است که چون در حضور یزید بنشستم و از روی سهو
ابن زیاد نوشته باشند و العلم عند الله بالجمله نوشته اند بعد از طی مکالمات ابن زیاد
مأمون با اهل بیت فرمان گردنا علی بن الحسین و اهل بیت علیهم السلام را از تزداد
بیرون بردند و در خانه ناپسند که در کنار مسجد جامع بود جای دادند مکشوف
باد که در باب حبس کردن اهل بیت اطهار را در کوفه روایات مختلفه بنظر رسیده
است و آنچه بدست مقرون است این است که در بدو ورود پیش از آنکه بمجلس
ابن زیاد در آوردند در آنشب در مجلس جای داده اند و از آن پس که بمجلس
ابن زیاد علیهما السلام در آمدند و آنگونه مکالمات پایی رفت و اغلب مردم منضجر
و متفکر شد ایشانرا در آن ویرانه منزل دادند تا از جانب یزید چه حکم برسد

مسدّتی بگذشت تا خبر بیامد چنانکه تحقیق این مطلب در ذیل کتاب احوال امام
 زین العابدین علیه السلام مسطور است هر کس در آنجا بنکرد با آنجه درینجا
 مسطور گردیده و میشود بسنجد حقیقت بروی مکشوف می افتد در کتاب بحر
 المصایب از بعضی کتب مرقوم است که ابن زیاد ملعون چندی تفکر کرده و با در
 بانان خویش گفت مرا از دست اینجماعت خلاص کنید و ایشانرا ازین قصر بیرون
 برید و بفلان سرای که در جنب مسجد جامعست مسکن دهید عوانان ابن زیاد بر
 حسب فرمان ایشانرا در چنان مکان منزل دادند لکن مردم کوفه احدی از بیم
 ابن زیاد یا ایشان سرا و ده نکردی و بتفقد حال ایشان بر نیامدی و در بحار الانوار
 مسطور است که ایشانرا بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود زینب خاتون سلام
 الله علیها میفرمود (لاید خان علی عربیة الام ولد او مملوکه فانهن سبین و قد
 سبینا) یعنی در آن ایام کسی بر مادر نیامدی و از زنان عربیه مارا ملاقات نکردی
 مگر کنیزان و زر خریدان که ایشان نیز چون ما اسیر بودند و اینمعنی در صورتیست که
 عبارت بر طریق اخبار باشد و اگر از طریق انشا باشد و دور نیست صحیح چنین
 باشد معنی چنین خواهد بود که نباید از زنان عرب کسی بر ما ورود نماید مگر
 کنیزان و اسیران که مانند ما میباشند چنانکه نون تاکید نیز اینمعنی را تأیید میکند
 و اینوقت اینکلام از روی تعرض خواهد بود و هم در آن کتاب مسطور است که
 ابن زیاد فرمان کرد اهل بیت اطهار را بزنندان برند و سواران باطراف و نواحی
 بفرستاد که مزده قتل و خبر قتل پسر پیغمبر را باطراف برسانند و در خبر یکی که در
 امالی صدوق علیه الرحمه حاجب ابن زیاد علیهما اللعنه مسطور است میگوید بعد از
 آن فرمان کرد تا علی بن الحسین علیهما السلام را غل بر نهاند و بازنان و اسیران
 بزنندان حمل کردند و من با ایشان بودم و بهر جگای بگذشتیم از مرد و زن آن کتبه

بود همه بر صورت میزدند و میکوبیدند پس ایشانرا در زندان حبس کرده در بر ایشان بر بستند و کار بر ایشان سخت کردند چه آنروز که ایشانرا وارد کوفه کردند نزدیک غروب آفتاب و وقت تنگ بود و هم در روایتی دیگر اهل بیت پنجم را در سرایشکه در جنب مسجد اعظم بود ببردند زینب کبری بنت علی علیها السلام آن کلام مسطور را بنرمود و اینحال در آنوقت بود که ایشانرا از مجلس ابن زیاد بیرون بردند صاحب ریاض الاحزان گوید در کیفیت و چگونه این زندان خبری نیافته ام که آیا بدتی مستف و معذب بود یا سرائیکه مشتمل بر پرست و آنچه سکانش بدان حاجتمندند بوده است و اما کیفیت تنقیق سال ایشان معلوم است که از راه منع خروج و دخول ایشان و کاشتن پاسبانان بر ایشان و تغلیل طعام و شراب و امثال آنست که با آن اسیران که مغضوب علیهم هستند و با کی بهلاکت ایشان نیست معمول میشود و ظاهراً چنان میناید که اهل بیت طهارت را ذکوراً و اناناً و خادم و مخدوم و برده و خاتون در یک زندان جای داده اند و ایشان بر آنحال و روزگار و آثمصایب و نوابی منجمه مفضمه نالان و زاری کنان بودند و ندانستند که از آن پس چه مصیبتها و بلیتها بر ایشان فرود میآید و چون حضرت زینب خاتون علیها السلام در مجلس بنشست و آن زنان پیشوهر و دختران بی پدر با چنان حالت که شک از آن آب و ماهی در بحر کباب بشدی در پیرامونش فراهم شدند با خاطری نژند و دلی خونین و مستمند بنوحه و زاری در آمد و دیگر خواتین مکرمه و نساء مظهر نیز بناله و کریه و فزع و جزع در افتادند و با جناب ام کلثوم چه خطا بها و مکالمات بپای برد و از سوز و افغان اطفال و کنیزان و ارامل و یتیمی چه مصیبات دید و از آن پس که در ها را بر ایشان فراز کردند و دوست و دشمن پاره در نواز و گروهی در کداز باز شدند آیا این عنسدرات عصمت آیات و اطفال صغار با آنهمه اندوه و

مصیبت و زحمت بلیت و آنهمه ظلم و ستم و کرسنگی و تشنگی در چه حال بامداد کردند جز آنکه بفرمانش بامداد بشامگاه و شامگاه بامداد میرسند هیچکس نداند در ذیل روایتی بس طویل که از کتاب امالی در ضمن احوال سید سجاد علیه السلام مرقوم داشتیم مذکور است که این زیاد ملعون قاصداً الی ام کلثوم بنت الحسین علیه السلام فرستاد که شکر خداوندی را که مردان شمارا بکشت اکنون چگونگی بینید آنچه با شما بگذاشت در جواب فرمود (یا این زیاد اعد جلدی جواباً فانه خصمک غدا) بالجله از این اخبار معلوم میشود که ایشانرا در بدو ورود بزندان برده اند و بعد از آن در آنسرای جای داده اند و نیز گاهی با ام کلثوم دختر امام حسین سلام الله علیهما خطاب میسرده اند و پیام میفرستاده اند و نیز اگر چنانکه اشوات شد کلام را بطریق اخبار معنی کنیم و همچنین لایذخلن را از باب افعال بدانیم چنان میسرده که آنسرای برای ورود اسرا و کنیزکان غیر از عرب اختصاص داشته و از دیگر سراها پست تر و ناپسند تر بوده است و آنحضرت محض عناد و بغض و تحقیر اهل بیت امر کرده است که ایشانرا در چنین مکان فرود آورند و البته مکان ورود اسراء یا زور خریدانرا جز در چنین اماکن و نزدیک بمسجد اعظم که مبر عامه است بجای نکنند و اگر از باب افعال ندانیم معلوم میشود که ایشانرا در ویرانه جای داده اند لکن معارف و اعیان شهر را با ایشان جرئت مراوده و مجالست نبوده است مگر پاره کسان که وجود و عدم ایشان یکسان بوده و محل اعتنا نبوده اند چنانکه از آنخبر که ام حبیبیه نام از کنیزان دختر خیرالا نام صلی الله علیه و آله در خدمت ایشان تشریف یافتی و غمخواری و غمکساری نمودی یا موافق پاره اخبار عبد الله بن عقیف را گاهی که ما خود داشتند از در آنخواب بردند و دخترش در خدمت ایشان آمد و جناب زینب خاتون در حق او دعا می فرمود معلوم

میکرد ایشان در آنوقت در زندان نبودند چه اگر بودند ام حبیبیه یا دیگران
 بعلامت ایشان قابل میشدند اکنون ناظر این اخبار را جلالت قدر اهل بیت
 اطهار صلوات الله عليهم مکشوف می افتد که از بدو خروج از کربلا و ورود
 بکوفه و در آمدن به اس این زیاد و مقامات آن بایات که کوه را کاه ساختی و پیر
 را پیغمبر دینی و سهوات را متزلزل داشتی هرگز جز با کمال جلالت و قوت قنب و
 حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردند و هرگز سخنی از راه پوزش نمایش
 ندارند و در هیچ حال قبول ذلت نرمودند و در هیچ هنگام کلامیکه شبیه ناشکری را
 آشنا باشد بر زبان نیاوردند جبال بلیا را احتمال فرمودند و بحار مصایب را در زیر پایی
 بپردند و چین بر چین نیاوردند و دل دشمنان خاندان رسالت را بیشتر خونین و
 حق خویش و اثبات بطلان معاندان را بر خلق جهان بیشتر آشکار و مبین گردانیدند
 و مختصر بیان پاره حالات آن خنجره سلام الله علیها از زمان حرکت کوفه نادمش
 علمای اخبار را در مدت اقامت اهل بیت در کوفه اختلاف بسیار است و در اتم
 حروف در تحقیق این در کتاب مستطاب احوال حضرت امام زین العابدین صلوات
 الله علیه و و قایع یوم الطف شرحی مسطور داشته است مختصر آنکه عموم اخبار
 بر آن دلالت کند که اهل بیت اطهار علیهم السلام روز دوازدهم شرم و بروایتی
 سیزدهم شرم از کربلا بکوفه در آمدند و این زیاد علیه السلامه خبر شهادت پسر
 پیغمبر و حالات اهل بیت اطهار را بیزید بر نکاشت و بیزید در کار ایشان مشورت
 کرده باحضار ایشان یکدل و یکجهت گردیده باین زیاد نامه کرد که رؤس شهید
 و اهل بیت رسول خدا را با ائمه و احوال ایشان بجانب دمشق بفرست و جماعتی
 از ابطال رجال را با سرداری دلیر با ایشان همراه دار تا بدون انگیزش قتل و قسادی
 ایشانرا وارد دمشق نمایند و نیز آنچه مقصود داشت با تمام مرقوم و معلوم
 (گردانید)

گردانید و ابن زیاد تهیه اهل بیت را بدید و روانه ساخت و بعضی نوشته اند بدون اینکه از یزید استر خاص نماید چون نگران شد که وجود اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در کوفه موجب اشتعال نایره فساد است ایشانرا باروس مطهره بجانب شام فرستاد اما این سخن ضعیف مینماید و خبر صحیح همانست که یزید بنوشت و چون یزید باحضار ایشان فرمان کرد ایشانرا روانه ساخت بلکه یاره از مدققین در مقام تحقیق و تبیین برآمده و نوشته اند که آنچه عقل سلیم بدان حکم میکنند و بعضی روایات صحیحه آنست که اهل بیت روز یازدهم محرم الحرام از کربلا بکوفه در آمدند و ابن زیاد روز چهاردهم اینخبر محشر اثر را بسوی شام و اطراف بلاد بر نکاشت و در اواخر محرم الحرام این خبر بشام پیوست و بعد از شازد روز از شام خبر کوفه رسید و ابن زیاد از مدت سه روز تهیه سفر کردن ایشانرا بدید و ایشانرا از کوفه بیرون فرستاد و ایشان راه سپر شدند تا بزمین کربلا رسیدند و ورود ایشان با ترمین محنت قرین دور هیچدم شهر صفر المظفر بوده و روز بیستم شهر صفر آنجا بمانده اند آنکاه عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه رؤس شهدا را از دنبال ایشان روا نداشت و در کربلا با هم پیوستند و بعد از عشرين بسوی دمشق راه سپر شدند و در حقیقت اینخبر مؤید خبریست که در کامل بهائی مذکور است که اهل بیت در شازدهم ربیع الاول وارد دمشق شدند در کتب مقاتل مسطور است که بعد از آنکه ابن زیاد جمعی از فرسان قوم و شجعیان سپاه را معین کرده بحرکت دادن اهل بیت امر نمود آنجماعت از پیاده و سواره مکمل و مسلح بناگاه اطراف آنخزابه را فرو گرفته اهل بیت رسول خدای که بحالت سو کواری وزاری اندر بردند ناگاه از همه سوار و مردم کار زار در پیم و هراسی بزرگ در افتادند و اطفال خرد سال از مشاهده اینحال سخت پریشان گردیده باذیال

بزرگان و زنان می آویختند و می نالیدند و آخر دم پیکان اهل بیت خواجه لولائ را چون اسرای کفار بر سر کبها بر نشاندند و بآن صورت که در کتب مصیبت مسطور است از کوفه راه بر گرفتند در مساله صبان مسطور است که ابن زیاد سرهنی شهید و اهل بیت امام حسین علیه السلام را نزد یزید بفرستاد و از جمله ایشان علی بن الحسین و عمه اش زینب خاتون سلام الله علیهما بودند چنانکه صاحب ریاض الاحزان از کتاب کامل مسطور میدارد حضرت امام زین العابدین و زنان اهل بیت بر سر کبها و اشترهای خودشان سوار و رهسپار آمدند چه تپ و غارت باموال ایشان سرایت کردند بدواب و اشتران ایشان بلکه آنجمله را از بهر ایشان نبای گذاشتند و دواب و رواحل از خاصه خود ایشان بود اما از پاره اخبار برخلاف این مکشوف میکرد و همانا مردم دقیق خرد مند غیور چون ایثالت کربت و غربت و مصیبت و بلیت اهل بیت رسالت را در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت زینب خاتون و جناب امر کلثوم را در حین حرکت از کوفه و از دعام آنکروه لثام با چنان سارساز نکوهیده فرجام چه حالت رنج و نصب و صدمت و مشقت و زحمت و کلفت بوده است از یکسوی اسیری حجت خداوند متعال و نهایت بیماری آنحضرت از یکطرف زاری و سوگواری و بیچارگی و آوارگی زنان و اطفال از یکجانب سرهای بریده نو بادکان بتول و ذریه رسول صلی الله علیه و آله و از دیگرها سخت تر و شدید تر شماتت اعداء و عدم رحم همسرها و صدمه و رنج از ضرب کعب نیزه و تازیانها و بر اینجمله بر افزون ورود بشهر کوفه که از آن پیش پدر بزرگوار شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن شان و مقام سلطنت و خلافت ظاهری و باطنی در آنجا روز میکذاشت در قتل ابی غنف و بمغی کتب دیگر مسطور است که سهل گفت چون ایثال بدیدم یکرای و بک

اندیشه شدم که با ایشان ره سپر شوم پس هزار دینار و هزار درهم بر گرفتم بجماعت آنجماعت بر فتم تا بقادسیه رسیدند و در آنجا فرود آمدند این وقت جناب

ام کلثوم سلام الله علیها این شعر قرائت فرمود

مات رجال وافتی الدهر ساداتی • وزادنی حسرات بعد له غاتی

صالوا اللثام علینا بعد ما عدوا • انا بنات رسول بالهدی یانی

یسیرونا علی الاقتاب عاریة • کاننا بینهم بمض القسیما ت

عز علیک یا رسول الله ما صنعوا • باهل بیتک یا نور البریا ت

کفرتم بر رسول الله ویلکم • الیس هدیکم من سلول فی الضلالت

بروایتی که در تاسخ التواریخ مسطور است چون آنجماعت بمنزل نصیبین رسیدند

و فرود آمدند و اهل بیت اطهار را با سرهای شهداء علیهم السلام عبور دادند

و جناب زینب خاتون را نظر بر سر انور برادر افتاد این فرمود

آنهر ما بین البریة عنوة • ووا لدنا وحی الهه جلیل

کفرتم رب العرش ثم بنیه • کان لم یجئکم فی الزمان رسول

محاکم آله العرش یا مشر امة • لکم فی لظی یوم المعاد عویل

در بحر المصایب و سرور المؤمنین مسطور است که حضرت سید الشهداء علیه السلام

را برادر رضاعی بود که عبد الله بن قیس انصاریش می گفتند پس از شهادت امام

حسن علیه السلام از مدینه هجرت در حلب سکون نمود و بهر سال چون حج

نهادی از آنجا در مدینه ادرائه خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام را نمودی

تا آنسال که آنحضرت بکربلا وارد شد عبد الله تحف و هدایای چند تزیین داده

بکوفه روی نهاد و در عرص راه به نصیبین آمد و در چنی خرم جای گرفت ناگاه دید

که سواد کاروانی پیدا شد خرمندگشت که یار و مونس یار آمد چون نزدیک

شدند زنی سوار بر اشتران بدید و آنجماعت چون در کنار نهر آب رسیدند فرود آمدند در میانه زنی بلند بالا را تکران شد که طفل سه ساله در بتل دارد و بادیده بر آب کنی از آب بر گرفت و جندان بگریست که اشکش با آب غلوط شد و آب را برینخت (وقالت اشرب الماء وقتل اخي عطشاناً) آ یا آب بنوشم یا اینکه برادرم تشنه گشته شد در آنعمل صریخی را بدید که با غل و زنجیر سوار بود خواست پیاده شود از شتر در غلطید تمام زنهای امیر بر کردش انگیخت شدند عبدالله میکوید در بتل از روی حیرت تکران شدم زن سپاه پوش فرمود بنا شرم منکر گفتم نظر از راه خیر است غریب این دیارم بزیارت برادرم بکوفه میروم (قالت ما اسمك يا فتى ومن اخوك) گفت ای جوان نام تو چیست و برادرت کیست گفتم نامم عبدالله است و پسر قیس انصاری هستم و برادرم حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام باشد چون نام برادرش حسین علیه السلام را بشنید فریاد بر کشید و فرمود و الحمد لله و اعلياه (هذا راس اخي الحسين ان كنت زائرة فزوه) اینک سر برادرم حسین است اگر میخواهی او را زیارت کنی پس زیارت کن و چون بشهر قنسرین رسیدند و مردم آنشهر که بجمعه از شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند این حال را بدیدند با آنمردم کفار بر می احجار بر آمدند و ایشانرا بشهر نخویش راه نکذاشتند ام کلثوم علیها السلام بگریست و این شعر فرمود

کم تضبون لنا الا قتال غاریه • کلثما من بنات الروم فی البلد

الیس جدی رسول الله و یلکم • هو الذی دلکم قسدا الی الرشد

یا امة السوء لاسقیار بکم • الا عذابا کما اخنی الی کبدی

و در بعضی کتب قرائت این اشعار را در منزل نصیبین مرقوم داشته اند چون بشهر سیبور رسیدند و اهل سیبور بحمایه اهل بیت رسول خدای علی الله علیه

و آله بر آمدند و ششصد تن از مردم ابن زیاد را تباہ کردند جناب ام کلثوم سلام
 الله عليها در حق مردم آن شهر دعای خیر فرمود چنانکه در جای خود مسطور
 آید و چون طی مسافت کرده بشهر بعلبک در آمدند و مردم آن شهر اظهار شادمانی
 کردند حضرت ام کلثوم در حق آنان خیرین فرمود چنانکه بخواست خداوند
 مذکور شود مملود باد کتب اخبار را در اسامی منازل و شماره و اختلاف آن از
 کوفه تا بدمشق بسی اختلاف است و همچنین در اثبات اقوال و اشعاریکه در طی
 این منازل مرقوم داشته اند نیز باختلاف رفته اند بعضی بجانب زینب برخی بجانب
 ام کلثوم و بعضی امام زین العابدین منسوب داشته اند چنانکه راقم حروف نیز در
 ذیل کتاب احوال حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه اشارت کرده است و
 نیز در بعضی کتب بعضی حکایات مسطور نموده اند که در پاره کتب دیگر در طی
 منازل یاد نکرده و این بنده برای تبیین پاره مطالب منظوره بانجمله اشارت مینماید
 در ناسخ التواریخ مسطور است که اهل بیت از کوفه بیرون شدند و روزاربعین
 بکربلا رسیدند و از آنجا بقادسیه وارد شدند و از قادسیه بموصل و از آنجا بوادی
 نخله و از آنجا بشهر لبأ و از آنجا اقتدا بروایت ابی مخنف میشود و میفرماید بعد از
 موصل به نصیبین و از آنجا بدعوات و از دعوات بقنسرین و از آنجا بعمرة و از آنجا بشیرز
 و از شیرز بسبور و از آنجا بجماه و از آنجا بجمص و از آنجا بشهر بعلبک و از بعلبک بدیر
 راهب و از آنجا بحران و از حران بشهر شام و صاحب مفتاح الکاء مینویسد که آل
 الله در بیست منزل پستوته کرده روز بیستم بشام نزدیک شدند آنکه معذرت
 خواهد و گوید که آن بیست منزلی است که بیان اسامی آن برای من میسر شد
 و خدای بحقیقت امور اعلم است یعنی هر چه بر این بیست منزل افزونست من بدان
 مطلع نشده ام و نیز پاره نویسندگان نوشته اند که از منازل معروفه که سلاله خاندان

تیر ترا از آنها تا شام وارد کرده اند دوازده منزل بود اول حرار یا خراب دوم بی
آباد سیم تکریب چهارم یسجیر پنجم نصیبین ششم موصل هفتم عقلان هشتم منزل
بیرد برانی نهم حوالی حلب دهم قصبه شیرین که بنیز دادند یازدهم حوالی دوازدهم
خود شام و نیز بعضی نوشته اند که اهل بیت اطهار را در چهل و چهار منزل از
کوفه تا شام پیافوردند لکن اسم منازل را یاد نکرده اند و در منتخب باین ترتیب
مذکور است اول از کوفه بخوابه بعد از آن تکریت پس از آن دیر نصاری بعد
از آن عقلان پس از آن وادی نخله پس از آن مرشاد پس از آن ببلک آنکه
سرومه را بعد از آن مبدار بعد از آن ورود ایشانرا بدمشق و یسکار و اینجمله
نه منزل میشود و در کتاب نور العین فی مشهد الحسین علیه السلام که ابو اسحق
اسمرانی تألیف کرده است میگوید منزل ثانی جزایا و یا اینکه حربا بود و از منزل
اول نام نمبر دو منزل سیم تکریب پس از آن کفر تو نا بعد از آن موصل بعد از
آن حلب پس از آن قنسرین پس از آن مدینه النعمان بعد از آن کفر تاب پس
از آن شیرز بعد از آن حماد پس از آن خندق الطمام پس از آن جوسیه بعد از
آن ببلک بعد از آن حمص پس از آن صومعه الرهبان پس از آن ورود ایشان
است بشام و اما ابو مخنف بروایت از سهل که در خدمت اهل بیت را مینوشت و
پوشیده از کوفه تا شام بمخدمات ایشان اشتغال داشت مینویسد که منزل اول از
کوفه قادسیه است پس از آن تکریت پس از آن طریق البر بعد از آن اعلی بعد
از آن دیر عروه پس از آن صلیا پس از آن وادی النخله پس از آن لیتاوار میا
بعد از آن کلیل پس از آن موصل پس از آن تل اغر بعد از آن جبل سنجار
پس از آن نصیبین بعد از آن عین الورد پس از آن دعوات قریب پس از آن
قنسرین پس از آن شیرز بعد از آن کفر تاب بعد از آن سیبور پس از آن حمص

بعد از آن کنیسه قسیس پس از آن بعلیک بعد از آن صومعه راهب پس از آن ورور ایشان بشام است و اینجمله بیست و چهار منزل میشود و نیز بعضی کتب از باب مقاتل نوشته اند منزل اول حران است که در آنجا نزول نمودند و آن منزل خراب بود منزل دوم تکریت منزل سیم وادی النخله چهارم برصیا باد پنجم موصل ششم عین الورد هفتم قنسرین هشتم معرة النعمان نهم کفرتاب دهم حمص سیزدهم بعلیک و میگوید از جمله این منزلها بعد از منزل تکریت بروایت ابن طریح در بعضی نسخ منتخب عسقلان است چهارم دهم دیر نصاری پانزدهم عسقلان شانزدهم ورود بشام و بروایتی که در اسرار الشهادة از شعبی روایت نموده اند این است که بر جاده کبری راه سپردند تا نزدیک بتکریت رسید و در آنجا بوالی تکریت نوشتند که ما را پذیرائی بپاید کرد و اهل تکریت بشورش در آمدند ناچار آن مردم خبیث در پایان روان شدند تا بصلیتا رسیدند در کنار آبگاهی که خضر اول نام داشت پیوستند و در آنجا نوحه جن بشنیدند و از خضر اوان همپنان راه نوشتند تا بموضعی که به کبیل معروفست وصول یافتند و از آنجا بسوی جبهینه راه سپر کردیدند و در جبهینه فرود شدند و ورود خود را بصاحب موصل مکتوب کردند تا باستقبال ایشان بر جناح استعجال بر آید بالجمله در کتب اخبار و مقاتل در اسامی بلدان و تعیین منازل بر حسب تفاوت راوی و ناقل اختلافات کثیره است در کتاب بحر المصایب از بعضی کتب مسطور میدارد که منزل اول قادسیه بود و نام این منزل را پاره خراب یا خای معجمه و بعضی خراب یا خای مهمله نوشته اند و از خبر معلوم میشود که اینکه بعضی کسان منزل اول را خراب نوشته اند ازین روی بوده است در کتاب بحر المصایب مسطور است که بروایت بعضی از اهل خبر چون اهل بیت رسالت بموصل رسیدند و مردم آن شهر بتماشای ایشان

از حمام ورزیدند و جناب زیب خاتون سلام الله علیها آفتاب بر ملازل بدیده سخت
دشوار سرد و سخت بگریست و فرمود ای یزیدیان کویا یزدانوا فراموش کرده
اید کویا هیچ دینی و آئینی بشا فرستاده نشده و پیغمبری بشا آنکیخته نکست و ای
شما خواستار حساب و کتابی نخواهند شد و جزائی نخواهند داد سو کنید یا خدای
هر چه بخواید بدروید و آنچه پای برید جزایش باز یا بیدای بدترین است برای
شماست عذاب و شدت نکبت اما بروایت ائلب نویسنده کان کیفیت ورود ایشان
بحوالی موصل و برخاش اهل موصل با آنقوم ستکر و جنگ ورزیدن با یکدیگر بر
خلاف اختیار است که مسطور افتاد چنانکه ابو غنف و دیگران گویند که آنمرد
شتی از اهل موصل بترسیدند و راه را بگردانیدند و از تل اصغر راه نوشته پس
از آن برجیل سنجار عبور دادند و سخت بچناک بودند و در حرکت سرت میگردند
و از آن پس نصیبین در آمدند و سه روز در آنشهر توقف کردند و موافق بعضی
روایات از نصیبین بپا نارقین و از آنجا هراسان بجانب سنا باد روان شدند و جماعتی
از آنمردم مخدول بدست اهل سنا باد تباہ شدند و بجانب یسجر راهسپر آمدند و
اهل یسجر پیر و جوان و بزرگ و کوچک اتفاق ورزیده بمقتات آنکروه شقاوت
پژوه بیرون شتافتند و چنانکه ابو غنف داستان کرده است و صاحب بحرالمصاب
از وی روایت مینماید زنی کهن سال را بر آن نیزه که بدست خولی اندر و حامل آنسر
مطهر منور بود عبور افتاد از تلاوت قرآن بدانست که سر بسر خاتم پیغمبر آنست
پس با آن تیغ بدست داشت و با دیگر زنها بجهاد بیرون شتافته بود نیزه را دوتیمه
ساخته آنسر مبارک را که چون آفتاب درخشان و در لمان بود در بنل آورده و
همی بر سر و صورت نهاده بتالید شمر بانک بر کشید هان ای لشکر بکوشید تا
این سر از دست ندهید آنجماعت باتیغ و نیزه اطراف آنزرا پره زدند پیره زال
(خروش)

خروش بر آورد و اهل بیت از آنحالت بمصیبت اندر شدند زینب خاتون سلام
 الله علیها از مشاهدت آنحال همی بر سر بزد و ناله بر کشید و فرمود این زن صالحه
 همانا دیرگاهی است که بر دیدار برادر مر لب نرسیده ام محض خاطر مادر مر فاطمه
 زهرا از جانب من دیدهای آن نور دیده مصطفی را ببوسم ازین سخن جناب زینب
 خاتون شور و غنله در آندشت بینماد اما از دنباله اینخبر که بدعای جناب ام کلثوم
 اختتام میجوید چنان مینماید که مقصود مردم شیرز باشند چنانکه بدان اشارت رفت
 و بروایت صاحب بحر المصایب و مصایب الابرار و مفتاح و ابو غنم و جمعی دیگر چون
 بشهر حمص رسیدند و جناب ام کلثوم سلام الله علیها سر مبارک امام حسین صلوات
 الله علیه را بر سر نیزه بدید با حرقت قلب و سوز جگر بگریست و این اشعار را بآن
 سوز و ناله قرائت نمود که دل خان جهانرا متالم فرمود (قتلتم اخی صبیرا فویل
 لاکم) الی آخرها چنانکه ازین پیش اشارت رفت و چون آنحضرت از خواندن
 اشعار خویش بپرداخت حاضرانرا جناب دل از دست گرفت و بگریستن اندر
 شدند که پاره از خویش بیکانه شدند و بعد از نکارش داستانی طویل از گذارش
 اهل حمص با شهر مامون و ابتاع او میگوید از آنجا رفتند تا بباب تدیس رسیدند
 و در کنیسه جرجیس فرود شدند و شب را در خانه خالد نشیط بروز بر دند و
 در بنقام از جناب زینب خاتون سلام الله علیها زبان مذکور میدارد و در ورود
 بدیر و اهاب و بیان احوال حشرین جاریه جناب شهر بانو نیز از جناب زینب خاتون
 سلام الله علیها بعضی مکالمات مسطور است و میگوید چون بشهر حلب رسیدند و از
 آن مردم بی ادب پاره حرکات ناپهنجار بآن سرمنور بدیدند حضرت زینب خاتون
 سلام الله علیها (ضربت راسها علی خشب المحمل ضربا شدیداً یحیث جری الدم من
 تحت مقنعتها) سر مبارکرا بر چوب مقدم محمل چنان بزد که خون از زیر مقنعه اش

روان شد و نیز از عبدالله بن قیس انصاری که در حلب سکون داشت و ملاقات با اهل بیت و آمنه آنخدره بشرب آب و ریختن و نیاشامیدن و فرمود (یا اشراف الناس و اخی قتل عیشتان) و فرمایش آنحضرت و ائمه و اعلیاء (هذا راس امر الحسین ان کنت زایره فزده) حکایت کند و بدستان دره الصدف پیوسته میدارد و از جناب زینب خاتون سلام الله علیها نیز بعضی مکالمات مسطور میدارد و از حالات جناب ام کلثوم در جناب و قرائت اشعار آنحضرت شرحی مینکارد و میگوید چون آنخدره از قرائت اشعار بپرداخت اهل بیت اطهار جمعی بخروش در آمدند و فریاد و ائمه و اعلیاء و فاطمه بر کشیدند و چنان وحشی بر خاست که تمامت حاضران بگریستن در آمدند و بروایت ابی اسحق اسفرانی در نور العین چون بمرة النعمان رسیدند جناب ام کلثوم شعری چند در مصایب خویش انشاد فرمود آنگاه پرسش گرفت که این قریه را چه نام است عرض کردند معرة النعمان و آن خدره در حق اهل آنقریه نفرین کرد چنانکه مسطور آمد و نیز روایت کند که چون بحسن رسیدند که شهری عالی بود و مردم آنشربحمایه اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آمدند و جناب ام کلثوم دختر فاطمه زهرا که در ایشان از هیچکس حمایتی ندیده بود ایستاد مشاهده فرمود وقتی بآنمظلومه دست داد و سخت بگریست و روی باشکر مخالف کرد و فرمود (کم تعیبون لنا الاقناب حاربه) آخر چنانکه در ورود بقصرین مسطور شد در بحر المصایب از سرور المؤمنین مرویست که چون اهل بیت اطهار قریب بعسقلان رسیدند و وزی هوا چنان تافته گشت که مرغ و ماهی کداخته میشد لشکر ابن زیاد پیوسته مرگم ای خود را آب بخزایند و بزیر شکم آنها را آب پاشانند و آنچه بر افزون بود بر زمین بر ریختند لکن بآن اطفال تشنه و کودکان دل تشنه نمیرسانیدند آفتاب بکتن

از ایشان که فاطمه نام داشت بزاری بسایه درخت خاری جای کرده چون صبر را قانون چنان است که چون روز ازینجه برگذرد بار کوچ می بشند پس بارها بر بستند (و ترکوها و ارتحالوا عنها) آندختر را فراموش کردند و روان شدند چون چندی راه در سپر دند حضرت زینت خاتون سلام الله علیه اینحال را بدانت سخت نالید و بگریست (و قالت یا قوم بالله علیکم اصبروا هنیئة فقد افقدت ابنة اخي وقره عيني) ندابر کشید ای قوم شما را با خدای سو کند میبدم ساعی در نك کنید چه دختر برادرم و روشنی دیده ام ناپدید شده است چون اینخبر منتشر شد ناله اهل بیت پیغمبر بلند شد و آشوب محشر برخاست سران لشکر سراسیمه گردیدند و گفتند با خدای سو کنند است که اگر ایندختر پدیدار نکردد زینب دختر پیغمبر عالم و عالمیائرا زیر وزیر فرماید و حق هم او را است زجر بن قیس دامان همت بر کر برزد راوی خبر کوید من نیز با آنعلون روان شدم و در حوالی منزل او را در حالی بدیدم که حیرت بر حیرتم افزود آنمظلومه دست بر سر داشت و باطراف نظر میانداخت گاهی می نشست و گاهی میدوید و میافتاد و فریاد بر می کشید باعماه یا عمتاه یا اباه یا اختاه یا اخاه و گاهی از زحمت پیاده کامزدن فرو میماند و در آن و یکمهای کرم میغلطید و هر دو پای مبارک خود را بادت میکرفت از مشاهدت اینحال ملال گرفتم و میبوت بمنادم در این اثنا زجر ملامون با نازبانه رسید و بآندختر نهیب داد و آندختر بی اختیار بدوید من آنعلونرا از در زجر و منع در آمدم و گفتم ای شقی بیباک همی خواهی عالم را بصرفنا در سپاری مکر بر لبهای خشکیده رخساره تنیده نمی بینی که هچش تاب و توان نمانده سو کند با خدای نزدیک است که عالم دیگر کون و زمین و آسمان سر نکون آید و آندختر از نهیب زجر فریاد واضیعتاه و واجداه و واعلیاه و وابتاه برآورده بسوی من روان گردید

من زبان بدلداری و تسلیم بر کثرت مردم و حاضر مبارکش و آرام می کردم چون این شفقت از من معایت کرد فرمود ایترد آخر من دختر پنهان شما هستم اگر باندیشه گشتن من هستم باری چندان مهلت دهید که باری دیگر دیدار عمها و خواهران خویش را بکنم از شنیدن این سخن از خروشتن برآمدم و سر کنت خوردم اید دختر این توهم از خویش دور دار و با کمال مهربانی او را برداشت بغواهران و عمهایش رسانیدم صاحب بحر المصائب بعد از بیان این خبر میفرمود که این همان روایت ابن ربیع است که باختلاف عبارت در جلد اول نوشته آمد و از پس این حکایت از ورود بستان و حکایت عقلانی وزیر و خواهر او شرمی مبرور میشکارد و ازین پیش در ذیل کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام ضعف این خبر و غریبیت عبور اهل بیت اظهار بستان بستان مسطور گردید و هم در بحر المصائب مذکور است که چون آنجماعت از دیر بگذشتند در ملی راه بکوشی پیوستند که صاحب آن قصر عبور نمود و مأمور بود که ام الحجامش میخواندند و آن پلید با کینزین خود بر در بجه قصر برآمده بتاشا مشغول بودند و چون سر مبارک امام علیه السلام بدانجا رسید آن نکوهیده کیش که از روزگار قدیم با آنحضرت بداندیش بود سکی بر گرفت و چنان بیفکند که از آن چهره منور خون بر ریخت جناب ام کنوم را بر آنحال نظر افتاد و آنخون نازه را بدید پرسید کدام کس چنین کرد تفصیل را معروض داشتند نامش را پرسید باز گفتند آن حضرت از مشاهده این صیبت روی مبارک بشخود و موی پریشان ساخت و هر دو دست بنفرین برکشید و عرض کرد بار خدایا این قصر را بروی فرو خوابان و این نکوهیده را با آتش دنیا بسوزان پیش از آنکه بنار دوزخ دو چار گردد و روی گوید قسم بخدای چون این دنیا بجای وقت در ساعت آن قصر فرود آمد و در آن قصر غروب آفتاب در افتاد چندانکه

جمله آنقصر خاکستر شد و بادی وزان گردیده اثری از آنقصر بر جای نماند گویا
 هرگز در آنجا نشانی از عمارت و اهل عمارت نبوده است و چون آنجماعت از
 آنقصر راه بر گرفتند و روز و شبی راه در نوشند بقصری عالی رسیدند که بمنع
 نام داشت در آنجا جناب ام کلثوم علیها السلام در حق مردمش دعای خیر فرمود
 چنانکه در جای خود مذکور شود و آنشکر خبیث از بمنع بکوچیدند و بقرمباط
 رسیدند و از آنجا بقریه که سالیما البیت نام داشت پیوستند و از آنجا با رعب و
 خوف بگذشتند و بوادی در آمدند که سروج نام داشت و تنی چند بهلاکت
 رسیدند تا عصر راه نوشند بزمینی هموار رسیدند و قصری از دور نگران شدند که
 محفوظ نام داشت و جناب ام کلثوم در حق مردم محفوظ دعای خیر فرمود چنانکه
 بخواست خدا مذکور آید و نیز مینویسد همچنان راه سپردند تا بدمشق نزدیک
 شدند و اینوقت راه بگردانیدند و بقصر بنی مقاتل روی نهادند و آنمشک آب که با
 خویش داشتند پاره شد و آب بریخت و در آنروز بسیار کرم عطش بر ایشان دچار
 افتاد و این سمد جمیرا در طلب آب فرستاد و هم فسطاط خود را بر افراخت و اهل
 بیت را در آن بیابان در آن آفتاب تابان بیفکندند حضرت زینب سلام الله علیها
 در سایه شتری پرستاری علی بن الحسین علیهما السلام که از شدت عطش بهلاکت
 مشرف بود نشسته و با بادی دیزنی پرستاری میفرمود و همی گفت ای برادر زاده
 سخت بر من کراست که تو را باینحال بشکرم معلوم باد قصر بنی مقاتل ما بین مکه
 و کوفه بود و گاهی که جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه بجانب کوفه سفر
 کرد در آنجا منزل فرمود مگر اینکه کوئیم قصر مقاتل در دو مکانست یا در قلم
 کتاب سهوی رفته در بحر المصایب مسطور است که در یکی از منازل شام دختری
 از امام حسن علیه السلام از شتر بزیر افتاده بعات مستوره که هر یک را چون صدمتی

و سریدی حضرت ژینب انبا میردی فریاد یا سماء و یا زینبام بر کشید آنحضرت
ممنوعه از فراز شتر نیز آمده ناله کنای باطراف بیایان نظر میفرمود و چون
او را دریافت از عویش شده بود و بیرون نیک نگران شد از زحمت پئی شترها پیرده
بود چون ناله و امنیته و واخریده و واغشته بر کشید که آسمان و زمین را متزلزل
گردانید و استی تعالی اعلم هرانا اهل خبر را در شماره منازل و اختلاف اسامی منازل که
اهل بیت را از کوفه تا شام سفر داده اند حکایات و اختلاف بسیار است و در هر
منزلی داستانها کرده اند و از سر منور حضرت سید الشهداء و اهل بیت آنحضرت
صلوات الله علیهم کرامات و معجزات مذکور داشته اند که در یک کتاب مقام نگارش
نداشت و در یافت صحت اخبار و علم باینکه کدامیک صحیح و بالار بیت با اجتهاد
کامل نیز بدست نیاید چه ممکن است پاره منازل بوده و بعد از آن خراب شد یا
در آن زمان جاده متعارف ملوک خلق بوده و بعد از آن راهی دیگر مقرر شده
است با اسامی پاره بلدان و منازل تغیر کرده است همین قدر میتوان گفت اگر در
مسافت پهلورور نرفته باشند از بیست منزل افزون پیوده اند چه جز این ممکن
نیگشت و حرکت نروان و اطفال و امام بیمار حال می نمود چه بزرگد همی خواست
انشاء بشام در آورد و اگر میخواستند باین سرعت و شدت حرکت کنند انخاب
ایشان تباہ میشدند و این معنی مسلم است که همه بسلامت بدمشق رسیدند و بسلامت
از دمشق بیرون شدند و بسلامت وارد مدینه طیبه گردیدند

— بیان بعضی از حالات معصیت آیات آنخود و کبری (ع) —

در هنگام ورود بدمشق (ع)

چون آنرا در شقاوت آیت بیچاره فرسنگی دمشق رسیدند اهل بیت را فرود
آوردند بشارت بیزید فرستادند و زمان ورود بشهر را اجازت طلبیدند آن پید

هو بيان بعضی از حالات مصیبت آیات آتخذوه هنگام ورود بدمشق که ۳۴۷

بترتیبی که خود میخواست وزیرا مشخص ساخت پس اهل بیت را سوار کرده
بجانب شهر روانشدند و مردم شام با تمام ازدحام و احتشام و آلات لهو و لعب و
خنده و سرود و فسق و فجور بیدار اهل بیت فرستاده پروردگار غفور جمعیت
بر جمعیت برافزودند البته چون مردمان عاقل غیور برحالت اهل بیت اظهار و
دخترهای حیدر کرار در چنین حالت بنکرد آنچه بایست بیابند و آنچه میشاید بکریند
و بنالند بالجملة نوشته اند چون اهل شام با آنحالت نزد ایشان آمدند و پاره حالات
ناستوده نمودند و گاهی خواستند باطفال و اساری طعام بدهند زیب دختر
امیر المؤمنین علیهما السلام منع همی کرد و فرمود (و یحکم ایها القوم الظالمون اما
تستحيون من الله العظیم ولا تخافون) وای بر شما ای جماعت ستمکاران آیا از خداوند
عظیم آرزم نجوئید و بپناك نشوید در کتب اخبار مسطور است که چون اهل بیت
پنجمبر بدمشق نزدیک شدند ام کلثوم سلام الله علیها با شمر نزدیک شد و فرمود مرا
با تو حاجتی است آنخبیث عرض کرد چه حاجت داری (فقالت اذا دخلت بنا
البلد فاحملنا فی درب قلیل النظارة و تقدم الیهم و قل ان یمخرجوا هذه الرؤس من
بین المحامل و یخوها عنا فقد خزینا من كثرة النظر الینا و نحن فی هذه الحالة) فرمود
چون مارا بدمشق درآوردید از دروازه بشهر درار که نظار کانش اندك باشند و
نیز فرمان کن تا این سرهارا از محلهای مادیور دارند چه از کثرت بینند کان
برسوائی در آئیم در چنین حالت که بدان اندریم لکن شمر شقاوت نهاد برخلاف
مسئول آنحضرت روی نهاد و فرمان داد تا سرهارا بر فراز نیزها در میان محملها
حرکت دهند و اهل بیت پنجمبر را با آنحالت و آنروز کار در میان انجمن نظار
و هسبار داوند و بر این هیئت تا بدروازه دمشق ببرند و در اسرار الشهاده و
دیگر کتب مرویست که سهل گفت مردمان از باب الحیزران در آمدند من نیز

با ایشان در آمدند و هیچکدام سر نخوردار شد و بسیار بر مظلایا بدون و طاه پدیدار آمدند
 سر مبارک امام حسین سیه اسلام بدست شمر ملعون بود و همی گفت (اذا صاحب
 الریح الطویل الدین انا قتلت ابن سید الوصیین و آیت راسه الی یزید
 امیر المؤمنین) جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود (کذبت یا الدین ابن المؤمن الا
 لعنة الله علی اقوم الظالمین یا ویک انتفتخر علی یزید الملعون ابن الملعون یقتل من ربه
 جبریل و میکیل و من اسمه مکتوب علی سر اداق عرش رب العالمین و من غم الله
 بیده سید المرسلین و وقع بابه مواد المشرکین فن این مثل جدی محمد مصطفی و ابی
 علی المرتضی و ابی فاطمة الزهراء صلوات الله علیهم اجمعین) دروغ گفتی ای لعین بن
 لعین و رانده پسر رانده از رحمت رب العالمین لعنت خدای بر قوم ظالمین یاد و یل
 و وای بر تو آیا بر یزید ملعون پسر ملعون افتخار جوئی باینکه کشتی آنکس را که
 جبریل در مصیبتش زار و سوگوار است و نامش بر سر اداق عرش پروردگار عالمیاز
 نوشته شده و آنکس که خدایتعالی جدش را خاتم پنبهران گردانیده و بنیروی پدرش
 امیر المؤمنین مواد مشرکین را از بیخ و بن برکنده است پس کیست مانند جد من
 محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمة زهراء صلوات الله علیهم اجمعین
 اینوقت خولی ملعون روی بآنحضرت کرده گفت از سباعت ناگزیزی باینکه
 سباج دختر سباجی پس اهل بیت را بیاوردند تا پیشگاه مسجد بیامع که محل توقف
 اسیران و سبایا بود باز داشتند و بروایت شعبی سر مبارک حضرت عباس را بر فراز
 نیزه پس طویل بر آورده و ثعلبة بن مرثد الکلبی حامل روح بود و این شعر انشاد همی کرد
 انا صاحب الریح الطویل الذی به ۱ اصول علی الاعداء فی حومة الحرب
 طمنت به ال النبی محمد ۵ لان یقلی منهم اعظام الکرب
 ام کلثوم با آنملعون گفت آیا بقتل آل بیت محمد صلی الله علیه و آله افتخار میجویی
 (پس)

پس بر تو باد لعنت خدای آملمون قصد آزار آئندخوره را نمود لکن ار نکوهش مردمان بپناک شد و دیگر در ضمن خبر سهل بن سعد شهر زوری که در منتخب ابن طریح و بعضی کتب دیگر مسطور است مذکور میباشد که از آن پس بقایم محل علاقه گرفتیم و با صوتی بلند گفتیم السلام علیک یا آل بیت محمد و رحمة الله و برکاته و دانسته بودم که در این محل جناب ام کلثوم دختر علی علیه السلام جای دارد (فقلت من انت ایها الرجل الذی لم یسلم علینا احد غیرک منذ قتل اخي و سیدی الحسین علیه السلام) فرمود کیستی ای مرد که در چنین حال بر ما اسیران سلام میفرستی چه از آروز که برادرم و سیدم حسین صلوات الله علیه شهید گشته هیچکس با مادر مقام سلام بر نیامده است عرض کردم ایختون من همانا مردي شهر زوری و موسوم بسهل هستم و بخندمت جدت محمد مصطفی نایل و مفتخر شده ام فرمود (الا ترى الى ما قد صنع بنا اما والله لو عشنا في زمان لم ير محمد ماصنع بنا اهله بعض هذا والله اخي و سیدی الحسین و سببنا كما تسبي العبيد و الاماء و حملنا على الاقتاب بنير و طاء و لا ستر كما ترى) فرمود آیا نمی بینی باین ظلم و ستم که با ما بپای بردند سو کنند با خدایا اگر در زمانی زیستیم که محمد صلی الله علیه و آله را اهلش ندیده بودند با ما که اهل بیت او هستیم این تقدار راه ستکاری نمی سپردند یعنی این کین و عداوت که با ما میورزند از حقد و کین است که بفطرت جاهلیت با جناب ختمی مرتبت دارند با اینکه آنحضرت این مردم را از دیاجیر ظلمات و بوادی شبهات نجات بخشید و بدرجات عالیا توحید برکشید و بجنات باقیات دعوت فرمود سو کنند با خدای برادرم و آقایم حسین سلام الله علیه را بکشتند و مارا چون ظالمان و کینزبان اسیر ساختند و بر اشتران بی جهاز و پوشش چنانکه نکرانی سوار کردند معلوم باد از شکلام که فرموده نه آن است که خود را مقصود

داشته باشد چه موافق همین خبر آنحضرت در تحمل بیعتی داشته بنکه احدی و
 کثیران و پیردگان و صاحب و اراده فرموده است باجله سهل میگوید عرض کردم
 اینسبده من همانا سوکنده باخدای بر جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو و فرزند زاده
 بی هدی اینحال دشوار است (فتاوت یا سعد اشفع لنا عند صاحب الخصال ان یقیم
 بالروس لیستغل الفئارة عنا فقد خربت من كثرة انظر الينا) فرمود ای سهل نزد
 آنکس که امیر اینجاست شفاعت کن تا این سرها را از پیش روی شلم اروان
 دارند تا این نکرند کان از دیدار سر از نگرستن ببا اشغال یا بند چه از بسیاری
 دیدار ایشان ببا خوار و رسوا شدیم سهل میگوید عرض کردم (حیا و کرامه)
 آنگاه نزد صاحب تحمل شدم و او را در قبول آن امر همی سو کند دادم با من بیب
 کرد و مرا براند و آنکار بجای نیلورد سهل میگوید رفیق نصرانی با من پرد
 آهنگ بیت المقدس داشت و در زیر جامه شمشیری حمایل کرده بود اینوقت خدای
 دیده دلش را روشن ساخت و با نور ایندی از سر مبارک حسین علیه السلام همی
 بشید که قرائت قرآن میفرماید و میگوید (ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الفاعلون)
 آلیه ازینحال بدولت سعادت بهره ور گردید و گفت اشهد الا اله الا الله وحده
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و شمشیر بر کشید و گریان بر آتش
 گریان گشت و همی نزد و بکشت چندانکه جماعتی را از پای در آورد آنگاه بروی
 از دحام و وزیدند و شمشیر رسانیدند جناب ام کلثوم رسید این صیحه جیست من
 آنداستان بر من رسانیدم (فتاوت و اعجابا النصارى یحتمسون لدین الاسلام و اما
 محمد الذین یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده و یسبون حریمه و لکن الماتة
 للمتین و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون) فرمود شکفتی است که مردم
 نصاری که بر طریقت اسلام نیستند بحماییت و احتشام دین اسلام بیرون میآزاد
 (لکن)

لکن امت محمد صلی الله علیه وآله که چنین کمان می‌رند که بر دین و آئین آنحضرت
 روز می‌سپارند فرزندان را میکشند و حرمش را اسیر می‌کردند لکن عاقبت نیک
 و انجام ستوده مخصوص مردم پر هیز کار است و ایشان با ما ستم نورزیده اند بلکه این
 ظلم و ستم بر خویشان فرود آورده اند یعنی اگر چه کمان می‌برند که در اینکار از
 دنیای غدار کامکار میشوند و ما را مظلوم داشته اند لکن اگر نیک بیندیشند بر خویشان
 ظلم کرده اند که از رحمت و عنایت سرمدی محروم و بمذاب و عقوبت ابدی دوچار
 شده اند و در مثنویات ما افزوده اند مکشوف باد حکایت سهل ساعدی در کتب
 اخبار باقسام مختلفه مسطور است و نیز چنانچه از اغلب کتب مفهوم میشود و بعضی
 از مولفان مرقوم داشته اند سهل نام سه تن واکر نه دو تن از عجمان بوده اند در
 بحر المصایب از کتاب مقجع القلوب از سلیمان شامی منقول است که چون با اسراء
 و رؤس شهداء از کوفه بشام رسیدیم در نجاورت مازنی از طایفه بنی هاشم بود
 که او را حمیده نام بود و پسری داشت که سعدش مینامیدند و نیز او را کنیزکی
 بود که زینبیه نام داشت و در میان سرایش آبگیری بود چون همه و ورود اسراء
 در همه جا بر خاست و مردمان بتامنا بیرون شدند سعد و زینبیه نیز رفتند و
 چون حکایت را بدانستند کریات و آلاان برای خویش باز گردیده در کنار
 آبگیر بسو کواری بنشستند حمیده چون بر اینحال تکران شد سرا سیمه بسوی
 ایشان دوید و بشنید که پرسش می‌گوید یار خدایا چگونه نال و تکریم با اینکه سر
 امام را بر فراز نیزه مخالفان مشاهده کردم و زینبیه همی مینالید که اینخاتون چگونه
 از کریستن کناری جویم با اینکه با توان سلطان حجاز را بر شتران بی جهاز باناله
 و احسیناه و واغریته و واضیته هم آواز بدیدم حمیده از استماع اینکلمات دهشت
 آیات بخویشان بیفتاد و چون بخویش گرایند و آنحدیث بدروستی بشنید با سرو پای

برهنه، لان و اندوخته بیرون دوید و محضرت زینب سلام الله علیها رسید چون
آتشخیزه را بر آتش دل دیده خورد را بر زمین افکند و در باد بر کشید اینخوار
دوسرای و زینب حضرت زهراء برادوت چه شد که تورا در چنین حال باین شهر
در آوردند آنحضرت یا کمال اندوه و ضیعت بآن سر منور اشارت فرمود چون
حمیده را بر آن سر مغر بر نولک نشان نظر افتاد چنان صیحه و احسیناه و واهسیناه
و واهلناه بر کشید که حاضرانرا از خویش پشیر گردانید و خویشتن پناهیشتن پشیر
نماشایان در گردش انجمن گردیدند و از آنسوی سمد و زینبیه نیز بر فراز سرش
حاضر شدند و خروش بر آوردند و مویه کردند و موی بکندند و حمیده را مرده
در یافتند سمد و زینبیه را از دیدار آن روز کار سخت آثار چنان شده اندوه در نهاد
افتاد که آتش طبیعی را بکشت آندوتن نیز بآن یکتن و هر سه بیا کتتان پیوسته
جان بجان تسلیم نمودند الی آخر الخبر در بحر المعایب از مفتاح البکاء منقولست
که در حال ورود اهل بیت رسول محمود بشام محنت انجمار جناب زینب خانوم
سلام الله علیها فتنه خادمه را در طلب شمر لعنة الله علیه بفرستاد شمر پیامد و گفت
ای دختر علی چه حاجت داری فرمود بپاس آفتاب که تورا از طرف مادر با عباس
است آنکس که موکل بر پسر برادرم علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام
است امر کن او را مضروب ندارد (فانه مریض غلیل و غلیل فوق البعیر الضلیل)
چه آنحضرت رنجور و غلیل و تشنه بر فراز شتری نزار سوار است (ثم قل لطلال
راس اخي الحسين ان يخرج به من بين المحامل لان ياتيه كلما نظرت اليه تصرخ
مراخا تكاد ان تهلك وتموت من كثرة خزيها وشجوها لا يسراهم صربنا من مكن
قليل الفئارة وببید الشامة) دیگر اینکه با حامل این سر مبارک برادرم حسین علیه
السلام بکوتا از مابین حامل بیرون برد چه دخترش سبکینه را هر وقت نظر

بان سر افتد چنان ناله بر کشد که نزدیک بهلاکت رسد و از کثرت ذلت وزاری
 بر پدر بمیرد دیگر اینکه فرمان کن تا ما را از مکانی خلوت حرکت دهند که اینچند
 گرفتار دیدار اشقیا و نکوهش اعدا نباشیم شمر ملعون همان پاسخ که باجناب ام کلثوم
 بکذاشت بآنحضرت نیز بعرض رسانید و آنحضرت ندای و آه و اضیعتاه برکشید
 و سر مبارک را چنان بر چوبه تحمل بزد که خون از آن جاری گشت و نیز روایت
 کنند که در آنحال سر پر خون امام علیه السلام را که بر نیزه بس بلند بر افراخته
 بودند از برابر جناب زینب خاتون علیها السلام بگذرانیدند و آنمظلومه بگریست
 و ناله کلماتی سوز ناک بکذاشت اما راقم حروف اینخبر را چندان موثق نمیداند چه این
 کردار و جریان خون چنانکه در کتب معتبره صریحست در زمان ورود بکوفه
 است و نیز از پاره الفاظ مشهود میشود که از لسان اهل بیت تراوش ندارد و هم
 مراتب مناعت و غیرت ایشان از تکام پیاده کلمات با امثال شمر ملعون منافی است
 و خدای بحقیقت اعلم است (نعوذ بالله من هفوات اللسان فی کل ساعة) و هم در
 آنکتاب از آنکلمات مسطور است که حضرت زینب خاتون را نظر بر سینه
 سلام الله علیهما افتاد که از شدت عیش و سختی عنت جانش از تن خواهد
 بیرون شتابد پس با زنان شام روی کرد و فرمود کسی باشد از شما که این یتیم را
 سیراب کند (قد اشرفت علی الهلاك عطشا) از شدت تشنگی مشرف بهلاکت
 شده است درینحال زنی باجای پر آب پیامد و گفت این آبرو باین طفل برسان
 شاید خدایتعالی اولاد مرا یتیم و اسیر و غریب نکند از چون حضرت سینه خاتون
 این بدید و شنید از روز کاران بر گذشته بخاطر آورده چنان فریاد و ناله بر کشید
 که نزدیک بود زمین و زمان دیگر کون گردد پس جناب زینب خاتون به تسلیت
 آنحضرت زبان بر گشود و دیگر از حکایت دوشی داستان آندریچه و روش آن عبوزه

و پنج تن زنت که موافق بعضی از اخبار بدعای آنمخدومه سرنگون گردید چنانکه
 بخواست خدای مذکور آید معلوم باد چنانکه ازین پیش در طي اینکتاب مسطور
 افتاد مورخین را در تعیین دقت ورود اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله
 بشهر دمشق اختلاف است و آنچه از کامل بهائی مسطور میدارند اینست که در
 روز چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاول ایشانرا بدمشق در آوردند و هم پاره
 روایات روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر حرم در اول طلوع آفتاب بدروازه
 شهر رسیده هنگام عصر بنزدیک سرای یزید پلید رسانیدند و شب در مسجدی
 خراب که جای اسیران بود در آورده آل الله را در آنشب در بیت الله منزل ساختند
 و بروایت صدوق و ابن بابویه از فاطمه دختر علی و فاطمه علیهم السلام یزید فرمان
 کرد تا امام زین العابدین را باخدرات سرادق احترام در منزلی بدون سقف جای
 دادند که (لا یکنین من حر ولا یقیین من برد حتی تقشعر وجوهن) یعنی
 آنمَنْزل نه ایشانرا از حرارت آفتاب و نه از برودت هوا پاسبان بود چندانکه
 چهره های ایشان پوست بپفکند و از اینخبر مدت مکث ایشانرا میرساند و نیز چنان
 میرسد که علی علیه السلام را از جناب فاطمه زهرا دختر بی بوده است فاطمه نام
 شاید امر کلثوم همان است و بروایت فاضل کاشفی آل الله را صبحگاه از آنسوی که
 ازدحام خلق بود بشام وارد کردند و هنگام غروب بسرای یزید رسیدند و آنوقت
 ممکن نبود ایشانرا بروی در آوردند لاجرم اسرای آل رسول خدا را در خرابه
 مسکن دادند و بروایت طبرسی و بعضی دیگر در روز اول شهر ربیع الاول سر
 مبارک حسین علیه السلام را بدمشق در آوردند و این روز برای بنی امیه عید
 گردید و اقامت حروف کویدا که چه بصراحت نمیتوان گفت در چه ماه و چه روز
 وارد دمشق شده اند لکن آنروایت که از کامل بهائی است تواند بود که بصورت
 (و طریق)

و طریق عقل و عادت نزدیکتر باشد و روایت اثیر در تاریخ الکامل که ابن زیاد اهل بیت را در زندان افکند و خبرایشان را به یزید مکتوب نمود الی آخر الخبر مؤید این مطلب است چنانکه در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در ضمن پاره تحقیقات نیز باینخبر اشارت رفته است والله اعلم بالصواب و در بحار الانوار نیز از کتاب مناقب از ابو القریح بن جوزی بعضی اشعار بحضرت زینب منسوب است و نیز پاره روایات در عبور دادن اهل بیت را از محله یهودان و آزار اهل بیت اظهار در بحر المصائب نکارش رفته است و هم در آن کتاب از کتاب ریاض المصابی مرقوم شده است که جناب زینب خاتون در چنان حالت بر سر مبارک برادرش حسین صلوات الله علیها نظر کرده آهی از دل برکشید و عرض کرد (یا اخا انظر البنا ولا نفع من عینک عنا ونحن بین المدی یفعلون بنا ما ترى) ای برادر بما بشکرو دیده از ما میپوش با اینکه ما در میان این دشمنان نابکار گرفتار و باین ظلم و ستم که میگری دچاریم و العلم عند الله تعالی

— بیان پاره حالات آن خنجره سلام الله علیها و کیفیت ورود ❁ —

❁ بمجلس یزید پلید ❁

از خبر ابن جوزی و بیان قرائت اشعاری که نسبت بیزید ملعون داده اند چنان معلوم میشود که در آن اوقات که اهل بیت اظهار و رؤس مقدمه کثیر الانوار را بدمشق میآوردند آنحضرت ملعون در بیرون جای داشت که نام تزهتگاهی است در دمشق و یزید اکثر اوقات در آنجا بعیش و سرور میپرداخته است و چنانکه حموی گوید سقی مستطیل بوده است که بر ستونها برافراخته بودند و اطرافش عمارات مسقف و در پیرامونش مدینه ایست تواند بود برای دیدار ورود اساری و رؤس شهداء و در آن عمارت رفته است سبط ابن جوزی از زهری روایت کند که چون سرها را

بیاوردند یزید در منظر خود جیرون جای داشت چون سرها را بدید این شعر از خویشان قرائت کرد

لما بدت تلك الحیول را شرقت • تلك الشمس على ربا جیرون

نوب الغراب فقات صبح اولو تصح • فلقد قضیت من العزیم دیونی

وبعضی بجای من العزیم من النبی و برخی من الحسین نوشته اند و گفته اند چون این شعر بخواند در تمامت مردمان هیچکس بجای نماند جز آنکه سب نمود او را و نکوهش کرد و روی بر کشید و مینویسد چون این اشعار بخواند و شعری چند دیگر نیز قرائت کرد علی بن الحسین علیهما السلام با او در مقام مکالمت بر آمد و ازین خبر میرسد که ورود ایشان نیز در همان مکان بوده است و اینکه در منتخب ابن طریح و پاره اخبار وارد است که امام زین العابدین و اهل بیت اطهار را بدروازه ساعات در آوردند و سه ساعت باز داشتند و منتظر اجازت یزید بودند با این خبر منافی نیست چه ممکن است بعد از انقضاء آن مجلس بشهر در آورده اند یا از شهر نزد وی برده اند چه از آن خبریکه از مقتل کبیرابی مخنف میرسد که راوی گفت چون بدمشق در آمدم بازارها و دکانها را بسته و مردمان را دسته بدسته بدیدیم که بعضی کربان و پاره خندان بودند در اینحال مردی نزد یزید رفت و بشارت بداد و آنسر مبارک را از باب جیرون در آوردند مؤید این مطلب تواند بود و میگوید بیست و چهار سر بآنسر مبارک در آوردند و زنهار ابرشترهای بیجهاز و پوشش سوار کرده سر مبارک امام علیه السلام را بر نیزه بلند برزده خولی اصبحی حامل آن نیزه بود پس داخل شد و همی گفت ما غلبه کردیم و قاهر شدیم ام کلثوم سلام الله علیها فرمود (کذبت یا لعین ابن اللعین تقتحر علی قتل من کان جبرئیل ینا جیه و میکائیل یحدنه و اسرافیل ینا دمه و محمد صلی الله علیه علی کتفیه یحمله و علی بن

(ایطالب)

ابطالب عليه السلام ابوه وفاطمة الزهراء امه واسمه مكتوب على سرادق العرش و
 من ختم الله عز وجل بمجده النبيين وابوه خاتم الوصيين وامه خير النساء في العالمين
 دروغ گفتي ايلعون پسر ملعون افتخار ميجوئي بقتل آنکس که جبرئيل باوي
 مناجات ميورزيد و ميکائيل باوي حديث ميراند و اسرافيل بناد تش مفاخرت
 ميورزيد و محمد صلى الله عليه وآله اورا بر دو شبانه مبارکش حمل ميفرمود علي بن
 ابيطالب پدر او فاطمه زهراء صلوات الله عليهم مادر او و نامش زينب سرادق
 عرش پروردگار ميباشد و کسی است که خدایي منان جدش را خاتم پيغمبران و
 پدرش را خاتم اوصياء و مادرش را بهترين نساء در جملة عالمها گردانيد پس خولي
 ملعون روي بآنحضرت آورده گفت (ايت الا ان تكون الشجاعة فيکم يا اهل
 البيت انک الشجاعة) آنحضرت فرمود (ويليک ما للنساء والشجاء والشجاعة واما
 تصالح الشجاعة للرجال) چون علي بن الحسين عليهم السلام بامر کلثوم نظر
 کرد اشک از ديدار مبارکش جاري شد و شروع بخواندن اين شعر نمود (افاد
 ذليلا في دمشق کانتی) الى آخرها و مانند اينخبر نيز در هنگام ورود بدمشق
 مسطور شده و اينخبر را باقسام مختلف مذکور داشته اند و در خبر صاحب کشف
 الغوص از سهل خبر کلمات مسطوره را باندک اختلافی از خولي ملعون و جواب
 امر کلثوم را مرقوم داشته اند و هم از بعضي نسخ ابو مخنف نوشته اند که خولي
 گفت يا ائمة الشجاع بنت امير المؤمنين اگر نه آن بود که زن هستي کردنت را
 ميزدم و اينخبر بدو جهت محل اعتبار نتواند بود یکی اينکه خولي در چنان وقت بنت
 امير المؤمنين نميگفت ديگر اينکه اورا آنقدرت نبود که گويد کردنت را ميزنم بلکه
 اين کلمه است که در مجلس ابن زياد عليهم السلام بر زبان شقاوت تر جانش گذشته
 است اما از تکرار بيانات ممکن است که باره اينکلمات در هنگام ورود بکوفه

و بعضی در شام و برخی هنگام وارد کردن بعمارات سلطنتی یزید ملمون رویداده باشد و نیز بر دانشمندان دقیقه یاب مکتوم نباشد که اینکه پاره روایات اگر ناطق است که حضرات اهل بیت را مکتشفات الوجوه در روز روشن در انجمن ناس بشام در آوردند نه آنست که اینخالت را در حق حضرت ام کلثوم یا جناب زینب خاتون یا نسوان محترمه بالغه اهل بیت بایست پذیرفت بلکه چنانکه مکرر اشارت رفت این نسوان معظمه در محل جای داشته اند و در پرده بوده اند چنانکه بائینحال نیز گاهی تصریح شد و اگر مکتشفات الوجوه یا بدون ستر بوده اند بنات غیر بالغه و نسوان غیر معظمه مثل پاره کنیزها یا زنهای اصحاب و خدام اهل بیت بوده چه و بات سرادق طهارت و زنان و بنات خاندان رسالت بدیگر مردم قیاس نشوند و عیون و ابصار خایه را آن استطاعت نباشد که بدیشان نکران گردد و قلوب صریضه را توانائی نیفتد که در باره ایشان و بت تحیل یابد دیدار اشقیار را در دیده ناموس کبریا مقام دیدار نیست و قلوب ناپاک را در مورد حریم رسول کریم امید ادراک نباشد اگر شمع شمس را بنکرند شمس را ننکرند و اگر بخوانند بنکرند برنج رمد و عمی مبتلا کردند تا چه برسد در مقام شمس حقیقی که آفتاب عالمات از شمع ایشان تابشی و ماه آسمان از بشکاه لمعات انوار ایشان نمایشی است آیت تطمیر براینجهله دلیلی روشن و قصه سهل (والله ما نظر الیکم بریة) و صیحه بنت صغیره امام علیه السلام و یسروشاهی سهل بن سعد بر اخترا ب حجتی مبرهن است هانا پرور دکار مهین قدوس آنمظمت و هیبت و هیمنت در این زمره ناموس بر نهاده که هیچکس را آنمجال نیست که بپاره تخیلات نفسانی بدیدار ایشان اشتغال جوید و اگر گاهی فرموده اند که این سر را از میان محامل بدیگر سویی برند تا باظران از دیدار آن از دیدار دیگران اشتغال جویند بجهاتی بوده که خود دانند

و مقصود نظاره باطفال و خدام است یا چون اغلب ایشان دارای رتبت عصمت و از دیگر مردمان باصحاب ولایت مطلقه اقرب بوده اند ممکن است در همانحال غم آنمردم میخورده اند تا مبادا بمصیبتی دچار آیند که بنصب پروردگار گرفتار شوند یا اینکه حزن و اندوه آنسر مبارک افزون نکردد یا از راه امر بمعروف و نهی از منکر است صلوات الله و سلام علیهم اجمعین

بیان پاره حالات آنمخدومه سلام الله علیه در مجلس یزید علیه العذاب و المكشوف باد که عبارات در باب مقاتل در بیان در آوردن حرم و سبایا و بمجلس یزید و آنچه از آن پس مشهود گردید در نهایت خلط و عدم انتظام است و ازین است که آنرا که در کتب اخبار قتیبی بکمال نیست مجاری اوقات ایشانرا که در مجالس عدیده رویداده در یک مجلس انکارند حتی اینکه کجا می برند که رخصت دادن یزید اهل بیت را باقامت مجلس سوگواری نیز در همان مجلس اول بوده است با اینکه عقل سلیم هرگز بر این امر تصدیق نکند چه یزید در آن مجلس جز حشم و سبیل چیزی نداشت و بر اینجمله بر افزون از جوش و خروش مردم خاطرش آسوده نبود چگونه خود اسباب طغیان آنبحرش و طوفان آن بلار افراهم میساخت و ازین گذشته اگر در همانمجلس انجام امر با مقام پیوستی حبس کردن ایشان و منزل ساختن در خرابه چه بود و نیز نقل عبارات و ترتیب روایات مختلفه بر اینمطلب اشارت کند چنانکه مثلاً ابو مخنف مقالاتی از یزید در حال احضار سر مبارک می نکارد آنگاه از دخول زوجه یزید دختر عبدالله بعد از آن از دخول شمر ملعون و از پس اینجمله میگوید اهل بیت را بخواند و ایشانرا در حضورش بداشت و آنمکالمات بکذاشت و بعد از آنجمله از رویای حضرت سکینه و پس از آن از صعود امام زین العابدین علیه السلام حدیث میکند و عجب اینست که چنانکه از کلامش مستفاد میشود

اینجمله در یکروز بوده است و نیز بعد از اینجمله میگوید یزید مردمان را فرمان کرد تا بعد از نمازهای پنجگانه بقرائت قرآن پردازند و میگوید یزید بخطبه بر خاست و گفت ای قوم حسین را من نکشتم تا آخر خبر پس چگونه تواند بود که تمام این حالات در یکروز رویداده است مگر اینکه گوئیم مقصود اینی خفف ترتیب مطالب و اشاره بوقوع قضایاست نه اینکه ملاحظه تعیین ایام بوده است و این بنده ضعیف در کتاب احوال امام زین العابدین در حل اینمشکل تحقیقات وافیہ کرده است در اینجا حاجت باعادت نیست در منتخب این طریق و بعضی از کتب اخبار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود (لما وفدنا الی یزید بن معاویة اتونا بحبال وربقونا کالاعظام وکان الحبل فی عنقی وعنق ام کلثوم و بکتف زینب و سکنیة و البنات و کما قصرنا عن المشی ضربونا حتی اوقفونا بین یدی یزید و هو علی سریر مملکتہ) چون ما را بر یزید بن معاویہ علیہ اللعنه در آوردند باریسمانها که در کردن مادر انداخته مانند کوسفندان وارد کردند و ریسمان در کردن من و ام کلثوم و بر کتف زینب و سکنیة و سایر دختران بود و ما را همی میکشیدند و اگر در رفتن قصور میورزیدیم ما را میزدند تا در حضور یزید که در شوق بر تخت ملک خویش جای داشت بپای داشتند و ازینخبر میرسد که حضرت علی بن الحسین و جناب ام کلثوم را از دیگر اسیران ممتاز داشته اند و ایندو تن را ریسمان بگردن میفکنده اند و دیگر آنرا در بازوان افکنده اند در اسرار الشهادہ و بعضی کتب مرویست که چون یزید بقتل زین العابدین علیہ السلام فرمان کرد و آنحضرت را بیرون بردند حضرت زینب سلام الله علیها صیحه برکشید و گفت (الی این یراد بک) بکجا قصد کرده اند تو را ببرند فرمود (الی القتل) بسوی کشتن (فصاحت ام کلثوم و زینب حسبک یا یزید من دأبنا نأبشدهک الله ان قتلناه فاقتلنا) یعنی

جناب ام کلثوم وزینب خاتون صیحه برکشیدند که ای یزید آنچه از خون ما برنجی
 تو را کافی است تو را بخدای سو کند اگر او را میکشی ما را بکش و ازین عبارت
 میرسد که ام کلثوم همان زینب است و او عاطفه زیاد و ناسدک بر سبیل تعظیم باشد
 چه بقیه همین حکایت بر اینجائی دلالت کند چنانکه از همین خبر که میگوید یزید
 فرمان کرد تا امام زین العابدین را باز آوردند آنحضرت مکالمی بکذاشت و فرمان
 داد تا کردن آنحضرت را بزنند و آنحضرت را از حضورش بیرون بردند (فصاحت به
 ام کلثوم الی این یا حبیبی قال لها الی السیف یا عمة فصاحت و اغرناہ باللہ عزوجل یا
 بقیة من لا یبقی یا سلالۃ نبی الہدی و یا بقیة ابن علی المرتضی) جناب ام کلثوم فریاد
 برکشید و گفت ای حبیب من بکجا میشوی فرمود بسوی شمشیر ایمنه ام کلثوم
 سلام الله علیها صیحه برکشید که پناه بخدای عزوجل و داد خواهی بدو میبریم
 ای بجای مانده کسی که او را بجای نکذاشتند ای سلاله بنی هدی ای بقیه پسر علی
 مرتضی الی آخر الخبر مؤید بر این مطلب است در ناسخ التواریخ و اسرار الشہاده
 و بعضی کتب اخبار معلوم است که چون حضرت زینب کردار یزید را با سر
 مبارک امام حسین علیه السلام و بقولی سر مبارک آنحضرت را بدید دست بر آورد و
 کریان چاک کرد آنکاه باناله جانسوز و آهنگی غم اندوز ندا برکشید (یا حسیناہ
 یا حبیب رسول اللہ یا ابن مکہ و منی یا ابن فاطمة الزہراء سیدۃ النساء یا ابن بنت
 المصطفی) از کلمات آنمظلومه هر کس در مجلس یزید بود و خود یزید بگریستند و
 ازین کلام میرسد که در آنحال یزید را با آن سر مبارک جسارتی نمیرفتہ چه اگر چنان
 بود نمیکریست و اهل مجلس نیز با وی موافقت نمیکردند چنانکه در ذیل همین خبر
 است که بعد از آن یزید قضیہی بخواست الی آخر الحیر و نیز از منتخب نقل کرده اند
 که یزید از نام و نشان اهل بیت تن بتن پرسید گفتند این يك ام کلثوم کبری و

آنندیکر ام کلثوم صغری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه دختران علی بن ابیطالب هستند و ازین خبر میرسد که ام کلثوم کبری همان زینب خاتون است چه اگر جز این بودی نام زینب را یاد میکردند و چنانکه در کتاب بحرالمصابی و مفتاح البکاء از یارۀ مؤلفات قدیم مسطور داشته اند جماعت اسیران که در مجلس یزید بودند چهل و چهار تن مرد و زن بودند با علی بن الحسین علیهم السلام و چون زینب صغری و سکنیه و زینب کبری سر مبارک امام حسین علیه السلام در حضور یزید دیدند ناله و فریاد برآوردند و ندا برکشیدند و الحمداء و اعلیاء آنگاه ام کلثوم فرمود (یا یزید اما تجبی وقد تحذر حریمک فی الحذر و اشتهرت بنات رسول الله) ای یزید آیا شرم نمیکنی که زنهایی خود را از پس پرده باز داشته و دختران رسول خدا را بی پرده در میان مردمان برآورده و از آن پس جناب ام کلثوم از آن ملعون رخصت طلبید که سر مطهر علیه السلام را بگیرد و زیارت کند و آتش دلش را شفا بخشد چون رخصت یافت آنسر مبارک را بکرفت و بگریست و ناله چندان برکشید که بیهوش بیفتاد و چون بهوش آمد فرمود ای یزید لعنت خدای بر تو باد یزید گفت این زن که بامن چنین و چنان سخن کند کیست گفتند ام کلثوم خواهر حسین دختر فاطمه زهرا میباشد و در روضة الشهداء مسطور است که ام کلثوم سلام الله علیها فرمود (فانی ارجو من الله عزوجل ان لا تستریح فی الدنیا یا یزید کما اوردتنا فی التعب و المصیبة و الوصب و اوقمتنا فی الشداید و النوایب و هی فی التزاید) یعنی از خداوند عزوجل امید دارم که راحت دنیا نیابی ای یزید چنانکه ما را درین زنج و مصیبت و اندوه و درد در آوردی و در چنین شداید و نوایب دچار ساختی و اینکاهش را بفزایش آوردی یزید با آن مظلومه گفت چگونه دیدی که خدای آنچه را که کان میبردید قرین زیان و نومیدی و خسارت داشت و دروغ شمارا آشکار

ساحت فرمود ای برید (ان الله تعالى اكذب المنافقين حث) (قال ان المنافقين لڪادون)
ويعذب المنافقين والمنافقات الحمد لله الذي ربه اهل بنت منه من الكذب والحق و
طهرهم من كل عيب وشقاق بطهيرا) بدرسی که خدا تعالی مردم منافق را کدیب
میرماید در آنجا که فرموده است مدرسه که منافقان درو عکوبان باشد و عذاب
مهرماید مردان منافق و دران مباحه را سپاس خداوند را که اهل پیغمبرش را از
کذب و عناق بری و دیرار داشت و از هر عیب و شقاق مطهر فرمود معلوم باد
ازین خبر سر معلوم میشود که ریب کبری همان ام کلثوم است و همچنان مسامد که
این داستان در مجلس ای ریاد علیهما السلام رویداده باشد چه دساله آن تا آنجا ممهی
میشود و از کامل بهائی مسطور می آید که برید بپای شد و ناپای نامدارکش بر سر
مطهر امام علیه السلام حسرت کرد و برید بی ارم که حاضر مجلس بود ناوی چنان
و چنین گفت و این هر دو مجلس آن ریاد اسب اسب و خدای دانا تو است تا آنچه
اصوب است و بر سرهوش شدن حساب ام کلثوم در مجلس رید حالی از عسرات
بیست مکر ای که آن مجذره مری که داشته سرمارك امام را از رید حواسه باشد
و آن حالت رویداده باشد و از کتاب نگاه الخافقین مد کور است که از آن پس ریب
دختر امیر المؤمنین علیهما السلام روی اهل دمشق کرده مکر سب و بدا برکشید
(یا اهل دمشق اعلوا قد فرق جماعه العلوح هذا الراس عن بدنه) (ا مردم دمشق
داسته باشید که ای جماعت کافر و کفرور می این سر مورد را از بدن مطهر خدا
کردید آنگاه نکلماتی حکام فرمود که از آن مصایب و نواب که بر آن محسرت و اهل
بنت فرود کشته تد کره مسعود و از آن شروع باشد این اشعار شد

یمن یا حمدا یا حمدا یا احمد • قد اسرنا الاعد • کلما نوا کل

و هکوا حریته و دبحوا فطیمه • و اسروا کلثومه و سیت الحلائل

الی آخر الاشعار و چنان میناید که این مکالمات اگر محل وثوق باشد در مجلس یزید نبوده است و در حالت ورود بدمشق است و این اشعار را دیگران بزبان حال آن ستمدید کان گفته اند چنانکه مینویسد که راوی گفت چون اهل دمشق اینکلمات بشنیدند سخت بگریستند و ناله بر کشیدند و عقول ایشان از سرها پرواز همی گرفت چندانکه پاره بیسروش بیفتادند و چون بخروش پیوستند کریان و نالان از آن مجلس بیرون شدند و همی خاک بر سر ریختند و بر گذشته پشیمانی خوردند در ناسخ التواریخ مسطور است که از مردم شام مردی سرخ موی برخاست و روی یازید کرد و گفت یا امیر المؤمنین این کنیز کرا بامن بخش و ازین سخن فاطمه دختر حسین علیه السلام را خواست چون فاطمه این سخن بشنید بر خود بلرزید و دامن عمه خود زینب را بگرفت (فقالت او تمت واستخدم) گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی بایدم رفت و کان میکرد که اسعاف حاجت شای از بهر یزید جایز است زینب که بر مسئله دانا بود روی باشای کرد (فقالت کذبت والله لومت والله ما ذلک لك ولاله) فرمود دروغ گفتی سو کند باخدایا اگر بمیری اینکار برای تو صورت نگیرد و از برای یزید نیز ممکن نشود یزید در خشم شد و گفت (کذبت والله ان ذلک لي ولوشئت اقل لقعات) سو کند باخدای دروغ اینکار برای من رواست و اگر بخوام بکنم میکنم زینب سلام الله علیها فرمود (كلا والله ما جعل الله لك ذلک الا ان تخرج من ملتنا وتدين بغيرها) حاشا که اینکار توانی کرد جز اینکه از دین مابدر روی و بدیکر مانی اندر شوی یزید را خشم برافزود و گفت در پیش روی من چنین سخن میکنی همانا پدرت و برادرت از دین بیرون شدند (قالت زینب بدین الله و دین ابی و دین اخی اهتدیت انت و ابوک و جدک ان کنت مسلما) فرمود بدین خدا و دین پدر من و دین برادر من تو و پدرت و جدت هدایت

یافتی اگر مسلم باشی یزید گفت (کذبت یا عدوة الله) دروغ گفتی ایدشمن خدای
 زینب فرمود (انت امیر تشتم ظلماً و تقهر بسلطانک) هان ای یزید بنیروی امارت
 دشنام می‌کونی و بقوت سلطنت باماستم می‌کنی و مارا مقهور میداری یزید شرم‌مکین
 شد و خاموش گشت اینوقت شای سخن خویش را اعادت کرده گفت یا امیر المؤمنین
 اینجایه را بامن عطا کن یزید گفت دور شو خدایت مرگ دهد ام کلثوم روی
 باشایی کرد (فقالت اسکت یا لکم الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینک و ابس یدیک
 و جعل النار مثوالک ان اولاد الانبیاء لا یكونون خدمة لا اولاد الادعیاء) فرمود
 زبان ببرند ای فرومایه هرزه در ای خداوند قطع کند زبان تو را و کور کند
 چشمهای تو را و بخشکاند دستهای تو را و در آتش دوزخ جای دهد تو را همانا فرزندان
 پیغمبران خادم زنا زادگان نشوند هنوز سخن در دهان ام کلثوم بود که خداوند
 مسلمات او را باجابت رسانید و دستهایش بخشکید و در افتاد و جان بداد در ناسخ
 التواریخ مسطور میباشد که اینکه سید بن طاووس علیه الرحمة روایت فرموده
 است که آنمرد شای فاطمه را نمی شناخت و از یزید پرسید که اینجاریه کیست
 یزید گفت دختر حسین بن علی بن ابیطالب است و او از گفته پشیمان شد و بر
 یزید بر آشفت که ذریه پیغمبر را اسیر می‌کنی و من چنان دانستم که از امرای
 روم است و یزید او را بکشت سخت بعید مینماید چگونه صورت می‌باشد که
 اهل بیت را با آنسرهایی بریده بشرحی که مرقوم شد بشهر شام در آورند
 و مرد شای که از مقریان یزید و در خور جلوس مجلس یزید باشد ایشانرا
 نشناسد بلکه روز تا روز از اخبار کربلا و نام و نشان شهداء و منازل اهل بیت
 کجای آگاهی داشتند ابن اثیر در تاریخ الکامل کوید پس از آن نساء حسین را
 بر یزید در آوردند و اینوقت سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه در

پیش روی یزید بود فاطمه و سکینه دو دختر حسین علیه السلام همی کردن بکشیدند تا آنسر منور را بکنند و یزید همی کردن و سر برکشید تا از ایشان مستور بدارد چون سر مبارک را نگران شدند صیحه اهل بیت بر خاست و دختران معویه بولوله در آمدند و از یغیر میرسد که یزید بلبید حرم خود را برای تماشای آئینجلس از پس پرده باز داشته تا غلبه و احتشام خویش را با ایشان باز نماید میگوید در اینحال فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که از جناب سکینه خاتون اکبر بود بایزید فرمود (اینا رسول الله سبا یا یزید) آیا دختران رسول خدا را اسیر مینمایند ای یزید (فقال یا ابنه اخی انا لهذا کنت اکره) آنمعاون گفت ای برادر زاده من اینگونه کار ناستوده را مکروه میشمارم و بعد از کلمتی چند میگوید مریدی از اهل شام برخاست و گفت اینجاریه را بامن بخش بینی فاطمه را فاطمه بجمامه خواهرش زینب در آویخت و زینب از وی اکبر بود زینب فرمود (کذبت و لامت ما ذلک ناک و لاله) یعنی دروغ گفتی و لئیم هستی و زبون شدی اینکارنه از هر توونه از برای یزید امکان دارد ابن اثیر میگوید یزید ازین سخن بر آشفته و برافروخت و آنمکالمات درمیان بگذشت و یزید شرمکین و خاموش شد پس از آن اهل بیت را از مجلس یزید بیرون برده بخانهای یزید در آوردند و از اینوقت هیچ زنی از آل یزید نماند جز اینکه نزد ایشان بیامد و سو کواری بر پای کردند و از آنچه از اهل بیت مأخوذ شده بود پرسیدند و دو چندان با ایشان تقدیم کردند اینست که سکینه علیها السلام میفرماید (ما راایت کافرا بالله خیرا من یزید بن معویه) و میگوید بعد از آن یزید ملعون علی بن الحسین علیها السلام را مغولاً بمجلس خود در آورد و بعد از مکالماتی که در میانه برفت فرمان کرد تا آنحضرت و اهل بیت را در سرای مخصوص در آوردند و بی حضور آنحضرت تقدیم و تعشی نمی نمود)

نمود و این روایت ابن اثیر با اغلب روایات موافق نیست چه در این خبر میگوید
 زینب با یزید فرمود بدین خدای و دین پدرم و دین برادرم و جدم هدایت یافتی
 و اگر زینب دختر امام حسین علیهما السلام این سخن می گذاشت بدین برادرم
 نمیکفت چه در آنوقت علی بن الحسین سلام الله علیهما را آنجماعت امام نمیخواندند
 و امامت آنحضرت هنوز شیوع نیافته و شیعیان آنحضرت ظهوری نداشتند و اگر
 گوئیم شاید (فاخذت بثیاب عمها) بوده و سهواً آنها نوشته شده (با و کانت
 اکبر منها) نمی سازد چه شبهتی نمی رود که زینب دختر امیر المؤمنین علیهما الصلوة
 و السلام از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام اکبر بوده تا توضیحی لازم شود
 مگر اینکه گوئیم لفظ و دین اخي را کتاب سهواً درم کرده باشند یا مقصود از این
 فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام باشد والله تعالی اعلم و سبب این جوزی در
 کتاب تذکره میگوید چون زنان اهل بیت را بریزید در آوردند مردی از اهل
 شام را نظر بفاطمه دختر امام حسین علیه السلام افتاد و آنحضرت درخشنده روی
 و پاکیزه دیدار بود شای با یزید گفت این دختر را بمن بخش چه ایشان برای ما
 حلال باشند پس آنکودک فریاد برکشید و برخویش بلرزید و جامه عمه اش حضرت
 زینب را بگرفت جناب زینب خاتون صبحه برزد و فرمود (لیس ذلک الی یزید
 ولا کرامة) یزید برآشف و گفت اگر بخوام چنین کنم (فقالت زینب صل الی
 غیر قبلتنا و دن بنسیر ماتنا و اقل ما شئت) زینب سلام الله علیها فرمود بقبله ما
 نماز مگذار و بدین و آئینی جز ملت مادر آئی آنکاه هرچه خواهی بکن ازین سخن
 غضب یزید ساکن گشت در کتاب اعلام النوری نیز این داستانرا بهمین تقریب
 اشارت و از جناب فاطمه دختر امام حسین و عمه اش زینب خاتون علیهما السلام
 روایت کند اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی این نسبت را بفاطمه دختر

امیر المؤمنین صلوات الله علیه می‌تکارد و میگوید فاطمه فرمود چون مرد شای این سخن بگذاشت به ثیاب خواهرم که از من اکبر و اعتل بود در آویختم الی آخر الخبر لکن شیخ مفید در ارشاد اینخبر را از فاطمه دختر امام حسین و آتکلمات را از عمه اش حضرت زینب خاتون علیهم السلام مستور نموده است در کتاب بحر المصابی از کتاب دمه الساکبه و کتاب انوار النعمانیه در ذیل مکالمات یزید با حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها مستور است چون اهل مجلس آنصفاحت بیان و بلاغت و جلالت مقال آنحضرت را بشنیدند (فوثب رجل من لثم و قال یا امیر هب لی هذه الجاریة من الفنیمة فتکون خادمة عندی) مریدی از قبیله بنی لثم پایی جست و گفت ای امیر اینجاریه یعنی جناب سکینه را ازین غنیمت بمن بخش تا خادمة من باشد چون آنحضرت این سخنرا بشنید خود را بحضرت عمه اش ام کلثوم یایوخت و عرض کرد (یا عمته اترین نسل رسول الله یکنونون مما لیک للادعیاء) آیا میتواند بود که نسل رسول خدای مملوک فرزندان زنا باشند و بقیة داستان و تفرین جناب ام کلثوم را مستور میدارد و میگوید بروایت ابی مخنف یزید سر برافراخت و بحضرت ام کلثوم نظار انداخت و گفت (کیف رایت ان مکنی منکم) دیدی خدای چگونه مرا بر شما متمکن ساخت جناب ام کلثوم فرمود (یا ابن الطالیق اعرض عن هذا رض الله فاک یا و یاک یا ملعون هذه اماک و نساءک و راء المستور علیه الحدور و بنات رسول الله صلی الله علیه و آله علی الاقتاب بغیر و طاء ینظر الیهن البر و الفاجر و یتصدق علیهن الیهود و النصارى) همانا ابو سنیان جد یزید را عباس عم پیغمبر در روز فتح مکه شفاعت نمود رسول خدای صلی الله علیه و آله محض رعایت شفاعت عباس او را رها کردانید ازینروی او را طلیق میخواندند و جناب ام کلثوم در اینجا میفرماید ای پسر طلیق ازین سخن روی برتاب که دهانت را

خدای در هم شکند وای بر تو ای ملعون اینک زنان و کنیزان خود را در پس پرده
 معجوب ساخته و دختران رسول خدای را بر قبهای شتران برهنه سوارند نظری
 کنند بر ایشان برو فاجر و تصدق میدهند بایشان یهود و نصاری یزید بلید خشمناک
 کردید و بپشم آغیل دو آنحضرت نگران شد چون عبد الله بن عمر بن عاص این
 خشم و کین را از وی مشاهده کرد چنان معلوم ساخت که بآهنگ قتل آنمخدره است
 پس از جای برخاست و سر او را پیوسید و گفت (ان الذی کلنک لیس بشیء تاخذه)
 این سخن را که باتو بگذاشت از آن کلماتش نباید انکاشت که منشأ مؤآخذ ساخت
 و آنخبیث را خاموش گردانید و اقم حروف گوید چنان مینماید که این داستان در
 مجلس ابن زیاد گذشته باشد چنانکه ازین پیش بتقریبی مسطور افتاد و هم در
 آنکتاب از منتخب مسطور است که جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیهما
 السلام فرمود ای یزید آیا از خدایتعالی در قتل برادر مر حسین غیرتسی و کافی
 نه گشت تو راهتک حرمت ایشان حتی ای که کشاندی مارا بسوی خیمه مانند داندن
 کنیزان بر شترهای بی پوشش از بلدی بسوی بلدی یزید گفت همانا برادرت حسین
 میگفت من بهترم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر
 او و جدم بهتر است از جد او از ابو مخنف نقل کرده اند که جناب ام کلثوم فرمود
 بشارت باد تو را ای یزید بآتش و عذاب درد ناک و روز کار قیامت در آنروز که
 حاکم خداوند است و خصم تو جد ما و زندان جهنم است یزید گفت ای ام کلثوم
 اگر بجهنم هم بروم همانا بآرزوی خویش رسیدم و بآنچه امید داشتم کامیاب شدم
 و بآنچه کام من بود قلم جاری شد و کینههای جنک و قصاصهای روز احد را و آنچه
 را که پدر شما علی بن ابیطالب پدران و اسلاف ما پای آورد بجای آوردم بعد از
 آن گفت ای ام کلثوم سو کند با خدایا که زن نبودی کردنت را میزدم الی آخر

الحکایہ معلوم باد چنان میناید کہ اینداستان نیز بعضی در مجلس ابن زیاد گذشتہ و پارہ در دمشق روی داده باشد چہ از پایان خبر و کلمات مردم در حق علی بن الحسین علیہما السلام کہ این طفل صغیر است مشہود میکرد و نیز در بحر المصائب و از شیخ حسن طوسی در کامل بہائی و بعضی کتب اخبار مسطور است کہ یزید را مسخرہ بود کہ اورا ظہیر مینامیدند و یزید بحضور اوسخت مسرور بود و یکی روز کہ یزید سرہا و اسرار را در مجلس خویش حاضر ساختہ بود ظہیر در ایشان نکران شد و ام کلثوم را از یزید خواستار شد یزید شرمسار و خاموش گردید و بقولی اورا از ہیر عراقی مینامیدند و بام کلثوم نظر کرد آنگاہ روی با یزید آورد و گفت یا امیر المؤمنین (ہب لی ہذہ الجاریۃ) ای امیرا پنجاریہ را بامن بخش و ازین سخن ام کلثوم را ارادہ کردہ بود معاوم باد چنین میناید کہ این ام کلثوم دختر حضرت زینب سلام اللہ علیہا باشد چہ اگر خواہر بطنی امام حسین علیہ السلام باشد درینوقت از پنجاہ سال افزون داشت چگونہ اورا جاریہ گویند بلکہ اگر از سایر ازواج امیر المؤمنین باشد نیز بعید میناید چہ درینوقت از بیست سال افزون داشتہ است و میشود ام کلثوم دختر امام حسین علیہ السلام باشد چنانکہ در ارشاد مفید با سم این مفسدہ کاشی اشارت رفتہ است بالجملہ چون آن مسخرہ جناب ام کلثوم را از یزید خواستار شد یزید شرمسار و خاموش گردید و ظہیر آن سکوت را دلیل قبول مشول شمرد و جسور و کستاخ دست بچادر ام کلثوم برکشید آنحضرت فرمود (اقصر يدك عنا قطعها الله) دست خویش از ما دور دار کہ خدایش قطع فرماید کنایت از اینکه این چہ بود کہ کفّتی مکر ندانستہ بائی کہ عزیزان خدای ذلیل قوم دغا نمی شوند ظہیر چون لہجہ آنحضرت را با لہجہ عرب دید بخد مت امام زین العابدین علیہ السلام شتافت و زبان بمعذرت برکشود و عرض (کرد)

کرد ایچوان همانا شاه را از مخالفان آنکاشتم اما سخنان شما بمسلمانان ماندند انم از کدام دیار و خاندان و الا تبار هستید امام ذین العابدین نسبت خویش را باز نمود ظهیر چون بشناخت کریبان چاک کرد و نالافت همی بر سر و صورت لطمه زد و خروشان بیرون شد و آندست که بجانب فرزندید الله دراز کرده بود قطع نمود و بدست دیگر بگرفت و بمجلس یزید باز شد و بانهایت شرمساری و اندوه زبان تبوت و انابت برکشود و عرض کرد خدای دعای عمه انت را مستجاب کرد و نالان بیرون شتافت و هیچکس از وی اثری نیافت هر چند یزید در طلبش برآمد مفید نکشت و هم در بحر المصایب و بعضی کتب دیگر مسطور است که چون یزید از در مکر و خدیت از قتل امام حسین علیه السلام اظهار برائت نمود جناب زینب کبری ناله برآورد و فرمود ای یزید برادرم حسین را جز تو کسی شهید نساخت و الا پسر مرجه را آن یاران بود که فرزندان احمد محمود را بکشد ای یزید از خدای درکشتن نترسیدی با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله مکرر در حقش فرمود که (الحسن والحسین سید اشباب اهل الجنة) اگر انکار کنی دروغ گفته باشی و اگر تصدیق نمائی همانا بانفس خودت خصومت ورزیده باشی که مرتکب چنین امری شنیع گردیدی یزید را از آنکونه بلاغت و فصاحت حیوت فرو گرفت و بشکافی اندر شد و گفت ای امرای کوفه کیست این زن که چنین دلیرانه سخن کند گفتند زینب خاتون خواهر امام حسین است چون آنحضرت را بشناخت گفت ایدختر علی برادرت جد و مادرش را بر جد و مادر من ترجیح میداد حق با او بود اما اینکه میگفت پدرم از پدر یزید بهتر و خودم از یزید برترم گویا این آیت را تلاوت نکرده بود (قل اللهم مالک المملک الی آخرها) حضرت زینب سلام الله علیها فرمود ای مردود کمان تو این است که خداوند جلیل آل رسول را ذلیل

و مانند تو کراه دین تباه را عزیز گردانیده است مگر پیغمبری که خداوند احد میفرماید (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما اتهم الله من فضله) چون یزید اینکلمات بشنید بر خود بلرزید در ریاض الاحزان بعد از نکارش پاره روایات مسطور و بعضی تحقیقات مفیده و بیان سبب اشتباه پاره مصنفین در اختلاط روایات چنانکه در این کتاب گاهی نیز مسطور گردید میگوید در مقتل منسوب بای بنی مخنف مرقوم است که چون یزید بقتل زین العابدین علیه السلام فرمان کرد و آنحضرت بگریست و اشعار مسطور و قرائت فرمود و عمت و اخوات آنحضرت فریاد برکشیدند و در پیرامونش بگریستند امر کثوم سلام الله علیها فرمود (یا یزید الملعون لقد ارويبت الارض من دمآء اهل البيت ولم يبق غير هذا الصبي الصغير) یعنی زمینرا از خون اهل بیت سیراب کردی و جز این کودک صغیر بجای نیست و سایر زنان بتمامت بآنحضرت در آویختند و همی ناله و آه برآوردند (واقلة رجاله قتل الاكابر من رجالنا و تومر النساء منا ولا يرفع سيفك عن الاصاغر و اغوثاه ثم و اغوثاه یا جبار السماء و یا باسط البطحاء) یزید سخت بر سر آمد که مردمان بروی برآشوبند و فتنه عظیم حادث گردد و او را تباه کنند و بنیادش را از بیخ و بن بر افکنند لا جرم از قتل آنحضرت در گذشت و بروایتی چون یزید از کلمات امام زین العابدین علیه السلام خشمگین شد گفت اینلام همانا با ما متعرض میشود و با سردی که در حضورش بود گفت ویرا بگیر و گردنش را بزنی آنحضرت بگریست و اشعار معروفه را بخواند و عمت و اخوانش بگریه و ناله درآمدند جناب امر کثوم سلام الله علیها ندا برکشید (یا یزید لقد ارويبت الارض من دم اهل البيت آرید ان لا تترك من نسل رسول الله صلى الله عليه وآله على وجه الارض احداً) حاضران مجلس از اینکلمات بگریستند و بآن ملعون (گفتند)

گفتند اینکودک را بحال خویش بگذار چه قتلش حلال نیست آنغلمون ناچار از آن کار نابهنجار برکنار نشست معلوم باد اینمخاورات و کذار شهرها در یکمجلس و یکروز نتوان حمل کرد بلکه در مجالس عدیده رویداده است و اینکه در بعضی روایات رسیده است که یزید از آنغدره سوال کرد و آنغدره اشارت بامام زین العابدین علیه السلام نمود فرمود هو المتکلم کنایت از اینکه او که صاحب رتبت امامت و ولایت و ریاست است باید تکلم فرماید اگر چند میرساند که آنغدره باب مکالمات یزید را باخود و سایر نسوان مسدود فرموده اما تواند بود که در آنمجلس اقتضای هر چه کرد که آنغدره آغاز سخن نکند و طرف مکالمات آنغلمون وارد نیاید چه سایر خطب و کلمات و بعضی اشعار اینغدرات دلالت بر این مینماید که هر وقت مقتضی بود و حکمت ایشان اقتضای شمرده درین غیر موده اند و الله اعلم

بیان خطبه و اشعار حضرت صدیقه صغری جناب زینب کبری علیها السلام

سلام الله علیها در دمشق

مکشوف باد علمای اخبار در نکارش اینخطبه مبارکه بصور مختلفه رفته اند بعضی دود بناله همان حکایت شامی و بعضی در آنمقام که یزید باسر مطهر جسارت و ورزید و آن اشعار لامیه را که در متون کتب مقاتل مسطور است قرائت کرد و سرقوم داشته اند و نیز بعضی در نکارش عین خطبه یا بعضی اختلافات ورزیده اند اکنون بصورتیکه جامعیت را شامل و اصح اخبار را ناقل باشد اشارت میرود در کتاب ریاض الاحزان و بیت الاخران و روضة الواعظین و اسرار الشهاده و احتجاج طبرسی و ملهوف و ناسخ التواریخ و بعضی کتب مسطور است که بعد از آنکه آنمرد احمق شامی حضرت فاطمه را بکینتری بخواست و آنمکالمات در میانه برفت و بقولی چون حضرت صدیقه صغری زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیهما السلام نکران

شد که یزید آن سر مبارک را در حضورش در طشتی بر نهاده دست بر آورد و گریبان
 بردید و با صوتی حزین که دلها را ناچیز میساخت ندای (یا حسیناه یا حبیب
 رسول الله یا ابن مکه و منی یا ابن فاطمة الزهراء سیده النساء یا ابن بنت المصطفی)
 بر آورد و یزید و اهل مجلس بگریه در آمدند و اینوقت بزنی از بنی هاشم که در
 سرای یزید جای داشت بر حسین علیه السلام ندبه همی کرد و ندای (و احبیباه و
 یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه یا ربیع الارامل و الیتامی یا قاتل اولاد الادعیاه)
 بر کشید و هر کس بشنید بگریست آنگاه یزید ملعون چو بنی از خیزران بخواست
 و با ثنائی مبارک امام علیه السلام جسارت ورزید و با ابر برده اسلامی آنماملت
 بیای برد و بایات ابن زبیری (لیت شیخی ببدر شهیدوا) تمثل جست اینوقت
 جناب زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه بنت رسول خدای
 صلی الله علیه و آله بود بروایت سید بن طاووس و غیره برخاست و فرمود (الحمد لله
 رب العالمین و صلی الله علی محمد رسولہ و آله اجمعین صدق الله کذاک یقول ثم کان
 عاقبة الذین اساؤا السؤی ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزؤن اظننت یا یزید
 حیث اخذت علینا اقطار الارض و افاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاسراء
 ان بنا علی الله هواناً و بک علیه کرامة و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بأفک
 و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حیث رايت الدنیالک مستوسقة و الامور متسقة
 و حین صفالک ملکنا و سلطاننا مهلاً مهلاً انسیت قول الله تعالی و لا تحسبن الذین
 کفروا انما نملی لهم خیر لا نقسمهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین امن
 العدل یا ابن الطائفاء تخذیرک حرآرک و امآتک و سوفک بنات رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم سبایا قد هتکت ستورهن و ابذیت وجوههن تحذو بهن الاعداء
 من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید
 (و الدن)

والذي والشريف ليس مع من رجالهن ولي ولا من حماتهن حمى وكيف يرتجى
مراقبة ابن من لفظ فوه ا كباد الازكياء ونبت لحمه من دمآء الشهداء وكيف
يستعأ في بغضنا اهل البيت من نظر الينا بالشنف والشتان والاحن والاضغان ثم
تقول غير منائم ولا مستعظم لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل منتحيا
على ثنايا ابي عبد الله سيد شباب اهل الجنة تنكتها بمخضرتك وكيف لا تقول ذلك
وقد نكات القرحة واستاصلت الشفافة باراقنك دمآء ذرية محمد صلى الله عليه وآله
ونجوم الارض من آل عبد المطلب وتهنف باشياخك زعمت انك تناديهم فلتردن
وشيكا مورد هم ولتردن انك شلت وبكمت ولم تكن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت
اللهم خذ بحقتنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبك بمن سفك دمآءنا وقتل حماتنا فوالله
ما فريت الاجللك ولا جززت الاحلك ولتردن على رسول الله بما تخلف من سفك
دمآء ذريته وانتهكت من حرمة في عترته ولحمته حيث يجمع الله شملهم ويلم
شعثهم وياخذ بحقتهم ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم
يرزقون حسبك بالله حاكما وبمحمد صلى الله عليه خصيا وبجبرئيل ظهيرا وسيعلم من
سول لك وممكنك من رقاب المسلمين بشئ للظالمين بدلا وايكم شر مكانا واضعف
جنسدا ولئن جرت على الدواهي مخاطبتك اني لاستصغر قدرك واستعظم تقريتك
واستكثر توبخك لكن العيون عبرى والصدور حرى الا فالعجب كل العجب بقتل
حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذا الايدى تنطف من دمآءنا والافواه
تخلب من لحومنا وتلك الجثث الطواهر الزواكى تلتابها العواسل وتعقرها امهات
الفرامل ولئن اتخذنا منما لنجدنا وشيكا مغرما حين لا تجد الا ما قدمت وما ربك
بظلام للعبيد قال الله المشتكى واليه المعول فكذلك كيدك واسع سميك وناصب جهلك
فوالله لا تمحو ذكرنا ولا تميم وحينا ولا تدرك امدنا ولا ترخص عك عارها و

هل رايك الا قند وايامك الا عدد وجمك الا بدد يوم ينادى المنادى الالمة الله
على الظالمين فالحمد لله الذي ختم لاولنا بالسعادة والمنقرة ولاخرنا بالشهادة والرحمة
ونسل الله ان يكمل لهم الثواب ويوجب لهم المزيد ويحسن علينا الخلافة انه رحيم
ودود وحبنا الله ونعم الوكيل) يزيد باشفیدن چنین خطبه مبارکه و کلمات عبرت
آیات که رخنه در طبقات ارضین وسموات میافکند هیچ متنبه نکشت و در پرده
شتاوتش اثر نمود یا اگر نمود محض خود داری و نهایت غفات از حضرت باری
این شعر یا صیحه تحمید من صواحیح ه ما اهلون الموت علی التواخیح بخواند
و آنصیحه و ناله را که از دهشت محشر خبر میداد و کلمات وحشت آوار را که احوال
یوم الذشود را تذکره مینمود بسخره و لاغ شمرد و برای انصراف حاضران یاوه
و بیسوده خواند و اما طبری در احتجاج اینخطبه با اندک تفاوتی در پاره الفاظ
مذکور داشته و گوید چون علی بن الحسین و حرر آنحضرت علیهم السلام را بر
یزید در آوردند و سر مبارک امام علیه السلام را در حضورش در طشتی بکذاشتند
و آن پلید با محصره خود یعنی چیزیکه بتازیانه مانند بود با دندانهای مبارکش
جسارت همی ورزید و همی گفت

لعبت هاشم بالملك فلا ه خبر جاء ولا وحی نزل

الی آخرها حضرت زینب بنت علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه دختر رسول
خدای صلی الله علیه و آله بود برپای شد و فرمود (الحمد لله رب العالمین والصلوة
علی جدی سید المرسلین صدق الله کذلک يقول ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوء
ان کذبوا بایات الله وکانوا بها یستززن اظننت یا یزید حین اخذت علينا اقطار
الارض وضیقت علينا افاق السماء فاصبحنا لک فی اسار نساق الیک سوقا فی قطار
وانت علينا ذو اقتدار ان بنا من الله هوانا وعلیک منه کرامة وامتنا وان ذلک

لعمام خطرك وحلالة قدرك فشمعت ناسك وطار في عظمك تصرب اصدر بك
 قرحا وتمص مدرويك مرحا حين رايت الديالك مستوسقة والامور لك متسمة
 وحين صفالك ملاكسا وحلص لك سلطانا مهلا مهلا لا تطفئ جهلا السيت قول الله
 عروحل ولا تحسن الدين كمروا انما على لهم حيرا لا يفسهم انما على لهم لردادوا
 انما ولهم عذاب مهين امن العدل يا بن الطلقاء تحمدك حرآترك وامالك وسودك
 رسول الله سبايا قد هتك ستورهن وانديت وجوههن تحمدوا عن الاعداء
 من بلد الى بلد ويستشرهن اهل الماقل ويشرون لاهل الماقل ويتصمحن وجوههن
 القريب والبعيد والعمائم والشهد والوصع والشرم والذنى والرفع ليس معهن
 من رحالهن ولى ولا من حاتم حيم رضى عوا منك على الله وحجودا لرسول الله
 ودفعا لما حآء به من عدا الله ولا عرو منك ولا عجب من فعلك وانى يرمى مراصة
 من لفظ فوه اكباد الشهداء ودمت لحمه بدماء الشهداء ونصب الحرب لسيد
 الاله آء وجمع الاحراب وشهر الحراب وهر السوف في وجه رسول الله صلى الله
 عليه وآله اشد العرب لله حجودا واكمهم له رسولا واطهرهم له عدوانا واعاظم على
 الرب كمرا وطيانا الا اها متيعة حلال الكمر وصب محر حروا في الصدر لقتلى
 يوم بدر ولا يستطى في غصبا اهل الديت من كان طاره الساشما واشانا واحا
 واصمانا يظهر كمرة رسوله ويصمخ ذلك ناسابه وهو يقول فرحا ثقل ولده ومسى
 ذريته غير متحوب ولا مستمطم لاهلوا واستهلوا فرحا ولقالوا ما يريد لا تشل مستحا
 على ثا يا اى عدا الله وكان مقل رسول الله صلى الله عليه وآله سكتها عجزته قد
 التمع السرور بوجهه لعمري لقد مكات القرحة واستاصلت الشاة نارا لك دم سيد
 شباب اهل الحلة وان يصبوب العرب وشمس آل عبد المطلب وهمت ناشياحك
 وتقرت بدمه الى الكفرة من اسلافك ثم صرح بدآءك ولعمري لقد ناديتهم

لو شهدوك ووشيكاً شهدهم وان تشهدوك ولتودعينك كما زعمت شلت بك عن
 مرفعتها وجذت واحببت امك لم تحملك واباك لم يلدك حين تصير الى سخط الله و
 غناصمك رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل
 غضبك بمن سفك دماً بنا ونقص دمارنا وقتل حماتنا وهتك عنا سدونا وفلت
 فلتك التي فلت وما فريت الاجلدك وما جززت الالحمك وستردي على رسول الله
 بما تحمات من ذريته وانتهمكت من حرمة وسنكت من دماء عترته ولحمه حيث
 يجمع به شملهم وبلدتم به شعهم وينتقم من ظالمهم وياخذ لهم بحقهم من اعدائهم فلا
 يستفزك الفرح بقتله ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند
 ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله وحسبك بالله ولياً وحاكماً وبرسول الله
 صلى الله عليه وآله خصيماً وبجبرئيل ظهيراً وسيعلم من بواك ومكنك من رقاب
 المسلمين ان بنس للظالمين بدلاً واكرم شرمكانا واضل سبيلنا وما استصنارى قدرك
 ولا استعظاي تقريتك توهماً لانتجاع الخطاب فيك بعد ان تركت عيون المسلمين
 به عبرى وصدورهم عند ذكره حرى فتلك قلوب قاسية ونفوس طاغية واجسام
 محشوة بسخط الله ولعنة الرسول قد عشت فيه الشيطان وفرخ ومن هنالك مثلك
 درج ما درج ونهض والعجب كل العجب لقتل الاتقياء واسباط الانبياء وسلب
 الاوصياء بايدي الطلقاء الحبيشة ونسل المهرة الفجرة تنطاف اكنفهم من دماً بنا
 وتخاب افواههم من لحومنا ولا يجث الزاكية على لجوب الضاحية تنفث بها العواسل
 وتغفرها الفراخ فلئن اتخذنا مغماً لشجداً وشيكاً مفرماً حين لا تجد الا ما قدمت
 تداك وما الله بظلام لامبيد فالى الله المشتكى والمول واليه المرجع والمآل ثم
 كد كيدك واجهد جهدك فوالذي شرفنا بالوحى والكتاب والنبوة والانتخاب
 لا ندرك امدنا ولا تبلغ غايتنا ولا تمحو ذكرنا ولا يرحض عنك عارها وهل رايت

الافند وایامک الاعدد وجمک الابدد یوم ینادی المنادی الالین الله العالم المادی
والحمد لله الذی حکم لاولیائه بالسعادة وختم لاصفیائه ببلوغ الارادة ونقلهم الی
الرحمة والرافة والرضوان والمنفرة ولم یثق بهم غیرک ولا ابتلی بهم سواک ونسئله
ان یمکمل بهم الاجر ویجزل لهم الثواب والذخر ونسئله حسن الخلفة و
جیل الانابة انه رحیم ودود

چون آنحضرت این خطبه بفصاحت و بلاغت و جزالت و هیبت و حجت پیاپی برد
یزید در جواب آن شعر را که مسطور شد بخواند و فرمان کرد تا ایشانرا باز گردانند
اکنون بمعانی پاره الفاظ مشکاة این خطبه مبارکه اشارت میرود (سوی) تائید
اسوء است و تواند بود که مصدر باشد و بجهة مبالغه موصوف به واقمشده مانند
بشری و بعضی گفته اند سوئی اسم دوز خست چنانکه حسنی و طوبی اسم بهشت
است یعنی دوزخ عاقبت ایشان باشد و این آیه وافی دلالت که در سورة روم در
ضمن داستان کفار عجم و مخلوب شدن ایشان و حکایت عاد و ثمود و بلیات و هلاکت
و انقراض آن مردم و وخامت عاقبت ایشان وارد است در ایستقام بر لسان مبارک
حضرت صدیقه صغری دختر علی مرتضی سلام الله علیهم ما گذشته و از آیان در
ایستقامت هم میخواهد باز نماید که حالت یزید و اتباعش بیرون از کفار عجم و مشرکان
عاد و ثمود نیست و همچنین وخامت عاقبت و ندامت فرجام و تباهی و انقراض دولت
و دودمان آنان نیز بمانند آنان است و البته جزاین نباشد و در حقیقت از انقراض
ایشان خبر میدهد و از بطلان آنها و برحق بودن خود شان باز مینماید و از گردش
روز کار آینده اخبار میفرماید و نیز از این آیه شریفه میرسد که عاقبت معاصی کفر
است و نتیجه کفر و آنکار آیات یزدانی نیران جاودانیست پس این آیه شریفه تحذیر
از سوء خاتمت و هلاکت عاقبت را متضمن است چه خدا تعالی تکذیب و استهزاء را

ساقبت آنانکہ اساذالہوی یعنی بد کردند و عاقبت کافر شدند قرار داده است و معنی آیت مبارکہ این است پس ہست عاقبت و فرجام آنانکہ بد کردند یعنی کافر شدند و بماسی ارتکاب جہنم عقوبت یا خصلت یا نتیجہ نکوہیدہ تر کہ عقوبت آخرتست چنانکہ در ائم سابقہ کہ عصیان ورزیدند نیز چنین بود بسبب آنکہ تکذیب کردند بآیات خدا و عبرت نکر رفتند بدلائل قدرت و آیات خداوندی استہزامیکردند (خطار) بفتح خاء معجمہ و طاء مہملہ بمعنی قدر و منزلت (وشووخ) باشین و خاء معجمتین باند شدن و خویشتن بزرگ داشتن و شمیخ باشہ بفتح شین معجمہ و میم و در آخر خاء معجمہ یعنی تکبر و ورزید و خود را بزرگ داشت و (عطف) یمطف با عین و طاء مہملتین از باب ضرب یعنی میل کرد و عطفنا الرجل یعنی ہر دو جانبش و همچنین عطفنا کل شیء یعنی جانباد و کفہ میشود ثنی فلان عنی عطفہ در وقتیکہ اعراض نماید از تو و (جذل) بفتح جیم و ذال معجمہ بمعنی شادی و شادمانی کردن و جذلان شادمان و شاد را کویند و (استیسا) از باب استفعال بمعنی کرد آمدن شتر و اتساق بمعنی ترتیب داشتن است و استوسق یعنی تجمع و استقام و اتساق یعنی اجتماع و مہمل بفتح میم و ہاء مہملہ بمعنی آہستگی است و کفہ میشود مہلا یارجل و یا رجلاں و یار جال و یا امراتہ بمعنی امہل و چون باتو کویند مہلا در جواب میگوئی لا مہل واللہ لیکن مکوی لا مہلا واللہ و میگوئی (ما مہل واللہ بمنیۃ عنک شیئا و امایت لہ فی غتیہ) از باب افعال بمعنی اطاعت و چون بخدای نسبت دہند بمعنی خدای مہات داد اورا و آیہ شریفہ مذکورہ (ولا یحسبن الذین کفروا الی آخرها) کہ بمعنی از مفسرین و قراء مثل ابن کثیر و حمزہ بخطاب میخوانند و تحسبن قرائت مینمایند راجع بہ یہود و نصاری و مشرکان و منافقانست و معنی ظاہر آن آنست کہ نہ پندارند آنکسانی کہ کافرند از یہود و نصاری و مشرکان و منافقان کہ آنچه مہلت

میدهم ایشانرا بهتر است برای نفوس ایشان از آنکه ایمان آورد بدرجۀ شهادت نائل شوند بدرستی که مامولت میدهم ایشانرا یعنی عمر ایشان را در دار دنیا دراز میکردانیم و در عقوبت ایشان تعجیل نمیفرمائیم تا بیفزایند بر معاصی خود و ثبات گیرند در کیش باطل خود و یعنی عاقبت اسرا ایشان از دیاد معاصی باشد و مر ایشانرا است خدا آئی خواوکننده و رسوا نمایند و در این آیه مبارکه حضرت زینب سلام الله علیها احوال آن مردم لثام را باز نمایند که حکم اینگونه مردم را دارند و نباید بمال و اقبال دنیا فریب بخورند بلکه این جمله اسباب از دیاد غرور و سرور و مسامت یافتن ایشان برای افزون معاصی و استحقاق شداید عذاب و عقابست و مغالطات این مردم زشت نشانرا با شرک بایزدان تو امان میکردند و اما (طایق) با طاء مهمله بر وزن امیران اسیری را گویند که رهایش فرمایند و به بندگی باز ندارند و مملو کش نفرمایند و طلقاء بضم طاء و فتح لام و الف ممدوده آنجماعت را گویند که در روز فتح مکه معظمه که جلکیرا اسیر کردند بشفاعت دیگران رها نمودند در مجمع البحرین مسطور است که رسول خدای صل الله علیه و آله در روز فتح مکه با مردم قریش فرمود یا معاشر قریش (ما ترون انی فاعل بکم) ایجماعت قریش رفتار مرا در حق خود چگونه گمان میبرید گفتند خیر و خوبی می بینیم چه برادری کریم و برادر زاده کریم باشد یعنی از تو که برادر و برادر زاده کریم ماهستی جز کردار نیک امیدوار نیستیم فرمود (اذهبوا فاتم الطلقاء) براه خویش شوید همانا شمارا از بند اسیری رها کردم و در جمله آنجماعت معاویه و ابو سفیان و بعضی دیگر بودند و آنجماعت را که از قریش رها کردند طلقاء گفتند و آنان را که از ثقیف آزاد کردند عتانا میدند و طلاق واحد طلقاء و قبیل بمعنی مفعولست و آن اسیر را گویند که رهایش سازند و در حدیث وارد است الطلیق لا یورث و

از اینبارت بستی و ثبت و مقام چنین مردم معلوم میشود چه با مملوک بیک عنوان
 هستند و از اینبارت مشهور میشود که یزید و آبای او داری چه منزلت هستند
 و با اینحال چگونه وارث خلافت خواهند بود این اثیر نیز در نهاییه بایغطلب
 اشاره کند و گوید اینکه قریش را طلقاء و ثقیف را عتقاء گفتند برای امتیاز میان
 این دو طایفه است و قریش را طلقا خوانند تا بهتر از عتقاء باشد چه عتقاء آزاد
 کرده شده کان باشند اما طلقاء بمعنی رها شده کان باشد اگر چه در اینمسله و در
 اینمقام هر دو طایفه در معنی یکسان هستند چه هر دو را اسیر کرده رها فرمودند
 و برای هر دو حکم مملوکی و رقیّت باشد و اما (خدر) بکسر اول بمعنی پرده و
 پیشه شیر و غدره زن پرده نشین و لیث خادر شیر در پیشه را گویند و تخذیر مصدر
 باب تفعل بمعنی در پرده داشتن است و اما (حریر) بفتح حاء مهمله جمع حره بمعنی
 آزاده و آزاد است و حره خلاف امه است و جمعی حرار است و اما سبایا جمع سبی
 بفتح سین و یاء مشدد زن و مرد اسیر را گویند و سبی و بفتح سین و سکون یاء
 موحده آنکسی است که اسیر گردانند و جمع آن سبی بضم سین و تشدید یا مشناة
 تحتانی میباشد و هتک الستر و غیره از باب ضرب یعنی درید پرده را (وحداء) بالاول
 حد و اوحداء بروزن غراب باحاء و دال مهملتین یعنی شتر را براند و برایش برود
 تا بر راه نوشتن و شتاب گرفتن انگیزش یابد و از این است که فرموده اند
 (تراد المسافر الحداء و الشعر ما کان لیس فیہ الحنا) یعنی فحش و اینکه فرمود (ساکن
 الدنیا یحیی بالمرءة) بنا بر تشبیه است و در دعا وارد است تحذونی علیها خله
 واحده یعنی متعبی و به تسوقی علیها خصلة واحدة و حادین شب و روز را گویند
 گویا مردمان را بر سیر بقبور خود شان میرانند مانند آنکس که ابل را تنی کند
 و راه سپار گرداند و در اینکلام حضرت صدیقه صغری که میفرماید تحذو بهن
 (الاعداء)

الإعداد یعنی تسوقهن موقفاً شديداً و (استشرف) الشيء از باب استعمال بمعنى اين است که نظر بر کشيد تا بدان بشکرد و از اينکلام مبارك باز نموده آيد که آنجماعت بنظر ايشان جسارت کردند و نظر بر افراختند نه اينکه ايشانرا بصورت ديده باشند يا توانند ديد و (منهل) بفتح ميم و سکون تون و فتح هاء بمعنى مشرب و شرب و موضعي است که در آن مشرب باشد و بمعنى منزليست که در بيابان باشد و (منقل) بروزن مقعد آذراه را کويند که در کوه باشد و لفظه با ظاء معجمه از باب ضرب و سماع بهمني افکندن است فهو مفلوظ و لفيظ و بالکلام نطق و فاه و فوه بضم و فيه بکسر و فوهه و فم بجمه مساوي باشند و بهمني دهان هستند و جمع آن افواه و افواه است يا اينکه واحدي براي او واحدي نيست چه اصل فم فوه بوده است هارا حذف کرده اند و او حرفي متحرک بجای مانده و چون متحرک و ما قبل آن مفتوح بود واجب آمد که بالف مبدل آيد و چون تبديل نمودند فا کرديد و چون اسي برد و حرف که يکی تنوين باشد يافت نميشود لاجرم حرفي که مشاکل آن باشد بآن تبديل نمودند و آن ميم است لاجرم فم کرديد چه و او و ميم هر دو شفوي هستند و (بطوء) از باب کرم بطوء بضم باء موحده و بطاء بهمني در نك و ضد سرعت و استبطاء طلب در نك نمود نكست و (شنتف) له از باب فرح بهمني ابغضه و تنكره و شنف بتحريك بهمني بغض و كينه و رزي اشت و شناه از باب منع و سماع بهمني دشمن داشت او را و مصدر آن شنا بحرکات ثلاث در اول و شناه بروزن سحابه و مشناً بروزن مقعد و مشناه بزيادتي ها و مشنوه بضم نون و شنان بروزن رمضان و بروزن سكران ميايد و (احنه) بکسر همزه بهمني حقد و غضب است و جمعش بروزن غيب است و در حديث وارد است (وفي قلوبكم البغضاء والا حن) و ضغن بکسر ضاد و سکون غين معجمتين بهمني حقد و بغض است (و ضغن) از باب فرح بهمني كينه و رزي نمود و اضغان جمع

آنست و از این است قول خدایتعالی بخرج اضعافمکم و (انتم) بکسر همزه و سکون
 ثاء مثله بمعنی کناه است و هم بمعنی خمر و قمار است و بجای آوردن آنچه را که روا
 نیست و (انتم) بروزن علم بمعنی کناه و رزید فهمو انتم و انتم بروزن کامل و امیر و انتم بر
 وزن شداد و انتم بروزن صبور است و انتم بمعنی توبه و بازگشت از کناه است
 و (شل) بفتح شین و تشدید لام بمعنی راندن است و شل بفتح تین تباهی دست است و
 اشاه الله در مقام نفرین گویند و گفته میشود لا تشال و لا تکال و در مقام ضرورت
 لا تشل گفته میشود و اصل در کلمه ادغامست و فك ادغام هم جائز است و شل
 لا تمدن عینک و شل و لا تمدن تسکثر و (نحو) بفتح نون و سکون و او بمعنی قصد و
 آهنگ است و انتفاء از باب افعال بمعنی اعتماد و میل بهر سوی است و (ثایا) بفتح ثاء
 مثله جمع ثنیه است که دو دندان پیش باشد و نکت بفتح اول بمعنی زدن چوب
 میباشد بر زمین چنانکه نشانش بماند و (محضره) بروزن مکنه آنچیز است که چون
 عصا بر آن تکیه کنند و ملوک و خطبا در حال خطاب بدان اشارت نمایند و عبد الله
 بن ابیس را ذو المحضره لقب کرده بودند چه رسول خدایش محضره عطا کرد و
 فرمود تلقانی بها فی الجئه و در بعضی نسخ نوشته اند یضرب ثایا الحسین بالمقرعه و
 (مقرع) بکسر و سکون یاقرع به الدابة و قرع ناقته یعنی ضربها بالسوط و قرع راسه
 یا بعصاه و قرعته یا المقرعه یعنی ضربته بها و نکاء القرعه از باب منع یعنی فشر دمل
 و ریش را پیش از آنکه رسیده باشد و تراشید آنرا و استیصال از باب استعمال
 قطع کردن از بیخ است و (شافه) بمعنی آن قرعه و زخمی است که در زیر قدم درآید
 و داغ نمایند و چون قطع شود صاحبش بمیرد حضرت صدیقۀ صغری صوات
 الله علیها از اینکلام باز مینماید که از این کردار ناهنجار که از کمال شقاوت و ضلالت
 و غوایت بیای بر دی و از راه حقد و جهل ظاهری ساختی تدبیری در اصلاحش

نیست وعلاجی برایش متصور نباشد و تادمان قیامت نشانش برجایست و (هتف)
 الحماه از باب ضرب یعنی صدا کرد کبوتر و هتف به هتافاضم ها یعنی صدا کرد
 باد و هتف بی هاتف ابصالح و (وشك) الامر از باب کرم یعنی شنا کرد مثل وشك
 از باب فعمل و وشيك یعنی سریع و اهلوا و استهلوا یعنی آواز برکشیدند و خواستار
 بآهك برکشیدن شدند و قریت جلدك یعنی شکافتی پوست خود را و (جز) بفتح جیم
 و زاء مشدده معجمه بمعنی بریدن است و جز از هر چیزیست که بریده باشند و (لمه)
 بمعنی قطعه از گوشت و بضم اول بمعنی خونی است و (شعل) بفتح شین معجمه و
 سکون میم بمعنی جمع و انبوه است و جمع الله شمله ای ماتت من امره و ورق الله
 شمله یعنی ما اجتماع من امره چنانکه در دعا وارد است استلك و حمة تجمع بها شملي
 ای ماتت من اموري و تفرق و گویند ذهب القوم شمالیل کاهی که پراکنده بروند
 و شمایل بمعنی شیء اندکست و این نعمت از اعداد است و (لمت) شعله از باب قتل
 یعنی اصاحت من حاله ماتت و نشئت چنانکه در دعا وارد است اللهم المم به
 شعثنا و (شعث) يتحرك بمعنی انتشار امر است گفته میشود لم الله شعك یعنی جمع
 امرك المنتشر و حضرت صدیقه صغری بعد از اینکلمات باین آیه شریفه استشهداد
 میجوید (ولا تحسبن الدين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
 فرحين بما آتاهم الله من فضله) و متمم آن این است (و يستبشرون بالدين لم
 ياتوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون يستبشرون بنعمة من الله و
 ان الله لا يضيع اجر المحسنين) از ابن عباس و ابن مسعود و جابر رضی الله عنهم
 منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خویش فرمود چون
 برادران شما در جنگ احد شهید شدند خدا تعالی روح ایشانرا در اجواف سرغان
 سبز بال جایداد که در هوای بهشت طوف میکنند و بر شاخهای طوبی آشیانه

سازند و از جور یار فردوس آب نوشند و مظلومات بهشت خوردند و بهنگام استراحت مقابل ایشان قنادیل زرین است که در سایه عرش آویخته و ایشان میگیرند خداوند ابرار و برادران ما را که خبر دهد از این دولت که بیافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد در آن افزون گردد خدایتعالی برای تریف حال ایشان این آیه وافی دلالت فرمود فرستاد و مؤید این روایت است خبر ماثور و متواتر از رسول خدای صلی الله علیه و آله که در باره جعفر بن ابیطالب کاهیکه در غزای موته شهید شد فرمود رآیته له جاحان بطیر بهما مع الملائكة فی الجنة و معنی ظاهر آیه شریفه آنست مپندار اعمده بای آنکه قابل خطاب هستی مپندار و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و کسانی بحسب بغیبت خوانده اند یعنی باید که پندار نکنند آنرا که در راه خدمت متول شده اند مردگان هستند یعنی ایشانرا مانند سایر مردگان که بدون عز شهادت فوت شده باشند ندانند بلکه ایشان زندگان باشند نزد پروردگار خود و در پیشگاه او تقرب دارند و بدستور زندگان روزی داده شوند از میوه های بهشت و مظلومات و مشروبات جنت در آنحال شادمان باشند با نچیزیکه عطا کرده است خدای بایشان از فضل خود که رضا و خوشنودی او سبب است که بر تمامت عطایا تفوق دارد و با شرف شهادت و فوز بزندگانی جاویدانی و تقرب بدو کاه یزدانی و تمتع به نعیم سرمدی و نعمات دیگر در تفسیر کبیر مسطور است که چون جواهر قدسیه را بانوار الوهیت شوقی پدیدار آید ذوات ایشانرا بلمعات معارف ربانی مستنیر گردانند و یرزقون اشاره بآنست که پس از آن بمنبع نور و مصدر رحمت ناظر شوند و فرحین اشارت بآن کند که بحسب واقع سرور و ابتهاج از این برافزون نتواند بود که انجماء پیوسته منظور نظر آبی و انا قاتنا معطوف بمعطوف پادشاهی و برسد فیها ما تشبهه الانس و تذا الاعمین متلذذ بذات و نعمتهای نامتناهی باشند و سرور

میشوند بآنانکه هنوز بایشان پیوسته نشده اند از پس ایشان یعنی نیک حال و شادانند به بشارت یافتن از آنکه خویشاوندان و برادران دینی آنها بدرجۀ شهادت رسند و بایشان وصول یابند و در آن کرامت بایشان شریک شوند و اینکه هیچ ترس و بیمی از آنچه در پیش دارند ندارند و بر مفارقت از دوستان اینجهانی اندوهند نشوند شادی میکنند این شهدا برحقی که از حضرت احدیت برایشان فائز شده بسبب پاداش عمل ایشان و افزونی بر آن نعمت زیاده بر قدر استحقاق ایشان و باینکه خدای ضایع نمیفرماید مرزد مؤمنان موحد مجاهد را در انوار التزیل مسطور است که این آیه مبارکه دلیل بر آنستکه انسان غیر از هیکل محسوس است بلکه جوهریست مدرک لذاته که دست خوش فنا نمیشود و بجزراشدن این کالبد عنصری ناچیز نمیکردد والتذاذ و موقوف به بدن نیست چنانکه این آیه شریفه (النار یمضون علیها غدوا و عشیا) که در حق آل فرعون وارد شده و کلام خیر الانام ارواح الشهداء (فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة و تا کل من ثمارها و تاوی فی قنادیل معلقة فی ظل العرش) مؤید این است و آنانکه منکر این هستند و گمان چنان برند که روح عرض است و تنم ان بوجه استبداد و استقلال محالست میگویند مضمون احیاء عند ربهم الی آخره در دستاخر وقوع یابد و وصف ایشان بنصفت در زمان حال برای تحقق وقوع و نزدیکی آنست و یا این است که مراد باین احیاء بذکر جمیل ایشان است در صفحه روزگار یا اینکه زنده اند بایمان اما اصح آنستکه ایشان بعد از شهادت زنده و مرزوق هستند چنانکه در زمان حیات بودند چه روح جسمی رفیق و هوائی مأخوذ از ریخت چنانکه در خواب از بدن مفارقت کند و باز مراجعت گیرد و ظواهر قران و احادیث مذکوره و دیگر اخبار و احادیث بر این مطلب دلالت کند و در این کتاب لوازم تحقیقی و تدقیقی که بیایست و درخور

این امر است مذکور است و حضرت صدیقه صغری از استشهاد باین آیه شریفه باز میناید که حکم آنانکه در این واقعه هایل به شهادت نائل شدند یا آنانکه در بدایت اسلام وقت کفر شهادت یافتند و در رکاب پیغمبر جهاد ورزیدند سواه در وقت احد یا بدر یا بئر معویه چنانچه مفسرین با شجمله اشارت کرده اند و فتنه عظیمی که ابوسفیان در افکنده و جمعی از مسلمانان و مؤمنان را تباه ساخته بود و فتنه او را خاموش کردند و اسلام نیرو گرفت و کفر مضحک گشت مساویست و هم اکنون تو که یزید پسر بن معویه بن ابی سفیان هستی و خواستی چون پدر و جدت دین اسلام را ناچیز و بنیاد کفر را قوی گردانی و سید الشهدا پسر فاطمه دختر رسول خدای برای قوت اسلام از خویشان و فرزندان و اقربای خویشان بگذشت و دین خدای را ثابت گردانید و اگر چنین نکرد و این بلیت بر خویشان خوش نخرید و بمیدان شهادت ندوید و کار بصلح و سکوت افکنند بآمره دین اسلام مضحک شدی و جهانیان گفتندی اگر ایشان برحق هستند و دین خود را برحق میدانند این سکوت و سکون و قناعت و عزالت چیست لیکن چون چنین کردند همه گویند حق خویش خواستند و بنی امیه با ایشان ظلم کردند و حقوق و منصب ایشانرا بستم بردند مسند خلافت را فصب کردند چه اگر جزاین بودی فرزندی پیغمبر را در چنین خطر نیفکندی و آن مردم لثام برای حطام بی دوام اینجمنان نکوهیده فرجام خون فرزندان خیرالانام را برینختند و آل الله را اسیر ساختند و حضرت صدیقه صغری در این استشهاد باز نمود که یزید در خود مشعل اسلام چون جسدش ابوسفیان تجدید عهد گرفت و سید الشهدا علیه السلام در ارتفاع لوای دین مبین چون جسدش محمد و پدرش امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین جهاد ورزید و این شهادت و بلیت را برای بقای دین حضرت احدیت و رضای خالق بریت بر خود سهل گرفت (و آندرجان)

و آن درجات دریافت که جسد و پدرش دریافتند پس شهادت آنحضرت نه برای
 هوای سلطنت و ریاست ظاهریه و در افتادن به تملک است و اکنون که شهید
 شدند نه چون دیگر مردگان هستند بلکه چون شهیدان اسلام و حامیان دین
 خیرالانام (احیاء عند ربهم یرزقون) و در ارتفاع کلمه دین و انقطاع رشته کفر و
 دریافت رضوان یردان (فرحین بما آتاهم الله من فضله) ابدالاً بدین باشند جانی
 دادند و جهانی را جان بخشیدند و از نعمتی رائل چشم پوشیدند و بدولت باقی واصل
 شدند و اگر چند بجمله شهید شدند نسل ایشان تاقیامت بیاید و نام ایشان ریات
 فرش و عرش گردید و اگر آنرا بکشند چنان عرصه تباهی و زوال را درنوشتند
 که از پس مدتی اندک اثری از نام و نشان و نسل و فرزندان ایشان نماند و اگر نامی
 بماند بالعن تو امانست و اگر بادی بماند باطن ممان (اللعنه الله علی القوم الظالمین
 و سمیع الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) بجایند تا بشکوند چگونه ذریات طاهره
 ایشان مشاعل فروزان مردم جهان هستند و مشاهد مقدسه ایشان لمعات جلال
 بعرض خداوند ذوالجلال میرساند تا معنی (یریدون لیطفوا نور الله بأفواههم والله
 متم نوره ولو کره الکافرون) را باز دانشد بالجله عنان قاهر با آنچه در آن اندریم
 باز دانیم و بالله التوفیق و منه الاعانه (سؤل) باحین مهمله و تشدید و او از باب تفعیل
 یعنی ذین و قول خدا ی (سولت لکم انفسکم) یعنی زینت لکم آنکاه حضرت
 صدیقه صغری باین آیت اشارت میفرماید (واذ قلنا للملائکه اسجدوا لآدم
 فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربّه افتنخذه و ذریته اولیاء
 من دونی و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلا) بیاد او آتوقتی را که فرشتگان را
 فرمان کردیم که سجده کنید سر آدم را پس جمله ملائکه سجده کردند مگر شیطان
 که از قوم بنی الجان بود و باین علت که از آن قوم بود بیرون رفت از فرمان

پرور دکار خرد آیا بعد از آنکه عدوان شیطان با شما نمایان گشت فرامیگیرید
 او را و را و فرزندان او را دوستان بجز از من آفرید کار شما هستم یعنی ایشان را
 دوست و مطاع مگیرید و در من که آفرید کار شما هم عصیان میورزید با اینکه
 شیطان و ذریه او و شما را دشمنانند بد است مرستمکاران را ابلیس و ذریه او بدلی
 از خداوند و جناب زینب خاتون بعد از آن آیه باین آیه اشارت میفرماید (حتی
 اذا راوا میا و عدون اما المذاب و اما الساعة فسیعلمون من هو شر مکانا و اضعف
 جندا) این آیه در حق مشرکان عرب وارد شد و ظاهراً معنی چنانست که تا وقتی
 که بنکرند آنچه بهم کرده میشوند بدان و آن یا عذاب است در دنیا بقتل و اسیر و
 غلبه اسلام یا روز قیامت بمشاهده انواع خزی و عذاب و نکال پس زود باشند که
 بدانند یعنی معاینه بنکرند اینرا که کیست آنکه بدتر از این دو کره از حیثیت جا
 و مکان و کیست ضعیف تر از روی سپاه یعنی دوستان و مددکاران چه جای مؤمنان
 در درجات جنان و ماوای ایشان از درکات نیران و یار و مددکار اهل ایمان خدای
 و فرشتگان و پیمبران و یاور مشرکان هیچکس نباشد چنانکه خدای فرماید
 (و ما للظالمین من انصار) و حضرت صدیقه صغری در ایضمله شان و مقام و و خامت
 عاقبت یزید و آنکس که او را بولایت عهد برکشید معین میفرماید و نیز از ضعف
 و زوال ایشان و دولت و سلطنت ایشان و عذاب و نکال ایشان خبر میدهد و عاقبت
 انجام و نیروی اهل حق را مکشوف میفرماید و (عبره) بفتح عین مهمله و سکون باء
 موحده بمعنی اشاک باریدن است یقال عبر الرجل از باب علم فهو عابر و عبران و هی
 عبری و عابر انسیا و (حرة) بکسر حاء مهمله و تشدید راء مهمله بمعنی تشکی و افروختگی
 است حران تشنه حری تیشنه و (لطف) الماء باطاء مهمله از باب ضرب و نصر نظماً
 و نظافاً بفتح اول در هر دو یعنی روا نشد آب و تحلب العرق و انحلب ای سال

(جبوب) بضم حیم و باء معی در میان درشت و گفته اند که معی روی زمین است و
 (صاحبه) با صاد معجمه و حاء مهمله و میں آفتاب نایده را گویند از کلام ایشان است
 مکان صاحب ای بار را الشمس گفته میشود فلان اثاب القوم ای انا هم مرة بعد آخری
 (وعسلان) بفتح عین و سین مهملتین پویه و دویدن کرک و مردم است يقال ذئب
 ساسل و جمع آن عسل و عواسل است و هم عاسل کرک را گویند و جمعش عواسل
 باشد و در نسخ محلقه تغیرها امهات المراحل با عین مهمله و قاف و تغیرها المراحل
 با عین مهمله و فاء بدون لغز امهات و یقهوها المراحل با فاء و واو و یقهوها
 امهات المراحل با عین و فاء و واو اما عقر با عین مهمله مظمومه و فاف و معی حراحت
 و رحمت و معی حسنه و ریح کرد سب و کلب عقور یعنی ساک رحم رسده و (عقر)
 بفتح عین و سکون فاء معی ساک آلوده کردن و در حالت غلطاییدن مثل یقمر ارباب
 تغیر و عقر گوشت یا آفتاب خشک کرده است و گفته میشود قمیت علی اثره
 ملان ای آفته ایاه و قفوتة و موا و قفوا یعنی تفته و (عما) بفتح عین مهمله و فاء و الف
 ممدوده معی ساک و با پدید شدن و یسب گردیدن و عما المزل و تعی یعنی کم
 و مدوس شد و عمت الزح المزل و عمت ای درسته لارم و متمدی هر دو استعمال
 شود و فلان تغیرها الاف و همچنین تمییه الاصاب ای ترله و در ایتمله این
 است احیراسب میباید چه کباب از آستکه ایشانرا حرو خوش سا بان بار و ندیم
 بیست ریرا که اگر معی دیگر لغات روم و کونتم حیوانات آن احسب را در
 حاک پنهان کردند یا ناچیز ساختند ما شان شهدا و دوی ایشان و تاهن آفتاب را ندان
 مطهره ایشان و صدور اغلب احبار بعد خواهد بود و (فرعل) بضم فاء و عین مهمله
 است و فرعل جمع اسب و در مثل وارد است اعرل من فرعل و هو من العرل و
 المعاشقه ویر حکایت کند که چون گفتار را رلاشته کشکان و در افسد سرور

کبرد و از کمال سرور دهنش برکشاید چنانکه کوئی خندان است و (ممول) بامیم و عین
 مهمله و واو مفتوحه مشدده بمعنی مستعانت یعنی آنکسیکه از وی اعانت جویند
 (و جهد) بضم و فتح جیم بمعنی توانائی و کوشش و اجهد جهدک فی هذا الامر یعنی ابلغ
 نایتک و بمعنی رنجست گفته میشود جهد دایسه و اجهد ها کاهیکه افرو از
 نیروی آن بر آن حمل نمایند و (رحضه) از باب منع یعنی شست آنرا مثل ارحضه و آن
 شسته شده را رحنض و مروحض گویند بآراء مهمله و ضاد معجمه و (فند) بفتح فاء
 و نون در آخر دال مهمله بمعنی سستی رای و دروغ گفتن و خرف شدن و (تفئید) از باب
 تفعل نگوئید و بضمف رای نسبت کر دنت و گفته میشود (شمل) مبدد باهر
 دو دال مهمله یعنی پریشان و پراکنده و تبدد الشی بمعنی تفرق و جمعك الابد و بمعنی
 واحد بعد واحد ای له نهایه و انقطاع (و بدد الله عظامه يوم القيمة فرقها فی الداء
 علی الکافرین و المنافقین و اقاتل اعدائهم بددا) بکسر باء جمع بده است که حصه و
 نصیب باشد ای (اقام حصصا مقسمه لكل واحد منهم حصه و نصیبه) و بفتح نیز
 روایت شده ایمقربین بالقتل واحد بعد واحد و اما (اصدر) ان دو عرق و رک هستند
 میان صدغین و صدغ بضم صاد مهمله و بعد از دال مهمله ساکنه غین معجمه مابین
 چشم و گوش است و گویند جاء یضرب صدربه یعنی آمد در حالیکه فارغ بود
 و ابن اثیر در نهایه گوید که در حدیث وارد است یضرب آصدربه یعنی منکبیه
 و هم اسدزیه باسین مهمله و زای معجمه گفته اند ای عطاقیه و منکبیه یضرب بیدیه
 علیهما و هو بمعنی الفازع و نیز باسین و راه مهملتین آمده است و (حجیم) با جاء بمعنی
 خویشتاوند باشد و در بعضی نسخ حمی نیز مرقوم است که بمعنی آنکس باشد که
 دفع کند چیز را از کسی و نکاهبان شود و عتو بضم عین مهمله و تاء فوقانی و واو
 مشدده بمعنی در گذشتن از حد و اندازه است جعود بروزن سرود بمعنی آنکار

ورزیدن حق کسی است باینکه بحق او عالم باشند گفته میشود ججده حقه و بحقه
 از باب منع ججد او وجودی انکره مع علمه بثبوت و (طاش) بطیش باطاء مهمله
 از باب ضرب یعنی سبک شد و گفته میشود رجل طیاش یعنی سبک و طیش بمعنی
 بیرون شدن عقل و خرد و گذشتن تیر است و (مذروان) یکسریم و سکون ذال معجمه
 وراء مهمله بمعنی اطراف آله و سرین است و واحدی ندارد و مذروان از مرد و
 سوي سراسر است و گفته میشود جاء ینقض مذرویه یعنی آمد و میافشاند اطراف
 سرین را و این کنایت از آنستکه ستمگر و یم کننده آمده است و (نفضه) بافاء وضاد
 معجمه بوزن بسره و رطبه بمعنی لرزه و رعد است که از تب پدید آید و نفض
 الثوب یعنی افشاند جامه را تا افشانده شود (هن) باها و زاء معجمه مشدده از باب
 نصر یعنی جنبانید و سیف هنر از یعنی جنبان (ضب) باضاد معجمه و باء موحده مشدده
 بمعنی کینه است گفته میشود اضب فلان علی غل فی قلبه ای اضمهره یعنی کینه در دل
 گرفت و گفته میشود یجر جر فی بطنه نار جهنم ای یحسدر فیه نار جهنم و (حوب)
 باحاء مهمله بمعنی کنایه و تحوب از باب تفعیل بمعنی تائم و توجع و تحزن و بازگشت
 از کنایه است و تهال و تهال وجهه و استهل یعنی رویش از شادی درخشان شد و اهل المتمر
 کاهی که صوتش را به تبلیه بلند کند و (یوب) باعین و سین مهملتین بوزن یعقوب
 بمعنی سید و رئیس و مقدم و بزرگ قوم است و (جذ) باجیم و ذال معجمه و جز باجیم
 و زای معجمه هر دو بمعنی قطع است و (سدل) بفتح سین و دال مهملتین پرده که پیش
 هودج کشند سدول اسدال سدائل جمع آنست و از اینکلام میروند که مقصود از
 هتک پرده حشمت همین پرده است و حی ذمار یکسر یعنی آنچه مزاوار بود
 نکاه داشت آن بر مرد و (استفزاز) باهر دو زای معجمه سبک شدن از چیزی و تنوات
 منزلا یعنی در انجا فرود شدم و بوات للرجل منزلا یعنی مهیا کردم و (انجاع) باجیم

وعین مهمله بمعنی انتفاع است و(محشوة) مثل مدعوة یعنی مملوه واکند و(عاصر)
 باین مهمله بمعنی زانی وعره زانیه و معنی خطبه شریفه چنین است که پس از ستایش
 خدا و نیایش رسول و هئاحضرت صدیقه صفی بحکم آیه مبارکه باز نمود که یزید
 و متابعان آن پلید که ناپروا بکارهای ناروا و مخالفت امر خدا و قتل فرزند زهرا
 و امر ذریه رسول مصطفی و علی مرتضی جسارت ورزیدند و آیات یزدان را انکار
 نمودند باز گشت ایشان بآتش نیران و جهنم جاویدان خواهد بود آنگاه میفرماید
 ای یزید آیا چنان بکمان می بری یعنی نه مطابق واقع و حقیقت باشد بلکه مخالف
 آنست گاهی که افقار زمین و آفاق آسمان را بر ماتنك آوردی و ما را چون اسیران از
 شهر بشهر و دیار بدیار راه سپار داشتی این خود هون و هوانیست که از حضرت
 یزدان ما را همان گشته و کرامت و امتنانی است که تو را توان گردیده از بهر تو
 حشمت و کرامتی و در حضرت خداوند عظمت مقام و مرتبتی است و از این روی
 به تکبر روی و خویشتن را بزرگ شماری و بدنی پر باد کنی و باینکه مملکت دنیا
 از بهر تو صافی و سلطنت مابت و مخصوص آید شادمان و فرحان میلان و جولان
 گیری نه چنین است که میدانی چندی از اینر کب ضرور و غفلت فرود شو و از
 این باده سرور و نخوت بهوش آیی و از روی جهل و ضلالت این چند سبك و متایل
 مشو مکر فراهوش کردی قول خدا را که گمان نکشند آنانکه کفر ورزیدند و سر
 از فرمان بر تافتند و با پیغمبران و برگزیدگان یزدان بمخالفت رفتند و سرکشی
 ورزیدند و روزی چند در اینجهان جهنده و گیاهان فریبنده درنك یافتند و دچار
 عذاب و عقاب نیامدند که این تاخیر کیفر برای ایشان خیر و خوبی است بلکه این
 مهلت از آن بایشان دادیم تا برکنه بیفزایند و بمذابی خوار گشته گرفتار شوند
 یعنی حالت تو ای یزید نیز چون آنجماعت باشد آیا از روی عدل و داد و نصفت و

اقتصاد است ای پسر طلقاً و فرزندان از آد شده ها که زنان و کنیزان خود را در پس
 پرده بداری و دختران رسول خدا صل الله علیه وآله را اسیر و ار شهر بشهر بگردانی
 و ستور احتشام و خدور با احترام ایشانرا نادیده انگاشتی و در مناهل و مناقل و
 اماکن و منازل بتاختی و انتظار دور و نزدیک و پست و بلند را بر ایشان برکاشتی
 و رجال ایشانرا از رجال خالی داشتی و پرستار برای ایشان نکذاشتی و اینجمله کار و
 کردار های ناستوار که از تو پدیدار گشت همه از روی سرکشی و نافرمانی
 خدای و منکر شدن رسول او و دفع دادن آنچه را که رسول خدای از حضرت
 خدای پیآورده باشد و اینهمه افعال نکوهیده و اعمال ناشایسته از تو هیچ عجب
 نباشد و چگونه امید مهر و عطوفت میرود از آنکس که جگر شهیدانش از دهان
 نمایند و کورشتش از خون شهداء رونیده و یاسید انبیاء آتش حرب بر افروزنده
 و بچنگ آنحضرت لشکرها فراهم کننده و بر روی مبارکش تیغ برکشنده و در
 انکار خدا و رسول خدا و عداوت با پیغمبر و کفر و طغیان با حضرت داور از تمامت
 عرب شدید تر باشد جز نتیجه خلال کفر و کینه کینه که از دیرین روزگار بسبب
 کشتگان روز بدر در دل نهفته و آن آتش در کانون خاطر بیناشته چه نماینده باشد
 حکایت از آنکه از پسر هند جگر خواره چه بهره توان خواست و چگونه در
 خصمی با اهل بیت درنگ و خود داری تواند کرد آنکس که دیده اش را بر
 بغض و عداوت و ضغن و حقد و خصومت مابر کشوده انگاه بدون اینکه از آنچه
 کرده و میکند تبویت و انابت باشد یا چنان کنایه بزرگ را عظیم شمارد شمیری
 باین قبیح و شناعت انشاد کند

واهلوا واسلموا فرحا • ثم قالوا یا یزید لا تشل

ایکاش آباء و اجداد و مشایخ من که در روز وقعه بدر و مقاتلت با رسول خدای

کوششها مبرور زدند و برای تقویت کفر زحمت‌ها بر خویش می‌نهادند و از این‌روی
 و نخبها بردند و تمب‌ها کشیدند تا با کمال بغض و کین آنحضرت بقتل رسیدند یا
 با حسرت و خیرت بمردند حاضر بودند و این روز را میدیدند که چگونه از کینه
 دیرینه نخست و جگر پیغمبر را از خون پسرش بحسّتم و اهل بیتش را اسیر و ذلیل
 ساختم آنکاه باروی درخشان شادی کنان و خرم و خورسند زبان بآفرین برکشادند
 و از فرح و سرور برکشیدند و همیگفتند ای یزید شل نشوی با جمله میفرماید
 با اینکه چنین کار بکردی و پسر رسول‌خدا را بکشتی جرم و جریرتی نشردی و بر
 کفر و نفاق برافزودی و چنین شعر را در میان جماعت و حضور اهل بیت رسالت
 قرائت کردی و اینکار ناپنجار را با جسارت و وزیدن و باداندانهای مبارک حضرت
 ابی‌عبیدالله صلوات الله علیه قنیب و چوب آشنا ساختن انباز داشتی با اینکه بوسه‌گاه
 رسول خداوند بی نیاز و سید جوانان اهل بهشت بود و با این جسارت رخا از
 نشان شادی و سرور فروزان ساختی و چگونه چنین نکوئی قسم بجان من که از
 اینکه از خون سید جوانان بهشت و پسر بزرگ و رئیس عرب و آفتاب آل عبدالمطلب
 و ذریه رسول خدای صلی الله علیه و آله دمل را به نکام پوست برداشتی و برشکافتی
 و قرحه شافه را که بریدنش موجب تباهی صاحبش میباشد از بیخ و بن برآوردی
 و بریختن خون او با سلاف کافر خود تقرب خواستی و با شیایخ خود بانگ برکشیدی
 و ایشانرا ندا برآوردی کاش بودند و اینکار و کردار تو را میدیدند همانا اگر ایشان
 حاضر نشدند تو بزودی بایشان میرسی و مورد و مکان ایشانرا دریابی و چون
 بروز کار ایشان دچار شدی و آنداب و عتاب را دریافتی دوست هم‌پخواهی داشت
 که دست تو همانطور که میخواستی و میکفتی از صرفی شل و جدا گردد و کناک
 بودی و آنچه گفتی و نکفتی و آنچه کردنی نکردی و دوست هم‌یداری که از پشت

پدر بزه‌دان مادر بیفتادی تا باین درکات و عقوبات باز نکشتی در آن هنگام که بسخط یزدان و مخصوصه رسول خداوند جهانیان نگران کردی آنکه فرمود بار خدایا حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنانکه بر ما ظلم نموده اند بکش و انرا که خون ما و دوستان و یاوران و حمایت و درزان و نگاهبانان ما را بریختند دست فرسود و غضب خویش فرمای سوکنند با خدای ای یزید شکافتی مکر پوست خود را و نه بریدی مکر گوشت خود را و زود است که با آن بارهای وزر و وبال و احمال معاصی که از ریختن خون ذریه پیغمبر و هتک حرمت او در عترت او و آنانکه پاره گوشت بدن او هستند بر خویش بر نهاده بروی در آئی کاهی که خدای آنجماعت پراکنده را فراهم و جمع کرده و حقوق ایشانرا اخذ فرماید پس اکنون از این شادی و شادمانی سبک عنان مباش و گمان مبر انرا که در راه خدای شهید شده اند چون دیگر اموات مردگان باشند بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار بهر گونه نعمت سرزوق و بفضل و فوزی خدای در حق ایشان شادان هستند و کافی است تو را ای یزید که خدای ولی و حاکم و رسول خدای خصیم و داور و جبرئیل ظهیر و یاور باشد و زود باشد که بداند آنکس که کار ملک از بهر تو بیاراست و بر کردن مسلمانان سوار ساخت که چه نکوهیده و ظالمی را اختیار نمود و چه ناخجسته را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت معلوم خواهد شد که بدانید مکان بد از آن کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه بالشکریان کیست و اگر چند روز کار و دواهی لیل و نهار کار بد آنجا رسانید که با توام در مقام خطاب بداشت همانا من قدر تو را اندک و تفریع تو را عظیم و توبیخ تو را کثیر می‌شمرم لیکن چشمها اشک ریز و دلها آتش آنکیز است با اینکه اگر قدر تو را پست می‌کردانم و تفریع تو را عظیم می‌خوانم نه برای آنست که مخاطبه با تو را برای سود انتفاع تو هم کرده

باشم بینی چنان بدانم که از اینجمله تو را سودی رسد و از این خواب غفلت سر برگیری
 بعد از آنکه عبودیت مسلمانان را از اشک دیده رود خون ساختی و دلهای ایشانرا
 از آتش این اندوه بتافتی همانا دلهای قاسیه و نفوس طاغیه اجسائی است که
 بسخط خدا ولنت رسول اکنده و شیطانرا دران آشیان آمد و جوجه نهاد و مانند
 تونی را بساخت و بزاد و سخت در شکفتگی و بی در عجب باید بود که مردمان
 انبیاء و فرزندان انبیاء و سلیل اوصیاء بدست آزاد شدگان خبیثه و نسل زنا کاران
 نهره بینی حرامزاده و فاجران زشت کاره کشته شوند و خون ما از دست ایشان
 در سیلان و دهان ایشان از گوشت ما آلوده و نوشان می باشد و چنین بد نهائی پاک
 و پاکیزه را در چهره بیابان کرک و پیر گفتار ندیم و زوار باشند ای یزید اگر
 امروز به نیروی این سلطنت بید و ام ما را غنیمت آنکاشتی زود است که ما را
 غرامت خواه یابی کاهی که جز اینکه از پیش بفرستادی نیابی و خدای بایندگان ظلم
 نمی فرماید کنایت از اینکه همان عدل خدای برای احقاق حق ما از تو کافیت و
 بحضرت او است شکایت و اوست پناه من و بدوست اعتماد من و از او است امید
 و آرزوی من هم اکنون آنچند که توانی برکید و کین و کشش و کوشش خود
 بیفزای سو کنند بانخدای که ما را بوحی و کتاب و نبوت و انتخاب شرافت بخشید
 که نتوانی بفضیلت و مدت و جلالت ما بازرمی و بمراتب و مقامات ما وصول یابی
 و یاد ما را بخونمائی و وحی ما را بمرانی و هرگز این غبار تنگ و عار را که در صفحه
 روزگار تا پایان لیل و نهار بر چهره خویش بر نهادی شستن نتوانی همانا جز رائی
 مست و عقلی ناتندرست و ایامی قلیل و جمعی فراکنده و ذلیل نداری و اینجمله همه
 ناجیز خواهد شد در آروز که از خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا
 برستمکاران است پس سپاس و ستایش مر خداوند یراست که در باره اولیایش

بسعادت حکم را ندا و اصفیائش را ببلوغ مراد و مطلوب بخاتم رسانید و ایشان را بمقامات رحمت و رافت و مغفرت و رضوان نقل داد و جز توفی را در مخالفت ایشان قرین شقاوت نداشت و بخون ایشان مبتلا نفرمود و از حضرتش خواستار میشوم که بر اجر ایشان بیفزاید و برای ایشان تکمیل فرماید و ثواب و ذخیره جزیل و جمیل بخشد و حسن خلافت و جمیل انابت را از حضرتش مشئت نمایم بدرستیکه او است (رحیم و دود و حسبنا الله و نعم الوکیل) چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارات و کنایات و احتجاج را از حضرت صدیقه صغری بدید و اینکلمات دهشت سمات و سخنان درشت که از قوایع بلایا و مقارع منایا و دندان افی و نیش مار کزنده تر بود بشنید و درویش از نیران و عدوان اکنده ترکشت و از هول و بیم نمیتوانست آن حضرت را دچار رنج و زحمتی دارد و آبی بر آتش دل و سینه بر افشاند از راهی دیگر و عذری دیگر برآمد و این شعر بخواند

یا صبیحة تحمد من صوائح هـ ما اهون الموت علی النوائح

صوائح از صبیحة صدای نوحه زن بر مرد کانست و نیاخ نوحه کردن در ماتم نیاخه اسم فیه و در جمع آن میکویند نساء نوح بفتح اول و انواح بر وزن اشجار و نوح و نوائح و از این سخن و قرائت این شعر خواست باز نماید که اگر حضرت زینب اینکلام براند بسبب پریشیدگی از این مصیبت است و مردن برای زنان مصیبت یافته بسی آسانست و با چنین مردم که مردن را خوار میدارند و خریدارند و بیهمشانه هر چه خواهند میکویند چه میتوان پایان برد و نیز تواند معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صبیحه و ندبه خورسند بوده است و در کوش خویش چون نوای ساز و طنبور میخوانده است و بروایت صاحب احتجاج بعد از انجام خطبه شریقه دیگر باره فرمان آن تابکار اهل بیت رسول

غبار را بجای خود باز کردندند معلوم باد تواند بود که ایندو خطبه که از حضرت صدیقه ماهره صفری زینب کبری علیها سلام الله منقول است نافلان و راویان متعدد هریک بسانی نقل کرده باشند و در اصل یک خطبه بوده و از اختلاف روایات دو خطبه انکاشته باشند و نیز تواند بود که هریک در یک مجلس قرائت شده باشد چنانچه اختلافی که در قضایای آن مجلس و آغاز و انجامش در میان نقله اخبار اتفاق یافته بر این امر حاکم تواند بود در منتخب شیخ ابن طریح مسطور است که چون یزید ملعون فرمان کرد تا پدر دکیان امام حسین علیه السلام را بحدودش حاضر ساختند زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام فرمود (یا یزید اما تخاف الله سبحانه من قتل الحسين عليه السلام وما كفالك حتى تستحث حرم رسول الله صلى الله عليه وآله من المراق الى الشام وما كفالك انتهاك حرمتهم حتى تسوقنا اليك كما تساق الائمةا على المطايا بنير وطاء من بلد الى بلد) ای یزید آیا در کشتن حسین علیه السلام از خدای تیرسی و این کردار نابه هنجار تو را کافی یافتند چندانکه حرم رسول خدای صلی الله علیه وآله را از عراق بجانب شام بر آنکیختی و نیز هتک حرمت ایشان تو را کافی نشد تا کاهیکه ما را بسوی خودت روان ساختی چنانکه کنیزکان را حمل نمایند بر شترهای بی وطاء از شهری بسوی شهری یزید گفت برادرت حسین میگفت من از یزید و پدرم از پدر یزید بهتر و مادرم از مادر یزید و جدم از جد یزید بهتر بود و در اینکلام در پاره بصدق و در پاره بغلط رفت اما جدش رسول خدای صلی الله علیه وآله از تمامت بریت بهتر است و اما اینکه مادرش از مادر من بهتر و پدرش از پدر من بهتر است این سخن چگونه است با اینکه پدرش با پدرم محاکمه و زدیدند آنکه این آیه مبارکه را قرائت کرد (قل اللهم مالک الملائک) تا بآخر حضرت زینب صلوات الله علیها این آیه را تذکره

فرمود (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله اموالاً بل احياء عند ربهم يرزقون
 فرحين بما انهم الله من فضله) آنکاه فرمود (يا يزيد ما قتل الحسين غيرك ولولاك
 لكان بن مرجانة اقل واذل اما خشيت من الله بقتله وقد قال رسول الله فيه وني
 اخيه الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة فان مات لا فقد كذبت وان قلت نعم
 فقد خست نفسك فقال يزيد ذرية بعضها من بعض وبقي خجلانا) و با احتمال
 از باره کرامی و ملقبان فرود نیامد و بیم و وحشت نیافت و با آن قضیب که بدست
 داشت با تئایای مبارک حسین علیه السلام اشنائی میورزید اما چنان مینماید که ابن
 نقل بیرون از ضمه و شد و ذیباشد چنانکه از مناقب سروریت که یزید با رینب
 سلام الله عاها گفت با من سخن کن فقات هو المنکام فرمود علی بن الحسین منکام
 است یعنی امامت و ریاست و مکهالت با او است پس آنحضرت آنشمر مشهور
 (لا تطمعوا ان یبنونا فکفر فکرم الی آخره) را قرائت فرمود و آن مکالمات در میانه
 برفت و از انجمله اخبار مختلفه و روایات متشقة معلوم میشود که در مجالس عدیده
 اتفاق افتاده و چنان مینماید که خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس اول
 رویداده و این شعر (یا مسیحه محمد من صوانح) که بر لسان یزید بگذشت چنانکه
 مذکور گشت بر این دلالت کند و نیز در آمدن هند بجلس یزید و کلمات و
 و زوجة دیگر او معلوم میشود که کاهی مجلس یزید از یکانکان مالی و کاهی بر مردمان
 اکنده و کاهی اهل البیت در زندان و کاهی در سرای او و کاهی در سرای مخصوص
 که بهر ایشان مقرر داشته و سو کواری میفرموده اند و ده اند این شهر آشوب میگوید
 که موضع حبس امام زین العابدین در آنروز مسجد بوده و از اخبار معلوم میشود
 که بعد از مجلس اول ایشان با یزید علیه الله علیه ایشانرا در حرابه منزل داده اند
 در ریاض الاحزان مسطور است که حاصل مطالب این است که چون اهل بیت

رسوخدای مایه علیّه از چنگ آتلهون سلامت بیرونشدند و در آن منزل خراب
چندی از آن دمشت و انتظار بپروان آمدند و بر تراب پشستند و صحبت احباب
و اینها را آوردند و نیران مدور مبارک که جانب الهاب گرفت لاجرم اشکها از
چشمها باریدن گرفت و بمشقتی سخت و تعب شدید دچار آمدند بدنیهای ناز پرور
از رنج سفر نزار و خطراتهای آرمیده از هیبت خوف و خطر فکار و رویهای
منور از صدمت جوع و سهر زرد بود و منزل ایشان نه مانع حرونة دافع برد میشد
چون شب چهره کشود در آن منزل خراب که سیاه تر از پر خراب بود بدون طعامی
وافی و شرابی کافی و فراشی کسرتده و چراغی افروخته و مونس غمخوار و مساحی
سمادت یار از هرسوی ناله بویل و بشور بر آوردند اینوقت حضرت زینب دختر
فاطمه صلوات الله علیهما ناله و زقیر بر آورد و لسان حالها نشید و تقول
صرف الزمان و ریب الدهر ابکانا ۰ و تنقش المیش منا حین ابلا نا
کنا بار غمد عیش فی منازلنا ۰ مع النبی رسول الله مولانا
جبریل یخمد منا بالوحی یونسنا ۰ والله یمصنا و الخاف یرعانا
الی آخرالابیات و در بحار الانوار مسطور است که از جمله مصراعی حضرت زینب
دختر فاطمه خواهر امام حسین صلوات الله علیهم این ابیاست که در هنگام
ورود بدمشق قرائت فرمود

اما شجاک یا سکن قتل الحسین و الحسن ۰ ظمان من طول الحزن و کل و غد ناهل
یقول یا قوم ابی علی البر الوصی ۰ و فاطم امر الی لها التقی و النسا بل
منوا علی ابن المصطفی بشربة یحیی بیا ۰ اطفالنا من القلما حیث الذرات سائل
قالوا له لاماء لا الا السیوف و القنا ۰ فازل بحکم الادعیأ فتقال بل اناضل
حتی اناد مشقم دما و غمد ابرص ۰ من سقر لا یخلص رجس دعی و اغل

دهلوا بختله واسموا لقتله • وموه فی فصله قد اخضم الماسل
 وعمره حیه وحصوا شوه • مالد یامیه ماتت عه نادل
 وهتكوا حریمه ودمخوا فطیمه • واسروا کثومیه وسیت الخلائ
 یسقر بالسائف صحنه المواقف • وادمع دوارف سقولها روائل
 یقلب یا محمد باحدا یا احمد • قد اسرنا الاعد وكلنا تواكل
 تهد سبایا كربلا الی الشام واللا • قد اسفل بالدماء لنس لمن ناعل
 الی یرید الطاعیه معدن كل واهیه • من نحو باب الحاییه خاخذ وحائل
 حتی دنی بدر الدجی راس الامام المرتضی • بین یدی شر الوری ذاك اللعن الفائل
 یظال فی سابه قصیب حیر رانه • یكت فی اسمائه قطعت الاامل
 اامل بمحاهد وحاقد مراصد • مكائد مهاد فی صدره عوائل
 طوائل بدریه عوائل ككفریه • شوهاه حاهله دلت بها الافاصل
 ویا عیونی اسكنی علی بی منت الی • بیض دمع ناصب كذاك یكی العافل
 اما ار اسب این اشعار كه ار قصیب وكت شامی مارك امام حسن علیه السلام و
 اظهار اصمان رمان حاهلت حكایت دارد تصریح مینماید كه اس مرثیه بعد از مجلس
 محبت كه نا یرید سپردید قرائت شده واسكه علامه مجلسی اعلى الله مقامه
 میفرماید حین ادخلوا دمشق معی ظاهر را اراده فرموده سعد علیه الرحمه
 واعط نقله احرار و آثار نوشته اند كه سرید فرمانداد نا انشارا در مری حای
 دادند كه به ار سرماوه ار كرما محفوظ بودند وچنان نمایند كه پوست چهره
 های مارك دیگر كون شد وار اینخبر معلوم میشود كه مدنی اهل البیت در شهر
 دمشق توقف داشتند معلوم باد چون كسایكه بطایف كلام و دقایق لغات
 و ككایات و استعارات عریه به یری دوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشد و ر

این شاه و کلمات شریفه مبارکه بکنند بدانند که عالم و معرفت حضرت صدیقه صغریه بکبری سلام الله علیها از قبیل علوم و معارف اکتسابیه نیست چه مانند این استباج بر طریق ارتجال و بدون تقدم فکر و رویت محال میباشد که از افراد خلقت مکر از صاحب عصمت یا آنکسیکه قریب با مقام و ربوبیت باشد تراوش نماید چنانکه در آن خبر جایی دادن اهل بیت را در خانه ویرانه وزیر انشاق شکسته و نکام پاسبانان بزبان رومی و کلام علی بن الحسین علیهما السلام که در اینجا چون من کسی زبان رومی را نیک نمیدانست و معلوم میشود که در میان اهل بیت نیز کسی بوده است که بر زبان آشنا و بیگانه آگاه بوده لیکن نه چون آنحضرت مکشوف میافند که این حضرت طاهره را مقام و منزلت و آنچه مقدار است و نفس نورانیه قاهره این طاهره چنان بر نفس نکو حیده یزید غلبه داشته که در اینجا که خواسته است مناقب خود و آباء و اجداد و برادر خود و حقوق خود و مثالب یزید و آباء او و ظلم و عدوان و کفر و طغیان او را بر جهانیان مکشوف فرماید بلکه از اخبار آینده و زوال دولت یزید و بقای امامت الله هدی صلوات الله علیهم اخبار فرماید آن پلید و اعوان او را نیروی نفس بر آوردن و بریدن رشته آنکلمات بلاغت آیات که در هر یک هزاران نیزه و خنجر بر جگر ایشان جای گیر و کارگر افتادی میسر نیفتادی و اگر توانستی از آن آتش بنفس و کین که بدل اندر داشت اگر چه دانستی که سلطنتش تباہ و جانش در معرض تلف می رود اینجمله را بر کردن بر کفرتی و آنحضرت را بقتل رسانیدی بلکه هزار یک اینجمله را ده اغ کبر و خیالی او بر نتافتی و چون بدقت بکنند این خود کرامتی بزرگ است که از آنحضرت رویداده چنانکه خدایتعالی در حق انبیاء و اولیای خود در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش سادت بر این رفته است و در این مجلس همین شان و مقام را اینحضرت طاهره دارا

بوده است و در این امر ما حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و قرائت خطبه در
 مدینه دمشق تساوی داشته است ابو اسحق اسمرایی در بوالعین می نویسد که چون
 یزید ما هک قتل حضرت سعادت را آمد و بان نگرید و فریاد در آمدید امر کلثوم
 علیها السلام قدم پیش نهاد و فرمود (یا وایک یایرید الی متی تقتل فی اهل البیت آرید
 ان تحلی ال دنیا من سل محمد رسول الله) مردمان فریاد و راری را آوردند و آن
 حیث از اراده خود در گذشت و آنحضرت را رها کرد آنکاه روی ما زیب کرد
 و گفت ای قره العین علی و فاطمه زهراء علیهما السلام آمدید تا خلافت از من بستانید
 ایزب هما با حدای مرا شما متمکن ساخت آنحضرت فرمود (یا یرید اماخذنا
 بحقوق بدر و حنین یا وایک تهتکما و تمجب نساآنک فی الحور و اولاد رسول الله
 ما سورین اما کهاله قتل الحسین اظننت ان داک علی الله هو ما اللهم خذ بحقما و
 انتقم من طالما و احلل عضک علی من سمک دما خشک یا یزید ما الله حاکما و
 محمد خصیا و یحیریل طهرا و مستعلم ماسوی لک و ممکنک من رقاب المساهین
 بشن للظالمین بدلا و الی الله المشتکی) یرید در ایجمله سخن نکرد بلکه گفت
 ایزب برادرت حق مرا انکار و یرید و در ملک من بامن منارعت جست (فقال
 لا تفرح بقتل اخي لانه صعبا من اصمياء الله و دعاه فاجابه فسمعه و ما انت يا عدو الله
 تسئل بین یدی الله فلم تجد جوابا) میگوید از آن پس تقصیر رفتند و در آنجا
 بنشستند و آنکاه حدیث خواستن مرد شامی سحیته علیها السلام را از یزید
 مذکور میدارد معلوم باد که این افعال و اقوالیکه در اینجا و مقایسات عذیده از
 یرید بلید نسبت باهل بیت رسول محید مشهود گردید رکمر و رندقه اوشواهد
 کثیره است و ما می نماید که ابن زیاد را نکمال تا کید بقتل امام شهید فرما نکرده
 و اگر خود توانسی که بدست خویش سر تکب این امر حظیر شود خوشتر داشتی

چنانکه خود ابن زیاد بعد از آنکه یزید را بر خود آشفته دید این راز را از پرده بیرون افکند و اگر یزید این نحوستی و معکروه شمرده اهل بیت رسول و با آنحالت بدمشق نیارده و در ورود بدمشق بجای دلداری و تسلیم آنگونه ذلت و زحمت از بهر ایشان آرزو نکرده و تا مقامیکه مردمان بهوش آمدند و بدانستند چه فتنه در اسلام افتاده و بنجه بلای دوجار افتاده و از هر کناره و کران خروش بر آوردند و آن خبیث را بر ترک هوای خویش ناچار ساختند بتلافی و افعال سابق بر آمده و از این پیش این بنده حقیر شطری از اینمأثر را در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرقوم داشتم در اینحال نیز بسط مقالی میرود

بیان پاره از مثالب و صفات شقاوت سادات یزید لعنة الله علیه است

این خطبه بلکه این کتاب المتعبد بالله عباسی ابوالعباس احمد ابن المارثی ابی - طلحه ابن المتوکل علی الله که در زمان خلافت خویش مسطور داشته و ابن الحدید در شرح نهج البلاغه رقم کرده چون باغلب مراتب و حالات یزید و آباء و اشارت دارد در اینجا مرقوم و پاره مسائل معلوم میشود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل عهد نامه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمحمد ابن بکر کاهیکه محمد را بامارت مصر منصوب و بمواظف و نصایح شریفه مفتخر و در کار نماز و حفظ وقت ان تاکید میفرماید و از آنجمله این است که بعد از آن کلمات مسطور میدارد (فانه لا سواء امام المدهی و امام الوری و ولی النبی و عدو الله) لقد قال بنی رسول الله صلی الله علیه و آله انی لا اخاف علی امتی مؤمن و لا مشرک المؤمن فیمنه الله بایمانه و اما المشرک فیمعه الله بشرکه و لکنی اخاف علیک منافق الجنان عالم الاسان یقول ماترفون و یفعل ما تنکرون) میگوید کلام آنحضرت امام الهدی اشارت بنفس مقدس خود آنحضرت و امام روی اشارت به

(است)

است و اینکه معویه را امام نامیده از قبیل قول خدایتعالی است (و جعلناهم
 ائمه یدعون الی النار) که اهل ضلال را ائمه نام فرموده و نیز معویه را بصفت دیگر
 موصوف ساخته که وی دشمن پیغمبر است و نه این است که امیر المؤمنین از اینکه
 او را عدو رسولخداي خوانده زمان محاربه پیغمبر خدا را با قریش خواسته باشد و
 مقصود این باشد که معویه در آن اوقات با آنحضرت دشمن بوده بلکه مقصود
 آنحضرت این است که آلان نیز معویه دشمن پیغمبر است بدلیل قول رسولخداي
 صلی الله علیه و آله که یا امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید (وعدوك عدوي عدو
 الله) دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداوند ذوالنن و اول خبر این است که
 (ولیك ولی و ولی ولی الله) و تمام اینخبر مشهور است پس ثابت میشود که دشمن
 علی علیه السلام دشمن پیغمبر و دشمن پیغمبر دشمن خداوند اکبر است و دلیل
 دیگر این است که دلایل نفاق و علامات شقاق از فلتات لسان و افعال ناخجسته
 معویه بر چهره اولایح و ظاهری بود و اصحاب ما در این باب بسی چیزها گفته اند
 و دلایل و حکایات بر شمرده اند از کتب ایشان عموماً و از کتب شیخ ما ابو عبد
 الله و از کتب شیخین ابو جعفر اسکافی و ابو القاسم بلخی طلب باید کرد انکاء
 میفرماید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود و من بر امت خود نه از موافقی
 و نه از مشرکی ببناک هستم یعنی آن مشرکی که اظهار شرک و دین خود را مینماید و
 باطن خود را آشکار میدارد و خداوندش بهمان ظاهری ساختن شرک خویشتن او را
 سر کوفته و تنها و خوار میدارد و قلوب مردمان را از متابعتش منصرف میفرماید
 چه مسلمانان بعضی اینک کلمه کفر را از وی بدیدند متنفر میشوند و قلوب ایشان
 بسختنان و وسوس و ساکن نمیکرد و بمقالات او آرام نمیجویند لاکن
 بر امت خود از آنمرد منافقیکه کفر خویش را پوشیده و ضلال خود را مکتوم و

ایمان و اعمال ساخته خویش را نمودار میکردند و مع ذلک سخن آور و فسیخ می باشد
و آنچه بر زبان می آورد مردم انش پسندیده می شمارند و آنچه در پنهان میکنند منکر
و ناخفته خواهند شمرد اگر بر آن مطلع کردند یتام چه مردمان را در ظاهر
میفریبند و بتابست و تقلید خود باز میدارند آنکاه گمراه و در ورطه مفاسد تباہ
میکردند و بالجله ابن ابی الحدید بعد از این بیانات بر حسب مناسبت میگوید که
از جمله کتب مستحسنه کتابست که متعند بالله عباسی در سال دویست و هشتاد
و چهارم مسطور داشته و این هنگام عید الله ابن سلیمان بوزارش روز مینهاد و من
اینکتابرا مختصر از تاریخ ابی جعفر محمد ابن جریر طبری مذکور میدارم همانا
ابو جعفر گوید درین سال متعند عزیمت سخت نمود که معاویه ابن ابی سفیان را
بر فراز منابر لمن فرستد و بفرمود تا مکتوبی انشاء کنند و بر مردمانش قرائت
فرمایند و وزیرش عید الله از جنبش عامه ناس و حصول فتنه و فساد یتناکش
همیخواست لا کن در متعند کار نمی افتاد و متعند از نخست بفرمود تا مردمان
را بیا کاهند که هر کسی بکسب و کار خویش بپردازد و از ازدحام و اجتماع و
عصبیت بپرهیزد و داستان سرایان از در آمدن بکوی و برزن و مشغول داشتن
مرد و زن را بدستان سرایی کناری جویند و این نامه نامیرانسخ متعدده نگارند و
در ارباع و محال و بازار های بغداد در روز چهار شنبه بیست و چهارم یکی از
شهر و انسال بخوانند و مردمان بدیکر امور نه پردازند و بکرد داستان سرایان انجمن
نکنند و از جانبین مدینه السلام همه کوش باشند و کوشها بشنیدن این نامه بر
کشایند و هم در مسجد جامع منادی ندا بر کشید که هیچکس ماذون نیست در این
مسجد و دیگر مسجدها اندر شود و انجمن نماید و هر کس کرد اینکار بر آبد یا
انجمنی فراهم نماید یا کار بجادلت سپارد ذمه از وی بری نخواهد بود و هم بانانکه

(اقدامات معتضد در توهین به معویه) (صورت مکتوب معتضد عباسی) ۴۰۹

مردمان را در دو مسجد سقايت میکردند قلغن فرمود که بر معاویه رحمت
نفرستند و نامش را بر زبان نکذرانند چه از آن پیش بروی ترحم میکردند و
مردمان را گفتند چون از نماز جمعه فراغت یافتند این نامه را بر منبر قرائت بخواهند
کرد و چون کار نماز پاي رفت اهل مسجد بمقصوره ازدحام کردند تا آنکتب را
بشنوند اما قرائت نشد بعضي گفته اند که عبید الله ابن سلیمان چندانی بکوشید تا
معتضد را از قرائت آن کتاب منصرف ساخت و از نخست یوسف ابن یعقوب
قاضی را حاضر کرد و بدو امر کرد تا تدبیری بکار بندد و معتضد را از این اندیشه
فرود آورد یوسف برفت و با معتضد بسی سخن کرد و گفت بيم دارم که عامه
ناس از اینحال مضطرب شوند و جنبش و شورش بر آورند معتضد گفت اگر
چنین کنند و زبان در کام بگردانند با شمشیر خون آشام مکافات بپند یوسف گفت
یا امیر المؤمنین اینوقت با مردم حالین که در هر ناحیه خروج خواهند کرد و
مردمان بدایشان گریان خواهند گشت و قرابت ایشان را با رسولخداي در نظر
بخواهند آورد و چنین نامه صکه مشتمل بر مطالب اعداي ایشان و مناقب خود
ایشانست بخوانند دید و با آن حجت که برای ایشان ثابت است چه خواهی ساخت
معتضد از اینکار روی بتافت و پاسخی نیار است و در باب نامه فرمانی ساخت و
از جمله آن کتاب بعد از حمد و ثنای خدا و صلوات بر رسولخداي صلی الله علیه و
آله وسلم اینکلام میباشد (اما بعد فقد انتهى الى امیر المؤمنین ما علیه جماعة العامة
من شبهة قد دخلت في ادیانهم وفساد قد لحقهم في معتقدهم و عصبية قد غلبت علیها
اهوآتهم و نطقت بها الستم علی غیر معرفة ولا روتة قد قلدوا فیها قادة الضلالة بلا
بینة ولا بصیره وخالقو الشنن المتبعة الى الا هوآء المتدعة قال الله تعالى ومن اظلم
من اتبع هواه بغير هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین خروجا عن الجماعة

ومسارعة الى امنته وايتوا لفرقة وتشيتا لكلمة وانهارا الموالاة من قطع الله عنه
الموالاة وتبر منه العتمة واخرجه من الملة واوجب عليه التمتع وتغلبا لمن صفر الله
حقه واوهن امره واتصف ركنه من بني امية الشجرة الملوثة ومخالفة لمن استنقذهم
الله به من الخلكة واسبق عليهم به انعمة من اهل البركة والرحمة والله يختص
برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم فاعظم امير المؤمنين ما انتهى اليه من ذلك و
واي ترك انكار محررا عليه في الدين وفسادا لمن قبله الله امره من المسلمين واهمالا لمن
اوجبه الله عليه من تقويم الخائفين وتبصير الجاهلين واقامة الحجة على الشاكين وبسط
اليده على المعاندين وامير المؤمنين يخبركم معاشر المسلمين ان الله جل ثناؤه لما انبعث
محمددا بدينه وامره ان يسدع بامرته بدءا بآله وعشيرته فدعاهم الى ربه وانذرهم
وبشرهم ونصح لهم وارشدهم وكان من استجاب له وصدق قوله واتبع امره نفر
يسير من بني ابيه من بين مومن بما اتى من ربه وناصر لكلمته وان لم يتبع دينه اعزازا
واشفاقا عليه فوهمهم مجاهد بعيرته وكافرهم مجاهد بنصرته وحميته يدفعون من نابذه
ويتفرون من عازره وعانده ويتوثقون له ممن كاشفه وعانده ويبايعون له من صمخ له
بنصرته ويتحسبون اخبار اعدائه ويكيدون له بظهور الغيب كما يكيدون له براي
العين حتي بلغ المدي وحان وقت الاحتماء قد خلو في دين الله وطاعته وتصديق
رسوله والايمان به بانبت بصيرة واحسن هدي ورغبة بخلمهم الله اهل بيت الرحمة
واهل بيت الذي اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا ومعدن الحكمة وورثة النبوة
وموضع الخلافة اوجب الله لهم الفضيلة والزم العباد لهم الطاعة وكان ممن عانده وكذبه
وحاربه من عشيرته العدد الكثير والسواد الاعظم يتلقونه بالضرر والتثريب و
يتصدونه بالاذي والتخفيف وينابذونه بالعداوة وينصبون له لمحاربة ويصدون عن
قصده وينالون باللعن ذيب من اتبعه وكان اشدهم في ذلك عداوة واعظمهم له مخالفة
(واولهم)

واولهم في كل جرب ومناصبه ورأسهم في كل اجلاب وفننه لا يرفع علي الاسلام راية
الا كان صاحبها وقائدها ورئيسها آبا سفيان بن حرب صاحب احد والخذق وغير
هما واشياعه من بني امية المدونين في كتاب الله ثم المدونين على لسان رسول الله صلى
الله عليه وآله في مواطن عدة لسابق علم الله فيهم وماضي حكمة في امرهم وكفرهم
ونفاقهم فلم يزل لعنه الله يحارب مجاهدا ويدافع مكائدا ويجلب منابذا حتي قهره
السيف وعدا امر الله وهم كارهون فتعوز بالاسلام غير منطو عليه واسر الكفر
غير مقاع عنه فقبله وقبل ولده على علم منه بحاله وحالم ثم انزل الله كتابا فيما انزله على
رسوله يذكر فيه شانهم وهو قوله تعالى والشجرة المدونة في القرآن ونخوفهم لا
خلاف بين احمد انه تبارك وتعالى اراد بهما بني امية ومما ورد من ذلك في السنة
ورواه ثقات الامته قول رسول الله صل عليه وآله فيه وقد رآه مقبلا على حمار و
معمية يقوده ويزيد يسوقه لمن الله الراكب والقائد والسائق ومنه ما روته الرواة
عنه من قوله يوم بيعته عثمان تلقوها يا بني عبد الشمس تلقف الكرة فوالله ما من جنته
ولانار وهذا كفر صراح ياحقه اللعنة من الله كما لحقت الذين كفروا من بني اسرائيل
على لسان داود وعيسي بن مريم ذلك بما عصوا وكانو يعتدون ومنه ما يروى من
وقوفه على ثلثه احد من بعد ذهاب بصره وقوله لقائده هيمنا رميننا تمحدا وقتلنا اصحابه
ومنها الكلمة التي قالها لامباس قبل الفتح وقد عرضت عليه الجنود لقد اصبح ملك ابن
اخيك عظيما فقال له العباس ويحك انه ليس بملك انها النبوة ومنه قوله يوم الفتح و
قدراي بلالا على ظهر الكعبة يؤذن ويقول اشهد ان محمدا رسول الله لقد اسعد الله
عبيته بن ربيعه اذ لم يشهد هذا المشهد ومنها الرويا التي رآها رسول الله صلى الله
عليه فوجم لها قالو فما راي بعدها ضاحكا راي نفرا من بني امية يزورون على منبره
نزو القردة ومنها اطراد رسول صلى الله عليه وآله الحكم بن ابى العاص لما كانه ياه

مشبه والحمد لله بدعوة رسول الله افقة باقية حين اتفت اليه فراد يتخلج يحكيه فقال
 كن كما انت فبني على ذلك سائر عمره هذا الى ما كان من مروان ابنه في افتتاحه
 اول فتنه كانت في الاسلام واحتياجه كل دم حرام سفك فيها اواريتي بعدها ومنها ما
 انزل الله تعالى نبيه صلى الله عليه وآله ليله القدر خير من الف شهر قالوا اي من ذلك
 بنى امية ومنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله دعى معاوية ليكتب بين يديه فدافع
 باسمه واحتل بطعامه فقال صلى الله عليه وآله لا اشبع الله بطنك فبني لا يشبع و
 تقول والله ما انزل الطعام شيئا ولكن اتياء ومنها ان رسول الله قال يطلع من هذا الفج
 رجل من امتي يحشر على غير ما يقطع معاوية ومنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله
 قال اذا رايتم ان معاوية على منبري فاقتلوه ومنها الحديث المشهور المرفوع انه صلى
 الله عليه وآله قال ابن معاوية في تابوت من نار في اسفل درك من جهنم ينادي
 يا حنان يا منان فيقال له آلا ان وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين ومنها انترائه
 يا خاربة لافضل المسلمين في الاسلام مكانا واقدمهم اليه سبعا واحسنهم فيه اثرا
 وذكره على بن ابي طالب حاولت الله عليه ينازعه حقه باطله ويجاهد انصاره بضالاه
 واعوانه ويحال ما لم يزل هو وابوه يحاولانه من اطفاء نور الله وجود دينه وبابى
 الله الا ان يتم نوره ولو كره المشركون ويستهوئ اهل الجمالة ويموه لاهل النبوة
 بكفره وبغيه الذين قدم رسول الله صلى الله عليه وآله الخبر عنهما فقال لعما بن
 ياسر تشلتك الفتنة الباغية تدعوهم الى الجنة ويدعونك الى النار موثرا للعاجلة كافرا
 بالاجلة خارجا من رتبة الاسلام مستحلا للدم الحرام حتى سفك في فتنته وعلى
 سبيل غوايته وضلالته مالا يحصى عدده من اخيار المسلمين الذابين عن دين الله
 والناشرين لحقته شهادته في عداوة الله محبة ما في ان يعصى الله فلا يطاع ويبطل احكامه
 فلا تقام ويخالف دينه فلا يدان وان تلو كلمة الضلال وترفع دعوة الباطل وكلمة الله

هي الدنيا ودينه المنصور وحكمته النافذ وامره الغالب وكيد من عاداه وهادة
 المغلوب الداهن حتي احتمل اوزار تلك الحروب وما اتبعها وتطوق تلك الدماء وما
 سفك بعدها وسن سنن الفساد التي عليه اثم من عمل بها وآياح المحارم لمن
 ارتكبها ومنع الحقوق اهلها وغرته الامال واستدوجه الالهال وكان ممن اوجب الله عليه
 به اللعنة قتله من قتل صبورا من خبار الصحابة والتابعين من اهل الفضل والذين مثل
 عمرو بن حمق الخزاعي وحجر بن عدي الكندي فيمن قتل من امثالهم على ان يكون
 له العزة والمملك والغلبة ثم ادعاه زياد بن سمية اخا ونسبة الى ابيه والله تعالى يقول
 ادعوهم لايائهم هو اقسط عند الله ورسول الله صلى الله عليه وآله يقول ملعون من
 ادعى الى غير ابيه او انتهي الى خير مواليه وقال الولد للفراش وللماهر الحجر فخالف
 حكم الله تعالى ورسوله جهارا وجعل الولد لغير الفراش والحجر لغير الماهر فاحل
 بهذه الدعوة من محارم الله ورسوله في ام حبيبة ام المؤمنين وفي غيرها من النساء
 من شعور ووجوه وقد حرمها الله واثبت بها من قربى قد ابدها الله ما لم يدخل الدين
 خلل مثله ولم ينل الا سلام تبديل يشبهه وذلك اثاره خلافة الله على عباده ابنه يزيد
 السكير الخمير صاحب الديكة والفهود والقردة واخذ البيعة له على خبار المسلمين بالقهر
 والسطوة والنوعس والاخافة والتهديد والرهبة وهو يعلم سفهه ويطلع على رهقه و
 خبثه وبما ينسكرااته وفعلاته وجوره وكفره فلما تمكن قتله الله فيما تمكن منه
 بشارت المشركين وطوائهم عند المسلمين فوقع باهل المدينة في الحيرة الوقعة التي
 لم تكن في الاسلام اشنع منها ولا اخش فشتى عند نفسه غيلة وظن انه قد انتقم من
 اولياء الله وبلغ النار لاعداء الله فقال مجاهرا بكفره ومظمرا لشره كيث اشياخي
 بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل قول من لا يرجع الى الله ولا الى دينه
 ولا الى رسوله ولا الى كتابه ولا يؤمن بالله وبما جاء من عنده ثم اغلط ما انتهمك واعظم

ما اخترم منك در الحسين بن علي عليه السلام مع وقته من رسول الله ومثاله و
 منزله من الدين واعتدل والشهادة ولاخيه بسيادة شباب اهل الجنة اجترأ على
 الله وكفرا بدينه وعداة لرسوله وشباهرة لعترته واستهانة لحرمة كائنا يقتل منه و
 من اهل بيته قوما من كفره الترك والديلم ولا يخاف من الله نعمته ولا يراقب منه
 سيرة نبي الله عمره واجتث اسله وفرعه وسلبه ماتحت يده واعده له من عذابه
 وعقوبته ما استحقته من الله بمصيبة هذا الى ما كان من بني مروان من تبديل كتاب
 الله وتعطيل احكام الله واتخاذ مال الله بينهم دولا وهدم بيت الله واستحل لهم حرامه
 ونسبهم الخبايق عليه ورميهم بالتيران اياه لا يألون له احراقا واخرابا ولما حرائه منه
 استباحة واستهاكا ولمن لجأ اليه قتلا وسكيا ولمن آمنه الله به اخافة وتشريدا حتي
 اذا حقت عليهم كلمة العذاب واستعقوا من الله الانتقام وملاء الارض بالجو ر
 والعداؤون وعمو بلاد الله بالنظام والاقطار وحات عليهم السخطة ونزلت فيهم من
 الله السطوة اناح الله لهم من عترة نبيه واهل ورآئته ومن استخلصه منهم بخلافة
 مثل ما اناح من اسلافهم المؤمنين وآبائهم المجاهدين لا وائلهم الكافرين فسك الله
 به دمائهم مرتدين كما سفك بآبائهم دماء آبائهم مشركين وقطع الله دابر الذين
 ظلموا والحمد لله رب العالمين ايها الناس ان الله انما امر ليشاع ومثل لتمثل وحكم
 ليفعل قل سبحانه ونسألي ان الله لعن الكافرين واعده لهم سميرا وقال اولئك يعلمهم
 اللاعنون فالعنوا فلعنوا ايها الناس لا تتألون القرية من الله الا بفارقة اللهم العن ابا
 سفيان بن حرب بن امية ويزيد بن معاوية ومروان بن الحكم وولده وولد وولد
 اللهم العن ائمة الكفر وقادة الضلال واعداة الدين ومجاهدى جدى الرسول و
 معالي الاحكام ومبدلى الكتاب ومنهكى الدم الحرام اللهم انا نبيك اليك من موالاة
 اعداءك ومن الاشاض لاهل مصيبتك كما قلت لا نجد قوما يؤمنون بالله واليوم

الاخر یو آدون من حاد الله ورسوله ایها الناس اعرفوا الحق تعرفوا اهله وتاملوا
 سبل الضلالة تعرفوا اسما بها ففقوا عندما وقفکم الله علیه وانفذوا کما امرکم الله به
 وامیر المؤمنین یستعصم بالله لکم ویسئله توفیقکم وبرغب الیه فی هدایتکم والله والله
 حسبہ وعلیه توکلته ولا قوة الا بالله الی العظیم خلاصه ترجمه اینکلمات چنین است
 که میگوید یا امیر المؤمنین پیوست که ادیان جماعت عامه دستخوش شبهات ضلالت
 ومنتقادات ایشان پای کوب لطافات غوایت گردیده جنود عصیت بر ایشان مستولی
 واهواء فاسده و آراء کاسده بر ایشان چیره گردیده تا بآنجا که بیرون از معرفت
 ورویت بر اینجمله زبان گردان کنند و بدون وجود بینہ و بصیرت پشروان ضلالت را
 مطاوعت نمایند و او را سر و نواهی ایشان را بر گردن نهند و از سنن متبعه روی بر
 نتابند و باهواء مبتدعه روی بیاوردند خدایتعالی میفرماید کیست ظالمتر از آنکس
 که بدون هدی و هدایت از آنحضرت احدیت بمتابت هوای النقص نا پروا پردازد
 همانا خدایتعالی مردم ستکار را هدایت نفرماید و اینکارها که کردند و بارها که بر
 کردن سپردند همه برای خروج از جمع و جماعت و عسارت بفساد و فتنه و بر
 گزیدن فرقت و پراکنده ساختن کلمه و اظهار نمودن دوستی با نکسانست که موالات
 ایشانرا قطع کرده وارد از دایره عصمت و مرکز ملامت خارج داشته و لعنت بروی
 واجب ساخته و بزرگ داشتن آنکس راست که خدای حقش را کوچک و امرش
 را خوار و رکش راست و بزبون و ناپایدار فرموده است و ایشان از مردم بنی امیه
 اند که شجره ملعونه اند و مخالفت با آنکسی است که خدای بسبب شرافت وجود
 او این مردم را از چاه هلاکت و بوار دستکار و باتواع برکت و نعمت بر خور دار
 ساخت چیه او اهل برکت و رحمت است و خدای هر کس را میخواهد بر رحمت
 خود اختصاص میدهد و خداوند است صاحب فضل عظیم و چون این احوال نا

ستوده و خصال ناخفته یا امیر المؤمنین پیوست و این اطوار و افعال که بر خلاف
 دین و آئین حضرت ذوالجلال است در خدمتش مکشوف شد و بدانت که اگر
 انکار اینکار ناپهتجار و اعزیت استوار سازد حرجی بروی در دین و فسادى در
 آئین خواهد شد و برای آنکس که خدایش کافل امور مسلمانان فرموده موجب
 فساد و در آنچه بروی واجب ساخته و تقویم مخالفین و تبصیر جاهلین و اقامت حجت
 بر شاکیان و بسط ید بر معاندین را فرض نهاده باهمال رفته خواهد بود لا جرم
 در اصلاح حال عباد و دفع غایله و فساد بزم ثابت بایستاد و شایع جماعت مسلمانان را
 خبر میدهد که چون خدای سبحان پیغمبر خویش را بر انگیخت و بدو فرمان کرد
 که امر خویش را استوار و سخت بگرداند رسول خدای از نخست باهل و عشیرت
 خرد هدایت گرفت و ایشان را به پروردگار عالمیان بخواند و به بیم و امید و وعده
 و وعید زبان بر کشاد و به نصیحت و رشادت ایشان سخن را ندو و از جمله آنانکه
 دعوتش را اجابت و قولش را تصدیق و امرش را متابعت کردند مدد و یاری از
 جماعت بنی امیه بودند و ایشان دو فرقه بودند یکی فرقه بآنچه از جانب پروردگار
 پیاورده ایمان آوردند و دینش را ناصر بودند و فرقه دیگر اگر چه متابعت دین
 آنحضرت را نکردند لکن بعضی اعزاز و اشتیاق بر آنحضرت از نصرتش کناری نجستند
 پس از اینجماعت آنانکه ایمان آوردند از روی بصیرت مجاهدت و رزیدند و آنانکه
 کافر بماندند از در حمت و شفقت بنصرتش مجاهدت جستند و دشمنان و معاندان
 آنحضرت را مقهور و مرد و دساختند و دوستان آنحضرت و یاران او را یار و باور
 شدند و کار پیست آنحضرت را استوار داشتند و بکین و کید اعدای آنحضرت
 بنشستند تا زمان اهتداء و ظهور اسلام درآمد پس دین خدای و طاعت رسول خدای
 و گردیدن بآنحضرت از روی بصیرت و حسن طریقت و کمال میل و رغبت اندر شدند

و خدایتعالی این نفوس جلیله را اهل بیت رحمت و اهل بیتی که از ارجاس و پلیدیهای
 مطهر فرمود بگردانید و معدن حکمت در نبوت و موضع خلافت نموده و
 فزونی و فضیلت را برای ایشان فرض و واجب ساخت و طاعت ایشان را بر جهانیان
 لازم گردانید و از عشیرت آنحضرت جمعی کثیر بنماد و عداوت و تکذیب و محاربت
 با آنحضرت بر آمدند و از ضرر و زیان و آزار و تخفیف و تخویف آنحضرت آنچند
 که نیرو داشتند فرو گذاشت نمیکردند و همی خواستند آنحضرت را آهنگ خود
 باز دارند و چراغ هدی را خواهوش و دین خدا را ناچیز نمایند هر کس از متابعان
 آنحضرت را بدست کردند بشکنجه و عذاب و رنج ساختند و آن چند که قدرت
 داشتند از اطباء نور خدا مضایقت نمیزیدند و در میان این مردم کافر منافق محارب
 آنکس که از همه عداوتش افزون و مخالفتش بیشتر بود و رایات فتنه و فساد بیشتر
 بر افراخت و سرهنگ و قائد و رئیس جمله بودی ابو سفیان ابن حرب بود که در وقعه
 احد و خندق و غیر هما آن آشوبها کرد که نایقامت برپاست و پیروان از مردم بنی
 امیه بودند که در کتاب خدای و لسان رسول خدای در موطن عدیده ملعون
 یاد شده اند چه خدای در کار ایشان عالم بود و بد آنچه حکمت در کفر ایشان و
 امر ایشان و نفاق ایشان تقاضا داشت بگذشته بود و ابو سفیان که یزدانش لعنت
 کند یکسره مجاهد محاربت کردی و مکتد ممانعت و مدافعت و رزبندی و منابذا
 جلب نمودی تا کاهیکه صمصام اسلام خون آشام شد و دین خیر الا نام نیرومند
 کشت و امر خدا بلند گرفت و آن ملعون مقهور شد و ناچار خویشان را مسلمان
 خواند لکن کفر و نفاق در دل استوار ساخت رسول خدای اسلام او و اسلام
 فرزندان را مقبول شمرد باینکه بحالت نفاق و کفر ایشان دانا بود پس از آن
 خدای در جمله کتابیکه به پیغمبر خود نازل میفرمود شان ایشانرا در این آیت

روشن ساخت و فرمود (وَالشَّجَرَةُ الْمَعْنُوفَةُ فِي التَّمْرَاتِ) و هر یکس را - ملافی نیست
 و تر دیدی مُنبِی باشد در اینکه مراد خدا تعالی از شجره ملعونه نبی امیه هستند و از
 جمله مشایخ ایشانست که درست وارد است و ثبات است روایت کرده اند قول
 رسول خدای صلی الله علیه و آله است در حق ابی سفیان که میگفت نگران گردید
 ابو سفیان بر جاری - و ار است و می آید و معاویه افسارش را می کشد و یزیدش می راند
 فرمود (اِنَّ اللهَ الرَّاْکِبُ وَالْقَائِدُ وَالسَّائِقُ) و هر سه بر زبان مبارک آنحضرت مأمون خوانده
 شدند راقم حروف گوید چنان می باید که در قلم کتاب نام عتبة ابن ابی سفیان را
 - و یزید نوشته اند چه یزید سالها بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله
 و سلم متولد شده است چنانکه در جلد قتن و محن از بحار الانوار در ذیل حکایت
 عبید الله ابن عمر یا یزید ابن معاویه و حکایت آن صحیفه نیز عتبة ابن ابی سفیان
 مسطور است و ابن ابی الحدید چنان کسی نیست که چنین مطلبی بروی مکتوم
 بماند چنانکه ابن ابی الحدید نیز از کتاب مناخر زبیر ابن بکار و خطاب امام حسن
 مجتبی علیه السلام با معاویه سرورم میدارد و در آن ضمن و اخولک عتبة مذکور است
 و تواند بود که مراد یزید ابن ابی سفیان باشد و نیز در آن خبر که از ربیع الا برار
 مسطور داشته اند که یکی روز از روزها رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
 بنخلبه مشغول بود معاویه دست پسر خود یزید را بکفرت و بیرون آمد و خطابه
 را نشنید و پیغمبر قلذ و مقود را لعن فرمود و نیز مشته شده است اخیه بابنه چه با
 هیچ خبر درست نمی آید که یزید ملعون در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله
 و سلم متولد شده باشد با الجمله میگوید و از جمله اقوال او که راویان روایت کرده
 اند این است که در روز بیعت عثمان گفت ای بنی عبید شمس این خلافت را با ما
 و بازی در - بارید و چنانکه کویرا در میدان در میر بایند خلافت را بر بایند و مقنم
 (بدانید)

ندایید بخدای سوگند به هشت حاویدان و به دورح و میرانی است و ایگه ری
 صریح و آشکار است که بر زبان او سفیان حریان گرفته در حور لیس حدای گردیده
 چنانکه کمار بی اسرائیل و لسان داؤد و عیسی اس مریم علی سببا و سلیمما السلام ملهون
 گردیدند و دیگر این است که از آن پس که او سمان دیده طاهرش چون چشم باطش
 کور شده بود وقتی رفرا در دره کوه احد توقف کرد و با فاند خویش از در امتحار
 و مباحثات گفت در اینجا محمد را تیر ماران کردم و اصحابش را بکشتیم و از آنجمله
 این سخن است که بر دیک فتح مکه معظمه کاهیکه اشکر اسلام روی عور
 میدادند با عاس گفت هاما ملک و پادشاهی پسر رادرت برک شد عاس فرمود
 این را ملک و سلطنت بگویند بلکه سوت میباشد و از آنجمله ایسلام اوست در روز
 فتح مکه معظمه کاهیکه کراش شد که بلال و طهر مکه اذان مگوید و همی گفت
 که (اشهد ان محمدا رسول الله) او سمان گفت هاما حدای غنه اس رسعه را
 سعادتند فرمود که شاهد این مشهد بکشت و از آنجمله خوانی است که رسول
 حدای صلی الله علیه و آله وسلم بدید و ماندوه و چشم در آمد که اند آنحضرت
 را بعد از دیدار آن رؤیا حدان بدیدند و در جواب دیده بود که تنی چند از بی
 امانه ماند بوریه را بر آنحضرت فرمودند و از آنجمله اطراد و احرار فرمودن
 رسول حدای صلی الله علیه و آله وسلم است حکم اس انی العاص را کاهیکه آن حادث
 از دسال آنحضرت میروت و کام سپردن آنحضرت را حکات مکرد و خود را
 مجایل میساخت تا که پیغمبر حدای بدو ملت بکشت و چویش بد آنحال بدید
 فرمود بر آنحال که بد آن اندری ساش و آن ملهون با پامان رید کانی ما بحالت
 ما حوش ریست و از آنجمله بر افرو و پسرش مروان آن دلهای برک در اسلام
 و پای کرد و مایه حون ریرها بکشت و از آنجمله این است که حدایتعالی در سورة

آنقدر بر پیغمبرش نازل فرمود که شب قدر بهتر از هزار شب است و در تفسیرش گفته اند مشهور هزار ماهی است که مدت سلطنت نبی امیه است و از آنجمله این است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم معاویه را بخواند تا در حضور مبارکش کتابت کند و معاویه سر از فرمان بر تافت و بخوردن طعام تنل جست آنحضرت فرمود خدای شکمش را سیر نکرداند و معاویه از آن پس هرگز شکم سیر با خود ندید و همی گفت سو کند با خدای هرگز از روی سیری از کنار مانده بر نمیخیزم بلکه کند و خسته و مانده می شوم و ناچار دعای برمی بخندم و از آنجمله این است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از این دره و راه میان کوه سر دی نمودار میشود از امت من که عشور میشود بر غیر ملت من پس معاویه بیدار گشت و از آنجمله این است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر وقت معاویه را بر منبر من بنگرید او را بقتل رسانید و از آنجمله حدیث مشهور مرقوع است که آنحضرت فرمود معاویه در تابوتی از آتش در اسفل در کی از جهنم ندامیکند (یا حنان یا منان) در پاسخش گویند اکنون ندامیکنی و حال اینکه از پیش عیان ورزیدی و از جمله مفسدین و تب کاران بودی و از جمله جنگ ورزیدن و عمارت نمودن معاویه است با آنکس که در اسلام بر جمله مسلمانان بیکان و منزلت افضل و بر همه بقبول اسلام اسبق و از تمامت ایشان در اثر و یاد محمود و نام مسعود اسن بود و او علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه است که معاویه از روی باطل خویش در حق آنحضرت منازعت ورزید و از راه ضلالت و خوایت با انصار آنحضرت عناد جست و او و پدرش ابو سفیان در تمامت روزگار برای اطاعت نور خدا و انکار دین خدا آن چند که توانستند کوشش ورزیدند لکن خدای نور خویش را با کمال و اتمام رسانید اگر چه مشرکان مکر و بی شمرند و بر ایشان (تاخرش)

ناخوش همی افتاد و این مردم گمراه مردمان نادان را قریب همی داد و اهل عناد را
 دستخوش مکروه غل همی داشت و باخود یار و یاور گردانید و با اهل ایمان دشمن
 همی ساخت چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از حال ایشان خبر داد و با
 صوابین یاسر فرمود ترا گروهی یاغی و سرکش بخواهند کشت تو ایشان را به بهشت
 خواهی خواند و ایشان بدو زخت دعوت خواهند کرد و اینجمله همه برای آنست
 که حطام اینجهان زشت قام را اختیار خواهند کرد و با آخرت کافر بخواهند شد و
 از ربه اسلام سر بیرون خواهند و خونیرا که خدای حرام کرده حلال خواهند
 ساخت چنانکه در فتنه او در راه غوایت و ضلالت او چندان از مسلمانان را
 خون بریختند که از حد شمار بیرون بود و معاویه آن چند که توانست در عداوت
 با حضرت باری مجاهدت و در عصیان ایزد سبحان اجتهاد و در ابطال احکام یزدان
 کوششها نمود و بر خلاف دین خدای کار کرد و همی خواست رابت ضلالت
 افراشته و در فتن هدایت نکو نثار باشد لا کن هیچ يك بروفی آرزوی او نشد
 و بجمله بمکس افتاد و جز و زر و وبال را حمال نشد و آنخونها و آنچه پس از آن
 ریخته شد و هر سنتی با پسندیده که بگذاشت و پس از وی بماند کناهش و گناه
 هر کس که بدان عمل کرد بروی بار شد هر کس مرتکب حرامی شد مباح شمرد
 و حقوق را از اهلش باز داشت با مال و امانی این کس جهان فانی فریفته شد و از اینکه
 روزی چند مهلت یافت مغرور گشت و بچنگ دیو شقاق و نفاق مزدور شد و
 جماعتی از اخیار صحابه و تابعین و اهل فضل و دین را مثل عمرو ابن العلقم خزاعی و
 حجر ابن عدی کنندی را بامید استحکام امر دولت و ملک و غلبه بکشت و بسبب
 اینکار لعنت خدای بروی واجب شد و از پس اینجمله زیاد ابن سمیه را برادر خویش
 خواند و با پدرش منسوب داشت با اینکه خدای تعالی میفرماید ایشان را با آباء

خویش نخواستند چه در حضرت خدای اقدس است و رسول خدای صلی الله علیه و
آله و سلم میفرماید ملعونست کسیکه بنیر پدرش خوانده شود یا بنیر موالی خود
انسی جوید و فرمود ولد منسوب بفراش است و زناکار را سنگ بهره است اما
معاویه با حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ورزید و چهار آلود را
از برای غیر فراش و حجر را از برای غیر زانی مقرر داشت و بدلت ایندعوت محارم
خدای و رسول او را در باره ام حبیبه خواهرش که زوجه رسول خدای و ام المؤمنین
بود و در غیر او از دیگر نسوان بینی دیگر زنان خاندان خود حلال شمرد و
روی و موی ایشان را بر دیدار نامحرم روا دانست با اینکه خدای حرام ساخته و
وبان سبب نزدیک آورد آنچه را که خدای دور داشته و خالی در دین و تبدیلی
در اسلام افکند که مانند این روی نداده است یعنی بعد از آنکه زیاد را از پدر
خویش و برادر خود شمرد لابد از زنان خاندان و خواهران او که بدو محرم بودند
و روی و موی از وی پوشیده نمیداشتند و چنانکه با محارم خود شایسته است از او
دور نمیکرفتند از زیاد نیز خویشان را پوشیده نمیساختند و خواهرش ام حبیبه
ام المؤمنین از وی پوشیده نبود و معاویه چنین خالی عظیم در اسلام در افکند و بر
خلاف حکم رسول خدای و خدای رفتار نمود و حرام ایشانرا حلال و دور ایشانرا
نزدیک ساخت و از آنجمله بر کزیدن معاویه است پسرش یزید شراب خواره هوا
باره را برای خلافت عباد با اینکه همیشه در سکر و خمار و قمار و بوز بازی و
بوزینه بازی و انواع خجور بود و بقر و غضب و سطوت و بیم دادن و تهدید و هبت
مردمان را به تبعیتش ناچار ساخت با اینکه از مراتب سفاهت و رقت و خبث و
سکرات و فحلات و خجور و کفر یزید آگاه بود و چون آن خبیث بر باره سلطنت
استوار بنشت در طلب خون مشرکین کمر بست و در وقته حربه چنان آشوبی

در افکند که اشع از آن در اسلام دیده نشد و اخش از آن شنیده نکشت و بر یختن
 خون چنان مردم و خرابی چنان شهر بر آتش درون آب پاشاند و کان همی برد
 که از اولیای خدای انتقام خود بکشد و خون دشمنان یزدانرا باز طلبید و کفر و
 شرک خویش را آشکار نمود و همی گفت کاش اشیاخ من بودند و چنین روز را
 میدیدند و این سخن آنکس باشد که هرگز بخدای و دین خدای باز نکشت
 نبوید و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب خدا و ایزد تعالی و آنچه از
 جانب خدا رسیده ایمان نیاورده باشند و بر اینجمله قناعت نکرد و بکنایه عظیمتر
 و کفری بزرگتر پای نهاد و خون حسین ابن علی علیه السلام را بر یخت با اینکه
 مکان و منزلت آنحضرت در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و
 رتبت آنحضرت در دین و شهادت دادن رسول خدای در حق آنحضرت و برادرش
 که سید جوانان بهشت هستند بروی پوشیده نبود و این کناه عظیمرا محض جرأت
 و جسارت در حضرت احدیت و کفر آوردن بدین خدای و عداوت با رسول
 و مجاهدت با عترت رسول و خوار داشتن آنچه را حرام داشته و حرمت بر آن
 نهاده بود و بوزید کوفی جماعتی از مردم بدین ترک و بدین را میکشت و از خشم خدای
 نهمتر سید و عظمت خدای را مراقب نبود اما خدا رشته عمرش را ببرید و اصل و
 فرع نهال وجود نا مسعودش را خیث و پلید ساخت و آنچه بدستش اندر بود
 مسلوب داشت و بمذاب و عقوبتی که سزایش بود دو چار کشت و چون حال املون
 باین مقام پیوست نوبت با بنی مروان افتاد کتاب خدای و احکام خدای را دیگر کون
 و حدود الهی را معطل ساختند و اموال مسلمانان را بعیل خود در میان خود قسمت
 کردند و خانه خدای را ویران نمودند و حرام او را حلال کردند و برخانه خدا
 منجبتی هانصب کردند و سنک و آتش بباریدند و از سوزاندن و ویران کردن

بیت الله و مباح ساختن آتش را خدای حرام کرده و آنها را که پرده حسرت اهل
 الله و بکشتن و بشکنجه در آوردن آنان را که خدای ائمن داشته پرهیز نکردند و
 همی بظلم و ستم و کفر و شقاق روزگار نهادند تا توبت ایشان فرا رسید و
 بسذاب یزدان دوبار آمدند خدای ریشه ایشان را بر کند و جماعتی از عترت
 رسول و اهل وراثت آنحضرت را یعنی بنی عباس را بر آنکشت تا بر قانون اسلاف
 مؤمن خود آباء بجاهد خود که با آباء کافرین ایشان بجاهدت کردند همچنان با این
 اخلاف ناستوده جهاد ورزیدند و خون ایشانرا که در آنخال مرند بودند بر میختند
 چنانکه از نخت نیز با آباء ایشان همان معاملت کردند و خدای ریشه مردم ستمکار
 را از میان بر کند و سپاس مخصوص خداوند عالمان است ایها الناس همانا خدای تعالی
 فرمان نهاده و **لکم** فرمود تا اطاعت کنند و معمول بدارند خدای میفرماید
 بدرستی که خداوند لمن فرمود کافرین را و آتشی سوزان برای ایشان آماده ساخت
 و نیز میفرماید و ایستاعت را خدای امنت میکند و لعنت کند کاز لمن میکنند پس
 شما ای مردمان لمن کنید کسی را که خدای و رسول خدایش لمن فرمود و از کسبکه
 قرب پیشگاه احدیت را جز بمفارقتش ادراک نتوانید دوری وجدانی گیرید بار
 خدایا ابو سفیان ابن حرب ابن امیه و یزید ابن معاویه و مروان ابن حکم و فرزندان
 و فرزندان زادگان او را لمن کن بار خدایا پیشوایان کفر و پیش روان ضلالت و دشمنان
 دین و آنانرا که با پیغمبر جهاد میجویند و احکام را معتدل میخواهند و کتابرا مبدل
 میگردانند و خون حرام را حلال می شمارند لعنت فرست بار خدایا ما بسوی تو بیزاری
 میجوئیم از دوستی با دشمنان تو و از اغراض و وزیدن در حق اهل معصیت تو
 چنانکه تو خود میفرمائی نمی بابی قومیرا که بخدای و سرای آخرت ایمان داشته
 باشند که با دشمنان خدای و رسول خدای علی الله علیه و آله و سلم دوستی بورزند

ایمردمان حق را بشنا سید تا اهل حق را بشنا سید و در سبیل ضلالت تامل کشید تا آنکس را که در آتراء کلام میزند شناخته دارید و در آنجا که خدای شمارا باز داشته توقف کنید و بدانجا که نافذ خواسته چنان باشید و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید چنان کنید تا توفیق شما و هدایت شما را در حضرت خدای خواستار شود چه خدای او را کافی است و توکلش بر خدای است معلوم باد چون دانشمندان بصیر و نکردند کان خبیر را بر چنین مکتوب که بهمه جهت از طریق اهل سنت و جماعت رسید به است و عرف افتد آنچه بایست مکشوف داشت بجمله ما حوذ افتد و چون بر آن مساوی که در مطاوی مکتوب ابو بکر حواری که صاحب رسائل معروفه و از فضلاء مورخین و خواهر زاده ابو جعفر طبرسی مورخ مشهور و از این رویش طبر خزمی خوانند و این مکتوب را باهل نشابور مسطور داشته بنکرند بر مثال جماعتی از ظلمه از ابتدای اسلام تا آزمان اطلاع اجمالی حاصل نمایند و فهرست سننات اعمال آن مرد نکو هیده خصال را چنانکه تمثال را در صرائی مصقول در یابند و چون این رساله بس مفصل و مطول است و در کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشورا از تالیفات رشیده و ثقیقات رفیعہ خبر علام بحر مقام مقتدی الا نام علامه الغفهاء العظام حاوی المعقول والمنقول جامع الفروع والاصول الفاضل الالمی و الکامل اللوذعی و العامل الا و یحی جناب مستطاب قدوسی خطاب بجهت العصر و الزمان حجة الاسلام الحاج میرزا ابو الفضل الطهرانی جمله الله تعالی ثانیه خیرا من الاول و ثالثه خیرا من الثانی که در زمان شاهنشاه شهید سعید ساکن فرادیس نم ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه انار الله بر هانه و این زمان شرافت تو امان جاوید بشیان امور امامت جماعت و تدریس و تعلیم اجاء طلاب فضائل مآب و تزئین منبر و محراب مدرسه و مسجد مبارک جدید البناي ناصری دار الخلافه

طهران بوجود ایشان راجع است بتمامت مضطورات در اینجا بآنجا قناعت رفت
و بهمین اشارت کفایت جست و سبط ابن جوزی در تذکره خود در ذیل احوال
یزید پلید علیه اللعنه میفرماید علمای سیر از حسن بصری روایت کرده اند که گفت
(قد كانت فی معاویه هنات لولقی اهل الارض ببعضها الکفاهم وتوبه علی هذا
الامر واقتطاعه من غیر مشوره من المسلمین وادعاه زیادا وقتله حجر بن عدی
و اصحابه وتولیه مثل یزید علی الناس) یعنی در وجود تا محمود معاویه آنچند خصال
نکوهیده و اوصاف بدو ناخجسته بود اگر با برخی از آنجمله با جمله مردم جهان
همنان شدی بتمامت را کفایت کردی یکی تاختن و برجستن و چنگ در انداختن
بر امر خلافت و بهره خویش گردانیدن بدون مشورت کردن با مسلمین بود و
دیگر برادر خواندن و ملحق گردانیدن زیاد ابن ابیه را با خودش دیگر ارتکاب
قتل حجر بن عدی و اصحاب او بود و دیگر تولیت دادن مانند یزید کافر پلید
فاسق را بر امور مسلمانان است و نیز حسن گوید معاویه (لولا هوای فی
یزید لا بصرت رشدی) اگر نبودی که بسبب حب یزید عقل و ذلیل دیو نفس
نمودم رشد خویش را میدیدیم بنی میدانم بملت ولایت عهد او در تیه ضلالت و غوایت
ابدی دچار شدم لا کن محبت او بار تکاب چنین معصیت و عقوبت و هلاکت و
عذاب و نکال جاوید دچارم آورد و نیز نوشته است که جدم ابو الفرج در کتاب
الرد علی المنتصب المانع من ذم یزید میگوید مردی از من سؤال کرد در حق
یزید بن معاویه چگونگی کفتم آنچه در اوست برایش کافی است گفت آیا لعنش را
جایز میشماری کفتم علمای باورع روز کار مثل احمد بن حنبل تجویز کرده اند و
ابن حنبل در حق یزید و مثالب او چیزها یاد کرده است که یزید علیه اللعنه است
و قتی از احمد ابن حنبل پرسیدند یزید ابن معاویه چگونه است گفت یزید همانکس

باشد که کرد آنچه را که کرد گفت چه کرد گفت مدینه را ویران نمود گفت
 می‌شاید از وی روایت حدیث نمود گفت نباید کرد و هیچ غرامتی در اینکار نیست
 و برای هیچکس سزاوار نباشد که از وی حدیثی را بر نکارد و هم از صالح بن احمد
 ابن حنبل مروریست که گفت با پدرم گفتم جماعتی ما را بدوستی یزید نسبت دهند
 گفت ای پرسرک آیا تواند بود که کسی با خدای ایمان داشته باشد و یزید را دوست
 بدارد گفتم پس از چه روی لعنتش نکنی گفت ای پرسرک من هیچ بدیدی من
 چیزی را لعن کنم ای پرسرک از چه روی کسی را که خدای تعالی در کتاب خودش بدو
 لعن کرده لعن نکنی گفتم در کدام جای خدای تعالی یزید را لعن فرموده گفت در
 این آیه شریفه (فاول عسیم ان تولیم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
 اولئک الذین لعنهم الله فاصههم واعی ابصارهم) آیا فسادی عظیمتر از قتل حسین
 ابن علی علیه السلام هست قاضی ابو العلی کتابی در بیان احوال آنانکه استحقاق
 و شایستگی لعن را دارند مرقوم داشته و یزید را در جمله ایشان یاد کرده است و
 هم گوید آنکس که لعن یزید را تجویز نمیکند یا از عدم علم باین مقام است یا منافق
 است و همیخواهد که مردمان را بوهم در افکند و بسیار افتد که مردم بدانش و
 جاهل باینکلام رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم (المؤمن لا یكون لعانا) مغرور
 میشوند و گمان میبرند که شخص مؤمن نباید کسی را لعن کند لا کن اینکلام
 مبارک در حق کسی و بمحول بر کسی است که مستحق لعن نباشد و او را لعن نمایند اما
 اگر استحقاق داشته باشد بایدهش ملعون شمرد و اگر باینکلام حضرت خیر الانام
 استناد جویند که میفرماید (اول جیش نفرز والقسطنطنیة مغفور له) یعنی اول
 سپاهی که با مردم قسطنطنیه جنگ نماید آمرزیده میشود و یزید اول کسی است که
 این غزو نهاد در جواب کوئیم هم رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود

(لعن الله من اخاف مدینتی) و خبر آخر ناسخ اولست و هم گفته اند مقصود ابو ایوب انصاری است چه آنجناب در جمله انلشکر بود که بنزو قسطنطنیه رفتند و مقام نیک و عار و عیب و شمار یزید زشت بایندر چه است که مانند ابو العلی معری که در دین خود متهم است این شعر در حق او گوید و خلافت او را نکرهیده و ناصواب شمارد

اری الا بام فعل کل تکر ﴿ فما انا فی العجائب تستزید

الیس قریشکم قتلت حسینا ﴿ و کان علی خلافتکم یزید

میکوید چون جدم ابو الفرج در منبر بغداد در حضور ناصر خلیفه واکابر علمای عصر یزید را لعن فرستادتنی چند از جفات جهال از مجلسش بر خواستند جدم فوراً این آیت تلاوت کرد (الا بعد المدین کما بعدت ثمود) و نیز جماعتی از جدم پرسیدند حالت یزید چگونه است گفت چه میپرسید و میگوئید در حق مردیکه سه سال سلطنت کند اول حسین علیه السلام را بکشد و در سال دوم مدینه را بقتل و غارت در آورد و در سال سوم مجانب بر کعبه بر کشد و ویران بگرداند گفتند چنین کس را لعن کنیم گفت یس یزید را لعن کنید و هم جدم گوید آنانکه عشری از اشرار افعال نا بهنجار یزید را مرتکب نشده باشند در اخبار و احادیث ملعون واقع شده اند و یزید جمله آن افعال را که موجب لعن است بملاوه قتل حسین و برادران و اهل آنحضرت و نهب مدینه و هدم کعبه و انشاد آن اشعار یکباره بجمعه بر فساد و عقیدت و کفرش بر آن قاطع است مرتکب گردیده است راقم حروف گوید یا باید هیچ موجودی را از ابتدای آفرینش تا ساعت بر انکیزش ملعون نشمرد و این نیز با آیات قرآنی و اخبار آسمانی و احادیث مرویه مخالف است و اگر باید

حسن لمن را موحود و موحود را برای صحت و حود لمن ملعون قائل گردید ساچا یزید بدد
 در چنین میدان که متاعش لمن حاوید است صاحب را ت خواهد بود چه لمن حر
 سبب معاصی کسیره و مخالفت با خدا و بیرون ماحس از دین و از نکات اعمال و
 اعمالی که از قانون دین بیرون است صادق بنیامد و اگر سکرید یزید پلید را آن
 شقاوت و وسادت و عوایت و صالات است که در هیچک از این معاصی و اعمال
 از هیچ مرتبگی شر مساریست بلکه اگر ابلیس را از نوع سیر شر و تمامت
 عاصیان طغیان امم را از ورع عشر یکجای فراهم کرد اسد و اعمال نکوهیده هریک
 را که مسحق لمن خواهد بود بر شمارید این پلید عید از هیچیک بی بهره نیست
 بلکه در هریک با هریک ادعای تقدم و پیش تازی و کردن فراری خواهد کرد فلن
 الله یزید و علی آل یزید و در رساله صان از حافظ بن حجر از علی علیه السلام از
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرویست (فان الله الحسین فی تابوت من نار
 علیه لصفت عذاب اهل الدنیا) و هم از ابو عبیده رسول خدا منتهی میشود (لا یرال
 امرای فانما بالقسط حتی یکون اول من یشتمه رجل من بنی امیه یمال له یرید) و
 میگوید ما را امام احمد امور صریحه که از یزید بنایش گرفته و بر کمر او دلیل
 است ثابت نمی شد نکبر او تصریح نمیکرد و ماسد این خودی و غیر از وی ناوی
 موافقت نمیکردید و لاکن در فسق او تمامت علما اتفاق دارند و بر گروهی از
 علما بر لمن او تحویر کرده اند و پاره که لمن او را واجب نمی شمارید طر تحقیقت
 لمن دارند که بمعی طرد از رحمة الله است و این در حالست که بداد در حالت
 مرگ کافر نموده است مثل انی جهل و امثال او اما حوار لمن آنکس که حسین
 علیه السلام را نکشته یا امر نکشتن آنحضرت کرده باشد یا تحویر نموده یا آن امر
 راضی باشد بدون اینکه نار نماید که این لمن نآن معی مد کور است متفق علیه

است و جای تشکیک نیست چه در چنین مقام معنی لعن محمول بر امانت و طرداز موانع کرامت است نه حقیقه لعن که طرداز رحمت خداوند باشد راقم حروف کوید ملعون بودن یزید باید همین معنی حقیقی لعن سهل تر است از این عمل او که خود اهل سنت و جماعت در عظمت مقتول آنکونه اخبار و احادیث موثقه مذکور میدارند و میکویند در این واقعه آفتاب منکسف شد و ستارگان آسمان مانند شب هنگام در نیمه روز نمایان شدند و آفاق آسمان تا شش ماه سرخ گردید و مانند خون نمود و حر تیکه در شفق افتاد از اثر این قضیه هایلّه بود و قبل از قتل آنحضرت این اثر نبود و حکمتش این است که چون غضب خون را بحر کت و هیجان میآورد از اینروی در چهره حرّتی پدید میگردد چون خدایتعالی از جسمیت منزّه است از اینروی تأثیر غضب او بر قاتل حسین بجز افتاد و نیز سایر علامات آسمانی و زمینی و انقلاباتکه در اجزای آفرینش نمایش گرفته مسد کور مینماید انگاه در جواز لعن آنکس که مرتکب چنین فعلی قبیح و عظیم کشته و خدا را باید درجه در ایندنیا بخشم آورده و فرزند کسی را که خود قاسم جنت و دوزخ است بقتل آورده است در مقام تامل و اجتهاد بر میآیند باینکه روایت صریح رسیده است که قاتل انبیاء توبه اش مقبول نیست و البته کسی که توبه اش پذیرفته نشود از رحمت خداوند مطرود است و امام حسین علیه السلام نیز مقامش با ایشان مساوی بلکه برتر است در کتاب ریاض الا حزان از تاریخ محمد نحوی مسطور است که عبدالرحمن ابن برثن را عبید الله ابن زیاد ستم رانده بود و او بدر کاه یزید بن معاویه روی نهاد تا داد خواهی کند و یکسال در پیشگاه یزید اقامت کرد و بدو دست نیافت تا چار عزیمت بر مراجعت بر بست و چون در پاره بیابانهای شام در آمد ناگاه سکی باقلاده طلا نمودار شد که بجزیه در آمدوی نیز

روی بحیمه نهاد و مردی را بر سر کبی بدید که همی بر جهاند چون عدال حن را
 نکران شد از کلب سؤال کرد که آوی باین حیمه اندر شد آسوار بد آسوی
 راهسپار شد و آنک را بکرفت و با عدال حن گفت آیا حرعه آب داری پس
 طرفی از آب بدو بداد آنسوار سکر آنداد و هم اندام سکر اهفت صرته با آن
 آب بشت و آنچه از آب در طرف ماند خود پیاشامید آنگاه با عدال حن
 گفت ترا در اینجا چکار است گفت این فاجر عبید الله ریاد با من طلبی برانده
 بود و بدرگاه این فاسق یزید روی نهادم تا شکایت گذارم و یکسال اقامت کردم
 و بدو دست نیافتم و ایامک خائب و خامس بار میشوم گفت هیچ میخواهی مکتوبی
 در سفارش تو بن ریاد بنویسم چه بامش صدقاتی بکمال است پس مکتوبی در
 هم آورد و عبید الله حن نزد این ریاد شد و بدو بداد این ریاد همی بخواند گاهی
 بخندید و گاهی دیگر کوف کردید آنگاه با عدال حن گفت هیچ میدانی این
 مکتوب را کدام کس بنوشته همانا این نامه امیر المؤمنین یزید ابن معاویه است و
 بار نموده است که تو او را و مرا دشام دادی و هم فرموده است که داد تو بار دهم
 و چنان کردم که او مرمود و هم در ریاض الا حران مسطور است که یکی دور
 دوتن شاعر از شعیان حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام در مجلس یزید
 حاضر شدند و هر دو را برید میشاحت و با ایشان گفت هر يك از شما شعری در
 حق علی علیه السلام بدون فکر و تامل بنویسد ایشان گفتند باید آنکس که ما را این فرمان
 کرده در این امر بدایت کند یزید بدون تامل و فکر و درنگ این شعر فو و الاشاء نمود

حیر البریت بعد احمد حیدر ۵ والناس اوض والوحی سماء

پس یکی از آن دو شاعر این شعر را بخواند

و مناقب شهد العبد و نفضلها ۵ والفضل ما تشهد به الا عدا

وآن دیگر این شعر قرائت نمود

کلید شهادت لها ضرائها • والحسن ما شهدت به الضراء

واین شعر که یزید گوید نه از روی عقیدت اوست بلکه از راه عادت شعراء است. چنانکه این آیه شریفه (والشعراء يتبعهم الغاوب الم تر انهم في كل واد يهيمون وانهم يقولون ما لا يفعلون) بر اینجه شاهد و سب نمودن آن ملعون حسین را و پدرش علیهما السلام بر این مطلب کاشف است بلکه این نیز معجزه امیر المؤمنین علیه السلام است که چنین منقبتی بر زبان چنین بی سعادتی مذکور میآید و از این پیش داستان شکار یزید و اعصابی را در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر و این شعر یزید را و اینخط را در کتاب احوال امام زین العابدین علیهما السلام مسطور داشتیم ابو الفرج ابن الجوزی گوید چون عباس ابن عبد المطلب در روز بدر اسیر شد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ناله اش را بشنید در آن شب نخفت پس چگونه خواهد بود حالت آنحضرت چون این حسین علیه السلام را بشنود و رسول خدا قاتل حمزه را نتوانست دید چگونه تواند دید آنکس را که سر مبارک حسین سلام الله علیه را از تن برید و بقتل آنحضرت و اسیر کردن اهل بیت آنحضرت و سوار کردن بر افتاب شتران بی غطاء و وطاء و خود را مسلمان خواند نکران شود ابراهیم نخعی گوید سو کند باخدای اگر در زمرة آنان بودم که بمقاتلت حسین و هسبار شدند و از آن پس خدای مرا بیامرزیدی و بجنت در آوردی شرم میگردم که بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بگذرم و آنحضرت بر رویم نکران آید و هم احمد ابن حنبل گوید اگر صحیح باشد که یزید این شعر بابت اشیای تا قاعدل را قرائت کرده باشد همام بخدای و رسول خدا کافر است که در این اشعار بر قتل کفار بدر اندوه و افسوس خورده و بقتل آنکس خشنود نبوده

و فرمان خدای را در باره آنان و کردار رسول را در جهاد یا آنان منکر شمرده و قتل حسین علیه السلام را بصواب خوانده و با قتل کفار معادل و یکسان دانسته با اینکه خدای میفرماید (لا یتوی اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون) و آیا اینگونه کلام و عقیدت جز از درار تداد از دین شمرده میشود (فلعنة الله على الظالمين الذين بدلوا نعمة الله كفراً واحلوا قومهم دارالبوار جهنم يصلونها وبئس القرار) و از آن بر افزون یزید بر این شعر نیز پیفزود و گفت لست من مخدوف تا ولا وحی نزل مجاهد گوید این سخن کسی است که در دین منافق باشد و در قرائت این اشعار بعضی را عقیدت بر آنست که یزید در آن هنگام که خبر وقعه حره و قتل مردم مدینه را بشنید فرو خواند و پاره کوبید چوین سر مبارک امام حسین و عیال آنحضرت علیهم السلام را در مجلس آن ملعون حاضر کردند بخواند و میتواند بود که در هر مقام قرائت کرده باشد و نهایت امر این است که بعضی را در مجلس اول یعنی در اظهار مسرت از وقعه حره و بر خیرا در این مقام تمثیل نموده و خود نیز از نتایج طبع خود افزوده باشد چنانکه اگر دو کتب مقاتل و تواریخ بدقت بنکرنند مکشوف خواهد گشت در کتاب بحر المصایب مسطور است که در کتاب نورالعین فی مشهد الحسین صلوات الله مرقوم است که یزید پلید جامه سرور بر تن بیار است و بر تختگاه سلطنت بر نشست و مجلس لهو و لعب و عیش و طرب بیار است و ساقیان سیم ساق جام می بکردش در آوردند و هیچ عملی از فسق و فجور و کنای از صغیره و کبیره بجای نگذاشت و یکسره با سرور و فرح و شادی و غرور پایی برد و از روی نشاط بانشار اشعار پرداخت و بادف و طنبور همی فرو خواند

ار آك طرد باذا شجی و ترنم تطوف باكناف السحاب المخبم

﴿ فما هذه الا سبحية منرم

فان انا الى ربة الحمى * وتهوى بسكان الجبام فنم
فقم واسقني كاسات خمر وغزلى * يذكر سايى والرباب وزمزم
واياك ذكر العاصرية اننى * اغار عليها فى فم المنكلم
اغار على اعضائها من ثيابها * اذا وضعتها فوق جسم منم
واحسد اقداحا تقبل ثغرها * اذا وضعتها موضع اللثم بالقم
ولولم يمس الارض فاضل ذيلها * لما جاز عندى بالتراب التيمم
ينيه على الدنيا اذا هى اقبلت * فتزهر على البدر المنير فيظلم
خذوا بدم ذات الوشاح فانى * رايت بعينى فى اناملها دمي
ولا تقتلوها ان ظفرتى بقتلها * ولكن سلوها كيف حل لها دمي
ولا تحسبوا انى قتلت بصارم * ولكن باحظ قد دميت باسمهم
وقولوا لها انى قتيل صدودها * قتيل الهوى والشوق ان كنت تعلمي
اقول لنفسي والاثاء كثيرة * تمسك بذيل العاصرية والزم
الم تر ان البحر ماء باسرها * ولكن ماء البحر ليس كزمزم
لها حكم لقمان وصورة يوسف * ونعمة داود وعفة مريم
ولى ضر ايوب ووحشة يونس * واحزان يعقوب وحسرة ادم
فلما تلافينا وجدت بناتها * مخضبة تحكى عصارة عندهم
فقلت خضيب الكف بعدى واهكذا * يكون جزاء المستهام المتسيم
فقلت والقت بالحشا لاعمى الاسى * مقالة من فى الحب لم يتكام
وحقك ما هذا خضاب خضبه * فلا تك فى البهتان والزور متهى
ولكننى لما رايتك راحلا * وقد كنت لى زندا وكفا ومعصم

في انشاد نمودن يزید پليد اشعاری چند درحالت نشاط ۴۳۵

بکسيت دما يوم النوى فحويته • بكنى فاحترت بنانى من دم
فقبلتها الفا وبت ضجيمها • حلالا ولو كانت على محرم
ومما شجاني اننى بت راقدا • وعال كاسات الكبرى بالترنم
فلو قبل مبكاها بكيت صباية • بسعدى شفيت النفس قبل التندم
غزالية العينين مكية الحشا • مراقية الاطراف طائية القم
ولكن بكت قبلى فهاج لى البكا • بكها وكان الفضل للمتقدم
قرات كتاب الله حتى حفظته • فما عندنا وجه المليح محرم
فكيف حرام لثم بيضا غريزة • تصيد بعينها قوآد المتيم
يسئلك بالبيت العتيق المحرم • يحق المني والمشرين وزمزم
فان حرم الله الزنا فى كتابه • فاحرم التقبيل فى الحد والقم
بيونس لما كان فى بطن حوته • وقد كان فى قعر من البحر مظلم
سيعلم خلق الله انى احبها • كحب النصارى للمسيح بن مريم
مدمام كثير فى اناء كفضة • وساق كيدر والندى كأنجم
وشمسة كرم برجها قمر دنها • ومشرقها الساق ومغربها فم
لها حبيب من فوق شباك فضة • كسكة دينار على صرف درهم
اذا افرغت من دنها فى انائها • حكمت نفرا بين الخطيم وزمزم
فقبلتها الفا وعضيت خدها • وسوغت شهدا من رضاب ومن قم
فان حرمت يوما على دين احمد • نخذها على دين المسيح بن مريم
ولا تدخر يوم السرور الى غد • قرب غمد ياقى بما ليس يعلم
الا ان هذا العيش ما سمحت به • صروف الليالى والحوادث نوم
على جانب الزوراء فى الشام خيمة • اطلال وقوفى عندها والنالم

معلوم باد در نسخه منطبعة نورالعین که اکنون در دست است این اشعار و این حکایت مسطور نیست تواند بود که از نسخ خطی غیر منطبعة نقل شده باشد یا صاحب بحر المصائب در کتابی دیگر دیده و بروی مشتبه بوده و گمان برده است که در کتاب نور العین مسطور است اما پاره از این اشعار در بعضی کتب مثل مستطرف و اخبار الدول و غیرها مذکور است و این دو شعر که در کتب اخبار نکارش رفته بهلاوه این اشعار است

اقول لصاحب ضمت الکاس شملهم • و داعی صبا بات الموی یترنم
خذوا بنصیب من نعیم ولذة • فکل وان طال المدى یتصرم

و این دو شعر در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه در ذیل بیان احوال یزید مسطور گردید و در حدیقة الافراح مسطور است که یزید لعنة الله علیه با پدرش معاویه شکایت نوشت که هیچ توانائی ندارد که شب و روز ساعتی از شرب شراب فراغت جوید تا بآن مقدار که یکماه و دو ماه بر میکزرد که چنان مست طافح و از خویش بخویش است که بمهرام مسلمانان نمی تواند رسید معاویه این اشعار را در جواب یزید بنوشت • انصب نهارا فی طلاب العلی واصبر علی فقد لذاه الحبيب • حتی اذا لیل بدامقبلا • و اکتحت بالنمض عین الرقیب فبا در الیل بما تشهی • فانما الیل نهارا لا ریب • کم من فقی تحسبه ناسکا یتقبل الیل بامر عجیب • ولذة الا حق مکشوفة • یسعی بها کل عدو رقیب آن پیر مجرب یسرش یزید را از این اشعار بیدار میکند و باز مینماید که روز از بهر کسب هنر و در یافت معالی و مفاخر است باید بر مفارقت حبیب صبر کرد و از اینجمله نصیب برد چون شب بر سر دست بر آید و چشم رقیب در خواب رود ثوبت نوشیدن شراب و بوییدن زلف پر پیچ و تا بست چه بسیار مردم ناسک (هستند)

هستند که چون شب در آید براه دیگر ناهنجند و مردم دیگر احمق که ملاحظه وقت و مقام ننمایند گرفتار همز و غمزا نام میشوند چون یزید این اشعار بشنید بدستور پدر کهن روزگار کرد صاحب حدیقه الا فراح میگوید تا چند لطیف است این خطاب که از قلبی شفیق برای چنین قاجر صادر شده و باطن خود را باز نموده است و بعد از این بیان در جواز بلکه وجوب لمن آملون شرحی مرقوم میدارد و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب و احوال جعفر بر می و نصایح یحیی شرحی بهمین تقریب مسطور داشته است والله اعلم و دیگر در ضمن آنحکایت که شیخ مفید در کتاب منال و نیز در کتاب معالم الزانی و بعضی کتب دیگر از ابو محمد عبد السلام ابن رغبان شاعر مشهور بدیک الجن با هارون الرشید خلیفه عباسی مذکور نموده اند مسطور است که چون در ذیل مکالمات دیک الجن از کلمات کفر آمیز و اید ابن یزید ابن عبد الملك ابن مروان در میان آمد هارون گفت خدای لعنت کند ولید را که نه بصانعی و نه بهشتی و نه بنبوتی قائل و مقر بود آیا میدانی که این ملعون این مضمون و مذهب را از کجا ما خود داشته دیک الجن گفت میدانم اما اگر امیر المؤمنین مرا بر جان و مال زینهار دهد و نیز ضمانت فرماید که جایزه بمن عطا فرماید معروض مبدارم رشید انکشتري خود را که نشان زینهار بود بدو سپرد دیک الجن گفت یا امیر المؤمنین ولید ابن یزید از شعر عمر ابن سعد علیه اللعنه ما خود داشته است

فوالله لا ادری وانی لصادق • افکر فی امری علی خطرین

الی آخر الا شمار المشهوره که بر کفر او دلالت دارد رشید گفت خدای لعنت کند ابن سعد را که بر صانع و نبوت و نبوت اقرار نداشت هیچ میدانی که ابن ملعون این مضمون را از کدام کس اخذ کرده است دیک الجن گفت از این شعر

یزید بن معاویه ابن ابی سفیان علیه اللعنه هارون گفت مکر یزید چه گفته است
دیک الجن گفت گفته است این اشعار را

علیه هانی ناو لینی واعلی * حدیثک انی لاحب الثنایا
حدیث ابی سفیان لاسعی به * الی احد حتی اقام بواکبا
فرام به امرا علینا ففساته * وادرکه الشیخ اللعین معاربا
فان مت یا ام الحمیر فانکحی * ولا تالمی بعد المات التلاقیا
فان الذی حدثت عن یوم بعثنا * احادیث زورت لک القلب ساهیا
ولولا فضول الناس زرت محمدا * بمشولة صفراء تروی عظامیا
ولا خلق بین الناس ان محمدا * تبوء قبرا بالمسندية ثاویا
وقدینبت المرعى علی دمنة الثری * له غصن من تحته السر بادیا
ویفنی ولا یبقی علی الارض دمنة * وتبقى حرارات النفوس کما هیا

رشید گفت لعنة الله علی یزید ابن معاویه که بخالق وبعثت ونبوت اقرار نداشت
الی آخر الحکایة وچون راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب اینداستان را
در ترجمه احوال دیک الجن مفصلا مرقوم داشته است در اینجا به آنچه محل استشهاد
است قناعت ورزید و نیز پاره از این اشعار در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین
علیه السلام در ذیل احوال یزید علیه اللعنة مسطور است همانا اگر بخوایم مثالب
وفضایح این ملعون پلید را اگر چه همه از روایات اهل سنت وجماعت هم باشد
بیک جای بر نکاریم کتابی حجیم ودفتری عظیم وکذا زنده تر از نار حجیم خواهد
گشت لهذا بر این مختصر که در اینجا ودر کتاب احوال حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مسطور گردید کفایت جست

﴿ در بیان پاره از حالات آن مخدره کبری وصدیقه صغری در ایام توقف شام ﴾
(یزید)

یزید پلید که عذابش بر مزید باد یا اینکه امام حسین و برادران و فرزندان و برادر زادگان و اقرباء و اصحاب آنحضرت را با ترنج و تمب مقول و زنان و بازماندگان آنحضرت را با آن شکنج و نصب اسیر و مغلول و اموال ایشان منسوب و نظام ایشان را متفرق و خیام ایشان را متحرق و خود ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار چون امرای زنگبار و همپار و با آن سرهای بریده که نصب المیون ایشان با نذلت و صدمت جوغان و عطشان در جماعت مردمان شهر شام در آورد همچنان از بغض و کین دیرین آسوده نشست و با اصفان جاهلیت بمصاحبت بنشست و تا توانست در شهر دمشق نیز دوچار مشقت ساخت گاهی در خرابه و گاهی در مجلس بداشت تا مگر سقف و دیواری بر ایشان فرود آید و یکباره بهلاکت رسند و نام و نشانی از ایشان پائی نماند و مع ذلك چون اهل بیت از خراب شدن آندیوار سخن میکردند آثار خشم و ستیز و کین آن لعین با نمشابه آشکار بود که زندان بانها بزبان روی اظهار استعجاب میکردند و میگفتند عجب است که اینجماعت از فرود شدن ایندیوار بیناله هستند و حال آنکه آنچه بایشان میرسید و بامدادان جمله کیرا بخوانند و دست بگردن بسته کردن بخوانند زد سخت تر است و گاهی در مجلس خویش پردکیان و اطفال اهل بیت و امام زمان را حاضر میساخت و نرد طغیان و عصیان و تکبر و تجبر و فرغت و ملالت میباخت و تجمل و احتشام و تفوق و احترام خویش و ذات و برکشت روزگار اهل بیت را نمودار میداشت و آل الله را درغل و زنجیر بدیدار صغیر و کبیر میآورد و مجلس خویش را با انواع ما کول و مشروب و زینت آراسته میساخت و امرای شام و دیگر بلاد را باحتشام خویش حاضر میداشت و سرمبارک امام را در پیشگاه نظر جلوه کر مینمود و پردکیان سرادق حشت و اطفال خاندان رسالت را با نظور باندوه و حسرت مینواخت و زنان خویش را از

پس پرده حشمت پیمائشی ایشان میداشت و آنچند که میتوانست بازخم زبان خاطر هریک را آزرده میساخت و اگر در اواخر امر از بیم آشوب مردمان از آن باره حرون فرو می نشست و بادل پر خون از اظهار درون عاجز میکشت و علی ابن الحسین علیهما السلام را بر خوان مانده حاضر میساخت آن نیز بر آزرده کی خاطر مبارکش می افزود چه آنحضرت هیچ مایل نبود که بر خوان کشته پدر و اقربای خویش و چنان دشمن خونخواره بدانندیش جلوس فرماید و دیدار ناخجسته و کلمات ناپرداخته اش را بتکرر و بشنود و بعلاوه آنملعون در آنحال نیز هر وقت توانستی آنحضرت را از کزنده زبان ملعت نشان خویش آسوده نگذاشتی و بکثایت و اشارت و صراحت خاطر مبارکش را بیازردی و با اینحال معلوم است حال حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها که بر تمامت اهل بیت رسالت با سمت قهری و ریاست و مادری و امارت و صاحب غیرت امامت بود چیست و روزگار جماعتی که بهترین اوقات و خوشترین ساعات ایشان وقتی باشد که بتواند بفراغت و امنیت بزاری و سو کواری شب بروز و روز بشب سپارند چگونه خواهد بود همانا چون حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه را در پیشگاه حضرت احدیت آن مقام و رتبت پدید گشت که میزانش را جز خدای و شفیع روز جزا هیچکس نداند لهذا در قبول بلا یا و مصائب و رزا یا و نوائب نیز آنمیزان و اندازه را متحمل گردید که جز خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مقداش را نداند و اهل بیت آنحضرت که سلاله سید المرسلین و ذریه امیر المؤمنین سلام الله علیهم اجمعین هستند نیز چوندارای مراتبی هستند که اولاد هیچ یک از انبیاء و اوصیاء را نبوده است بلکه اغلب انبیاء و اوصیاء دارا نبوده اند از اینروی در آشامیدن اقداح مصائب و ادراک اقسام نوائب آنگونه مشتاق بتاختند که قصب السباق بر بودند و آن مقام دریافتند که

جهانیان را نایامت در حیرت بگذاشتند بلکه اگر روز باغم و اندوه شب آوردند شب اگر ساعتی سر بخواب بردند همچنان در عالم خواب نیز بهالم مصیبت سیر می کردند چنانکه خواب حضرت سکینه و دختر صغیره حضرت امام حسین و وفات او در خرابه شام که موافق پاره اخبار زینب نام داشته و نیز دیگر خوابها که در آن اوقات دیده شد در کتب مقاتل مسطور است در کتاب بحر المصائب مسطور است که یکی روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام باحالی نژند و خاطری غم آکنده نشستند ناگاه زینب خاتون سلام الله علیها بیامد و سلام بداد امام علیه السلام بهلم خویش فرمود ای عمه بخواب اندر چه دیده و از مادرت فاطمه چه شنیده عرض کرد تو از تمامت علوم آگاهی و بمرض و اظهار نیازمند نیستی فرمود آری چنین است و مقام ولایت همین است اما می خواهم از زبان تو بشنوم و بر سر و پدر بنالم عرض کرد ای فروغ دیدار بخواب اندر مادرم زهرا علیها السلام را با جامه سو کواری و موی پریشان نکران شدم که روی و موی مبارکش را با خون مبارک برادرم رنگین ساخته چون اینحال بدیدم خرویشتن را بر پای مبارکش بیفکندم و بگریه و زاری صدای بر کشیدم و از آنحال بر ملال پی رسیدم فرمود ای دختر من زینب اگر چه در ظاهر یا شما حاضر نبودم لاکن در باطن هم جدا نبودم مگر نه بخاطرت اندر است که عصر روز تا سوعا که برادرت را از خواب برانگیختی بعد از مکالمات بسیار برادرت گفت جد و پدر و مادر و برادرم بیامده بودند و چون باز میشدند مادرم وعده وصل امشب را از من بگرفت ای فروز دیده مگر شب عاشورا را فراموش کرده که ناله و احسن و واحسین من بلند بود و تو با ام کلثوم میکفتی که صدای مادرم را میشنوم همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمها بر می آمدم و ناله و فریاد بر می آوردم از اینروی بود که برادرت

باتو فرمود اینخواهی مکر صدای مادر را نمی شناسی اینور دیده ای زینب مکر نه
 من بودم که در وداع واپسین فرزندم بازنان و روانه شدن بمیدان تیغ و سنان
 کوفیان خاک مصیبت بر سر میکردم و چه گویم از آن هنگام که شعر باخضر بر سینه
 پسرم جای گرفت از زینب در آن هنگام که شعر سر مبارکش از تن جدا میکرد سرش
 بردمان داشتم و حیران نکران بودم که سر مبارک را برنوک سنان بر آوردند از زینب
 مکر من نبودم که در نظاره بودم که ناگاه آن لشکر پیداد کر از قتلگاه بخیمه گاه
 روی نهادند و شعله نار بکشد دوار بر آوردند ایدختر محنت پرور من ایستاده
 بودم که مردم کوفه با آن آشوب و مهممه و ویله و نعره بجانب خیام زنان شتابان
 گشتند و خیمه هارا بسوختند و غارت کردند و جامه شمارا به بردند و عابد بیمار را
 از بستر زمین افکندند و آهنگ قتلش کردند و توانالان و کریان ایشان را باز
 داشتی و شما را با آنحال بقتلگاه شهداء بکذرائسند تمامت اینجمله حتی آنچهار
 خطاب که در سرنش حسین علیه السلام بکذاشتی مرا بنظر اندر است دلرا کباب
 و دیده ام را پر آب نموده است و آن تکلمات تو که با ام کلثوم و سایر اسیران مهموم
 پامیرفت و از حرکت و رحیل جماعت و وداع سخن میبردی فراموش نمی شود
 از زینب این خون حسین من است که بر کیسوان بمالیده و در همه جا با شما بوده ام
 خصوصاً هنگام ورود بشام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار و کردار آن
 نابکار بد فرجام عرض کردم ایما دراز چه روی این خون را از روی و موی پاک
 فرمودی فرمود ابرو شنی دیده باید یا این موی پر خون در حضرت قادر بی چون
 شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشتن گان فرزندم بجویم و عزرا داران و
 کناه کاران امت جد ترا شفاعت نمایم و تورا وصیت میکنم که سلام مرا با فرزند
 پیارم سید سجاد تبلیغ کنی و بگوئی که بابشعیان و دوستان برساند که در سوگواری

و زیارت روشنی دیده ام حسین خود داری نکنند و سهل نشمارند بلکه شب و روز علی الله و ام باین عبادت و طاعت قیام و اقدام نمایند تا بامداد قیامت بحسرت و ندامت که در آنوقت سودی نخواهد داشت دوچار نشوند و نیز حالت سختی و مشقت و کرسنکی اطفال را در اوایل ورود بشام و مسکن در خرابه از این خبر صاحب بحر المصائب تواند دانست که میگوید از جناب سید سجاد سلام الله علیه منقول است که فرمود در آن هنگام که در خرابه شام دوچار آلام بودیم یکی روز نکران شدم که عمه ام زینب دیکي بر اجات نهاده کفتم ای عمه این چه حال باشد گفت ای روشنی دیده همیخواهم باینکار اطفال را خاموش کنم چه بسی کرسنه و بیقرار هستند امام علیه السلام محض رحم مشتی از ربك بديك در افکنند در ساعت هریره پاکیزه گشت و در فقره صبیة صغیره حضرت سید الشهداء سلام الله علیهما و وفات او در خرابه شام و مکالماتش با حضرت زینب و وفات او و غسل دادن زینب و ام کلثوم سلام الله علیهم او را و آنکلمات و اخبار که از آن صغیره نوشته اند که سنکرا آب و صرغ و ماهی را کباب میدارد و معلوم است حالت جناب زینب چه خواهد بود نوشته اند آن دختر سه ساله بود و بعضی نامش را زینب و بعضی رقیه و بعضی سکینه دانسته اند و از اختلاف روایات ممکن است از دختران آنحضرت افزون از یکتن در شام وفات کرده باشند و خدای بحقیقت اعلم است و دیگر داستان آن عمارتی است که پاره نویسنده کان نوشته اند بفرمان یزید بساختند و واقعات روز عاشورا و حال شهداء و اسیری اسراء را در آنجا نقش کردند و اهل بیت را با آنجا در آوردند اگر این خبر مقرون بصدق باشد حالت اهل بیت و محنت ایشان را در مشاهدت این عمارت جز حضرت احدیت نخواهد دانست در اکسیر العبادات و مفتاح البکاء و بحر المصائب از شعبی روایت کرده اند که گفت یزید را خواهری هند نام بود و این هند غیر از آن هندیست

که در حباله نکاح داشت چون اسارانی اهل بیت را بدید بر جست و با استاد و گفت اسیران کدام یک از شما ام کلثوم خواهر حسین ابن علی ابن ابی طالب هستید ام کلثوم فرمود (ویک ها انا ابنة الامام الزکی والهمام النقی والصمصام النقی امیر المؤمنین وقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین الذی قرن الله طاعته بطاعته وعتابه بمعصيته والذی فرض الله تعالى ولايته علی البدوی والحضری وهو مبدی الاقران والفرسان والمنتوج بتاج الولاية والسلطان وهو الذی کسر اللات والعزی وطهر البیت والصفاء) چون خواهر یزید اینکلمات بلاغت سمات را بشنید روی بجانب ام کلثوم کرد و گفت یا ام کلثوم (ولا حل ذلک اخذتم وبعثتم طلیتم وهونتم یا بنی عبد المطلب بمثل ربیعة وعتبة وابی جهل واضرابهم تسفک دما ثکم انسنا اباک یوم بدر وحنین وما قتل من رجالنا) گفت بهمین سبب که پدر تو این مردم را بکشت و امثال ابی جهل وعتبه و ربیعه و همانند ایشان را بهلاک و دمار دو چار داشت شمارا ای بنی عبد المطلب بگرفتند و خونخواهی کردند و خوار ساختند آیا افعال پدر تو را و آن کسان را که از مردان مادر بدر و حنین بکشت فراموش خواهیم کرد (فقالت ام کلثوم یا بنت من خبث من الولادة والاولاد ویا ابنة اكلة الاکباد لسناء کنسأهم المشهورات بالزنا والحنا ولا رجالنا الماکفین علی اللات والعزی الیس جدک ابا سفیان الذی حزب علی الرسول الا حزب الیسست امک هند با ذلک نفسها لوحشی واکلت کبد حمزة جهر الیس ابوک الضارب فی وجه امامه بالسیف اولیس اخوک قاتل اخی ظلما وهو سید شباب اهل الجنة وهو اهل الکتاب والسنة وابن بنت الرسول المخدوم بجهراثیل ومیکائیل وکثیر ما ملکتموه فی الدنیا فانه فی الاخرة قلیل) حضرت ام کلثوم اوصاف رجال وزنان واعمال ناروا و محاربت با رسول و مقاتلات با سیف الله مسلول و قتل حمزه و سید الشهداء سلام الله علیهم را باز نمود (وفرمود)

و فرمود اموال دنیا هر چند اکثیر نماید در آخرت بجزی شمرده نباید شمی
 میگوید هند را چنان زبان قطعشد که دیگر سخن نکرده الی آخر الحکایه و نیز در
 بحر المصائب مسطور است که در آن هنگام که اهل بیت را بشام در آوردند طفلی
 صغیر از حضرت زینب سلام الله علیها آب طلبید یکی از نسوان شام با جامی از
 آب در خدمت صدیقه صغری شد و عرض کرد ای اسیر ترا سو کند میدهم
 اجازت بده تا این طفل را بدست خویش آب دهم (لان رعاية الايتام توجب قضاء
 الخوائج وحصول المرام) زیرا که رعایت ایتام موجب برآمدن خوائج و حصول
 مرام است شاید خدای قادر حاجت و مطلب مرا بر آورده دارد فرمود یا امة الله
 حاجت تو چیست و مطلوبت کیست عرض کردم من از خدام حضرت فاطمه دختر
 خیر الانام هستم انقلاب روز کار بایند یارم افکند و مدتی در از است که از اهل
 بیت اطهار سلام الله علیهم اجمعین و خاتون خود جناب زینب علیها السلام خبر دار نیستم
 و بانتظار هستم که شاید خدای بدعای این طفل صغیر باری دیگر دیدار سیده من
 جناب زینب و امام حسین صلوات الله علیهما را نصیب فرماید و بقیت زندگی را در
 آستان ایشان بپای برم چون حضرت زینب خاتون این سخن بشنید اشک از دیده ببارید
 و آهی سرد بر آورده و فرمود یا امة الله غم مخور حاجت و مطلب تو روا شد (انا
 زینب بنت امیر المؤمنین و هذا راس اخي الحسين عليه السلام فوق القنائة) اینک منم
 زینب دختر امیر مؤمنان و این است سر برادر من برستان چون آئین اینکلام دهشت
 ارتسام را بشنید ناله و فریاد یا سید او و احسینا و و اما ماه و واذلتاه بر آورد و چندان
 بر سر و صورت بزد که بیروش گردید و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که پاره
 نوشته اند که همنده نفر طفل صغیر و صغیره در میان اهل بیت بودند که در خرابه
 شام بآلام و اسقام مبتلا و بهر بامداد و شامگاه از حضرت صدیقه صغری زینب

کبری سلام الله عليها از تشنگي و کرسنگي شکایت کرده و آب و نان میخواستند بر این منوال برگذشت یکی روز مردی را از آن خرابه عبور افتاد و دختر کوچکش همراه بود و آن دختر را بحضرت سکینه نظر افتاد که با چهرهٔ چون ماه سر مبارک بر دیواری بر نهاده کریان و نالان کاهی پدر و کاهی برادر میکوید و کاهی نام علی اکبر بر زبان میآورد و آن دختر از اینحال بگریه و ناله برآمد و پادشاه گفت ای پدر حالت این دختر اسیر دلرا کباب کرد البته چون بسرای اندر شدیم مرا بخاطر بیاور تا از البسهٔ خویش از بهرش بیاورم همانا از دیدار ایشان نمایان میشود که از خاندان عزت و شرافت هستند چون آنمرد این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت ایدختر خاموش شو و از این خیال بر کنار باش همانا جامهٔ کهنه و فرسوده در خوراو نیست چه او سبط رسول و قره العین بتول و میوهٔ دل سیف الله مسلول است و ایشان از اشراف عرب و عجم و اهل بیت سید امم و آل الله اجل اکرم باشند و اهل ظلم و جور مردان ایشان را بکشتند و اهل بنی و ستم ایشانرا اسیر ساختند دانسته باش که قرآن کریم در خانهٔ ایشان نازل و کفر و ایمان بشمشیر پدر ایشان نمایان شد و ایشان باشند نسل کرما و بخبار و بر آنان که بر ایشان ستم کردند لعنت خدای و لعنت لاغین زمین و سماء است چون آن دختر این خبر را بدانست خویشتن را چون کنیزان بر پای مبارک آنحضرت پیفکنند و با گریه و زاری زبان باعذار بر کشود و هپی گفت ایدختر آقا یان من از خطیئات من در گذر و عذر مرا بپذیر و از هفوات من عفو بفرمای سو کند با خدای شما را نشناختم همانا شما یید احرار و اطهار و از شما سخاوت و شجاعت و بذل و کرامت انتشار یافت و شما یید محل امن و امان و امانت و مکان صدق و صدقه و از شما باشد ارشاد و هدایت و بر شما است بازگشت خلق و حساب ایشان در روز قیامت و جناب سکینه اظهار تلافی و عطف میفرمود و از

دیدار مبارک بر رخسار شریف اشک میریخت آنکاه آن دختر روی با پدر کرد و گفت وای بر شما و بر مردم شام بی آزارم و حیا چگونه بصوری کار میکنید و آرام میجوئید و دعوی مردی و مردی و دوستی مینمایید با اینکه اهل بیت اطهار رسید غنثار و جسد کرار را این مردم کفار و نجار چون اسیران ترک و زنکبار بشهر و دیار گردانیده در خرابه مسجد شام پفرش و چراغ و خور دنی و آشامیدنی کریان و نالان در افکنده اند (ویل لهؤلاء القوم یقرؤن القرآن و یدعون الاسلام و قد اسروا اولاد سید الانام و قتلوا سید شباب اهل الجنان و امام الانس و الجن و الثبور و النار و الوقود لهؤلاء الیهود و القوم العنود ینکرون الحق و اهلہ و یتبعون الباطل و حزبه یحفظون طه و یس و یقتلون الامام المبین تبا و تمساحهم و باعمالهم و افعالهم یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و سيجزیهم الله جزاء الظالمین و الکافرین و یدخلهم اسفل السافلین فی نار جهنم و یقرنهم بشس القرین انشاء الله تعالی وای بر این مردم بدگیش که قرآن میخوانند و خود را مسلمان می شمارند اما فرزندان سیدانام را اسیر میکنند و سید شباب اهل بهشت و پیشوای جن و انس را میکشند هلاک و دمار و آتش سوزنده و نار برای این جماعت یهود و قوم عنود باد که منکر حق و اهل حق و تابع باطل و اهل باطل هستند و یسن را حفظ مینمایند و امام مبین را بقتل میآورند هلاک و دمار باد ایشان را و اعمال و افعال ایشانرا که آنچه بر زبان گویند در جنان ندارند زود باشد که خدای آن جزا که در خور ستمکاران و کافران است بایشان بدهد و ایشان را در فرود ترین مقامات آتش و دوزخ در افکند و در ناخوشترین مراتب باز دارد و آنکاه با کریه و ندبه از خرابه بیرون شد در سرای خویش بماتم بنشستند و دیگر آن روایتی است که از جمیل نام دختر امام حسین در خرابه مسطور داشته اند و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که در ایام

۴۴۸ ﴿ نر آوردن آئین فالج که از برکت امام علیه السلام شفا یافته بود ﴾

توقف اهل بیت سید انام در خرابه شام یکی از شبها که اطفال صنار از شدت جوع و عطش بنالیدند و از جناب زینب خاتون علیها السلام آب و نان میطلبیدند ناکاه زنی با جامه سیاه و مقداری آب و نان بخرابه اندر شد و آنجمله را در حضور حضرت زینب فرو نهاد چون آنمخدره بدید که اطفال از بوی طعام دیگر کون شدند متغیر شده فرمود این چنین طعامی است مگر نمیدانی صدقه بر ما حرام است عرض کرد ای اسیر سو کند بخدا و رسول این طعام نه بعنوان تصدق است بلکه بعت نذر و عهدهی است که برای هراسیر و غریب میبرم فرمود این عهد و نذر چیست باخدای خود در میان نهاده عرض کرد در ایام کودکی که بمدينه طيبه منزل داشتم بمرض فالج دوچار گردیده اطباء از معالجه مایوس شدند چون پدرم و مادرم از دوستان اهل بیت اظهار بودند برای استشفاء بدار الشفای رسالت روی نهاده از حضرت بتول عذراء سلام الله علیها در طلب شفا برآمدند در آنحال حضرت امام حسین علیه السلام نمودار شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ایفرزند دست بر سر ایندختر بگذار و از خداوند شفای او را بخواه و از برکت دست مبارکش فوراً شفا یافتم و تا کنون در وجود خویش مرضی آشکار و پنهان ندیده ام و از آن پس گردش روزگارم باینندیار افکند و از ادراک حضور موالیان خود محروم ساخت و چون بهار عمر بر گذشته و روزگار بانجام رسیده است و از جمله موالیان چشمها بنور وجود مسعود جناب خامس آل عبا صلوات الله علیهم روشن داریم لهذا برخویش نذر و عهد کرده ام که با هراسیر و غریبی آنچندم که در نیروی بضاعت و استطاعت باشد بمهر و عطوفت روم تا مگر از اثر دعای ایشان بزیارت جمال آن امام بیهمال و اهل بیت رسول خداوند منعال برخوردار شوم جناب صدیقه از استماع اینکلمات آهی غم آمیز برکشیده فرمود همین قدر

(سرگذشت اهل بیت در شام) (اشاره بشهادت خاقان شهید ناصر الدین شاه) ۴۴۹

بدان که نذرت تمام و کارت بانجام رسیده از حالت انتظار رستگار آمدی همانا منم
زینب دختر امیر المؤمنین و این اسیرا شد اهل بیت رسول خداوند مبین این سر
مبارک است سر برادرم حسین که بر سر نیزه است آن زن صالحه از شنیدن اینکلام
جانسوز چنان فریاد و نفیر بر آورد که مدتی از خویش پیغوش گشت و چون بهوش
پیوست بر دست و پای ایشان بیفتاد و بپوسید و بگویند و ناله و اسیدا و وای اما ماه و وای
شهیداه و وای مظلوماه بر کشید و چنان شور و آشوب بر آورد که کفنی واقعه عاشورا
دیگر باره آشکارا شد و بقیع عمر را همچنان بسو کواری و زاری پایان رسانید
و دیگر از وقایع ایام توقف شام ملاقات هنده زوجه یزید است با اهل بیت رسول
خدا ی چنانکه در پاره کتب مصیبت بد آن اشارت رفته است و دیگر حکایت
عقیقه نام است که از ابو مخنف روایت کرده اند که وی دختر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و در حباله نکاح یکی از شیعیان بوده است و از آشناقات روزگار و کردش
دهور و دوار بشهر شام در آمده و آن مرد در پیشگاه یزید تقرب یافته و پس از
چندی وفات کرده یزید بسبب رابطه و محبتی که با وی داشت بمراعات اهل دعایش
میپرداخت تا کاهیکه اهل بیت را بشام در آوردند آن زن چون از اسیری ایشان
بدانست بزحمت و تعب در خدمت ایشان شد خدای بهتر داند که اگر این خبر
بصدق مقرون باشد حالت ایشان در آنحال چه بوده است عبره و تبصره معلوم باد
چون نکارش این کتاب بایغتمام پیوست روزی چند بر آمد که بواسطه قضیه هایل
شهادت شاهنشاه شهید سعید ذوالقرنین اعظم ناصر الدین پادشاه که بر حمت خالق
مهر و ماه ناز باد نکارش این کتاب بمعین افتاد همانا این پادشاه جنت آرامگاه
در روز جمعه هفدهم شهر ذوالقعدة الحرام سال یکم هزار و سیصد و سیزدهم هجری
هنکام ظهر ناهیکه در ضریح منور امام زادان واجب التعظیم عبد العظیم علیه التسلم

مشغول طواف بود و همی خواست بآن شکر که خدایش سلطنت این جهان عنایت کرد تاباً مطهر آنماز بگذارد بناگاه قلب مبارکش را با کلاؤه طیانچه هدف کرده در هشت نایه چنان پادشاه اسلام پناه را که ثانی نداشت شهید ساختند و آن قضیه در آنحال بود که شاهنشاه ججاء فرمان کرده بود تا امنای دولت قاهره بساط جشن قرن دوم را بکستراشد و خویشان را ذوالقرنین بخوانده بود و بمرض و استدعای بنده نکارنده ذوالقرنین اعظم را بانساب وجود همایش مفتخر و محترم بداشت و راقم حروف تفصیل این رزیت جانسوز را در پایان کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه مسطور و در اینجا بهمین اشارت کفایت میرود شکر خداوند را که مردم ایران را در مقاسات چنین داهیه بزرگ و رزیتی عظیم و بیهی عجم بوجود محمود و جلوس مسعود شاهنشاه جوان جوان بخت رونق بخش تاج و تخت و ارث ملک جم ملک الملوک عجم ظل الله فی العالم السلطان ابن السلطان ابن السلطان شهریار تاجدار ابو النصر والظفر (مظفرالدین) پادشاه قاجار خلد الله ملکه الی یوم القرار که وارث سلطنت و ولیعهد دولت بود قرن آسایش و امنیت و سکون و راحت بداشت فله الحمد وله المنه اکنون بر رشته حکایت معاودت و توفیق انجام را از ایزد علام مسئلت کنیم و دیگر از مصائب و آلام اهل بیت خیرالانام در مدت توقف در شهر شام اقامت علامات سوکواری است چنانکه در بحر المصایب و نورالعین مقتل ابی مخنف مسطور است که چون یزید بلید در حضرت اهل بیت رسول مجید معروض داشت که کار باختیار شما است اگر خواهید بجانب مکه و مدینه شوید و اگر نخواهید در اینجا اقامت و رزید فرمودند ای یزید چون از حسین علیه السلام مارا جدا کردند عبید الله زیاد مارا مجال و امکان نکذاشت که بروی کریستن و نالیدن کنیم و مراسم عزای پای داریم هم (اکنون)

اکنون بر آنحضرت گریستن بخواهیم گرفت آنکاه بحرم جد خویش میشویم یزید فرمان کرد تا یکی از سراهای او را برای ایشان خالی کردند و اهل بیت در آنجا بسو کواری وزاری و ناله و فریاد و عزاداری روزان و شبان بنشستند و چون باران بهاری سرشک دیده روان ساختند در دمشق هیچ قریه و هاشمیه ننماید مگر اینکه بیزاء و مصیبت و ناله و نجیف همعنان گشت چنان آشوب بر آوردند که همی خواست کوه از جای بشود و یکمته بر اینگونه با جامه سیاه ناله بجا بردند و بروایتی جناب زینب خاتون سلام الله علیها از یزید بخواست تا رؤس شهداء را بمجلس سو کواری بفرستد و آن ملعون بفرستاد و معلوم است اگر این خبر بصدق باشد حالت آنمخدره با سر مبارک امام حسین علیه السلام و دیگر شهداء چه خواهد بود و سو کواری سو کواران چه مایه خواهد یافت و حالت جناب ام کلثوم یا سر مبارک حضرت ابی الفضل سلام الله علیه چه متوال خواهد داشت چنانکه از کتاب نور العین مسطور نموده است که حضرت ام کلثوم سر مبارک علی اصغر را از جناب سکینه خاتون بگرفت و بر سینه نهاد و چنان بگریستند که فریشتگان آسمان و جنبندگان زمین از گریه ایشان بگریه شدند آنکاه آنحضرت در ندبه وزاری این شعر بخواند (یا لهف قلبي علی الضعیر الظالمی) چنانکه از این پیش معلوم و مرقوم گشت و موافق خبر یک در اغلب کتب مقاتل مذکور است چون یزید همچنان قلوب و آشوب مردم را تفرس کرد بر سلطنت خویش بیندیشید و صلاح در آن دید که با اهل بیت اظهار اظهار عطف و مهریانی کند تا مگر مردم شام از آن جوش و خروش فرود آیند پس در طلب امام زین العابدین علیه السلام بفرستاد تا با احترام و احتشام بمجلس او در آید امام علیه السلام خواست بدو روی نهد حضرت زینب خاتون عرض کرد ای یاد کار وفتکان و پناه و پرستار بر جای ماندگان همانا

از غدر و مکر این ستمکار در کار تو اندیشناک هستم اکنون که خواهی که بمجلس
وی شوی (یا قره عینی و سلوة فوادی لا تکلم الا بکلام هین و قول لین فانه ظالم
عنید و شقی شدید لا یخاف من الله و عذابه ولا یتحی من رسول الله و ولیه) ایفروز
چشم و سرور دل با اینظالم عنید و شقی شدید نرم سخن کن چه اینظالم از خداوند
منتقم ینناک نباشد و از رسول خدای و ولی خدای شرم نکنند چون امام علیه السلام
بمجلس یزید برفت یزید بچشم حضرت بر پای جست و در صدر مجلس جلوس
داد و اظهار بشاشت و بشارت نمود و عرض کرد یا علی ابن الحسین آنچه میخواهی
بفرمای که بر آورده است و پذیرفته فرمود ای یزید اولاً در باب حاجتم بتو حاجتی
نیست دیگر اینکه در هر باب با عمه ام زینب بیایست سخن کنم چه پرستار یتیمان
و بیماران و غمگسار اسیرانست یزید چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و فرمود
تا پرده از میان مجلس بر کشیدند و با حضار اهل بیت اطهار و جناب زینب سلام الله
علیهم فرمان کرد و در تعظیم و تکریم ایشان بکوشید و اهل بیت بیاد دیگر بمجلس
آن ملعون افتادند و مستعد ناله و زاری شدند آن پلید بعد از ساعتی سر بر کشید
و پیوزش و نوازش گذارش گرفت و ایشانرا در اقامت دمشق و مراجعت بمدینه
مختار ساخت حضرت زینب بنالید و صدا بوا اخاه و واذلتاه و واضیعتاه بلند ساخت
چنانکه یزید بهرا سید و گفت این زنکه این نالیدن کند کیست گفتند وی دختر
مصطفی و نا موس کبریاء و فروغ چشم مرتضی و صدیقه صغری و نأبئه زهرا زینب
کبری خواهر حسین علیها السلام است یزید بر خود بلرزید و از گفته خویش نادم
گردید و با شرم و آزر و با آنحضرت روی کرده گفت از این ناله و زاری چه سود
بشکیبائی باش و به پرستاری باز ماندگان بگذران آنمظلومه از این سخنان نیز آشفته
شد و فرمود رفتن بمدینه محنت مرا تازه و بنیان شکیبائی را بر کند و بر غم و

اندوه پیفزود عرض کرد غریبان همیشه خواهان وطن باشند و همی بپایست رقت
 بمیدینه اسباب سرور باشد آن مظلومه از این سخن سخت بگریست یزید گفت
 از آنچه رفت سخن نباید کرد بروایتی چون یزید بآن مخدومه عرض کرد یا (اخت
 الحسین هل لك حاجة و مرار حتى اقصيها بالتمام) ای خواهر حسین آیا حاجتی و
 مقصودی داری تا برآورده دارم فرمود (يا بن العلقاء اطلب منك ثلثة اشياء
 عمامة جدی و مقنعة ای و قیص اخي) سه چیز از تو میخواهم یکی عمامه جدم و
 دیگر مقنعه مادرم سوم پیراهن برادرم را پسر معاویه گفت اما عمامه و مقنعه را
 ماخوذ داشتم و برای تبرک و یمن در خزانه نهادم و اما پیراهن را تا کنون ندیده ام
 و ندانم نزد کیست فرمود ای یزید این را بدان که در اوان طفولیت روزی در
 خدمت مادرم فاطمه زهرا بودم نگران شدم که ریسمان این پیراهان را میرسد
 و میگرد از آن کریستن و نالیدن و ندبه راندن پرسیدم فرمود ای دخترک من جبرئیل
 از حضرت خدای جلیل خبر شهادت برادرت حسین را بر رسول بعید بیاورده
 که در زمین کربلا با بدن چاک چاک خواهد ماند این ریسمان همی بریسم که برای
 فروغ دیده ام پیراهنی ترتیب دهم بلکه اندام زخما کش عریان در بیابان ثماند ای
 یزید در روز عاشورا برادرم حسین این پیراهن را بر تن بیار است و شمر نغارت
 ببرد بپایست آن پیراهن را بمن باز دهند تا ببوسم و ببویم و سینه اندوهناک را
 شفائی حاصل گردد یزید چون این حکایت بشنید حکمی شدید بنمود تا بیاوردند و
 بآن مخدومه باز دادند و گفت آیا حاجت دیگر داری تا بجای آورم آنحضرت با
 ناله و آه فرمود (یا یزید نحن فارقنا سیدنا الحسین و هو جسد بلا راس و لم یمكننا
 عبید الله بن زیاد ان نروح علیه و نندبه) و از آن پس تا اکنون نیز جرئت کریستن
 نیافته ایم و بهلاوه از وفات دختر برادرم داغی دیگر بر جگر داریم خواستار چنانیم

که مکانی وسیع خارج از عمارات و سرای مومنین کنی تا بجام بنشینم و نیز دختران قریش و زنان بنی هاشم را که در ایندیارند رخصت کنی تا با ما بسو کواری یاری کنند یزید فرمان کرد تا در بیرون عمارات سلطنتی در دار الحجاره مقای مناسب و مکانی وسیع خالی کردند و در کوی و برزن دمشق منادی کردند و رخصت دادند که هر کس بخواهد بر اسم عزاداری بپردازد جمعی کثیر بناله و نفیر درآمدند و تمامت زنان قرشیه و هاشمیه جامه سیاه پوشیدند و کربان چاک ساختند و موی پریشان نمودند و بر سر و روی بزدند و اشک بباریدند و حضرت امام زین العابدین بمجلس سوگ در آمد جناب زینب خاتون دست مبارکش را بگرفت و بر فراز مسند حضرت سید الشهداء علیه السلام بنشاند و آشوب محشر بر خاست و سوگواران از دیدار اینحال بانگ زاری بر سرش باری رسانیدند و با حضرت زینب خاتون طی مقالات نمودند و در آن میان یکی از آنان از کیفیت حالات سید الشهداء پیرسید جناب ام کلثوم این ابیات را در ماتم آنحضرت انشاد فرمود (ما ات رجالی وافی الدهر ساداتی) چنانکه این پیش مرقوم افتاد و ناله و فغان زنان شام از آسمان بر گذشت جناب زینب خاتون روی با زنان شام کرده فرمود ای اهل عزرائگاه کنید و بنکرید و بدانید که اینحالات سرها و کیفیت این شور و نوا نمونه از سرگذشت گذشته های ماست نیک بنکرید که ای مردم جانی شقی با آل علی چگونه معامله کردند با اهل بیت مصطفی چه پایی آوردند ای زنان شام شما اینحالات و کیفیت را ملاحظه کنید اما از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادریم سید الشهداء و حالت قتلگاه بی خبر هستید که از ستم کوفیان بی وفا و پسر زیاد یحیا و صدمت طی راه بر این زنان داغدار و یتیمان دلفکار و حضرت حجت خدا جناب سید سجاد چه بگذشت از مشاهده اینحال و

استماع اینقال جلکی بولوله وولوال در آمدند و آنخدره سرمبارک انور برادر را بر سینه خویش بر کفتی و بوسیدی بپویدی و بجانب بقیع روی آوردی و بزبانی وحالی بمادرش خطاب نمود که جمله آفریده کان را بخروش افکند آنکاه روی با برادر کرد و اب بر لب مبارکش بسود و کلمات چانکداز فرمود پس از آن دست جناب سکنیه خانون را بگرفت و کلمات چانسوز براندد در ریاض الشهاده مسطور است که آنحضرت سرمبارک برادرش را بر سینه بچسپانید و عرض کرد ای روشنی چشم من

اخی لا هنئتق بمدک عیشتی * ولا طاب لی حتی المات مقیل

فان كنت ازمت المقیل قیل لنا * امالك من بعد المغیب تقول

و در مفتاح البکاء مسطور است که از آن پس آنخدره خویشتن را بروی

افکند و با جگر تافته فرمود

اخی ان بکت نفسی اسی فامانی * بکیت لاهر عن اساک عتانی

اخی ما الحجالی عن حجالی بحاجب * ولا عنک اذا بکی نهائی

اخی ای احداث الطوارق اشتکی * فقد فض جمی طاروق الحدان

اخی من عمادی فی زمان تصرفی * ومن ارتجیه فی صروف زمانی

اخی ان رمتی الحادثات بر مہا * فقد كنت فیها عدتی وامانی

اخی لارزایا حسرة مستمرة * فوا شقو تا مما یجن جنائی

اخی قد نفی عنی الزمان معادتی * ولم یبق الا شقوتی وهو انی

اخی ان یکن فی الموت من ذلک راحة * فراحة نفسی ان یکون فتائی

و نیز در بحر المصائب مسطور است که جناب امر کلثوم سرمبارک برادرش عباس

سلام الله علیهما را بر سکنیه گرفت و این شعر بخواند

ایا عباس یا عن الارامل * ویا کھف الفقیر المستکبنة

ایا حامی الحمی حاشاک یقتل * اخوانک فی الاعادی سائبینہ

و دیگر بروایت صاحب بحر المصائب در آن اوقات که اهل بیت اطهار در خرابه منزل داشتند شبی هنده زوجه یزید بدیدن ایشان رهسپار شد و بشناخت و از آن پس بآتم سرای ایشان رفت و روزی باخشم و ستیز نزد یزید شد و کلماتی براند که او را دیگر کون ساخت چندانکه گفت ای هنده دل مرا بدرد آوردی خدای بکشد پسر مرچانه را که حسین را بکشت و مرا در هر دو جهان روی سیاه ساخت اکنون در ندامت منفعت نیست تو بدیدار ایشان راه سپار و بسرای خویش اندر آر و خدمت گذاری کن و عذر مرا از ایشان بجوی و بکوی که من به بکشتن او راضی نه بودم هنده بامداد دیگر با جماعتی از زنان آل ابی سفیان و کنیزان و دختران جامه سوکوارى برتن بپا راسته بخرابه روی نهادند و چنان ناله و نفیر بر آوردند که آشوب در فلک اثیر افکنده و در پیرامون جناب زینب خاتون سلام الله علیها پره برزدند و بناله و زاری پرداختند اینوقت جناب زینب علیها السلام روی بقیع آورده و بمادرش خطاب کرد و فرمود

ایا ام قد قتل الحسین بکربلا * ایام رکنی قد هوی و تزلزلا
ایا ام قد التی حبیبک بالعرا * طریقاً ذیبحاً بالدماء مفسلاً
ایا ام نوحی فالکرم علی القنا * یلوح کما البدر المنیر اذا انجلا
ونوحی علی النحر الحضیب واسبکی * دموعاً علی الخد التریب مرملأ

آنکاه روی بسوی کربلا کرده گفت

اخی یا اخی یا لیتنی مت قبلکا * اخی کنت لی حصناً حصیناً و مؤملاً
اخی یا قتیل الاشقیاء کسرتنی * واورثتنی حزناً طویلاً مطولاً
اخی کنت ارجوان اكون لك الفدا * فقد جئت فیما کنت فیہ اؤملاً

اخی لیتی اصبحت عیالواری • جینک والوجه الجبل مر ملا
آنکاه جناب ام کلثوم سلام الله علیها بادل اندوهناک بحضورت رسولی خدای صلوات
الله علیه وآله خطاب و عرض کردیا (جدنا تشکوا لیک امیه) چنانکه از این پیش
مستور شد هنده و زنان آل ابوسفیان هریک به تسلی یکن از اهل بیت زبان
بر کشودند و بهزاد کونه معذرت و ضراعت از حضرت سید الساجدین سلام الله
علیه مسئلت کردند تا با اهل بیت بسرای ایشان ره سپار کرده و از زمان بخدمات ایشان
افتخار یافتنند و بروایت بحار از مناقب از ابو مخنف و دیگران یزید فرمانداد تا سر
مبارک حضرت حسین علیه السلام را بر باب دارش بیاویختند و اهل بیت را بالنسرای
در آوردند چون در آمدند هیچکس از آل معاویه و آل ابی سفیان بجای نماند
جز آنکه با ناله و گریه و فریاد و نوحه ایشانرا پذیرائی کردند و همی بر سید الشهدا
علیه السلام ندبه نمودند و جامه و حلی از تن برمیختند و تا سه روز بسر کواری بنشستند
انگاه یزید ملعون فرمانداد تا ایشانرا بسرای خاصه او در آوردند و از آن پس هیچ
صبح و شام بر خوان طعام نشستی جز اینکه علی بن الحسین علیهما السلام حاضر
شدی و این اشعار را در بعضی کتب از جناب ام کلثوم سلام الله علیها نگاشته اند
قفوا و دعونا قبل بمعد کم عنا • وداعا فان الجسم من اجلکم مضی
فقد نقضت منی الحیوة واصبحت • علی فحاج الارض من بمعد کم سمحنا
سلام علیکم ما امر فراقکم • قیالیتنا من قبل ذا الیوم متنا
وانی لارئی للغریب وانی • فغریب بمید الداو والا هل والمننا
اذا طلعت شمس النهار ذکر تکم • وان غربت جددت من اجلکم حزنا
لقد کذب عیسی بالاحبه صافیا • وما کنت ادري ان صحبتنا تفنی
و اگر این اشعار از آنحضرت باشد ممکن است در ایام حرکت از کربلا بکوفه

یا از کوفه بشام یا در ایام توقف در شام یا مراجعت از شام بمدينة طیبه باشد و این اشعار را نیز در کتاب تحفة الناصریه بحضرت زینب منسوب داشته

تمسك با الكتاب ومن تلاه * فاهل البيت هم اهل الكتاب
 نزل الكتاب وهم تلوه * وهم كانوا الهداة الى الصواب
 امامي وحده الرحمن طفلا * وامن قبل تسديد الخطاب
 على كاف صديق البرايا * على كان فاروق العذاب
 شفيعي في القيمة عند ربی * نبی والوصي ابو تراب
 وفاطمة البتول وسيدا من * یخلد فی الجنان مع الشباب
 علی الطف السلام وساكنه * وروح الله فی تلك القباب
 نفوس قدست فی الارض قدما * وقد خاضت من النطف العذاب
 مضاجع قتیه عبدوا وناموا * هجودا فی القدا فد والشعاب
 علیهم فی مضاجعهم كواب * بارواق منعمة رطاب
 وصیرت القبور لهم قصورا * مناخا ذات افیه رحاب
 لئن وارثهم اطباق ارض * كما اغمدت سيفا فی قراب
 كأنمار اذا جاسوا رواض * واساد اذا ركبوا غضاب
 لقد كانوا البحار لمن اتاهم * من العافین والهلكی الشغاب
 فقد نقلوا الى جنات عدن * وقد عیشوا التیم من المقاب
 بنات محمد اصحت سبايا * یسقن مع الاسارى والنهاب
 مغبرة الذیول مكشفات * كسبي الروم رامية الكعاب
 لئن ارزن کرها من حجاب * فمن من التعفف فی الحجاب
 ایجل بالقرات علی الحسین * وقد اضحی مباحا لا کلاب

استالت نمودن یزید خاطر سید سجاد را بدادن خون بهای سید شهادت ۴۵۹

قلی قلب علیه ذوالتهاب * ولی جفن علیه ذو نکاب

در بحر المصائب وپاره کتب اخبار مسطور است که از آن پس که یزید خواست اهل بیت را بمدینه طیبه مراجعت دهد علمهای زرین والبسه رنگین مرتب ساخته و نیز اموالی بسیار وزری فراوان بیاوردند و بر ذرهم ریختند و آن خبیث گفت اینجمله در عوض آنصائی است که شما را در سپرده است جناب ام کلثوم و بقول ابی اسحق اسفرابنی جناب زینب خاتون در پاسخ فرمود یا یزید (ما اقل جهالك واصاب وجهك) ای یزید سخت بی آرم و سخت روئی (تقتل سيدنا حسينا و اهله و تقول خذوا هذا المال عوضه) سید جهانیان حسین علیه السلام و کسان او را میکشی آنگاه میگوئی این مال را در عوض بستانید و بروایتی فرمود ای یزید مگر حدیث جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ترا بکوش نرسیده است که میفرماید هر کس مکدر و محزون گرداند مؤمنی را و از آن پس دنیا را بدو دهد بتمامت عوض آنخزن که بدو رسیده نمی شود یزید شرمسار و خاموش گشت و ایشان آنمالا قبول نفرمودند راقم حروف گوید در این مسئله اخبار مختلفه بنظر رسیده و در اغلب روایات وارد است که یزید دویست دینار زر سرخ بحضرت علی ابن الحسین جناب امام زین العابدین علیهما السلام تقدیم کرد و گفت این مبلغ را در ای خون پدرت بکیر و آنحضرت باین تقریب که مذکور گشت جواب فرمود اما این بنده را بجان چنان می رود که اگر اینخبر با حقیقت اخوت داشته باشد لابد دویست هزار دینار خواهد بود زیرا که آن ملعون در اینحال که میخواست خاطر ایشانرا خوشنود دارد و آشوب جهانیا را فرو نشاند چگونه میتواندست بگوید خون مثل امام حسین علیه السلام و جماعتی از فرزندان امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و بنی هاشم را بدویست دینار عوض میدهم هیچ عاقلی بر این

تصدیق نمیکند یا این خبر بیرون از صحت باشد یا لفظ هزار از قلم نگارندگان
ساقط شده باشد والله تعالی اعلم بحقایق امور

﴿ در بیان مدت توقف اهل بیت خیر الانام علیه و علی آله صلوات ﴾
﴿ الله و سلام در شام تحت انجام و حرکت بجانب مدینه طیبه ﴾

در مدت اقامت اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در شام علمای توارخ و خبر را
اختلافات کثیره و تحقیقات مختلفه است و این بنده در ذیل کتاب احوال حضرت
امام زین العابدین علیه السلام و وقایع یوم الطف بیانی مبسوط بنمود و هم در این مقام
معروض میدارد سید طباطبائی اعلی الله مقامه در حاشیه ریاض المصابیح چهل روز
و نیز شش ماه مسطور میدارند و بروایت میلانی از کاشفی شش ماه تمام و بروایت
بعضی از علماء از ابن بابویه رحمه الله علیه نیز شش ماه و بقول صاحب مفتاح البکاء
از مهیج الاحزان هیجده روز و نیز بروایتی ده روز در شام توقف کردند دو روز
در حبس و هفت روز بمراسم عزرا داری و سوگواری و روز هشتم سوگواری که
روز دهم باشد بجانب مدینه رسول مختار ره سپار شدند و علامه مجلسی علیه الرحمه
در بحار الانوار از صاحب مناقب حکایت میفرماید که یزید با اهل بیت اطهار
اقامت بدمشق را اظهار کرد ایشان پذیرفتار نشدند فرمودند (بل ردنا الی المدینه)
فانما مهاجر جدنا (ما را بدمینه که هجرتکاه جد ما است بر گردان اینوقت یزید
با نعمان ابن بشیر که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بشمار میرفت
گفت تجهیز سفر این زنان را چنانکه شایسته مقام ایشانست بساز و مردی امین
و صالح را از مردم شام با جماعتی خیل و اعوان با ایشان همراه کن آنکاه بفرمود
تا البسه نفیسه و اشیاء بدیعه در خدمت ایشان حاضر کردند و رزق و روزی و نزل
مهنها مفروض و مهیا کردند و علی ابن الحسین علیهما السلام را بخواند و زبان بمعدرت
(در کشود)

در کشور و از هر در سخنها براند و آنکس را که بمعاددت ایشان مأمور بود در سفارش ایشان وصیتها بگذاشت و در مقتل صغیرانی غنیمت مسطور است چون روز هشتم فرارسید، یزید اقامت شام و میسر بمدینه را عرضه داشت ایشان سفر بمدینه را اختیار کردند پس محملها از بهر ایشان بساز داد و باقرش دینی بیاراست و از ابریشم مفروش ساخت و نظامها بکسترد و اموال بر آن فرو ریخت و گفت ای ام کلثوم این اموال را در عوض خون حسین مأخوذ دار و چنان آنکار که وی بموت طبیعی درگذشت (فقات ام کلثوم یا یزید ما اقی قلبک قتل اخي و تمطینی عوضه مالا والله لا کان ذلک ابدا) یزید چون این سخن بشنید و این ابا و امتناع بدید اموالی بسیار با ایشان عطا کرد و از هر کس هر چه برده بودند باز داد و از حلی و زیور و ثیاب و اثاث برافزود و جمال بخواست و کار محمل ایشان را بوجهی نیکو بیاراست آنکاه یکی از سرهنگان خود را بخواند و او را با پانصد تن سوار در خدمت ایشان رهسپار ساخت و در کتاب نورالعین مسطور است که چون مدت سوگوار ی بپای رفت یزید ایشان را بخواند و عرض کرد اگر آهنگ سفر دارید با اختیار شما است ایشان اجابت فرمودند آنوقت فرمان کرد تا محامل بر اشتراک بر بستند و جمعی را برای رهسپار شدن ایشان حاضر کرد و اینداستان از آن پس بود که ثیاب فاخره در خدمت ایشان تقدیم کرده بود آنکاه مالی وافر حاضر کرد و گفت ایزیتب این اموال را در ازای آن مصائب که بر شما فرود گشت مأخوذ بدار (فقات یا و بلك ما اقل حياك واصلب وجهك قتل اخي و تقول خذوا عوضه مالا) و چون آنحضرت امتناع ورزید یزید یکی از سرهنگان خود را بخواند و هزار تن سوار با وی منضم ساخت و فرمان کرد ایشان را بمدینه یا بهر مکان که خود اختیار فرماید رهسپار دار و غامت ما یلزم ایشانرا بجای گذارد آنکاه سر مبارک حسین علیه السلام را با مشك

تصدیق نمیکند یا این خبر بیرون از صحت باشد یا لفظ هزار از قلم نیکارند کان
ساقط شده باشد والله تعالی اعلم بحقایق امور

﴿ در بیان مدت توقف اهل بیت خیر الانام علیه و علی آله صلوات ﴾
﴿ الله و سلام در شام تحت انجام و حرکت بجانب مدینه طیبه ﴾

در مدت اقامت اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در شام علمای توارخ و خبر را
اختلافات کثیره و تحقیقات مختلفه است و این بنده در ذیل کتاب احوال حضرت
امام زین العابدین علیه السلام و وقایع یوم الطف بیانی مبسوط بنمود و هم در این مقام
معروض میدارد سید طباطبائی اعلی الله مقامه در حاشیه ریاض المصابیح چهل روز
و نیز شش ماه مسطور میدارند و بروایت میلانی از کاشفی شش ماه تمام و بروایت
بعضی از علماء از ابن بابویه رحمه الله علیه نیز شش ماه و بقول صاحب مفتاح البکاء
از مهیج الاحزان هیجده روز و نیز بروایتی ده روز در شام توقف کردند دو روز
در حبس و هفت روز بر اسم عزرا داری و سوکواری و روز هشتم سوکواری که
روز دهم باشد بجانب مدینه رسول مختار ره سپار شدند و علامه مجلسی علیه الرحمه
در بحار الانوار از صاحب مناقب حکایت میفرماید که یزید با اهل بیت اطهار
اقامت بدمشق را اظهار کرد ایشان پذیرفتار نشدند فرمودند (بل ردنا الی المدینه
فانها مهاجر جدنا) ما را بمدینه که هجرتگاه جد ما است بر گردان اینوقت یزید
با نعمان ابن بشیر که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بشمار میرفت
گفت تجهیز سفر این زنان را چنانکه شایسته مقام ایشانست بساز و مردی امین
و صالح را از مردم شام با جماعتی خیل و اعوان با ایشان همراه کن آنکه بفرمود
تا البسه نفیسه و اشیاء بدیهه در خدمت ایشان حاضر کردند و رزق و روزی و نزل
مهرنا مفروض و مهیا کردند و علی ابن الحسین علیهما السلام را بخواند و زبان بمذرت
(در کشود)

از ابو مخنف مؤید این است چه میگوید یزید لعنة الله عليه از آن پس برد و منادیل و اکیاس از ذهب و فضة از بهر ایشان حمل کرد و هر چه از ایشان مأخوذ شده بود شصت برابر باز پس داد آنکاه سرهنگی از سرهنگان وثقه از ثقات خود را بخواند و پانصد سوار با او همراه کرد و او را فرمان کرد تا اساری و مسایای بتول را باوظان خود شان بمدینه رسول باز گرداند و در روضه الشهداء از ابوالمؤید در ضمن روایتی که مسطور داشته میگوید از آن پس نعمان ابن بشیر را بخواند و سی سوار با او گذاشت و در رعایت جانب اهل بیت صلوات الله علیهم بسی مبالغت ورزید و ایشان را بمدینه روان داشت و حسین ابن محمد تبریزی در کتاب مقتل خود قرۃ العین بر اینجمله پیفروده و کرید یزید با ایشان گفت ایمنال را در مقابل آن مصائبی که در یوم الطف بشما فرود کشته باز گیرید ام کلثوم سلام الله علیها فرمود تا چند حیا و آزرم تواندک است برادران و مردان مارا مپکشی همانا تمامت دنیا در ازای یکموی از مویهای ایشان نباشد و اکنون میگوئی اینرا در عوض آنچه از شما فوت شده در روز عاشورا بر شما فرود گردیده مأخوذ دارید هرگز اینکار نخواهد شد و در کامل بهائی مسطور است که این هنگام یزید علیه اللعنه عمرو ابن خالد قرشی را بخواند و ایشانرا بمدینه روانه ساخت و در منتخب شیخ بن طریح مسطور است که چون روز هشتم در رسید یزید ملعون ایشانرا بخواند و اقامت شام را عرضه داشت ایشان نپذیرفته و آهنگ مدینه فرمودند پس حمل ها با پوششهای ابریشمین ترتیب داده نظمها بکترد و مالی فراوان فرو ریخت و گفت یا ام کلثوم ایمنال در عوض آنچه بر شما فرود کشته مأخوذ دارید آنحضرت آنجواب بداد و امتناع ورزید و در بحار الانوار و پاره کتب مسطور است که چون هند زوجه یزید از خواب خویش بایزید داستان کرد آنملعون را غم و اندوه فرو گرفت و بامدادان

بگاه حرم رسول‌للهای صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند و گفت هر يك را محبوب تر شمارید در قبول آن مختارید یا در شام اقامت کنید و از جوایز سنه بهره ور باشید یا بمدینه رجوع فرمایید فرمودند اولاد و ست همی داریم که بر حسین علیه السلام نوحه کنیم گفت هر چه میخواهید چنان کنید پس بفرمود تا حجرات و بیوت از بهر ایشان در دمشق خالی کردند از جماعت قرشیه و هاشمیه هیچکس نماند جز اینکه در ماتم سید الشهداء جامه سیاه بر تن بیار است و تا هفت روز ندبه وزاری کردند و روز هشتم یزید مملون ایشانرا بخواند و خواستار شد که در شام اقامت جویند پذیرفتار نشدند و مراجعت بمدینه را آهنگ بشد لاجرم یزید محملها بیار است و باحریر و دپیایش ساخت الی آخر الخبر و در بیت الاحزان مرویست که حضرت زینب سلام الله علیها چون آئ محملهای زرین را بدید فرمود (اجملوها سوداء حتی یعلم الناس انا فی مصیبة و عزاء لقتل اولاد الزهراء علیهم السلام) محملهای مارا سیاه پوش کنید تا چون مارا مردمان بنکرند بدانند که بسبب قتل اولاد فاطمه زهراء سلام الله علیهم در حالت سوگواری و عزاداری هستیم و نیز بروایتی که در اغلب کتب مسطور است آن مملون حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را بخواند و آنچه باید معروض داشت و از آن سه حاجت که یکی در باب سر مطهر امام حسین صلوات الله علیه بود سخن رفت و در اینجا بکارش آنجمله حاجت نیست و ابن صباغ در کتاب فصول المهمه بعد از داستان عمر بن الحسین علیه السلام و یزید که باز مینماید اهل بیت مدتها در دمشق بوده اند میگوید و از پس اینجمله یزید با نعمان ابن بشیر فرمان کرد تا تجمیز سفر ایشان را آراسته کند الی آخر الخبر و در کتاب ریاض الشماده نیز باین خبر و مکالمات جناب ام کلثوم علیها السلام باندک تفاوتی اشارت کرده و میگوید نعمان ابن بشیر را که از صحابه رسول‌للهای صلی الله

و معین شدن نعمان ابن بشیر بمحمة همراه رفتن با اهل بیت به مدینه ۴۶۵

علیه وآله وسلم و بصداد و صلاح معروف بود با جمعی از سواران مکمل و مسلح
مشخص نمود تا در ملازمت ایشان بمدینه روی کنند و در تعظیم و تکریم ایشان
کوتاهی نکنند و سبط ابن جوزی گوید چون زنان و دختران امام حسین علیه
علیهم السلام را بر زنان یزید در آوردند بسوی ایشان پیای شدند و صبحه و کریه
بر آوردند و بسو کواری امام علیه السلام قیام ورزیدند و از آن پس یزید با علی
اصغر گفت اگر خواهی نزد ما پیای تا در باره ات نیکوئی و نیکی کنیم و اگر
خواهی بمدینه ات باز گردانیم فرمود جز آهنگ مدینه ندارم لاجرم آنحضرت را با
اهل او بمدینه باز گردانید و بقول شعبی چون زنان امام حسین علیه السلام را بر زنان
یزید در آوردند ناله و احسینا برکشیدند یزید بشنید و گفت یا صبحه الی آخر البیت
و شیخ مفید میفرماید یزید فرمان کرد تا اهل بیت عصمت را در سرانی علیحده که
بسرای او اتصال داشت فرود آورده با علی ابن الحسین علیه السلام جای دادند و
چون چند روزی در آنخانه اقامت فرمودند نعمان ابن بشیر را طلبیده گفت تجمیع
سفر ایشان را بکن که تو باید ایشان را بمدینه بری و در عرق القلوب بهمین تقریب
اشارت کرده میفرماید بعد از آنکه اهل بیت صلوات الله علیهم مدتی در دمشق
بودند و آنمصاب بدیدند دهند خواب معهود را بدید و از اینکلام معلوم میشود که
مدتها در شام بوده اند چه در شرحیکه از انعقاد مجلس سو کواری و آوردن رؤس
مطهره شهداء علیهم السلام را بخواهش حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها
بمجلس مصیبت و اقامت سو کواری در مدت هفت روز و بعد از آن نوازش یزید
با ایشان اشارت میکند طول توقف ایشان معلوم میشود معلوم بادا که خبر فرستادن
رؤس شهداء بمجلس سو کواری بصحت مقرون باشد باید در اوایل ورود بدمشق
باشد اگر مدتها گذشته باشد چگونه تواند بود که آنوقت اغلب رؤس شهداء

را مدفون نکرده باشند لاجرم در تصدیق باینخبر محل تأمل است و از خبریکه در کتاب مهیج الاحزان مسطور است معلوم میشود که مدت اقامت ایشان در دمشق و زمان عزاداری افزون از هفت روز بوده است در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ نیز باینخبر و عدم قبول کردن یزید ملعون در نمودن سربارک امام حسین علیه السلام را و یک هفته سوگواری اهل بیت و مکالمات یزید و جناب امرکثوم سلام الله علیهما چنانکه در اغلب کتب معتبره مسطور است اشارت رفته است و ابن اثیر در تاریخ الکامل کوید که بعد از آن مکالمات که در میان یزید و علی ابن الحسین علیهما السلام برفت فرمان کرد تا آنحضرت و زنان و پردکیانش را در سرای مخصوص در آوردند و یزید هر وقت خواستی غذایی چاشتگاه یا شامگاه بکار بندد آنحضرت را بخواندی و میگوید بمضی گفته اند چون سربارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند ابن زیاد را به ازدیاد جاه و منزلت و صله و جایزه بناوخت و از کردارش مسرور گشت و روزی فراوان پایان گرفت که از بقض و لدن و سب مردمان نسبت بخودش باخبر شد لاجرم بر قتل امام علیه السلام پشیمانی گرفت و خویشتن را بنکوهش سپرد و همی گفت بر من چه شدی اگر احتمال ازار کردی و حسین را با خود در سرای خودم فرود آوردی و در آنچه خواست حکومتش دادی هر چند در قبول مسئولیت در ارکان سلطنت من و همی فرود آمدی تا حفظ جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و رعایت حق و قربات حسین را بجای نهادهای خدای پسر مرجانه را لعن کند که حسین را بحال اضطرار دو چار ساخت با اینکه از وی خواستار شد که دست خود را در دست من گذارد یا یکی از ثنور جای کند تا بدیگر سرای روی نهد و پسر مرجانه از وی نپذیرفت و او را بکشت و در قتل او عموم مسلمانان را بر من برآشت و تخم دشمنی مرا در مزرع قلوب

ایشان بکاشت و برو فاجر را از خشم و بغض من درو نها پنباشت چه جمله جهانیان
 قتل حسین را بر من عظیم شمردند مرا با این صر جانه چکار است خدایش ملمون
 و منضوب بگرداند و چون بآن اراده شد که اهل بیت را بمدینه مراجعت دهد
 نعمان ابن بشیر را گفت تا چنانکه شایسته حال ایشان است تجهیز سفر ایشان را
 بجای آورد و مردی امین از مردم شام را با اندک جماعتی از سواران در ملازمت
 ایشان تا بمدینه روان دارد و در کتاب اخبار الدول مسطور است که از آن پس
 یزید ذریه طاهره را در صحیت علی ابن الحسین علیهم السلام بمدینه روان کرد و
 نعمان ابن بشیر را بامی مرد همراه ساخت و در کتاب روضه المناظر مذکور است
 که یزید علیه اللعنه ایشان را بسوی مدینه تجهیز کرد و در رساله صبیان مسطور
 است که ابن زیاد علیه اللعنه سر مبارک امام حسین را با اهل بیت آنحضرت که از
 آنجمله علی ابن الحسین و عمه اش زینب خاتون صلوات الله علیهم بودند نزد یزید
 عنید بفرستاد و آن ملمون بسیار مسرور گشت و ایشان را در موقف سیایا بداشت
 و اهانت کرد با قضیبه که در دست داشت بر آنسر مبارک بزد و همی گفت لقیث
 بنیک یا حسین و در فرح و سرور بسی مبالنت ورزید لا کن چون مسلمانان بروی
 خشمکین گردیدند و تمامت مردم روز کار بکین و بغض او در آمدند و قول
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را (ان اهل بیته سیلقون بعدی من امتی
 قتلا و تشدیدا و ان اشد قومنا لنا بغضا بنو امیه و بنو مخزوم) در اینجا آشکار یافتند
 بر کار خود ندامت گرفت و از آن پس فرمان کرد تا اهل بیت آنحضرت را بمدینه
 طیبه روانه کردند و در کتاب نوال ابصار مسند کور است که یزید فرمان کرد تا
 علی بن الحسین و اهل بیت را در سرائی مخصوص بایشان فرود آوردند و آنچه ما
 یحتاج ایشان بود فراهم ساختند و تا آنحضرت حضور نیافتی تغذی و تمشی ننمودی

واز آن پس نعمان بن بشیر را فرمان داد تا تجهیز سفر ایشان را بسوی مدینه چنانکه درخور ایشان بود بدید و مردی امین از مردم شام را باجماعتی در ملازمت ایشان بفرستاد و در حبیب السیر مرویست که چون یزید ملعون شنید که مردمان بفرقت امام حسین علیه السلام نفرین می کنند با شر و همراهانش بر حسب ظاهر خشونت ورزید و گفت سو کند باخدای در اطاعت شما بدون قتل حسین خوشنود بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که با چنین امری شنيع اقدام نمود و آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را مهیا کرده سرهای شهدا را بد ایشان سپرد و نعمان ابن بشیر انصاری را بآسی تن سوار در ملازمت ایشان مامور کردانید اعم کوفی نیز بهمین روایت اشارت کرده است و صاحب روضة الصفا نیز موافق روایات مذکوره مسطور داشته و گوید یزید ملعون در آن نزدیکی پرتو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخت آنجماعت را بآسی سوار بجانب مدینه روان داشت و هم گوید علمای اخبار در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام با یزید پلید و محاورات امام زینب العابدین سلام الله علیه با آن ملعون رسائل ساخته و مجلدات پرداخته اند واز اینکلام صاحب روضة الصفا و صاحب رساله مشهور بر رساله صبان معلوم میشود اگر زینب و ام کلثوم دختر امیر المؤمنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم دوتن بودند آنحصار بیکتن جهت نداشتی و دمیری در حیوة الحیوان میکوید از آن پس یزید ملعون فرمان کرد تاذریه رسولخدای صلی الله علیه و آله وسلم را در سرای زنان او در آوردند و هر وقت خواستی تغذی نماید و طعام بشکرد علی ابن الحسین و برادرش عمر بن الحسین علیهما السلام را حاضر ساختی تا باوی ناهار بشکنند واز آن بعد ذریه طیبه را در صحبت علی ابن الحسین علیهما السلام بمدینه فرستاد و مردی را بآسی سوار با ایشان رهسپار (داشت)

داشت تا در پیش روی ایشان راه نوشتند تا بمدینه رسیدند یافعی نیز در تاریخ خود اشارت کند که یزید تجمیز سفر اهل بیت را بمدینه بدید و در اعلام الوری نیز بهمین تقریب که دیگر کتب شامل است اشارت کرده و میفرماید یزید بفرمود تا زنان اهل بیت را در سرانی مخصوص که بسرای یزید پیوسته بود با علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام فرود آوردند و ایشان روزی چند اقامت کردند آنکاه نعمان بن بشیر را گفت ساخته سفر شو تا این زنان را بمدینه رسانی الی آخر الخبر و سید بن طاووس علیه الرحمة در لهوف بهمین مضامین که مسطور افتاد اشارت کرده و میفرماید از آن پس یزید ملعون (عمر بردار و سبایا البتول الی او طامن بمدینه الرسول) معلوم باد خورده پستان را در نکارش اخبار متشسته و اقوال مختلفه مقام حمل بر اطناب کلام تواند بود لا کن راقم حروف را در رقم کردن این اخبار که پاره در نظر مکرر میناید نه اظهار تتبع و عرض فضیلت و احاطت است چه این بنده را قانون بر این است که در نقل هر خبری راقم و ناقل را بدست میدهد و خود را بدست نمی دهد و اساسی این کتب و رواة که در این مورد مذکور شد بملاوة اغلب رواة در ذیل مصنفات این بنده مسطور است اما در این مقام بسبب مقصودی که در میان است اینجمله را مذکور داشت تا اگر از این پس در ترجیح خبری اشارت اجتهادی رود مورد بحث و ایراد نباشد بلکه آنانکه بر اینجمله بشکوند و واقف گردند خود نیز شاهد و مصدق باشند و علی الله التوکل والتکلا ان اکنون بر سر مقصود رویم و پاره مسائل را که در ایتمدت متمادی در حالت ابهام مانده است بعون ایزد علام در مقام ایضاح در آوردم همانا این بنده حقیر در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در باب توقف اهل بیت خیر الانام در شام و زیارت اربعین بیانی کافی بنمود و اخباری وافی باز نمود در اینجا نیز مزیداً علی ما سبق

معروض میدارد که اینکه از پاره اخبار مستفاد میشود که ذهاب وایاب اهل بیت از کربلا بکربلا چهل روز بوده است زیرا که امام زین العابدین سلام الله علیه سر مبارک را در بیستم صفر بیدن شریف ملحق فرمود از طریق عقل بیرونست اولاً از روز عاشورا تا بیستم شهر صفر چهل ویکروز میشود مگر آنکه شهر محرم آنسال سی روز تمام نبوده باشد دیگر اینکه در اغلب کتب معتبره باین روایت اشاره رفته است دیگر اینکه در هیچ روایتی نرسیده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بیستم صفر که جابر انصاری زیارت اربعین بجای آورده باوی ملاقات فرموده باشد منتهای امر این است که زیارت اربعین جابر موافق روایات رواة بصحت مقرون است و هم ملاقات امام زین العابدین سلام الله علیه باوی روی داده است اما در چه روز و چه زمان و چه ماه معلوم نیست دیگر اینکه مجاری حالایکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از زمان حرکت از کربلا و ورود بکوفه و سفر کردن در شام در منازل معینه تا بشام و ورود بدمشق و مجالس عدیده یزید و خطاب شریفه آنحضرت و بعضی از مخدرات اهل بیت و مکالمات آنحضرت در مجالس و محبس و طرُق و شوارع شهر شام و اوقات سوگواری و حضور بمجالس و موائد یزید پلید و اندک اندک بهوش آمدن مردمان و پراکنده کردن یزید کلام الله مجید را در مساجد و محافل برای اشتغال خواطر ایشان و نمود آن اشتغال و نوشتن ابن عباس و ابن عمرو دیگران بآن مامون و کشتن رسول با آنمرد نصرانی و خوابهای چند که هند و زوجه دیگر او و جناب سکینه خاتون سلام الله علیها بدیدند و نیز آن خبریکه در کتاب اسرار الشهادة مسطور است که از کلام شیخ مفید علیه الرحمة چنان مستفاد میشود که خبر شهادت حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه جز از جانب یزید بمدیته پیوسته نکشت و اینکار بعد از

هو رساندن عبد الملك ابن ابی الحارث خیر شهادت سید الشهداء را بمدينه ۴۷۱

آن بود که ابن زیاد رؤس مطهره را با اسیران نزد یزید بفرستاد چه شیخ مفید
میفرماید چون ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السلام را بجانب یزید فرستاد
یزید بمبد الملك ابن ابی الحارث فرمان کرد که راه برگیر و در مدینه بعر و ابن
سعید ابن العاص شو و او را بقتل حسین بشارت بده و نیز از اخباریکه بر مدت
طول حبس ایشان دلالت دارد چنانکه فاضل دربندی در اسرار الشهادة از اہوف
سید مذکور میدارد کہ بالصراحہ فرستادن ابن زیاد ملعون حرم و سبایا را بسوی
یزید بعد از قتل عبد الله ابن عقیف بوده بلکه اهل بیت در کوفہ محبوس بوده اند
تا گاهی کہ پاسخ ابن زیاد از یزید باز گردید و بفرستادن رؤس مطهره و اهل بیت
بدمشق امر نمود و با اینحال مدت مکث ایشان در کوفہ و وصول بدمشق مدتی
طویل میخواید و همچنین استبعادی عظیم کہ فاضل مجلسی اعلی الله مقامہ در زاد المعاد
از چهل روز مینماید و نیز باینکہ در تذکرۃ الائمہ شدہ و بروایتی مدت
توقف اهل بیت شش ماه بود و جز چهل روز را بچیزی نمی شمارد و همچنین آنخبر
کہ ورود اهل بیت را در شانزدهم ربیع الاول بشام مرقوم داشته اند و نیز دلایل
دیگر کہ در کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیہ و این کتاب مسطور افتاد
باز مینماید کہ توقف اهل بیت در شام کمتر از ماهی چند نبوده و از زمان حرکت از
کربلا تا حرکت از دمشق مدتی بپای رفته چنانکہ از این پس روشن تر گردد انشاء الله
❦ بیان حرکت کردن اهل بیت اطهار و حضرت امام زین العابدین ❦
هو صلوات الله و سلامہ علیہم اجمعین از دمشق و کیفیت سر مبارک سلام الله
یزید پلید چنانکہ از اغلب کتب مقاتل مستفاد میشود بعد از آنکہ مدتہا اهل
بیت رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ وسلم را در آن ویرانہ چندان متوقف ساخت
کہ از رنج کرما و سرما چہرہای مبارکشانی پوست بکذاشت و رنگ ایشان بکشت

واجب آن ایشان از اشك خونین زخمین شده و گوشت ایشان از زحمت زندان و صدمت آن مردم زشت بنیان آبد و اندام شریفشان از کثرت آزار و آزارکشت و آنچند که توانست در ذات و زحمت ایشان بکوشید و مقتضیات عداوت و بنض و کین را بجای آورد و آتش دل پر کین را تسکین داد و نیز آشوب مردمان جهان کوب گردیده زبانها چون سنانهای بروی دراز و توقف عترت رسول دیر باز کشت ایشان را از زندان بحرم سرانخویش در آورد عطوفت و شفقت نمود و با مردم شام در کار ایشان مشورت نمود از میانه نعمان بن بشیر گفت بنکر رسولخداي با ایشان چه معاملات میورزد تو نیز همان کن این رای را پسندیده داشت و با امام زین العابدین علیه السلام آغاز تلطف نمود و میعاد نهاد که سه حاجتش را برآورده دارد و چون بآهنگ باز گردانیدن ایشان برآمد بآنحضرت گفت آنسه حاجت خویش را که بقضای آن میعاد نهادم تذکره بفرمائی فرمود نخست اینکه دیدار سید من و مولای من و پدرم حسین را بمن باز نمائی تا از وی توشه و رکردم دوم آنکه آنچه از ما برده اند بما باز گردانی سیم اینکه اگر بر قتل من عزیمت داری کسی را با این زنان همراه کنی که ایشان را بحرم جد ایشان صلی الله علیه و آله و سلم باز گرداند آن ملعون در پاسخ گفت اما دیدار پدرت را هرگز نخواهی دید الی آخر الخبر و از این خبر معلوم میشود که سر مبارک امام حسین از امام زین العابدین علیهما السلام محجوب بوده و در ظاهر حال نمیدیده است و این امتناع آن ملعون نه از روی عناد و جلاچ بوده است بلکه بسبب آن بوده است که آن سر مطهر از دست او بیرون بوده است چنانکه بآن اشارت رود و بالجملة یزید مهبای فرستادن اهل بیت کشت و سرهنکی را مشخص کرد و اغلب علمای خبر بنام او تصریح نکرده اند بلکه بعبارت قائد و رجل صالح و رسول کفایت جسته اند و چنانکه در بحار الانوار

و مقتل صغیر ابی مخنف و نورالعین و کشف البکاء و بعضی کتب دیگر نیز نام سرهنک را نوشته اند لاکن صاحب کامل البهائی مینویسد که نام آن قاندى که یزید پلید در ملازمت اهل بیت رسول مجید بفرستاد عمرو بن خالد قرشى بود و در کتاب حرقة القواد و روضة الشهداء و مخزن البکاء و محرقة القلوب و غیرها نعمان بن بشیر را نوشته اند و در کتاب طوفان البکاء و مطالع الاحزان و در اشعار بعضی شعراء نیز مسطور شده است و قول مشهور این است که نام وی نعمان بن بشیر بود و او را باسی سوار با ایشان همراه ساخت و چنانکه در کامل بهائی مسطور است که عمرو بن خالد یا اینکه نعمان این بشیر با سیصد سوار با ایشان همراه گشت و یزید با وی گفت این غلام یعنی علی ابن الحسین عیما السلام را با این زنان بمدینه رسان و ایشان را شب هنگام راه سپار بدار و چون در منزلی فرود آید تو و آنانکه با ایشان راه میسپارید در مکانی بعید از ایشان فرود شوید تا چشم احدی بر ایشان نیفتد و رعایت حرمت جانب ایشان بشود و در رعایت حال ایشان کوتاهی مکن و هر چه خواهند بجای پیاور و از پس اینجمله میگوید عمرو بن خالد ایشانرا بمدینه رسانید و بروایتی نام آن قاندى بشیر بن جذلم باجیم و ذال یا جذلم بن شتر یا بشیر ابن جذلم با حاء خطی و ذال معجمه از حجاب نعمان بوده است و باید دانست که جذلم با حاء مهمله و ذال معجمه و جذلم با جیم و ذال معجمه یکسان باشند چه عربرا قانون است که حرفی را بجای حرفی آورند چنانکه تعالی در سرالادب در انبیا میگوید مثل مدح و مده وجد و جذ و جذم و جزم و جذلم و جذلم و صراط و سراط و مک و بکه و غیر ذلک و بالجملة یزید با قاندى که با ایشان میفرستاد در احترام و احتشام ایشان همه نوع وصیت بکذاشت و اسباب سفر ایشان را بطوری شایسته مهیا ساخته زنان و دختران اهل شام با البسة سیاه بانتظار بیرن شدن اهل بیت اطهار در کوی و بازار انجمن کردند و اهل شام

بمشایمت ایشان فراهم شدند و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مجلس یزید بیرون شد و اهل بیت را اجازت داد جناب زینب خاتون سلام الله علیها بپای شد اهل بیت نیز بموافقت برخاستند و از سرای یزید بیرون آمدند زنان آل ابی سفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و بگریه و ناله درآمدند و ناقصر الاماره بمتابعت و مشایمت راه سپردند و وداع کردند چون جناب زینب سلام الله علیها آن محامل زر نیکار را بدید ناله برکشید و یکی از جواری را فرمود با نعمان بن بشیر بگو این محامل را سیاه پوش کن نعمان نیز اجابت امر و اطاعت فرمان کرد و ایشان چون خواستند سوار شوند بیاد روزیکه از مدینه بیرون میشدند ناله برکشیدند بروایتی چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام اینحال را نگران گشت حضرت زینب سلام الله علیها را تسلیت داده و بصبر و شکیبائی امر کرده و بالجمله در امروز نیز براهل بیت بسی دشوار بگذشت و بجمله اندوهناک و اشکبار بودند و هر يك بزبانی اظهار ناله و سوگواری میکردند و در حال سوار شدن و از دروازه شام بیرون شدن و وداع با مردم شام نیز چنان شورشی برخواست که از شور یوم نشور خبر میداد تا کاهیکه عمارای اهل بیت از نظر مردم شام ناپدید شد اینوقت نالان و گریان با کمال افسوس بشهر باز شدند و اهل بیت رسولخداى همچنان راه میسپردند و نعمان بن بشیر یا هر کس دیگر که با ایشان بود در شرایط توقیر و تکریم ایشان غفلت نمی ورزید و بهر طور خواستندی بجای میآورد و در هر جا فرود شدند دور از ایشان منزل کردی و چون راه سپار شدند يك ميل با ایشان مسافت میکداشت تا بفراغ بال و امنیت خیال باشند و اهل بیت بهر منزلی فرود شدند بمآتم بنشستند و ناله و زاری برآوردند و خاک را با اشک خونین رنگین ساختند تا کاهیکه بحوالی عراق عرب نزدیک شدند یافعی در

❦ بیان اختلاف در باب سر مبارک سید الشهداء علیه السلام ومدفن آن ❦ ۷۵

مرأة الجنان میگوید که حافظ ابوالعلاء همدانی نوشته است که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند کسرا پمیدینه فرستاد تا جماعتی از موالی بنی هاشم بیامدند آنگاه گروهی از موالی ابی سفیان را با آنان منسلک ساختند و از آن پس علی بن الحسین علیهما السلام و هر کس از اهل بیتش بجای مانده بود روان کرد و هر چه از بهر ایشان بیایست تجهیز کرد و هر حاجتی داشتند بجای گذاشت و سر مبارک را نیز برای عمرو بن سعید العاص که از جانب یزید عامل مدینه بود بفرستاد عمرو گفت سخت دوست داشتم که یزید این سر مبارک را برای من بفرستادی راقم حروف گوید یافنی در این خبر گویا منفر د باشد و بیرون از غرامت نیست و نیز بر طول توقف اهل البیت سلام الله علیهم در شام دلالت کند و در اعلام الوری تصریح بنعمان ابن بشیر است

❦ بیان اختلاف اقوال در باب سر مبارک منور مطهر حضرت ❦ —

❦ امام حسین علیه الصلوة والسلام ومدفن آن ❦

همانا در فقرة سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام اختلافات روایات بسیار است ابو مخنف کاهیکه از در گذشتن ابن زیاد از قتل حضرت سجاد بسبب جناب زینب خاتون سلام الله علیهما بیان میکند میگوید از آن پس خولی اصبحی را بخواند و گفت این سر را بدار تا یا تو باز کویم و آن خبیث بمنزل خویش ببرد الی آخر الخبر و در بحار الانوار از صاحب کامل و صاحب مناقب و ابن نما مذکور است که چون عمر بن سعد سر مبارک را بخولی اصبحی بداد تا باین زیاد حمل کند خولی شب هنگام برفت و در قصر الاماره را بسته یافت لاجرم بمنزل خود شتافت الی آخرها و از خبر نخست چنان میرسد که این حکایت در شب چهار دهم محرم و از خبر ثانی شب یازدهم محرم بوده است و در اخبار الدول مسطور است که شهر ملعون فرود

۴۷۶ ﴿ بیان اختلاف در باب سر مبارک سید الشهداء علیه السلام و مدفن آن ﴾

گشت و آنسر مبارک را که سرهای جهانش بقدا باد از تن جدا ساخته و بخولی
اصبحی تسلیم نمود و در روضه المناظر مسطور است که آنسر مبارک را سنان ابن
انس نخعی ملعون جدا کرد و نیز میگوید بعضی گفته اند شمر مرتکب کشت و
بعمر بن سعد یاورد آنکاه سرها و زنان و اطفال را نزد عبید الله بردند و عبید الله
به یزید فرستاد و یزید ایشانرا بمدینه تجهیز کرد و میگوید در موضع سر مبارک
اختلاف ورزیده اند بعضی گفته اند بمدینه فرستادند و پهلوی مادرش سلام الله
علیها مدفون ساختند و بعضی گویند نزد باب الفراء دمشق مدفون است و
برخی گویند خلفای مصر سر را از عسقلان بشهر قاهره نقل کرده در آنجا مدفون
ساختند و مشهدی بر آن بر آوردند که بمشهد الحسین مشهور است و ابن اثیر گوید
چون مردم کوفه آنسر منور را بدمشق آورده در مسجد دمشق وارد کردند و روان
ابن الحکم پیامد و از ایشان از چگونگی حال پسر سید دامت بکذاشتند و روان
نزد ایشان بر خواست و در شرح شافیه در ضمن حکایتی که مسطور میدارد و از
معجزه سر مبارک سخن میکند در آخر خبر میگوید امام زین العابدین علیه السلام
صیحه بر کشید و عرض کرد (وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا ابتاه ایتمی
وذهب عنی و فرق بدینی و بینک فما انا راجع الی حرم جسدی صلی الله علیه و اودعک
الله تعالی و استر عیک و اقرء علیک السلام) و صاحب عمدة الطالب گوید در خدمت
آنحضرت یکصد و بیست تن پیاده و هفتاد تن سواره از اهل بیت و اصحابش
مقتول شدند و اینخبر او بسبب غرابتش در اینکتاب مسطور شد و میگوید زنان
و اطفال و سر مبارک آنحضرت و اصحابش بسوی کوفه و از آن پس از کوفه بسوی
شام حمل شد و در ارشاد مفید مسطور است که شمر ملعون آنسر مبارک را
بدستیاری خولی ابن یزید اصبحی علیها العنة نزد عمر بن سعد پلید فرستاد و در امالی

۴۷۷ بیان اختلاف در باب سر مبارک سید الشهداء علیه السلام و مدفون آن ۴

شیخ صدوق علیه الرحمہ سنن ملعون را فاعل آن امر عظیم و قاتل امام
کریم نوشته و میفرماید تا علی ابن الحسین علیهما السلام با زنان اهل بیت از شام
بیرون نشدند و آنسر مبارک را بکربلا باز نکردند آن آثار سماویہ و ارضیہ
صرفع نکشت و در رسالہ صبان میگوید اختلاف و وزیدہ اند کہ آنسر مبارک را
بعد از آنکہ بشام بردند در چہ مقام جای گرفت طایفہ بر آن عقیدت باشند کہ یزید
پلید فرمان کرد تا آنسر مبارک را در بلاد طواف دهند پس از شهری بشهری
کردش دادند تا بمسقلان رسیدند و در آنجا مدفون ساختند و چون مردم قرنک
بر آن شهر استیلا یافتند طلایع بن وزیک از وزرای بنی فاطمہ مالی فراوان بداد
و آنسر مبارک را بگرفت و تا چند منزل زیارتش راہ سپرد و در کیسہ حریر مبر
برگرمی از چوب آبنوس جای داده بامشک و طیب مفروش ساخته و مشهد حسینی
کہ در قاهرہ معروف و نزدیک بخان خلیلی است بر آن بر کشید و قاضی العاضل
در آن قصیدہ کہ در مدح وزیر مذکور کفنه باین داستان اشارت کردہ است
و بعضی دیگر کہ ذبیر بن بکار نیز از این جماعت است و ہم علاء ہمدانی با ایشان
موافقت دارد بر آن رفتہ اند کہ آنسر را باہل بیت آنحضرت حمل کردہ کفن
نمودند و در بقیع پہلوی قبر مادرش و برادرش حسن علیہم السلام دفن نمودند و
گروه امامیہ بر آن مذهب هستند کہ آنسر را بعد از آنکہ چہل روز از مدت
شہادت آنحضرت بگذشت بکربلا باز کردانیدہ با بدن مبارک ملحق ساختند و
قرطبی بقول دوم اعتماد دارد و طایفہ از صوفیہ و اعیانیت چنانست کہ آنسر مبارک
در مشهد قاهرہ است و در آنجا ہمہ روزہ اش اقطاب زیارت کنند و منادی در
طبقات خود گوید کہ بعضی از اہل کشف و شہود مرا فرمود کہ او را در عالم
کشف اطلاع حاصل گشت کہ آنسر مبارک با جثہ شریفہ اش در کربلا مدفون

شد و از آن پس آنسر در مشهد قاهری ظهور گرفت (لآن حکم الحال بالبرزخ حکم الانسان الذی تدلی فی تیار جار فیقفو بعد ذلك فی مکان آخر فلما کان الراس منفصلا ظلّا فی هذالمحل من المشهد) و هم این شخص میگوید در آن مکان با آنسر مبارک بخطاب و مخاطبه تامل شده است و در نور الا بصار باین روایات و افزون تر اشارت کند و از معجزات و کرامات آنسر منور و رؤیای جماعتی حدیث نماید که در مشهد مصری معروف زیارت کرده اند و بحاجات و استجابات دعوات تامل شده اند و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن حال خلقای بنی فاطمه و احوال مصر باین مطلب مبسوط اشارت کرده است و بروایت دمیری در حیوة الحیوان شیل ابن یزید برادر خوئی بن یزید آنسر مبارک را از بدن جدا کرده و به برادرش خوئی تسلیم نمود و صاحب فصول المهمة گوید بعضی گفته اند سنان ابن انس نخعی علیه اللعنة مباشر قتل آنحضرت شد و بقولی شهر ابن ذی الجوشن لعنة الله علیه مباشر و عمر بن سعد آنسر مبارک را با سنان بن انس نزد ابن زیاد لعنة الله عليهم بفرستاد و ابو اسحق اسفراینی در نور العین گوید آنسر مبارک را اهل بیت با خود حمل کرده بکربلا پیاوردند و با جسد شریف ملحق ساختند و میگویند بعضی گویند آنسر مبارک در خرابه یزید بخاند تا بمرد و بعد از موتش سلیمان ابن عبد الملك در یافت و اینوقت استخوانی سفید بود پس کفن کرده در مقام مسلمانان مدفون ساخت و نیز گوید بروایتی چون یزید ملعون علی بن الحسین و سایر اهل بیت را بعدینه بفرستاد و فرمان کرد تا سرهای شهدا را دفن کردند لا کن سر مطهر امام حسین صلوات الله علیه را مدفون نساختند و آنسر را در خارج دمشق برده پنباه سوار بمحارست آنسر مامور کردند تا شب و روز بحر است مشغول باشند و اینکار از کثرت خوف و فزع آن نابکار بود و چون آن

بیان اختلاف در باب سر مبارک سید الشهداء علیه السلام و مدفن آن ۴۷۹

پلید بدوزح رسید حارسان آنسر را بیاوردند و در خزانه یزید بکذاشتند و هم
گوید روایت کرده اند که طایفه بنی قاطمه که در مصر حکومت داشتند آن سر
مبارک بایشان پیوست و در مشهد مشهور مدفون ساختند و ملا محمد باقر بن
ملا محمد تقی رشتی در کتاب تذکرة الائمة میفرماید در کیفیت آنسر مبارک خلاف
است آنچه مشهور است این است که حضرت سید الساجدین علیه السلام بیاورد
و با بدن پدر بزرگوار خود ملحق ساخت و بروایتی در شام مدفون کردند و اکنون
آن موضع بمشهد الراس معروف است و بزیارتش نایل میشوند و بروایتی یزید
مأمون آنسر مبارک را بر در خانه خود نصب کرده شب هنگام نا پدید شد و
حضرت جبرئیل برد و اینقول بسیار قوی است و در ناسخ التواریخ و بعضی کتب دیگر
مستور است که در کامل الزیارة سندبه یزید بن عمر و ابن طلحه منتهی میشود که
که در ارض حیره در خدمت حضرت ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام
حاضر بودم فرمود برای زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام که با تو میعاد نهادم
حاضری عرض کردم حاضریم پس آنحضرت سوار شد و فرزندش اسمعیل را
فرمان کرد تا سوار شد من نیز بر اسب خویش بر آمدم و بنجف شدیم و چون از
نماز فراغت یافت با اسمعیل فرمود بر خیز و جدت حسین بن علی را سلام کن
عرض کردم فدای تو باد جان من مگر حسین در کربلا نیست فرمود در کربلا
مدفونست لکن گاهی که سر آنحضرت را بجانب شام حمل میدادند غلامی از ما آن
سر را سرقت کرده در جنب امیر المؤمنین مدفون ساخت و نیز بر این منوال روایتی
دیگر وارد است و چون امیر المؤمنین و حسین علیهما السلام از يك نورند پس آنسر
همایون باجسد خود پیوسته است و موافق خبریکه در کافی و تهذیب مسطور است
دلالت بر آن کند که سر امام حسین علیه السلام در پهلوی قبر مادرش مدفون

است چنانکه بعضی دیگر نیز اشارت کرده اند و خبریکه از یافعی مسطور گردید
 و صاحب مناقب نیز از ابوالمعالي حافظ رقم میکند چون یزید آنسر را بمدینه
 فرستاد عمر ابن سعید در بقیع در پهلوی مادرش فاطمه علیهما السلام مدفون ساخت
 ابن نما نیز بر این روایت موافق است و هم در خبر است که منصور ابن جمهور
 کاهیکه داخل خزینة یزید بن معاویه شد جوته سرخ یعنی سپیدیکه باچرم پوشیده
 باشند بدید با غلام خود سلیم گفت این جوته را نیکو بدار که کنجی است از
 کنجهای بنی امیه چون سرش بر کشوند سر مبارک امام حسین را با الحیه مخضوب
 بدواد بدیدند غلام خویش را بفرمود تا جامه بیاورد و آنسر مطهر را در جامه
 پیچید و در دمشق در باب الفرادیس در کنار برج ثالث از طرف مشرق مدفون
 ساخت و جماعتی از مردم مصر چنان دانند که این سر مبارک در مدینه ایشان است
 و آن مقام را مشهد کریم خوانند و در مواسم معین بزیارتش حاضر شوند چنانکه
 بآن اشارت رفت و گروهی بر آن رفته اند که بعد از آنکه آنسر مبارک را در
 بلاد و امصار عبور دادند باز آوردند و با جسد شریف ملحق ساختند و سلیمان بن
 عبد الملك رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و بقولی فاطمه سلام الله علیها را در
 خواب دید که با وی اظهار تعلق فرمود از حسن بصری تعبیر بخواست حسن
 گفت بایست با اهل بیت پیغمبر نیکی نموده باشی سلیمان از دفن کردن و احترام
 ورزیدن و نماز گذاشتن بر سر مبارک بگفت حسن گفت رسول خدای صلی الله علیه
 و آله و سلم را بدین کردار خوشنود ساختی سلیمان را این تعبیر پسندیده افتاد و
 جایزه بزرکش بداد و هم گویند چون عمر بن عبد العزیز خلافت یافت از مدفن آنسر
 مبارک تفحص کرده آنسر مبارک را مأخوذ داشت و ندانستند که چه کرد چون اظهار
 دینداری مینمود تواند بود که بکر بلا فرستاده با جسد مطهر ملحق ساخته باشد

❖ بیان اختلاف در باب سر مبارک سید الشهداء علیه السلام و مدفن آن ❖ ۴۸۱

صاحب عوالم گوید علمای امامیه بر آن عقیدت هستند که آنسر منور با جسد شریف ملحق شد و علی بن الحسین علیهما السلام بکربلا آورد و مدفون ساخت و صاحب روضه الشهداء گوید امام زین العابدین سرهای تمامت شهداء را بکربلا آورده در خاک سپرد این جوزی گوید در باب سر مبارک اقوال مختلفه است اشهر آنست که آنسر را با سیلایا بمدینه آورده و از آن پس بکربلا باز گردانیده با بدن شریف مدفون ساختند قول ثانی آنست که در کنار قبر مادرش فاطمه صلوات الله علیها دفن کردند و شعر مروان ابن الحکم را کاهیکه در مدینه آنسر مبارک را بدید مذکور داشته سیم آنشب که در دمشق است چهارم این است که در مسجد رقه مشرف بر فرات در مدینه مشهوره است چه یزید بن معاویه علیه اللعنه چون آنسر مبارک را بدید گفت این سر را برای آل ابی معیط در عوض سر عثمان میفرستم و ایشان در رقه جایداشتند و آنجماعت آنسر مبارک را در بعضی از خانهای خود مدفون ساختند و از آن پس آنخانه جزو مسجد جامع شد قول پنجم این است که خلفای بنی فاطمه از باب القوادیس بمسقلان و از آنجا بقاهره نقل و دفن کرده مشهدی عظیم بر آن بر آوردند و زیارت کنند این جوزی میگوید بهر حال و هر مکان باشد سر و جسد مبارکش در قلوب ساکن و در ضمایر و خواطر فاطن است چنانکه بعضی از مشایخ ما درینباب گفته اند (لا تطالبوا المولی الحسین بارض شرق او بغرب و ادعوا لجمع و عرجوا نشهد به بقلی) و بروایت محمد ابن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل عمر بن سعد آنسر مبارک را بدستیاری بشیر بن مالک علیه اللعنه نزد ابن زیاد بفرستاد و در کشف الغمه گوید ابن سعد آنسر مبارک را باین زیاد حمل کرد و آن مامون فرمان کرد تا در تمامت کوچهای کوفه گردش دادند و با اهل بیت بسوی یزید بفرستاد و در محرق القلوب نیز از مکالمه آنسر مبارک با

امام زین العابدین و وداع حضرت امام زین العابدین علیه السلام با سر منور روایت کند و هم از روایت مردم شیعی در الحاق آنسر با بدن مطهر در زوز اربعین می نویسد و نیز میگوید از بعضی روایات معلوم میشود که آنسر را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود ببرد و هیچ شك و شبهت نمی رود که آنسر مبارک بهترین اماکن انتقال یافته و بخوی از آنجا بدن مطهر ملحق شده اگرچه بعنوان جزم معلوم نتوان کرد و اعثم کوفی گوید علی ابن الحسین علیهما السلام با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر المظفر سر مبارک امام حسین و رؤس سایر شهدا را با ابدان ایشان ملحق کرده و از آنجا روی مدینه نهاد و صاحب حبیب السیر نیز باین خبر اشارت کرده و نیز روایتی که از یافعی مذکور شد مسطور میدارد و صاحب ریاض الشهادة نیز باغلب روایات مسطوره اشارت کند و نیز گوید سلیمان عبد الملك آنسر را مخفیاً بکربلا فرستاد تا با بدن شریف ملحق ساختند و آن خواب مذکور را بدیده و هم گوید بعضی گفته اند که بعضی از شیعیان دزدیده بمصر بردند و در علی که بر اس الحسین مشهور است مدفون ساختند و بروایت یکی از مردم شیعه بدزدید و در نجف اشرف در بالای سر مرقد منور امیر المؤمنین علیه السلام مدفون ساخت و باین جهت زیارت آنحضرت در آن موضع شایع و معروف است و بروایت و تصریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد و ابوریحان محمد ابن احمد بیرونی در کتاب آثار الباقیه من الامم الحالیة در بیستم صفر آنسر مطهر بحسد منور ملحق شد و راقم حروف و جمله این اخبار بهمان خبر که جبرئیل آنسر مطهر را ببرد بیشتر عنایت دارد و البته جبرئیل برده است و بدست یاری حضرت سجاد با بدن مبارک مدفون شده و در این باب نبش قبر نیز لازم نیاید چه ممکن است از فراز قبر مبارک حفره کرده سر مبارک را مدفون

و ملحق دارند و از این برافزون افعال آنه و ابدان مطهره ایشان را با دیگران قیاس
نتوان کرد و هیچ زیان ندارد همان وقت که بدن مبارک را مدفون کرده اند سر نیز
با بدن بوده و آنسرکه مشهود و بر نیزه منصوب شده برای مراعات ظاهر و حفظ
پاره مسأله باشد و اگر کرامت و معجزه محسوس شده است بحجة نسبت آن
حضرتست چه اگر صد هزار سر را در صد هزار موضع بر سر نیزه نصب نمایند
و با آنحضرت منسوب دارند یا هزار مکان را بمدفون مبارکش نسبت دهند نظر
بمقامات ولایت و امامت از همه جا بروز معجزه و کرامت میشود چنانکه از انداز
که بحضرت عیسی ابن مریم علیهما السلام منسوب ساختند با اینکه (و ما صلبوه
و ما قتلوه) آثار و آیات کرامت مشهود مینمایند

— پایان رسیدن جناب سید الساجدین امام زین العابدین و اهل بیت —

بیت اظهار سلام الله علیهم اجمعین بزمین کربلا ۴

از این اخبار که از ابتدای تجمیع سفر اهل بیت بمدینه طیبه و آنچه در باب سر
مبارک مذکور افتاد معلوم توان کرد که مدت حرکت اهل بیت از کربلا تا زمایکه
از شام بیرون آمدند بدلائل نقلیه و عقلیه از چهل روز افزون خواهد بود و اینکه
پاره نوشته اند در سه روز مدت ایشان را از کوفه بدمشق بردند از قانون عقل
بیرون است چه اگر خط مستقیمی از کوفه بدمشق بدست میکردند آن بعد
مسافت را در سه روز مدت نتوانستند قطع کرد از این گذشته منازل اهل بیت
از کوفه تا شام غالبا با نام و نشان و توقف ایشان در اغلب منازل مسطور است و
اگر گویند اهل بیت از روی معجزه و کرامت طی چنین مسافت را در چنین قلیل
مدت کردند آنهم با آن وقایع منازل موافق نتواند شد و از این برافزون اگر
اولیاء دارای کرامت باشند اشیاء نیستند اگر اهل بیت طی ارض نتوانند نمود

امرای لشکر و سپاه و بارکشهای آنها نتوانستند نمود ابن طاووس علیه الرحمه روایت میفرماید که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند یا دلیل فرمودند مارا بکربلا می باید رفت کاروانرا از آنجا عبور بده و چون بحایر شریف در شدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که زیارت سید الشهداء و مشاهد سایر شهداء آمده بودند و چون ایشان و زنان اعراب حوالی حایر در آن مقام کریم فراهم شدند مآمی بزرگ و سوکی عظیم نمایش گرفت و اهل بیت سلام الله علیهم بعد از طی مراسم سوگواری و زاری بجانب یثرب راه گرفتند و در کتاب اموف و عوالم و منتخب شیخ طریح نیز بهمین تقریب مسطور است و ورود ایشان باور و جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم مطابق شد و از پس روزی چند که داد مصائب بدادند براه مدینه ره سپر شدند و اعثم کوفی کوید امام زین العابدین علیه السلام با سرهای شهداء و خواهران و عمت و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گردیده در بیستم شهر صفر المظفر نمر مبارک حسین علیه السلام و سایر شهداء را با بدان ایشان ملحق گردانیده از آنجا بر تربت مقدس جسد بزرگوار خویش شتافته رحل اقامت انداخت لاکن از ملاقات ایشان با جابر علیه الرحمه و اینکه بیستم روز صفر روز اربعین بود اشارت نمیکند و ابن جوزی در جمله بیان اقوال مختلفه که مذکور شد میگوید اشهر آنست که آنسر مبارک را با سبایا بعذیشه بردند و از آن پس بکربلا آورده با جسد منور ملحق و مدفون ساختند و در محرق القلوب مینویسد مشهور ما بین شیعه آنست که یزید آن سر مبارک و رؤس مقدسه دیگر شهداء را بامام زین العابدین بداد و آنحضرت بکربلا آورده در روز اربعین بدنهای ایشان

ملحق ساخت و شیخ صدوق علیه الرحمه در امالی به بیرون شدن علی بن الحسین علیهما السلام با زنان و باز گردانیدن سر مبارک حسین صلوات الله علیه را بکربلا اشارت کنند اما از ملاقات با جابر و تمیین زمان سخن نمیکند و در مقتل ابی مخنف از ورود اهل بیت بکربلا و ملاقات با جابر انصاری و جماعتیکه با او بودند و نزول در آنجا و زیارت امام حسین و اقامت روزی چند بمنزاداری و کوچیدن بمدينه طيبيه اشارت رفته لاکن از رؤس مطهره و روز اربعین چنری مسطور نداشته است و در نورالمین میگوید که چون علی بن الحسین و اقربای آنحضرت را آن سرهنگ از دمشق بیرون آورد و پاره طرق رسیدند گفتند ایدلیل ماترا بخدای سو کنند میدهم که مارا برام کربلا عبور میده تا تجدید عهده باشیم گفت سمعا و طاعة پس ایشانرا همچنان ببرد تا بکربلا درآمدند و این حکایت در روز بیستم شهر صفر بود و جابر بن عبد الله انصاری با گروهی از سردم مدينه با ایشان باز خوردند و باقامت سوگراری و بکاء و زاری پرداختند چندانکه زمین را بلرزه در آوردند آنکاه بآهنگ مدينه و هسپر شدند لاکن از رؤس و اربعین سخن نمیکند و در فصول المهمه از سفر کردن اهل بیت از دمشق و وصول بمدينه میتکارد لاکن از ورود بکربلا داستان نمیکند و دمیری در حیات الحیوان سفر اهل بیت را از دمشق تا بوصول بمدينه تکارش میدهد و میگوید در میان وفات رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تا روزیکه حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد پنجاه سال مدت بود و شهادت آنحضرت را در روز عاشورا سال شصتم هجری مینویسد و میگوید ابن عبد الله در کتاب بهجة المجالس و انس المجالس نوشته است که از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه پرسیدند مدت تعبیر خواب تا بچند تواند بود فرمود پنجاه سال زیرا که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید

کلبی ابق در خون آنحضرت ولوغ گرفت و تاویل فرمود که مردی حسین علیه السلام پسر دخترش را بخواد کشت و شمر بن ذی الجوشن که سکی ابرص بود قاتل آنحضرت شد و از زمانیکه آنحضرت آنخواب را بدید تا کاهیکه امام حسین علیه السلام شهید شد پنجاه سال بر گذشت ملا محمد باقر رشتی در تذکرة الائمة میفرماید مشهور آنستکه از رفتن اهل بیت بشام و باز شدن از شام و آمدن بکوفه چهل روز بقولی ششماه بود لاکن شاید افزون باشد زیرا که رفتن ایشان بکوفه و شام ماندن در شام و سایر منازل و برگشتن از اینمدت بیشتر میشود و در زادالمعاد میفرماید مشهور آنست که سبب تا کید زیارت آنحضرت در اینروز یعنی روز اربعین آنست که امام زین العابدین با سایر اهل بیت سلام الله علیهم بعد از مراجعت از شام در اینروز بکربلا رسیدند و رؤس مطهره را بآبدان مقدسه شهداء ملحق کردند این بسیار بعید است از جهات عدیده که نکارش آنجمله موجب تطویل است و میفرماید بعضی گفته اند که در این روز اهل بیت وارد مدینه مطهره شده اند این نیز بسیار بعید است و بعضی گفته اند شاید حضرت امام زین العابدین علیه السلام باعجاز و طی الارض پوشیده از شام بکربلا رفته و سرهارا بآبدان شهداء ملحق کرده باشد و این ممکن است لاکن روایتی در انبیااب بنظر نرسیده است بلکه بعضی از روایات با اینخبر منافاتی فی الجمله دارد و وجهیکه از احادیث وارد میشود این است که اول کسیکه از اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم زیارت آنحضرت تشرف جست جابر بن عبد الله انصاری بود و او در این روز بکربلا رسید و آنحضرت را با شهداء زیارت کرد و چون جابر از اکابر صحابه بود و اساس این امر عظیم را بر پاداشت تواند بود که سبب مزید فضل زیارت آنحضرت در اینروز شده باشد و شاید وجوه دیگر داشته باشد که بر ما مخفی است و چون فرموده اند

که در این روز زیارت کنیم باید کرد و تفحص از سبب ضرورت نیست و در بیت
 الاحزان مسطور است که در حدیث وارد است (انهم اقاموا لما تم المقرة الا کباد)
 و هم در حق آنکه در آن سوگواری همراهی کردند فرمودند رحم الله شیعتان لقد
 شارکونا بطول الحزن مصیبة الحسین علیه السلام و هم از رؤس مطهره و ملاقات
 جابر روایت کند و نیز گوید در بعضی از اخبار رسیده است که بعد از آنکه چند
 روز و شب در کربلا بمراسم سوگواری و عزاء پرداختند حضرت زینب با برادرزاده
 اش علی ابن الحسین علیهم السلام گفت (خلونی حتی اجاور قبر اخي الحسین الی ان
 اموت) مرا بگذارید تا مادام العمر بمجاورت قبر برادرم حسین علیه السلام روز
 گذارم فرمود (لولا الوصیة و امامة الامة لکنت متمناً لذلك) اگر نه پدرم
 وصیت فرمودی که بمدینه مراجعت نمایم و امر امامت امت نبودی من نیز همین
 تنی داشتم و از این حدیث حسن مجاورت در کربلا در تمامت عمر مستفاد میکردم
 پس قبور شریفه شهداء علیهم السلام را وداع گفته روانه مدینه طیبه شدند در
 کتاب نور الابصار نیز معتقد جماعت امامیه و ملحق داشتن آنسر مطهر را بعد
 از چهل روز از شهادت آنحضرت اشارت نموده است و شیخ مفید در ارشاد از
 سفر کردن ایشان از شام تا مدینه نکارش داده و از دیگر مطالب گذارش نفرموده
 است و در رساله صبان نیز بهمین معنی اشارت نموده است علامه مجلسی در جلاء
 العیون از ورود اهل بیت بکربلا و ماتم سرائی مسطور داشته لا کن بکیفیت رؤس
 مقدمه اشارت نموده است در اعلام الوری نیز از سفر ایشان از شام تا مدینه نوشته
 و بمطلبی دیگر سخن نیاورده یافعی نیز از بازگشتن اهل بیت بمدینه باز گفته و از
 خبری دیگر راز نکشوده است صاحب روضه الصفا نیز بر این منوال سخن کرده
 است صاحب حبیب السیر بر طریق اعظم کوفی بیان نموده است و در کتاب

ریاض الشهاده نیز یاین خبر وپاره اخبار دیگر اشارت رفته است ودر کتاب
بحرالمصایب از سید بن طاووس وبحار الانوار مرویست که چون حضرات اهل البیت
بحدود عراق عرب رسیدند ودر آنجا راه عراق ویرب جدا میشود اتفاقاً آنروز
نعمان بن بشیر در عقب اهل بیت راه میسپرد چون بر سر دو راه رسیدند حضرت
زینب خاتون از ساربان سؤال کرد که راه راست بکجا وراه چپ بکجا میرود بنمود
که راه عراق بکوفه و عراق کربلا است چون نام کربلا مذکور شد ابواب اندوه
مفتوح گشت و فرمودند چندی در نك جوئید تا نعمان فرا رسد وروی مبارک
بجانب امر کلثوم کرده فرمود اینمرد در حسن سلوک و خلد متکذاری فرو گذار
نکرده اگر چند مارا چیزی نیست لا کن بتقاضای وقت باید چیزی با وعطا کنیم
و ضمناً خواهش نمایم که مارا از راه کربلا عبور دهد واز نکرانی برهابد ام کلثوم
عرض کرد نزد من حلیه از زر بجایست پس جناب زینب خاتون آنحلیه را گرفته
با دست بند مبارکش که باقی مانده و نیز از دیگر زنان هر حلی و زیور که بجای داشتند
مأخوذ داشته چون نعمان و ملازمانش رسیدند وایشانرا ایستاده بدیدند از سبب
پرسیدند گفتند دختر پیغمبر ترا میخواند نعمان شتابان پیامد و سلام براند
آنحضرت پاسخ بداد و آن اشیاء را بدو فرستاده و عذر بخواست و فرمود نعمان
خدا میداند که آنچه مارا بود بینما بردند این را پذیر و خواهش مارا بجای آور و
عوض این خدمت تو در حقیقت در روز قیامت بار رسول مختار و حیدر کرار است
نعمان از استماع این کلمات ناله بر آورد و آنجمله را باز پس فرستاده پیام کرد که جان و
مال و عیان نعمان فدای خاك راه اولاد رسول و فرزندان بتول باد اگر چند در صورت
ظاهرا از جانب یزید کافر مأمورم لا کن در باطن اینخدمت را برای خوشنودی رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم بجای میآورم و چگونه شکر این نعمت چنین موهبت را

توانم نمود که هر صبح و شام زیارت حضور امام و خدمتگذاری اهل بیت عصمت
مرزوق هستم کمتر ملازمی از ملازمان این دودمانم هر دو چشمم کور باد اگر بمال
دنیا نظر داشته باشم اهل بیت عصمت و اوصایای خیر گفتند و اظهار خوشنودی فرمودند
عرض کرد از این اظهار لطف و عنایت مقصود چیست و توقف در این مکان بی حکمت
تست فرمودند همیخواهند ایشان را بکربلا عبور دهی تا حق زیارت و سوگواری
و تعزیت بجای آورند و روزی چند در آئین محنت قرین بگذرانند نمان از این
سخن ناان کردیده فرمان کرد تا بد آنسوی ووی نهانند و چون نزدیک شدند جمعی
را زیارت و سوگواری بدیدند و ابوجابر بن عبدالله انصاری بود و از آنسوی جابر
چون آنکاروان را بدید غلام خویش را به تفحص بفرستاد غلام برفت و خبر
پیاورد و آزاد گشت جابر بنده وار با استقبال بشتافت و ایشان را پیاده دریافت
عرض کرد زمین کرم و راه دور است و خواستار شد تا سوار شوند و چون بمقصد
رسیدند از مرکبها فرو ریختند و دور قبور را گرفته خاک غم بر سر ریختند و با
دیگر زاران و شیعیان بناله و نوحه و سوگواری و زاری بر آمدند و بارها را فرو
گرفتند بماتم سرائی روز نهادند و آشوب محشر بر آوردند معلوم باد که اینداستان
احسان و رزیدن اهل بیت بانعمان چنانکه در دیگر کتب معتبره مسطور است گاهی
بوده است که وارد مدینه شده اند چنانکه با آن اشارت رود تواند بود در کربلا

نیز وقوع یافته باشد و العلم عند الله تعالی

— بیان پاره حالات حضرت امام زین العابدین و اهل بیت اطهار —

و سلام الله علیهم اجمعین در زمان توقف کربلا ۴

در نورالدین در ضمن خبریکه مینویسد مسطور است که اهل بیت در روز بیستم
شهر صفر المظفر بکربلا در آمدند و اباجابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از مردم

۴۹۰. بجز بیان احوالات سید سجاد و سایر اهل بیت زمان توقف کربلا

مدینه باز خوردند و باقامت حزن و بکاء پرداختند چندانکه زمین را بلرزه افکندند و در لهوف کوید چون اهل بیت بمصرع شهداء رسیدند جابر انصاری و کروهی از بنی هاشم و رجالی از آل رسول الله را دریافتند که همه زیارت قبر حسین علیه السلام آمده بودند و در یکوقت باهم باز خوردند و بعامت و سواک پرداختند و زنان آنسواد نیز بایشان پیوستند و چند روز باین متوال بگذرانیدند در مقتل کبیر ابی مخنف نیز کوید در بیستم شهر صفر المظفر بعد از آنکه چهار روز از عاشورا پر گذشته بکربلا رسیدند و با جابر و دیگران بمراسم عزاداری پرداختند و سر شریف را با بدن لطیف دفن کردند و در مقتل صغیر ابی مخنف و کشف الغموض و منتخب و بحار و ریاض المصاب و مقتل یزدی و جز ایشان نیز بهمین تقریب مسطور است و در کتاب حرقة القواد فاضل خراسانی میگوید چون اهل بیت سید بطحاء در روز بیستم صفر زمین کربلا پیوستند و بیاد آن مصائب که بر ایشان در آنجا فرود گشته بیفتادند ناله و اغوئاه و امصیبتاه و اقتلاه و اضیعتاه و احسیناه بر کشیدند آنگاه سخت بگریستند و بشدت ناله بر آوردند چندانکه نزدیک همی بود که از شدت ناله و گریه بمیرند و عالم را از سیلان سرشک ویران کنند آنگاه باند به و ناله زمین کربلا را مخاطب کرده این اشعار بخواندند

منازل کربلا بالراس جینا * و قد جئنک یوم الاربعینا
منازل کربلا بالاهل عدنا * و بالسجاد زین العابدینا
خرجنا منک فی قتل و ذبح * رجعنا لابن فاطمه فاقدینا
خرجنا منک فی اسر و قهر * رجعنا من یرید مقرحینا
خرجنا منک فی لهب و سلب * و ضرب بالبنات و البنینا
وفیک رجالنا الشهداء اضعوا * علی شاطی القراط مذبحینا

(و فیک)

وفيك بغیر جرم قد اسرنا * وفيك بلا جنایة قد وهينا

وفيك على المطايا قد حملنا * وصرنا في القفار مشتتبنا

آنکاه خود را بر آن قبر شریف انداخته هریک بزبانی بیانی کردند و جناب زینب کبری سلام الله علیها ندا برکشید و صیحه برآورد و عرض کرد (یا اخاه یا اخاه و یا ابن اماء و قره عیناه بای لسان اشکو الیک من الکوفة و الشام و ایذاء القوم الشام و من ای المصائب اشرح من الضرب و الشتم او من شماتة اهل الشام) آنکاه از حکایات و مصیبات خویش بازگفت و چون زن فرزند مرده

ناله برآورد و با جگری تافته این اشعار بخواند

یا نور دینی و الدنیا وزینتها * یا نور مسجدنا یا نور دنیانا

واضیعتی یا اخي من ذایلا حفظنا * من کان یکفلنا من ذایدا وینا

خلقتنا للعدی ما بین ضاربنا * و بین صاحبنا و سائبنا

کننا رجیک للشدات فاقبلت * بنا الیالی غلاب الظن راجینا

یا لیتنی متلم انظر مصارعکم * اولم نری الطف ماعشنا ولا جینا

یسیرونا علی الاقطاب عاریة * حککانا لم نشید فیهم دینا

یصفقون علینا کفهم فرحنا * و انهم فی فجاج الارض یسبوننا

آنکاه چنان بکریست و اندوه و شدت بگریست که اهل زمین و آسمان را کریان ساخت و در قره العیون حسین بن محمد قدس سره مسطور است (روی ابن ام کلثوم الفت نفسها علی قبر اخیهما الحسین و صاحت و قالت یا اخاه جعلت فداک قتلک فما عرفک و ترکک عریانا و ذبحوک عطشانا و لم یوجد احد ان یرحمک و یرحم عیالک) آنکاه سایر اهل بیت نیز بزبانی سوگواری کردند و از آن پس زنان بادیه جمعی کثیر انجمین شدند و چنان بمواسم سوگواری پرداختند که هیچ وقت از

هیچ جماعتی مسوع نیفتاده بود و بروایتی چون در آندل شب بزمین کربلا راه سپر شدند ناگاه ناله جناب زینب خاتون سلام الله علیها بلند گشت و با صوتی بلند فرمود (یا حدائی انی لاجد ریح الحسین) از این سخن صدای افغان و شیون بلند گشت و نعمان که از دور راه میسپرد از آن نالیدن پرسیدن گرفت و سوار را بنفحص بفرستاد و جابر انصاری و بنی هاشم و طایفه از اقارب و عشایر آنمظلوم با جمعی از مردم بادیه زیارت و عزاداری اشتغال داشتند که آنسوار برسید و حال پپرسید و بفهمید و بی اختیار فریاد برکشید ایچا کران رسول خداوند جهان اینک جناب سید الساجدین و اهل بیت طاهرین در این نزدیکی فرود شده اند تا در اینجا بسو کواری پردازند با سرو پای برهنه و چشمهای کریان با سوز و افغان با استقبال بیرون تاختند و از آنسوی خدرات طاهرات با ناله و زاری میآمدند و آنسوار آن خبر به نعمان برد و از یکسوی اهل بیت آن صدای افغان همی شنیدند و سبب پرسیدند در اینحال نعمان فرا رسید و مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عرض کرد مگر نمیدانید این همان منزلی است که کشتی آل علی در بحر خون غرق شد و این فریاد و فغان محبان و شیعیان و زائران شما است که از وصول شما خبر یافته با استقبال شتابان هستند چون نام کربلا را شنیدند و از رسیدن آنجماعات با خبر شدند بجمه از هود جها بر زمین افتادند و آشوب و شور و افغان با آسمان رسانیدند و جناب زینب خاتون به تسلیت حضرت سکینه کلمات بفرمود و چون زائران را نگران شدند دیگر باره بانك ناله و نفیر را از خاك باقلاک رسانیدند و مراسم سو کواران روان کردند و چنان آواز (واعزیه و واسیده و واحسیناه و واحمداه و وافاطمته و واعطشانه و واقتیلاه و واشهیده) برکشیدند که زمین و آسمان را بر شور و فغان ساختند و بروایت صاحب مقتل الشهداء رؤس مقدسه

شهداء را در دست گرفته با نان نمایان کردند جماعت زانوان و شیعیان از مشاهده
ایحال پر ملال بزلزله و غلغله در آمدند و زینب کبری سلام الله علیها باتفاق آئین ها
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جابر و دیگر مردها با ناله و فغان بجانب
قبر روان شدند و بنوحه و ناله وزاری پرداختند و از آنجا بقبر منور حضرت
ابی الفضل روی نهادند و لولای مصیبت و ماتم برافراشتند و جناب زینب در زیارت
آن قبور و قبر سید الشهداء جناب بنالید و بگویند که از هوش بکشت چنانکه
آنحضرت را مرده پنداشتند در مهیج و غزن مسطور است که چون آنخندره
بقبر برادر رسید جامه خود را چالک زد و با واز بلند گفت (واللهی و احسیناه
واجیب رسول الله یا بن مکة و منی یا بن فاطمة الزهراء یا بن علی المرتضی) و جناب
ام کلثوم سلام الله علیها این شعر قرائت فرمود

اليوم مات ابی علی المرتضی • اليوم حل النکل بالزهراء

و موافق خبریکه در مخزن البکاء و تنظلم الزهراء از کتاب بشارة المصطفی از اعمش از
عطیه عوفی وارد است عطیه گفت در خدمت جابر یا هنک زیارت جناب سید
الشهداء سیدنا الحسین علیه السلام از منزل بیرون آمدم و چون وارد کربلا شدیم
جناب جابر آداب غسل بجای آورده زیارت فایض کشت و شرحش در صکتب
مسطور است و در این زیارت از ملاقات جناب جابر با اهل بیت اشارت گرفته
و مینویسد چون از کار زیارت و پاره مکالمات با عطیه عوفی فراغت یافت فرمود
(خذونی نحو ایات کوفان) مرابخانهای کوفه برید و در اثنای راه کوفه پاره
و صابای با عطیه بگذاشت و از این خبر میرسد که جناب جابر را در زیارت اول با
امام زین العابدین و اهل بیت طاهریین ملاقات نرفته و بکوفه منزل ساخته و کاه بکاه
بتجدید زیارت مفاخرت میجسته و در یکی از زیارات او ورود اهل بیت نیز روی داده

و این نه در زیارت اربعین خواهد بود و در این باب آنچه اخبار مختلفه وارد است که از خیر نکارش بیرونست و آنچه در این مقام مسطور گشت برای توضیح پاره مقاصد کافی است —

— بیان حاصل آنچه از روایات مختلفه در باب اربعین و زیارت —

جابر ابن عبد الله انصاری بدست میآید

معلوم باد که در این مقام بچند مطلب باید اشارت کرد تا آنچه مقصود است مفهوم آید یکی تشرف یافتن جناب جابر زیارت مقابر مطهره و دیگر ملاقات امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین با او و دیگر زمان وصول اهل بیت بکربلا و دیگر تشخیص روز اربعین و دیگر زمان حرکت از کوفه بشام و از شام بمدینه و دیگر حکایت وصول بمدینه طیبه و این جمله در سه بیان مسطور میشود بیان اول این است که جمعی بر آن رفته اند که جناب سید الساجدین و اهل بیت طاهرین از حبس و بند یزید مستخلص شده در روز اربعین اول امام علیه السلام وارد زمین کربلا گردید و با جابر بن انصاری و دیگران بسو کواری پرداختند چنانکه ابو مخنف در مقتل کبیر باین خبر و ملاقات با جابر اشارت کرده و محمد ابن حسن حرطلی در وسائل الشیعه و صاحب روضة الاذکار بوصول اهل بیت در روز اربعین و ابو اسحق اسفرانی بوصول اهل بیت در بیستم صفر و ملاقات با جابر انصاری و جماعتی از اهل مدینه و سید بن طاووس علیه الرحمه بوصول اهل بیت از شام بکربلا و ملاقات با جابر و بنی هاشم و صاحب منتخب بوصول اهل بیت در بیستم صفر بکربلا و ملاقات نمودن با جابر ابن عبد الله انصاری و جماعتی از زنان بنی هاشم و بعضی کتب دیگر که در بحر المصایب نام برده مثل انیس الذاکرین و ترجمة المصاب و کشف القموض و روضة الشهداء و محرقة القلوب و عین البکاء و مشکوة و اصل البکاء و ریاض المصاب و حدیقة السعداء و روضة المصاب و طوفان البکاء و مهیج الاحزان

و مصائب الابرار و معدن البكاء و جزایشما از مؤلفات قدیمه و جدیده بر این منوال سخن کرده اند و بیان ثانی این است که جماعتی از علماء که مقتل شهداء را نکاشته اند باین مطلب نفیاً و اثباتاً متعرض نشده اند مثل صاحب روضة الشهداء و مجلس و منهاج و مصباح و مشکوة و منتخب المرار و تحفة الزائر و انیس الداکرین و غرن البكاء و امثال آنها که از این پیش مسطور آمد و بیان سیم این است که برخی از علمای اعلام مسطور فرموده اند که اهل بیت اطهار چون از شام بیرون شدند بکربلا برفتند بلکه یکسره راه سپار شدند تا بمدینه طیبه رسیدند چنانکه از شیخ مفید و مجلسی از کتاب زاد المماد و اختیارات و صاحب منهاج العارفین و کلام کفعمی در مصباح که قابل بآنست که اهل بیت در بیستم شهر صفر بمدینه وارد شدند و علامه حلی اعلی الله مقامه در منهاج الصلاح که میفرماید در بیستم شهر صفر حرم مولای ما حسین علیه السلام از شام بمدینه و ورود جابر بن عبد الله بن خرامر صاحب رسو لخدای صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بکربلا برای زیارت قبر ابی عبد الله حسین بن علی علیه السلام آمده بود و اول کسی بود که از جماعت مردم آنحضرت را زیارت نمود اما بیان اول که اهل بیت در اربعین اول زیارت سرقد منور آمده باشند و با جابر ملاقات نموده باشند بدلائل حسیه و عقلیه و نقلیه چندان بعید است که محل اعتناء نشاید شمرد چنانکه خود ناقلین اینخبر در اختلافیکه در نقل خود دارند بر این مطلب شاهد میشوند و استبعاد اغلب علمای اعلام مثل علامه مجلسی اعلی الله مقامه و مورخین عظام مثل مرحوم لسان الملك و جز ایشان بر اینکلام مذکور مؤید است و نیز روایت آنانکه وصول اهل بیت را در اربعین مینکارند از ملاقات جناب جابر اشارت نمی کنند و بعضی مینویسند چون وارد شدند جناب جابر را در آنجا یافتند و از این معنی معلوم میشود که جناب جابر از آن پیش

در آنجا وارد شده است و نیز الحاق رؤس شهداء دلالت بر آن دارد که در اربعین اول نبوده است پس بصواب نزدیک چنانست که کوئیم اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در زمان حرکت از کوفه بشام راه را گردانیده بکربلا آمدند و ورود ایشان بکربلا در روز بیستم صفر یا نوزدهم صفر بوده است و جناب سید الساجدین زیارت اربعین بجای گذاشته و تواند بود که جناب جابر بعلیه که از پیغمبر داشت و میدانست که امام حسین در فلازمان شهید میشود مخفیا از مدینه بکربلا رفتند چنانکه آنروایت که نوشته اند با جمعی زنان بنی هاشم بودند دلیل بر این تواند بود و در آنجا با اهل بیت ملاقات نموده و زیارت اربعین بجای آمده و در کوفه منزل ساخته باشد و از کوفه نیز گاهی تجدید زیارت کرده باشد و در یکی از اوقاتیکه زیارت نائل شده با وصول اهل بیت از شام بکربلا توافقی جسته باشد ممکن است و جمع در میان کلیه اخبار این است که کوئیم اهل بیت چون از کوفه بجانب شام سفر میکردند روز اربعین وارد زمین کربلا گردیده لا کن در اینحال رؤس مطهر را بآبدان منوره ملحق نکردند بلکه در سفر ثانی که از شام بکربلا آمدند ملحق کردند و آنوقت روز اربعین نبود زیرا که اهل بیت در روز یازدهم یا دوازدهم محرم الحرام از کربلا بکوفه اندر شدند و بروز چهاردهم محرم پسر زیاد نامه به یزید و اطراف مدینه طیبه نوشت و بعد از چهار ده روز که آخر ماه محرم باشد آنخبر بکوفه رسید و شانزده روز بطول انجامید تا جواب یزید باین زیاد پیوست که اهل بیت و سرهای شهداء را بشام روانه دارد و چند روز برگذشت تا ابن زیاد تهیه سفر ایشان را بدید و ایشان را چنان از کوفه روانه داشت که روز هیجدهم یا نوزدهم صفر المظفر بکربلا در آمدند و ادراک روز اربعین را در کربلا نمودند و در آن روز سرهای شهداء را نیز از دنبال ایشان بکربلا در آوردند و

از آنجا از جاده غیر معتاد به بیست و پنج منزل یا بیست و دو منزل وارد شام شدند بلکه اگر یککافه تر باشد همانست که با سایش طی منازل کرده شانزدهم ربیع الاول موافق پاره اخبار که مسطور گشت بشام در آمدند و مدتی در شام توقف کردند بعد از آن بجانب مدینه روی نهاده و چون نظر پاره روایات غایب آنسرهنگ که از جانب یزید با ایشان سفر میکرد اجازت داشت تا ایشان را بهر جگه خواهند فرود آورد از وی خواستار شده باشند که ایشان را بکربلا عبور دهد در مدت سی و سه روز از شام بکربلا آمده باشند و سه روز در کربلا بمراسم عزاداری پرداخته و سرها را با بدنهای ملحق نموده بجانب مدینه روانه شده و در این سفر با جابر انصاری که کاه بکاه از کوفه تجدید زیارت کرده ملاقات فرموده باشند و پاره خطب و کلمات امام زین العابدین علیه السلام خطاب با مردم کوفه و پاسخهای ایشان که در ورود اول ایشان از کربلا بکوفه ممکن نبوده است در این ورود ثانی باشد یا اینکه ورود ایشان بمدینه طیبه موافق خبر علامه حلی اعلی الله مقامه و بعضی دیگر که می نویسند در اربعین بوده است مقصود از اربعین چهار روز بعد از بیرون شدن ایشان از شام یا از کربلا یعنی در این سفر ثانی ایشان از شام بکربلا بمدینه باشد و گرنه در سفر اول ایشان از کوفه بشام چگونه تواند شد که در اربعین اول شهادت از شام بمدینه وارد شده باشند یا مقصود اربعین سال دوم شهادت باشد تا روز قیامت هم هر امری در این روز اتفاق افتد خواهند گفت در روز اربعین روی داد و شاید جمله را در اربعین سال اول شمرده و تواند بود که آمدن جابر و بنی هاشم نیز زیارت آنحضرت در این اربعین سال دوم باشد که علامه میفرماید ورود اهل بیت بمدینه با ورود جابر بکربلا و زیارت اربعین موافق بود چه در اربعین اول مشکلی مینماید که جابر با آنجا زیارت شده باشد و چون جابر از

اکابر صحابه است و اول کسی است که در بیستم صفر زیارت آنحضرت شده و با آداب زیارت پرداخته اربعین اول خوانده باشند و اینحال با خبر آنانکه قتل آنحضرت را در سال شصتم رقم کرده اند و یاره که در شصت و یکم مینویسند اصلاح یابد و نیز بآن اخباریکه از سر مطهر و معجزات آنسر مبارک و طواف در بلاد و امصار و باز گردانیدن بدمشق تصریح دارد درست تر است چه ممکن است آنسر مبارک را بمدینه برده باشند و دیگر یاره بدمشق اعادت داده کاهیکه اهل بیت از شام بکربلا میرفتند بایدن شریف ملحق نموده باشند و آن خبر که از علامه حلی اعلی الله در جانه مذکور می نمایند که ورود حضرت در اربعین بمدینه با ورود جابر بکربلا مطابق افتاد همان اربعین سال دوم بوده است یا اینکه لفظ کربلا سهوا بقم کاتب مدینه شده باشد و مقصود این باشد که ورود حضرات اهل بیت از کوفه بکربلا روز اربعین اول بود و از آن پس از کربلا بشام رفتند و در سفر ثانی که بکربلا آمدند تا بمدینه شوند سر مبارک را ملحق ساختند و نیز تواند بود که بعد از آنکه بمدینه رفتند و آنسر مبارک در مدینه بود بکربلا فرستاده باشند تا باروایت آنانکه آن سر مطهر را یزید ملعون بمدینه فرستاد و از مدینه نزد او باز آورده بکربلا فرستادند توافق جوید و اگر خواهیم با خبر آنانکه میکویند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در اربعین با جابر ملاقات فرموده سر مبارک را ملحق ساخت تطبیق دهیم و گوئیم حضرات اهل بیت در شانزدهم ربیع الاول سال شصتم وارد دمشق شده بعد از چند ماه از دمشق پیرو نشده بآسایش راه سپرده در اربعین سال دوم بکربلا رسیدند جابر نیز وارد شده و زیارت اربعین و ملاقات با امام زین العابدین و الحاق رأس شریف روی داد و از آن پس بمدینه روی نهادند و چون وارد مدینه شدند و اهل مدینه از ورود ایشان مطمئن شدند و بدانستند که

اگر آغاز طغیان کنند آسیبی بایشان نرسد سر بطنیان برآوردند و این نیز بضواب نزدیک تر است چه گاهی که بزرگان مدینه نزد یزید شدند و باز آمدند و از فسق او باز گفتند هیچ از اهل بیت سخن در دهان نداشتند و امام زین العابدین نیز در خارج مدینه در ضمیمه خود جای داشت و چون یزید بعد از یکسال مسلم ابن عقبه را بقتل اهل مدینه مأمور کرد در امر آنحضرت سفارش کرد و این حکایت در او آخر سلطنت یزید بود و پس از وقعه هایله عاشورا بمدینه مراجعت کرده بودند مردم مدینه مدتی در ننگ نمیجستند چه بعد از آنکه آنحضرت شهید شد ابن عمرو ابن ذبیر و دیگران آن نامه ها نوشتند و از یزید روی برتافتند لاکن چون اهلیت نزد یزید بودند از آن برانداشیدند که اگر آغاز طغیان نمایند شاید بایشان کزندی رسد چنانکه نیز یزید اینحال را میدانست و باین سبب ایشان را مدتی در شام بداشت و چون چندی بر گذشت و آن آشوب بنشست و بایشان براه ملاطفت برآمد چندانکه یقین بدانست ایشان از آن سوز و شور فرو رده اند و مردمان از آنحال پر ملال فراغت یافته اند و از آن پس آغاز فتنه نخواهند کرد و حضرات اهل بیت همی خواستار شدند تا بمدینه رهسپار شوند و مردم شام نیز از طول مدت ایشان در شام افسرده آمدند و از وی بنخواستند که ایشان را رخصت مراجعت دهد تا بچار مسؤل ایشان را با جابت مقبول داشت و بمدینه رسول باز فرستاد و اگر بدانستی که بعد از مراجعت ایشان مردم مدینه را سینه ها از کینه ها خروش گیرد و دیگران فتن در جوش گردد تا زنده بود بهر طور که توانستی ایشان را در شام بداشتی و وقایه آشوب مردم مملکت را در این شمر دی لاکن چون خدایتعالی مکافات او را خواسته بود این امر بایستی رویدهد و بعیل او یا عدم میل او ایشان از شام بکربلا و از کربلا بمدینه شوند و آنخطبه حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام در

سفر نانی گرفته قرائت شود و دیگر باره مردمن از خواب غفلت بیدار شوند همه روی بخوابد داد (و اذا قتی امرکان مقضیا) چنانکه از خبر عطیه عوفی که در زیارت اربعین از ملاقات جابر با امام زین العابدین اشارتی نرفته نیز بر اینجمله دلالت دارد و هم آنروایتکه از مدت اقامت ایشان در کربلا از سه روز و پیشتر تا چهار ماه و از آنجا بمدینه راه سپردن چنانکه در بحر المصایب از پاره کتب مسطور شده است اگر مقرون بصحت باشد حکم مینماید که ورود اهل بیت در اربعین سال دوم بمدینه بوده است و چون ارباب بصیرت و دقت نظر در این تحقیقاتیکه در این کتاب بعد از نکارش بسیاری اخبار و روایات و حکایات مختلفه شده با آنچه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل وقایع یوم الطف نکارش رفته بکنند امید میرود که خداوند مجید رفع پاره تو همترا فرماید و در مقام تطبیق اخبار و تفکر صحیح برای درست دلالت فرماید و پاره مسائل مبهمه را روشن بگرداند چه بر آنانکه اهل خبرت و بصیرت هستند پوشیده نیست که تا اکنون هیچ يك از مورخین و محدثین این زحمت بر خود نهاده و این نقل اخبار که در این کتاب اتفاق افتاد نموده اند و این بیانات و افیه و تحقیقات کافیه را باین شرح و بسط منظور نداشته اند و له الحمد والمنة و منه الاستعانة و علیه التکلیل

— ﴿ بیان حرکت کردن حضرت امام زین العابدین و اهل بیت ﴾ —

﴿ طاهرین علیهم السلام از زمین کربلا ﴾

حکمت یزدان چنان میخواست که اهل بیت عصمت بعد از مراجعت از شام بزمین کربلا ودشت نینوا در آیند و با جابر انصاری علامات مصیبت و سوگواری بپایدارند و از اطراف و جوانب از دحام و رزند و زمین و زمان را یغمان در آورند و بدون بیم و هراس آن اساس بر کشند تا معنی (والله متم نوره ولو کره الکافرون)

(و ختم)

و حتم الله على سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب اليم (وپاره فقرات حديث
 ام ايعن در بقاي آن آثار در مرور ليالي و نهار تا آخر ادوار نمودار شود و هيچکس
 مانع و دافع نکرده و حق ظاهر و باطل آشکار کرده و حتی اگر زید موافق پاره
 روايات که از قطب الدين راوندي ميآيند از مراجعت ایشان بشپان کشت و پانصد
 تن را بمراجعت ایشان شتابان داشت بجائي نرسيد و عصاي پسر بيمار علي عمرانش
 چون عصاي موسي ابن عمران جمله را ببلعيد و آن ملعون در دواج ندامت و اندوه
 بخلطيد و جز خوشي و فرو خوردن آتش ملامت و عداوت چاره نديد لاجرم حجت
 خداوند تعالي في العالمين علي بن الحسين با اهل بيت سلام الله عليهم در آن زمين در
 آمد و بمراسم سو کواري سه روز يا پشتر يا چهار ماه يا کمتر بآن مقدار که خود
 ميدانست و انجام مقصود واکافي ميشمرد مکين کرديد و آنچه تکليف بود بجاي
 آورد و حق را از باطل و مظلوم را از ظالم و سادات را از شقاوت آشکار ساخته
 اهل بيت را بصبر و شکیبائي وصيت نموده و بحضرت زينب خاتون که سخت پریشان
 حال و آشفته خيال بود نزد یکشد و بازوي شريفش را گرفته فرمود ايمه کرامي
 تو دختر فاطمه زهراء واکر سفينه صبر و شکیبائي و غواص در ياي تسليم و توکلي
 اين بي آرامي چيست آيا نکران نيسي که اين زنان و اطفال قرين هلاکت شده اند
 ساخته سفر باش آنمخدره از آنحالت مفارقت پاره سخنان بزبان آورد فرمود چنين
 است که کوفي بي عباس و قاسم و علي اکبر و حسين پسر پيغمبر چه زندگاني و چه مدينه
 و چه جای ديگر واکر زيارت چه بزرگوار نبودي رفتن از اين تربت اختيار
 نيفتادي حکم رسول خداي را بايد اطاعت کرد و پاره روايات ديگر که در بحر
 المصائب ياد ميکنند چون جناب امام زين العابدين آنحالت اضطراب را در حضرت
 زينب بديد فرمود (يا عمتاه انت عارفة كاملة و الصراخ و الجزع من عادة الجاهلين

اصبری واستقري) آنکاه زينب عليها السلام عرض کرد (يا على ويا قرة عيني دعني اقيم عند اخي حتى جاء يوم وعدى لاني كيف اتى اهل المدينة واري الدور الخالية) آنکاه ناله برآورد (وا اخاه واحسيناه) امام عليه السلام فرمود ايممه آنچه كوفي بحق باشد بي پدر و برادر و عباس و قاسم چگونه برويم و منازل پي صاحب ایشان را نظاره كنيم لا كن آنچه رضاي خدا و امر جدم خاتم الانبياء است بپايست بجای آورد و بروايتي چون چند روز از مراسم سوگواري اهل بيت در گذشت و فغان از آسمان آنسوي تر نشست نعمان ابن بشير بمحضرت امام زينب العابدین عليه السلام پيامد (فقال يا سيدی و مولای جمات فداك ان هؤلاء الاطفال والنساء لو كانوا بهذا المنوال لهلكوا) عرض كرد اي آقاي من اكر اين اطفال و زنان بايخال سوگواري و زاري و اضطراب و بيقراري بگذرانند بيكمان هلاکت يابند لاجرم امام عليه السلام رخصت ارتحال داد نعمان محامل و اسباب اجمال را حاضر ساخته اهل بيت چون مشاهدۀ آنحال را نمودند و لوله و غلغله در افكندند و چنانكه در كتب مقاتل مذکور است هريك بزباني ترنم گرفتند و به نثر و نظم سخنها ساختند در كتاب ابني مخنف وغيره مسطور است كه چون دختران سيد انام بفرمان امام همام در محامل خود جاي کرده جانب مدینه گرفتند و چندان راه سپر شدند كه قبور شهداء از نظر آنها نزديك بودي كه ناپديد كرد و يكباره صدا بصدا داده شور و نشور يوم نشور آشكار و زمين و زمان را بيقرار ساخته هريك بنواحي نوحه سرائی كردند و قرار و آرام از ليالي و ايام بردند و اثم كتاب كويد چون از روي تفكر و تعقل در احوال اهل بيت رسول خداوند متعال بنكرند بدانند كه در اين سفر كردن بمدینه با آن قتل رجال و نهب اموال و آنهمه رنج و كلال و شكنج و ملال و آن صدمات طرق و شوارع و محافل و منازل و مجالس كوفه و شام و ذلت و خواري در ميان لثام

حرکت کردن اهل بیت اطهار از کربلاء بمدینه ۵۰۳

بچه روز و روز کار و چه سوز و افکار بوده اند جمعی زنان و اطفال بی پدر و شوهر و فرزند و برادر همه غارت شده و هزار گونه بلیت دیده و کاسات بلیات و محنت کشیده و با آنحالت جلالت و احتشام از مدینه خیر الا نام بیرون شده و جمله را از دست سپرده و اینک بهمان شهر مراجعت مینمایند و از جمله بی نصیب نظر بدوست و دشمن میکشایند درجهٔ اینحالت را جز حضرت احدیت هیچ کس نداند و بیانش نتواند در کتاب بحر المصائب مسطور است که چون بمنزل اول نزول فرمودند صدای قائلی را شنیدند که همی گفت

افض دموع العين شجالاتا علی السبط ۵ علی البدن المرموس فی جانب الشط
فذاك حبيب الله و ابن حبيبہ ۵ و باب الهدى والدين والعلم والقسط
لقد كان فی الاسلام حصنا مشيدا ۵ وغوث اليتامى والارامل فی القحط
فلا تنس يوم الطف والحيل حوله ۵ سراعا اليه مثل نافرة الرقط
اهل بیت نیز در آنمنزل بسوگواری پرداخته راوی گوید (فاجتمع عليهم جمع كثير
من القرى والبادية فجحدوا الاحزان ورفعوا الاصوات واعلنوا الصياح والصراخ
ثم ارتحلوا منه واخذوا طريق المدينة بالكربة الشديدة) از اعراب بادیه گروهی
پیشمار فراهم شدند و تجدید ماتم سرائی و زاری کردند و ناله و نفیر بفلک اثر
وسانیدند آنکاه از آن منزل بکوچیدند و جانب مدینه را پیش گرفتند و چون
بمنزل دوم رسیدند ازها تقي شنیدند که این شعر را بخواند
الایا عين جودی مع حبيب ۵ لقتل البطل المجيب
حسینا جردوا عنه ودائه ۵ عن الجسد الشريف بابي سلب

از اطراف و جوانب جمعی کثیر از زن و مرد و بزرگ و کوچک فراهم گردید
همچنان بناله و فغان و زاری و سوگواری کار کردند و نیز از هر منزل بمنزل دیگر

کوچ کردند اینگونه آشوب برآوردند و چون از منزل پنجم بار بستند حضرت زینب سلام الله علیها از مصائب روز عاشوراء و نوائب جناب خامس آل عبا روحنا له الفداء تذکره کرد و همی ناله برکشید و سرشک از دیده بیدار بیارید

و این آیات در بحار الانوار بآنحضرت منسوب میدارد

على الطف السلام وساكنيه • وروح الله في تلك القباب
نفوسا قدست في الارض قدما • وقد خلصت من النطف العذاب
فضاجع فتية عبدو وناموا • هجوعا في القدافد والشعاب
طهم في مضاجعهم ككباب • بارواق منعمة رطاب
وصيرت القبور لهم قصورا • مناخا ذات افنية رحاب
لئن واردتهم اطلاق ارض • كما اغمدت سيفا في قراب
فقد نقلوا الى جنات عدن • وقد عيشوا النعيم من المذاب
ايخل بالفرات على الحسين • وقد اضحى مباحا للكلاب
فلى قلب عليه ذوالتهاب • ولى جفن عليه بانسكاب

از آنجا نیز بکوچیدند و بهر منزل فرود گشتند کار ماتم بساختند و از اطراف جوانب انجمن شدند و گاهی از مردم جن یار و سوگوار شدند و قرائت مرثیه و اشعار نمودند و چون از منزل نهم راه برگرفتند جناب زینب کبری متذکر مادرش زهرا سلام الله علیها شده و عرض کرد ایما در برخیز و آشوب رستخیز را بنکر و این کلمات بگذاشت (یا امامه رجعتنا و قلوبنا مقروحة و جفوننا من البكاء مجروحة و رجالتنا مقتولة و اموالنا منهوبة) آنکاه از آن منزل راه برگرفتند و منزل بمنزل سفر کرده در هر منزلی از مراسم سوگواری و زاری خود داری نکردند و هر چه بمدینه طیبه نزد یکتر شدند سوز و کداز ایشان بیشتر شدی و آشوب و فغان فروتر

کردیدی و در هر منزلی شعرها خواندند و هر يك بنوائی ناله و نغیر برآوردند و
بیاد کشتگان اشکها از چشمها بیاریدند و بزبانی مخصوص و نوائی خاص بزاریدند تا
از منزل نوزدهم بار بستند و این هنگام بمدینه طیبه نزدیک شدند و بحالتی متحیر و
واله راه میسپردند که تصور نمیتوان کرد و چون بمنزل عشرين برآمدند و بمدینه
رسول خدای نزدیک شدند و از مجاورت حضرت سید الشهداء بعید افتادند و
آنروز کار را بنحو اطر آوردند بیشتر باندوه و زاری و اضطراب و بیقراری اندر شدند و
تمامت مصائب جهان برایشان هجوم آوردند بلیات و مصیبات روز عاشورا تازه کشت
— بیان ورود سید الساجدین حضرت امام زین العابدین و اهل بیت —
(طاهرین سلام الله علیهم در نزدیکی مدینه)

چنانکه در لهوف مسطور است بشیر ابن جذلم میگوید چون بمدینه نزدیک شدیم
علی الحسین علیهما السلام فرود شد و بفرمود تا بارها را برکشودند و خیمه و
سرپرده برکشیدند و زنان را پیاده کردند و بقول صاحب ریاض المصائب از محامل
و مراکب فرود شدند و کریانها چاک و مویها پریشان و بر سر و روی بزدند و کریه
و ناله برآوردند چندانکه زمین و زمان را بغتاق درآوردند و بروایت مفتاح البکاء
نعمان که در مصاحبت اهل بیت بود بخدمت امام علیه السلام در آمد و عرض کرد
یا سیدی اینک مدینه جد تو محمد صلی الله علیه و آله وسلم است که سوادش نمایان شده
و بروایتی ایمره که این سخن کرد بشیر بن جذلم بود چون امام علیه السلام اینکلام
بشنید آه برکشید و بگریست در کتاب مجمع المصائب و مهیج الاحزان و محرقة
القلوب و ریاض المصائب و نجات الخافقین و مطالع الاحزان و نوحه الاحزان که در
زمان شاه عباس ثانی تالیف شده و در مقتل میلانی و روضه المصائب و تحفة الذاکرین
و جلاء العیون و مخزن البکاء که صاحب بحر المصائب از ایشان ناقل است مسطور

است که چون حضرات اهل بیت سواد مدینه را تکران شدند حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام چنان آهی برکشید که همی خواست روح مبارکش از
 قالب بشریت بیرون تازد و جناب زینب خاتون فریاد برکشید ای خواهران از عماریها
 و محملها فرود شوید و پیاده گردید که اینک روضه منور جدم رسولخداي نمایان و
 مدینه طیبه نزدیک شده است و فرمود ای یاران این محملها را دور و شترها را بر یکسوی
 دارید که مراناب و طاقت نمانده است پس بجمعه فرود شدند و لواي غم و مصیبت
 بر افراشتند و خروش عشر نمایان ساختند و از اشیاء و اسبابیکه از شهدای کربلا
 داشتند بیاوردند و بکستردند و بپاشیدند و بزاریدند و چشم هور و ماه را از غبار
 اندوه و غم تار ساختند و اگر بروایت بعضی اهل سیر سر مظهر فرزند پیغمبر نیز
 در این سفر با ایشان بوده است معلوم است حالت ایشان چه خواهد بود در اعلام
 الوری مسطور است که نعمان بن بشیر در مصاحبت اهل بیت مأمور شد و ایشانرا
 شبها راه سپار داشتی و خود از ایشان دور بودی و هیچ خفت نداشتی و هر وقت
 فرود شدند دور تر از ایشان فرود آمیدی و چون حارسان از کناری جای گرفتی
 و یکسره با نهایت ملایمت و رفق کار کردی تا بمدینه رسیدند و ابن اثیر و صاحب
 اخبار الدول و شیخ مفید نیز بهمین تقریب سخن کرده اند و در تاریخ
 التواریخ و اغاب کتب معتبره نزدیک باین صورت مرقوم شده نوشته اند چون
 در نزدیکی مدینه در مکانی شایسته فرود شده خیمهها بر افراختند فاطمه دختر
 علی ابن طالب با خواهرش زینب سلام الله علیهما گفت نعمان بن بشیر انصاری
 و بقولی گفت اینرد با ما نیکی کرد و در طریق در خدمت از هیچ زحمتی دریغ
 نداشت ای چیزی باشد که در صله او بکار بندیم زینب فرمود سو کند باخداي باما
 چیزی نباشد که در صله او دهیم مگر از حلی و پیرایه خویش بدو عطا کنیم پس

از دست بند و یاره و سرسره و قلاده مبلعی فراهم آورده بدو بفرستادند و معذرت بخواستند نمان آنجمله را باز پس فرستاد و عرض کرد اگر این خدمت که نموده ام در طمع مال دنیا بود البته مرا کافی بود لکن سوگند با خدای من جز برای خوشنودی حسدا و قرابت شما با رسول خدا اینکار نکردم صاحب فصول المهمه نیز بهمین تقریب مسطور نموده است

بیان خبر شدن اهل مدینه طیبه از رسیدن اهل بیت اطهار علیهما السلام ﷺ چنانکه در بحر المصایب و بمضی کتب مقاتل مسطور است چون اهل بیت در نزدیکی مدینه فرود شدند و خیمه ها برافراشتند سید الساجدین صلوات الله علیه فرمود تا خیمه پدرش حسین علیه السلام را که در این مسدود در هیچ منزلی نفرایسته بودند پهنراحتند و مسند آنحضرت را نیز در آن خیمه بگسترانیدند چون اهل بیت آنخیمه و مسند را تکران شدند ناله و فغان بپرخ کردند و رسانیدند و جناب زیب کبری سلام الله علیها چون آنمسند بیصاحب را بدید ناله برکشید و بخروش یافتاد و چون بهوش آمد ناله برکشید و فرمود (وافرقتاه ووا افتراقاه ابن الکماة واین الحماة والطفاه فوالی لا اوری الحماة بمجی وکنت بی نور عینی و عمرتی) پس از آن فرمود (یا اخی یا حسین هو لاء جدک و امک و اخوک الحسن و هو لاء اقرباؤک و موالیک ینظرون قد و مک و سئلوک عنی فا جوابی فکیف اتکلم و ما لسانی یا نور عینی قد قضیت نحبک و اورثتی حزناً طویلاً مطولاً یا لبتی مت و کنت نسیاً منسیاً) و از آن پس روی بمدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخته فرمود (ایا مدینه جدی فاین یومنا الذی قد خرجنا منک بالفرح و المصرة و الجمع و الجماعة و لکن رجعنا الیک بالاحزان و الا لامل من حوادث الزمان و الا نامل فقدنا الرجال و البنات و تفرقت شملنا الشتات دخل الزمان علینا و فرق بیننا ان الزمان

مفرق الاحباب) آنکاه بروضه متوره جدش روي کرده بااتش دل وسوز جگر
 عرض کرد (يا جداه انا ناعية اليك من بناتك وبنيك) پس از آن بانقور روي
 آورد وباصوتي بلند فرمود (يا اهل الثرب والبطحاء) آنکاه چنان آهي برکشيد که
 هميخواست جگرش برهم شکافد وهمي فرمود (اين الاحباء والاصدقاء اين الرجال
 والهاشميات هلايجيئون ولم لايجيبون وهلايساعدوني ولم لاينصروني اولم
 يعلموا ما اصابنا وما اصابنا افلا ينظرون الى الرجال المذبوح والدماء المسفوح
 والابدان المسلوب والاموال المنهوب والجيوب المشقوقات والاطفال الصارخات
 والحيام الخاليات المذقات) واز آن پس آنحضرت هي بکريست وکاهي بيفتاد
 وکاهي بر پاي شد لاجرم بانك ناله وزفير اهليت از ديدار آنجال بکريه بلند
 کشت چندانکه زمين وآسمان پر ولوله وافنان کرديد واز آن بعد روي باهليت
 کرد وفرمود اي اهليت رسولخدا کاش مرا بخويش ميکذاشتيد تا سربصحرها
 گذاشته خالك بيابانها را با سرشک ديده تر ميکردم زيرا که چگونه داخل مدينه
 شوم وسوال وجواب نمايم ودر کتاب رياض الشهاده اين ابيات را بآنحضرت
 نسبت دهد که هنگام وداع قبر برادرش حسين عليه السلام قرائت فرمود
 وپاره از ارباب مقاتل مذکور داشته اند

اخي ان بكت نفسي اسي فلعلني * بکيت لامر ان اسالك عفاي
 اخي ما الحبي لي عن حبي لي بجانب * ولا عنك اذا بكي نهائي
 اخي اي احداث الطوارق اشتكي * فقد فض جمعي طارق الحدان
 اخي من عمادي في زمان تصرفي * ومن اربتيه في صروف زماي
 اخي قد نفى عني الزمان سعادتي * ولم يبق الا شقوتي وهواني
 اخي ان رمتني الحادثات بريها * فقد كنت فيها عدتي واماني
 (اخي)

اخی للرزایا حسرة مستمرة ۵ فواشقتوا مما یحین جنائی
اخی ان یکن فی الموت من ذاك راحة ۵ فراحة نفسی ان یكون اتانی

وهم در ریاض الشهاده مسطور است که حضرت زینب در هنگام مفارقت از کربلا عرض کرد ای برادر در راه شام یتیمان ترا پدری و دخترانت را مادری کردم و تازیانهایی که مار و اشرار را با سروسینه خویش از ایشان دفع دادم و گاهی ام کلثوم خواهرم در عوض من تازیانه را از ایشان دفع مینمود با اینجمله ایشان را اذیت و آزار میکردند این کلمات را در این موضع مسطور داشته اند و بروایت صاحب مفتاح البکاء پس از آن زینب کبری فرمود (یا قوم اہکوا علی القریب التریب الذی منع من الفرات و وضع بالمرآء عربانا و رفع راسه علی القنات السیوف غاسله و التراب کافوره ملطخ بالدماء و مطروح فی ارض کربلاء) و بالجله چون بشیر بن جذلم چنانکه در کتب مقاتل و تواریخ مسطور است خبر وصول امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را باهل مدینه باز رسانید در مدینه هیچ مخدیره نماند جز اینکه از پرده خویش بیرون شدند و جامه سیاه برتن پیاراستند و بویل و ثبور و ناله و ندبه و فریاد آثار محشر نمودار ساخته اشکیار بیرون تاختند و در کتاب ریاض المصائب و غیره مروریست که پنجر تپه مدینه را شورش بزرگ و آشوب عظیم در سپرد اول در وقعه احد که بدروغ از شهادت رسول خدا پی خبر آوردند دوم در روز وفات خلاصه موجودات سیم کاهیکه خبر شهادت امیر المؤمنین بشنیدند چهارم در هنگام وداع حضرت سید الشهداء علیه السلام از مدینه پنجم در زمان مراجعت اهل بیت از شام بالجله مردم مدینه نالان و کریان و افغان کنان و بر سر و روی زنان و خااک بر سر ریزان با پای برهنه و کربان چاک از مدینه بیرون آمدند و همی موی بکنند و روی بخراشیدند و خروش بر آوردند و از

خاك و خاکستر بساختند و مہموت و متحیر ماندند. مثل امواتیکہ در عرصۂ عرصات از قبور بیرون آیند نظر بہر سوي کشودند وزن و مرد و سیاه و سفید و بزرگ و کوچک حتی اطفال صغیر از خانہا و غرفہا بیرون دويدند و نالہ (وا حسیناہ و وا غریبہ و وا محمداہ) بر کشیدند و خروشي بزرگ از کوچہ بني ہاشم بر خواست و جوانان بني ہاشم دستہ بدستہ و جوقہ بجوقہ نالان و کریان بیامدند و چون از آن قضیہ خبر یافتند خود را بر خاک و خارہ بینداختند و بر سر و صورت بنواختند و با زنان و کسان خویش از مدینہ بیرون شتافتند و از ہر يك پرسیدند و خبر شہادتش بشنیدند و بر کویہ و زاری و ندبہ و بقراری پیفزودند و شور و محشر تازہ ساختند و آن کونہ اضطراب و پریشانی در احوال مردم مدینہ روی دادہ بود کہ چون دیوانگان نمودند و با آنمکان کہ آل رسول فرود شدہ بودند روی نہادند و از سر و دوش یکدیگر بر میآمدند و چنان میکریستند کہ سنک را آب و آب را کیاب میساختند و زمین و زمان را بستوہ و دل جن و انس را مجروح نمودند و تا قیامت ابواب مصیبت بر خلق زمانہ کشودند

﴿ بیان ورود اہل بیت اطہار سلام اللہ علیہم بمدینہ طیبہ ﴾

چنانکہ در بحر المصائب از عمان البکاء و میلانی مسطور است جناب زینب کبری سلام اللہ علیہا اساس غرار را برپا داشتہ و اہل حرم را در یکجا نشایندہ و اشیاء و اسباب شہدا را نیز کرد آورده مشغول نالہ و کریہ بودند ناگاہ غلغلہ اہل مدینہ و زنان مہاجر و انصار بلند شد آنحضرت بفرمود تا ایشان را استقبال نمودند چون چشم زنان مدینہ بآن سیاہ پوشان افتاد ہنگامہ محشر نمودار و آشوب قیامت نمایش کر شد شتابان روی بخیمہ ہا نہادند چون اہل حرم دریافتند و آنحالت بدیدند و آن انقلاب و کردش چرخ دولابی را نگران شدند و آن خیام را بجز از حضرت

سجاده از دیگران خالی نکرستند سخت بگریستند و گریه با حضرت زینب و جماعتی با جناب ام کلثوم و فرقه بافرقه دیگر غم سپر کردند و اطفال یتیم را در آغوش کشیدند و تسلیت دادند و از جناب زینب از چگونگی حال پرسش نمودند فرمود بچه حال زبان کشایم که نیروی شرح ندارم بلکه از زندگانی خویش در آزار و بیزارم اید دختران قریش و زنان بنی هاشم چیزی می شنوید و حکایتی بگوش میسپارید اگر شرح حال شهداء و اسرار را باز گویم در مورد ملامت باشم که چگونه خود زنده مانده ام و اگر ظلم این گروه ستم کار را نسبت باهل بیت اظهار پنهان دارم آتشی است در مغز استخوان اگر بودید و شمه از درد دل زینب را میفهمیدید که از رفتن برادر و برادر زادگان و کشته شدن ایشان بروی چه برگذشت بر شما معلوم میگشت ای یاران چون غمهای سینه مرا بهیجان آوردید پس از شمه از مصیبتم گوش کنید همانا چون سر برادر مرا بر سنان کردند و بدن چاک چاکش را عریان بروی خاک انداختند و اسب بتاختند ناگاه آن گروه اسرار بر ما بتاختند و آتش در خیام ما زدند و زنان و دختران را اسیر و زنجیر برسید سجاده نهادند سرها را بر فراز نیزه ها آشکار و ما را بر شترها سوار و از قتلگاه و هسپار داشتند و در کوچهای کوفه گردانیده بمجلس ابن زیاد بر آوردند در حضور جماعت باز داشتند و چوب بآلب و دندان امام آشنا کردند و از آن پس از کوفه جانب شام گرفتند و در هر منزلی مصیبتی بر ما فرود آمد تا در خرابه شام هر کونه جو رو چقا بر ما تمام کشت لاکن مصیبت برادر زاده ام رقیه در آن خرابه قدم را بنخید و مویم را سفید گردانید چون زنهای مدینه این کلمات را بشنیدند بیک مرتبه گریه آنها را چاک کرده بر سر خاک ریختند و شورش روز بر آنکیزش را باز نمودند و نیز با هر یک از اهل بیت همین کونه صحبت رفت و روایتی چون زنان مدینه بآن مکان پیامدند حضرت زینب سلام الله علیها را از

نخست نشناختند چه از کثرت اندوه و مصیبت که بروی فرود گشته دیگر کون شده بود در مقتل مسطور است که ام لقمن دختر عقیل ابن ابی طالب بیرون شد و بر کشتگان خود که در یوم العطف شهید شدند ندبه کرد و مرثیه نمود و این شعر را بخواند و بعضی خواننده این شعر را معلوم نکرده اند چنانکه ابن اثیر گوید که در آنشب که امام حسین علیه السلام شهید شد مردم مدینه شنیدند قائل این شعر بگفت

ایها القتالون ظلماً حسیناً * ابشروا بالعذاب والتنکیلا

الی آخرها و بوجه دیگر نیز گفته اند چنانکه بآن اشارت رفته است میگوید پس ام لقمن ناله زینب و ام کلثوم و عاتکه و صفیه و رقیه و سکینه را بشنید و با سر برهنه بیرون تاخت و اتراب و امثال او و ام هانی و رمله و اسماء دختران علی ابن ابی طالب علیهم السلام باوی بیرون تاختند و همی بگریستند و بر حسین علیه السلام ندبه نمودند آنگاه بعد آن خطبه حضرت سجاد نظر بپاره روایات ملاقات آنحضرت در خارج مدینه با محمد بن حنفیه بالتماس جابر انصاری آهنگ مدینه فرمودند معلوم باد حضور جناب جابر در اینوقت در خدمت آنحضرت در اغاب کتب معتبره مسطور نیست چه از این خبر میرسد که جابر در مدینه جای داشته با اینکه نظر باغاب اخبار در کوفه و کربلاء روز میگذاشته است مگر اینکه کوئیم در خدمت ایشان بمدینه آمده است والله تعالی اعلم بالجمله مینویسند امام زین العابدین علیه السلام ملتمس بجابر را پذیرفتار شده بر خاست و مخدوات خاندان رسالت را تسلیم داده فرمودند بر خیزید و سکون بگیریید معلوم است از این پس جز ناله و این شغلی نخواهید داشت لاکن اقوام و اقارب و جز ایشان هستند که نیروی بیرون آمدن ندارند و سخت بقرار و در انتظارند این بساط را از اینجا بر گیرید و در منزل مدینه بکستراید جناب زینب عرض کرد یا علی تو حجت خداوندی و امر تو مطاع است

لاکن بی حسین برادر مر چکونه بمدینه اندر شوم کاش رخصت میفرمودی که بقیت عمر را در صحرا و بیابانها بیایان میبرد مر مع الحدیث بر خاستند و بکجا وها بنشستند و با صورت عزاداران و مصیبت یافتگان با هیئت جانسوز و وضعی جگر دوز و فریاد و ناله بجانب شهر روی نهادند چون مر مدینه که بجمعه از شهر بیرون شده بودند آنحال را تکران شدند چنان شور و آشوب و واویله و واحسبناه از هر طرف بر آوردند که زمین و آسمان را جنبان ساختند و چنانکه در اغلب کتب معتبره نوشته اند چون جناب ام کلثوم سلام الله علیها بمدینه طیبه نزدیک شد روی بمدینه آورد و سخت بگریست و بدرد و اندوه اندر شد و آن ایام که با اهل خویش با عزت و جلالت و اقربا و عشیرت در مدینه اجتماع داشتند و اکنون بدیگر کون چهر نمود پیاد آورد و این شعر بخواند

مدینه جمدنا لا تقبلینا ۵ فبا الحسرات والاحزان جینا

الی آخر الاشعار لاکن از پاره اشعار این مظلومه که بمحضرت امام حسن علیه السلام در عرض اندوه و شجن خطاب ایا عمه و بامام حسین سلام الله علیه (بانا قد جئنا فی انبیاء) میفرماید معلوم میشود این اشعار را فاطمه دختر امام حسین علیهم السلام و بقول صاحب ریاض الاحزان ام کلثوم دختر امام حسین علیهم السلام کاهیکه سواد شهر مدینه طیبه را تکران شد قرائت فرمود باینجمله حضرات اهل بیت باینحال بر ملال بمدینه اندر شدند و جبهانیان را خونین جگر ساختند بروایتی امام علیه السلام بملاحظه رعایت پاره مردمان پیاده راه سپرد و در بعضی کتب مسطور است که پاره عجزه و پیران ناتوان که نیروی بیرون شدن نداشتند و در کوی و برزن مدینه انجمن بودند چون آن علمهای سیاه و مصیبت یافتگان را تکران شدند بی اختیار دوان و خیزان و افتان و تالان بهر طرف از روی تحیر نظر کرده چنان حالتی

دریافتند که بیرون ناختمان از قبور را در یوم نشور نیفتد غلغلہ و آشوب و زلزله و افغان شهر مدینہ را فرو گرفت و حالتی دریافتند کہ جز در روز وفات خواجہ کاینات نیافتند ہر جماعتی نام یکی از شہدا را تذکرہ ساختی و اشک خونین بر چہرہ روان داشتی و فغان از قلم بکذاشتی در بحر المصائب از بعضی کتب مسطور است کہ زینب دختر امیر المؤمنین علیہ السلام با جدش شکایت ہی کرد و گفت (ایا جدنا نشکوا الیک امیة) و این اشعار از این پیش بجانب ام کلثوم منسوب و مسطور گشت ابو مخنف مینویسد دخول ایشان در مدینہ روز جمعہ بود و از ندبہ دختر عقیل مذکور میدارد و میگوید شبیہ ترین ایام بروز وفات پیغمبر این روز بود و نیز میفرماید ام کلثوم روی بمسجد رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورده با چشم کریان و دل بریان ہی گفت (یا جداه انی ناعیة الیک ولدک الحسین علیہ السلام) اینوقت نالہ بلند از قبر مطهر برخواست و مردمان از شدت بکاء و نحب بلرزہ در آمدند ابن اثیر گوید چون ندای شہادت امام حسین علیہ السلام را بفرمان عمر ابن سعد لعنة اللہ برکشیدند دختر عقیل بن ایطالب با اہل خود بیرون تاخت و باسر برہنہ نالہ برکشید و این شعر بخواند

ماذا تقولون اذ قال النبي لكم * ماذا فعلتم وانتم اخرا لامم

و این شعر و بقیت آنرا ارباب تواریخ و سیر در دیگر مقامات انشاد کرده اند چنانکہ در کتب مقاتل مذکور است و در بعضی نسخ ابی مخنف مسطور است و اما ام کلثوم همانا روی بحجرہ رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ آورد و عرض کرد (السلام علیک یا جداه انی ناعیة الیک ابنک الحسین) آنکاه ہر دو خد مبارکش را بر قبر رسولخدا بمالید و بگریست و بروایت دیگر چون اہل بیت پیغمبر در پیرامون قبر مطہر بنالہ و زاری در آمدند جناب زینب نالہ برکشید و عرض کرد

همانا خبر مرگ برادران و جوانان آورده ام و از راه دور رسیده ام و چنان ناله بر آورد که دلهای حاضران را در تن آواره ساخت آنکاه قدم پیش نهاد و آغاز تظلم نمود و بعضی عبارات که در کتب مقاتل مسطور است بر زبان آورد و سر و بست که تظلم وزاری آن غلظومه از همه افزون بود (و کلمات نظرت الی علی بن الحسین علیهما السلام زاد حزنها و تجمد وجدها) و اما زینب سلام الله علیها بروایتی که در بعضی کتب دیگر مسطور است (فانها اخذت بمضادة مسجد رسول الله صلى الله علیه وآله وقالت یا جداه انا ناعیة الیک اخي الحسین) و یکسره از دیده مبارکش اشک فرو میریخت معلوم باد درباره کتب اینکلام را بحضرت زینت و بعضی بام کلثوم نسبت داده اند و در بعضی لفظ یا جداه مذکور است و بعضی نوشته اند از اینجا معلوم میشود که مقصود از زینب و ام کلثوم علیهما السلام در آنجا که لفظ جد مذکور است یکتن پیش نیست و در آنجا که مذکور نیست ام کلثوم دختر امیر المؤمنین است که نه از بطن فاطمه سلام الله علیها است در اغلب کتب نوشته اند که اهل مدینه تا پانزده روز بسوگواری و زاری روزگار نهادند اگرچه از آن پیش نیز تا پایان عمر بد آنحال بودند اما قانون سوگواران را پانزده روز بکمال شدت بگذاشتند از این پیش در ذیل حالات امام زین العابدین علیه السلام نیز اشارت نمودم و چون صاحبان بصیرت تامه و تفکر بنکرند و حالات اهل بیت علیهم السلام را در ورود بمدینه و ملاقات اهل مدینه و جناب محمد بن حنفیه و امر البنین و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که در بعضی کتب اشارت کرده اند و درآمدن ایشان را بمسجد رسول خدا و مرقد فاطمه زهراء و حسن مجتبی علیهم السلام و سایر بنی هاشم و اقرباء و احبا و اصدقاء و ورود بتنازل خود چنانکه شرحش در کتب متعدده مسطور است بدانند که حالت مصیبت و اندوه و رزیت ایشان در چنان مصائب بزرگ و

رزیت عظیم چه بوده است و ابتدای روز کار هیچ طایفه جماعتی را چنان بلیت و مصیبت روی نداده و نخواهد داد (و علی الاطّائب من اهل بیت الرسول فلیبک الباکون وایاهم فلیندب النادبون وملتهم تذرف الدموع من العیون) اگر دیدها دریاها کنیم و سیلها بصحراها فکنیم بلکه بجای سرشک از عیون خون بباریم و زمین را دشت لاله کون گردانیم تلافی اندکی از بسیار و یکی از صد هزار نکرده باشیم بالجمله نعمان بن بشیر را نیز بانیل مقصود اجازت مراجعت دادند و چنان مینماید که بشیر بن جذلم خودش در مصاحبت اهل بیت بطور رفاقت راه میسپرده است چه اگر وی همان سرهنک بودی که از جانب یزید بملازمت ایشان راه میسپرکشت از جانب امام بمدینه ترفتی و انشاد ابیات نکردی و اهل مدینه را از چنان بلیت ناعی نکشتی و در این باب شرحی مفصل در کتب مقاتل مسطور است که در اینجا مقام نکارش ندارد و نیز از جانب عبدالله بن جعفر پاره فقرات در هنگام ورود اهل بیت منظور است که در جای خود بخواست خداوند و بیان حال آنجناب مسطور خواهد گردید و نیز بعضی مکالمات از حضرت زینب خاتون مسطور داشته اند که هنگام زیارت قبر مادرش صلوات الله علیها بپای رفته است نظر به بعضی ملاحظات بشکارش آنجمله پرداخت هر کس خواهد از پاره کتب مقاتل باز خواهد یافت معلوم باد که اغلب این حالات و مکالمات اهل بیت و حضرت زینب خاتون سلام الله علیهم در اغلب کتب متقدمین بشرح نرفته است اما شاید گفت از درجه اعتبار ساقط است چه لابد چنین جماعتی مصیبت یافته ورنج و بلاهای بزرگ دیده در هنگامیکه طی منازل میفرموده اند جز اینکه بسو کواری و زاری بوده اند شبیهی نمیروند اگر بعضی اشارت نکرده اند ممکن است از عدم احاطت بوده یا محض تطویل کلام بقصود پرداخته اند و نیز ممکن است پاره ارباب مقاتل بعضی از این

هو بیان پاره از حالات و جلالت قدر و رتبه حضرت زینب ع ۵۱۷

بیانات بحسب لسان حال سخن کرده باشند و بعد از آن دیگران بخود صاحب مصیبت نسبت داده باشند و این بنده برای تکمیل حالات آنخدره بیانات و مکالمات که در کتب متاخرین بایشان منسوب داشته اند اشارت نموده است و بآنچه بلسان حال نسبت داده اند عنایت نورزیده است و هر صورت نمیتوان بر صحت و سقم این مطالب بصراحت حکم کرد چه تواند بود آنچه را صحیح ندانیم و با سلیقه خود مطابق شماریم بوقوع یافته و آنچه را بعکس آندانیم بعکس آن باشد علم صحیح و صریح با خداوند تعالی و رسول خدا و ائمه هدای است

هو بیان پاره حالات حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و جلالت قدر و رتبه او ع
اولا باید دانست که از آنگاه که آدم صبی علیه السلام بعرضه وجود خرامیده است تا کنون بر هیچ زن این چند اندوه و محن فرود نیامده است گویا عنصر مبارکش را با آب رنج و محنت و بلا و رزیت آفریده اند و مانند این صدیقه صغری و عارفه کبری در ملاقات چنین نواب عیاء در صفحه غبرا نخرامیده از اوان طغولیت تا پایان روزگار غمگین و دلفکار بگذرانید گاهی بمصیبت جدش جناب خاتم الانبیاء و گاهی بماتم مادرش فاطمه زهراء و وقتی دچار رزیت پدرش علی مرتضی و زمانی گرفتار بلیت برادرش حسن مجتبی و تمام عمر اندوه مند شهادت جناب خامس آل عبا و سایر شهداء علیهم السلام بود و بعلاوه دیدار این مصیبات دوچار آن بلیات نیز پیامد و حمل هر يك را ارضین و سموات عاجزند چه روزها و شبها با رنج و تب بدید و چه رنجها و کربتها دریافت اگر بنکر ندیدند که بر مثل چنین محذره عالمه فهیمة عارفه کامله شب وفات رسول خدا و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و جناب سید الشهداء صلوات الله علیهم و شب وداع مدینه طیبه و شب مفارقت از مکه معظمه و شب عاشورا و شب یازدهم محرم و شبی که در کناسه کوفه بودند و شب ورود بخرابه

کوفه و شبهای طلی منازل راه شام و شبیکه بشام وارد میشدند و شبیکه بحضور ابن زیاد و زید باید بامدادش حاضر شوند و آنشبها که سر ببالین مینهادند و روزش دچار چه بلیات شده بودند و شبهایکه در معاودت شام تا بکربلا و توقف بکربلا و حرکت از کربلا تا مدینه و ورود مدینه و وفات دختر امام حسین علیه السلام در شام بر ایشان بر گذشته چگونه بگذشته که هر شبش روز کار عالمی را سیاه مینماید این است که آنحالت برد باری و تحمل و رضای بقضای حضرت باری و توکل و تفویض تام که در آنحضرت بود احتمال این بارهای غم و مصیبت فرمود و با جمله این مشغله و مصیبتهای پی در پی هیچگاه از مراسم عبادت و طاعت غفلت نمی ورزید چنانکه در کتاب بحر المصائب مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود عمه ام زینب با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا بشام بناقله شب قیام و اقدام داشت و با آن حال کوفتاری و پرستاری عیال و تحمل زاری اطفال و تفقد احوال جمعی پریشان روز کار از مراسم عبادت غفلت نداشت اما در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز نافله اشتغال دارد سبب این ضعف را پرسیدم گفت سه شب است که حصه خود را باطفال خورد سال میدهم و امشب از نهایت کرسنکی قدرت بپای ایستادن ندارم چه آنمردم نکوهیده منوال در هر روز شی افزون از هر یک کرده نان نمیدادند شاید از این نیزگاهی غفلت میرفته است و هم در آنکتاب از مفتاح البکاء از حضرت سجاد علیه السلام چنانکه مذکور شد مرویست که فرمود در آن اوقات که در خرابه شام دچار آلام بودیم و روزی نگران شدم که عمه ام زینب دیکی بر بار نهاده گفتم یا عمته اینچه حالت است گفت ایروشنی دیده برای اسکات اطفال ایثار کنم زیرا که سخت کرسنه و بیقرار هستند راوی گوید امام علیه السلام محض ترحم اطفال مشتی ریک در آن دیک برینخت در ساءت هریره نیکو شد و نیز

نوشته اند کاهیکه امام حسین علیه السلام آهنگ میدان مینمود بازینب خاتون فرمود اینخواهر شها مرا فراموش مکن خاصه در وقت نماز شب و در بعضی کتب باین تقریب مذکور است که مرحوم شهید ثالث یا عالمی دیگر که در مراتب عبادت و اطاعت و ریاضت کوشش و مداومت داشت وقتی با یکی از یاران خویش فرموده بود که خواستم در تمام اوقات عبادت و اعمال خویش باندازه عبادت و اعمال یکشب از شبهای عبادت حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها بجای آورم از بهرم ممکن نشد و آن درجه نیرو و استطاعت بهره ام نبود و از اینکلام معلوم توان کرد که آنحضرت را با آنجمله بلیت و رزیت که در سپرده بود و در تمام عمر مبارک اینگونه عبادت و ریاضت و اطاعت را بر خود دار گشت مقام و منزلت چیست در بحر المصائب مسطور است که جناب زینب سلام الله علیها بعد از واقعه کربلا و محنت شام و شهادت آن گروه ثام چندان بگریست و اندوه یافت که قدس بنجمید و مویش سفید گردید و در تمام عمر جز باندوه نریست

— بیان باره از کرامات و نبالت مرتبت و جلالت قدر حضرت —

در زینب خاتون سلام الله علیها

بزرگترین کرامات حضرت زینب خاتون سلام الله علیها همان تحمل آنگونه شدائد محن و بدایع فتن و نکاهداری جمعی اسیر و کبیر و صغیر و آنگونه صبر و شکیباییست چون بدقت نگران شوند و حالات اینسخدوه را از ابتدای حرکت از مدینه تا ورود بمدینه را تفکر نمایند بدانند که اینگونه تحمل و بردباری و کفایت و کفالت جز در خور انبیای عظام و اولیای کرام نیست و البته از دختر امیر ثقلین و شفیقه حسنین علیهم السلام نمایش این گذارش مستبعد نباشد بلکه قبول آن کربت و ضحرت و تحمل آنهمه گریه و سوگواری و مصیبت از اندازه این بشر خارج است

در بحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین مسطور است که در راه شام کوهی بود که حران نام داشت و از آنجا مس بعمل میآید و چند تن بمس گذاری مشغول بودند در آن هنگام که اهلیت را بشام میردند یکتن از زنهای جناب سید الشهداء علیه السلام که از آنحضرت حامل بود با اهل بیت راه مینوشت چون پایی آن کوه رسیدند تابش آفتاب سخت کرم بود از این روی آنروز را خیمه برپای کرده آن مردم را راحت میداشتند لکن ذریه پیغمبر در آن آفتاب کرم باشکم گریسته و جگر تشنه بنشسته بودند امام زین العابدین علیه السلام از شدت کرم خود را بسایه خیمه حصین ابن نمیر رسانید آن ملعون از خیمه بیرون تاخت و آنحضرت را با تا زیانه مانع شد و اطفال اهل بیت از سوز عطش فریاد بر آوردند جناب زینب خاتون سلام الله علیها یکی را نزد مس گذاشت فرستاده تا مقداری آب بیاورد آنجماعت برای خوشنودی پسر سعد اجابت نکردند و آن زن حامله از شدت عطش طفل خود را سقط نمود چون جناب صدیقه صغری اینحال را بدید بحضرت خداوند متعال بنالید که از چه بر چنین مردم بلا نازل نمی شود در ساعت برقی بزد و آنجماعت را بسوخت در مجالس المتقین مسطور است که چون اسیران آل رسول را با آنحال بر شتران برهنه مکشفات الوجوه سوار و در میان مردم شام رهسپار کردند و مردمان شام بایشان تند می نگریستند و ایشان را با کعب نیزه میزدند و از زیر مقنعه حضرت زینب خون میریخت و عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار پهای ایشان می افکندند یکی از ایشان در صدد تحقیق امری بر آمد سطوت امامت مانع شد که از امام زین العابدین پرسش کند پس بشتریکه زینب بر آن سوار بود نزدیک شد و عرض کرد ای بضعة فاطمة زهرآء سلام الله علیها مگر شما از آن اهل بیت نیستید که عالم بظفیل وجود شما و اجداد شما خاق شده متحیر که اینحال چیست

و این گرفتاری از چه روی است در آنحال حضرت زینب فرمود ای صحابه رسول مختار و بدست مبارک اشاره بقوق نمود که جلالت قدر ما را در حضرت یزدان تعالی بنکر میگوید نگاه کردم و آنچند لشکر در میان آسمان و زمین بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و قبهها و علمها بر تارک ایشان افراخته در پیش روی امام و اهل بیت او ندا میکردند بپوشید دیده خود را از حرمیکه ملک بآنها نا محرم است و اساس چسب دیدم که پادشاهان هرگز آن تصور نکرده بودند و از آن چیزها که پادشاهان بیت المقدس در خدمت حضرت یوسف دیده بودند افزون بود معلوم باد چنانکه در بعضی کتب مسطور است چون قافله مالک و حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام به بیت المقدس نزدیک شدند پادشاه بیت المقدس در خواب دید که فردا بهترین خلق خدا باین شهر میرسند باستقبال و لوازم ترتیب خدمتش استعجال بجری چونصبح بر دمید آن امیر با هزار سوار از ملازمان در اطراف آنشهر می گشتند در طلب او تاگاه قافله بدید از رئیس قافله پرسید مالک را بدو نشان دادند بحیرت اندر شد که مگر اینمرد از اینجا بعنوان سفر تجارت بگذشته اینحرمت از وی بعید است و از او در گذشت بر تو آفتاب جمال یوسفی جلوه کر شد افواج ملک و روحانیان را که بنظر عارفان ظاهراست مشاهده نمود چون یوسف را بدید گفت کیستی فرمود هانم که دوش بخواب دیدی که باستقبال مأمور شدی پادشاه چون اینحال بدید آنحضرت را با تمام تکریم و عزت بسرای خویش اندر آورد و جماعتی سوار با او بدید در خدمت حضرت یوسف علیه السلام آمد و عرض کرد این جمله سپاه که در خدمت خود آورده طعام ایشان را مهیا نکرده ام فرمود ایشان بخورند و نیاشامند فریشتگانی چند هستند که بحراست من مشغولند بزرک اهل قافله را بطفیل یوسف بخانه خود طلبید اول کاسه

طعام برنج نزد یوسف آورد آنحضرت از آن طعام جمله اهل مجلس را سیر بساخت و هیچ از آن طعام نکاست پادشاه روی بمالک آورد و گفت این بنده که دارای اینجمله کرامت است خواجه اش چگونه باشد مالک گفت این بنده است که تمامت خواجهکان و پادشاهان جهان آرزو مند بندگی اویند امیر بیت المقدس گفت چه میفرمائی همیخواهم کفر را بگذارم و بخدای ایمان بیاورم فرمود هر چه خواهی چنان کنم عرض کرد صبحی است که پنجاه سال است اورا عبادت میکنم اگر این صبح بخدای تو سجده آورد من نیز سجده کنم با اشاره آنحضرت آن بت و دیگر بتمای آنخانه در حضرت خدای یگانه بسجده افتادند امیر گفت بخدای یوسف و ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام ایمان آوردم و دیگر حکایت آنشیر است که با اجازه حضرت زینب سلام الله علیها فضه خاتون برفت و اورا ببحر است جسد امام شهید بیاورد و اینداستان در اصول کافی مسطور است و از این پیش در این کتاب مذکور گشت و دیگر شناختن آنمخدومه معظمه است جسد مبارک برادرش را با اینکه سر بر پیکر نداشت چنانکه در بحر المصائب مسطور است که حضرت سکینه خاتون در جستجوی جسد پدر بهر طرف نظر داشت ناگاه نکران شد که جناب زینب سلام الله علیها خود را بر روی جسدی بی سر انداخت و آغاز ندبه نمود عرض کرد یا عمی این کیست فرمود نمش پدرت حضرت امام حسین علیه السلام است و دیگر در بحر المصائب از کتب عدیده مسطور است که چون تمامت اطفال را جناب زینب در یک جای فراهم کرده دلداری همیفرمود ناگاه زنی از طرف شرقی کربلا نمایان ویا کربیه وقفان بیامد و سلام براند و گفت از شما کدام یک جناب زینب باشید بدو باز نمودند ناگاه سفره نانی و مشکي آب که با خود داشت در حضورش بگذاشت و عرض کرد بعد از ظهر امروز مرا باین بیابان عبور

(افتاد)

افتاد برادر ترا تنها یافته بحضور مبارکش شتافتم و عرض کردم کاش زنان را
 جهاد جائز بودی تا جان خویش را فدای تویی کردم فرمود ترا بکاری دلالت کنم
 که ثوابش بیشتر از جهاد باشد دانسته باش من امروز بدست این قوم شهید میشوم
 و عیال و اطفال من از آن پس که خیام را بخوانند سوخت دستگیر اینجماعت
 خواهند شد بالرب تشنه و شکم گرسنه خواهند بود اگر بتوانی امشب طعامی و آبی بایشان
 برسان و از خداوند جهان و رسول عالمین مزد بگیر لا جرم این نان و آبرو بفرمان
 آنحضرت برای شما بیاوردم و شکر خدای را که بفرموده امام زمان کار کردم و نیز
 در آن کتاب از کتب دیگر مرویست که چون تمامت یاران حسین علیه السلام مقتول
 پسر سمد ملعون فرمان کرد تا کشتگان سپاه ابن زیاد را مدفون ساختند لاکن بدن
 پسر پیغمبر و اصحابش را بر روی زمین و تابش آفتاب بیفکندند و سرهای مطهر را
 در همان روز عاشورا باز چربان قیس بکوفه روان ساختند و ابن سمد با بقایای
 اهل بیت و اطفال خود بجای ماندند تا روز یازدهم بگوچند چون تاریکی شب پرده
 برکشید و ظلمت جهان را کران تا کران در سپرد حضرت زینب کبری علیها السلام
 بمواضع خیام برادرش فرزند خیرالا نام بدان حال نگران شد و آن اطفال برهنه
 و گرسنه و تشنه را در طرف خویش بدید که ندای و اعتمای برآوردند و همیگفتند جگر
 ما از تشنگی بتافت ورنج گرسنگی امعاء مارا بخورد و دیگری در طلب پرده و ستر ناله
 برکشید آنحضرت لطیفه بر چهره خویش بزد و نظری بابرادرش بیفکند و باخواهرش
 ام کلثوم فرمود (ما نضع هذه الیلة بهذه الفتیات الضائعات و هذه الفتیان الصغار و
 هذه الاطفال) امشب باین دختران که در این بیابان بیگس و غریب بیفتاده و این کودکان
 و اطفال چه کنیم ام کلثوم عرض کرد ای رای تو است فرمود ای ام کلثوم رای چنان است
 که این اطفال را فراهم کنیم و برادر زاده و روشنی چشم زین العابدین بیمار را در میان

ایشان جای دهم وتو از یکسوی ومن از یکجانب دیگر تا بامداد بحراست ایشان
 بنشینیم ام کلثوم عرض کرد آنچه بفرمائی همانست پس امام بیمار را بدون اینکه
 بتری در زیر یا زبر پوئی بر روی باشد در میان ایشان بگذاشتند و آنحضرت از
 شدت غم و اندوه و محنت و مصیبت فیروی جواب راندن نداشت و زنان بانك
 نوحه و ناله بر آوردند آنگاه حضرت زینب خاتون با ام کلثوم علیهما السلام فرمود
 نيك ميداني كه من از شدت كریه بر برادرت حسین و پسران او برادر زاد كانش
 بسی تعب یافته ام دوست هي دارم كه ساعتی سر بخواب نهم وتو ایشان را حراست
 كني عرض کرد باختیار تست پس آنحضرت سر بر زمین نهاد تا كاه از دهنة
 بیابان سوادى نمایان شد ام کلثوم از دیدارش بر خویش بلرزید و ندا بر کشید
 ایخواهرك من بنشین ندانیم در این سواد شب مارا چه میرسد بالجمله زینب خاتون
 ترسان و پریشان بنشست و خواهرش را لرزان بدید فرمود ایخواهرك من چه ترا
 در بیم افكنده است گفت از این بیابان سوادى نمایان شده است ندانیم از وحوش
 بیابانی یا از لشكر باشد چون آنسایهی نزدیکی گرفت هریك از ایشان خویشتن
 را بر دیگری افكندند و اطفال ندای (یا جداه و امجداه و اعلیاه و احسنه و احسیناه
 و اضیته بعدك یا ابا عبد الله) بر آوردند چون آن سیهی نزدیک شد و منكشف
 گشت صورت شخصی نمایان شد (فقات زینب بحق الله عليك من تكون ایها الرجل
 فقد روعت والله فلوبنا وقلوب هذه القتیات الضایعات والا لطفال الصغار) زینب
 عایها السلام فرمود ای مرد بحق خدای بر کوی کیستی همانا دل مارا بیناك ساختی
 (فقال لا تجزعی انا ابوك امیر المؤمنین آیت احر مستك هذه اللیلة) فرمود بیناك
 مباش من پدرت امیر المؤمنین پیامدم تا در این شب ترا حراست كنم چون نام
 پدرش را بشنید بر چهره خود بزد و ناله بر کشید (وایبتاه و اعلیاه) كاش حاضر

بودی و پسر ت حسین را میدیدی که هر چند استمات نمود هیچکس نرسید و از هر که پناه هست پناهش نداد سو کند با حدای او را تشنه نکشتند با اینکه حیوان و انسان آب یا شام میداد آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را در بر کشید و معافه فرمود و تسلیت و رحمت و کرامت حدای نثار ت داد و فرمود ایدحترک من بحیمه نار شو و باطمینان خاطر باش چه من تا نامداد شمارا محارست کنم و اما جواب امر کاوم بر از طرف دیگر شخصی را نگران شد که روی بحیمه آورد و در میان ایشان همان معاملات که در میان خواهرش دین کبری و پدرش امیر المؤمنین نکدشت بایروت و چون بام کلثوم ردیک شد نگریه و بدنه و فریاد در آمد ام کلثوم بدانست مادرش فاطمه رهراء است پس ماوی معافه کرد و ر سیه خود ر گرفت آنگاه ام کلثوم تمام آن مصائب و و فاع را که بر اهل بیت وارد شده در خدمت مادرش عرض رساید فرمود (اصبری یا ستاه ان الله تارک و تعالی قد وعد لکم احرا عظیما و مقامات جلیله) ایدحتر صوری کن حدایتعالی برای شما اجری ررک و مقامات جلیله و عده مهاده است آنگاه فرمود ایدحتر بحیمه نار شو همانا من با پدرت امیر المؤمنین محمط و حراست شما در این شب نکدرایم و بر چون در آن شب دختر امام حسین علیه السلام با بدید شد و حساب زینب و ام کلثوم در طلش مهر سوي میشتافتند و آخر الامر ما فریار و ناله همی کمندای برادر ای حسین دختر مظلومه ات ر ناه در کجا است ناگاه با صوتی حلی ندا بر کشید (احتای ننی ر ناه ی کی معمی علیها) پس آمد و محدره رفتند و آن دختر را تسلیه دادند و بحیمه نار آوردند و تفصیل این داستان در بحر المصائب و بعضی کتب مسطور است و دیگر اطاعت و انقیاد اشترهای سوار است در خدمت ایشان چه آنکه در بحر المصائب مسطور نموده اند چون آنجماعت لثام اشتران را حاضر

۵۲۶ ﴿ شایسته ساختن زینب جدش را احتکای که جسد معلم رسید الشهادت را دید ﴾

کردند تا عذرات سرا پرده عصمت و طهارت سوار شوند ایشان آن مردم ملعون را از اطراف خود دور کرده هر يك شتر را اشاره کردند تا بمراعات ادب زانو بر زمین زده سوار شدند و از کربلا تا کوفه و شام با یتخال بودند و دیگر در بحر المصائب از کتاب روضة الشهداء مسطور است که چون جناب زینب برادرش را با آن حالات در خاک و خون غلطان و با بدن عریان تکران کشت و بدید که آن مردم ملعون بر کردار خویش فرحان و شادان هستند صرخه و شمهقه بر آورد و چون زن ثکلی بگریست و عرض کرد و اجداد و امجداه آنکه روی خود را بر آن سینه مجروح گذاشته آنچه باید بگفت پس از آن روی بمیدینه و خطاب بمحضرت ختمی ماب کرده (و قالت يا رسول الله هذا حسين الذي قبلته والعصاة صدره وتلثم نحره فقد صرع في الصحراء مجروح الاعضاء ونحر منحور وصدره مكسور ورأسه مقطوع من القفا ورفع على القنا وجسمه تحت سنابك خيول اهل البقا و اولاد الطلقاء جدها نحن اهل بيتك بالذل والهوان في دار غربة وفي اسر كفرة و بقره) چون این کلمات پای برد دوست و دشمن را نالان و گریان ساخت و بیاره روایات شعری چند قرائت فرموده از آن جمله است

اخي من ذاینسل منك جسا * وطشته خیل اولاد الزنا *

و بروایت دیگر زینب کبری در میان کشتگان تفحص کرده تاجسد برادرش حسین علیه السلام را بهامات غریبه و جراحات عذیده بی سرو عریان دریافت پس فریاد و اخاه و واسیداه برکشید و عرض کرد یا رسول الله

هذا الذي قد كنت تلثم نحره * امسى نحيرا من حدود ظيائها

من بعد حجرك يا رسول الله قد * التي طريحا في ثرى رمضاءها

و بر اینگونه ناله و گریه بر آورد و گاهی با مادرش خطاب کرد و کلمات جانسوز بر

زبان آورد چنانکه روایت کرده اند از ناله و کریه آن حضرت دواب را از چشمها آب بر حوافر برمیخت و دوست و دشمن و پیکانه و آشنا بگریست و همی گفت ای برادر از آغاز عمر تا کنون در هموم و غموم تو شرکت داشتم اما بعد از تو مصائبی مرا در یافت که ظاهراً ترا در نپردا کر چه در باطن مبدائی و می بینی و بروایت مفتاح البکاء چون ابن سعد علیه اللعنة اهل بیت علیهم السلام را بقتلگاه در آورد جناب زینب سلام الله علیها باطراف و جوانب نگاه میکرد پس جسمی ممتداً بطوله نکریست که از تمام اعضایش خون در سیلان بود قلبش بآن جسد مایل شده و با شرم و آزر و بسویش راه گرفت (وقالت یا هذا من انت امنت اخي) عرض کرد آیا تو برادر منی جوابی نشنید دیگر باره عرض کرد آیا تو فروغ دیده منی و در جای مائی آیا تو ملازما و حای مائی همچنان پاسخ نشنید آنگاه عرض کرد یا هذا بحق جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بامسخرن کوی و بحق پدر ما علی مرتضی علیه السلام اگر شفیق روح من هستی یا من تکلم فرمای معلوم باد در این تکلام اینمخدوده عالمه علیها السلام اگر شفیق روح منی چون تامل شود لطافت و کنایاتی بزرگ مفهوم شود و معلوم میشود که ارتباط این مخدوره با برادر بزرگوارش ارتباط روحانی است و نیز این تکلام فصاحت نظام مؤید پاره اقوال آخر دم است که گویند در عالم ازل روح را دو بهره کردند و هر قسمتی را در کالبدی جای دادند و از این است که پاره کسان را با دیگری بدون سابقه و جهتی معین مهر و عطوفتی مبین است و هیچ ندانند که علت چیست اما این خالت سبب همان ارتباط روحانی است بالجمله عرض کرد بحق مادر ما فاطمه زهرا را کر برادر منی یا من سخن کن همچنان جواب یافت (یا هذا سلام علی جسمک المجرور و بدنک المطروح) اینوقت حسین علیه السلام بتکلم آمد و فرمود (یا اختاه هذا یوم الثانی والفرار

وہذا اليوم وعدني جدي) چون اینحال نمایان شد آنمخدرہ عرض کرد برادر من اگر برادر منی بر خیز و بنشین پس آن بدن شریف بدون سر بایستاد و بنشست حضرت زینب جالس کردہ وسینہ بر سینہ وروی بر نحو لطیفش بکذاشت و چون زن بچہ مرده نالہ بر آورد و ہی گفت

اخي يا اخي اليوم يوم وداعنا * فداك اما تنظر الي الطمرات
اخي يا اخي هذا زمان فراقنا * فهل يجمع لي معك قبل وفاتي
اخي يا اخي انظر يتامك ناديا * فاجرد موع العين مثل فرات
اخي يا اخي قد ذاب جسمي و مهجتي * وسال كمثل الدمع بالوجنات

امام عليه السلام بآنمخدرہ التفات کردہ فرمود اینخواهرک من باینکلمات خود آتش بدل من افروختی ترا بخدای سو کند میدهم کہ خواہوش باشی عرض کرد ایحسین ای پسر مادر من ترا باینحال بکرم چکونہ قلم ارام جوید کاش جای در تراب داشتم کہ ترا در این شعاب نعی نکریم راوی گوید سو کند باخدای تمامت حاضران حتی چار یابان بگریستند آنکاه فرمود اینخواهر من مرا بگذار تا بخوابم آنکاه جسد مبارکش را بر زمین بکذاشت و حضرت زینب از پس آنکاه بآوازی حزین نالہ بر کشید (یا عترۃ الرسول ویا بنات التول هذا اخي الحسين) آنکاه جد بزرگوارش را ندا کرد (وقالت یا جداه هذا حسينك منبوذ بالعراء سرمل بالدماء مقطوع الاعضاء ومقطوع الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء تسفی علیہ ريح الصبا شبيهه تنظر بالدماء یا جداه هذا حسينك الذي كنت تقبل فاه قد طرح في الفلاة بغير غسل واكفان قاليك والله المشتكى والی علی المرتضي والی حمزة سید الشهداء) آنکاه خویشان را بر آن سینہ مبارک بیفکند و آن بدن شریف رادر بر کشید و چنان بگریست کہ بیهوش گشت و چون افاقت یافت صدائی حزین بشنید

(یا اختاه اصری علی قضاء الله عزوجل) اینخواهر بر قضای خدای عزوجل شکیبایی
 جوی و نیز در اینکتاب از حضرت زینب خاتون مسطور است که آن هنگام که
 جسد برادرش را در آغوش کشیده ناله و ندبه میکردم سکنه افتان و خیزان و پدر
 کوپان میکردید و چنان ناله و ابناء بر کشید که دل آنحضرت برهم لرزید و از
 حلقوم بریده اش صدا بلند شد ای سکنه بیا پدرت اینجا است الی اخر الخبر و هم
 در بحر المصائب مسطور است که موافق روایتی که بیست و پنج تن از مردم عامه
 نقل کرده اند که چون جناب سکنه بآن مکان رسید و عمه خویش را تکیه گاه آن
 بدن مطهر دید آغاز ناله نمودن پیکرهایون بر خواست و او را بسینه گرفت و باوی
 دست در آغوش بر پشت افتاد و هم در بحار الانوار بهمین تقریب روایتی
 مسطور است و هم در آن کتاب در مقام دیگر در ضمن روایتی مسطور است
 که چون اهل بیت بکنار قتلگاه پیامدند و جناب صدیقه صغری نزدیک آن
 کودال بایستاد از حلقوم مبارک صدا برخاست (یا اختاه الی الی) و نیز از این
 نوع خبر در مواضع دیگر هم مسطور است و دیگر در بحر المصائب مسطور است
 که چون جناب زینب خاتون سلام الله علیها را در کوچه و بازار شام میبردند
 و سر مبارک امام علیه السلام را نیز در پیش روی او حرکت میدادند و مردم شام
 اظهار خورسندی و سرور مینمودند و نای و طنبور مینواختند و آنسر مبارک در
 هر چند قدم بکامه (لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم) متکلم میکشت جناب
 زینب خاتون را بحر غیرت بجوش آمده بیتاب با تقوم خطاب کرد که ای گروه
 نامحمود بقتل اولاد پیمهر خود رسید جوانان اهل بهشت و کردش دادن دختران
 و حریم سید انس و جان و تزیین شهر خود شادان هستید و تخر و مباهاات میکنید
 و مع هذا خود را از اهل اسلام میشمارید امیدوارم که خداوند جبار هرگز در

شما بنظر رحمت نکرد و بر شما بخشاید در کتاب ریاض المصاب و بعضی کتب دیگر
 متولست که مقارن ایصال ناکاه آنسر مبارک بتکم در آمده فرمود (یا اختاه
 اصبری فان الله معنا) ای خواهر صبری کن ها نا خداوند تعالی با ماست چون
 مردم شام اینحالت را مشاهده کردند سخت در خروش در آمدند و سر داران
 لشکر شام ایشان را بجای و شتاب از میان جماعت بیرون برده بسرای یزید روان
 شدن گرفتند و نیز در روایت سهل ساعدي که در بعضی کتب نقل شده از تکریدن
 سر مبارک امام حسین علیه السلام در طی طریق منازل شام باهل بیت مرقوم است
 و نیز در بحر المصائب از ریاض المصاب در ضمن حکایت ورود بشام و حرکات نا
 خجسته آنکروه لثام مذکور است که جناب زینب خاتون در آنحالت نظر بر سر
 برادر کرده آهی بر کشید و گفت (یا اخاه انظر الينا ولا تغض عينك عنا ونحن
 بین العدی) در اینحال سر مبارک تکلم کرد و فرمود (یا اختاه اصبری فان الله تعالی
 معنا و بقیة) داستان بهمان تقریب است که در حدیث سابق مذکور شد و هم در
 مقامی دیگر چون نظر حضرت زینب بآنسر مطهر افتاد و عرض حال بنمود و
 نگران شده که جماعتی از نسوان و رجال در کناری نشسته و همی گویند شکفت محبتی
 است در میان این اسیران و این سرهای چون ماه تابان خصوصاً میان این اسیر
 پریشان موی با آن سر که مانند آفتاب تابنده بر فراز نیزه نماینده است و تلاوت قرآن
 کند جناب زینب خاتون روی بآن سرمنور کرده عرض کرد همانا راز و نیاز ما
 و تو در سر بازار آشکار گشت و اغیار اظهار مینمایند و از دل بنالید و سرمنور بسخن
 آمد و خندان با آواز بلند آنحضرت را بصبري امر کرد و فرمود (ان الله معنا)
 و بقیة داستان بتقریبی است که اشارت رفت و دیگر کیفیت رؤیای حضرت زینب
 است کاهیکه در شام بودند چنانکه در بحر المصاب مذکور است که چون آنحضرت

در آنشب که دختر امام علیه السلام مفقود شد بتفصیلی که در کتب یاد کرده اند مادرش فاطمة زهرا سلام الله علیها را در خواب بدید و از آن حالات محنت آیات شکایت می ورزید صدیقه طاهره در مقام تسلی و تسکین آنمخدره برآمد و فرمود ای نور دیده جان مبر که من پیغمبر بودم یا در این محضر حاضر نبودم آنکاه علامانی چند را که در آن کتاب مذکور است برشمرد و آنحضرت را بدر یافتن رقیه خاتون امر کرد حضرت زینب نالان و هراسان بیدار شد و تفتیش فرموده او را در قتلگاه دریافت و دیگر حکایت کردن زنی زینب نام خواهر زیر است برای برادرش زیر از تکلم آنسر مبارک باحضرت زینب خاتون چنانکه در بحر المصائب و بعضی کتب مقاتل مسطور است و شرحش در اینجا لازم نیست و دیگر کیفیت خوابیدن آنمخدره است مادرش فاطمة زهرا سلام الله علیها را و باز نمودن در خدمت امام زین العابدین علیه السلام چنانکه بآن اشارت رفت معلوم باد که اگر پاره اخبار را غریب بشمرند منکر نباید شد چه معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء از آن برتر است که انکار کنند و برای امام حیات و ممات یکی است و در جمله اشیاء مؤثر است چنانکه بعد از هزاران سال از سر اقامه مطهره ایشان نیز اظهار معجزه و کرامت میشود منتهای امر این است که بگوئیم بعضی از معجزات را پاره حواص مشاهده کرده اند تا ضعیفی در مراتب ایمان و یقین ایشان حاصل نشود و تکلم سرانور را مورخین و محدثین شیعی و سنی مسطور داشته اند تکلم سربنی تن یاتن بی سر در مقام عجب و غرابت مساوی است چه بعد از مفارقت روح هر دو یکسان باشند هر کس از آن يك را قائل باشد از این يك را نیز باید معترف گردد اما اگر بگوئیم پاره معجزات را که نظر پاره حکمتها که خود اهل بیت بر آن واقفند همه کس مشاهده نموده است یا اگر پاره دیگر نیز کرده باشند بسبب آن غشاوة

۵۳۲ ﴿ احوال آن دوزن که خود را زینب شمرند و بزینب کذابہ نام بردارند ﴾

چونکہ بر جہرہ دل دارند بچیزی نمرده اند و متنبہ و بیدار نشده اند هیچ زیان ندارد در تمامت عہود و ادوار انبیای عظام بوده اند و معجزات بخودہ اند و جماعتی چون ابو جہل در تہ متالات بماندہ و براہ ہدایت نیامدہ اند و بر روی صاحب معجزہ تیغ بر کشیدہ اند و آخر الامر بخسارت دنیا و آخرت دوچار شدہ اند خود این مردم شقی امام حسین علیہ السلام را فرزند پیغمبر و ساقی کوثر و سید شباب اہل بہشت و امام روزگار و ولی کردگار میخواندند و خویشان را مسلمان میسرند و او را بامامت خویش دعوت میکردند آنکاہ بطمع خطام بید و ام دینوی باوی مخالفت کردند و بروی شمشیر کشیدند و گفتند میدانیم تو پسر پیغمبر و شفیع روز محشری لا کن بخوشنودی یزید و طمع جایزہ او ترا میکشیم و عیالت را اسیر میکنیم و آخرت خود را ناچیز میگردانیم چنانکہ اشعار پسر سعد و تحیر او در کار دنیا و عقبی برترین شاهد است (واولئک کالاندام بل ہم اضل سبیلا)

﴿ بیان احوال آن دوزن کہ خود را زینب شمرند و بزینب کذابہ نام بردارند ﴾
در جلد دوازدم بحار الانوار در ذیل معجزات حضرت امام رضا صلوات اللہ علیہ مسطور است کہ در خراسان زنی زینب نام بود وقتی ادعا نمود کہ وی علویہ و از فرزندان فاطمہ زہراء سلام اللہ علیہا است و بسبب انتساب باین نسب حالی بر مردم خراسان تقوی و تکاثر ہی و وزید اہل خراسان اینداستان را در حضرت امام رضا علیہ السلام معروض داشتند آنحضرت نسبش را تصدیق نفرمود لاجرم او را بآنحضرت حاضر کردند امام علیہ السلام او را از آن نسب بیکانہ شمرد و فرمود این زن دروغ گو زنت چون زینب این سخن بشنید در آنحضرت بسفاهت و جسارت رفت و عرض کرد همانطور کہ نسب مرا قدح و ذم نمودی من نیز باتو این معاملات و رزم آنحضرت را عزت و غیرت علویہ فرو گرفت و با فرمان گذار

(خراسان)

۵۳۳
حوال آن دوزن که خود را زینب شمردند و بتریب کذابہ نام بردارند

خراسان این امر را حواله کرد و سلطان خراسان را مکلفی وسیع بود و در آنجا بسیاری حیوانات درنده را در زنجیر کرده تا مردم مفسد را بچنگ و دندان آنها انتقام کشند پس امام علیہ السلام آزن را بکوفت و نزد سلطاننش بیاورد و فرمود این زن بر علی و فاطمہ علیہما السلام دروغ زنت و از نسل ایشان نیست چه هر کس کہ بحقیقت بضعة علی و فاطمہ سلام الله علیہما باشد کوشش بردارد کان حرام است او را در برکة السباع در افکنید اگر بصدق سخن کند درند کان بجانب او نزدیک نشوند و اگر دروغ گوید پاره اش گردانند چون آزن این سخن بشنید بحضرت رضا علیہ السلام عرض کرد تو خود نزد این درند کان شوا کر راست کو باشی بتو نزدیک نشوند و گرنه ات درم بدرند امام علیہ السلام هیچ باوی سخن نکرد و پایی شد حکمران خراسان عرض کرد بکجا میشوی فرمود بسوی برکة السباع میروم بخدای سو کند بجانب درند کان فرود می شوم پس حکمران خراسان از جای برخاست و مردمان و اعیان درگاه باوی راه سپردند و در برکة السباع را برکشودند امام علیہ السلام درون آسمان شد و مردمان از فراز آن دیوار آسمان نگران شدند چون آنحضرت در میان درند کان برآمد تمامت آن جانوران خاکسار شدند و دم بر زمین مالیدند و یک یک دو خدمت آنحضرت شدند و آنحضرت دست مبارک بر صورت و سرو پست آنها بسود و آن جانوران در کمال خضوع و خشوع دم لایه و صدا بر آوردند تا کاهی که آنحضرت با تمامت آن حیوانات این معاملة بنمود آنگاه بالا برد و مردمان نگرانش بودند پس با سلطان خراسان فرمود این زن را کہ بر علی و فاطمہ دروغ زن است در اینجا بیفکن تا از بهر تو روشن گردد آزن امتناع ورزید و پادشاه او را ناچار همی ساخت و فرمان کرد تا او را مأخوذ داشته در آسمان بیفکنند و بعضی اینکه درند کان بدیدند بروی بر جستند

۳۴۵ در احوال آن دوزن که خود را زینب شمردند و زینب کذابه نام بردارند که

ویاره باره اش کردند و آن زن را از آترمان زینب کذابه نامیدند و داستان‌ش در خراسان مشهور است و نیز در همین کتاب در ذیل معجزات حضرت امام علی انقی صلوٰات الله علیه از ابو هاشم جعفری مسطور است که در زمان سلطنت متوکل عباسی زنی پدیدار گشت و ادعا نمود که وی همان زینب دختر فاطمه بنت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم است متوکل گفت تو زنی جوان هستی و از زمان رسول‌خدا تا کنون سال‌های دراز بر گذشته است گفت رسول‌خدا صراحت فرمود و از خدای بخواست تا بهر چهل سال مدت جوانی از نوایم و در این مدت هرگز خویشتن را با مردم آشکار نداشته‌ام و حالا بسبب حاجت بد ایشان در آمدم چون متوکل این سخن بشنید مشایخ آل ابطالب و فرزندان عباس و قریش را حاضر کرده آن صورت بایشان باز نمود جماعتی گفتند که حضرت زینب خانوم در فلان سال وفات نموده است متوکل گفت در این روایت چه کوئی گفت دروغ است چه امر من از مردمان مستور بود و هیچکس بر حیات و ممات من واقف نیست متوکل با آنجماعت گفت آیا شما را جز این روایت حجّتی بر این زن اقامت تواند شد گفتند حجّتی دیگر نداریم متوکل گفت از نسب عباس بیرون باشم اگر این زن را در آنچه دعوی مینماید مکر به حجّتی قاطع فرود آورم گفتند فرزند رضا علیهما السلام را بخوان شاید در خدمت اوسوای این حجت که ما را است حجّتی دیگر باشد متوکل گفت در طلب آن حضرت برفتند چون حضور یافت داستان آن زن را در حضرتش بعرض رسانید فرمود دروغ میگوید چه حضرت زینب خانوم علیها السلام در فلان سال و فلان روز وفات نمود متوکل عرض کرد اینجماعت نیز این روایت نموده اند اما من سوگو کند بخورده‌ام که این زن را بدیگر حجت الزام نمایم فرمود بر تو چیزی نیست چه در اینجا حجّتی است (که)

۵۳۵ ﴿ احوال آن دوزن که خود را زینب شمرند و بزینب کذاب نام بردارند ﴾

که او را و جز او را ملزم میدارد عرض کرد چیست فرمود گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بردردن کان حرامست این ز را بردردن کان فرود کن اگر از فاطمه باشد زبانی نیابد متوکل بآن زن گفت چه میکنی گفت وی میخواهد مرا بکشتن دهد امام علیه السلام فرمود در اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین حاضرند هر یک را خواهی باین دردن کان یفکن راوی گوید سو کند با خدای چهره انجمن از این سخن دیگر کون شد و پاره از دشمنان گفتند فرزند رضا میخواهد بیرون از خودش دیگر را بآزمایش در آورد از چه روی خود این کار نکند متوکل عرض کرد یا اباالحسین از چه جهت تو خود این کس نبائی فرمود این امر باختیار تو است عرض کرد چنین کن فرمود میکنم پس نزد بانی حاضر کردند و بند از شیران درنده که شش سر بودند برداشتند آن حضرت از فراز دیوار فرود شد و با تمکان در آمد و بنشست شیرها بحضرتش بشتافتند و در خدمتش برخاستند و دستها بر کشیدند و سرها بر زمین مالیدند آنحضرت دست مبارک بر سر هر يك بسود آنگاه اشارت فرمود تا بجمله هر يك بکوشه رفتند و آن جانوران هر يك در برابرش ایستادند چون وزیر متوکل این حال غریب بدید بامتوکل گفت این کار بصواب نباشد پیش از آنکه مردمان این خبر بشنوند ویرا از این مکان بیرون بیاورد متوکل عرض کرد یا اباالحسین ما را در حق تو اندیشه ناخوب نبود بلکه میخواستم بر آنچه فرمودی یقین کنم هم اکنون دوست میدارم از ایتمکان بر آئی امام علیه السلام برخاست و بجانب نردبان راه گرفت و آن دردن کان در اطراف آن حضرت بر آمدند و خود را بجماعه میار کش بسودند و چون آنحضرت پای مبارک بر اول درجه نردبان نهاد بآن جانوران التفات فرمود و بادست هایون اشارت نمود تا باز شوند پس دردن کان باز شدند و امام علیه السلام از نردبان بر آمد و فرمود هر کس

کجاں میکند که از اولاد فاطمه است بیاید در این مجلس جلوس نماید اینوقت متوکل بآزن دروغ زن گفت باین شیران شتاب آزن پریشان گشت و او را بخدای بخواند و گفت ادعای باطلی نمودم همانا من دختر فلان هستم زیانکاری برایشکارم بداشت متوکل گفت اورا پیش درندکان درافکشند مادر متوکل شفاعت کرد تا از وی دست بداشت همانا این دو حکایت از کرامت حضرت زینب سلام الله علیها نیز حدیث کنند

بیان پاره شئونات و مقامات عالیة حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

شئونات جلیله و مقامات جمیلة این عالمة غیر معلمه و فہیمہ غیر مفہمه و عارفہ کاملہ موثقہ نزدیک بمرتبة امامت و ولایت است یکی از مقامات این حضرت عفت ایت این است کہ مانند امام زمان علی ابن الحسین علیهما السلام را سه دفعہ از قتل قاهری نکاہبان شد یکی در آن هنگام کہ شمر ملعون آہنک قتلش را فرمود دیگر آنوقت کہ ابن زیاد فرمان کرد آنحضرت را بقتل رسانند دیگر آنروز کہ یزید بلید میخواست او را شہید کند چنانکہ ہر یک در مقام خود مسطور گشت دیگر تسلیت دادن بامام زین العابدین و بیان حدیث ام ایمن است و از این حالت معلوم میشود کہ دختر امیر المؤمنین دارای چگونہ عنصریست کہ با عنصر امامت مقابلت ورزد و نیز باز میناید کہ این مخدرہ دارای چنین امانت برای چنین روز بوده است و نیز باز میناید کہ از اخبار مایکون دانا میباشد و میداند کہ ہر چه سعی کنند تا مکر آثار این قبور را بر افکنند نتوانند بلکہ روز تا روز برتر و نمایندہ تر باشد و تا قیامت بیاید و اظہار کرامات و خوارق عادات بنماید و نسل ظالمان منقطع گردد و نشانی از آنها نماند دیگر ملاقات آن شہدائے روزگار کہ مردان قوی دل و قوی بنیاد را طاعت یکی از آنجملہ نبود دیگر پرستاری و رعایت کروی از صفار و کبار و مرد و زن اہل بیت را در تمامت این مدت و مقامات

آن همه بلیب دیگر قوت دل و ثبات خاطر مبارکش در تمامت مقامات خطرناک و قرائت آن گونه خط مبارک که واسطیای وجود مبارکش بر تمامت آن مردم بکوهسده نهاد و بار نمودن مثالب و مآثم ایشان را در نظر ایشان و اثبات حقوق و مطالب و محال در میان جماعت در مقامات متعدده چنانکه اشارت رفت دیگر آفات و اعانت طمع و جلالت قدر که در هیچ مقام اظهار خصوع و خشوع و فروتنی نمرود و همه جاهل و دیوانه و میراث خویش را آشکار فرمود چنانکه هر یک را اگر بخواهد باز نمایند کسانی معصل کردند و چون پاره کلمات خط مبارک که حضرت فاطمه صبری سلام الله علیها شکرند که مراد (انا اهل بیت اتلانا الله بکم و اتلکم لنا عمل بلاءنا حسنا و جعل علمه عذابا و فهمه لدنیا و نحن عیبه علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجتہ فی الارض فی بلادہ لماده اکرنا الله بکرامته و فصلنا بنسبه صلی الله علیه و آله علی کثیر من خلقه تفصیلا فکذا تمونا و کمرتمونا و رایتهم و اتلنا سلالا و اوالیا هما) الی آخرها شکرند که آن مردم شقی را باین کلمات مخاطب ساخته و این شواهد که مخصوص مقام نبوت و امامت است و شمرده و خودشان را دارای اسکو به مقامات و مراتب شمرده معلوم میشود جلالت قدر و سالت مراتب دحتر امیر المؤمنین بجه میزان است خلاصه اش آنست که اگر دارایی اصل مراتب امامت و ولایت نیستند لاکی مقامی را درآفته اند که ما بین آن و این واسطه دیگر نخواهد بود و اگر از آن مقام تجاوز شود بر صفت ولایت تارل گردند و این است که صاحب آن القاب حائله مذکوره است و این روایت صدوق علیه الرحمة مستند میشود که آنحضرت بحرفه موثقه است از جانب امام عا ه السلام عوفیق شیمیان ماسد حکمه چنانکه در بحار الانوار و اکمال الدین از علی بن الحسین بن علی بن شادویه المؤدب مرویست که احمد بن ابراهیم گفت بر حکیمه دحتر

محمد بن علی الرضا خواهر ابو الحسن عسکری علیهم السلام در سال دویست و شصت و دوم از پس پرده در آیدم و در ضمن این حدیث است که اقتداء بکسی باید کرد که با زنی وصیت کرده نهاده است (فقالت اقتداء بالحسین بن علی علیهما السلام فالحسین بن علی علیهم السلام اوصی الی زینب بنت علی علیهما السلام فی الظاهر فکان ما ینخرج عن علی بن الحسین علیهما السلام من علم ینسب الی زینب ستراعنی علی بن الحسین) حکیمه فرمود در این امر بامام حسین علیه السلام اقتداء شده است چه حسین بن علی علیهما السلام وصیت خویش را در ظاهر با زینب سلام الله علیها نهاده و در احکام و علوم هر چه برای ایشان ظاهر میکشت بحضرت زینب طاهره منسوب میداشتند زیرا که بسبب تقیه نمیخواستند بعلی ابن الحسین علیهم السلام نسبت دهند تا اسباب بد اندیشی مخالفان نشود و از این خبر معلوم میشود که آنحضرت دارای مقام و منزلت نیابت امامت بوده است و بدیهی و معین است که علو این مقام بجه اندازه است بلکه جز خود امام علیه السلام این رتبت نخواهد داشت و هیچ نشاید که پاره کسان این مراتب و مقامات را مستبعد شمارند چه مقام و منزلت مادر سعادت اخترش حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها معلوم است بجه پایه و مایه است و باند وجه ارتقاء یافته است که چنانکه در جلد هفتم بحار الانوار از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام در این قول خدایتعالی (انما لاحدی الکبر نذیر للبشر) مرویست که فرمود یعنی فاطمه علیها السلام و این چند آیه مبارکه این است (وماهی الا ذکر للبشر کلا والقمر واللیل اذا دبر والصبح اذا اسفر انما لاحدی الکبر نذیر للبشر لمن شاء منکم ان یتقدم او یتاخر) یعنی نیست سقر یا عدد خزنه یا این سوره مکر پندی برای مردمان نه چنین است که کسی انکار سقر تواند کرد یا دفع خزنه تواند نمود یا چرا تدبیر در آیات قرآنی نمیکنند تا مهتدی شوند سو کنند بماه که از آیات عجیبه

است در طلوع و غروب و زیادت و نقصان و قسم محرمت شب چون از پی روز در
آید و سر کند روز چون روشن شود یا ملال را روشن گرداند و مادر کی را رابل نماید
بدو مستکه سقر هر آیه یکی از دواهی و بلاهای بزرگ است که نظیری از هر آنها
باشد در حالی که سقر رسانده است مرآه آن را هر که را که خواهد از شما
و میشود که بدیر رسول خدای باشد یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر که را که
خواهد هم میدهد از شما آنکه پیش رود در حیر و طاعت یا باز ایستد از شر و
مصیبت یعنی عیان اختیار بدست خود آدم آن است اگر خواهد اطاعت کند تواند
و اگر مرتکب معاصی شود فایده علامه مجلسی عا به الرحمه میفرماید اگر چه
آیات سوره برای آیه (ایها الاحدی الکبر بدیرا للشر) در بیان سقر و ربایه است
پس استعادی در ادعای صمای رسوی آن نیست و چون احتمال دارد که سوره راجع
باشد بعد نیست که بصاحبه آن راجع شود بی محضرت فاطمه علیها السلام و مقصود
این باشد که آنحضرت یکی از آیات بزرگ و هم دهنده نثار است علاوه بر اینکه
احتمال دارد که مراد آن این باشد که این تهدیدات برای آنکسی است که با آنحضرت
ظلم کند و حق او را غصب نماید صلوات الله علیها و آلهای و بالجملة نظر بآن مفسر که صبر
راجع محضرت صدیقه طاهره باشد و آنحضرت دارای این شان و رتبت باشد که
تالی رتبت سوست معلوم است که مقام و مراتب فرزدان او که بعهده آنحضرت
هستند چیست و حضرت زینب کبری سلام الله علیها هر مقام و مراتب را حوزدار
باشد بعد نخواهد بود در بحر المصائب از عقی کتب مسطور است که چون وفات
حضرت پیغمبر ردیک شد حضرت امیر المؤمنین و صدیقه طاهره هر یک جوانی
دیدند که روفات رسول خدای دلالت داشت و صد ساله و بحسب بلد کردند مد
از آن زینب کبری سلام الله علیها درآمد (وفات با حده رایت السارحه رؤاها

انبثت ريح عاصفة اسودت الدنيا وما فيها واضلعتها وحركتني من جانب الى جانب
 فرأيت شجرة عظيمة فتعلقت بها من شدة الريح فاذا قد قطعها والتمتها على الارض ثم
 تعلقت على غصن قوي من اغصان تلك الشجرة فقطعها ايضا فتعلقت بفرع اخر فكسرتة
 ايضا فتعلقت على احد الفرعين من فروعها فكسرتة ايضا وابعد مني فاستيقظت من نومي
 هذه) عرض کرد ای جد بزرگوار دوش چنان بخوابیدیم که بادی چنان شدید بوزید
 که سر نامرجهان و آنچه در آن بود تار يك و سیاه گشت و مرا از هر سوی بدیگر
 سوی جنبش داد در ایحال درختي بزرگ بدیدم و از شدت باد بآن در آویختم و آن
 باد شدید آن درخت عظیم را از بیخ برآورد و بر زمین برافکند ناچار بزیکی از
 شاخهای استوارش در آویختم آن شاخه را نیز درهم شکست من بشاخه دیگر در
 آویختم آنرا نیز درهم شکست پس بزیکی از دو شاخه از شاخه هایش در آویختم
 آنرا نیز بر شکست و از من دور ساخت اینوقت از خواب بیدار شدم چون رسوخندای
 این خواب بشنیدم بگریست و فرمود این درخت جدت است و آن شاخ نخست که
 بآن علاقه جستی مادر تو فاطمه و آن شاخه دیگر پدرت علی و آن دو شاخه دیگر دو
 برادر تو حسین هستند که در مصیبت ایشان دنیا تار يك و افلاك سیاه میشوند
 و تو در رضیت ایشان جامه سیاه بخواهی پوشید معلوم باد که اگر این خبر بصحت
 مقرون باشد چنان مینماید که آنحضرت در آن اوقات پنج یا شش سال روزگار برده
 باشد اگر چه از ذریه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله اظهار این
 مراتب در اندک تراز این سال خوردگی نیز مستبعد نباشد چنانکه از این پیش
 اشارت شد که اینمخدرد درد امان پدرش امیر المؤمنین علیه السلام سخن از مقامات
 توحید میراند و نیز در کتاب بحر المعائب مسطور است که از آن پس که یکسال
 از ورود امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه برآمد زنهای محترمه آن شهر بتوسط

(بیان استجابات دعوات حضرت ریب خاتون و جناب ام کلثوم سلام الله علیهما) ۵۴۱

مردان خود با حضرت پیام فرستادند که آنچه شنیده و فهمیده ایم جناب ریب خاتون بخند و عالمه و تالی بتول و جگر کوشه رسول و مانند مادرش ستوده سیر و از جمله جهایان رتر است اگر اجازت فرمائی بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است در خدمتش مستقیض شویم امیر المؤمنین صلوات الله علیه اجازت داد چون حضرت ریب سلام الله علیها مطالب ایشان را بدانست با حارن پدرش فرمود ما رشته مرواریدی پر بهاء حاضر ساخت چون امیر المؤمنین به حجرة آمد در آمد و آن مروارید را بدید نظر بحرمت او سکوت فرمود و از آنجا بدر آمد و از خاویز بیت المال بهر سید خاویز نوشته محتومه حضرت ریب را که در امانت حواستقن آمر و ارید فرستاده بود بهود آنحضرت قبول فرمود پس زهای محترمه کوفه بمجلس آنمخدومه یامدند و با کمال خضوع و خشوع زیارتش نائل شدند و مقاصد و مطالب خویش را عرض رسانیده باستفاضت و استفادت مفاحرت یافتند والله اعلم بحایق الامور

بیان استجاب دعوات حضرت ریب خاتون و جناب ام کلثوم سلام الله علیهما ﴿ چون چنانکه اشارت رفت اسب احباریکه از این دو مخدومه مدد کور و این دو معطومه مدسوب میدارند طن غالب آنست که راجع بیکتن باشد لهذا در اینجا در يك مقام سمت نکارش میجوید چنانکه انی محف و دیگران نکاشته اند چون اهل بیت در هنگام سفر کردن بشام بمعره العمان رسیدند و مردم آنجا در فسق و فجور خود داری نکردند جناب ام کلثوم شعری چند در مصیبت خویش انشاد کرده پرسید این قریه را نام چیست گفتند معره العمان فرمود حدایتعالی آبهای ایشان را کوارا نکرداند و اسمار ایشان را ارزان نهرماید و دست طالمان را از ایشان نار ندارد ابو محف کوید سو کنند با خدا و بد که تا اینزمان هر کر ارزانی نشده و همیشه

۵۴۲ ﴿ در دعا کردن در حق شیرز و منیع ﴾ ﴿ قرین در حق ام الحجام ﴾

قحط و غلا در آنجا هست و چون در طی راه بشیرز درآمدند و مردم آنجا بحمایت
خاندان پیغمبر کمر بر بستند و جمعی از آن لشکر بر خاشکر را در سقر مقرر دادند
جناب ام کلثوم فرمود این مکان را چه نام است عرض کردند این بلد را شیرز
میخوانند آنمخدره بادیده اشکبار دست بر آسمان بر آورد و عرض کرد بار خدایا
شیرین و کوارا فرمای طمام و شراب ایشانرا و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه
کن ابو مخنف گوید از برکت دعای آنحضرت اگر جمله جهانیان را ظلم فرو گیرد
بایشان جز خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت نمیرسد و بروایتی چون بقصر منیع
رسیدند و مردمش در حمایت ذریه رسول بآیغهای مسلول بیرون ساختند و جمعی از
آن مردم کافر را بکشتند و حضرت ام کلثوم ایشانرا بشنید پرسید این قصر را
چه نام است عرض کردند منیع آنحضرت عرض کرد (اللهم امنع عن اهله البلاء
انك سمیع الدعاء و انزل علیهم من برکاتك و لا تسلط علیهم الا عداء و الظلام
و احرسهم بعینك التي لا ینام) بار خدایا بلارا از ایشان دور دار همانا تویی شنونده دعا
و برکات خود را بر ایشان فرود کن و دشمنان ایشان را برایشان چیره مگردان و از
تمام آفات محروس بدار خدایتعالی دعای آنحضرت را در حق ایشان قرین استجاب
داشت و چون بقصر مجوزه که او را ام الحجام مینامیدند رسیدند و از آنمخدره نسبت
بامر مطهر حرکات ناشایست روی نمود و چهره مبارکش را بازخم سنک بخراشید
و خون بریخت و ام کلثوم آنحال بدید از فاعل آن امر پرسید نامش را بمرض رسانیدند
آنحضرت با ناله و گریه روی خویش را بخراشید و موی خود را پریشان کرده
دست بدعا و تضرع بر داشت و عرض کرد (اللهم خرب علیها قصرها و احرقها
بنار الدنيا قبل نار الاخرة) بار خدایا قصرش را بر سرش ویران کن و او را با آتش
دنیا پیش از آتش آخرت بسوزان راوی گوید سو کنند با خداوند چون آن دعای

﴿ دعا در حق اهل حفظ و سیبور و نقرین درباره مردم بعلبک ﴾ ۵۴۳

پای رسید در ساعت آنقصر و روان شد و دیدم آتشی در آن قصر محزوبه بفتاد و
همی بسوخت تانثانی از آن قصر و اهلس بجای نماد و بجهله خاکستر گردید و هم در
آنحال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت چنانکه اثری از آن بجای نماد
گویا هرگز در آنجا عمارتی و علامتی و اهلی نبوده است و چون بقصر حفظ رسیدند
واز آن مردم آداب دین داری و حمایت ذریه رسول باری معایت رفت امر کلثوم
سلام الله علیها فرمود این قصر چه نام دارد عرض کردند حفظ فرمود (اللهم
احفظ من فيه وسلمهم من الردي وانزل عليهم من برکاتك واعم عنهم ابصار الضالین)
بار خدایا مردمش را محفوظ و از دمار و هلاک سالم بدار و برکات خود را برایشان
نازل و چشم ظالمان را از گزند ایشان کوو کن راوی گوید دعای آن مظلومه مستجاب
شده اهل آنقصر زن و مرد سیاه پوش گردیده و بطنا بعد بطن بر اینحال هستند و
تا قیامت بر اینحال میباشند و چون به سیبور رسیدند و از مردم الجابر نهایت
مسلمانی و غیرت دینداری نمودار شد ام کلثوم علیها السلام فرمود این شهر را چه
نام است عرض کردند سیبور (فقالت اعذب الله شرابهم وارحص اسماءهم
ورفع ایدی الظلمة عنهم) فرمود خداوند کو را کتاد آب ایشان را و از آن بدارد
خوردنی و پوشیدنی ایشان را و باز دود دست ستمکاران را از ایشان ابو مخنف گوید
از آن پس اگر چهار را جو رو ستم فرو سپارد در اراضی ایشان جز نعمت و بذل
و روایت رحمت و عدل افراشته نیاید و چون بقلمه بعلبک رسیدند و آن مردم ملعون
بخوشنودی لشکر یزید کار کردند ام کلثوم علیها السلام فرمود این بلد را چه نام
است عرض کردند بعلبک (فقالت اباد الله تعالى خضراتهم ولا اعذاب الله شرابهم
ولا رفع ایدی الظلمة عنهم) یعنی خداوند ناچیز و تباه گرداند گیاه ایشان را و کو را
نکرداند آب ایشان را و کوتاه نکرداند از ایشان دست ستمکاران ایشان را و بسبب

دعای حضرت اکر روی زمین را عدل و داد در سپارد جز ظلم و جور بایشان
 نرسد معلوم باد در اسای این منازل چون ارباب مقاتل باختلاف رفته اند این
 است که در اینجا نیز مختلفا مسطور گردید و تواند بود که در بعضی کتب اسم منزلی
 را بطور دیگر نوشته اند مثل شیزر و سیبور (و غیر ذلک و تعیین) این مطلب برعهده
 ناظرین است تا بتامل نظر کرده حقیقت امر را دریابند (و ما ذلک علیهم بهزیر)
 چنانکه در کتب اخبار و تواریخ مسطور است سهل ابن سعد گوید چون سر مبارک
 حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل میدادند پنج تن از زنان شام را نگران
 شدم که برای تماشا بر دریاچه کوشکی بلند برآمده بودند و در میان ایشان زنی
 فرتوت و محدوبه الظهر بود چون آنسر مبارک را از برابر آن دریاچه بگذرانیدند آن
 فرتوت سنی بدست کرده بر آن سر هاپون زد چنانکه بر شایای مبارکش رسید
 چون این بدیدم بنفرین اولاب کشادم و هنوز کلام من پای نرفته آن دریاچه فرو
 آمد و آن ملعونه و آنانکه باوی بودند زیر سنک و خاگ پنهان و هلاک شدند
 اما در پاره روایات دیگر سهل میگوید زنی از اسرای اهل بیت چون این جسارت
 را بدید دست بنفرین برداشت که خداوند این قصر را ویران و اهانش را هلاک
 فرماید و بروایتی آئزن جناب امر کلثوم و بقول حضرت زینب خاتون و بحديثي
 حضرت سید الساجدین علیهم السلام بود و موافق بعضی روایات این مجوزه ملعونه
 همان امر حجام است که بد آن اشارت رفت و چون آن مرد شامی در مجلس یزید
 جناب فاطمه باسکینه یا ام کلثوم علی اختلاف الروایات را ازوی بخواست و آنکلمات
 بگذشت (فقالت زینب للشامی اسکت یا ملعون اخرس الله لسانک و فض فاک و قطع
 یدیک و ر جلیمک و اعی عینک و جعل النار ثوبک و ایتیم عیالک و اذل حریمک باو یلک ما اعمی
 قلبک الا تعلم ان بنات الابنیا لا یحلان لاحد ان یملکن ولا یکن عیید الادعیاء قط)

زینب یا مرد شای فرمود ای ملعون خاموش باش که خدایت زبانت را لال کند و دمانت در هم شکند و هر دو دست و هر دو پایت را از بدن قطع فرماید و هر دو چشمت را کور کند و در آتشت منزل دهد و عیالت را یتیم و حرمت را ذلیل گرداند و ای بر تو که تا چند دیده قلبت کور و نابینا است نمیدانی دختران پیغمبران هرگز مملوک و بنده زنا زادگان نمیشوند راوی میگوید سو کند با خدای هنوز کلام آنمخدره پای گرفته بود که خدای دعایش را مستجاب فرمود و آنمرد در حضور یزید بن ابی سفیان شدید در آمد و یزید بسوء حال و زشتی مآل او تکران بود آنگاه چندین زبان خود را بکزد تا قطع شد و هر دو چشمش را با دو دست خود کور ساخت چنانکه هیچ ندید و هر دو دستش بر گردنش مفلول شد در اینحال امر کلثوم عرض کرد سپاس خداوندی را که دعای ما را در حق تو مستجاب ساخت و در ابتلائی تو در دار دنیا پیش از دار آخرت تمجیل فرمود پس این است جزای آنکس که متعرض حرم رسول خدا شود چون یزید اینحال بدید سخت پشیمان گردید لا کن گاهی که او را سودمند نکردید و بروایتی جناب ام کلثوم چون آن خواهش را از مرد شای بدید روی بد و کرد و فرمود (اسکت یا لکم الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینک و ابس یدیک و جعل النار مثویک ان اولاد الانبیاء لا یكون خدمته لا اولاد الاعداء) خاموش باش ای فرومایه ترین مردمان خداوند قطع کند زبانت را و کور کند دیده کانت را و خشک گرداند دستهایت را و در آتش دوزخست جای دهد همانا فرزندان پیغمبران خادم زنا زادگان نشوند هنوز این سخن در دهان مبارکش بود که دعایش مستجاب و آن مرد کنت و نابینا و هر دو دستش خشک شده بیفتاد و جان بداد و آنحضرت سپاس خدای را بآن عبارت که مسطور گشت بگذاشت و بروایتی که در کامل بهائی مسطور است زهیر عراقی مسخره

در مجلس یزید در آمد و چون سیار انکرا ن شد و بام کلثوم روی آورد و با یزید گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بامن بخش و اشارت بام کلثوم علیها السلام کرد و خواست جامه و کسای آنحضرت را بگیرد ام کلثوم فرمود (اقصر يدك عنا قطعها الله) دست خویش را از ما کوتاه کن که خدایش قطع فرماید الی آخر الخبر و چون باید دعایش مستجاب شود زهیر عراقی چون ایشان را بشناخت از این کردار چنان بو حشت و آزر م شده که خود برفت و دستش را قطع کرده بحضرت امام زین العابدین علیه السلام باز شد و عرض کرد خدای دعای عمه ات را مستجاب فرمود و این خبر باختلاف روایات مسطور است و آنچه مقصود بود مذکور گردید و الله اعلم

بیان وفات جناب ام کلثوم سلام الله علیها و محل دفن آنمخدره

در بیان وفات حضرت عالمه غیر معلمه فیهمة غیر مفهومة مخبره موثقه عارفه کامله محدثه ناموس کبریا نایب الزهراء صدیقه صغری جناب ام کلثوم سلام الله علیها و محل وفات و دفن ایشان در کتب مختلفه روایات متباینه کرده اند لا کن بر هیچیک اعتماد صحیح نشاید ناچار آنچه در نظر آمده مذکور و آنچه مختار میگرد مسطور میشود لا کن تصریح نمیتوان کرد و الله اعلم در کتاب بحر المصاب از ترجمه المصاب شیخ احمد بحرانی ماثور است که چون چهار ماه از ورود اهل بیت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه طیبه بر گذشت جناب ام کلثوم از کثرت ناله و زاری و ندبه و سو گواری از سرای فانی بدار جاودانی انتقال و بر جت پروردگار و مجاورت رسول مختار جوار و اتصال گرفت از مشاهده این حال پر ملال اهل بیت رسول خداوند متعال را مصیبت و کلال بر افزود و غم و اندوه تازه کشت زن و مرد در ماتم آنحضرت حضور یافتند و شور و یوم النشور بر آوردند و در جنازه اش از دحام و ورزیدند و حضرت زینب خاتون و دختران سید الشهداء علیهم السلام

در این سو کواری آم وزاری نمودند و رسم عزاداری بجای آورده بسیار بگریستند و حضرت امام زین العابدین بدفن آنمخدومه قیام و اقدام ورزید و شیخ طبرسی از کامل بهائی روایت کرده است که جناب ام کلثوم خواهر امام حسین علیهما السلام در شام وفات کرد صاحب بحر المصاب کویده آنچه از تتبع کتب علماء و تواریخ و سیر مستفاد میشود جناب ام کلثوم تا بعدینه با اهل بیت همراه بوده است و گاهی که بعدینه وارد میشده اند قصیده انشاد و انشاز فرمود راقم حروف گوید اگر چه اغلب اهل سیر این اشعار را بحضرت ام کلثوم منسوب میدادند اما بدلیلی که سبقت گذارش یافت باز نموده شد که این اشعار از آنحضرت نشاید بود بلکه از ام کلثوم دختر امام حسین یا فاطمه دختر آنحضرت تواند بود و نیز میشاید که فاطمه دختر آنحضرت که آن خطبه فصیحیه را قرائت فرموده است و فاطمه صغری نامدار است مکتاة بام کلثوم باشد معلوم باد که جلالت قدر فاطمه صغری را از آنجا معلوم توان کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام گاهی از آنمخدومه روایت حدیث میفرماید و از این میرسد که این مخدومه دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و نیز ممکن است که دختر امام حسین علیه السلام باشد چنانکه در کتب اخبار گاهی مذکور میشود که فرزند این مخدومه یعنی پسر فاطمه بنت الحسین از مادرش روایت میشود است والله اشلم فاضل در بندی اعلی الله مقامه در اسرار الشهادة میفرماید که از بعضی اخبار و روایات و مجالس چنان معلوم میشود که جناب ام کلثومی را که در این مقامات یاد کرده اند همان دختر امیر المؤمنین از حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیهم است لاکن در اینجا اشکالی پدید میشود و آن این است که فقها را در عنوان صلوة برد و جنازه مختلفین بیانی است و آن این است که هر وقت صغیره و کبیره اجتماع یابد صغیره را مقدم

و کبیره را مؤخر میدارند یعنی در نماز کردن بر جنازه ایشان باین صورت و ترتیب میروند و در این باب باین خبر استدلال میجویند که زید بن عمر برادر و مادرش ام‌کثوم نیز برادر یک روز و جماعتی از صحابه بر جنازه ایشان حاضر شدند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز حضور یافتند و زید را مقدم و مادرش را مؤخر گذاشته و بر هر دو تن یک نماز بگذاشتند میفرماید ممکن است که بگویند این خبر اگرچه سندش معتبر است خروجش در مخرج ثقیه بوده است و نیز ممکن است که گفته شود ام‌کثومیکه در قفسهٔ طف حضور داشت اکبر بنات امیرالمؤمنین علیه السلام باشد بعد از زینب اما از زوجهٔ دیگر امیرالمؤمنین بوده است و از این پیش در این کتاب شرح این مطلب گذشت و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که ام‌کثوم بعد از مرگ عمر ابن الخطاب در حبالهٔ نکاح پسر عمش عون بن جعفر طیار درآمد در هر صورت جلالت قدر و مراتب علم و تقوی و عفت و عصمت و طهارت و عبادت آنحضرت از حیز تحریر بیرونست در بعضی کتب در ضمن مصائب اهل بیت و شهادت حضرت امام حسین سلام الله علیه از کثرت بگناه و ندبه آنحضرت بطوری نکارش داده اند که دربارهٔ هیچکس نتوان باور داشت و در کتاب تحفه الاحباب که مخصوص بذکر مزار و مقابر است میگوید در مشهد معروف بسیده زینب است بنت یحیی المتوج بن الحسن بن الانور بن زید الاثلج بن حسن السبط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی از ذریهٔ سیده ام‌کثوم مدفون هستند و دارای نسل و عقب هستند و معروف بکثومیون میباشند و نیز بطیاره شناخته میشوند اما باز نمی‌نماید که این ام‌کثوم دختر کیست و از لفظ طیاره چنان میرسد که بجعفر طیار منسوب باشند و خدای بحقیقت اعلم است همین قدر معلوم است که در آنجا جماعتی از فرزندان حسنین و جعفر طیار علیهم السلام مدفون میباشند چنانکه از

بیان پاره مناقب و مراتب جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیها ۴ ۵۴۹

این بعد نیز مرقوم خواهد شد اما در کتاب کنزالانساب مسطور است که میگویند تربت شریف ام کلثوم در مدینه و کتاب کنزالانساب اغلب اخبارش از درجه اعتماد و اعتبارها بطل و ساقط است مگر آنچه محل اعتنای دیگران نیز شده باشد و دیگر در کتاب ینابیع الموده از ابوصالح مرویست که بحضرت ام کلثوم بنت علی علیه السلام مشرف شدم و آنحضرت از پس پرده که ما بین من و او بود موی را بشانه میزد در اینحال حسنین سلام الله علیهما در آمدند با ایشان گفت آیا ابوصالح را اطعام نمیفرمائید پس کاسه از بهر من بیاوردند که ماه حبوب داشت عرض کردم آیا شما از این آب حبوب میخورید باینکه امیران روزگار هستید ام کلثوم فرمود ای ابوصالح اگر چه چند برای پدرم امیر المؤمنین علیه السلام آوردند در نهایت رغبت میل برادرم حضرت امام حسین علیه السلام یکدانه بر گرفت آنحضرت از دستش بگرفت و بر دمان قسمت کرد

۵ بیان پاره مناقب و مراتب جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیها ۴
از جلالت قدر و حشمت و منزلت جناب ام کلثوم از این پیش آن چند که می شاید و بآن علم داشت مسطور افتاد در این مقام نیز بحسب مناسبت پاره اخبار اشارت می رود و در جلد اول از کتاب تاسیخ التواریخ مسطور است که معجزه دو یست دوازدهم رسول خدای صلی الله علیه و آله این بود که بسیار وقت افتادی که زبان مبارک در دهان فرزندان فاطمه میکذاشت و میفرمود دیگر شیر مده و در این لفظ فرزندان معلوم میشود که دختران آنحضرت نیز در این شرف و شرافت و این بهره و نصیبیه که مقدارش را پروردگار میداند با حسنین علیه السلام شرکت داشته اند و معلوم است آنکس که از زبان مبارک رسول خدای که عقل کل و دارای علوم اولین و آخرین است مکیدن گیرد دارای چگونه مراتب عالیه و مقامات علم و شرف

۵۵۰ بیان باره مناقب و مراتب جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیها

خواهد بود و نیز در جلد ششم از کتاب دوم ناسخ التواریخ و سایر کتب معتبره مرویست (قال رسول الله صلی الله علیه وآله کل بنی ام یتمون الی عصبتهم الاولاد فاطمة فانی انا ابوهم وعصبتهم) میفرماید فرزندان هر مادری بقبیله خود یعنی بطایفه پدری خود منسوب هستند مگر فرزندان فاطمه زیرا که پدر ایشان منم و قبیله ایشان منم و در این حدیث مبارک فانی انا ابوهم افاده تاکید نام و بزرگ و سعادت جاوید و شرف عظیم یکسان مبسود در کتاب معانی الاخبار از محمد بن مروان مرویست که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرص کردم آیا رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که (ان فاطمة احصنت فرجها) پس خدای ذریه او را در آتش حرام فرمود گفت آری مقصود باین حسن و حسین و زینب و ام کلثوم علیهم السلام است و هم در آن کتاب از حماد بن عثمان حدیثی بهمین تقریب مسطور است و در آنجا نوشته است که حضرت صادق علیه السلام در جواب فرمود آنانکه از آتش دوزخ آزادند فرزندان بطائی فاطمه میباشند و ایشان حسن و حسین و ام کلثوم هستند و در این حدیث شریف از زینب نام برده نشده است تواند بود از فلم کاتب ساقط شاه باشد یا در حدیث اول و او عاطفه زیاد باشد و زینب همان ام کلثوم خواهد بود و الله اعلم و نیز در ضمن حدیثی دیگر که در کتاب مذکور در فضایل حضرت امام حسین علیه السلام مسطور است که رسول خدای میفرماید پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن و خواهرش زینب و رقیه است ممکن است که جناب ام کلثوم همان رقیه باشد و اثبات میخوايد که آنحضرت را از مادر خود دو خواهر داشت در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که جناب زینب از مادرش حضرت فاطمه روایت اخبار میفرمود و نیز در این کتاب از حضرت علی بن الحسین از عمه اش زینب دختر علی از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم مرویست (قالت)

(بیان پاره مناقب و مراتب جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیها) ۵۵۱

(قالت دخل الى رسول الله صلى الله عليه وآله عند ولادة ابني الحسين فناولته اياه في خرقة بيضاء فلقه فيها ثم قال خذيه يا فاطمة فانه الامام وابوالائمة تسعة من صلبه ابرار والناسع قائمهم) حضرت فاطمه فرمود چون فرزندم حسین متولد کردید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر من در آمد پس حسین را در میان خرقة سفید بآنج حضرت دادم پس حسین علیه السلام را در آن پارچه در پیچید آنکاه فرمود ای فاطمه بکبر حسین را هانا وی امام و پدر ائمه انام است نه تن از صلب او ائمه ابرار هستند و منهم ایشان قائم ایشانست و از این خبر معلوم میشود که مقام صدق و وثوق آنحضرت بآن درجه است که امام علیه السلام روایت خبر از وی کنند و از این است که شهید ثالث اعلی الله مقامه در کتاب مجالس المتقین در تعداد مفطرات صوم میفرماید ششم کذب بر خدا و رسول و ائمه علی الا شهر الا ظهر است مثل آنکه عامی حکم نماید بنجاست شرعی چیزی بمظنه من غیر تقلید یا در مرثی مثل اینکه روضه خوان نسبت قولی بامام حسین یا حضرت سجاد بدهد بدون اینکه نقلی و روایتی در کتب اخبار شده باشد اما نسبت بجناب فاطمه و زینب خاتون و سکنیه موجب کفاره نیست هر چند گناه است و در این مطلب نیز جلالت قدر حضرت زینب سلام الله علیها معلوم میشود و از مناقب جلیله و مفاخر جمیله این مخدیره آن کثرت مهر و محبت و ارادت و صفوت عقیدت و اطاعت در خدمت حضرت سید الشهداء سلام الله علیهما است و میتوان بالصراحة گفت از ابتدای خلقت تا کنون بلکه تا قیامت در میان هیچ خواهر و برادری ایندرجه مهر و عطوفت و اتحاد و معرفت و وداد و محبت نبوده است و مراتب این محبت از عالم ظاهری تجاوز کرده است چنانکه از این خبریکه در کتاب تنظم الزهراء از مؤلفات عارف فقیه محدث خبیر آقا رضای قزوینی مسطور است بر شمه از این مسئله دلالت کند میفرماید چون حسین

علیه السلام از کثرت جراحت از زین بر زمین آمد و در خون خویش آلوده و نظری بآسمان داشت و هر گش بخامش روی نهاد و حضرت زینب سلام الله علیها سیبۀ او را بشنید باستقبالش بیرون تاخت چه آنمخدره در آرزو هر وقت حسین صلوات الله علیه از حرب باز شدی بادرک حضور مبارکش بشتافتی و خود را بر سینۀ همایونش بیفکندی و او را ببوسیدی آنحضرت نیز سر خواهرش را ببوسیدی در این کرت چون مر کبرا ببرا کب بدید و عنانش را بر روی زمین کشان کشان نکریست بیهوش بیفتاد و چون بخویشتن پیوست بطرف معرکه بشتافت و بر است و چپ تکران شد چنانکه دامن مبارکش بر زمین کشید و از عظمت آندهشت بر روی همی افتاد و چون برادرش حسین علیه السلام را بآنحال بر زمین افتاده دید که همی خویشتن را از طرف راست بچپ میافکند و خون از جراحات بدن همایونش سیلان داشت و سیصد و هشتاد زخم شمشیر و نیزه بر آن اندام مبارک فرود آمده بود پس خود را بر جسد شریفش بیفکند و زبان حالش همی فرمود (انت الحسین انت اخي انت ابن ابي انت نور بصری وانت مهجة قلبي فوادی انت حمانا انت رجانا انت ابن محمد المصطفى وانت بن علی المرتضی انت بن فاطمه الزهراء) و هیچ جوابی از آنحضرت نشنید چه امام علیه السلام نیز از شدت زحمت و صدمت جراحت و کثرت عطش بیتاب و توش مانده بود و چون آنمخدره الحاح بسیار و کرب و ناله فراوان نمود امام علیه السلام بایک چشم بدو بدید و با دو دست مبارک بدو اشارت کرد و آنمخدره دگر باره بیهوش بیفتاد و نزدیک شد که جان از کالبد بگذارد چون بخود گراید عرض کرد ای برادر من بحق جدم رسول الله با من تکام فرمائی بحق پدرم علی مرتضی بامن خطاب کن بحق مادرم فاطمه زهراء بامن پاسخ بران (یا ضیاء عینی کلینی یا شفیق روحی جاوینی یا سمرۀ فوادی خاطبنی)

ایروشنی دیده من بامن سخن کن ای نیت روح من مرا پاسخ بفرمای ای میوه دل
 من بامن خطاب کن چون کلمات آنخدره باین مقام پیوست امام علیه السلام باصوتی
 ضعیف فرمود (اخیة زینب کسرت قلبی وزدتنی کربا علی کربی فبالله علیک الا ما
 سکنت وسکنت) اینخواهرک من زینب دل مرا بشکستی واندوه براندوه من بر
 افزودی ترا بخدا قسم میدهم که از این حالت سکون وسکوت بکیر آنخدره نمره
 برکشید واولاده ای برادر من ای پسر مادر من چکونه خاموش شوم و تو باین حالتی
 (تعالج سكرات الموت روحی لروحك الفداء ونفسي لنفسك الوقاء) و در این وقت
 که این خدره باین حال بود ناگاه تازیانه برکتف مبارکش درهم پیچید وکی گفت
 دوری بجوی از حسین وگرنه ترا بدو ملحق کنم چون نکران شد شمر خبیث بود
 پس با برادرش دست بکردن شد وگفت سوکند باخدای ازوی دور نشو ورا کر
 او را میکشی مرا پیش ازوی بکش آن ملعون رحم نیاورد و آن خدره را بعنف جدا کرد
 و بشدت بزد وگفت سوکند باخدایا کربدوشوی با این شمشیر سرازنت بردام
 واز آن پس بامام علیه السلام نزدیک شد و آنحضرت از حال و طاقت برفته بود و
 بر سینه مبارکش برآمد آنحضرت بدوید و شمشیر از آن ملعون بگرفت وگفت
 ایدشمن خدای باوی مدارا کن همانا سینه مبارکش را بشکستی و پشتش را منکین
 کردی ترا بخدای سوکند میدهم اندکی مهلت بده تا ازوی توشه برگیرم (اما علمت
 ان هذا الصدر تربی علی صدر رسول الله وصدر فاطمة الزهراء وای بر تو بر سینه
 می نشینی که حایز علوم اولین و آخرین است وای بر تو این کسی است که جبرائیل از
 بهرش ذکر خواب نمودی و میکائیل کهواره اش بچنانیدی در اینحال حسین علیه
 السلام هر دو چشم مبارک برکشود و بازینب فرمود ای خواهر مرا بکنذار تا باوی
 سخن کنم ایدشمن خدا چه اراده داری همانا بر مقام بزرگ بر شدی و امری جسم

۵۵۴ بیان وفات حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها ﴿

را مرتکب گردیدی گفت همی خواهم بکشتن توبه یزید تقرب جویم فرمود اگر اینکار بناچار میشود مرا شربت آبی ده همانا جگرم از شدت عطش درهم شکافت آن ملعون گفت هم اکنون از آب شمشیرت سیراب کنم چون زینب سلام الله علیها این سخن بشنید چنان ناله بر آورد که دل را برهم میشکافت و فرمود ایشمر مرا بگذار تا باری وداع کنم ای شمر بگذار مرا تا چشمش را بر بندم ایشمر بگذار مرا تا دخترانش را ندا کنم زوی توشه بردارند ایشمر بگذار مرا تا فرزند بیمارش را که بلقایش مشتاق است پیاورم آن ملعون با شمشیر کشیده بر آنمخدره بتاخت و آنمخدره بر روی یفتاد و آن خبیث بآن سخنان اعتنائ نمود و قلبش بر روی نسوخت و همی بسختی سر از بدت مبارکش جدا نمود و امام علیه السلام ندا مینمود واجداه و اباه و اماء و اخاه و در اینوقت زلازل در مردمان در افتاد و آسمان خون بسته و خالک سرخ بیاید الی آخر الخبر

۵۵۵ بیان وفات حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها ﴿ در کتاب بحر المصائب مسطور است که حضرت زینب خاتون صلوات الله علیها بعد از واقعه کربلا و آن محنت و بلا ورنج شام و زحمت ایام چندان بگریست که بالایش خمیده و کیسوانش سفید گردید و دائم الحزن بزیست تا بدیکر سرای رخت کشید و هم در آن کتاب مرویست که چون جناب ام کلثوم بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت بمدینه طیبه چنانکه مسطور شد از اینسرایی پر ملال بر حمت خدایوند لایزال پیوست و هشتاد روز از وفات آنمخدره بگذشت جناب زینب خاتون يك شب بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش بیکانه شد و چون بیامدند و آنحضرت را حرکت دادند مرغ روانش از این تنگنا قفص عنصری بشاخسار ریاض رضوان اشیان ساخته بود پس آل رسول و بنات بتول صلوات الله (علیهم)

علیهم در ماتم آنحضرت بزاری و سوکواری در آمدند و چنان ناله و فغان بر آوردند که اندوه عاشور و آشوب نشور بر پای شد و بتقریبی در بعضی کتب نوشته اند که اینخدره شبی مادرش فاطمه علیها السلام را بخوابدید و بعد از آن خواب همی بگریست تا وفات فرمود و نیز صاحب بحر المصائب گوید اینکه از بعضی کتب مفهوم میشود که زینب خاتون در دیار شام مدفون است و هتکامیکه وفات میفرمود جناب ام کلثوم زنده بود جمع بین القولین نمیشود مگر اینکه گویم جناب ام کلثوم و جناب زینب خاتون که در مدینه وفات یافتند ام کلثوم صغری و زینب صغری میباشد نه جناب ام کلثوم و جناب زینب خاتون دختران حضرت فاطمه زهراء هستند و یا بعکس این باشد یعنی آندو دختر که مدینه وفات کردند از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیهم و آندوتن که در شام بخاک رفتند از زوجه دیگر امیر المومنین میباشد و در کتاب نورالابصار مسطور است که شعرائی در منن خویش نوشته است که سید حسن علی الخواص مرا خبر داد که سیده زینب خاتون که در قناطر السباع دفن شده دختر علی علیه السلام است و بلاشک در اینمکانست و علی الخواص چون زیارت آنمرقده مطهر شدی در عقبه درب نعلین بکندی و پایای برهنه کام نهادی تا از مرقدش بگذشتی و در برابر رویش بایستادی و بد و بخند ایتالی توسل جستی تا او را بیامرزد و در لواقع الانوار مسطور است که در قناطر السباع زینبی مدفون شده خواهر حسین علیها السلام است و در طبقات شعرائی در ذیل ترجمه احوال امام حسین علیه السلام مذکور شده باشد که خواهر آنحضرت که در قناطر السباع مصر دفن شده با صوتی بلند این شعر انشاد کرد کاهیکه از پرده سرش بیرون بود (ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم) تا آخر اشعار مذکوره لاکن در شرح عقود الجمان این ابیا را از دختر عقیل ابن ایطالب مسطور داشته چنانکه

اشارت یافت صاحب نور الابصار میگوید مانع چیست که هر دو تن خوانده باشند و هم روایتی که در نور الابصار از تاریخ قرماني باز میناید دلیل بر این است که آنقدره آن خطبه مشهوره را در کوفه قرائت فرموده است معلوم باد اول کسیکه انشای قناطر السباع را نمود ملک الظاهر رکن الدین پیرس السنبد قداری است در آنجا چندین صورت سباع را از سنک بر آورد از اینروی قناطر السباع نام یافت و از آن پس بمضي فرمان گذاران مصر دیگر کونش ساختند و تا کنون بحال خود باقی است شیخ عبد الرحمن الاجموری المقری در کتاب خود مشارق الانوار میگوید که در سال یکمزار و یکصد و هفتاد و هجری اندوهی مرا دریافت پس بمقام سیده زینب مذکوره روی نهادم و این قصیده را در حضرتش انشاد کردم

واز برکتش آن غم زایل شد

آل طه لکم علینا الولاء • لا سواکم بمالکم آلاء
مدحکم فی الکتاب جاء مبأ • انبات عنه ملة مسحاء
حبکم واجب علی کل شخص • حدثنا بضمه الانباء
انني لست استطیع امتداحا • لعلاکم وائتم البناء
کیف مدحی یفی بعلاء من قد • عجزت عن بلوغه الفصحاء
مدحکم انما یرید بلیغ • وفقت عند حده الشعر آء
شرفت مصرنا بکم آل طه • فہنیئاً لنا وحق الهناء
منکم بضعتہ الامام علی • سیف دین لمن به الاهتداء
خیرة الله افضل الرسل طراً • من له فی یوم المعاد الاول آء
زینب فضلها علینا عیم • وحماها من السقام شقاء
کعبۃ القاصدین کزمان • وهی فینا یتیمۃ العصماء

وهي بدر بلاخسوف وشمس * دون كسف ويضمته الرهراء
 وهي دحري وملحاي واماني * ورحاني ومع دالك الرحاء
 قد ابحت الخطوب عد حمانا * فمسي تحلي بها الصرآء
 ليس الاك وصلاي لى * حمدت عد عسرة الا عدآء
 من كراماته الشمس اصاءت * اين منها السما واين السماء
 من اتاها وصدرو صاى صدرا * من عسيرا وصادق عد المصآء
 حلت الخطاب مسرعا وحلته * فاحلى عسرة والماء
 لا يصاهي آل اللى وصيف * لا يوى كالمه ادبآء
 شرقت مهم الءوس وساروا * حيث ما اشرفوا فمهم شرفآء
 وعليهم جلالة وغار * ووقار وهيبة وصيآء
 بوروا الكون بعد كان طلاما * اذا صاءت درآهم المرآء
 كل مدح مقصر بعلامهم * كل فرد من هدا هم لا لآء
 مهم الفصل من الست فاني * من سواهم يكون فيه السواء
 ان هل يستوي الدين دليل * ولتظهير هم بدآك اقتضاء
 ان لى يا كرام حق جوار * فاحفظوه فانكم امساء
 عن ايكم روى الثقات حديثا * حدثنا بضمه الانساء
 ان بالخار لم يزل يوص حيرا * ثيل معاه ليس به حماء
 لست اخفى الصباغ والحب عندي * طب قلبي ومقتاني وجلاء
 بيكم مهبط الخبريل وحيا * فيه تعدوا الملائك الكرمآء
 من اتى حكمه وكان اسيرا * لدواعيه دال عنه الشقاء
 يا كرام الورى اعيشوا تزيلا * احببته الخطوب والادواء

۵۵۸ ﴿ بیان یارۃ اخبار در تجدید اسیری اهل بیت و وفات آنمخدره است ﴾

فَسَما ان وصفکم فی الثریا • ایدتکم نجومها والسماء
فوصل بهم لكل صعیب • حیث جاء ابتغوا فہم شفعا •
وصلوۃ علی النبی وال • وكذلك الصحابة الاقیاء •
یا حمام بروضة قد تغنی • او علی الدوح تسجع الورقاء •
او عبید الرحمن انشا مدحا • ال طه لکم علینا الولاء •

و نیز در رسالۃ بیان چون نورالابصار مسطور است و در کتاب تحفة الاحباب نیز
بمشہد سیدہ زینب بدون اینکه معلوم باشد کیست اشارت رفته است والله تعالی اعلم
﴿ بیان یارۃ اخبار کہ در بعضی کتب در تجدید اسیری اهل بیت ﴾
﴿ وفات آنمخدره رسیدہ است ﴾

صاحب انوار الشہادہ و صاحب بحر المصائب از کتب عدیدہ نقل مینمایند کہ چون
مردم مدینۃ طیبہ چنانکہ راقم حروف در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین
علیہ السلام بتفصیل مرقوم نمود بعد از شہادت حضرت سید الشہداء صلوات
اللہ علیہ و ظہور فسق و فجور و کفر و شقاق یزید لعنۃ اللہ علیہ بریزید لعنت کردہ
اورا از خلافت و امارت خویش خلع کردہ عبد اللہ زبیر نیز کوس مخالفت بنواخت
و ہوای خلافت برداشت و ہم با وی گفتند کہ مردمان فوج از پس فوج بحضرت
امام زین العابدین میشوند و با آنحضرت بیعت مینمایند و نیز بدو پیوست کہ عبد اللہ
بن جعفر شوہر جناب زینب خاتون در همان سال از سرای پرمال رخت بیرون
نہادہ بر آن اندیشہ شد کہ باین بہانہ اهل بیت را دیگر بارہ بشمار آورده و زینب
خاتون را در حبالۃ نکاح خویش در آورد پس مسلم ابن عقبہ را بالشکری کران بقتل
مردم مدینہ و تاراج اموال ایشان و ویران کردن محلۃ بنی ہاشم و اسیر ساختن
اهل بیت رسول خدا و دیگر بارہ آوردن ایشانرا بشہر شام فرمان داد و آن خبیث

(بعد بنہ)

بعده بیامد و بقتل و غارت مردم مدینه بکوشید و محله بنی هاشم را ویران ساخت و اهل بیت را اسیر کرد اما بحالت احترام روی بشام نهاد و بقولی با هزار کونه و ننج و آزار بسوی دمشق و هسپار داشت و برکردن جلای غل و زنجیر بکذاشت حتی اطفال را از این زحمت معاف نداشت و در طی منازل نیز بر تافتگی و تشنگی ایشان ترحم نمیگردند و با اینکه زحمت و مشقت ایشان را منزل بمنزل بکوچانیدند تا بدمشق نزدیک شدند و چون سواد دمشق نمودار شد حضرت زینب سلام الله علیها بکربستان آمد و بدو کاه حضرت ذی المن دست بدعا برکشید که ای خداوند مهربان ای پناه بیکسان وای یاور درماندگان بر ما مردم غریب و بیگس و حجت کن و مرا بمران که دیگر باره با اینحال بمجلس یزید نشوم ناگاه آنحضرت بیمار شد و در بستر بیماری بدون پرستاری و تیماری پیفتاد و حضرت سجاده علیه السلام را بخواند و گفت من وداع جهان خواهم گفت چند وصیت باتو دارم نخست اینکه چون برادر من در هنگام شهادت اطفال خود را با من سپرد من نیز سفارش ایشان را باتو گذارم چه ایشان را پرستاری و غمخواری نیست و همه اسیر و دستگیر هستند دیگر آنکه چون بمجلس یزید شوید با آنظالم بمدارا سخن کن و کلماتش را متعرض مباش و پاسخ مران شاید بقتل تو فرمائ کند و من نیستم که کزندش را بر تابم دیگر اینکه چون بشام در آمدی سلام مرا با سر بریده بدوت برسان و در عوض من آنسر را ببوس و عرض کن زینب در فراق تو بسوخت و دلش کباب گشت دیگر اینکه بفرمای تا زنان مرا غسل دهند و کفن کنند تو بر من نماز بگذار آنوقت از غسل ندادن و کفن نا کردن بدن سید الشهداء سلام الله علیه بگریست دیگر اینکه بعد از دفن من بر قبر من تلاوت قرآن بفرمائی چه در این بیابان غریب هستم و از پس اینکلام نیز پیاد سید الشهداء بگریست که در عوض این

اعمال بر بدن مبارکش اسب بتاختند چون از این وصایا بپرداخت زنان واطفال را طلب کرد ووداع فرمود وصورث جلکی را بیوسید و آوای جلکی بگریه و ناله بلند کشت آنکاه فرمود (اشهد ان لا اله الا الله وان جمدی رسول الله وان ابی ولی الله) وروح مقدسش بآباء عظامش وامهات صالحین کرامش ملحق کشت از پس وفات آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام کسی را بآنکروه ملمون فرستاد و آبی از بهر غسل آنمظلومه طلب کرد از میان آنجماعت ملمونی فریاد بر آورد که شما خارجی هستید و جایز نیست که شمارا غسل دهند آنحضرت آهی برکشید و بگریست فرمود اگر آب نمی دهند کار به تیمم کنید پس بدن شریفش را بدل غسل تیمم دادند و بروایت دیگر بدعای امام علیه السلام ابی آشکار کشت و آنحضرت را غسل دادند و در حوالی شام روزه روی بشام نهادند در انوار الشهاده از کتاب بصرة الذاکرین مسطور است که شیخ محمد بغدادی شافعی در کتاب منتخب السیر نوشته است چون یزید بیلید بعد از شهادت امام حسین علیه السلام میخواست اعمال شنیعه خود را پوشیده دارد از اینروی اظهار کراهت میکرد و آن امر را باین زیاد منسوب میداشت و چون عبد الله ابن جعفر بسرای دیگر شرامید در حضرت سجاد علیه السلام مکتوبی فرستاد و اظهار ارادت و خلوص نیت و تلافی گذشته میداد و باز مینمود که بآن اراده هستم که حضرت زینب خاتون را بحباله نکاح خود در آورم چه بر طبق خبر صحیح میدانم که ملاس جلد فرزند فاطمه اسباب دستکاری و درآمدن به بهشت است او را در نهایت احتشام و عزت روانه شام کنید چون حضرت سجاد این خبر را باعنه خویش باز داد آن خنجره را گریه فرو گرفت و قطرات اشک از دیده بیدار آورد امام علیه السلام فرمود ای عمه زاری مکن باین سفر بایدت رفت و این سفر آخرت تست و یزید را

دیدار نخواهی کرد و در حوالی شام وفات مینائی لاجرم جناب زینب خاتون بفرمان آنحضرت سفر شام را مهیا و ساخته گشت و همی راه پیمود تا بهمین مقام که مدفون اوست رسید خبر مرگ یزید را بشنید و مصائب شام بنظر در آورده بیرون شتافت و در پشت خیمه باغی بود که بآن خیمه نزدیک بود پس در کنار جوی آبی تنها نشسته بگریه و زاری درآمد و چندان بگریست که مدهوش گردید و در آن آب بیفتاد و آب نهر سد گردید باغبان شتابان پیامد و بدست اندر پیلی داشت بکمان اینکه راه آب را بسته اند با قوت تمام پیل را در آن آب فرود آورده چنانکه پیشانی آنحضرت را شکافته آب را خون آلود دیده و حیران بماند مقارن اینحال خدام آنمظلومه پیامدند و آنحضرت را با سر شکافته بخیمه در آوردند آغاز گریه و زاری کردند چون صاحب باغ بحال آنمخلوده معرفت یافت در طلب معذرت بخدمتش شتافت حضرت زینب خاتون عذرش را پذیرفت و قرار بر آن شد که آن باغ مقبره و صحن مبارکش باشد صاحب باغ نیز پذیرفتار گشت و آنحضرت بهمان ضربت شهادت یافت و در آنباغ مدفون گردید و بنا بر آن روایت که تمامت اهل بیت را دیگر باره بشام بردند نوشته اند که حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود که مصیبت مادر اسیری دوم شام از دفعه نخست سخت تر بود زیرا که در دفعه اول چون خواستند ما را بمجلس یزید برند ریمان بکردن داشتیم و بدفعه دوم زنجیرها بکردن مادر آوردند و در دفعه اول چوب بر سر ما فرو دادند و در مره دوم کعب نیزه و پشت شمشیرها بر سر و پشت ما میزدند و در دفعه اول ما را در خرابه حبس نمودند و در کرت ثانی ما را در زندانی تاریک محبوس کردند و در دفعه نخست کنیزکان شاهی بدیدن ما میآمدند و بدفعه دوم باب زندان را استوار کردند هیچکس را نمکن نبود که بر مادر آید و میفرمود چون ما را بمجلس یزید میبردند

سرایش را در بندهای بسیار و بهر در بندی خادمانش ایستاده بودند و تیمم ای برهنه در دست داشتند چون بآن در بندها میرسیدیم بما خش میدادند و بر سر اطفال یتیم شمشیر میزدند و آنها گریه و جزع میکردند و هیچکس بر آنها ترحم نمی نمود و ما را باین هیئت با سر برهنه و زنا را باموی پریشان وارد مجلس آن عالم نمودند او بخوردن طعام مشغول بود و بهیچوجه باما متعرض نمیکشت و اطفال ما کرسنه و ببادست بسته و کردنهای جراحات یافته از زنجیرها نزدش ایستاده بودند و اشک از دیده میباریدند سکنه مظلومه روی بمدینه آورد و با سوز دل خطاب نمود باجدش

ایا جدنا صرنا فئاتم لامدی • کانا بایدیم اسیرات دیلم

الی آخر الایات در کنز الانساب مسطور است که در شهر دمشق در مسجد بنی امیه طاقی مخصوص بود که سر مبارک امام حسین را در آن طاق نهاده و خون سر مبارکش در آنجا چکیده بود کاهیکه مسیب بن قمعاع خزاعی خروج نمود و اهل بیت را از کوه لبنان بیرون آورد چون بشهر دمشق رسیدند و زینب خاتون را نظر بآن خون بیفتاد در ساعت بجوار رحمت احدیت رفت و تربت شریفش نزدیک بهمان طاق است و در آنجا یکاه مسجدی ساخته و مسجد اکبرش خواندند و این نام را بسبب آنقطره خون مبارک یافت و در بعضی کتب متأخرین نوشته اند که تربت منور حضرت زینب خاتون باصاح روایات در یکی از فزای شام و اینک آن مضجع مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است و پاره از متبعین اهل خبر نوشته اند که هنگامی چنان افتاد که در مدینه الرسول حالت حُط و غلا رویداد عبد الله بن جعفر باعیال خود بطرف شام روی نهاد تا آنجا بماند و بعد از رفع خطی بمدینه باز شود در آن ایام که در شام توقف داشت در ضیعه و قریه که اکنون مزار منور حضرت زینب در آنجا واقع است آنحضرت را حالت استقامت از مزاج عصمت امتزاج دیگر کون بکشت و

بان رنج در گذشت و در همانجا بخاک رفت راقم حروف گوید در این جمله اخبار که در باب مزار حضرت صدیقه صغری زینب کبری و دوباره اسیر شدن اهل بیت که رفتن بشام و وفات حضرت زینب سلام الله علیهم بروایات عدیده مسطور گشت بدلائل متعدده محل اعتماد نشاید شمرد زیرا که در کتب متقدمین یاد نکرده اند و نیز علی سبیل التحقيق عبد الله بن جعفر سالمی دراز بعد از یزید وفات کرد و تازنده بود حضرت زینب از حباله نکاحش بیرون نشده بود که بگوئیم یزید میتواندست در صدد تزویج آنمخدره برآید دیگر اینکه با هزار گونه بیم و تشویش میزیست و اهل بیت را با نهایت حشمت بمدینه مراجعت داد و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز کناری گرفت و یزید از کردار آنحضرت خوشنود میبود و چون مسرف بن عقبه را بمدینه میفرستاد در رعایت جانب آنحضرت بسی سفارش نمود و نیز قرائت پاره اشعار را که در این سفر دوم بحضرت سکینه داده اند همان ایاتست که در سفر نخست قرائت فرمود دیگر اینکه آنگونه وصایا که از حضرت زینب در حالت رحلت از این مرای بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیهما منسوب میدارند هرگز در نظر هیچ خردمند پسند نیاید چگونه با امام زمان و حجت یزدان اینگونه سخن میکنند و آنکه مثل حضرت زینب کسیکه او را عالمه و فهمیه و عارفه و کامله در لسان امام میخوانند دیگر اینکه سر مبارک امام حسین علیه السلام مکر در آنوقت در شام بود یا مکان معینی داشت که بامام علیه السلام وصیت فرماید که آنسر مبارک را در عوض بیوس و آنچه در کنز الانساب مسطور است بیشتر از درجه اعتبار خارج است چنانکه چون بر سایر مرقومات آن کتاب بنکند بر اینجمله شهادت دهند و اینکه اینطالب در اینجا مسطور گشت برای آنست که شاید در هر خبری مفصل فقره چند مقرون بصحت و آنچه محل تردید باشد بان اشارت

رود تا از این بید دیگران در ورطه اشتباه دچار نشوند و آنچه صحیح میباشد این است که حضرت زینب بعد از مراجعت بمدینه طیبه وفات کرده است و در مدینه مدفون شده است دیگر وفاتش در چه وقت بوده است خدای میداند و این زینبیه که در شام است کان می‌رود که همان دختر امام حسین علیه السلام باشد و آنکه در قناطر السباع است دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است اما نه از بطن فاطمه زهراء سلام الله علیها و اگر کوئیم این مزاریکه در شام است البته از حضرت زینب کبری است باید بآن روایت مذکور اعتماد کنیم که عبدالله بن جعفر آنحضرت را با خود ببرد و در شام وفات کرده در خاک شد و نیز تواند بود زینبیه شام منسوب یکی از دختران یا فرزند زادگان ایشان باشد چنانکه در اغلب امام زادگان حالت بر این منوال است که اسامی آباء او را بر زبان نیاورند و بآن جدیکه امام یا پسر امام است منسوب میدارند زیرا که وی مشهور تر است در سایر مردم نیز در مقام نسبت همین معاملت می‌رود مثل آنکه فلان شخص را که مثلاً به پنج پشت پیاد شاه یا وزیر میرسد شاهزاده و وزیرزاده می‌گویند یا فلان کس را شاید بیست پشت تا با امام زاده فاصله دارد امام زاده میخوانند هم اکنون بعد از این چند مدتهای دیر باز و سالیان دراز چگونه توانیم بدون خبری صحیح یا حکمی صریح که از مقامات معتبره رسیده باشد بچنین امور و این نوع نسبتها بالصراحه تصدیق یا تکذیب غائب منتهای امرا این است که بقراین عقلیه و نقلیه و ترتیب پاره مقدمات و ملاحظه تناسب بعضی اخبار و امارات ظانی متراخم بعلوم را توانیم تولید کرد و بآن استنادی ناقص نمود و الله تعالی اعلم بحقایق الاسرار چنانکه در مصر نیز باین نام چند قبر موسوم است یکی در قناطر السباع و دیگری قبریست که بر آن نوشته اند این قبر شریفه زینب بنت احمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم است و این

❦ بیان تزویج زینب خاتون سلام الله عليها با عبدالله بن جعفر علیه السلام ❦ ۵۶۵

محمد را همان محمد بن حنفیه دانند اما صحیح نیست چه دخول محمد بمصر معلوم نیست چنانکه در حق سکینه و رقیه سلام الله علیهما این اختلافات وارد است و کذاک غیرها
❦ بیان تزویج حضرت زینب خاتون سلام الله عليها با عبدالله بن جعفر ❦
❦ جعفر بن ابیطالب علیه السلام ❦

چنانکه اغلب مورخین و محدثین نوشته اند جناب زینب الکبری ام الحسن سلام الله عليها اول دختر امیر المؤمنین از بطن صدیقه طاهره دختر حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین است علی علیه السلام او را با پسر عم آن مخدومه عبدالله بن جعفر طیار که جلالت نسب و شرافت حسبش افزون از حد و شمار است تزویج فرمودند و عبدالله جعفر را از آنحضرت چهار پسر و یک دختر بوجود آمد علی و عون الا کبرسیم محمد و چهارم عباس و یک دختر که بام کلثوم مکنه بود در تذکره ابن جوزی نیز در ذیل اسامی اولاد عبدالله این پنج تن را از بطن حضرت زینب دختر فاطمه صلوات الله عليها نوشته است در کتاب عمده الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السلام ام الحسن کنیت داشت و از مادرش فاطمه دختر رسول خدا ی روایت میشود و بحال نکاح پسر عمش عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب در آمد و علی و عون و عباس و غیر هم را از وی پدید آورد و میگوید و ابن حبیب گوید که آنحضرت را در سرای کثیر ابن عباس ابن عبدالمطلب بود و این سخن را بعد از آن گوید که مذکور نموده است که حضرت زینب برای عبدالله بن جعفر شد تواند شد بعد از وی بسرای وی شده باشد و در اعلام الوری نیز مرقوم است که زینب کبری دختر فاطمه زهرا را عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب تزویج نموده و علی و جعفر و عون الا کبر و ام کلثوم از آنحضرت متولد شدند و آن مخدومه از مادرش فاطمه سلام الله عليها روایت اخبار داشت و در رساله صبان نیز به تزویج این مخدومه با عبدالله بن جعفر روایت

۵۶۶ بیان مسائل عشره در باب نسل زینب سلام الله علیها مطرح فقهاء است ﴿

شده در نور الا بصار نیز باین ترویج و تولد علی و عون الاکبر و عباس و محمد و ام کلثوم اشارت کند و چهار پسر یکدختر از آنمخدره مذکور میدارد و میگوید ذریه آنمخدره تا کنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد اسباب شرف و برکت هستند قطب شمرانی در کتاب متن و طبقات خود گوید که بعد از فوت عمر بن الخطاب جناب ام کلثوم را که در حباله نکاح او بود و عون ابن جعفر ترویج نمود و بعد از عون برادرش محمد بن جعفر بمزاجت آنمخدره مفتخر گشت و چون نیز برای خالد برفت برادرش عبد الله ابن جعفر آنحضرت را کابین بست و ام کلثوم در سرای عبد الله بدیگری سرای شد آنگاه عبد الله جعفر خواهرش جناب زینب خاتون سلام الله علیها را در بند نکاح در آورد اما اینخبر برخلاف مابین امامیه است ﴿ بیان مسائل عشره که در باب نسل حضرت زینب سلام الله علیها مطرح فقهاء است ﴿ در کتاب نور الا بصار و رساله صبان فصلي مخصوص بترجمه احوال سمادت اشمال حضرت زینب سلام الله علیها مسطور داشته و گوید فقهاء عظام در باب نسل حضرت زینب و عبد الله جعفر عنوائی کرده اند و در ده مسئله مقرر داشته و باین ترتیب سؤال و جواب نموده اند (احدها انهم من آل النبی صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بینه بالا جماع لان اله هم المؤمنون من بنی هاشم (والمطلب الثاني) انهم من ذریته و اولاده بالا جماع لان اولاد بنی نبات الانسان معدودون فی ذریته و اولاده حتی لو اوصی لا اولاد فلان دخل فیہ اولاد بناته (الثالث) لا یثاکرون اولاد الحسن و الحسین فی الانساب الیه صلی الله علیه و آله و سلم و انما خص صلی الله علیه و آله (الرابع) اولاد فاطمة دون غیرها من بقیة بناته لانهم لم یعقبن ذکرا ای ذاعقب حتی یکون کالحسن و الحسین الرابع انهم یطلق علیهم اسم الاشراف علی الاصطلاح القديم (الخامس) انهم تحرم الصدقة علیهم لان بنی جعفر من الال قطعا (السادس) انهم یتحقون سهم ذوی

بيان مسائل عشره در باب نسل زينب سلام الله عليها مطرح قتها است ٥٦٧

القريب السابع انهم يستحقون من وقف بركة المجلس لانها لم توقف على اولاد الحسن والحسين خاصة (الثامن) هل يلبسون العلامة الخضراء والجواب ان هذه العلامة ليس لها اصل لا في الكتاب ولا في السنة ولا كانت في زمن القديم وانما حدثت سنة ثلث وسبعين وسبعمائة بامر الملك الاشرف شعبان بن حسين وفي درر الاصداف ما نصه واما العلامة الخضراء فاحدثها السلطان الملك الاشرف شعبان من دولة الاتراك بمصر في سنة ثلث وسبعين وسبعمائة واما المامسة الخضراء فاحدثها السيد محمد الشريف المتولي باشا مصر سنة اربع بعد الالف لما دار بكسوة الكعبة والمقام وامر الاشراف ان يمشوا امامه وكل واحد منهم على راسه عمامة خضراء وانما اختيرت العلامة الخضراء للاشراف لان الاسود شعار بني العباس والاصفر شعار اليهود والارزق شعار النصاري والاحمر مختلف فيه عني وفيها قال جماعة من الشرعاء من ذلك قول جابر ابن عبد الله

الاندلسي الاعمى صاحب شرح الالفية المشهور بالاعمى والبصير

جعلوا لابناء الرسول علامة • ان العلامة شان من كم يشهر

نور النبوة في وسيم وجوهم • يعني الشريف عن الطراز الاخضر

وقال الاديب شمس الدين محمد بن ابراهيم الدمشقي

اطراف يتجان ات من منس • خضر باعلام على الاشراف

والاشراف السلطان خصهم بها • شرقا لفرقتهم من الاطراف

وغاية القول انه لا باس بها لكل شريف سواء كان من ذرية الحسين امر لا ولا يمنع من لبسها احد من الناس الا لفرض شرعي التاسع والعاشر هل يدخلون في الوصية على الاشراف والوقف عليهم والجواب ان وجد في كلام الموصي والواقف نص يقتضي دخولهم او خروجهم اتبع والا فلا والعمدة في ذلك العرف وعرف مصر من عهدة الدولة الفاطمية الى الان ان الشريف لقب لكل حسني وحسيني خاصة فلا

۵۶۸ ﴿ بیان مسائل عشره درباب نسل زینب سلام الله علیها مطرح فقهاء است ﴾

یدخلون علی مقتفی هذا المرف (و این مسائل که در اینجا مفسر کشت از نور
الابصار نقل شد و در رساله صبان در پاره مسائل که مذکور نموده با آنچه در
اینجا نکارش رفت اختلاف دارد لهذا بآیه الخلاف اشارت میرود در رساله صبان
از رساله زینبیه که از تألیفات سیوطی است نوشته است که ذریه آنحضرت تا کنون
بکثرت عدد موجودند و بده وجه درباره ایشان تکلم کرده اند وجه اول را بهمان
طور که مرقوم افتاد مفسر داشته و در آخرش گوید و فی صحیح مسلم من زید بن
ارقم (تفسیر اهل بته بمن حرموا الصدقة ومنهم اولاد جعفر) و در مسئله دوم
نیز در آخرش مفسر است (وهذا المعنى اخص من الذي قبله) و مسئله سیم را
باین صورت مفسر نموده است (الثالث انهم لا يشاركون اولاد الحسن والحسين
في انتسابهم اليه صلى الله عليه وسلم وقد فرق الفقهاء بين من يسمى ولدا للرجل
وبين من ينسب اليه ولهذا ادخلوا اولاد البشائي في وقفت علی اولادی دون
وقفت علی من ينسب الی من اولادی لکن ذکر و امن خصائصه صلی الله علیه وسلم
انه ينسب اليه اولاد بنته فاطمة ولم يذكروا مثل ذلك في اولاد بنات بنته جفري
الامر فيهم علی قاعده الشرع فی ان الولد يتبع اباه فی النسب لأمه ولهذا جرى
السلف والخلف علی ان ابن الشریفة لا يكون شریفاً اذا لم يكن ابوه شریفاً فاولاد
فاطمه ينسبون اليها واولاد الحسن والحسين ينسبون اليها و اليه واولاد اختيهما
زینب و امر کلثوم ينسبون ابوهم عبد الله بن جعفر و عمر بن الخطاب لا الی الام
ولا الی ابيهما صلی الله علیه وسلم لانهم اولاد بنت بنته لا اولاد بنته والدلیل علی
تلك الخصوصية المذکوره ما قدمنا سابقاً من قوله صلی الله علیه وسلم لکل بنی امر
عصبة الا بابنتي فاطمة انا و لیهما و عصبتهم و فی روایة کل بنی ام ينسبون الی عصبة
الا ولد فاطمة فانا و لیهما و عصبتهم و انما خص صلی الله علیه وسلم اولاد فاطمة دون

بیان مسائل عشره در باب نسل ذینب سلام الله علیها که مطرح فقهاء است بح ۵۶۹

غیرها من بقية بناته لافضليتها ولانهن لم يعقبن ذكرا ای ذاعقب حتی يكون كالحسن
والحسين فی ذلك) ودر آخر مسئله چهارم کوید (من اطلاق اسم الشريف على كل
من كان من اهل البيت وان خص الان بذرية الحسن والحسين) ودر آخر مسئله هفتم
کوید (بل وقفت نصفين النصف الاول على اولاد الحسن والحسين والنصف الثاني
على الطالبين وهم ذرية على ابن ابي طالب من محمد بن الحنفية واخويه وذرية جعفر
وعقيل ابني ابي طالب) وبعد از دو شعر شمس الدین دمشقی که در مسئله هشتم
مستور کشت مینویسد (والا شرف السلطان خصهم بهائرفا لبقرفهم من الاطراف
وحط الفقيه فی ذلك اذا سئل ان يقول ليس هذه العمامة بدعة مباحة لا يمنع منها من
ارادها من شريف ولا يؤمر بها من تركها من شريف وغيره والمنع منها لاحد
من الناس کائنا من كان ليس امرا شرعيا لان الناس مطبوظون بانسابهم الثانية وليس
ليس العمامة مما ورد به شرع فيتبع اباحة ومنع اقصى ما فی الباب انه احدث التميز
بها لهؤلاء عن غيرهم فمن الجائز ان يخص ذلك بخصوص الابطاء المنتسبين الى النبي
صلی الله علیه وهم ذرية الحسن والحسين ومن الجائز ان يعم ذلك فيهم وفي كل ذرية
وان لم ينتسبوا اليه كالزينية ومن الجائز ان ذلك يعم فی كل اهل البيت کباقي
العلوية والجعفرية والمقلية كل جائز شرعا وقديستانس فيها بقوله تعالى يا ايها النبي قل
لازواجك وبناتك ونساء المؤمنين يدنين عليهن من جلابيبهن ذلك ادنى ان يعرفن
فلا يؤذين فقد استدلل بها بعض العلماء على تخصيص اهل العلم بلباس من تطويل الا
كلام وادارة الطيلسان ونحو ذلك ليعرفوا فيجبوا تكریما للعلم وهذا وجه حسن والله
اعلم) ودر پایان مسئله دهم مستور است (فلا يدخلون على مقتضى هذا العرف
لكن يؤخذ من الاية السابقة التي استونس بها فی ليس العلامة الخضراء استحباب لبسها
للاشراف فينكس ذلك على قوله قبل بدعة مباحة اللهم الا ان يجعل قوله وقد

بیان مسائل عشره در باب نسل زینب سلام الله علیها که مطرح فقهاء است ۵۷۱

صلی الله علیه وآله مشمول هستند یا نیستند جواب این است اری داخل هستند زیرا که اجماع بر آن شده است که مراد ازال رسول خدای صلی الله علیه وآله مؤمنان از بنی مطلب و هاشمند مسئله دیگر اینکه آیا ذریه حضرت زینب خاتون علیها السلام از ذریه و فرزندان پیغمبر یزدان شمرده میشوند یا نمیشوند جواب داده اند آری شمرده میشوند زیرا که فرزندان دختران انسان در جمع وزاری اولاد او محسوب میشوند اگر کسی در حق فرزندان خود وصیتی سپارد البته اولاد دخترهای او نیز قسمت بخوانند برد و دارای بهره و نصیب بخوانند شد مسئله دیگر اینکه آیا جایز میباشد که ذریه آنمخدره خویشان را بر رسول حضرت ذی المن منتسب دارند چنانکه در فرزندان حسن و حسین میتوان خطاب یا بن رسول الله نمود و حال اینکه فقهاء در میان آنکس که فرزند کسی باشد باید و منسوب گردد فرق نهاده اند و باین دلیل داخل نموده اند اولاد بنات را در عنوان وقف علی اولادی بیرون از وقت علی من ینسب الی من اولادی اما گفته اند از خصایص رسول خدای صلی الله علیه وآله است که فرزندان فاطمه سلام الله علیها را بآنحضرت نسبت دهند لا کن در حق دختران دخترش این عنوان را جاری نداشته اند پس جریان امر در حق ایشان بر قانون سرعت در اینکه ولد در نسب باید میرود نه بامادر بهمین سبب گویند پسر شریفه را اگر پدرش شریف نباشد شریف نمیخوانند پس فرزندان فاطمه بر رسول خدای منسوب و اولاد حسن و حسین بایشان و آنحضرت صلی الله علیه و آله منسوب باشند و فرزندان خواهران ایشان زینب خاتون و ام کلثوم به پدران خود عبدالله بن جعفر و عمر بن الخطاب نسبت برتند نه بامادر و نه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا که ایشان فرزندان دختر بنت آنحضرت هستند نه فرزندان دخترش و دلیل بر این مطلب احادیث مرویه از آنحضرت صلی الله علیه و آله است مسئله چهارم اینکه

ایشان را شریف میتوان خواند و اطلاق اسم شریف بر ایشان جایز است یا نیست جواب این است که بنا بر اصطلاح قدیم لفظ شریف را بر آنانکه از اهل بیت بودند قاطلاً مینمودند جایز است لاکن ۲ این عهدود اطلاق این لقب شریف بذریه حسنین صلوات الله علیهما اختصاص دارد و در حق دیگران معهود نیست مسئله پنجم این است که آیا صدقه بر ذریه حضرت زینب سلام الله علیها حرام باشد یا نباشد جواب این است که صدقه واجبیه یعنی زکوة باجماع فقهاء بر فرزندان جعفر حرام است زیرا که بنی جعفر قطعاً در زمره آل رسول خدای صلی الله علیه وآله محسوب میشوند مسئله ششم این است که آیا سهم و قسمت ذی القربی یعنی خمس بایشان میرسد جواب این است که یزجا است چه ایشان در زمره ذوی القربی داخل هستند و بالا جماع از آنچه بذوی القربی بهره میرسد بهره یاب توانند بود مسئله هفتم این است که آیا ذریه آنمخدره سلام الله علیهم از منافع وقف برکه الجیش ذی حق هستند یا نیستند جواب این است که ذی حق هستند زیرا که آنکس که وقف کرده است مخصوص باولاد حسنین نداشته است بلکه بر دو نصف وقف نموده است نصف اول بر اولاد حسن و حسین دهم بر جماعت طالبین است و ایشان ذریه علی بن ابیطالب علیه السلام از طرف محمد ابن الحنفیه و دو برادر او ذریه جعفر و عقیل دو پسر بو طالب هستند مسئله هشتم اینست که آیا میشاید که ذریه حضرت زینب خاتون صلوات الله علیها خویشان را بشمار سادات در آورند و جامه سبز بر تن بیارایند جواب اینست که برای این شمار سبز در قوانین شرع مطهر اصلی نیست نه در کتاب و نه در سنت و نه از زمان قدیم بوده است بلکه در سال هفصد و هفتاد و سیم بامر ملک الاشرف شعبان بن حسین در مملکت مصر عمامه سبز برای ایشان مقرر گشت و شعرا در این باب شعرها انشاد کردند چنانکه مذکور شد و این کار برای این بود که سادات

بیان مسائل عشره در باب نسل زینب سلام الله علیها که مطرح فقهاء است ۵۷۳

از غیر سادات تمیز یابند و اما عمامه سبز و دستار سبز را سید محمد متولی که پاشای مصر بود در سال یکم هزار و چهارم هجری مقرر ساخت و اینکه این لون سبز را اختیار نمود برای این بود که جامه سیاه مخصوص بمباسیان و زرد علامت یهود و کبود پوشش نصاری و سرخ مختلف فیه بود و عمده مقصود برای امتیاز است و البته زینبیه و جعفریه و عقیله شرعا جایز است که باین لباس اندر شوند مسئله نهم و دهم این است که آیا فرزندان عبد الله بن جعفر یعنی از بطن زینب سلام الله علیها در آنچه در حق اشراف وصیت نمند یا بر این جماعت وقف گردانند اندر هستند یا نیستند و جواب از این دو مسئله این است که در کلام وصیت گذارنده یا وقف نماینده نصی وارد شده باشد که مقتضی دخول این طبقه یا خروج ایشان باشد متابعت میشود و لاکن اگر وصیت یا وقف نه بر آن و نه بر این دلالت نماید پس قاعده و قانون فقه بر این است که وصایا و اوقاف بر عرف بلد نازل گردد و عرف مصر از عهد خلفای بنی فاطمه تا کنون بر این جاری است که شریف و ابر فرزندان حسن و حسین علیهما السلام خاصه اطلاق نمایند و نظر باین عرف و اقتضای آن ایشان را نتوان داخل کرد لاکن در صدر اسلام و عرف آن روز کار غیر از فرزندان حسین سلام الله علیهما را نیز شریف میخواندند چنانکه پاره بر آن رفته اند که فرزندان شریفه را که پدرش هم شریف نباشد شریف توان خواند پس زینبیون در آن دو عنوان که باصطلاح عرف مصر است داخل نخواهند بود و بقیة تحقیقات که در این دو فصل شده دلیل بر این است که در این عنوان داخل میشوند

بیان اولاد حضرت زینب خاتون از عبد الله بن جعفر و آنانکه

در کربلا شهید شدند

در کتاب مقاتل الطالبین که ابو الفرج اصفهانی تألیف کرده است در ذیل اسمای

۵۷۴ بیان اولاد زینب خاتون از عبدالله و انا که در کربلا شهید شدند ﴿

شهدای کربلا می نویسند که عون بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که اورا عون اکبر میخواندند و مادرش زینب العقیله دختر علی بن ابیطالب علیه السلام از بطن حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله است در یوم الطف بدست عبدالله بن قطنه التیهانی ملعون بمز شهادت فائز گردید و سلیمان بن قبه در این شعر خود اورا قنید کرده است و گفته است

وانذنی ان بکیت عروناً اخاه • لیس فیما ینوبهم بخذول

فلمر لقد امیب ذوالقربی • فانکی علی الحساب الطویل

وا از این شعر سلیمان معلوم و مشخص میشود که اولاد حضرت زینب سلام الله علیها را در ذوی القربی محسوب میدارند و در حکم ایشان هستند در ناسخ التواریخ مسطور است که بعد از شهادت محمد بن عبدالله جعفر برادرش عون بن عبدالله آغاز جدال نمود و این شعر بخواند

ان تنکرونی فانا بن جعفر • شهید صدق فی الجنان الازهر

یطیر فیها بجناح اوخضر • کفی بهـذا شرفاً فی المحشر

آنکاه بجنگ در آمد سه تن سوار و هشت تن پیاده را از مرکب حیات فرود آورد اینوقت بدست عبدالله بن بطة الطائی و بروایتی بدست عبدالله بن قطنه التیهانی شهید گشت و زینب العقیله همان مخدره است که ابن عباس کلام حضرت فاطمه سلام الله علیها را در آب قنک از وی روایت کند و گوید (حدیثی عقیلتنا) زینب بنت علی علیه السلام و از این پیش معنی عقیله مسطور گشت و در عمده الطالب همین یکتا را از اولاد جعفر از بطن آنمخدره در زمره شهداء مرقوم داشته و دیگرانرا از مادر دیگر مرقوم نموده است و در تذکره ابن جوزی در ذیل اسامی شهداء بشهادت پسری از عبدالله ابن جعفر که از بطن حضرت (زینب)

بیان اولاد زینب خاتون از عبد الله و انانکه در کربلا شهید شدند ﴿ ۵۷۵

زینب باشد اشارت نموده است و در کتاب ناسخ التواریخ نیز در ذیل احوال شهداء مانند ابن جوزی حدیث رفته است و هم میفرماید گاهی که امام حسین علیه السلام روی بجانب کوفه مینهاد و در منزل ثیم ترول فرمود عبد الله بن جعفر و پسرش عون و محمد را بملازمت آنحضرت روان داشت ابن اثیر نیز بهمین نوع اشارت کرده است و هم در ذیل اسامی شهدای کرده بقتل دو پسر عبد الله اشارت کند لکن از مادر دیگر می شمارد و ابن صیاغ در فصول المهمة نیز باین شیئت اشارت کرده است و بالجمله در اغلب کتب معتبره بهمین نحو که مسطور افتاد مذکور است و در ذیل حال جعفر نیز مرقوم خواهد شد و صاحب عمدة الطالب همین قدر گوید که دو پسر حضرت زینب در کربلا شهید شدند و لاکن نام ایشانرا ننویسد و در پاره کتب متأخرین نوشته اند که دو پسر از حضرت زینب سلام الله علیها در وقعة کربلا شهید گردیدند یکی عون است که بدست عبد الله طالی و دیگر محمد که بدست عامر بن نهشل مقتول شدند و نیز صاحب اعلام الوری بقتل محمد و عون دو پسر عبد الله بدون اینکه از مادر ایشان نام برد اشارت کند و در کتاب مهیج الا حزان مسطور است که از فرزندان عبد الله جعفر دو نفر و بروایتی سه نفر شهید شدند و مادر ایشان زینب خاتون سلام الله علیها بود و ایشان عون و محمد و عبید الله بودند و در مقتل ابی مخنف بشهادت عون بن عبد الله اشارت کرده است و ابن جوزی او را چون دیگر کتب مقاتل مسطور نموده است و بالجمله در عموم کتب مقاتل و سیر بهمین تقریب مرقوم و مذکور داشته اند و در بعضی کتب دو پسر و در بعضی سه پسر و در بعضی کتب یک پسر عبد الله را در شمار شهداء نوشته اند

﴿ بیان احوال جناب عبد الله بن جعفر بن ایطال و مختصری از احوال جعفر ﴿

چنان بصواب نمود که در پایان احوال حضرت زینب خاتون بشرح احوال شوهر
جلالت سیرش عبدالله بن جعفر اشارت رود و از نخست بمختصری از شرح حال
جعفر بن ایطال پدر بزرگوارش نیز مبادرت شود تا برای مطالعه کنندگان موجب
از دیاد اطلاع و خبر آید سید کبیر مطاع ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبید مناف بن قصى الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آن فرستاده
خداوند داور از جانب پدر و مادر است جلالت قدر و رفعت مقام آن ملجاء انام
و خدمات او در تقویت رسول ایزد علام از آن روشن تر است که مقام توضیح
و تصریحی را خواستار باشد در اغلب کتب معتبره شرح حال و مراتب ایمان و اسلام
آنحضرت اشارت رفته است چون پدرش عبد المطلب راه بدیگر جهان میسپرد
اورا وصی خود گردانید و در کار رسول خدای باو بی عهده و میثاق استوار ساخت
همین شرف و شرافت اورا بس است که کفیل و وکیل امر کفیل و وکیل امور ما
سوی الله و پدر کرای کوهی مثل علی علیه السلام ولی الله و پیشکار کارخانه ایجاد و
حاکم یوم التناد است اگر محوطه جهان را از زمین تا با آسمان چون ظرفی بگردانند
حامل جزئی از این شرف و نگاهبان بمضی از این شرافت نتواند شد شرح حال
این حضرت کتابی مفصل و مبسوط خواهد و آن جناب را فرزندان است و از
اینجمله شش تن از فاطمه بنت اسد رضی الله عنها هستند چهار تن پسر باین ترتیب
طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و این چهار پسر هر یک با هر یک ده سال
در سن تفاوت دارند و دو دخترش یکی امرهانی و آندیکر جانه است و بروایتی
دختری از فاطمه بنت اسد داشته است که اورا ریطه و بقولی اسماء مینامیدند
بالجمله جعفر ابن ایطال علیه السلام که مادرش فاطمه بنت اسد است ده سال از
علی علیه السلام سال برده تر بود و چنانکه صاحب استیعاب و پاره از مورخین

نوشته اند در خلق و خلقی از هر کس بر رسول خدای صلی الله علیه وآله اشبه بود رسول خدایش بسیار دوست داشتی و در حقش فرمودی اشبهت خلق و خلقی در صورت و سیرت بامن مشابیهت داری و معلوم است که مقدار این شرف بچه پایه است و آنجناب از آن مردم است که از قدمای مسلمانان بودند و در بدایت اسلام مسلمان شدند و هم از زمره مهاجران اولست که بدیار حبشه مهاجرت گرفت و مهاجرا در حبشه بزیست تا کاهیکه در سال هفتم هجرت خیبر مفتوح شد و جعفر بن حضرت پیغمبر شتافت و رسول خدای او را استقبال کرد دست مبارک بگردنش حمل نموده پیشانیش را ببوسید و فرمود (ما ادری بایهما افرح بقدم جعفر او بفتح خیبر) غیدانم شادی من بقدم جعفر بیشتر است یا بفتح خیبر آنگاه در پہلوی مسجد سرائی از بہر او مقرر داشت این جوڑی از ابوہریرہ حدیث کنند کہ رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم جعفر را ابوالمسا کین میخواند چه جعفر مردم دریوزہ و فقیر را دوست میداشت و ایشان را اطعام میفرمود و با آنها مجالست و مصافقت مینمود و کنیت مشهورش ابو عبد الله است در عمدة الطالب مسطور است کہ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود (خلقت انا و جعفر من شجرة واحدة) و ہم آن جناب را ذوالمہجرتین خواندند و مقصود از این دو ہجرت یکی ہجرت حبشه و آندیکر ہجرت مدینہ است و ہم رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود (خیر الناس حمزة و جعفر و علی) و ہم آنحضرت را ذوالجناحین خواندند و جعفر طیارش گفتند عبد الله بن عمر بن الخطاب روایت کند کہ وقتی رسول خدای صلی الله علیه وآله پسر جعفر را در تحیت فرمود (السلام علیک یا بن ذی الجناحین) و گویند آنجناب را در خواب دیدند کہ با مرغان بہشتی پرواز میکند از این رویش طیار لقب دادند و ہم در این باب و فزونی رتبہ او از زید از رسول خدای حدیث

کرده اند که چون خبر شهادت زید وجعفر در حضرت پیغمبر معروض افتاد بگریست وفرمود (انخوای ومونسای ومحمدنای) وهم از رسول خدای روایت کرده اند که فرمود (علی مثل جعفر فلیک الباکة) وچون مردم قریش را کار معیشت سخت گشت رسول خدای صلی الله علیه وآله باعم خود عباس فرمود آیازد ابوطالب نشویم وتخفینی در کار عیالش نیاوریم پس بدو شدند وگفتند بتو آمده ایم تا از باریات تخفیف دهیم بینی از اهل و عیال تو بمغی را باخود بداریم ودر این سختی روز کار بار ترا سهل و هموار بگردانیم ابوطالب گفت اگر چنین است عقیل را بامن گذارید وهرچه خواهید چنان کنید وجناب ابیطالب فرزندش عقیل را سخت دوست میداشت پس عباس بن عبدالمطلب جعفر بن ابیطالب ورسول خدای صلی الله علیه السلام را باخود بردند وجعفر تا کاهیکه کبیر ومسلمان شد واز کفالت عباس پنیناز کردید نزد عباس بپایند اما علی علیه السلام همه گاه در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم نبود بالجله جعفر بسخا وجود امتیاز داشت ونیک میمان پذیر ومیهمان دوست بود کسان را بسرای خویش در آورد وبهرچه استطاعت داشتی ضیافت فرمودی در تذکره ابن جوزی وعمدة الطالب مسطور است که مشرکان هرچند که توانستند مسلمانان را آزار کردند وهرکس بشرف اسلام مشرف شدی معذب داشتند لاجرم این شکایت در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بردند رسول خدا رخصت داد تا بزمین حبشه مهاجرت کنند پس جماعتی که از جمله ایشان جعفر بن ابیطالب بود وهشتاد و سه تن سوای زنان واولاد ایشان بشمار میرفتند بحبشه هجرت کزیدند ام سلمه فرماید چون در زمین حبشه نازل شدیم و در جوار نجاشی اندر آمدیم بامانیکي فرمود وما بر دین وآیین خویش بودیم وخدای را با سایش ستایش میکردیم واز هیچکس در رنج وآزار نبودیم چون

(ابتدایان)

اینداستان کوش رد مردم قریش کشت تصمیم عزم دادند که دو تن را اختیار کرده با هدایا بدرگاه نجاشی روان کنند پس از اتمه نفیسه مکة معظمه مقداری کثیر فراهم ساختند و با عبدالله بن ابی ربيعة المخزومي و بقولي عماره بن الوليد و عمرو بن العاص روان ساختند و نیز برای بطارقه آنجا تقدیم تحف و هدایا نموده با آن دو تن گفتند پیش از آنکه در خدمت نجاشی تکلیفی ورزید بطارقه و خواص درگاه او را از این تحف خرسند کنید آنگاه هدایای ملک حبشه را تسلیم نمائید و خواستار گردید تا اینجماعت را بشما باز سپارد و از آن پیش که با ایشان سخنی در میان نهند پس ایشان رفتند و بهره بطارقه را بسپردند و گفتند جماعتی از سفهای غلمان ما باین دیار آمده اند و از دین و آیین قوم و عشیرت خویش بیرون ناخته اند و بدین شما نیز در نیامده اند و دینی تازه اختیار کرده اند اینک اشراف و بزرگان ایشان ما را بخدمت پادشاه رسالت داده اند تا ایشان را نزد ایشان باز فرستد از شما مسئلت کنیم که چون در خدمت ملک این داستان معروض داریم شما نیز بد و اشارت کنید تا مسئول ما را اجابت کند بطارقه پذیرفتار شدند و آن هدایا را که مخصوص نجاشی بود بدرگاهش پیاورند نجاشی بپذیرفت آنگاه رسالت خویش را بگذاشتند و بطارقه تصدیق کردند و عرض کردند اینجماعت را ایشان تسلیم فرماید چون نجاشی این سخن بشنید خشمگین گردید و گفت سوکنند با خدای هر که جماعتی را که بامن پناه آورده اند و در بلاد من فرود شده اند ایشان تسلیم نکنم اما با ایشان سخن کنم اگر حالت ایشان چنین باشد که این دو تن میگویند چنین کنم و گرنه دست ایشان را از ایشان برتابم و تا آنچند که در مجاورت من هستند نیکی ورزم پس اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواست چون حاضر شدند نجاشی بفرمود تا مجلسی بپاراستند و جماعت اساقفه خویش را نیز انجم کرد و ایشان

معاضف خود را در اطراف او برکشودند نجاشی با ایشان روی کرد و گفت این چه دینی است که اختیار کرده اید و از قوم و عشیرت خود برکنار شده اید و بدین من و دینی دیگر از ایشان روزگار برنیامده اید ام سلمه میفرماید جعفر بن ابیطالب لب بسخن برکشود و فرمود ایها الملک ما جماعتی بودیم که در حالت جاهلیت و جهل سیر میکردیم و بت میپرستیدیم و گوشت مردار میخوردیم و کرد فواحش میکردیدیم و قطع ارحام مینمودیم و بظلم و جور کار میکردیم و نیر و مندان ما ضعفاي مارا تا چیز میکردند و بر اینحال ماه و سال همی بپای بردیم تا خدای تعالی رسولی امین که نسبش را میشناسیم و صدق و امانت و عفاقتش را میدانیم بر ما برانگیخت و او ما را بخدای دعوت کرد و بتوحید و عبادتش بخواند و آنچه بر آن بودیم و آنچه ما و پدران ما آنرا عبادت میکردیم متروک ساخت و بصدق حدیث و ادای امانت و صلوة رحم و حسن جوار و کف از محارم و دماء مأمور و از فواحش و سخن دروغ و خوردن مال یتیم و قذف محضات منہی فرمود و فرمان کرد تا خدای بی نیاز را عبادت و نماز بریم و هیچکس را باوي انباز نیاوریم و بشناز و زکوة و روزه امر فرمود ما او را تصدیق کردیم و بدو ایمان آوردیم و خدای وحدہ لا شریک له را عبادت کردیم و هیچکس را باوي شریک نداشتیم و آنچه خدای بر ما حرام کرده حرام نمودیم و آنچه را برای ما حلال فرمود روا شمردیم چون قوم ما اینحال بدانستند دست تعدی از آستین بر آوردند و ما را به عذاب و آزار دچار ساختند و همی خواستند از این دین روی بر تابند و به پرستش تنها باز دارند و بآن اعمال ناپسند باز گردانند چون ظلم و جور ایشان فرونی گرفت و ما را بمشقت و زحمت درافکندند و در میان ما و دین ماحیل شدند ناچار بدیار تور مسپار شدیم و ترا از غیر از تو اختیار کردیم و جوار ترا پسندیده دانستیم هم اکنون امیدواریم که در پناه تو مظلوم و مقهور نمایم نجاشی (گفت)

گفت از آن آیات و کلمات که پیغمبر شما از جانب پروردگار شما آورده چیزی با تو هست جعفر گفت آدی گفت چیزی بر من بخوان پس از اوائل سوره مبارکه که بعض چیزى قرائت فرمود سو کند با خدای نجاشی چنان بگریست که لویه اش ترشد و اسافقه چنان بگریستند که مصاحف ایشان از سرشك دیده ایشان ترشد آنکاه نجاشی گفت قسم با خدای این آیات با آنچه موسی علیه السلام از جانب خدای پیاورده است از يك مشکوة و فروغ است آنکاه با عمرو بن عاص و آندیکر گفت براه خویش بروید سو کند با خداوند که هرگز ایشان را بشما تسلیم نخواهم کرد چون از خدمتش بیرون شدند عمرو بن العاص گفت قسم بخدای بامداد بخدمت نجاشی شوم و از ایشان عیبها بر شمارم که جلکی مستاصل شوند عبدالله بن ابی ربهعه گفت اینکار ممکن چه ایشان را با ماعلفه خویناوندی است عمرو گفت قسم بخدای با نجاشی میکویم که اینجماعت چنان کمان میبرند که عیسی بن مریم عبدو بنده است ام سلمه میفرماید بامدادان بخدمت نجاشی درآمدند و عمر بن العاص گفت ایها المالك اینجماعت درباره عیسی بن مریم بسختی بزرگ کوشیده اند نجاشی با آنجماعت پیام کرد که در حق عیسی چه میگوئید ام سلمه میفرماید تا آنوقت چنین نازا بر ما فرود نیامده بود پس آنجماعت فراهم شدند و همی گفتند اگر از عیسی بن مریم از شما بپرسند در پاسخ چه گوئید گفتند همانرا گوئیم که خدایتعالی فرموده است و رسول خدای پیاورده است هر چه خواهی گو باش چون در پیشگاه نجاشی درآمدند گفت درباره عیسی بن مریم چه میگوئید جعفر گفت همان گوئیم که رسول ماصلى الله عليه وآله پیاورده است (وهو عبدالله و روحه و رسوله و كلمته القاها الى مزيم العذراء البتول) چون نجاشی اینکلمات بشنید دست خود بر زمین زد و چولی بر گرفت و گفت ما عدا عیسی بن مریم ما قلت هذا هذا العود کنایت از اینست که

عیسی بن مریم علیهما السلام از این مقام تجاوز نکرده تا اینکه سخن ایشان و ما از این عود است یعنی بنونت ندارد آنکاه با نجات گفت (فاذهبوا فامم یارب ارض و میوم) بمعنی امان یافتگان باشند آنکاه تا سه دفعه گفت هر کس شمارا نمایند غرامت دهد و از آن پس فرمود آنچه این کسان به دین آورده اند یا خود ش کذارید چه سرا حاجتی به دای ایشان نیست سو کند باخدای که خداوند در آنست که ملک مرا بمن باز گردانید اخذر شوه فرمود و این سخن از آن گفت که م حبشه را از دست پدرش بیرون آورده و نجاشی را اسیر کرده بودند و از آن دیگر باره نجاشی پادشاه حبشه شد چنانکه تفصیلش در تواریخ مستطوره بالجمله عمرو بن العاص مایوس و خائب باز شد و نجاشی نیز اسلام آورد و موا روایت ابی نعیم در حلیه جعفر بن ابیطالب با رفقای خویش فرمود امروز خدمت نجاشی من خطیب میباشم از شما هیچکس نباید سخنی بر زبان بیاور چون دوی بخدمت نجاشی آوردند از اعوان او با ایشان گفتند در خدمت پاد باید سجده برید گفتند جز در حضرت یزدان سجده نمیبریم چون نجاشی ایش بدید گفت مرحبا بشما و بانکس که از خدمتش فرامیرسید و من شهادت میدهم آنکس که عیسی بن مریم علیهما السلام بظهور او بشارت میدهد پیغمبر شما است و اگر نبودی که من مقلد امر سلطنت هستم بخدمتش روی مینهادم و نعل مبارکش میبوسیدم و هم ابو نعیم گوید که عمرو بن عاص گفت چون بدرگاه نجاشی رسید بر در سرای او ندا برکشیدم که عمرو بن العاص را رخصت دهید و جعفر این ابیطا از پس سر من بانک بر آورد که لشکر خدای را اجازت دهید نجاشی صدای او را بش و او را پیش از من رخصت بداد بالجمله میگویند این آیه شریفه (و اذا سمعوا ما ا الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع الی آخر الآیة) در باب نجاشی و اسما (و کرستن)

و کریستن ایشان در آن مجلس وارد شده است مع القصه چون غزوة موته که نام
 قریه ایست از قرای شام و تا بیت المقدس دو منزل مسافت دارد پیش افتاد رسول
 خدای رایت جنگ را بدست جعفر داده و امارت لشکر را بدو گذاشت و جعفر
 بالشکر بد آنسوی راه برداشت و از آنسوی شرجیل با یکصد هزار مرد سپاهی
 مبادرت مبارزت گرفت و صف بر کشیدند جعفر چون غضنفر بیرون تاخت و
 اسب خویش را پی بزد و این اول اسبی است که در اسلام عقر شد دیگران نیز پیاده
 برزم در آمدند و جعفر علم بر گرفت و بروایت ابن اثیر این شعر بخواند

یا حبذا الجنة واقترابها • طيبة وبارد شرابها

والروم روم قد دنا عذابها • کافرة بمیدة انسائها • علی اذا لاقتها ضرابها
 و از هر سوی حمله در افکند کفار از گوشه و کنار در پیرامونش انجم شدند
 و شمشیر و نیزه بر اندام مبارکش کار فرمودند نخستین دست راست آنحضرت را
 بزخم تیغ بیهکندند و آنجناب علم را با دست چپ بگرفت و چندان جنگ نمود که
 نجات زخم از پیش روی بدو رسید و بروایتی قریب یکصد زخم بر داشت آنکاه
 دست چپش را نیز جدا کردند و آنحضرت با دل قوی علم را با دو بازوی پهلوی
 افراشته میداشت و با سینه خویش پیوسته میساخت کافری بروی بتاخت و با خشم
 و ستیز تیغ تیز بروی براند چنانکه از کمر کاهش بدو نیمه ساخت و علم نکون گردید
 و زید ابن حارثه بشناخت و علم را برداشت علمای عامه حدیث کنند که خدایتعالی
 زمین را افراشته و میدان جنگ موته را در برابر چشم پیغمبر بداشت تا آنحضرت
 غازیان را نگران شد آنکاه فرمود (اخذ الراية زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب
 ثم اخذها ابن رواحة فاصیب) یعنی رایت اسلام را زید بن حارثه بگرفت و شهید
 شد آنکاه جعفر بگرفت و شهید شد و از آن پس عبد الله بن رواحه بگرفت و شهید

شد و این سخن میفرمود و میکربت آنکاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدای یعنی خالد رایت را بر گرفت و نصرت یافت یا اینکه عرض کرد خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای تو است او را در این روز نصرت بخش و از آنروز خالد سیف الله لقب یافت و از این خبر معلوم میشود که جعفر بعد از زید رایت را بر گرفت لاکن در اشعار کعب بن مالک تقدم جعفر بر زید میرسد بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بجای دوست جعفر که در حر بهکاه قطع شد خداوندش در بهشت دو بال از یاقوت سرخ عنایت فرمود تا در فضای بهشت پرواز نماید بمعنی بصورت این عبارت عقیدت دارند و بعضی گویند این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است و رسول خدای فرمود برای اهل و عشیرت جعفر طعامی ترتیب دهید که ایشان را پروای پختن طعام نیست شهادت جعفر در سال هفتم و بروایتی هشتم هجری بود و از عمر شریفش چهل و یک سال بر گذشته بود و رسول خدای بسیار بروی محزون گشت و جعفر و زید ابن حارثه و عبد الله ابن رواحه را در یک قبر نهادند و آن قبر را ناپدید ساختند و دبیری در حیوة الحیوان نوشته است که از جمله آنانکه بعد از موت تکام نمودند جعفر طیار بود که این آیت مبارک را (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا) تا باخر قرائت فرمود و شعرا در مرثیه جعفر انشاد ایات کردند و این شعر از جمله اشعار کعب ابن مالک است که صاحب کتاب عمدة الطالب نوشته است

لا یقتدون لجعفر ولوائه • قد ام اولهم فتنم الاول

فتغیر القمر المنیر لفقدده • والشمس قد کفت وکادت اقل

و در سن مبارک جعفر از سی و سه ساله و چهار ساله و چهل و یک ساله و شش ساله تا به پنجاه و چهار سال اختلاف رفته است چنانکه در کتاب مقاتل الطالبین اشارت

بیان پاره حالات سعادت آیات جناب عبدالله ابن جعفر رضی الله عنهم ۵۸۵

رفته و نیز در فضایل و مناقب آنجناب اخبار و احادیث متعدده وارد است لاکن در اینجا از آنچه مذکور شد بیشتر حاجت بنکارش نداشت

— بیان پاره حالات سعادت آیات جناب عبدالله ابن جعفر —
﴿ ابن ابی طالب رضی الله عنهم ﴾

نسب شریف این جناب از طرف پدر تا بحضرت ابی البشر یا حضرت خیر البشر بریک متوال است اما مادرش اسماء بنت عمیس ابن سعد ابن الحارث ابن تیم ابن کمب ابن مالک ابن خفاه ابن عامر ابن ربیعہ و بقولی معاویہ ابن عامر ابن سعد ابن مالک ابن بشیر ابن وهب الله ابن شهران ابن عفرس ابن خلف ابن اقل است و هو ختم و مادر اسماء هند دختر عوف ابن الحارث و هو حماطه ابن ربیعہ ابن ذی جلیل ابن و اسمہ منبه ابن زید ابن الفوث ابن سعد ابن عوف ابن عدی ابن مالک ابن زید ابن سهل ابن عمرو ابن قیس ابن معاویہ ابن جشم ابن عبد شمس ابن وائل ابن الفوث ابن قطان ابن غریب ابن زهیر ابن ایمن ابن المہمیسع ابن حمیر و هو العرنجج ابن سباء ابن یثحب ابن یرب ابن حطان و این هند که مادر اسماء بنت عمیس است همانست که در حق او گفته اند (الجرشیه اکرم الناس احماء و جرش) از قبایل یمن است و دخترش اسماء بنت عمیس را جعفر ابن ابیطالب تزویج نمود و پس از جعفر در حباله نکاح ابوبکر درآمد و بعد از ابوبکر در تحت نکاح امیر المؤمنین علی علیه السلام درآمد و دختر دیگرش میمونه ام المؤمنین زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و دختر دیگرش لبابه ام الفضل خواهر میمونه مادر فرزندان عباس ابن عبد المطلب کر دید و دو شیرۀ دیگرش سلمی بنت عمیس مادر فرزندان حمزه ابن عبد المطلب آمد پس احماء و داماد های ابن جرشیه نخست رسول خدای صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و حمزه و عباس و جعفر و ابوبکر هستند و نیز از اسماء

او مغیره غزوی است پس مادر خالد ابن الولید ام الفضل الکبری بنت حارث از طرف مادر یا اسماء خواهر است و این اسماء مادر جمله فرزندان جعفر ابن ابیطالب است و این جرشیه را حارث ابن ابیون ابن بحیر ابن الطرب ابن رویه ابن عبدالله ابن هلال ابن عامر تزویج نمود و میمونه زوجه رسول خدای و از وی بزاد و خواهرش ام الفضل را عباس ابن عبدالمطلب نکاح بست و عبیدالله و فضل و معبد و قثم از وی پدید گشت و اسماء در تحت نکاح جعفر در آمد و از وی فرزندان آورد و از جمله فرزندان محمد ابن جعفر شهید شد و بعد از جعفر ابو بکر او را تزویج نمود محمد ابن ابی بکر از وی متولد شد و چون ابو بکر بدیگر سرای رفت علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه او را کابین بست و یحیی بن علی متولد گردید و یحیی در حیات پدر بزرگوارش وفات نمود و از وی عقب نماند و این عبد البر در کتاب استیماب از ابن الکلبی روایت کند که مادر عون ابن علی علیه السلام بنت عمیس بود لاکن در این قول هیچکس با وی رفیق نیست در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل ازواج امیر المؤمنین علیه السلام مسطور است که اسماء بنت عمیس از جمله ازواج امیر المؤمنین علیه السلام است و عون و یحیی که مکنی بابی الحسین است و فرزندان علی علیه السلام میباشند از اسماء متولد شدند و چون عمیس بحد بلوغ و رشد رسید دهند دختر عوف ابن زهیر ابن الحارث را از قبیله کثانه بشرط زنی بگرفت و این هند پیش از وی زوجه حارث ابن حزن بن جبیر هلالیه بود و از حارث سه دختر بزاد نخستین میمونه زوجه رسول الله دوم لبابه الکبری معروف بام الفضل زوجه عباس ابن عبدالمطلب سیم لبابه الصغری زوجه زیاد ابن عبدالله ابن مالک هلالی و از عمیس نیز سه دختر آورد نخستین اسماء زوجه جعفر ابن ابیطالب و در حد مت جعفر از مکه به حبشه هجرت گرفت و در آنجا سه پسر آورد اول عبدالله دوم عون سیم محمد

﴿ بیان باره حالات سعادت آیات جناب عبدالله ابن جعفر رضي الله عنهم ﴾ ۵۸۷

و در خدمت جعفر از حبشه بمدينه آمد و چون جعفر شهید شد ابو بکر تزويجش کرد و محمد ابن ابی بکر متولد شد و بعد از ابو بکر در نکاح امير المؤمنین درآمد و دختر دوم عمیس سلمی نام داشت و زوجه حمزه ابن عبد المطالب علیهما السلام شد و از حمزه دختری بیاورد که امامه نام داشت و بعد از شهادت حمزه شداد ابن اسامة ابن الحاد الابثی اورا بزنی بسرای آورد دو پسر از وی متولد شد یکی عبدالله و آن دیگر عبد الرحمن و دختر سمیم عمیس سلامه نام داشت و او زوجه عبدالله ابن کعب الحشمی بود ابن جوزی در کتاب تذکره میگوید اشهر فرزندان جعفر ابن ابیطالب عبدالله است و چون وی متولد شد روزی چند پسر از بهر نجاشی متولد شد محض تبرک بنام عبدالله جعفر اورا نیز عبدالله نامیدند و هم اسماء مادر عبدالله پسر نجاشی را با شیر پسرش عبدالله پرورش داد و ایشان برادر رضاعی باشند و در وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله عبد الله ابن جعفر کو دك نورس بود ابن جوزی از یحیی بن ابی حمزہ حدیث میکنند که از عبد الله بن جعفر شنیدم می گفت نيك در خاطر دارم گاهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مادرم درآمد و او را از شهادت پدرم خبر داد و بادست مبارك بر سر من و برادرم بمالیدی و هر دو چشم مباركش اشك بباریدی چندانکه از لحیه مباركش قطرات سرشك فرو چکیدي آنگاه فرمود (اللهم ان جعفر قد قدم الى ان الثواب فاخلقه في ذرية باحسن ما خلفت احدا من عبادك في ذريته) بار خدایا همانا جعفر در راه حق شهید شد و به بهترین اجر و مقام نائل شد تو او را باخلاف نيك و اعقاب پسندیده بهره ور فرمای آنگاه فرمود ای اسماء آیا ترا بشارت بسیارم عرض کرد پدر و مادرم فدای تو بادای رسول الله بشارت عنایت فرمای فرمود (فان الله قد جعل لجعفر جناحين يطير بهما في الجنة) بدرستی که خدای دو بال از بهر جعفر مقرر فرمود تا در قضای بهشت برین

۵۸۸ ﴿ بیان پاره حالات سعادت آیات جناب عبدالله ابن جعفر رضی الله عنهم ﴾

برواز کند اسماء عرض کرد یا رسول الله مردمان را بایستادستان بیا کاهان عبدالله
میکوید رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم پای شد و دست مرا بگرفت و دست
تثایت بر سرم بسود و بر منبر بر شد و مرا در زینة فرو دین در پیش روی مبارکش
بنشاند و نشان اندوه در دیدار هایونش پدیدار پس آغاز سخن کرد و فرمود (ان
المرء کثیر ناخیه و ابن عمه الا ان جعفر ا قد استشهد و قد جعل الله له جناحین یطیر بهما
فی الجنة) میتواند مراد از این کلام این باشد که عزت و جلالت و کثرت اعوان
مرد بسبب برادر و پسر عم باشد چنانکه قلت را کنایت از ذلت آورند لا کن اگر
بنکارش صاحب اعلام الوری اکثفا و وزیم (و ان المرء کثیر حزنه باخیه و ابن عمه)
قرائت کنیم زحمت این تاویل را متحمل نباید شد. بالجمله میفرماید جعفر بشهادت
پیوست و خدایش دو بال عطا کرد تا بدستیاری آن در جنان جاویدان طیران کند
آنکاه رسول خدای صلی الله علیه وآله از منبر فرود شد و بر سرای مبارکش اندر آمد
و مرا باخورد بر ساری در آورد و بفرمود تا طعامی ترتیب داده برای اهل من مقرر
فرمود پس از آن برادر مرا بخواند و مادر حضرتش طعامی سخت نیکو و مبارک
بخوردیم و سلمی مقداری شمیر را طحن کرده و باروغن زیت بساخت و فلفل بر
آن طعام بکار برد و من و برادرم باوی بخوردیم و تا سه روز من و برادرم در حضرت
رسول خدای صلی الله علیه وآله در بیوت ازواج آنحضرت میرفتیم و از آن پس بخانه
خویش مراجعت گرفتیم و رسول خدا بدیدار ما میامد و من در اینحال کوسفند برادرم
را شاف میچرانیدم (فقال اللهم بارک فی صفتی) خدایا در بیع و شرای او برکت
عنایت فرمای عبدالله میکوید در تمامت روزگار هیچ نفروختم یا خریدار نشدم
جز آنکه در معاملات برکت یافتیم و هم در تذکره ابن جوزی از حسن بن سعید
مولای حسن ابن علی علیهما السلام مرویست که گفت رسول خدای صلی الله علیه
(و آله)

بیان پاره حالات سعادت آیات جناب عبد الله ابن جعفر رضي الله عنهم ۵۸۹

والله وسلم سه روز آل جعفر را مهلت نهاد و از آن پس که آن مدت سه روز که از رسیدن خبر مرگش بر گذشته بپای رفت نزد ایشان آمد فرمود بعد از این روز بر برادرم کریستن بگیری (ادعوا الی انباء اخی) پسران برادرم جعفر را نزد من حاضر کنید میگوید سه پسر مانند سه جوجه که محمد و عون و عبد الله بودند حاضر شدند آنگاه فرمود تا حلاق حاضر کردند و سرهای ایشان را از موی بسترند و فرمود اما محمد همانا شبه عمم ابو طالب میباشد و اما عون بخنقی و خانی من شبیه است آنگاه دست عبد الله را بگرفت (فسالها وقال اللهم اخلف جعفرا فی اهله وبارک لعبد الله فی صفة یمینه) میگوید بعد از آن مادر ایشان پیامد و در کار فرزندان خود شادی مینمود و رسول خدای صلی الله علیه و آله با او فرمود (اتخافین علیهم العیلة وانا ولیهم فی الدنیا و الآخرة) آیا بر درویشی و بی توانائی و بی توانائی ایشان می ترسی با اینکه در دنیا و آخرت ولی ایشان منم در بحار الانوار مسطور است که از آن پس که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمان کرد تا حضرت فاطمه علیها السلام طعمای از بهر اسماء بنت عمیس و اهل او ترتیب داده سه روز برای ایشان تقدیم فرماید سنت بر این جاری شد که تا سه روز برای کسان آنکس که بمرده معمول دارند و هم ابن جوزی نوشته است که عبد الله ابن جعفر می گفت قانون رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که هر وقت از سفری مراجعت فرمودی کودکان اهل بیت خود را ملاقات میفرمود و در یکی از اسفار که پیامد مرا بحضورش سبقت دادند پس مرا بر گرفت و در حضور مبارکش بگذاشت و یکی از دو فرزندان فاطمه حسن و حسین را با استقبالش بیاوردند و او را نیز از پس پشت خویش بر نشاند و بعدینه در آمدم گاهی که رسول خدای و ما دو تن هر سه بر یک دایه نشسته بودیم و هم از حسن ابن سید مولای حسن بن علی علیهما السلام مرویست که عبد الله بن جعفر می گفت روزی رسول خدای

صلی الله علیه وآله سرا بخود ردیف گردانید و حدیثی پوشیده بامن برانده هرگز هیچکس در میان نمیکذارم و نیز در تذکره مذکور است که روزی عبدالله بن زبیر با عبدالله بن جعفر گفت هیچ بخاطر داری آروز را که من و تو و ابن عباس رسول خدای صلی الله علیه وآله را ملاقات کردیم عبدالله بن جعفر گفت اری ما را بخود سرار کرد و ترا بجای بگذاشت و از اینجواب که بدو باز داد او را خجل و شرمسار ساخت در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که آنحضرت در حق عبدالله بن جعفر طیار دعای برکت کرد عبدالله چندان مال و حشمت یافت و جود و کرم و وزید که مردم مدینه چون و ام میگرفتند و عده ادایش را بمطای عبدالله معاق میداشتند

﴿ بیان احادیث مرویه از جناب عبدالله بن جعفر رضي الله عنهما ﴾ چنانکه ابو علی در کتاب منتهی المقال میگوید جناب عبدالله مردی جلیل القدر و قلیل الروایت است در کتاب کشف الغمّه از مسند احمد بن حنبل از عبدالله بن جعفر از حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود خیر نساها خدیجه و خیر نساها مریم و هم در مسند از عبدالله بن جعفر مروی است که رسول خدای فرمود (امیرت ان البشر خدیجة بیت من قصب لاصحب فيه ولا نصب) جوهری در صحاح اللئنه میگوید قصب انا بیب و نیهای از کوهراست و در حدیث است (بشرت خدیجة بیت فی الجنة من قصب) و ابن اثیر در کتاب نهایة بهمین حدیث اشارت کند و گوید قصب در این حدیث بمعنی مروارید مجوف و واسع است مثل قصری منیف و در مجمع البحرین گوید من قصب ای من الجواهر و دیگر پاره احادیث است که در باره نص بر امامت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کرده (است)

بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنهم ﴿ ۵۹۱ ﴾

است چنانکه عنقریب در ذیل احتجاجات آنجناب اشارت می‌رود و دیگر از روایاتی که از عبدالله بن جعفر کرده اند و صاحب اتغانی یاد کرده است اینست که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را تکران شدم که بطیخ را بارطوبت ماکول میداشت ﴿ بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم ﴾ از آنجمله که مسطور کشت جلالت قدر عبدالله بن جعفر معلوم شد و در رفت مقام و منزلت وجود و کرم این جناب در هر دفتر و کتاب داستانها نگاشته اند و خبرها بگذاشته اند و از بزرگترین مفاخرت او مصاهره با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تزویج مانند حضرت صدیقه صغری زینب کبری دختر جناب فاطمه زهراء سلام الله علیها است و دیگر شهادت فرزندان اوست در رکاب مستطاب حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهداء (روحنا و ممجنا له القداء) در اغانی مسطور است که وقتی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر عبدالله بگذشت و تکران کشت که بعبادت بازی کردن کود کان چیزی از کل میساخت فرمود یا این چکنی عرض کرد میفروشم فرمود بهایش را چکنی عرض کرد و طب میخرم و میخورم آنحضرت در حقش دعای خیر فرمود و عرض کرد (اللهم بارک فی صفتقه) یمینه خداوند را در بیع و معاملات او برکت عنایت فرماید و از برکت این دعای مبارک تا پایان عمر هر معامله کردی سودمند شدی و دیگر از مفاخرش این است که پدری چون جعفر و جدی چون ابوطالب و عموی مانند امیر المؤمنین علیه السلام دارد که در هر یک اگر بر نعمات اهل روزگار افتخار بوزد هیچکس را مقام انکار نماند و دیگر از مفاخرش این است که او را از اصحاب حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نگاشته اند و هم گویند از اصحاب حضرت صادق و جلیل القدر بود لاکن اینروایت بعید می‌نماید چه تواند حضرت صادق موافق

اغلب روایات با سال وفات عبدالله مطابق است مگر آنکه در شمار اصحاب حضرت باقر باشد آنهم قبل از ظهور امامت آنحضرت خواهد بود معلوم باد که در شمار اصحاب صادق آل محمد علیهم السلام آنچه بتفحص تام واستقراي کامل معلوم شده است چند تن باین نام و نسب هستند اما هیچیک شبیه بعبد الله ابن جعفر ابن ابيطالب نیست یکی عبدالله ابن جعفر الجعفري المديني که در باب اصحاب صادق از رجال شیخ مذکور است که از اولاد واحفاد جعفر علیه السلام است دیگر عبدالله بن جعفر است که پدر خود آنجناب است که عبدالله افطح باشد دیگر عبد الله ابن جعفر الخزومي است که بالفظ اشاعنه موصوف است این لفظ مطرح انتظام است و این اسم باین نسبت مکرر است و بعضی نسخ یکی را حرمی ذکر کرده و دیگری خزومي بنا بر این متعدد است واتحاد را میرزای استرآبادي در رجال کبیر اختیار کرده و بهر صورت قول با احتمال نویسنده بنظر نیامده که عبد الله بن جعفر بن ابيطالب از اصحاب حضرت صادق علیه السلام باشد دور نیست یکی از اسامی مسطوره مشتبّه شده باشد والافسادش قطعی است و دیگر از مفاخر جناب عبدالله جعفر این است که آنجناب را از کثرت چرد و عطا بحر الجود نام کردند و جوادش خواندند و این جناب اول مولودیست از مردم اسلام که در ارض حبشه متولد شد و از آن پس در خدمت پدرش جعفر بشرف ملازمت خدمت رسول خداي نازل گشت و از مفاخر اوست که سالها در کنف تربیت و رعایت عباس ابن عبدالمطلب عم رسول میزیست در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون خبر شهادت محمد و عون و عبید الله پسرهای عبدالله ابن جعفر طیار را در مدینه با پدر بزرگوار بگذاشتند عبدالله گفت (انا لله وانا اليه راجعون) عبدالله را غلامی بود که ابو السلاسل کنیت داشت چون خبر شهادت مولی زادگان خویش را بشنید گفت

بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله ابن جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنہم ۵۹۳

(هذا ما التقينا من الحسين بن علي ابن مصيب جاسوز را بسبب حسين ابن علي عليهما السلام دریافتیم چون عبدالله ابن کلمات را بشنید سخت برآشت و سرودهن ابو السلاس را با نعل بکوفت و از آن پس فرمود (يا ابن اللغناء الحسين تقول هذا والله لو شهدته لاحببت ان لا افارقه حتي اقتل معه انه لما بسخى بنفسى عنها ويعزى عن المصاب بهما انها اصبيا مع اخي وابن عمى مواسين له صابرین معه) اي پسر زانیه آيا در حق حسين سلام الله عليه بدین گونه سخن کنی سو کند با خدای اکر در حضرتش حضور داشتم سخت دوست میداشتم که هرگز از وي مفارقت نجویم تا در رکابش شهید گردم سو کند با خدای که من در راه حسین از زندگانی پسران خود چشم بر گرفتم و هر دورا بجان فشانی در حضرتش مایه هزاران آمل و آماني مردم و تغزیت ایشان بنشستم و شهادت ایشانرا اسباب تغزیت و تسلیت چنین مصیبت گرفتم چه ایشان در عوض من ملازمت رکاب مبارکش را مبادرت جستند و با برادر و پسر هم من شهید شدند و در شهادت بطریق مواساة رفتند و بر دواهی شکیبائی یافتند و چون از اینکلمات برداشت روی باهل مجلس آورد گفت (الحمد لله عز علی مصرع الحسين ان لا اکن آسیت حسیناً بیدی فقد اساه ولدای) یعنی همانا سخت و دشوار شد بر من شهادت حسین سلام الله علیه اکر خود نتوانستم در رکاب مبارکش بشهادت فایض شوم باری حمد خدای را فرزندان من در رکاب مبارکش بسعادت شهادت نائل شدند و اغلب مورخین باین حکایت اشارت کرده اند و فاضل دربندی بعد از تکارش این حکایت میفرماید اکر گویند در حق عبدالله ابن جعفر طیار چه پاسخ گویند اکر چند بحسب علونسب و شرافت و جلالت حسب و فخامت که او راست مانند آفتاب در وسط النهار است لا کن از این کلمات که از وي در حق سید الشهداء سلام الله عليه مذکور افتاد چنان مینماید

که معرفت او در حق (ولی مطلق و حجة الله على جميع خلقه بعد جدّه و ایه و اخیه) بدرجه کمال نیست چه اگر بوجه اَکمل بود باید اقوال و افعالش در این هنگام برتر و شدید تر و اثرش هم و بکاه و نخب و جزع و عویش فزون تر و کلمات او در مراتب آنحضرت و امامت و حجیت بر خلق حضرت احدیت روشن تر باشد چنانکه از سایر عظامای بنی هاشم مثل عباس ابن امیر المؤمنین علیه السلام و برادران او و مسلم ابن عقیل و برادرانش در چنین مقام روی داد و اقوال و افعال ایشان نه چنان بود که از عبد الله روی نمود در جواب گوئیم که آنچه در این روایت نقل شده است بعضی از آن حالاتست که از عبد الله قولا و فعلا نمودار شده است چه سایر حالت و اظهار جزع و کریه و فغان را لازم ندیده اند مذکور دارند اما چون مکالمه عبد الله و ابوالسلاسل غرابتی داشت بگذارش آن اکتفا کرده اند و گرنه در چنان حالات دیگر گذشته از جماعت بنی هاشم تمامت مردم مدینه بلکه گروهی از مردم کوفه و شام چنانکه اشارت رفت شراکت داشتند و بروز آن از عبد الله و امثال او محل تردید نبود تا در مقام توضیح بر آید چنانکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد نهم بحار الانوار میفرماید سید مهنا بن سنان از علامه حلی قدس الله روحهما در جمله مسائلیکه سؤال کرده است میگوید مایقول سیدنا فی محمد بن الحنفیه (بل کان یقول بامامة زین العابدین علیه السلام و کیف تخلف عن الحسین علیه السلام و کذلک عبد الله ابن جعفر) چه میفرماید سید ماینی علامه درباره محمد ابن حنفیه آیا بامامت حضرت زین العابدین علیه السلام قائل بود و چگونه از ملازمت خدمت امام حسین در سفر کربلا تخلف جست و همچنین عبد الله ابن جعفر چگونه الترام را کابش را مبادرت نمود علامه حلی رحمه الله در جواب نوشت (قد ثبت فی الاصل الامامة ان ارکان الايمان التوحید و العدل و النبوة و الامامة و السيد محمد ابن الحنفیه و عبد الله ابن جعفر) (و امثالهم)

﴿ بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله ابن جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنهم ﴾ ۵۹۵

(و امثالهم اجل قدرا و اعظم شانا من اعتقاد خلاف الحق و خروجهم عن الایمان
الذی یحصل به اکتساب الثواب الدائم و الخلاص من العقاب و اما تخلفه عن نصره
الحسین علیه السلام فقد قتل انه کان مریضا) یعنی در اصل امامت ثابت است که
چهار چیز رکن ایمان است یکی اقرار بوحدانیت خدا و دیگر عدل و دیگر نبوت
و دیگر امامت یعنی هر کس یکی از این چهار اقرار نداشته باشد ایمانش ناقص است
و سید محمد ابن حنفیه و عبد الله ابن جعفر و امثال ایشان را جلالت قدر و عظمت
شان از آن برتر است که بر خلاف حق معتقد کردند و از آنچه موجب ثواب دائم
و رستگاری از عقابست تخلف ورزند و اما تخلف محمد ابن حنفیه از نصرت امام
حسین علیه السلام همانا نقل نموده اند که وی مریض و رنجور بود راقم حروف
گوید جناب علامه حلی قدس الله روحه در این جواب باز مینماید که هر کس
بامامت اقرار نداشته باشد از زمره مؤمنان خارج است و آنوقت میفرماید امثال
ایشان که مؤمن هستند چگونه میشود بدون عذر از نصرت امام زمان تخلف
ورزند چه اگر جز این باشد چنان خواهد بود که در اعتقاد ایشان خللی و در ارکان
ایمان ایشان تزلزلی است و چگونه تواند بود که امثال چنین مردم بزرگوار را بچنین
صفت موصوف داشت و مرض محمد ابن الحنفیه در کتب مقاتل مذکور و زحمت
انکشافی مبارکش از دریدن آزره در عهد پدرش امیر المؤمنین علیه السلام و عدم
استطاعت استعمال شمشیر مشهور است اما جناب علامه در این مسئله بهمان محمد
ابن حنفیه قناعت فرموده است و بهر صورت البته عبدالله ابن جعفر نیز معذور بوده
است چنانکه از حالات دیگرش نیز معلوم آید و الله اعلم بحقایق الامور

﴿ بیان خطبه عبدالله ابن جعفر در حق حکمین و مکالمات و احتجاج ﴾ ۵۹۶

﴿ او با معاویه و یزید لعنة الله علیهما ﴾

در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون بعد از قتیبه حکمین جماعت خوارج بیرون شدند و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در این باب انشاء خطب نمودند بعد از آنکه ابن عباس از خطبه خویش بپرداخت عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب برخاست (و قال ایها الناس ان هذا الامر کان النظر فیه الی علی علیه السلام والرضا فیه لنیرہ بختم بمسدد الله ابن قیس فقلتم لا ترضی الا بهذا فارض به فانه رضانا وایم الله ما استندناه علما ولا انتظرنا منه ثأبا ولا اثنا انفعه ولا ردونا به ولا بصاحبه ولا افسدا بها عملا العراق ولا اسلحا الشام ولا اماما حق علی ولا احبیا باطل معاویه ولا یذهب رقیه راق ولا نفعه شیطان وانا الیوم للی ما کنا علیه امس) فرمود ایها الناس همانا امر خلافت بامیر المؤمنین علیه السلام اختصاص داشت چون جماعتی غیر از او را اختیار کردند و بعد از محاربت کار بجاکت تقریر یافت ابو موسی اشعری را اختیار کردید و در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مروض داشتید که جز ابو موسی را رضا ندیمیم تو نیز راضی باش که رضای مادر آن است اینکه سوگند بخداوند هرگز او را علمی نبود که از وی در طلب فایدتی باشیم و هرگز خطری نداشت که انتظار منفعتی بریم و در خصوصت قوتی نداشت که ضعف او را خواهیم و بمحکومت او راضی نبودیم و نه بمحکومت صاحبش عمرو ابن العاص رضا دادیم و ایشان اگر چه در حکومت بخیان رفتند لا کن از این خیانت نه فسادی در ملک عراق پدید گشت و نه اصلاحی در امر شام نمودار شد و نه حق امیر المؤمنین تباه کردید نه باطل معاویه زنده شد چه بفنون جادو کران و وسادس شیطان حرف حق را نتوان از میان برداشت و ما بمحکومت حکمین خواهان نبودیم و نیستیم و امروز چنانیم که دیروز بودیم و دیگر در احتجاج و در جلد دیگر ناسخ التواریخ مسطور است که در آئزمان که معاویه ابن ابی سفیان جای در مدینه داشت و هی در خاطرش بود که زلال

صدق و صفای بنی هاشم را با یکدیگر بمحاشاک خدیبت و مکیدت مکدر دارد پس
یکروز در مدینه چنان افتاد که در مجلس معاویه جز حسن و حسین علیهما السلام
و عبدالله ابن جعفر و ابن عباس و برادرش فضل ابن عباس هیچکس حضور نداشت
وقت را مقتضی دید و آنچه در خاطر داشت آشکار ساخت و از میانه با عبدالله ابن
جعفر که او را فرزندی غیور و شجاع و مطلع میدانست روی کرد و گفت ای
عبدالله این شدت تعظیم و تکریم تو در حضرت حسین چیست ایشان از تو فاضل
تر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگر نه این بود که مادر ایشان فاطمه
زهراء دختر رسول خداست میگویم مادر تو اسماء بنت عمیس از مادر ایشان کمتر
نیست عبدالله ابن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشمناک شد که او را رعدن
فرو گرفت آنکاه فرمود (انک لقلیل المرفة بهما و بایسهما و امهما بلی و الله انهما خیر
منی و ابوها خیر من ابی و اسمهما خیر من امی و لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و
آله یقول فیهما و فی ابیهما و انا غلام فحفظته منه و وعیته) یعنی تو از مناعت محل و
جلالت قدر حسن و حسین و پدر ایشان و مادر ایشان معرفتی بکمال نداری سو کنند
با خدای ایشان از من بهتر و پدر ایشان از پدر من بهتر و مادر ایشان از مادر من بهتر
است و من در آن هنگام که کودک بودم سخنی از رسول خدای صلی الله علیه و آله در
حق ایشان شنیدم که از بر کردم و در خزینة خاطر به پردم معاویه چون مجلس را
از غیر بنی هاشم تهی دید گفت آنچه از رسول خدای بشنیدی باز کوی سو کند
با خدای تورا دروغ کوی ندانم عبدالله فرمود آن سخن از آن عظیم تر است که
حمل اصنافش توانی معاویه گفت بفرمای اگر چه از کوه احد و حری کران تر باشد
چه در این مجلس هیچکس از مردم شام نیست و طاغی شمارا یعنی علی علیه السلام
را خدای بکشت و جمع شمارا متفرق ساخت و امر خلافت را بر من که اهل آن

هستم فرود آورد اکنون از آنچه کوئید مرا يك نیت و در آنچه مدعی شوید
 زبانی بمن نیرسد عبدالله فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود
 (انا اولی بال مؤمنین من انفسهم فن كنت اولی به من نفسه فانت یا بنی اولی به من نفسه)
 یعنی من سزاوارترم در تصرف جان و مال مؤمنان از خود ایشان و هر کرا من سزاوار
 ترم در امر او از نفس او توای علی که برادر منی سزاوارتری در امر او از نفس
 او و علی علیه السلام در پیش روی آنحضرت جایداشت در آنخانه و حسن و حسین
 و عمر ابن ام سلمه و اسامة ابن زید و فاطمه و ام ایمن و ابوذر و مقداد و زبیر ابن العوام
 در آن بیت بودند آنگاه رسول خدای دست مبارک بر بازوی علی علیه السلام برد
 و سه کت این کلمات را اعادت فرمود آنگاه امامت ائمه اثنا عشر را مخصوص
 داشت از علی تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را بر شمرد پس از آن فرمود (لامتی اثنا
 عشر امام ضلالة کلمهم ضال و مضل عشرة من بنی امیة و رجالان من قریش و زر
 جمیع الاثنی عشر و ما اضلوا فی اعتناقهم ما ثم ساءها رسول الله و سمی العشرة معهما)
 یعنی همچنان برای امت من دوازده تن پیشوای گمراه و گمراه نماینده است ده تن
 از بنی امیه و دو تن از قریش و گناه تمام اینجمله بر کردن آن دو مرد است پس آن دو
 مرد قرشی و آنده تن بنی امیه را بنام بر شمرد معاویه گفت اکنون تو نیز این جمله
 را برای من بر شمار عبدالله گفت فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش از آل
 ابی سفیان و هفت تن از فرزندان حکم ابن ابی العاص است و اول ایشان مروان
 میباشد معاویه گفت اگر آنچه میگوئی حق است همانا من هلاک شدم و هلاک
 شدند آنانکه پیش از من بودند و آنانکه از این امت بتولای ایشان بودند بتمامت
 قرین هلاکت باشند و غیر از شما و اهل بیت و شیعیان هیچکس رستگار نباشد عبدالله
 ابن جعفر گفت سو کند با خدای آنچه گفتم راستی است و از رسول خدای صلی الله

علیه وآله وسلم شنیدم معاویه با حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس گفت ابن
 جعفر چه میگوید ابن عباس گفت بآنکه عبدالله نام پدر بفرست و پرسش کن معاویه
 کسیرا بفرستاد و عمر ابن امر سلمه و اسامه ابن زید و هر کس این کلمات شنیده بود
 حاضر کرد جمله کی شهادت دادند که آنچه عبدالله ابن جعفر گفت مقرون بحق است
 و ایشان نیز همان طور که وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است بشنیده
 اند اینوقت معاویه روی بحضرت امام حسن و امام حسین و ابن عباس و فضل و ابن
 ام سلمه و اسامه کرد و گفت شما نیز همه بر این قول هستید که ابن جعفر گوید گفتند
 آری معاویه گفت ای بنی عبد المطلب همانا مدعی امری عظیم شدید و به حجتی قوی
 احتجاج میجوئید اگر اینجمله بحق باشد و شما بر چنین امری صابر و ساترید و مردمان
 بکوری و غفلت هستند و اگر آنچه گوید بر راستی باشد البته این امت دستخوش
 هلاکت باشند و از دین خویش روی بر کاشته و در مرتع قلوب بذر کفران با
 پروردگار و آنکار رسول مختار را بکاشته اند جز شما اهل البیت و آنکه بر طریق
 شما میروند و چنین مردم در میان اهل روزگار قلیل باشند اینوقت ابن عباس روی
 بام معاویه کرد و گفت خدای میفرماید (وقلیل من عبادی الشکور) و نیز میفرماید
 (وقلیل مام) ای معاویه این عجب چیست که از ما داری از گروه بنی اسرائیل در
 عجب باش که در آنجا که ساحران با فرعون گفتند (فاقض ما انت قاض) بهر چه
 خواهی حکم بران و خود شان با موسی ایمان آوردند و با آنچه آورده بود تصدیق
 کردند آنگاه آنحضرت ایشان و جماعت بنی اسرائیل را از زمین دریا بگذرانید و
 عجایب بحر را با ایشان بنمود و ایشان موسی و توتیه و دین موسی علیه السلام تصدیق
 کردند و با این جمله مشاهدات و هلاک فرعون با چنان لشکر کران در آن بحر بیکران
 چون بر اصنام و اوثان عبور دادند که مردم جاهل عبادت میورزیدند (فقالوا یا موسی

اجمل لنا الهما كمالهم آلمة قل انكم قوم تجهلون) گفتند از بهر اخذاتی نصب کن چنانکه این بت پرستان خدایان دارند موسی فرمود شما مردمی جاهل و نادان باشید و بنی اسرائیل بنیر از هارون بکوساله پرستی پرداختند و گفتند این است خدای شما و خدای موسی و چون پس از این کراهی و جهالت که از ایشان پدید شد حضرت موسی علیه السلام با ایشان گفت (یا قوم ادخل الارض المقدسة) ای قوم بزمین مقدس اندر شوید در جوابش سخنان تا بهنجار گفتند چنانکه خدای عزوجل در قرآن حکایت میفرماید (قتال موسی رب انی لا املك الا نفسی و اخي فافرق بیننا و بین قوم الناسقین) موسی عرض کرد بار خدایا من جز بر نفس خود و برادرم هارون سلطنت ندارم در میان من و این مردم زشت کار جدائی بیفکن همانا متابعت و وزیدن این امت بمردمی چند که ایشانرا در حضرت رسول خدای سوابق خدمت و سمت معصاهرت و اقرار بدین آنحضرت و قرآن داشته اند چندان عجیب نیست چه بصورت در شمار مؤمنان بودند و کبر و حسدیکه در نهاد ایشان بود بمخالفت امام و ولی ایشان باز داشت عجب ترا از این کردار مردم بنی اسرائیل است که از حلی و زیور خویش کوساله ساختند و آنچه را خود ساختند عبادت کردند و بسجده اش پرداختند و پروردگار عالمیانش پنداشتند و بنیر از هارون هیچکس برای موسی ننهاد و تمامت بنی اسرائیل کوساله پرست شدند و با صاحب ماعلی علیه السلام که بار رسول خدای بمنزلت هارونست با موسی از اهل بیتش جمعی بیایند و سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر ابن العوام در خدمتش بماندند زبیر نیز روی بر تافت لا کن آنسه تن با عقیدت استوار و ایمان پایدار تا پایان روز کار خویش ثابت بماندند تا بادین و آئین بحق به حضرت حق شتافتند اعمایه مادر عجب هستیم خداوند اما ما ز این امت را واحدا بعد واحد نامبردار فرمود و رسول خدای در

غدير خم ومواطن ديكر امامت ايشانرا منصوب داشت ومردم را باطاعت ايشان
 وامور ساخت وحجت خود را بسبب ايشان برايشان استوار فرمود وبايشان باز نمود
 كه اول اين امامان علي ابن ابيطالب عليه السلام است واوست ولي هر مؤمن
 ومؤمنه بعد از او درميان امت خليفه ووصي اوست همانا رسول خداي چون لشكر
 يموت ميفرستاد فرمود باطاعت او امر ونواهي جعفر باشيد و اگر بميرد زيد بجاي
 او باشد و اگر زيد ابن حارثه نيز شهيد گردد عبدالله ابن رواحه بجاي او رايت بر
 افرازد و اين هر سه تن شهيد شدند آيا جاز ميشماري پيغمبري كه از براي جيش
 موته سردار وخليفه بنام و نشان مقرر ميدارد امت خود را فرو ميكذارد وايشان
 را آشكار نميدارد كه بعد از وي امام وخليفه اوست تا ايشان به واي نفس وعقول
 ناقصه خود كورانه وبخوردانه خليفه نصب نمايند وامامي منصوب دارند مگر اختيار
 واختيار امت از رسول خداي بر شادت وهدايت نزديك تر بود سو كند با خداي
 هرگز رسول خداي امت خود را در ظلمت كوري و لغزش شك وريب نميكذاشت
 وخليفه ووصي معين ساخت لاكن مخالفين سر از فرمان بر تافتند و كردند آنچه
 كردند اما آن چهار تن كه بر علي عليه السلام غلبه خواستند وبر رسول دروغ بستند
 و كمان هي بردند كه رسول خدا فرمود در خانه واده مانبت و خلافت باهم جمع
 نميشود از اين كردار و گفتار هيخواستند مردمان را بشهادت و كذب ومكر
 خود شان دستخوش شبهت سازند وكراه نمايند معاويه گفت اي حسن تو چه
 كوني فرمود شنيدني آنچه گفتيم و شنيدني آنچه ابن عباس گفت ايعماويه عجب از
 تست واز قات شرم تو وجرأت ورزیدن تو برخداوند كاهيكه گفتي خداوند طاغية
 شمارا بكشت يعني علي عليه السلام را وامر خلافت را بعمدش باز گردانيد بيرون
 از ماواي بر تو ايعماويه وبر آن سه تن كه پيش از تو در اين مجلس نشستند و اين

اساس و سنت را برای تو مستن شدند اکنون سخني چند ميگويم که تو نه درخورد
اصفای آنی بلکه برای برادران ديني و اين مردم که حاضرند ميگويم همانا مردمان در
صدر امر بروحانيت خدا و رسالت محمد مصطفی و نمازهای پنجگانه و زکوة مفروضه
و روزه ماه رمضان و حج خانه يزدان و اشیاء کثیره ديگر از طاعت خداوند منان که
جز ايزد سبحانش احصايتواند کرد شهادت دادند و بهيچوجه اختلافی و تنازع و تفرقه
جماعتي نداشتند و بر تحريم زنا و سرقت و دروغ راندن و قطع صلۀ رحم فرمودن و
خیانت ورزیدن و چیزهاي بسيار ديگر از مباحي خداي که جز خداوندش احصاء
و شماره نتواند اجتماع نمودند آنکاه در امر ولايت آغاز مخالفت کردند و گروه و گروه
شدند و يکديگر را بکشتند و پاره از پاره بيزاري جستند و از اينجمله جز آن مردم که
منابت کتاب خداي و سنت رسول رهنماي را نمودند احق و اولی نيستند پس
هر کس با آنچه اهل قبيله که هيچ اختلافی در آن نيست چنگ درافکند و دانش آنچه
را که محل اختلافست بخدای باز گرداند بسلامت رود و از آتش دوزخ رستگار
و بدخول جنت برخوردار است و هر کس را که خدای موفق بداشت و بروی منت
گذاشت و حجت بروی تمام ساخت تا روشن کند قلبش را بنور معرفت و لاه امر از
اثمه و معدن علم را بدانست که درجگا است چنين کس سميداست و خداي را اولی است
(وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رحم الله امرء علم حقا فقال اوسكت فسلم)
رسول خدای فرمود خداوند رحمت کند کسي را که حق را بدانست و بحق بگفت
يا اکر نتوانست خواموش نشست و بسلامت بزيست اکنون ما که اهل بيت رسول
خداييم ميفرمائيم (ان الائمة منا وان الخلافة لا تصالح الا فينا وان الله جعلنا اهلما في
کتابه و سنة نبيه وان العلم فينا ونحن اهلله وهو عندنا بمجموع كله بمحذا فيره و انه لا
يحدث شيء الى يوم القيمة حتى ارش الخد الا هو مكتوب عندنا باملاء رسول الله
(صلى الله)

صلى الله عليه واله ويخط على عليه السلم بيده وزعم قوم انهم اولى بذلك منا حتى انت
 يابن هند مدعى ذلك) ميني بدوستيكه اما مان بحق از ما باشند وهر خلافت جز با ما
 اصلاح نتواند يافت و خداوند در كتاب خود وسنت نبي خود ما را اهل خلافت
 گردانیده و اينكه علم حقيقى با ما است و ما اهل آن هستيم و تمامت علوم نزد ما است
 و اينكه هيچ چيزي از كنون تا قيامت حادث نشود حتى ايش خدش مكر اينكه نزد
 ما با ملاء رسول خدا و خط امير المؤمنين عليه السلام مكتوبست و جماعتى از مردمان
 كمان همي كنند كه در تصديق اين امر از ما سزاوار تر باشند حتى تو اي پسر هند مدعى
 اين باشي و كمان چنين بري همانا عمر پدر من فرستاد و پيام داد كه ميخواهم قرآن را
 در مصحفى برنكارم آنچه از قرآن نوشته بمن بفرست و امير المؤمنين عليه السلام
 فرمود گاهي بتو ميرسد كه كردن صرايزي عمر گفت از چه روي فرمود قرآن نزد
 راسخون في العلم است و خدائي در اين كلام مرا قصد كرده نه ترا و اصحاب ترا عمر
 خشمگين شد و گفت پسر ابو طالب چنان ميداند كه نزد هيچكس جزوي علم نيست
 و فرمان كرد تا هر كس از قرآن چيزي بتواند قرائت نمايد حاضر شود پس مردمان
 جماعتى از پي بكد بگر بيا مسندند و هر كس چندي از قرآن را قرائت نمود هر چه را
 عمر ابن الخطاب باراي خود موافق ديد بفرمود تا برنكاشتند و كرنه بشكارش نياوردند
 از اين روي مردمان گفتند بسيارى از قرآن ضايع ماند لا كن سو كند با خدائي
 دروغ گفتند و بجملة نزد اهلش بمجوع و محفوظ است و از آن پس عمر ابن الخطاب و لاء
 و قضاة خود را فرمان كرد كه در مسايل و احكام شريعت اجتهاد ورزند و آنچه را
 پسنديده داشتند بحق دانند و بكار ببرند و بسيار وقت عمر قضاة در مسائل مصله
 فروماندند و امير المؤمنين ايشان را از آن كرداب جهالت بيرون كرد تا برايشان در آن
 امر حجت آورد بسيار شدي كه قضاة عمر در امرى واحد احكام مختلفه را نده بودند

و نزد عمر انجمن میشدند و عمر آنجمله را برای ایشان مجاز میسرود و زیرا که خداوند
 او را حکمت و فضل الخطاب عطا فرموده بود کما می کنند مخالفین ما هر صنفی
 از اهل این قبله که ایشان مدعی خلافت و علم هستند و ما نیستیم پس از خدای
 یاری میطلبیم بر کسیکه بر ما ظلم کرد و حق ما را منکر شد و بر کردن ما سوار گشت
 و برای مردمان سنت نهاد بر ما و کاستن ما را تا بد آنجا که مانند نوای معاویه بر ما
 احتجاج برورزد خداوند کنایه میکند ما را و بهترین کنیل است از بهر ما همانا
 مردم بر سه نوع باشند يك صنف مؤمن هستند که حق ما را می شناسند و در حضرت
 ما به تسلیم میروند و بما اقتداء میکنند و چنین مردم دوست خدا و اجابت کننده
 خدا هستند و از دوزخ رستگار میشوند نوع دوم دشمن ما هستند و از ما برایت
 میجویند و بر ما لعن فرستند و خون ما را روا شمارند و حق ما را منکر کردند و برایت
 جستن ما را از عبادت خدای دانند و چنین مردم کافر و مشرک باشند و مشرک و کافر
 شده باشند از آنجا که ندانند چنانکه خدای را محض دشمنی تا سزا گویند بدون اینکه
 علمی بر این امر داشته باشند همچنین بدون علم بخدای مشرک میشوند سوم کسی
 است که آنچه را که متفق علیه است ما خود میدارد و هر چه بروی مشکل شد علمش
 بخدا باز میگرداند با ولایت ما و نه بما اقتداء میکند و نه دشمنی میورزد و نه بحق ما
 عارف میباشد و ما امیدواریم که خدای او را بیا سرزد و به بهشتش در آورد و چنین
 مردم ضعیف الاسلام باشند معاویه چون این کلمات بشنید فرمان کرد تا اهل مجلس
 را بهر يك یکصد هزار درهم بدادند و در حق حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله
 ابن جعفر بفرمود تا از برای هر يك هزار بار هزار درهم تقدیم کردند و دیگر در
 جلد پنجم از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی معاویه بر آن عزیمت شد
 که در میان بنی هاشم و بنی امیه حدیث مهر و حقارتی کند و سلطنت خویش را

در خاندان خود استوار بدارد پس مروان ابن حکم که حاکم مدینه بود مکاتب کرد که دختر عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب را از بهر پسر مزید تزویج کن و در کابین او بهر چه عبدالله گوید و هر مبلغ که بفرماید پذیرفتار باش و بر این برافزون دیون عبدالله را بهر مقدار که خواهد کوباش بر ذمت من است و از مال خود تسلیم مینمایم و همیخواهم در میان بنی هاشم و بنی امیه این غناصمت بمسالت رود و این مناطحت بمصالحات افتد مروان ابن الحکم بخدمت عبدالله بن جعفر آمد و صورت حال را معروض داشت عبدالله گفت مرا و امثال مرا در این امور اختیاری نیست بنکر تا حسن علیه السلام چه فرماید لاجرم مروان در خدمت آنحضرت حاضر شد و این سخن برض رسانید فرمود مجلسی ساخته کن و از هر کس خواهی انجمنی بساز مروان برفت و از بزرگان بنی هاشم و صنادید امیه را آکهی فرستاد و انجمنی بزرگ در هم آورد پس امام حسن علیه السلام و مروان ابن الحکم نیز حاضر شدند و در جای خود جلوس کردند اینوقت مروان بپای شد و خدا را سپاس گذاشت و گفت امیر المؤمنین معاویه مرا فرمان کرد تا زینب دختر عبدالله بن جعفر را از بهر پسر مزید تزویج کنم و کابینش را برضای پدرش گذارم و دیون عبدالله را بهر مبلغ که فرارسد برعهده معاویه گذارم و صلح در میان قبه بنی هاشم و بنی امیه را باین پیوند محکم گردانم همانا مزید ابن معاویه کفوی است که نظایر ندارد قسم بجان خودم که آنانکه در خویشاوندی مزید باشما غبطه خواهند برد بیشترند از آنانکه به مزید غبطه میبرند در خویشاوندی شما و مزید کسی است که ابر بدیدار او استسقا میکند و این کلمه مثلست در عرب در مقام تمجید و تعظیم گوید چون مروان سخن بدینمقام آورد خاوش شد و امام حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و بعد از ستایش یزدان فرمود اینکه کفای صدای زینب را پدرش عبدالله معین کند ما از

آنچه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در مذاق زنان و دخترانش سنت کرده بیرون نمیشویم و اینکه کفّتی دیون عبدالله را چندانکه باشد ادا مینمایند کدام وقت بود زنان ما دیون پدران خود را ادا کنند و اینکه کفّتی این خویشاوندی سبب صلح و سلم میان بنی هاشم و بنی امیه میشود ما از برای خدا در راه خدا طریق معادات و مہارات میسپاریم و برای دنیا با شما صلح نمیجوئیم و اینکه کفّتی در خویشاوندی یزید سود مار است و ما از آنچه یزید در این امر مغبوط مردم میشود بیشتر مغبوط مردم میشویم نیک بیندیش اگر خلافت بر نبوت فزونی دارد البته ما مغبوط به یزید خوراهیم بود و اگر نبوت بر خلافت تفوق دارد پس او بماغبطه خواهد خورد و اما اینکه کفّتی سحاب بدیدار یزید استسقا میکند همانا این مقام جز برای آل رسول الله نیست و ما چنان بسواب شمر دیم که زینب را به پسر عمش قاسم ابن محمد ابن جعفر کابین بندم و او را با قاسم تزویج کردم و کابین او را بقریہ کہ در مدینه دارم و معاویہ در ازاوی ده هزار دینار بمن داده است مقرر داشتم و زینب را این مبلغ کفایت کند مروان گفت ای بنی هاشم با ما غدو کردید امام حسن علیہ السلام فرمود واحداۃ بواحداۃ فقال مروان

اردنا مہرکم لتجدودا ❦ وقد اخلقتہ حدث الزمان

فلما جئتمکم بخبیثہ فونی ❦ ونحیتم بمانی النعمیر من الشان

❦ ذکوان مولای بنی ہاشم او را باین شعر پاسخ داد ❦

اماط الله منهم کل رجس ❦ و طهرهم بذلك فی المثنائی

فما لهم سواهم من نظیر ❦ ولا کفو هناک ولا مدان

اجعل کل جبار غنید ❦ الی الاخیار من اهل الجنان

پس مروان صورت حال را بمعاویہ بر نکاشت معاویہ گفت (خطبنا علیہم قلم یعلوا ولو خطبوا الینا لما ردوناہم) یعنی ما از بنی ہاشم دختری خواستیم خطبہ کنیم رضا

ندادند و پذیرفتار نشدند لکن اگر ایشان از ما دختری میخواستند اجابت میکردیم و ایشان را رد نمیدادیم و هم در این جلد از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که از آن پس که امر خلافت بر معاویه استقرار گرفت عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب که ابو جعفر کنیت داشت جانب شام گرفت و چون خواست بمجلس معاویه درآید و حاجب بار بمعاویه آکھی داد عمرو ابن العاص نزد معاویه حضور داشت گفت امروز بزحمت شناخت و پیغام عبدالله بن جعفر را بپیامده خواهم ساخت معاویه گفت ای عمرو کرد این اندیشه مکر دزیرا که ظاهر خواهی ساخت از ما امری را که پوشیده میباشد و ما را واجب نیفتاده است که چنین سخنان بکوش آوریم هنوز این کلمات در دهان داشت که عبدالله در آمد معاویه چون او را بدید بقدم مهر و حفاظت تلتی نمود و او را بر سریر خود جای داد چون عبدالله بنشست عمرو ابن عاص امیر المؤمنین علیه السلام را بزشت مقالی سب و شتم نمود چون عبدالله این سخن بشنید رنگ رخسارش بگردید چنانکه کفّی آتش از دیدارش نمودار است و از خلیان خشم وعدتی دروید پدید شد و گوشت پشت و شانه او چون سیاب بلرزش و طیش در آمد مانند خلی عظیم از سریر بزیر آمد و عمرو ابن عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت ای ابو جعفر این خشم و طیش را فروگذار عبدالله گفت لب فرو بند مادرت بفرایت بنشیند و این شعر بخواند

اظن الحلم دل علی قوی * وقد یتجهل الرجل الحکیم

آنکاه از هر دو دست آستین ها بالا زد و گفت (یا معاویه ختم تجرع غیظک والی کم نصبر علی مکروه قولک و سی ادبک و ذمیم اخلاقک هب لک الهول اما یزجرک ذمام المجالسة عن القدح جلیسک اذ لم یکن له حرمة من دینک تنهاک عمالا یجوزلک اما والله لو عطفک اواصر الارحام او حامت علی سہمک من الاسلام ما ارغبت بنی

الاماء وانبيد اعراض قومك وما يجمل موضع العقوبة اهل الخيرة وانك لتعرف في وسائط قریش مفرقة غراؤها فلا اغنوك تصويب ما قرط من خطاك في سفك دماء المسلمين وعارية امير المؤمنين الى التبادي فيما قد وضع لك الصواب في خلافه فانصد لمنهج الحق فقد طال عمالك عن سبيل الرشاد وخطبك في يحور ظلمة النى فان ابيت الا تائبنا في قبج اختيارك لنفسك فاعفنا عن سوء القالة فينا اذا ضمنا واياك الندى وشانك وما تريد اذا خلوت والله حبيبك فزانه لولا ما جعل الله لنا في يديك لما اتيناك ثم قال انك ان كلفتي ما لم اطلق ما لك ماسرك من خلقى (تا چند خشم ترا فرو خوريم و تا كي براقوال نكوهيده و آداب ماسترده و خصال نا پسندیده توشكيباني كيريم مادر بر تو بكريد آيا بر تو كوارا ميافتد كه جليس ترا هدف شناعت دارند و مناعت نكذارند آيا دين تو باز نميدارد ترا از جواز امري كه شايسته تو نيست سو كند با خداى هر چند بر عايت خويشاوندي روم و بسبب آن بهره كه از اسلام داري ترا حمايت كنم لا كن هر كز رضا ندم كه فرزندان كنيزان و بندگان معترض اعراض قوم تو شوند و اراذل و اوباش قوم تو بر كردن ما سوار آيند همانا موضع صفات و صفوت در خدمت اهل خبرت پوشيده نباشد و تو بر طبائع قریش نيك دانائى و بر صفوت ايشان بينا همانا من آنكس نيستم كه در سفك دماء مسلمانان و عاريت با امير مؤمنان عليه السلام خطاى ترا بصواب تقرير دهم او در آنچه با آنحضرت بمخالفت رفتي و بصواب دانستي تصويب كنم ايعاويه كار ببدل و اقتصاد كن و براه حق بروجه كورى تو از راه رشادت بطول انجاميد و هبوط تو در ظلمات فساد و دياجير عناد بسيار كشت و اگر از اينجمله بر كنار نشوى و آن سيرت نكوهيده كه از بهر خويشتن اختيار نمودى ديگر كوفت ناسازى بارى مارا از آن معفو دار كه از سخنان زشت و ناهموار هم ناهنجارى را درباره خود خريدار شويم كاهيكه ميخواهي مارا

بفرود بزل و عطايای خودی و یکجهت داری دیگر خود دانی و آنچه آهنگ مینائی
 گاهی که خلوت میکنی همانا خدای متعال ترا در افعال و اعمال کافی است سو کند
 با خدای اگر نه آن بود یک خدای حق ما را بدست تو افکنده است هرگز بیدار
 تو رهسپار نمیشدیم و از آن پس فرمود ایماویه اگر از این پس مرا بد آنچه بیرون
 از طاعت من است بمشقت بیفکنی مکروه میدارد ترا آنچه مسرور میدارد تو را از
 خلق و خوی معاویه گفت یا ابا جعفر سو کند میدهم تو را که از این خشم باز آئی و
 فرو نشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم تو را برافروخت حق تو است آنچه بکوئی
 و بر ذمت ما است آنچه بخواهی همانا خلق و خلق ستوده تو بملاوه از محل و منصب
 تو دوشنبع بزرگ هستند نزد مادر کار تو توئی پسر ذوالجناحین و سید بنی هاشم
 عبدالله گفت حاشا و کلا من سید بنی هاشم نیستم بلکه حسن و حسین علیهما السلام
 هستند و هیچکس را با ایشان جای هیچگونه سخن نباشد معاویه گفت یا ابا جعفر
 سو کند میدهم ترا که حاجت خود را از من بخواهی اگر چه آنچه در دست من و
 حکومت من است و در تحت تملک من است از تو دریغ نخواهم داشت عبدالله
 گفت هرگز در این مجلس اظهار حاجت نخواهم کرد این بگفت و طریق مراجعت
 گرفت معاویه برفقای او نکرست (وقال والله لكانه رسول الله مشيه و خلقه و انه
 لمن مشکوته و لو ددت انه اخي بنفيس ما امالك) گفت قسم بخدای رفتار او و سرشت
 او و خلق او و خوی او کوئی رسول خداست و از شعله وجود مبارک و فروزان افتاب
 تابناکست سخت دوست میدارم که او برادر من باشد و مرا آنچه از نفیس مال
 است بذل کنم آنگاه بجانب عمرو بن العاص نکران شد و گفت هیچ میدانی که چرا
 عبدالله باتو سخن نکرد و ترا مخاطب نداشت گفت ای معنی نزد شما پوشیده نیست
 معاویه گفت گمان میکنی او بیم داشت که جوابش باز رانی و بد هانش سخن در

شکني سوکند باخدای نه چنین است بلکه ترالایق پاسخ ندانست و در خور خویش
 ندید که با تو سخن کند عمرو گفت اگر بخوای آنچه از بهرش اعداد کرده بودم
 بگویم تابشوی معاویه گفت حاجت نیست روزهای دیگر ترا آزموده ایم این
 بگفت و برخاست و مجلسیان راه خویش گرفتند و دیگر در این جلد ناسخ التواریخ
 و کتاب عمده الطالب فی نسب آل ایطالب مسطور است که عبدالله ابن جعفر ابن
 ایطالب روزی بر معاویه در آمد و بهاریش بنشست و این وقت یزید ابن معاویه
 نیز حضور داشت فجعل یزید یرض بعبدالله و ینبه الی الاشراف و با عبدالله
 مترض می شد و او را با اشراف منسوب می داشت عبدالله در پاسخ یزید فرمود
 (انی لارفع نفسی عن جوابک ولو صاحب السریر یکلمنی لاجبته) من خویشان
 را از آن برتر شمارم که با تو هم سخن شوم و بجواب مانند توئی لب کشایم
 اگر صاحب این تخت و سریر یعنی معاویه سخنی میگفت جواب خویش می شنید
 معاویه گفت گویا تو کمان میکنی از یزید اشرف هستی فرمود آری سوکند باخدای
 از یزید و تو و از پدر تو و از جد تو اشرف هستم معاویه گفت کمان نمیکشم که در
 زمان حرب ابن امیه هیچکس از وی اشرف باشد عبدالله گفت اشرف از حرب
 آنکس بود که حرب را خورش و خوردنی و جامی و پوشیدنی بداد و در پناه خود
 بگذاشت معاویه گفت یا ابا جعفر بصدقات سخن کردی و اینداستان چنان بود که
 حرب ابن امیه را عادت بر آن بود که چون در سفرهای که بگذشتی هر جا تلی و ثنیة
 نمودار شدی تنجیح کردی و این علامت بود پیش از وی هیچکس را نشاید که بر
 آن تل بالا برد و یکروز چنان افتاد که چون ثنیة پیش آمد مردی از بنی تمیم بر
 تنجیح حرب وقتی نکذاشت و گفت حرب چه کس باشد و پیش از وی بر تل شد
 چون حرب در عرض راه نیروی قتل او را نداشت گفت زود باشد که خداوند

در مکه انت بدست من بقتل رساند آنگاه برای آنکس که او را بقتل رساند پاداش
واجری مقرر داشت و از آن پس روز کاری بگذشت و جوان تمیمی را حاجتی پیش
آمد که بیکه اندر شد چون بیکه دوآمد از بزرگان آنجا پرسید گفتند عبد المطلب
ابن هاشم بزرگ و سید جماعت است گفت جز او کیست گفتند پسر زبیر پس
بدر سرای زبیر آمد ودق الباب بنمود زبیر بیرون شتافت (فقال ان كنت مستجیراً
اجرنالك وان كنت طالب قری قریناك) اگر پناه آوردهٔ ترا پناه دادیم و اگر خواهی

میهمان باشی ترا میهمان ساختیم تمیمی این اشعار انشاء کرد
لا قیت جرماً بالشیئة مقبلاً * والصبح ابلج ضوئه للسانی
قف لا قصاعد وا کني لیزرعی * ودعا بدعوة مملن وشماری
فترکته خانی و سرت امامه * وکدالك کنت اکون فی الاسفار
فضی یهدونی الوعید ببلدة * فیها الزبیر کمثل لیث ضار
فترکته کالکلب یلج وحده * وایت قوم مکررم وخنار
وحلقت بالبیث العتیق ورکنه * ویزمرنم والحجر ذی الاستار
ان الزبیر لما ننی یهمنده * غضب المهزة صارم بتار
لیث هزبر یستجار بیابه * رحب الملبک مکررم للجار

چون جوان تمیمی بیان حال و روز کار خود را در طی این اشعار باز نمود زبیر فرمود
(سرامای فانا بنی عبد المطلب اذا اجرنا رجلاً لم نقدمه) از پیش روی من راه
برگیر چه ما مردم بنی عبد المطلب چون کسی را پناه دادیم بروی تقدیم نجویم
پس تمیمی از روی زبیر راه نوشت تا گاه حرب پدیدار شد تمیمی گفت سو کند
با خدای همین است آنگاه حرب بروی در آویخت زبیر تیغ بر کشید و برادران خود را
ندا در افکند حرب را جز هرب راهی نماند و در هیچ مقام محل امن و امان نیافت

ناپار پیش از آنکه زبیر در رسد بشتافت و بشانهٔ عبدالمطلب روی نهاد و خست
 بجست و بدرون سرای اندر شد عبدالمطلب فرمود این سرکشکی از چیست گفت
 از بیم برت زبیر عبدالمطلب او را بدرون خانه جای داد و فرمود تا بجنبه و قدح
 هاشمی را که مرد مانرا ترید میخورانید بیاوردند و خورش و خوردنی پیش نهادند
 اینوقت پسرهای عبدالمطلب چون شیرو پلنگ فرار سیدند لا کن حشت و جلالت
 پدر دور باش میکرد که بیرختت بدرون سرای شوند همچنان با شمشیرهای
 حمایل کرده بر در سرای بنشستند عبدالمطلب بیرون شد و فرزندان خویش را بدید
 و از آنحالات جلالت و غیرت که در آنها مشاهده فرمود سرور شد (و قال یا بنی
 اصبحتم اسود العرب) ای فرزندان من همانا شما شیران عربید و دیگر باره نزد
 حرب شد و فرمود برخیز و سلامت برو عرض کرد یا ابا الحارث من از بیم کزند
 یکنکن کریخته ام اینک ده تن با انتظار من بنشسته اند و بخون من بیرون تاخته اند
 فرمود اینک ردای مرا برگیر و بر تن کن و آسوده بیرون شو چه ایشان چون ردای
 مرا بر تن تو نکران شوند از آسیب تو فرو نشینند و این همان ردا بود که سیف
 ابن ذی یزن بمبد المطلب تقدیم کرده بود و این داستان در جلد دوم از کتاب اول
 ناسخ التواریخ مشروحست با الجمله حرب آن ردا را پوشید و از سرای بیرون
 خرامید فرزندان عبدالمطلب سر بر آوردند چون ردای پدر خویش را نکران
 شدند سرها بر زیر افکنده از زحمت حرب طمع ببریدند و برفتند مسعودی در
 مروج الذهب گوید وقتی عبدالله ابن جعفر روی بسوی معاویه نهاد عمرو ابن العاص
 دو روز از آن پیش که عبدالله بدمشق برسد خبر وفود و ورود او را بدانست و بر
 معاویه در آمد و این هنگام جماعتی از قریش و جز ایشان حضور داشتند (فقال عمرو
 قد انا کم رجل کثیر الخلوات بالتمنی والطریات بالتغنی اخذ للسلف منقاد بالسیر)
 (گفت)

گفت مردی نزد شما می‌رسد که همیشه دستخوش هوا جس نفس و گرفتار آرزوهای خویش و مشغول بیش و طربست جز از گذشتگان و مفاخرت بایشان سخن نکند و جز با فسانه دل نسیارد عبدالله ابن حارث ابن عبد المطلب که حضور داشت از این سخن بر آشفته و با عمرو گفت ترا نه آتمام است که از اینگونه کلام رانی و عبدالله نه چنانست که تو بنمودی بلکه مردی ذا کروی و کور و بر بیات صابر و صبور و بر واردات شا کر و شکور است و در حوادث و وقایع مهذب و غیور و سیدی حلیم و ماجدی کریم است هر چه هدایت کند بصواب رود و هر کس از وی مسائل نماید کامیاب گردد و نه هرگز سخنی ناخجسته بر زبان براند و نه دشنام و حرفی زشت از وی نمایان شود و در میدان جلالت و جلالت هر بریست خرو شده و در مراتب نبالت و کرامت و شرافت ابریست کوهر بارنده و چون دیگر مردمان نکوهیده نسب و نا پسندیده فعل و ناخجسته منصب نیست و چون بعضی از مردم قریش نیست که بثلثات حسب و خباثت نسب زبون باشند و هر مردی پست و ذلیل بروی تواند دست در افکند و نیز او را طبعی زبون و ذلیل نیست که بقلیل چنگ در افکند کاش میدانستم که تو بدستگیری کدام حسب متوده و افعال پسندیده و شیم مرضیه متعرض چنین مردم می‌شوی چه تو خود بخویشتن در هیچ چیز بشمار نباشی بلکه بدیکری ارکانت را عظیم خواهی و بزبان دیکری نیروی سخن یابی همانا بهترین حکومت و فضیلت آنست که پسر ابوسفیان ترا از اینگونه تعرضات که با بزرگان قریش در میان می‌نهی برد و زد و بکوشه ذلت و هوان در افکند چنانکه گفتار را در و جارش چه تو بر چنین امور و افعال توانا و لایق نیستی و اینک خویشتن را بچنگ و دندان شیرى زبان در آوردی که جمله را باناب و چنگ درهم پاره و بیچاره کند عمرو ابن العاص دیکر باره خواست لب بسخن بر کشاید

۶۱۴ (بیان جود و کرم و بذل و عطاییکه از عبدالله ابن جعفر در کتب اخبار است)

معاویه او را ممنوع داشت عبدالله ابن حارث گفت سوگند باخدای هرکس هرچه کند بر خویشان کند و جز بخویشان بپاخنود خانان زبان من در هر مقام تیز شوند و جواب من در هر کلام آماده و غنید و سخن من بسیار سخت و شدید و انصار من بر گفتار من شاهد و شهیدند اینوقت معاویه پای خراست و آنجماعت پراکنده گشتند
حججه بیان آثار جود و کرم و بذل و عطاییکه از عبدالله ابن جعفر رحمه الله

در کتب اخبار یادگار است

چنانکه اشارت رفت این بحر جود و کان سخا و ابر کرم و شمس عطا را از کمال جود و بخشش و بذل و دهنش بحرال جود و جواد مطابق خواندند یافعی در مرآت الجنان میگوید که عبدالله ابن جعفر از آنجمله است که رسولخدا صلی الله علیه و آله را از مردم بنی هاشم در سفر سن زیارت نمود و میلادش در حبشه بود و ماندهش بخشنده و جوادی در اسلام نیامد از این رویش جواد نامیدند و فضایل و مکارم و جلالت و قرابت او در حضرت یزدان چون آفتاب فروزنده و ماه تابان نمایانست در مجالس انوار منین مسطور است که وقتی عبدالله را بر کثرت سخا و وفور عطا مورد ملامت و عتاب داشتند در جواب فرمود مدتی است جهانیان را با کرام و انعام بی پایان خویش متاد ساخته ام از آن همی اندیشه دارم که چون از ایشان باز گیرم یزدان کریم نیز عطای خود را از من باز گیرد و این آیت مبارک بشهادت قرائت کرد (ان الله لا ینیر بقوم حتی ینیر و اما بانفسهم)
و عبدالله را بر افزون از مراتب جود و عطا حلم و بردباری و ظرافت و شیرین کاری و عفت و خویشان داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طیبه عالمی عامل و در تمامه امور دنیویه بصیر و کامل بود روزی بر در سرای نخاسی بگذشت نظرش بر دیدار کنیزکی مغنیه افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لبان شکر خند و دهان

(برآز)

(بیان جود و کرم و بذل و عطای که از عبد الله ابن جعفر در کتب اخبار است) ۶۱۵

بر از قند گرفتار و دماء آفتابش در ایوان حسن و جمال پرده دار بود مرد عالم از
جان و دل چنان شیفته آن آب و گل و فرشته آن خط و خال و آنصوت جان پرور
و آوای روان افزا کردید که یکباره از خرد بیکانه گشت و از جامه دانائی بلباس
رسوائی در آمد و خلیع الا زار در هوای آن بدیع المذار در کوی و بازار راه سپار
همی گشت دوستانش بملامت برخاستند و دشمنانش با سهام خنده و کنایت بخستند
اما نه بر ملامت دوستانش اندیشه و نه از خنده دشمنانش اندوهی که آنرا دل بکمند
دلداري در بند و خاطر بهوای کلمذاری پیوند است نه از نصیحت دوستانش پندی
و نه از شماتت دشمنانش کزندیست اتفاقاً اینداستان در آستان عبدالله معروض افتاد
آن بحر جود و کان سخا و ابردهش و معدن عطا مولای کنیزك را بخواند و آن سیم
خام را بچهل هزار درهم خریداری فرموده بمرد عالم بخشید عالم چون نگران آنعام
شد بر دست و پای پسر جعفر بیفتاد و به شایش زبان بر کشاد و در شبستان خویش
با آن آفتاب کامیاب گشت عبدالله جعفر غلامی را بفرمود تا چهل هزار درهم از
بهر نفقه ایشان حمل کرد تا بفراغ بال و رفاه حال ماه و سال بعیش و عشرت ناز و
نعمت در سپارند و لیلی و ایام بکام گذارند در کتاب مستطرف مسطور است که عبدالله
ابن جعفر را آنکرم وجود بود که شنوندگان از مقام تصدیق بعید میشمردند
معاویه ابن ابی سفیان بهر سال هزار بار هزار درهم در حضرتش مقدم و بر دیگرانش
مسلم میداشت و این دریای سخا چنان بمقادست کشودی که در پایان سال از
هجوم و ام خواهان در ملال بودی وقتی مردی چارپائی بخريد و براي فروش ببرد
عبدالله بدو برگذشت و فرمود این بهیمه را میفروشی عرض کرد نمیفروشم لاکن
یا تو بخشیدم مرکب را بگذشت و بگذشت و بسرای خویش برفت ساعتی برگذشت
که بیست تن جمال را با کول باره و جوال بر درسرای خویش بدید ده تن حامل کندم

۶۱۶ (بیان جود و کرم و بذل و عطاییکه از عبدالله ابن جعفر در کتب اخبار است)

و پنج تن گوشت و لباس و چارتن حامل فوا که و نقل و یکتن حامل مال بود و تمامت آنجمله را بدو بدادند و معذرت بخواستند و هم در آن کتاب مرقوم است که روزی عبدالله جعفر در عتیق بر حزین شاعر بگذشت و بامدادی سخت سرد بود و حزین جامه های تن را بقمار باخته و بشدت سرما ساخته بود چون عبدالله را بدید از سردی بمارت جامه بگرفت و در حضور عبدالله ابن جعفر بپای خواست و این شعر را بخواند
اقول له حین واجهته * عليك السلام ابا جعفر * عبدالله گفت و عليك السلام حزین گفت * فانت المذهب من غالب * وفي البيت منها الذی تذکر عبدالله گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه این کس که بزرگ و مذهب از سلسله غالب و نامدار این دو دمان است رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم است حزین دیگر باره لب بسخن بر کشود و این شعر قرائت کرد فہذی ثیابی وقد اخلفت *
و قد عضنی زمن منکر در این شعر از فرسودگی لباس و سختی روز کار خویش باز نمود عبدالله را از خز و حریر جامها بر تن بود جمله را بدو بخشید و نیز وقتی سردی شاعر این شعر را در خدمت عبدالله معروض داشت و رایت ابا جعفر فی المنام * کسانی من الخُذ راعی ابو جعفر را در خواب بدیدم که دراعه از خز بمن پوشانید و از این شعر معلوم میشود که عبدالله را چنانکه معروف است پسری بنام جعفر بوده است و او را ابو جعفر کنیت است بالجمله عبدالله با غلام خود فرمود دراعه خز مرا بدو بداد آنکاه بشاعر فرمود این جبه زرتار را که سیصد دینار خریداری کرده ام چگونه در خواب ندیدی عرض کرد پدرم فدای تو باد مرا بگذار تا چشم بخواب کیرم شاید این را نیز در خواب بنکرم عبدالله بخندید و نیز آن جبه را بدو بخشید ابن سیرین گوید وقتی سردی مقداری شکر بمدینه آورد تا در آن سودا سودمند گردد لا کن خریدار نیافت و دلفکار بماند باوی گفتند اگر این شکر بعبد الله ابن جعفر حمل دهی

پذیرفتار شود و درهم و دینار بخشد چون در خدمتش معروض بداشت گفت جمله را بپاور آنگاه گفت تا آن شکر را چون خاك و خاکستر بر زمین بریخت و فرمود هر کس هر چه خواهد برگیرد آئرد چون دید که مردمان مانند مکس از دحام و رزیده از بهر خود حمل مینایند گفت فدای تو شوم آیا من نیز از این شکر برگیرم فرمود آری آئرد نیز بقدر توانائی برگرفت آنگاه عرض کرد بهایش را عطا فرمای فرمود بهایش چند است عرض کرد چهار هزار درهم عبدالله چندی سر بر زیر افکنده بعد از آن اصرار نمود تا آن مبلغ را بدو بدادند آئرد گفت همانا از نخست باشما کفتم آئرد نمیداند که بهای این شکر را گرفته ام و روز دیگر بخدمت عبدالله شد و عرض کرد اصلحك الله بهای شکر و اعطا کن عبدالله چندی سر بر زیر افکنده بعد از آن با صردی فرمان کرد تا چهار هزار درهم بدو بداد آئرد برفت و روز سوم پیامد و مطالبه بهای شکر کرد عبدالله بفرمود تا چهار هزار بدو باز دهند چون برفت تا مأخوذ دارد عبدالله فرمود ای اعرابی همانا دوازده هزار درهم یافتی این وقت آئرد از کردار عبدالله بشکفتگی اندر شد و نیز وقتی مردی اعرابی شتری بم عبدالله بفروخت و تا سه دفعه بهایش را از عبدالله ابن جعفر مأخوذ بداشت و این هنگام این شعر در حق او انشأ نمود

لا خیر فی المجتهدی فی الحین تسله ۰ فاستمطر وامن قریش خیر محتدع

تخال فیہ اذا حاوړته بلها ۰ من جوده وهو وافی العقد والورع

چون معاویه ابن ابی سفیان بار بدیگر جهان کشید عبدالله ابن جعفر بر پسرش یزید عنود وفود نمود یزید پرسید امیر المؤمنین معاویه در هر سال باتو چه عطا کردی گفت خدایش رحمت کناد بهر سال هزار بار هزار درهم یزید گفت محض این ترحم که بروی نمودی هزار بار هزار درهم بر آن مبلغ بیفزودم عبدالله گفت دانسته باش که از این پس اینکلمه را در باره هیچکس نگویم مگر در باره

وام خود انجمن شده اند با خویش گفت همانا روزی شرانگیز و محنت آمیز است
 لاجرم در خدمت عبدالله حاضر شد عرض کرد سوگند با خدای هیچ نمیدانستم
 این جماعت و اینخواهان بر در این سرای ازدحام آورده فرمود ترا با کی نیست مدیحه
 خود را بر عرض رسانی شاعر گفت ترا بخندای میسپارم و در عرض اشعار شرمسار
 بود عبدالله بر اصرار و ابرام پیفزود و شاعر قصیده خود را که در آن جمله این اشعار
 گفته است معروض داشت حلت محل القلب من ال هاشم * فمشك ماوی
 بیضها المتعلق فن مثل عبدالله او مثل جعفر * ومثل ابيك الاربعی المهرق
 عبدالله فرمود از این مردم وام خواه کدام جماعت بردند جمعی را نام بردند
 دوتن از ایشان را بخواست و پوشیده سخنی در گوش ایشان براند هر دوتن بیرون
 شدند پس با این هر مه فرمود تو نیز با ایشان برو و این هر مه برقت و مالی بسیار
 بدو بدادند وقتی چنان افتاد که عبدالله بن جعفر و حضرت امام حسن و امام حسین
 علیهما السلام و ابود حیه انصاری از مکه معظمه بآهنگ مدینه طیبه بیرون شدند
 در طی راه ابری بجنبید و بارانی بشدت بیاید ناچار بخیمه مریدی اعرابی درآمدند
 و سه روز بماندند تا آسمان نمایان گشت و باران فرونشست اعرابی از بهر ایشان
 گوسفندی ذبح کرده بود چون بگوچیدند عبدالله بن جعفر با مرید اعرابی گفت
 اگر بمدینه در آمدی از ما بپرس چون دو سال بر اینحال بر گذشت اعرابی را حاجت
 وفاقی فرو گرفت زنش گفت نیکو چنانست که بمدینه اندر شوی و این جوان مریدان را
 دریابی گفت نام ایشان را از خاطر بسترده ام گفت از پسر طیار پرسیدن کیر مرید
 اعرابی بمدینه در آمد و حضرت حسن مجتبی را زیارت کرد آنحضرت بفرمود تا
 یکصد ناقة شتران و روماده آنجمله و ساربان آنها را با و عطا کردند پس از آن بحضرت
 امام حسین صلوات الله علیه تشریف یافت و آن داستان بگذاشت حسین سلام الله علیه

امیر فرمود تا هزار کوسقندش بدادند آنکاه نزد عبدالله جعفر رضي الله عنهما در آمد و داستان خویش را بگذاشت عبدالله گفت همانا برادران من شتر و کوسقند را از من کفایت کردند پس بفرمود صد هزار درهم با و عطا کردند آنکاه مرد اعرابی در خدمت ابی دحیه شد گفت سو کند با خدای مرا آن بضاعت نیست که چون ایشان با تو سخاوت ورزم لا کن اشتران خود را بیاور تا جله از تمر کران بار نمایم بالجمله از پس آنروز آن مرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت و یسار پایان همی گذاشت و هم در مستطرف مسطور است که روزی حسن و حسین سلام الله و صلواته علیهما با عبدالله ابن جعفر فرمودند همانا در بذل مال باسراف میروی عرض کرد پدرم فدای شما باد همانا خدای عز و جل بامن بتفضل می رود منم در حضرت خدای بر آن عادت و شیمت رفته ام که بربند کانش تفضل نمایم هم اکنون بیم دارم که اگر آن عادت را بگردانم آنحال از من بگردد وقتی نصیب شاعر در مدح عبدالله شعری قرائت کرد عبدالله بفرمود تا از دواب و اناث البیت و دنانیر و دراهم مبنای بزرگ با و عطا کردند باوی گفتند آیا در باره چنین مردی سیاه روی اینجمله عطا کنی و بقول صاحب غرر الخصاص روزی عبدالله برد سرای خویش ایستاده و از باب حاجات در انتظار خروجش بودند عبدالله بایشان شتابان گشت و هر کس حاجتی معروض داشت بجای آورد و در جمله ایشان نصیب شاعر بود چون آنحال را بدید نزدیک شد و دست شریفش را ببوسید و این شعر را بخواند

الفت نعم حتی کانک لم تکن * عرفت من الاشیاء شیئاً سوی نعم
وعادیت لاحتی کانک لم تکن * سمعت بلا فی سالف الدهر والامم

عبدالله گفت حاجت تو چیست گفت این شترانرا از خوار بار کرانبار دار گفت جمله را فرو خوابان آنکاه از کندم و تمر راهسپار ساخت و هم بفرمود ده هزار درهم

(و بعباری)

و بسیاری جامه والبسه ممتاز باو بدادند چون نصیب یافت یکی با عبدالله گفت یا ابن الطیار آیا این مقدار عطا را در حق عبدی سیاه مبذول داری فرمود اگر خودش اسود است شمرش ایض است و اگر او بنده است مدحش در حق مردی آزاده است هاما رواحتی که میکزرد و طامامیکه فانی میشود و ثیابی که فرسوده میگردد باو عطا کرده ایم اما او ما را مدحی گفته و ثنائی عطا کرده است که در گذر روزگار پیاد کار میباید و برالسنه اهل جهان جاری و باقی می باید نوشته اند که عبدالله را قانون بودی که در غره هرام ماه صد بنده آزاد کردی حکایت کرده اند که وقتی عبدالله نخلستانی از مردی انصاری بصد هزار درهم خریداری نمود در اینحال یکی از پسران آن مرد را کریان بدید از کریستش پرسیدن گرفت و گفت من و پدرم همیخواستیم که پیش از خروج این نخلستان از دست ما جان از تن ما بیرون شود چه بیشتر ایندرخت های خرما را من بدست خود نشانده ام و چون اندر پای کرم را آنسر شک دیده نمودار شد پدرش را بخواند و آن نخلستان را بدو بداد و آن اموال را باو بخشید و هم روزی عبدالله علیه رضوان الله در ضیعی از خود رفت و در نخلستانی که از قومی بود نزول فرمود و غلامی سیاه نگاهبان آن حایط بود و روزی سه کرده نان روزی داشت در اینحال سکی پیامد و بانغلام نزدیکشد و آنغلام يك کرده بدو افکند آنسک بخورد دیگر باره کرده دیگرش بیفکند همچنان بخورد قرص سیم را نیز بیفکند تا بخورد و عبدالله بر اینحال نگران بود و فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند غلام عرض کرد همین نان که نگران بودی فرمود پس چگونه این سکر را بر خود برگزیدی گفت از اینکه در این اراضی ما کلاب تا یا بست و بدانستم که این سگ با شکم کرسنه بیابانی در نوشته لاجرم مکروه دانستم که کرسنه اش باز گردانم فرمود امروز با این شکم کرسنه چون کنی

گفت کرسنه شام کنم عبدالله فرمود همانا مردمانم بکثرت سخا و احسان ملامت کنند و این غلام سیاه از من بخشیده تر است آنکاه آن نخلستان و زمین و آلات واد و آتش را بجمله بخیرید و غلام را عطا فرمود و نیز غلام را از مولایش خریده آزاد فرمود غلام گفت اگر اینجمله از آن من است همه را در راه خدا بدام عبدالله ایستگار و کردار را بس عظیم شمرد و گفت هیچ نشاید چنین غلامی را ابن عطا و بخشش در نهاد باشد اما من بخیلی کنم هرگز این امر را مقبول نخواهم داشت در کتاب مستطرف مذکور است که در آنحال که عبدالله ابن جعفر یکی روز در کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آوازی بشنید پس کوش بداد و بشنید که جاریه با آوازی لطیف و رقیق تغنی همی کند و این شعر را با صوتی خوش میخواند

قل للکرام ببا بنایلجوا ۛ ما فی التصابی علی الفتی حرج

یعنی کرام قوم و جوانمردان روز کار را رخصت است که باین سرای اندر شود چه عشق و رزنی در خور جوانمرد است عبدالله در ساعت از مرکب فروذ آمد و بدون اجازت باهل مجلس در آمد چون ویرا بدیدند رعایت حشمت و جلالتش را برپای شدند و در صدر مجلس جلوس دادند آنکاه صاحب مجلس از روی خورسندی و افتخار عرض کرد ای پسر عم رسول مختار بدون اذن ما بمجلس مادر آمدی با اینکه عظمت شان و جلالت مقام تو از آن افزون است عبدالله فرمود جز باذن و اجازت در نیامدم عرض کرد این رخصت از کدام کس معروض افتاد فرمود جاریه سرود کر تو گفت (قل للکرام ببا بنایلجوا) ما نیز در آمدمیم هم اکنون اگر در زمرة کرام هستیم همانا ما ذون با شیم و اگر در شمار لثام باشیم ناستوده و مذموم بیرون میشویم اینوقت صاحب سرای دست عبدالله را بیوسید و گفت فدای تو شوم سو کند با خدای تو از تمامت خلق جهان کریمتری آنکاه عبدالله یکی از

جواري خویش پيام كرد تا حاضر شد و فرمود تا ثوبه والبسه و مقذارها طيب بياوردند و بر آنجماعت پوشيدند و جمله را خوشبوى داشتند و هم آنجاريه را بصاحب سراى بخشيد و فرمود اين جاريه از جاريه تو بسر و دو تغني بيشت حذاقت دارد و نيز در كتاب در الخصايس الواضحة مسطور است كه از جمله آنانكه جهانيان را بجد و احسان بنواختند و سر انجام برنج افلاس دچار شدند عبدالله ابن جعفر بود و آنجنابرا ضيق حال و تنگي معاش با آن مقام پيوست كه وقتي مردي در خدمتش اظهار حاجتي نمود عبدالله فرمود ايمرد بسبب جفاي سلطان و حوادث جهان روزگار من ديكر سان كرديد اما آن چندم كه استطاعت باشد مضايقت نكنم پس ردائيكه بر تن داشت بدو عطا كرد و عرض كرد بار خدايا از اين پس مرگ مرا برسان و بر من سائر كردان و از پس ايندها چون روزي چند بر آمد و رنجور اكشت و رخت بديكسر سراي بست وقتي در خدمت عبدالله عرض كردند هر وقت ز تو خواستار عطيتي ميشوند افزون از آرزوي مستمندی بخشي لا كن چون بمساملت مبادرت گيري سخت كوش ميشوي فرمود (اجود بمالي و اضن بمقلي) يعني مال و خواسته ام را مي بخشم لا كن كوهي عقلم را حافظ و نگاهبان ميشوم و از بردن مردمانش بخل ميورزم مقصود از اين كلام اين است كه ميقنون شدن در معاملات بر حماقت دلالت كند چه اگر در پهاي آنچه يك فلس بيشتش بهانيست يكدينار دهند فروشنده ممنون ميقنون نيست بلكه گمان ميبرد كه خريدار مردي كول و احمقست و نيز در آن كتاب مسطور است كه وقتي جماعتي در پيشگاه كعبه انجمن كردند و از بخشندگان روزگار سخن هي و اندند يكي گفت عبدالله جعفر اجود است ديكر قيس ابن سمد را نام برد و انديكسر عرابه الا و سي را جواد تر شمرد يكي از ايشان گفت بهتر آنست كه هريك از شما بصاحب خویش شود و

خواستار عطیّتی گردد تا معلوم گردد بر عیان و آشکار احکم را نیم پس صاحب عبدالله بدوراه گرفت و هنگامی آنجناب را دریافت که بآهنگ سفری پای در رکاب کند گفت ای پسر عم رسول خدای مرد فقیری هستم که بحضرت توانقطاع یافته ام فوراپای از رکاب درآورد و فرمود این ناقة را با آنچه برآنت برگیر و این شمشیر را آسان مکیرچه سیف علی ابن ایطالب علیه السلام است و هزار دینار بها دارد آنمرد آنشیر را با آنچه از البسه و حریر و چهار هزار دینار که در بار داشت باز گرفت و برتر از آنجمله آنشمشیر بود و آنمرد دیگر نزد قیس ابن سعد رفت و بخوابش دریافت غلامش گفت قیس در خواست حاجت چیست گفت مریدی درویش هستم و بدو منقطع باشم گفت روا کردن حاجت تو از پیدار کردن او آسان تر است اینک در این کیسه هفصد دینار سرخ است سو کند با خدای در سرای قیس جز این مبلغ نیست این مبلغ را برگیر و با این نشان که تو را میدهم نزد اشتر چران شو و یکشتر شتر بارکش و یکتن غلام بگیر و بسلامت خویش برو و از آن سویی چون قیس پیدار شد و این خبر بدانست غلام را آزاد کرد و فرمود از چه مرا آنکیخته نداشتی تا بیشترش عطا کنم مرد سیم نزد عرابه اوسی شد و نگران گردید که از منزل خویش بآهنگ نماز بیرون شده و چون ناپیدا بود بر دوتن غلام تکیه داشت آنمرد گفت ای عرابه همانا مریدی ابن سبیل باشم و بحضرت توانقطاع جسته ام چون عرابه این سخن بشنید در حال دو غلام را بخویش گذاشت و هر دو دست بهم برزد و آه و ناله برآورد و گفت سو کند با خداوند حقی که بر عرابه بود چیزی از بهرش بجای نکذاشت هم اکنون این دو بنده را با خود ببر آنمرد گفت هرگز این دو بال ترا از تو مأخوذ ندارم عرابه گفت اگر نمیگیری پس هر دوتن آزاد و حر باشند هم اکنون خواهی بگیر و اگر خواهی رها کن و هر دو دست خویش از دوش آن دو غلام

برداشت و بگذاشت و همی دست بر دیوارها نهاده راه سپرگشت و آمدند و غلام را نزد رفیقان خویش بیاورده آنجماعت متفق القول گردیدند که عرابه از عبدالله و قیس اجود است چه در آن سخت حالی و سخت روز کاری و هر دو چشم نابینا این جود و عطا بنمود اما در کتاب انانی مسطور است که چون ابن داب این شعر شماخ ابن هزار تلمیجی را در مدح عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنهم بشنید (انك يا ابن جعفر نعم الفتی) الی آخرها گفت عجب دارم از شماخ که در حق مانند ابن جعفر کسی اینگونه مدح نماید و حال اینکه در حق عرابه اوسی این شعر میگوید
اذا مارایة رفعت لجد هـ تلقاها عرابة بالیمین

هر وقت رایتی از روی مجد و جلالت افراخته آید عرابه اوسی صفت کند و از میدان مفاخرت برگیرد با اینکه عبدالله بن جعفر بنحین مدح سزاوارتر است راقم حروف گوید اگر عرابه اوسی در صفت جود بر دیگران تفوق داشته باشد البته در مراتب مجد و شرف و جلالت هرگز قرین مثل عبدالله کسی نتواند بود شاید مقصود ابن داب اشارت باین مطلب باشد در کتاب حدیقه الافراح مسطور است در آنحال که روزی عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سوار بود ناگاه مردی در عرض راه باوی دچار شد و عنان اسبش را بگرفت و گفت ایها الامیر ترا بخدای سو کنند میدهم که سر از تنم برگیر عبدالله در کاروی مبهوت ماند و فرمود آیا خرد از سرت بیرون شده گفت لا والله فرمود پس چه خبر است گفت مرا دشمنی مبرم و جلوچ است کار بر من سخت و روز کار بر من تنگ ساخته و مرا نیروی خاصه من نیست فرمود خصم تو کیست گفت فقر است عبدالله روی بچا کر خود کرد و فرمود هزار دینار بدو بسپار آنگاه گفت (یا اخا العرب) این مال را بگیر و ما میرویم اما هر وقت دشمن تو از روی کین و خشم و ستم بتو روی آورد تظلم بماجوی تا بخواست خداداد ترا

۶۲۶ ﴿ بیان وفات جناب عبدالله ابن جعفر وپاره حالات وکنیت آن جناب ﴾

از وی بچوئیم اعرابی گفت سوکند باخدای از ذخایر جود و کرم تو آنچند بامن است که در تمامت عمر پاسخ دشمن را میدهد پس آنمبارا بکرفت و برفت

﴿ بیان وفات جناب عبدالله ابن جعفر رضی الله عنهما وپاره حالات ﴾

﴿ وکنیت آن جناب ﴾

علمای اخبار را در تاریخ سال وفات جناب عبدالله ابن جعفر رضوان الله تعالی علیهما اختلافست چنانکه در ذیل کتاب احوال سعادت اشمال حضرت زین العابدین صلوات الله علیه بآنجمله اشارت کردیم ابن اثیر وفات آنجناب را در سال هشتادم هجرت نوشته و اصح اخبار دانسته است و نیز گوید بروایتی در سال هشتاد و چهارم و بقولی در هشتاد و پنجم و ششم و بحکایتی در سال نودم هجری از این سرای آرمان و امید بسرای جاوید خرامید و ابوالفرج اصفهانی در کتاب افغانی میگوید عبدالله ابن جعفر در سال هشتادم هجری در سن هفتاد سالگی وفات کرد و ادراک خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را بخود لاکن این سخن ابوالفرج با آن حکایات و روایاتی که از عبدالله ابن جعفر در حضرت رسول خدای مذکور و مشهور است منافی است چه اگر در این سال و بر این مقدار روز کار مرده باشد چگونه تواند از آن حضرت ناقل روایت و حامل حکایت شد و آنکه می متفق اند که اول مولودیکه از مسلمانان در حبشه متولد شد و ی بود و این قضیه مدتها قبل از هجرت بوده و البته او را از هفتاد سال بیشتر روز کار خواهد بود مگر اینکه قبل از این تاریخ وفات کرده باشد صاحب مروج الذهب نیز میگوید که بعضی تولد عبدالله را در سال وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله دانسته اند و در مجالس المؤمنین مسطور است که عبدالله ابن جعفر در سال هشتادم هجری در مدینه وفات یافت و اینوقت عمر شریفش نبود سال اتصال یافته بود و نیز میگوید بعضی گفته اند در سال هشتاد و

بیان وفات جناب عبدالله ابن جعفر وپاره حالات وکذبت آن جناب ۴ ۶۲۷

چهارم هجری وفات کرد وهشتاد سال از روزگار فرخنده آثارش بپای رفته بود
وصاحب استیجاب قول اول را اول دانسته و گفته است اکثر اهل خبر بر آن عقیدت
هستند وابن جوزی در تذکره میگوید واقعی نوشته است که عبدالله ابن جعفر
در سال هشتادم هجری که آن سال را عام الحجاف میخواندند وفات نمود وچون
در آنسال سیلی عظیم در بطن مکه برخاست و مردم را حتی مردم حاج را باشران
باردار ببرد از اینروی آنسال را عام الحجاف یعنی حجف بالناس واینوقت عبدالملک
ابن مروان بر سریر خلافت جایداشت وایان ابن عثمان والی مدینه بود پس بر عبدالله
نماز بگذاشت وچون جنازه اش حمل کردند ایان نیز از حمله جنازه بود و تا کاهیکه
بمقبره اش رسیدند از کردن فرو نکذاشت و آنجناب را در بقیع دفن کردند ودر
این وقت نود ساله بود ابن قتیبه در کتاب المارف کوید ابوالیقظان میگوید عبدالله
در حبشه متولد شد واجود عرب بود ودر مدینه وفات نمود وروزگاری دراز
برشمرده بود و دیگری کوید در سال نودم هجری وفات کرد ودر ابواء مدفون
شد وبقولی در سال وفات رسولخدا صلی الله علیه وآله ده ساله بود ویا این روایت
ولادتش در عام الهجره خواهد بود وچون بمرد نود سال روز نهاده و سلیمان ابن
عبدالملک بر آنجناب نماز گذاشت ابن سعد در کتاب طبقات میگوید در اواخر عمر
دندانهای عبدالله بریخته ودهانش خرابی یافته بود لاجرم از بهرش ترید واطعمه
لینه ترتیب میدادند تا بسمولت تناول نماید وهر وقت بدو میگفتند طعام خور نیستی
بروی کران میافتاد ابوالفرج اصفهانی کوید چون نوبت سلطنت بمبدالملک ابن مروان
افتاد با عبدالله ابن جعفر بمعارفت و عطایش باز گرفت آنجناب یکی روز باخاطر
نزد و دل اندوه مند بمسجد درآمد وجماعت نماز بگذاشت و همی گفت بارخدا یا
تو مرا بماندنی بداشتی که بر آن روزگاری بسپردم یعنی بامردمان بچود و احسان میرفتم

۶۲۸ بیان وفات جناب عبدالله ابن جعفر وپاره حالات وکنیت آن جناب ﴿

اگر این عادت منقضي شده باری جان مراقبض کن ودر جمعه دیگر وفات کرد و
ابان ابن عثمان که از طرف عبدالملک مروان والی مدینه بود بروی نماز بکذاشت
ای هزاران دریغ که عبدالله علیه رضوان الله در جهان نیست تا بنکرد که شیع
پاره کسان که خویشان را مولای همه کان میدادند برخلاف عادت اوست اگر بعد
از سالیان در از کان برند که یکی روز تبرک این عادت ناچارند مرک خویش را از
حضرت احدیت خواستارند اما بسا افسوس که از عدم اقبال سایر نفوس این دعای
این مردم منحوس هیچوقت در پیشگاه خداوند قدوس بهدفع اجابت مقرون نمی
شود واز نهایت شقاوت وقصاوتیکه ایشانراست اگر بخواهند، معبرین عصر را
بشمار آورند جز از این مردم پدیدار نیابند هزار جان عزیز را بیک بشیز نخرند
واگر باحضور مکسی از کرسنکی بمیرند یک مویر نخرند تا مبادا مکس را نیشی
بر آن وایشان را ریشی بردل وروان بنشیند جز از دروغ فروغ نجویند وجز از
ناپاسی سپاس نخواهند ودلی خوش دارند که بمکرو دغل وخدعه و فریب با مردم
راهی میسپارند وروزی بشب میکذارند وکان همی برند که مردم از ایشان باور
دارند وندانند داوری با ایزد داور دارند ووقت خویش را از آن اشرف دانستند
که در صد تلافی اینگونه کردار هاعمر تلف نمایند عجب است که چنین مردم دنیا جوی
حریص طماع که از اغلب علوم و صنایع بی خبرند وجز فراهم کردن اموال اندیشه ندارند
و بسا خانها خراب کنند تاخانه دینوی خویشرا آبادان کنند و سرای اخروی ویران
دارند آلات روشنائی فراهم کنند وهرگز نیفروزند و سفره ها ترتیب دهند
وهرگز نکسترانند و منزلها بفرشها و بالشها بیارایند وهرگز کسی را جای ندهند
و جز حال وبال نباشند وجز خریدار ار ذال نکرند همه کس را بی خرد و دانش
شمارند و خود را سزاوار هزاران مدح و ستایش شناسند وهرگز در قلم و قدم و زبان
(و جان)

بیان وفات جناب عبدالله ابن جعفر و یارۀ حالات و کنیت آن جناب ۴ ۶۲۹

و جنان ایشان هیچکس را بوی خیر در مشام نرسیده باشد بلکه در همان عالم که خود را ولی نعمت مردم جهان می‌شمارند در آن اندیشه که از هر مفلسی اگر چه يك فلس ممکن شود ما خود دارند بر تمام مردم منتها گذارند که ماداری اموال و اوضاع کثیره ایم و خدم و حشم و مرکب و مرکوب چنین و چنان داریم و باشارت و کنایت باز رسانند که بر تمامت نفوس واجب است که بدون اینکه نانی از ما طلبند یا حاجتی از ما بخواهند نان خویش بخورند و ما را قبلۀ حاجات شمارند و از صمیم قلب مداح و دعا خوان و مطیع ما باشند و برخی خود را مروج شرع و مات و حای دین و دولت و علم طریقت و حقیقت می‌خوانند با اینکه نه از طریقت خبری و نه براه شرع و حقیقت گذری و نه بقواعد و احکام دین مبین نظری دارند هزار هیئت معقول را بایک صورت مصقول برابر ندانند و هزار مرد هنر را بایک نوجامۀ یخبر همسر شمارند همه ریشها پهن کنند و پهن بنشینند و حلقۀ در هاتنک و حلقۀ نظرها فراح دارند تا که در آید و چه در آرد و چه تواضع برد و چه سراید و چه بدهد و باندیشۀ عوض نیاید با اینکه مشتی حشیش از آن پشته دیش اشرف و سم سو فار از آن سم دیدار اوسع و احسن است جز اندوختن مال و انباشتن جوال و درشتی مقال هیچ در خیال ندارند و مردمان را بمودت و محبت و اطاعت خویش مجبور می‌شمارند و هر چه بیشتر روزگار می‌سپارند بر در بجات لثامت و خباثت بیشتر می‌افزایند می‌توان گفت این آیه شریفۀ در حق ایشان بدین عنوان بیاید قرائت کرد (و من شکسه نعره) اما چون بهر صورت و حالت و هر سیرت سرانجام بنا کام می‌گذارند و می‌گذرند (زرین تره کو کم کورد کم تر کو ابر خوان) همه بگذارند و بگذارند و جز حسرت و وبال نکذارند و نبرند (والله تمالی هو الرزاق ذو القوة المتین) چون اختر آسمان سماحت و سخا و کوهی در پای سخاوت و عطا عبدالله ابن جعفر بدیگر سرای و همسر گشت و چنان رخشنده

۶۳۰ بیان وفات جناب عبدالله بن جعفر و پاره حالات و کنیت آن جناب

کوهی بجز جود در خاک سیاه ناپود شد مردم مدینه از زن و مرد و سیاه و سفید و مولی و عبید و بزرگ و کوچک در جنازه اش حاضر شدند و بسو کش افسرده خاطر کردند چه آنجود ذیجود ماوای مساکین و ملجاء ضعیفاء بود تمامت عقلا در مرکش آب از دیده روان ساختند و فریاد و ناله و زاری بر آوردند و چون از دفن فراغت یافتند عمرو بن عثمان در کنار کورش بایستاد و باحالی نژند و دلی دردمند گفت ای پسر جعفر خدایند رحمت کناد که صله رحم بگذاشتی و اشرار را مبعوض داشتی و با مردم دو روی روی نمودی و من باتو چنان همی بودم که اعشی همی گفته است

رعیتم الذی قد کان بنی و بینکم * من الود حتی غیبتک المقابر

خدایت رحمت کند در آنروز که متولد شدی و در آنروز که در شمار رجال بودی و در آنروز که وفات کردی و در آنروز که زنده برانگیخته میشوی سو کند با خدای اگر در زمان هاشم بودی و هاشم بمرک تو مبتلا میشد جمله قریش هلاک میشدند کجا ندارم که بعد از تو مانند تو آمده شود آنکاه عمرو بن سعید ابن العاص معروف با شدق بپای شد گفت (لا اله الا الذی برء الارض و من علیها و الیه ترجعون) ای پسر جعفر بعد از تو زندگانی حلاوت ندارد و هر کس بعد از تو زنده بماند سماحت ندارد سو کند با خدای اگر چشم من از کسی سر شک بیارد بر تو بخواند بارید سو کند با خدای هر چه حدیث را ندی بوی دروغ نداشت و با هر کس مودت ورزیدی بغبگار کدورت مزوج نکشت این وقت تنی از پسران منیره ابن نوفل برجست و گفت ای عمرو کدام کس را بمزوج بودن مودت متعرضی و بشوب حدیث ملامت میکنی آیا بدو پسر فاطمه علیهم السلام تعرض کنی همانا سو کند با خدای هر دو تن از روی و از تو به ترند عمرو گفت ای لثیم خوار قدم از حد خود بیرون مگذار همی خواستی ترا در زمرة ایشان در آورم هیات که ترا این رتبت و منزلت

۶۳۱ بیان وفات جناب عبدالله ابن جعفر وپاره حالات وکنیت آن جناب

نیست قسم بخداا کرتو ویدرت بیرید درخور مدح و ذم نباشید هرچه میخواهی بگویی که هیچکس ترا پاسخ نگوید چون مردمان ایشان را بسخن دیدند درمیانه حایل شدند و بجمله روی بتنازل خود نهادند و عبدالله ابن قیس الرقیات این اشعار را در آن مرضی که عبدالله بآن وفات نمود انشاد کرد و مطلعش این بیت است

بات قلبی تشقه الاوجاع * من هموم تحبها الاضلاع

نوشته اند چون عبدالله رحمه الله را زمان مرگ فرا رسید پسرش معاویه را بخواند و کوشواری در کوش داشت در آورد و باوی وصیت نهاد و در حق فرزندان دیگرش که از معاویه مهین تر بودند توصیه فرمود و گفت همیشه من ترا برای این کار آرزو مند بودم و چون عبدالله وفات کرد معاویه در ادای قروض پدر تدبیرها نمود تا تحصیل کرده بپرداخت آنکاه اموال پدرش را در میان فرزندان او قسمت کرد و در هیچ چیز بر ایشان بر زیادت ترف و عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر که شاعری نامدار و رئیس قبی القاب و قساوت شعار است پسر همین معاویه ابن عبدالله است و کنیت عبدالله ابن جعفر ابو معاویه و بقولی ابو جعفر است چنانکه بدان اشارت رفت و در بیان اولادش نیز مذکور خواهد شد و در کتاب صروج الذهب و ناسخ التواریخ و روضه المناظر و اغلب کتب اوایل و اواخر مسطور است که چون حضرت امام حسن عجبی صلو الله علیه خواست تا ابن ملجم ملعون را بقتل رساند عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب عرض کرد یا ابامحمد ابن ملجم را بده تا من بکشم و نفس خود را بدان شفا بخشم امام حسن علیه السلام ابن ملجم را با او گذاشت پس عبدالله جعفر نخستین دو میل آهنین در آتش تافته بتافت و بر چشم ابن ملجم بکشید گفت (تبارک الله خلق الانسان من علق) ای برادر زاده مرا با میل کرم سرمه کشیدی آنکاه بفرمود تاهر دو دست و هر دو پایش را قطع کردند

واو مشغول ذکر خداوند بود چون نوبت بقطع زبانش رسید آغاز اضطراب نهاد گفتند چیست ترا که دست و پای ترا از تن باز کردند و تنالیدی اکنون از بریدن زبان جزع میکنی گفت دوست همداشتم تا نفس و اسپین بذکر خداوند و طرب اللسان باشم پس بدوزخش روان داشتند و بروایت روضه المناظر جسدش بآتش بسوختند و بدوزخ فرستادند و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که از جمله آنانکه هنگام دفن امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر شدند عبدالله ابن جعفر بود و این منقبتی پس بزرگ میباشد و نیز در پاره کتب اخبار بنظر رسیده است که بعضی نگران شدند که عبدالله ابن جعفر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مدفن مبارکش زیارت کردی و کفّتی آنحضرت در اینجا مدفونست

بیان فرزندان عبدالله ابن جعفر ابن ابی طالب رضوان الله عليهم
ابن جوزی در تذکره گوید عبدالله ابن جعفر را فرزندان متعدد بودند از آنجمله جعفر الاکبر است که عبدالله را بنام او کنیت بود و ابو جعفرش میخواندند مادرش ام عمرو بنت خراش ابن بقیض بود و دیگر علی و عون الاکبر و محمد و عباس و ام کلثوم هستند و مادر این چهار پسر و یکدختر حضرت زینب بنت علی علیه السلام و از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است اما این قیبه در کتاب المعارف میگوید جعفر الاکبر بن عبدالله از حضرت زینب دختر امیر المؤمنین است که از حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليهم تولد یافته بود و نیز این قیبه اولاد جناب عبدالله را مذکور میدارد و یا آنچه مسطور شد اندک اختلافی دارد و دیگر حسن درج و عون الاصغرند و عون اصغر در کربلا در رکاب سید الشهداء سلام الله علیه شهید شد و بقیه از وی نماند و مادر ایشان جانه بنت مسیب ابن نجبه الفزاریست و مسیب یکتن از رؤسای توابعین است که بخون خواهی حضرت امام حسین

علیه السلام بر خاست و راقم حروف شرح حالش را در کتاب امام زین العابدین
 سلام الله علیه مذکور داشت و دیگر ابو بکر و عبید الله و محمد باشند و مادر ایشان
 (خصوصاً) بنت (حفصه) از قبیله بنی بکر بن دایل هست و دیگر صالح و یحیی که فرزندی
 از ایشان نماند و دیگر هارون و موسی است که همچنان نسلی از ایشان نماند و دیگر
 جعفر و ام ایسیا و ام محمد باشند و مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و دیگر حمید
 و ام الحسن از کنیز کان خاصه اند و دیگر جعفر و ابوسعید باشند و مادر این دو تن
 ام الحسین دختر عمر از قبیله بنی صعصعه میباشد و دیگر معاویه و اسحق و اسمعیل
 و قثم و عباس و ام عون از مادرهای دیگرند و در میان بنی هاشم خبر از عبدالله ابن
 جعفر کسی پسر خود را معاویه نام نکرد و چون عبدالله پسرش را معاویه نام نهاد
 بنی هاشم از آنجناب دوری گرفتند و تا وفات کرد با او متکلم نشدند و ابن قیثه
 در کتاب المعارف گوید عقب عبدالله ابن جعفر از میان اولادش از علی و معاویه
 و اسحق و اسمعیل بود و معاویه را از زوجه اش ام عون که از فرزندان حارث ابن
 عبدالمطلب است عبدالله و محمد و از زوجه دیگرش فاطمه بنت حسن ابن حسن ابن
 علی علیهما السلام یزید و حسن و صالح پدید شد و پسری دیگر از ام ولد داشت که
 علی نام یافت و عبدالله ابن معاویه در طلب خلافت بر آمد و بر اصفهان و پاره از
 بلاد فارس دست یافت و بدست ابو مسلم مقتول شد و از وی فرزندی نماند و اسحق
 ابن عبدالله ابن جعفر را عمر ابن عبدالمزیز کاهیکه والی مداین بود با تازیانه حد بزد
 و عبدالله می گفت مبارکست همانا در ووی زمین هیچ قرشی نیست مگر اینکه محدود
 گردیده و از اسحق ابن جعفر قاسم پدید گشت و مادرش ام حکیم بنت قاسم ابن محمد
 ابن ابی بکر است ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی میگوید کنیت عبدالله ابو معاویه
 است چه کاهیکه معاویه ابن عبدالله متولد گردید عبدالله نزد معاویه بود و از ولادت

فرزندش بشارت آوردند عبدالله نیز با معاویه بگفت معاویه گفت این پسر را معاویه نام کن و صد هزار درهم در ازایش بکیر عبدالله قبول کرد و آن درهم را مأخوذ داشت و جمله را یا نکس که این بشارت آورد بداد و عبدالله را قانون چنان بود که در تأدیب اولادش نکوشیدی و کفتی اگر خدای در حق ایشان خواستار خیری باشد مؤدب میشوند و در میان فرزندان جزی معاویه دارای فرهنگ و فضایل نکشت چنانکه ابن هرمة در این شعر که در حق او میگوید بگوید

احب مدحا ابا معاوية الماجد * لا تلقه حصورا عيبا

و معاوية ابن عبدالله ابن جعفر با يزيد ابن معاوية بصداقت میرفت لا جرم پسرش را يزيد ابن معاوية نامید و از این جمله فرزندان عبدالله ابن جعفر چند تن شهید شدند یکی عون ابن عبدالله بود که مادرش حضرت زینب سلام الله علیها است و او در کربلا شهید شد چنانکه مذکور گشت و دیگر محمد ابن عبدالله ابن جعفر است که ابو الفرج اصفهانی در مقاتل مینویسد مادرش خوصا ابن حفصة ابن ثقیف ابن ربیعة ابن عثمان ابن ربیعة ابن عائذ ابن ثعلبة ابن تیم اللات ابن ثعلبة ابن عکامة ابن صعب ابن علی ابن بکر ابن وائل است و مادر خوصا هند دختر سالم ابن عبدالله ابن محروم ابن سنان ابن مؤلة ابن عامر ابن مالک ابن تیم اللات ابن ثعلبة میباشد و مادر هند میمونه دختر بشر ابن عمرو ابن الحارث ابن ذهل ابن شیبان ابن ثعلبة ابن الحصین ابن عکابة ابن صعب ابن علی ابن بکر ابن وائل است و سلیمان ابن قبه در این شعر خود محمد ابن عبدالله ابن جعفر را مرثیه کند و گوید

وسمی الذی غود رفیهم * قد علوم بصارم مصقول

فاذا ما بکیت عینی فجودی * بدموع تسیل کل مسیل

در ناسخ الزواریح مسطور است که در آن هنگام که حضرت سید الشهداء علیه السلام

از مکه بیرون شد و چند میل راه به پیود و منزل تنیم فرود شد عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب پسرهای خود عون و محمد را بملازمت رکاب مستطابش روان داشت و بدین گونه مکتوبی برنکاشت (اما بعد فانی استلک بالله لما انصرفت حين تنظر في كتابي هذا فاني مشفق عليك من هذا الوجه الذي توجهت له ان يكون فيه هلاكك واستيصال اهل بيتك وان هلك اليوم طفي نور الارض فانك علم المهتدين ورجاء المؤمنين ولا تعجل في السير فاني في اثر كتابي) عرض میکند ترا بخداوند سوگند میدهم چون معروضه مرا بنکری از سفر عراق فسخ عزیمت بفرمای چه بر تو بینا که هشتم که در این راه که در پیش داری تباه شوی و اهل بیت تو سرگشته و پریشان حال گردند و چون تو نباشی نور خدای در زمین ناپدید شود چه تو را بت هدایت یافتگان و امید مؤمنانی اکنون در طی طریق عجلت مفرمای که من در اثر مکتوب خویش میرسم عبدالله ابن جعفر بعد از ارسال این وسیله بنزد عمرو ابن سعید آمد و گفت بحضرت حسین مکتوبی فرست و خط امانی انفاد دار و خواستار شو تا بکجه مراجعت فرماید عمرو ابن سعید این مکتوب بنوشت و در صحبت برادرش یحیی روانداشت عبدالله جعفر نیز باتفاق یحیی بحضرت سید الشهداء سلام الله علیه پیامد نامه عمرو ابن سعید را بدادند و در مراجعت آنحضرت فراوان الحاح ورزیدند در پاسخ ایشان فرمود رسول خدای مرا در خواب نمودار شد و مرا بکاری فرمانداد بفرمائی رسول خدا را نتوانم گفتند چه فرمان کرد فرمود باهیچکس نکویم و چند که زنده باشیم با کسی حدیث نکنم تا کاهیکه خدا بر ملاقات نماید چون عبدالله ابن جعفر این راز بشنید و دانست که آنحضرت باز نخواهد شد پسرهای خود عون و محمد را بخواست و ایشان را وصیت فرمود که از ملازمت رکاب آنحضرت باز نایستند و در راه او از جان بازی دریغ نجویند و باتفاق یحیی ابن سعید بکجه مراجعت نمود

و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که چون نوبت شهادت باولاد جعفر طیار افتاد نخستین محمد بن عبدالله ابن جعفر بود که آهنگ مقاتلت فرمود و این ارچوزه قرائت نمود
نشکو الى الله من المدوان • قتال قوم فی الردی عیان • قد ترکوا معالم القرآن
و محکم التذلیل والتبیان • و اظهروا الکفر مع الطغیان

و خویشتن را در میان اعدا افکنده ده تن از ایشان را با تیر و شمشیر دست فرسود
تبع فنا ساخت آنگاه بدست عامر ابن نهشل التیمی درجه شهادت یافت و پس
از وی بشهادت عون اشارت شده چنانکه از این پیش تکارش رفت و میفرماید بعد
از وی عبیدالله ابن عبدالله ابن جعفر بمقتد بعضی در یوم طف ملازمت خدمت
حسین علیه السلام را داشت بشهادت فایض کشت در مقاتل الطالبین مسطور
است که مادر عبیدالله ابن عبدالله ابن جعفر ابن ایطالب علیهم السلام خواصا بنت
حفصه بود یحیی ابن الحسن از احمد ابن سعید روایت کند که عبیدالله در خدمت
جناب ابی عبدالله ابن الحسین ابن علی علیهم الصلوٰة والسلام در وقعه طف شهید
گشت و دیگر از پسران عبدالله ابن جعفر ابو بکر ابن عبدالله در یوم الحره و وقعه
مدینه طیبه شهید گشت مادر او نیز خواصا بود چنانکه مسطور شد و دیگر
عون الاصغر ابن عبدالله ابن جعفر که مادرش جمانه بنت مسیب ابن نجیبه از امرای
توابین در طاب خون امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در
عین الورد شهید شد و اینداستان در کتاب امام زین العابدین سلام الله علیه سبقت
گذارش گرفت و عون اصغر بشرف صحبت حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله
علیه نائل گردید و در رکاب آنحضرت در شاهد آنحضرت حاضر گردیده است
ابو الفرج در کتاب مقاتل میگوید از مدائنی روایت کرده اند که قاتل عون اصغر
از اصحاب مسرف ابن عقبه بود و ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید عون ابن ابی جعفر

﴿ شهادت محمد ابن جعفر در دز فول نه (شهادت عون در شوشتر) ۶۳۷ ﴾

ابن ابی طالب که مادرش جماعه بنت مسیب ابن نجیبة القزاری بود بدست عبدالله ابن قطیبة الطائی شهید شد و مقصود از ابی جعفر عبدالله ابن جعفر است و نیز میگوید محمد ابن عبدالله ابن جعفر که مادرش خواصا بود بدست عامر ابن نهشل تمیمی شهادت یافت معلوم باد که در مجالس المؤمنین مسطور است که محمد ابن جعفر طیار که برادر عبدالله ابن جعفر میشود در زمان سعادت اقراران پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد گردید و رسول خدا میفرمود محمد شبیه عم ما ابو طالب است چنانکه باخیر اشارت رفت و میگوید محمد ابن جعفر بعد از آنکه عمر ابن الخطاب بدیگر سرای روی نهاد بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نائل شد و جناب ام کلثوم را که از آن پیش بسرایی عمر بود بسرایی آورد و نیز میگوید که صاحب روضة الشهداء نوشته است که محمد ابن جعفر با برادرش عون ابن جعفر در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب میگوید این هر دو برادر در شوشتر شهید شدند صاحب مجالس میگوید قول صاحب استیعاب در باب محمد بصواب است زیرا که محمد ابن جعفر در یکفرسنگی دز فول که از توابع شوشتر است مدفونست پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را از شوشتر بآن مکان نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاقی اسم شوشتر بر آن موضع از این روی باشد که دز فول و لواحقش از لواحق و توابع شوشتر است و صاحب اصابه گوید عون ابن جعفر طیار در زمین حبشه متولد و در شوشتر شهید گردید همانا چون از روی تحقیق بنگرند معلوم میشود این اختلاف مورخین که در اختلاف اسمی شهداء و انتساب ایشان دارند از چه جهات تواند بود (واللم عندالله والراسخون فی العلم)

﴿ بیان حال پاره از بنات محترمه و نتایج جناب عبدالله ابن جعفر علیه الرحمة ﴾

سبط ابن جوزی در تذکره میگوید عبدالله ابن جعفر از بیم کزند حجاج ابن یوسف یکتن از دخترهای خود را باوی تزویج کرد از این روی مقام و منزلتش در انظار مردمان کاسته گشت و یکی روز ولید ابن عبد الملك در زمان ولایت عهدش عبدالله ابن جعفر را در ظاهر دمشق بدید عبدالله بروی سلام راند و ولید پاسخ بپس نکوهیده اش باز داد و گفت و یحک ای پسر جعفر عقیله آل ابطالب یعنی دختر خودت را با بنده بني ثقیف گذاشتی یعنی با حجاج تزویج نمودی تا باوی بطریق مضاجعت رود سو کنند با خدای اکر برای تو باقی بمانم کاری در پاره تو پای برم که موجب شکفتگی باشد عبدالله زبان باعتذار برکشود ولید پذیرفتار نکشت و از آن پیش که ولید بر تخت سلطنت برآید عبدالله بدیگر جهان راه گرفت و بگزید او دچار نکشت ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید ام کلثوم دختر عبدالله ابن جعفر که از حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در سرای قاسم ابن محمد ابن جعفر ابن ابطالب بود پس از آن حجاج ابن یوسف او را تزویج کرد و بعد از حجاج ابان ابن عثمان ابن عفان او را تزویج کرد و نیز میگوید ام ایسها دختر عبدالله در تحت نکاح عبد الملك ابن مروان بود یکی روز عبد الملك سیبی را بگزید و محض اظهار عنایت آن بیب کزیده را بجانب ام ایسها افکند و چون عبد الملك را دهانی بدبوی و عفن بود ام ایسها دهنه بخواست عبد الملك گفت چه خواهی کرد گفت می خواهم کزند کزید کزید از آن بسترم عبد الملك آشفته شد و او را طلاق گفت و علی ابن عبد الله عباس او را نکاح بست و ام ایسها در سرای او بدیگر سرای راه گرفت و در ذیل اخبار امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید از محمد ابن جعفر ابن ابطالب قاسم و طلحه پدید آمدند و از طلحه فاطمه تولد یافت و مادر فاطمه ام کلثوم دختر عبدالله ابن جعفر است و مادر ام کلثوم زینب دختر علی و مادر زینب فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله

وآله وسلم است و این خبر با خبر نخست مخالف است و میگوید فاطمه دختر طلحه را حمزة ابن عبدالله زبیر تزویج نمود و از آن پس طلحه ابن عمر ابن عبیدالله اورا تزویج کرد و در کتاب عمدة الطالب مسطور است که چون حجاج ابن یوسف ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را در حباله نکاح خویش در آورد و مجلس ولیمه بساخت عمر ابن علی علیه السلام شرمسار بود که آشکارا بمجلس ولیمه در آید چه این وصلت را بیرون شان و در ثبت طایفه و قبیله بنی هاشم میدانست و گفت مرا بگذارید تا شب هنگام بمجلس در آیم حجاج بدو پیام کرد که حاضر شو از اهل و عشیرت و قبیله تو کسیکه باید احتشامش را منظور داشت بجای نمانده است در کتاب مستطرف مسطور است که حجاج ابن یوسف دختر عبدالله ابن جعفر ام کلثوم را خطبه کرد بآن شرط که دو هزار بار هزار درهم سرا و پانصد هزار درهم علانیه بصداق او مقرر و تسلیم دارد عبدالله مسئول اورا با اجابت مقبول داشت و آن دختر را حمل فرمود و هشت ماه آن دختر نزد حجاج بماند و چون عبدالله ابن جعفر بسوی عبدالملک ابن مروان و افدا روان گشت و در دمشق ورود داد و لید ابن عبدالملک براشتری سوار و با جماعتی بملاقات عبدالله راه سپار شدند عبدالله اورا بدید و پذیره نمود و ترجیب و ترجیب فرمود و لید گفت اما ترا ترجیب و ترجیب نباشد عبدالله گفت ای برادر زاده از این گونه سخنان لب فرو بند که من نه آنم که بامن باینگونه کلمات تکلم و رزند و لید گفت سزاوار آن و از آن بدتر باشی عبدالله گفت علت اینگونه سخن کردن چیست و لید گفت بعلمت اینکه تو عقیقه زنان عرب و خاتون نسوان بنی عبید مناف را ببردی و بر عبیدی ثقی عرض دادی تا بوی بمضاجعت و زنا شویی رود عبدالله گفت ای برادر زاده من آیا در همین کار و کردار بامن عتاب بورزی گفت آری عبدالله فرمود سو کند با خدای

هیچکس از جمله این مردمان سزاوار تر از تو و پدر تو نیستند که از ملامت من اب بر بندند چه آن ولایة وامراء که پیش از شما بودند صلۀ رحم مرا بگذاشتند و حق مرا بشناختند اما تو و پدرت چندان مرا از عطای خود محروم داشتید تا و انخواه از هر طرف مرا در سپردند و قرض بر من سنگین افتاد سو کند باخدای اگر غلامی حبشی که اب و کوشش را بریده باشند آنچه این عبد ثقیف با من عطا کرد بذل مینمود دختر مرا با او تزویج میکردم تا کردن خویش را از بار دین سبک گردانم چون ولد این سخنان بشنید دیگر بکلمتی اب نکشود تا عنان خویش را منعطف ساخته یکمهره در خدمت عبدالملک در آمد عبدالملک چون ولد را آشفته حال بدید گفت یا ابا العباس ترا چه میشود گفت عبد ثقیف را چنان مسلط و مالک فرمودی که زنان بنی عبد مناف را در تحت نکاح در آورد عبد الملک را از این سخن غیرت فرو گرفت و به حجاج نوشت و سو کند داد که آن مکتوب را از دست نکذاشته دختر عبدالله را مطلقه دارد حجاج ناچار اطاعت فرمان کرد و او را طلاق بگفت لا کن تا آئزن در جهان زنده بود آنچه حجاج برزق و روزی او و نفقه و کسوه اش مقرر داشته بود همه سال بدو میفرستاد و نیز تا عبدالله ابن جعفر در قید حیات بود همه وقت در خدمتش بار سال متحف و مهدی میدرداخت و در پایان هر سال اموال کثیره و کسوه و تحف بدیمه بمحضرتش تقدیم مینمود و ایام مواصات را با اوقات مفارقت فرق نمیداد همانا در مجلدات مشکوة الادب و کتاب احوال حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر صلوات الله علیهما از حالات عبدالله ابن جعفر و مجاری اوقاتش با شعراء و ادباء بحسب مناسبت مسطور گردید در اینجا نیز بر آنچه وقوف افتاد اشارت رفت اکنون از مجاری حالات فرزندزادگان آنجناب و چگونگی حالات ایشان علی حسب الاستطاعة مبادرت میرود و بمعن الله

❖ بیان حال عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب ❖ ۶۴۱

تعالی در کتاب مقاتل الطالبین مسطور است که عبدالله ابن مسور ابن عون ابن جعفر ابن ابیطالب علیهم السلام بدست عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب بقتل رسید و سبب این بود که عبدالله ابن معاویه از غامت مردمان سخت تر عقوبت کردی وقتی شنید که عبدالله ابن مسور گفته است من پسر عون ابن جعفر هستم از این روی بخشم رفت و او را چندان تازیانه زد که بکشت و نیز از مداینی داستان کننده که عبدالله ابن معاویه زوجه ابن مسور را بعد از آنکه شوهرش را بضرب تازیانه بکشته بود طلب کرد و بچیزی باوی سخن کرد و آن زن جوابش را بر تافت عبدالله ابن معاویه از پاسخ رانی آن زن در غضب شد و بقتلش فرمان داد تا آن بیچاره را نیز بقتل رسانیدند

❖ بیان حال عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب رضوان الله علیهم ❖
کنیت عبدالله ابن معاویه ابو معاویه است و ابراهیم ابن هرمه در این شعر خود او را قصه کرده است احب مدحا ابامعویته ❖ الما جدر لائقه حصورا عیا
بل کریمایرتاح للجد نجما ❖ ما اذا هزم السؤال حیا
ان لی عنده وان رغم ❖ الاعداء و دامن نفسه وقضیا
ان امت مسدحتی و ثانی ❖ واخانی من حیوة مایا
یابن اسماء فاسق دلوی فقد ❖ اور دتها مشربا ینج رزیا

و شعر نخست از این پیش مسطور گشت و مقصود از اسماء که در این شعر گوید مادرش باشد که ام عون بنت عباس ابن ربیعة ابن حارث ابن عبدالمطلب است بالجمله عبدالله ابن معاویه مردی جواد و فارس و شاعر بود اما سیرتی ناخوب و مذهبی ناستوده داشت در خونریزی حریص بود و بکارهای ناپسند مستمند و زندقه معروف بود ابو الفرج گوید اگر نبودی که اگر بشرح حالش اشارت نمی کردیم گمان میبردند که بر احوالش وقوف نیافته ایم از یاد او روی بر می تاقیم لاکن بآن

نسب بذکر پاره از حالاتش ناچاریم از علی ابن محمد نوفلی مرویست که عماره ابن حمزه را بزندقه منسوب میداشتند و عبدالله ابن معاویه او را کاتب خویش ساخت و نیز ندیعی داشت که مطیع ابن ایاس نام داشت وی نیز زندق و مأیون بود و نیز ندیعی دیگر داشت که معروف ببقلی بود و از اینروی او را بقلی گفتند که بر این عقیدت بود که انسان نیز حالت گیاه دارد چون بمرد رجوعی از بهرش نیست و چون منصور بر سریر خلافت نشست او را بکشت بالجملة عماره ابن حمزه و مطیع ابن ایاس و بقلی هر سه تن از خواص آستان عبدالله ابن معاویه بودند و هم عبدالله را صاحب شرطه بود که او را قیس میکفتند و بمذهب وهریون بوده و باخدای ایمان نداشت و باین صفت نامه دار بود و شبها بگردش درآمدی و هر کس را بدیدی بقتل رسانیدی روزی بر عبدالله ابن معاویه درآمد چون عبدالله او را بدید این شعر فروخواند

ان قبا وان یقنع شیئا هـ لحبیب الهوی علی شمه

ابن تسعین منظرا و مشیا هـ و ابن عشر یعد فی سقطه

آنگاه گفت ای مطیع اجز یعنی بقیت آنرا بیاور مطیع گفت تو خود بفرمای پس عبدالله گفت چنان بود که چون پسر معاویه را بر مردی خشم افتادی فرمان بضرب میداد و بحديث و حکات مشغول و از مضروب چندان غافل می نشست تا آن بپاره در زیر تازیانه بمردی وقتی مردی را بتازیانه فرو گرفت آنمرد باشعاعت پرداخت و عبدالله بدو ملالت نمی گشت آنمرد فریاد بر کشید ای زندق تو هانی که کمان همی بری که از آسمان بتو وحی میرسد و همبخواست از این سخن عبدالله را تفسیری در حالت و غفات پدید آید اما عبدالله بدو انتفات ننمود تا زیر تازیانه بمرد از تمامت مخلوق خداوند قسی القلب تر بود وقتی بر غلام خویش غضبناک شد و در این هنگام در اصفهان در غرغه جایداشت فرمانداد تا غلام را از فراز غرغه فرود

﴿ بیان حال عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب ﴾ ۶۴۳

افکنند اماقا سلام رحدران عرفه که معنی علاقه ها داشت خود را یاویخت
فرمان کرد تا آبدستش را قطع کردند غلام زیر افتاد و همی فرود آمد تا زمین
رسید و در ساءت هلاک شد و عبدالله با ایحالات قساوت و شدت عقوبت در شمار

شعراء و طرفای بی هاشم بود و این شعر را او گفته است

الارع القلب عن حملة • و عمتا یؤب من احله
فیدل بمد الصی حکمة • ویقصر دو المعدل عن عدله
فلا ترکیب الشنع الذی • تلوم احوالك علی فعله
ولا یعجبک قول امرئ • یحالف ما قال فی فعله
ولا تنفع الطرف ما لایال • ولكن سل الله من فعله
و کم من مقل یسین الفی • و یحمد فی ررقه کله
و هم این شعر را از او نگاشته اند

اذا فقرت صبی قصرت افکارها • علیها فلم یطهر لها ابدآ فقر
وان تلقی فی الدهر • متدو حة الفتی • یکن لا حلای الوسع والیسر
فلا العسر یزوی فی ادا هو یا لی • ولا الیسر یوما ان طمرت هو العسر

و هم از اشعار عبدالله ابن معاویه است که در حق حسین ابن عبدالله ابن عیبدالله
ابن عباس گوید قل لیدی الود والصفآ حسین • اقدر الود بینا قدوه
یس للدافع المهرط بد • من عتاب الادیم دی البشره

﴿ و نیز عبدالله ابن معاویه این شعر را گفته است ﴾

ان ابن عمک و ابن امک • معلم شاکی السلاح
یقضی المدو و لیس یرضی • حیث یعطش بالحرّاح
لا تحسن ادی بن عمک • شرب الشان الاقماح

۶۴۴ ﴿ بیان سبب خروج عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ومقتل او ﴾

بل کالشجا تحت اللهامة • اذا تسوغ بالقراح
فانظر لنفسك من يحبك • تحت اطراف الى ماح
من لا يزال تسوء • بالغيب انت يابجاك لاح

— ﴿ بیان سبب خروج عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ﴾ —

﴿ ومقتل او رضوان الله عليهم ﴾

چون مردمان با یزید ابن ولید که اورا یزید الناقص میخواندند بیعت کردند عبدالله ابن معاویه در شهر کوفه جنبش کرد و مردمان را به بیعت خویش بر رضای از آل محمد صلی الله علیه وآله دعوت کرد و بامه پشمن بر تن پیار است و سیاهی خیر و نمایش نیکی را آشکار ساخت جماعتی از مردم کوفه بدو انجمن گردیدند و باو بیعت نمودند لاکن تمامت اهل کوفه در بیعتش اتفاق نکردند و گفتند جمهور ما با اهل این بیت بقتل رسیدیم و دیگر توانائی همراهی نداریم بهتر آنست که با هتک فارس و نواحی مشرق روی کنی عبدالله ابن معاویه ابن سخن را بپذیرفت و از نواحی و اطراف جمعی فراهم کرد و عبدالله ابن عباس تمیمی نیز باو بیعت کرد و بروایتی چون مردمان را به بیعت خویش دعوت کرد عبدالله ابن عمر نامی که در اینوقت از جانب یزید الناقص عامل کوفه بود بدفع او بر خاست و در ظاهر کوفه جنگی بس صعب در میانه رفت و ابن عمر بمردی از سران سپاه عبدالله پوشیده پیغام کرد و اورا بمواعید حسنه نوید داد و خواستار شد که چون میدان مقاتلت کردش گیرد از عبدالله ابن معاویه بر کنار و از ابن عمر فرار گیرد تا بسبب فرار او دیگر کسان نیز انهمزام گیرند و اینخبر را با ابن معاویه بگذاشتند ابن معاویه با اصحاب خویش در میان نهاد و گفت چون ابن ضمیره فرار کند شمارا هول و هرب فرو نسیارد و چون دو لشکر روی در روی و بر خاشکر شدند ناگاه ابن ضمیره فرارنده شد

بیان سبب خروج عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ومقتل او ۶۴۵

مردمان نیز چنان باوي شتابان شدند که جز عبدالله ابن معاویه هیچکس بجای نماند
عبدالله به تنهایی همی قتال داد و این شعر بخواند

تفرقت الأطباء علی خدش • فایدری خدش یصید

آنکاه خود نیز منزه ما فرار کرده از میدان هلاک و دمار رستگار گشت و دیگر باره
از اطراف و نواحی کوفه هر کس دعوتش را اجابت کردی نزد وی بیامدی تاجماعتی
فراهم شدند و بر میاه کوفه و میاه بصره و همدان و قم و ری و قومس و اصفهان و فارس
غلبه یافت و خودش در اصفهان بنشست و داعی او در فارس غزاق ابن موسی
مولای بنی لشکر بود بالجمله عبدالله ابن معاویه بانلی وردائی بدارالاماره در آمد
و مردمان بدو فراهم شدند عبدالله گفت بیاید بامن بیعت نمود گفتند بر چه طریق
بیعت کنیم (قال ما اجبتیم و کرهتموه) بر آنچه دوست میدارید و مکروه میشمارید
یعنی با آن شرط بامن بیعت کنید که هر چه را دوست میدارید بجای بیاورم و از
آنچه مکروه شماست بر کنار روم پس بر این پیمان باوي بیعت نمودند این هنگام
عبدالله ابن معاویه ببلدان و امصار مکاتیب متعدده ارسال داشت و مردمان را به بیعت
خویش و نه بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله بخواند و برادرش حسن را
حامل اصطخر و برادر دیگرش یزید را حکمران شیراز و برادر دیگرش علی را
فرمان گذار کرمان و برادر دیگرش صالح را حاکم قم و نواحی قم فرمود چون آوازه
جلالت و شهادت او بلند گشت بنی هاشم از هر سوی با هنگ خدمتش روی نهادند
و از جمله ایشان صفاح و منصور بودند و از اینجماعت هر کس امارت و لایتی خواست
بیافت و هر کس صله و جایزه بجهت بداد و همچنان در این نواحی که بر آن غلبه یافته
بود بپایند تا مروان حمار خلیفه روز کار گشت و عامر ابن ضباره را بالشکری کران
بمدافعت عبدالله روان داشت چون باصفهان نزدیک شد عبدالله ابن معاویه اصحاب

۶۱۶ ﴿ بیان سبب خروج عبدالله ابن معاویہ ابن عبدالله ابن جعفر و مقتل او ﴾

خویشرا بقتال اوساخته کرد لاکن ایشان پذیرفتار نشدند و مسؤولش را باجابت مقبول نداشتند چون عبدالله اینحال بدید پریشان حال و سرگردان گردید تاچار با برادرانش در نهایت دهشت روی بخراسان نهادند و اینوقت ابو مسلم مروزی داعی دولت بنی عباس در خراسان ظهور نموده و نصر ابن سیار بجای بود چون عبدالله راه سپار گشت در یکی از منازل بر مردی منزوی و دهقان فرود شد و او مردی بامروت و صاحب نعمت و فتوت بود عبدالله از وی خواستار معونت گشت آنمرد گفت از فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و آله باشی گفت نیستم گفت آیا تو آن ابراهیم امایی که بنام او در خراسان دعوت مینمایند گفت نیستم گفت اگر چنین است مرا در نصرت تو حاجت نیست چون عبدالله مایوس گشت زوی بابی مسلم نهاد بدان طمع که ابو مسلم او را نصرت نماید ابو مسلم او را بگرفت و نزد خود محبوس ساخت بعضی بر آن رفته اند که عبدالله در حبس ابی مسلم بماند تا اینکه رساله مشهوره خود را بابی مسلم بنوشت و اولش این است من الاسیر فی یدیه المحبوس بلاجرم لدیه الی آخرها چون ابو مسلم آن مکتوب را بدید فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند و کروهی کویندگی را پوشیده بفرستاد تا عبدالله را مسموم ساخت و عبدالله از آن زهر بمرد و سرش را بسوی ابن جنازه فرستادند و او برای مروان بفرستاد و جماعتی گفته اند که ابو مسلم مروزی عبدالله ابن معاویہ را زنده برای ابن ضبازہ بفرستاد و ابن ضبازہ او را بگشت و سرش را برای مروان بفرستاد و قتل عبدالله در سال یکصد و بیست و هفتم هجری بود و ابو مالک خزاعی در حق او گوید

تکرت الدنیا خلاف ابن جعفر * علی و ولی طیبها و سرورها

و دیگر از فرزند زادگان عبدالله ابن جعفر طیار حمزه ابن اسحق ابن علی ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب میباشد مادرش از کنیزکان خاصه است ابو جعفر منصور

(اورا)

شرح حال حمزة ابن اسحاق وحسین وعلی ابن عبدالله وقریه است ۴ ۶۴۷

اورا بدست آورد و در حضور مردمان مدتی بپایش داشت آنگاه او را بزدان جای داد و او در زندان بسر ای جاویدان خرامید و رضوان الله علیه ورحمه و دیگر حسین ابن عبدالله ابن اسمعیل ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب است مادرش حمادۀ دختر معاویۀ ابن عبدالله ابن جعفر است بکار زبیری کاهیکه والی مدینه طیبه بود او را مأخوذ داشت و او را بضرب تازیانه بنواخت و حسین از زحمت آن ضرب ببرد و دیگر علی ابن عبدالله ابن محمد ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب علیه السلام است در زمان خروج ابی السرایا در یمن بقتل رسید و از جمله ایشان عباس ابن محمد ابن عیسی ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب است که از جانب ابی السرایا والی بصره کشت و دیگر عبدالله ابن الحسین ابن عبدالله ابن اسمعیل ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب است کاهیکه او را فرمان دادند تا یحیاه سیاه بر تن کند و بشعار عباسیان در آید امتناع و وزید و حرام شمرد لاجرم او را در زندان جای دادند و بپود تا در حبس معتصم خلیفه ببرد رضوان الله علیه و دیگر از ایشان عبدالله ابن اسمعیل ابن ابراهیم ابن محمد ابن عبدالله ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب علیهم الرضوان است که خروج نمود و محمد ابن جعفر نیز با وی بود و بعد از وی در مملکت ری خروج کرد و دیگر از فرزندان دختر ی عبدالله ابن جعفر ابو الحسین یحیی ابن عمر ابن یحیی ابن الحسین ابن زید ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم است و مادرش ام الحسین دختر حسین ابن عبدالله ابن اسمعیل ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب رضی الله عنهم میباشد و ی در زمان متوکل بسوی خراسان خروج کرد و شرح حالش مفصل است و در اینجا موقع تکرارش ندارد و از جمله ایشان جعفر ابن عیسی ابن اسمعیل ابن جعفر ابن ابراهیم ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب علیهم الرحه

است و او در زمان خلافت متعز عباسی کاهیکه اسمعیل ابن یوسف ابن ابراهیم ابن موسی ابن عبداللہ ابن حسن علیہ السلام خروج کرد و در میان او و مردم مکہ محاربت رفت بقتل رسید و از جملہ ایشان علی ابن عبدالرحمن ابن الحسن ابن زید ابن الحسن ابن علی ابن ابطالب علیہما السلام میباشد کہ مادر دختر عبداللہ ابن ابراهیم ابن محمد ابن عبداللہ ابن محمد ابن علی ابن عبداللہ ابن جعفر ابن ابطالب است و او را در یکی از قرای ری در زمان ولایت عبداللہ ابن عزیز بقتل رسانیدند و از جملہ ایشان موسی و بروایتی عیسی ابن اسمعیل ابن جعفر ابن ابراهیم ابن محمد ابن علی ابن عبداللہ ابن جعفر است و او را عبدالرحمن خلیفہ ابی الساج در ارض حار اسیر ساخت و از حار حمل کردہ در کوفہ ببرد و از جملہ ایشان محمد ابن عبداللہ ابن اسمعیل ابن ابراهیم ابن محمد ابن عبداللہ ابن ابی الکرام ابن محمد ابن علی ابن عبداللہ ابن جعفر است و او را عبداللہ ابن عزیز در میان ری و قزوین بقتل رسانید و از جملہ ایشان حمزہ ابن الحسین ابن محمد ابن جعفر ابن القاسم ابن اسحق ابن عبداللہ ابن جعفر ابن ابطالب علیہ السلام است و او را صلاب ترکی صبر ابکشت و ہلہ کرد و از جملہ ایشان اسمعیل ابن عبداللہ ابن الحسین ابن عبداللہ ابن اسمعیل ابن عبداللہ ابن جعفر ابن ابطالب است و او در وقعہ کہ در میان صفان و حسن ابن زید در طبرستان رویداد مقتول شد و از جملہ ایشان محمد ابن الحسین ابن محمد ابن عبدالرحمن ابن القاسم ابن الحسین ابن زید ابن الحسن ابن علی ابن ابطالب علیہم السلام است و مادرش دختر عبداللہ ابن الحسین ابن عبداللہ ابن اسمعیل ابن عبداللہ ابن جعفر ابن ابطالب علیہ الرحمۃ است و او در سرمن رای در زندان بدیکر جہان شد و از جملہ ایشان محمد ابن عبداللہ ابن جعفر ابن محمد ابن عبداللہ ابن جعفر ابن ابراهیم ابن محمد ابن علی ابن عبداللہ ابن جعفر ابن ابطالب علیہ السلام است کہ او را باچند تن

دیگر از آل ابیطالب بسعایت ابی رافع مأخوذة داشتند و ایشانرا مدعی امر خلافت
 پنداشتند و این حکایت در زمان متمد خلیفه بود و از جمله ایشان قاسم ابن یعقوب
 ابن جعفر ابن ابراهیم ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب بود زیاد
 ابن سوار در زمان مقتدر عباسی اورا بکشت و بروایتی بنی سلیم و بقولی بنی شیبان
 اورا بکشتند و از جمله ایشان عبدالرحمن ابن محمد ابن عبدالله ابن عیسی ابن جعفر
 ابن ابراهیم ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن جعفر است و مادرش از اولاد طلحة
 ابن عبیدالله است و اورا سلیمان ابن بشر السلمي در ایام خلافت مقتدر مقتول نمود
 و از جمله ایشان قاسم ابن احمد ابن عبدالله ابن القاسم ابن اسحق ابن عبدالله ابن جعفر
 ابن ابیطالب علیه السلام است و مادرش از اولاد زبیر است اورا در ارض حبشه
 بقتل رسانیدند و از جمله ایشان علی ابن محمد ابن عبدالله ابن محمد ابن حمزة ابن اسحق
 ابن علی ابن عبدالله جعفر است و اورا مردی از قیس ابن ثعلبه در معدن النجد شمشید
 ساخت و از جمله ایشان محمد ابن علی ابن اسحق ابن جعفر ابن القاسم ابن اسحق
 الجعفریست و او در محاربتي که مابین ابراهیم ابن محمد ابن یحیی ابن عبدالله ابن محمد
 ابن عمر ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام با عمری روی داد مقتول گشت و از جمله
 ایشان علی و احمد پسران ادريس ابن محمد ابن جعفر ابن ابراهیم جعفری و احمد و صالح
 پسران محمد ابن جعفر و ابراهیم ابن عبدالله ابن داود ابن محمد ابن جعفر ابن ابراهیم
 جعفری و پسری از داود ابن محمد ابن ابراهیم ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن جعفرند
 که در آن ایام که در میان علویین و جعفریین حرب افتاد بقتل رسیدند و دیگر هشت
 نفر از بنی جعفر بودند که ایشانرا محمد ابن الحسن ابن جعفر ابن موسی ابن جعفر در
 تنکنائی دریافت و جلّه را بقتل رسانید و از جمله ایشان اسمعیل ابن اسمعیل ابن جعفر
 ابن ابراهیم جعفری است و او در وقعة که در میان مردم مکه و اسمعیل ابن جعفر

ابن عیسی روی داد مقتول کشت و از جمله ایشان موسی ابن محمد ابن یوسف ابن ابراهیم جعفری است که ولایت مدینه یافت و محمد ابن احمد ابن محمد ابن اسمعیل ابن الحسن ابن زید ابن حسن بروی بتاخت و با پسرش علی بشمادت رسیدند و از جمله ایشان جعفر ابن محمد ابن جعفر ابن ابراهیم جعفری است و او را اصحاب اسمعیل ابن یوسف مقتول نمودند ابو الفرج در پایان کتاب خود میگوید که این اخباری است که تا بحال که شهر جمادی الاولی سال سیصد و سیزدهم هجریست از آل ابیطالب بما پیوسته و علاوه بر این در این ایام در نواحی یمن و طبرستان جماعتی از آل ابیطالب هستند که آن نواحی را مالک شده اند و بر آن حدود غلبه یافته اند لاکن از قلت ناقلین اخبار بلکه از عدم ایشان اخبار اینجماعت بما نرسیده است از این روی تواند بود پاره از ایشان بقتل رسیده باشند یا بر سلطان خروج کرده باشند یا مردم را به بیعت خویشان خوانده باشند لاکن خبر ایشان مخفی مانده باشد در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که قبور جماعتی از اولاد جعفر ابن ابیطالب رضی الله عنهم در شهر حمص واقعست و حمص شهری بزرگ و قدیم و در میان دمشق و حلب واقعست در کتاب تحفته الاحباب مشهور است که اشراف بر چند نوع هستند بعضی حسنی و بعضی حسینی و بعضی از ایشان جعفری و پاره از ایشان زینبی هستند اشراف حسنیون بحضرت امام حسن ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام منسوبند و اشراف حسینیون بحضرت امام حسین ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم نسبت میبرند و اشراف جعفری بحجاب جعفر طیار ابن ابیطالب علیهما السلام منسوب میباشند و اشراف زینبی منسوب بسیده زینب بنت یحیی المتوج ابن الحسن الانور ابن زید الاثلج ابن السبط ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم نسبت دارند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و الاحوال و منه الاعانه و علیه التوکل و التکلان

سپاس یزدان پاک را و درود خواجة لولاک و اوصیای او
 کوهرا ن تائبك را که در روز شنبه بیست و نهم شهر محرم الحرام سال فرخنده قال
 پنجمی پیل سعادت دلیل یکمزار و سیصد و چهار دهم هجری دو ماه و دوازده روز
 از زمان میمنت نشان سلطنت جاوید بنیان پادشاه کامکار کامران سایه یزدان مایه
 امن و امان فرمانفرمای ممالک محروسه ایران یادگار سلاطین کیان ملک الملوك عجم
 صاحب دیهم فریدون و جم ظل الله فی العالم ملجاء ائم ملاذترك و دیلم وارث تاج
 و تکیں قهرمان ماء وطن افتخار سلاطین معدلت آئین اشرف خواقین روی زمین
 السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابو النصر و الظفر
 مظفر الدین شاه قاجار که تا فلك را مدار و زمین را قرار است دولتش پایدار و
 نمتش بر قرار کشورش مؤبد و لشکرش مؤبد باد بشمور کثیره و اعوام متکاثره
 نمایش و فزایش گرفت این مجلد کتاب مستطاب که محتوی بر مجاری حالات شرافت
 آیات حضرت صدیقه صفری نایبه الزهراء عالمه غیر معلمه و فہیمه غیر مفہمه عارفه
 کامله محدثه موثقہ شقیقة الحسنین نجیبة الطرفین العقیلة العفیة البلیغة الفصیحة
 ناموس الکبریاء ولیة الله فی الارض و السماء زینب کبری صلوات الله علیہا و علیہا
 سمت اختتام یدبرفت و این کمتر بندہ خداوند ماه و مهر و کمر چاکر شاهنشاه
 خورشید چهر عباسقی سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر شورای کبری باعدم
 بضاعت و قلت استطاعت بچنین خدمت که تا کنون هیچکس را مسبقیت نیفتاده موفق
 گردید و اینچنین کتاب را که از ابتدای اسلام تا بحال هیچکس از مورخین و محدثین
 بعنوانی مخصوص مرقوم نداشته اند این بندہ ضعیف با رجوع بدو یست و سیصد
 جلد کتب مختلفه و این تحقیقات و بیانات و تبانیات و اشارات خاصه که بر اهل خبرت
 و بصیرت پوشیده نخواهد ماند بدون هیچ معاون و معاضد با انواع اختلاف حواس

و اختلافات حوادث و اتفاقات غریبه این سال که هریک برای تمویق همراهی کافی است تحریر در آورد و جز بعثیت باری تعالی و توجه ائمه هدی صلوات الله علیهم و اقبال سایه خدا متمسک نشد همانا یکی از علامات میمنت و اجلال و مبارکی ماه و سال این خسرو بیهمال خلد الله ملکه و سلطانه انجام این کتاب و طبع کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه است ایزد تعالی بر مرآتیه اقبال و فیروزی و مدارج اجلال و به روزی و دوام عمرو قوام سلطنت و نظام ملک و مملکت این وجود مسعود و ذات والاصفات محمود بیفزاید و این کمتر چا کرد دولت خواه را در ظل لوائی عاطفت و مرحمتش تحریر اقسام تصانیف و توالیف مفیده و خدمات پسندیده دین و دولت و ملک و ملت موفق و کامیاب بدارد بالنبی و آله الاجماد صلوات الله علیهم اجمعین شرحی است که جناب مستطاب فضایل و فواضل مآب جامع فروع و اصول حاوی معقول و منقول باقمه قرون و اعصار واقعه سنون و ادهار ملاذالانام معاذالایام حجة الاسلام منیه الخاص و العام آقای حاجی میرزا ابو الفضل مجتهد طهرانی دامت افاضاته در مراتب و مقامات این کتاب مرقوم و مستطور فرموده اند و به ﴿ بسم الله الرحمن الرحیم ﴾ نستین

بر خرد مندان دانش پژوه و هنر پیشه کان حقیقت شناس که مزیت ابتداء را بر احتذاء و فضیلت اختراع را بر اتباع دانسته اند بسی پدیدار است که جناب اجل انعم سلطان المورخین و برهان المؤلفین ابو الفرج زمان و ابن اثیر عصر ترجمان الفضلاء و ملک الادباء سپهر دولت و ملت آقای میرزا عباسقلیخان سپهر وزیر دار الشوری کبری دامت فواضله و زیدت فضایله در تألیف این کتاب کریم موسوم بطراز مذهب فی احوال سید تنازینب علیها السلام که متمم کتب سابقه است با اینکه احدی از فضلائی نویسندگان در این وادی قدیمی و در این مسئله قلمی اعمال ننموده اند تا چه

اندازه رنج و تعب بر خود در راه دين و دولت خريده و بجه مقدار صعبت اينكار
و اختراع را بر خویش هموار ساخته اند تا اينکه کتابي باین مایه ممتاز و باین پایه
ارجند شده که بحدوث الفاظ و جزالت عبارات و ضخامت کلمات و سلامت اساليب
و رشاقه معاني و احکام مباني مابين ساير مؤلفات اين فن بيت القصيدة و درة التاج
است و حقا که در باب خود بي نظير و در فن خویش منفرد است کتابي است که
معدن آنرا عده است و متكلمان را عمدة و حکيمان را دلخواه و فقيهان را زهنگاه و ادبأرا
مکمل و متمم و مورخان را استاد و معلم و کسان ندارم که هيچ فرقه از اين کتاب بي
نصيب نماند و بي بهره باز گردد و رجاء و اتق در حضرت رب العزة اينکه برکات اين
کتاب که احياي امراهل بيت و اعلاء کلمة خانوادة عصمت و طهارتست تايد بروزگار
فرخنده اين پادشاه اسلام پناه ججاء ديندار خدا پرست علم دوست و رعيت پرور
سايه کستر خدا لله ملکه و سلطانه باد که ساير فضلاء و ادبأ بيمان ترغيب و محاسن تشويق
اين وجود اقدس اعلى در اين عهد کيوان مهدي از اين گونه آثار شريفه و مآثر جليله بنام
نامي و ذکر هايونش برشته تر صيف و حيطه تأليف در آورده عامه مستعدين را از
برکات تأييدات ذات هايونش بهره مند و فيض ياب فرمايند حرره الاحقر ابوالفضل
الطهراني نور الله قلبه في ۱۶ ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۱۴

براي انور طالبان سعادت و سالکان طريق زهد و عبادت مخفي و پيو شده نماند که
در مقابل و تصحيح اين کتاب چنانچه بايد و شايد اهتمام رفت بزيور طبع آراسته شد
اميد که پسندیده خاطر خداوندان اخلاق ستوده و مطبوع طبع صاحبان صفات
محموده آيد قد فرغ من طبع هذا الكتاب في ۱۸ شهر ربيع الثاني سنه ۱۳۲۲
غرض تفشي است کز ماباز ماند * که هستي را نمي بينم بقاشي
کر بماند نام نيکي زادي * به گزو ماند سراي زر نکار

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۹۶	و حشمت نفس از امارت بدن اوعود همین	۱	دباج
۹۷	بدن در قیامت	۸	نسب و کنیت حضرت زینب
۹۸	دوران نفس	۱۲	آدمی نام خوهر امام حسین
۹۹	کمال نفس ناطقه و ترقی و تنزل آن	۱۶	اسامی بنات امیر المؤمنین
۱۰۰	ماده نفس انسانی و اقسام آن	۱۶	اسامی دختران امیر المؤمنین که نه از بطن
۱۰۲	در اقسام نفس	۲۱	صدیقه طاهره بودند
۱۰۳	در اتصال نفس بعقل	۲۲	اولاد بنائیکه از بطن حضرت فاطمه نه
۱۰۴	کلمات فلاسفه و صوفیه در باره روح و عقیده	۲۲	بودند
۱۰۵	حکما در قدمت نفس	۲۷	احوال رقیه خاتون دختر علی
۱۰۸	نفس غیر از جسم است	۲۹	نسب زینب و ام کلثوم از طرف پدر
۱۱۰	ماده نفس انسانی	۲۹	نسب زینب خاتون و ام کلثوم از جانب
۱۱۱	در حقیقت و کیفیت روح	۳۲	امهات مادری و پدری
۱۱۵	عظمت روح	۳۲	نسب زینب خاتون از طرف امهات و جدات
۱۱۶	علاقه روح به بدن	۳۶	مادری
۱۱۷	روح جسمانی	۴۱	اختلافات کتب در نام و کنیت زینب خاتون
۱۱۸	بقای روح	۴۳	روایات در تولد حضرت زینب و ام کلثوم
۱۲۰	علوم مراتب انسان	۴۷	ورقیه
۱۲۱	شرافت روح انسان کامل	۶۷	احادیث در تولد جناب زینب و ام کلثوم
۱۲۴	شؤون انسان کامل	۷۱	ترویج ام کلثوم با عصر ابن الخطاب
۱۲۵	اقسام روح	۷۵	نام و کنیت و القاب حضرت زینب
۱۲۷	ارواح انبیا	۷۷	مراتب و شئون حضرت زینب
۱۲۸	ارواح مؤمنین	۷۸	رضا و تسلیم حضرت زینب
۱۲۹	اصحاب میمنه	۸۲	شمائل و دلائل حضرت زینب
۱۳۵	شرافت روح	۸۹	مراتب علم و مقامات نفسانیه آنمخندره
۱۳۷	دوام و بقای روح و نفس ناطقه	۹۰	نفس ناطقه و مداوح آن
۱۴۱	در بقای بعضی اجساد طیبه	۹۲	در حقیقت نفس
۱۴۳	احوال ارواح با اجسام در سرای آخرت	۹۳	نفس غیر از جسم است
۱۴۴	سؤال از میت		ادراك نفس معقولات کایه
	شمع روح در برزخ		در حدود نفس در مبنی عقل فعال

صفحہ		صفحہ	
۱۹۰	شہادت شاہ ولایت	۱۴۵	ترقی نفس
۱۹۸	اسم و کنیت زینب	۱۴۷	علل چہارگانہ
۱۹۹	حالت آنمخدرہ زمان حرکت امام	۱۴۸	بدن زندان روح است
۲۰۰	ورود اہل بیت در خزیمہ و رھیمہ	۱۴۹	عدم قنای نفس
۲۰۱	خواہش حضرت زینب بمعاودت مدینہ	۱۵۰	استئمانی نفس ناطقہ از بدن
۲۰۲	رساندن حضرت خیر شہادت خود را	۱۵۳	روح مکان معینی ندارد
۲۰۴	حالات آنمخدرہ در شب عاشورا		توصیف نفس بنحصرت و جنبش روح بر نفس خود
۲۰۵	مرکز اہل زمین و عدم بقای اہل آسمان	۱۵۶	تجرّد روح از اجسام
۲۰۶	تسلّی دادن سید الشہداء زینب را	۱۵۶	تفاوت ارواح انسان و ملائکہ
۲۰۷	جزع نمودن زینب از شنیدن اخبار ہلیات	۱۶۰	سبب قرار دادن ارواح را در اجساد
۲۰۸	خواب دیدن جد علیہ السلام رادر نہم عاشورا	۱۶۲	'خلقت ازواج قبل از اجساد
۲۰۹	حالات آنمخدرہ در شہادت شہداء	۱۶۳	معانی نفس و روح و قلب و عقل
۲۱۰	شہادت علی اصغر	۱۶۶	معنی روح
۲۱۳	وداع دادن سید الشہدا پیماہ کربلا را	۱۶۷	معنی نفس و عقل
۲۱۴	تسلّی دادن پیماہ کربلا را	۱۶۸	خلقت عقل
۲۱۵	منع نمودن پیماہ کربلا را از جہاد	۱۶۹	نفس در تحت قہر عقل است
	طلبیدن حضرت جامہ کبہ را و پیہوش شدن زینب	۱۶۹	معانی عالم امر و خلق
۲۱۶		۱۷۰	امتیاز انسان از دیگر انواع
۲۱۸	تعریف پیراھن کبہ	۱۷۱	معنی و کشف والہام و وصول
۲۱۹	افتادن سید الشہدا از زین بر زمین کربلا	۱۷۵	معنی محدث و غابر و مزبور و نکت و تقریر
۲۲۰	شہادت سید الشہدا	۱۷۶	معنی تقریر
۲۲۱	مکالمات حضرت با زینب	۱۷۷	تحقیق در مطلب
۲۲۳	زاری نمودن حضرت بر سر نفس عباس	۱۷۸	معنی نبی
۲۲۴	رفتن عبدالقہ ابن حسن بمیدان	۱۷۹	معنی رسول و محدث
۲۲۵	بوسیدن زینب حلقوم برادر را	۱۸۰	معنی امام و مراتب سبعہ باطنیہ انسان
۲۲۶	نوحہ نمودن ملک در شہادت سید الشہداء	۱۸۱	شرافت انسان بر ملک
۲۲۷	حالات آنمخدرہ بعد از شہادت حضرت	۱۸۲	بیان چند کلمہ از خطبہ جناب فاطمہ صغری
۲۲۹	رفتن زینب بقتلگاہ و مکالہ اش با شمر	۱۸۳	فضایل حضرت زینب
۲۳۰	قصہ سقینہ مولای رسول خدا	۱۸۶	

صفحہ	صفحہ
۲۵۸	شرح بر حدیث ام ایمن
۲۶۰	ترجمہ حدیث ام ایمن
	تصدیق نمودن حضرت امیر المؤمنین
۲۶۵	حدیث ام ایمن را
۲۶۶	شرح بر حدیث ام ایمن
	مقالی کہ موجب از دیاد علم بہ بارہ
۲۶۷	اخبار است
	سرخ شدن خاک سفید دلیل نزدیک
۲۶۸	شدن شہادت حضرت سید الشہدا
۲۶۹	اخبارات متعدده متنوعہ
	حالات حضرت زینب از زمان حرکت
۲۷۵	از کربلا واقعت کوفہ
۲۷۶	مخاطب ساختن حضرت زینب اہل کوفہ را
	بقیہ خطبہ حضرت زینب وتبیین لغات
۲۷۷	خطبہ مبارکہ
۲۷۸	توضیح لغات متعلقہ خطبہ مبارکہ
۲۹۰	ترجمہ خطبہ حضرت زینب
۲۹۴	اختلاف اخبار در هنگام الشاء خطبہ
۲۹۵	خطبہ ام کلثوم
۲۹۷	بارہ تحقیقات و شرح مقامات آنمخدرہ
۲۹۸	مصائب حضرت صدیقہ
۲۹۹	مقام بزرگی حضرت زینب
	دیدن زینب سر مبارک حضرت سید الشہدا
۳۰۱	را بر نوک نیزہ
۳۰۲	زدن زینب سر خود و اچھوٹہ تحمل
	منع فرمودن حضرت زینب اہل کوفہ را
۳۰۳	از دادن صدقہ باطفال اہل بیت
۳۰۴	روایت ابو جدیلة اسدی
	افتادن نگاہ حضرت زینب بسر مبارک
۲۳۲	استعداد نمودن فتنہ از شیر
	اشکال در صحت خبر فتنہ و آمدن شیر بر جسد
۲۳۳	سید الشہدا
۲۳۴	حالت حضرت زینب بعد از شہادت برادر
۲۳۵	نہب خیم
	شرح حال فاطمہ صغری بعد از ظہر روز
۲۳۶	عاشورا
	باسبانی نمودن اطفال برادر را در شب
۲۳۷	یازدہم عاشورا
۲۳۸	حرکت اہل بیت جانب کوفہ
	نوحہ نمودن حضرت زینب آمدن ام کلثوم
	بالای نقش عباس وزاری بیمار کربلا از
۲۴۰	دیدن جسد پدر
۲۴۱	آتش زدن خیم و فریاد حضرت زینب
۲۴۲	نالہ وزاری حضرت زینب
۲۴۳	کلمات آنمخدرہ در کثا و نقش برادر
۲۴۴	مخاطب نمودن حضرت زینب مادر خود را
۲۴۵	وداع زینب با جسد برادر
۲۴۶	مخاطب ساختن زینب رسول خدا را
	حالت آنمخدرہ بعد از شہادت
۲۴۷	سید الشہدا
	اشعار ام کلثوم و مکالماتش با حضرت
۲۴۸	سید الشہدا
۲۴۹	مکالمہ حضرت زینب با ابن سعد
۲۵۰	مخاطب ساختن زینب اہل کوفہ و شام را
۲۵۱	آغوش کشیدن ام کلثوم جسد بی سر برادر را
۲۵۲	اشعار ام کلثوم و بریشانی حال بیمار کربلا
۲۵۳	روایۃ قدامت ابن زائدہ
۲۵۵	حدیث ام ایمن

صفحہ	صفحہ
۳۴۴ حکایات ام الحجام و فرس حساب ام کلثوم	۳۰۵ رادر حکام ورود کوفہ
۳۴۶ وفات دختر حضرت امام حسن	۳۰۶ کلمات آنحضرت صاحب و کرامتش
سان مصی از حالات حضرت رس حکام	۳۰۷ کلمات آنحضرت مامل کوفہ
۳۴۷ ورود دمشق	۳۰۹ تحقیق در نام حضرت ریب
۳۴۸ دخول اهل بیت در دمشق	۳۱۰ غصبی در مطای
۳۴۹ کلمات ام کلثوم ما ثلثه و سهل ان سعد	حالات حضرت رس حکام دخول
۳۵۰ مشرف شدن نصرانی بدین حبیب مسلمانان	۳۱۱ شهر کوفہ و مجلس ان ریاد
۳۵۱ حکایت حمیدہ و رندسہ	۳۱۲ داخل شدن اهل بیت در کوفہ
۳۵۳ مکالمات آنحضرت مامشر	۳۱۳ شاحین حبیبہ حضرت ریب را
۳۵۴ ورود اهل بیت دمشق	۳۱۴ غمینی در مطای
۳۵۵ کبیب ورود مجلس رید	۳۱۵ مکالمات حضرت ریب با ان ریاد
۳۵۷ کلمات حساب ام کلثوم ماحول	۳۱۶ مکالمات حساب ام کلثوم وای ریاد
مکاتبات الوحودہ بودن اهل بیت حکام	۳۱۸ حکایات مرد شامی در مجلس ان ریاد
۳۵۸ ورود بشام	۳۱۹ فرسادن اهل بیت اطهار را بردان
۳۵۹ حالات صدیقہ صغری در مجلس رید	۳۲۰ کبیب بردان اهل بیت
۳۶۰ در آوردن اهل بیت را در مجلس رید	۳۲۱ حالات حضرت ریب از حکام
۳۶۱ کلمات حساب رس و ام کلثوم با رید	۳۲۲ حرک کوفہ مامدشقی
۳۶۲ کلمات ام کلثوم ما رید	۳۲۳ ورود اهل بیت مکرنا و دمشق
۳۶۳ مخاطب نمودن ریب اهل دمشق را	۳۲۴ رواہ شدن اهل بیت بسوی شام
۳۶۴ کلمات حساب رس ما مرد شامی	۳۲۵ ورود اهل بیت نقادسیہ و نصیبی
۳۶۵ ردد اهل بیت بخانہ رید	۳۲۶ رسیدن عبدالله اصفاری مامل بیت در نصیبی
۳۶۷ درخواست کردن مرد شامی فاطمہ را از رید	۳۲۷ در عدد منازل از کوفہ مامشام
۳۶۹ مکالمات ام کلثوم و شہادت نمودن رید	۳۲۸ سلوک سکۃ موصل و بسجرا و داسان
۳۷۰ درخواست طہ بر مسجرہ ام کلثوم را از رید	۳۲۹ پیرہ دن کہن سال
۳۷۱ ریدن مسجرہ دست خود را و تری حتن رید	۳۳۰ داستان پیرہ دن و دیدن حضرت رس
۳۷۲ ارادہ نمودن رید ترکشتن سید سجاد	۳۳۱ سر مطہر را
۳۷۳ حطہ و اشعار صدیقہ صغری در دمشق	۳۳۲ حمایت کردن اهل حصن و سلوک
دیدن ریب سر برادر را در طشت و حطہ	۳۳۳ اشکر در حوالی عسقلان
۳۷۴ حضرت ریب	۳۳۴ عقب ماندن فاطمہ در حوالی عسقلان

صفحہ	صفحہ
۴۴۹	شہادت خاقانی شہید ناصر الدین شاہ قاجار
۴۵۰	مراسم عزاداری در شام
۴۵۲	تشریف بردن سید سجاد و سایر اہل بیت
۴۵۴	در مجلس یزید
۴۵۸	مجلس عزاداری در شام
۴۵۸	اشعار حضرت صدیقہ صغریٰ
۴۵۹	استقامت نمودن یزید خاطر سید سجاد را
۴۵۹	یدادق خون بہا
۴۶۰	مدت توقف اہل بیت در شام و حزکتشان
۴۶۱	بجانب مدینہ
۴۶۱	مہیا ساختن لوازمات مراجعت نمودن بمدینہ
۴۶۲	دادن یزید سر مطہر حضرت سید الشہداء
۴۶۳	را بہ اہل بیت
۴۶۳	خون بہا دادن یزید و روانہ شدن
۴۶۳	اہل بیت بسوی مدینہ
۴۶۵	بمیں شدن ثمان ابن بشیر بچہ
۴۶۵	رفتن در خدمت اہل بیت بمدینہ
۴۶۶	نادم شدن یزید از قتل حضرت سید الشہداء
۴۶۷	روایات متشتہ
۴۶۹	اخبارات مختلفہ در حرکت اہل بیت از شام
۴۷۰	تحقیق در نبودن اہل بیت یوم اربعین
۴۷۰	در کربلا
۴۷۱	رساندن عید الملائک خبر شہادت
۴۷۱	سید الشہداء را بمدینہ
۴۷۲	حرکت اہل بیت بسوی مدینہ
۴۷۳	روایات مختلفہ در نام قانڈی کہ با اہل بیت
۴۷۳	بمدینہ رفت
۴۷۴	حالت سواری اہل بیت اطہار
۴۷۴	اختلاف روایات در باب سر مبارک سید الشہداء
۳۷۹	تشریح الفاظ مشکۃ خلیفہ حضرت زینب
۳۸۵	معانی الفاظ مشکۃ خلیفہ مبارکہ
۳۸۶	تفسیر آیہ ولا تحسبن الذین قتلو
۳۸۸	شرح بر خطبہ مبارکہ
۳۹۰	معانی الفاظ مشکۃ خلیفہ مبارکہ
۳۹۴	معنی خطبہ شریفہ
۴۰۰	مکالمہ حضرت زینب با یزید
۴۰۱	آشنا نمودن چوب بلب و دندان مظلوم کربلا
۴۰۲	توقف اہل بیت در خرابہ
۴۰۳	مرثیہ حضرت زینب
۴۰۴	شرح بر مرثیہ حضرت زینب
۴۰۵	کلمات ام کاظم با یزید
۴۰۶	بیان پارہ از مطالب یزید
۴۰۶	اندامات معتضد در توجہن بہ معاویہ و
۴۰۹	صورت مکتوب معتضد عباسی
۴۱۵	ترجمہ مکتوب معتضد عباسی
۴۲۶	در مطالب معاویہ و یزید
۴۳۴	اشعار یزید در حالت نشاط
۴۳۶	لصیحت معاویہ یزید را
۴۳۸	کفستکوی دیک الجن با ہارون
۴۳۹	حالت صدیقہ صغریٰ در شام
۴۴۱	در خواب دیدن حضرت زینب مادر را
۴۴۳	معجزہ سید سجاد در خرابہ شام و وفات
۴۴۳	دختر امام حسین
۴۴۴	مکالمہ ہند خواہر یزید با حضرت زینب
۴۴۷	ترجم کردن دخترکی بر حال حضرت سیکہ
۴۴۸	نذر آوردن آژن قاج کہ از برکت امام
۴۴۸	تفا یاتہ بود
۴۴۹	سرگذشت اہل بیت در شام

صفحہ	صفحہ
۵۲۱	ومدفن آن
۵۲۲	وسیدن حضرت سیدسجاد و اہل بیت پکربلا
۵۲۳	نقل در سال شہادت
۵۲۴	فضیلت مجاورت در عتبات
۵۲۶	وفتن اہل بیت بجانب کربلا
۵۲۷	ورود اہل بیت بہ کربلا
۵۲۸	حالت سیدسجاد و سایر اہل بیت زمان توقف کربلا
۵۲۹	سو کواری در کربلا
۵۳۰	وسیدن حضرت زینب بر سر قبر برادر
۵۳۱	حاصل روایات در باب ارمین و زیارت جابر
۵۳۲	تحقیق در ورود اہل بیت پکربلا
۵۳۳	تحقیق در ذمات حرکت اہل بیت مدینہ
۵۳۴	زمان ورود اہل بیت پکربلا
۵۳۵	پیشانی شدن یزید از فرستادن اہل بیت مدینہ
۵۳۶	حرکت کردن اہل بیت از کربلا مدینہ
۵۳۷	ورود اہل بیت در نزدیکی مدینہ
۵۳۸	خبر شدن اہل مدینہ از رسیدن اہل بیت
۵۳۹	مخاطب ساختن حضرت زینب روضہ
۵۴۰	جدش را و اشعار حضرت زینب
۵۴۱	مخاطب ساختن حضرت زینب اہل مدینہ و
۵۴۲	استقبال نمودن اہل مدینہ اہل بیت را
۵۴۳	مکالمہ حضرت زینب با اہل مدینہ
۵۴۴	مصمم شدن اہل بیت یحیہ ورود در مدینہ
۵۴۵	ورود اہل بیت مدینہ
۵۴۶	وفتن ام کلثوم و مدفون آنحضرت
۵۴۷	وفتن ام کلثوم بر قبر مطہر پیغمبر
۵۴۸	سرگردانی اہل مدینہ
۵۴۹	حالات و جلالت قدر و رتبہ حضرت زینب
۵۵۰	مصائب وارده بر حضرت زینب
۵۵۱	بارہ از کرامات و نبالت مرتبت حضرت زینب
۵۵۲	جلالت حضرت یوسف
۵۵۳	کرامات حضرت زینب
۵۵۴	گذارش شب یازدهم محرم
۵۵۵	تشریف آوردن شاه ولایت شب ۱۱ محرم
۵۵۶	مخاطب ساختن زینب جدش را
۵۵۷	ہنگام دیدن جسد برادر
۵۵۸	تکلم کردن زینب خاتون با جسد برادرش
۵۵۹	تکلم کردن جسد بی سر سیدالشہدا
۵۶۰	روایات مشتتہ
۵۶۱	احوال آن دوزن کہ زینب کذابہ نام بردارند
۵۶۲	بیان بارہ شوقانات و مقامات عالیہ حضرت
۵۶۳	زینب خاتون
۵۶۴	جلالت حضرت زینب
۵۶۵	مقام نیابت امامت
۵۶۶	مقام و جلالت شان حضرت صدیقہ کبری
۵۶۷	خواب حضرت زینب قبل از وفات پیغمبر
۵۶۸	استجاب دعوات زینب و ام کلثوم
۵۶۹	دعا کردن در حق سیریز و منبع و نشرین کردن
۵۷۰	در حق ام الحجام
۵۷۱	دعا در حق اہل حفوط و سیبور و نفرین
۵۷۲	در بارہ مردم بعلبک
۵۷۳	نفرین کردن در دمشق و در مجلس یزید
۵۷۴	نفرین در حق مردشامی
۵۷۵	وفات جناب ام کلثوم و مدفون آنحضرت
۵۷۶	بارہ مناقب و مراتب جناب زینب و ام کلثوم
۵۷۷	وفتن زینب در قتلکافہ ہنگام شہادت امام
۵۷۸	بیان وفات حضرت زینب
۵۷۹	حکایت قساطر السباع و اشعار شیخ
۵۸۰	عبدالرحمن الاجہوری

صفحة	موضوع	صفحة	موضوع
۶۰۵	تجدید اسیری اهل بیت	۵۵۸	را برای یزید
	وفات حضرت زینب	۵۵۹	کیفیت مجلس مروان از مدینه طه
۶۰۶	وفات آنمخدومه از ضربت بیل و رفتن		خواستکاری دختر عبدالله
۶۰۹	اهل بیت بار دیگر بشام	۵۶۱	مکالمۀ عبدالله با معاویه
۶۱۱	روایت دیگر در وفات آنمخدومه	۵۶۲	قصۀ حرب ابن امیه با جوان نمیی
	تحقیق بابغ در صحت اخبارات وفات		خبر دادن عمرو ابن العاص از ورود
۶۱۳	حضرت زینب	۵۶۳	عبدالله ابن جعفر
۶۱۴	وفات حضرت زینب در مدینه	۵۶۴	جود و کرم عبدالله ابن جعفر
	ترویج زینب خاتون با عبدالله ابن جعفر	۵۶۵	وفات جناب عبدالله ابن جعفر و بارۀ حالات
۶۲۶	بیان مسائل عشره در باب بدل حضرت		و کثرت او
۶۳۲	زینب که مطرح فقها است	۵۶۶	فرزندان عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب
۶۳۳	اولاد زینب خاتون از عبدالله و آنانکه در		اخلاف عبدالله ابن جعفر
۶۳۵	کربلا شهید شدند	۵۷۴	نامه نوشتن عبدالله به امام حسین
۶۳۶	احوال عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب و		شهادت اولاد جعفر طیار
	عنصری از احوال جعفر	۵۷۶	شهادت محمد ابن جعفر در دزفول
۶۳۷	در شرافت حضرت جعفر طیار	۵۷۷	و شهادت عون در شوشتر
	داستان مهاجرین بحبشه و خواستن آنها از		حال یارۀ ابن بنات محترمه و شایع عبدالله
۶۳۸	نجاشی	۵۷۹	ابن جعفر
	مکالمات جعفر طیار در مجلس نجاشی	۵۸۰	عقد نمودن حجاج ابن یوسف
۶۳۹	جواب نجاشی و سؤال و جواب در مجلس او	۵۸۱	ام کلثوم دختر عبدالله را
۱۴۱	غزوۀ موه و شهادت حضرت جعفر	۵۸۳	حال عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله
۱۴۴	حالات عبدالله ابن جعفر ابن ابیطالب	۵۸۵	سبب خروج عبدالله ابن معاویه و قتل او
	احادیث مرویه از جناب عبدالله ابن جعفر	۵۹۰	شرح حال حمزة ابن اسحاق و حسین
۱۴۷	مراتب و مقامات جناب عبدالله ابن جعفر	۵۹۱	وعلی ابن عبدالله و غیره
۱۴۸	خطبۀ عبدالله ابن جعفر در حق حکمین	۵۹۶	شرح حال بعضی از ذریۀ ابیطالب
۱۵۱	احتجاج عبدالله ابن جعفر با معاویه	۵۹۷	خاتمۀ کتاب مستطاب طراز المذهب مظفری
	جواب ابن عباس معاویه را	۵۹۹	تقریظ از آقای حاجی میرزا ابوالفضل
	محاجه با معاویه	۶۰۱	فهرست مضامین مندرجۀ کتاب
۱۵۴	خواستن معاویه دختر عبدالله ابن جعفر		طراز المذهب مظفری